

۲۱

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ وصلوٰۃ علی حبیبہ سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین ایام سعادت اختتام شرح قصیدۂ قطبیہ محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی شیخ سید عبد القادر الجیلانی الحسنی الحسینی رضی اللہ تعالی عنہ وارضاعنا المسمّٰی بہ

الکواکب الدریہ

فی شرح

القصیدۃ القطبیہ

از تالیف عالم صوفی مرید و خلیفہ جناب علامہ ربانی قاری کلام اللہ القدیم مولینا و مرشدنا مولوی محمد عبد الحکیم صاحب مد ظلہ خیر خواہ اہل اسلام فقیر عبد السلام الکشمیری الاحمد الدہلی ثم الشملوی مقیماً والحنفی مذہباً القادری الچشتی السہروردی مشرباً عفی عنہ

باہتمام ارباب العربیہ عبد الرحمن بخش در مطبع رفاہ ... پنجاب امرتسر بطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و شکر خلّاقِ جهان۔ وحمد و ثنای مالکِ زمین و زمان بمقدار معرفت اہل عرفان لایق۔
و نعوت سید بریات و زبدهٔ کائنات باہل مجاہدات فایق۔ و نزول نعمت بی زحمت رحمت بغایت
و بی نہایت بر آل و اصحاب او که نجوم ہدایت اند شایق۔ اما بعد میگوید بندهٔ احقر و گمنام تراب اقدام اہلِ کرام
فقیر عبد السلام الکاشمیری وطناً والحنفی مذہباً والچشتی النظامی السہروردی مشرباً عفی الله عنه و عن آبائه
و احسن الیه و احبابه۔ که چون در زمان شباب از وطن خود بارهٔ کشمیر صانها الله تعالیٰ عن الآفات و التدمیر باراده
متعلمی و مسترشدی برآمده بمدت سی و سه سال در سفر ماندم۔ چنانکه وطن و اقامت جدیدم بوطن اصلی قدیمم رجحان
یافت۔ تاہم داغ مہجوری اقربا مانند نیش عقربان سخت و مفارقت یاران چون گزیدن ماران است عرصهٔ دراز
را امروز و فردا کرده منقضی شد رفتن و ملاقات بآنها میسر نگردید۔ ناگہان آناً فاناً عنایت مجیب حقیقی و توفیق
مربی اصلی شاملِ حالِ این شکسته بال شده باز مورخه غرهٔ ماه ربیع الاول در سنه ۱۳۱۱ ہجری بملاقاتِ اقربا و احبا
و سادات و علما و صلحای وطن قدیم خود رسیده فایز گردیدم و قبور والدین و اخوان را در کنار کشیدم و خاک پای
آنها را توتیای چشمان خود ساختم خیلی خرم گردیدم و بنعم ما قال **قطعه**

حب الوطن از ملک سلیمان بهتر	خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر
یوسف چو بمصر بادشاهی میکرد	میگفت گدا بودن کنعان خوشتر

و از ملاقات اجل کرم فرمایم سعادت بخت رئیس السادات و العلماء وقت سجاده نشین خاندان علیهٔ عالیهٔ
قادریه این دیار سکونت ورزد و تمکنت گزین بمحلهٔ خانیار صانها الله و البلده عن الآفات و الاضطرار

مغتنمات الزمن المقبول فی السر والعلن اعنی میر سید حسن قادری سلمہ الباری فرحتی دیدم وخوش وقت گردیدم از کمال اوصاف حمیدہ واخلاق برگزیدہ خود کہ آن روش وطیرۂ خاندان مصطفوی وخوش عنوان فرخ نشان دودمان مرتضوی ہست باین مسکین وغریب بحسن سلوک عجیب پیش آمدند ومبالغہ در تعظیم وتوقیر این فقیر فرمودند. بارک اللہ لہ بالطاف الفاخرہ فی الدنیا والآخرہ وبعد امضای چند ایام بشرح وسیط قصیدہ شریفہ قطبیہ ایمائے فرمودند وبالفاظ الحاح مؤکد نمودند. اگرچہ استعداد توضیح وتشریح آن در خود نمیدیدم کہ کلام بلند ومنازل ارجمند بیان فرمودہ اند کیف لا کہ صاحب قصیدہ محبوب سبحانی ومعشوق یزدانی است

شعر

کس چہ داند ثنائے او گفتن
وصف پاکش ہمانکہ خود گفت است
یا دُر وصف پاک او سُفتن
دُرِ مدحش ہمانکہ خود سُفت ست

درست العلم حتی صرت قطباً
ونلت السعد من مولی الموالی

لیکن بقول الامر فوق الادب دانستہ استمداد واستعانت از حضور ممدوح کردہ ازین خدمت سر جنبانیدہ نتوانستم. مفوضاً الی اللہ وہو حسبی ونعم الوکیل ورقی چند را سیاہ کردم کہ مدح بزرگان ومدح شان طاعت است واین چند اجزا را کہ نقل کردیم از معتبرات الکوکب دُریہ فی شرح القصیدۃ القطبیۃ نام نہادم واللہ متممہ ومنہ التوفیق والیہ ازمۃ التحقیق. وا ینجا ضرور دریست از بیان بندی از مقدمہ قصیدہ قطبیہ وآن اینست کہ امام نور الدین لخمی در بہجت الاسرار فی تذکرۃ الابرار مینویسد آگاہی داد وخبر کرد مارا شیخ فقیہ ابو الحسن علی بن شیخ ابی العباس احمد بن المبارک بن سباط البغدادی الحریمی الشافعی رحمۃ اللہ علیہم بمقام محلہ قاہرہ در سنہ شش صد وہفتاد گفت خبر کرد مرا شیخ ابو جعفر محمد بن شیخ ابی عبد اللہ عمر بن محمد بن عبد اللہ بن عمر سہروردی البغدادی الصوفی در بغداد در سنہ شش صد وچہل وسہ. گفت خبر کرد مرا شیخ ابو العباس احمد بن یحیی بن برکۃ البغدادی معروف با بن دبیقی در بغداد در سنہ شش صد ویازدہ گفت خبر کرد مرا شیخ ابو رضا محمد بن احمد بن داؤد البغدادی ادیب بحاسب یعنی محتسب معروف بمفید در بغداد در سنہ پنجصد وہفتاد ویک گفت

به آرزوی بسیار میخواستم که بپرسم و درخواست نمایم از صفات قطبیه پس درآمدم و در آمد شیخ ابو خلیل احمد بن اسعد بن وهب بن علی المقری البغدادی ثم الهروی در سنه پنجصد و چهل و هشت در جامع رصافه که نام محله ایست و مسجد جامع همانجا بود پس یافتیم ما هر دو را در آن مسجد جامع شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو الحسن علی بن الهیتی رحمة الله علیهما پس سوال کردم از شیخ ابو سعید قیلوی از وصف قطبیت پس گفت که قطب همانست که منتهی میگردد و انتهای همه امورات بطرف او در وقت او و او محیط منازل و مدارج بزرگی احوال باطنی است و بسوی اوست سطے امورات عالم کون پس عرض کردم و سوال نمودم کدام کس در زمان ما که بوصف قطب موصوف باشد فرمودند و این وقت آن قطب موصوف بصفت قطب مدار شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه پس بے توقف برجستیم و همه برجستند تا حاضر کنیم خود را و میروم در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه مقدم و موخر نبود از ما کسے و در تفرقه نبود هیچ یکے مگر که میخواست که چیزے بشنود در معینی از حضور شان پس موافقت کرد با این آرزو که رسیدیم ما در مجلس درحالیکه حضرت شیخ کلام میفرمودند بکلام وعظ و نصایح و ما نشستیم در مجلس در کلامیکه و تقریریکه داشت دران آن ازان قطع کلام خود کرده و توجه بما فرموده بیان کردند لایق است برائے طلب کننده وصف قطبیت که میپرسد او را نیست طریقه در حقیقت مگر که قطب را است در انجا تمکین و موقف و نیست درجتے از درجات ولایت مگر که برائے قطب تمکنتی و وطنی ثابت است دران و نیست مقامے در مقامات ولایت مگر که دران مقام برای قطب قدمی محکم است. و نیست منزلتے از منازلات مشاهده مگر که برائے قطب دران مشربی است گوارنده و نیست ترقی در مقامات سیر الی الله مگر که دران مقام سیر گاهی عالی است و نیست امری در عالم ناسوت و ملکوت مگر که دران مقام کشفی خارق باشد که همه عادات را پاره کرده همه امور بر خود منکشف خواهد نمود و نیست سری در عالم ظاهر و باطن مگر که دران مطلع باشد و نیست وجودی ظاهر که مظهر واجب الوجود باشد مگر او را دران مشارکتی است و نیست فعلی عظیم و قوی که وی را دران مبطنی یعنی سری باشد و نیست نورے از انوار عالم غیب و شهادت مگر که وی را ازان اقتباسی باشد یعنی

قسمی خلاصه. ونیست معرفتی مگر که ویرا دران نفسی زکیه باشد. ونیست سابقتی مگر که ویرا دران گرفتی باشد
یعنی بانتهای رسیده باشد. ونیست نهایت وصل اصل مگر که ویرا دران اختیاری نهایت باشد.
ونیست عنایتی از عنایات ایزدی مگر که وی دران مخطوب باشد. ونیست مرتبه از مراتب این شان مگر که وی
دران مجذوب باشد. ونیست نفسی از انفاس قدسیه مگر که وی دران محبوب باشد واو بردارنده علم عزت
ایزد است و روشن کننده سیف قدرتی است و حاکم حکومت وقت و سلطان عسکر محبت و ولیعهد و متولی
نصب و عزل و جلیس او شقی نخواهد بود و حال او پوشیده نخواهد ماند. نه بر بلندی حالت بیداری و نه بر بالای
حالت غشی و هیچ مشاهده از و غیب نخواهد ماند. ونیست وجودی تمامتر از وجود او ونیست شهودی ظاهرتر از
شهود او. ونیست پیروی در شرع سخت تر از پیروی او مگر که او پاینده و داننده نزدیک و دور زمینی و آسمانی از عالم
قدس و غیب و واسطه خالص بشیر نافع و برای او حدی است از حد و داوصاف قطبیت که منتهی شود بوی و تمام
میشود بروی و وصف قطبیت منحصر بقطب است و تکلیف مکلف حقیقی واجب بروی مگر که آن قطب مستتر میباشد
باتصال جمع در مقامات و مواقع ازلیه از خوف عین تفرقه مابین خوف و رجا و هیبت و انسیت ظاهر است بوقت دور
شدن از مقام تفرقه در مقام اقسام مشاهدات البته منجلی است در صفات جلال و عیش و راحت جمال بملازمت
و مداومت وصف مقام قطبیت و زوال صفت حال پس او دربان است علیحده بر درگاه عزت ندای ظهور اسرار
الهی بآیات الهیه که پوشیده اند و آن اسرار در اقتران حکم او بامر معروف اگر اینچنین نبود که میتوانست ظهور
آن امر معروف بلبسط از روی بودن منازل او و محل غلبه و قهاریت قبض و بسط اگر این چنین نبودی تحقیق
عالم ملک و ملکوت ظاهر نشدی دران هیچ چیز از عالم غیب و از عالم قدرت مگر همه در حجاب بودی و مستور شدی
و اشاره رمز و قید حصر البته ظاهر است بطور عجوبیت برای اهل عالم ورنه اجمال او و تفصیل او و اول او و آخر او پیچیده
شده است در حاشیه تمکین و عزت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمیخته شده و مخلوط نموده است
پیاله از آب تسنیم که پیاله مقربان است مرعیه او و محصول او در اختیار او بآمد و رفت او و جمع و تفرقه او البته

میسوخت تیر قضا و قدر اینہمہ حکومت را اگر پیدا کردہ شدے برائے این امر کہ امر قطبیت است کہ اشارہ بسوئے اوست زبانی زکیہ البتہ می نیوشید شما ازان زبان احوال قطبیت و میدید ازان بیان عجوبات احوال قطبیت پس خواند این قصیدہ قطبیہ بلا توقف و ترنم و فرق درمیان تصنیف و تنشید آنست کہ تصنیف بتامل و تدبر و تفکر و خیال بستہ خواندہ شود و تنشید عکس آن کہ مثل خواندن ہست حاجت تفکر و تدبر ندارد و درین دلالت است برکمال جناب شیخ رضی اللہ عنہ ہر علمی کہ باشد باعتبار قوت حافظہ و مدارسات آن ازبر یاد میماند و بقوۃ ذہنیہ بیان آن کما حقہ خواہد کرد دیگر انشاد اشعار کہ بلا تامل و توقف ابیات گفتن نہ ابیاتی کہ صرف موزون باشد بفصاحت بلکہ مقامات غوثیت و منازلات قطبیت و تقربات ازلیہ ابدیہ و مایلازم العارف والقطب فی الوصل والفصل داخل کردن و بیان نمودن جلوہ قدرت قادریت است پس ہمان وقت این قصیدہ شریفہ قطبیہ بر منبر خواندند و در کتاب روض الریاحین فی احوال الصالحین روایت کردند سلف صالحین و سند رسانیدند تا حضرت انس بن مالک رضی اللہ عنہ وعن کل الصحابۃ گفت انس تحقیق نبی صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ بدلاء امتی یعنی ابدال امت من چہل تن اند منجملہ آن بیست و دو تن در شام شریف و ثمانیۃ عشر یعنی ہژدہ تن در ملک عراق و ہر وقت کہ مے میرد ازانہا یکے بدل کند بمقام او دیگری را و چون قرب قیامت شود ہمگی قبض کردہ شوند و انتقال آخرت فرمایند. و نیز سلف صالحین روایت کردند و سند رسانیدند تا ابن مسعود رضی اللہ عنہ وعن کل الصحابۃ. گفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ فرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم تحقیق برائے حضرت حق جل شانہ در روئے زمین صد مرد اند کہ دلہائے شان بر دل آدم علیہ السلام و برائے او چہل مرد کہ قلوب شان بر قلب موسیٰ علیہ السلام و برائے او ہفت مرد اند کہ قلوب شان بر قلب ابراہیم علیہ السلام و برائے او پنج تن اند کہ دلہائے شان بر قلب جبرائیل علیہ السلام و برائے او سہ مرد اند کہ قلوب شان بر قلب میکائیل علیہ السلام و برائے او یک مرد است کہ قلب او بر قلب اسرافیل علیہ السلام و چون بمیرد آن یک مرد کہ مراد از قطب است بدل میکند بجائے او اللہ تعالیٰ ازان سہ تن یکے را و چون بمیرد یکے ازان سہ تن بدل میکند اللہ تعالیٰ

بجائے او یکے را ازان پنج تن و چون بمیرد یکے ازان پنج تن بدل میکند الله تعالے بجائے او یکے را از ہفت تن و چون بمیرد یکے ازان ہفت تن بدل میکند الله تعالی بجائے او یکے را از چہل تن و چون بمیرد یکے از چہل تن بدل میکند الله تعالی یکے را بجائے او از سہ صد تن و چون بمیرد یکے ازان سہ صد تن بدل میکند الله تعالی یکے را از عامہ مسلمانان بجائے او بردارد الله تعالی ببرکت انفاس شان بلاہا را ازین امت مرحومہ و آن یک تن کہ قطب ست او او غوث ہم خواندہ شود و مرتبہ و درجہ او مانند نقطہ دایرہ کہ او مرکز و قطر دایرہ میباشد و او قطب مدبر صلاح عالم ہست و بعضی روایت کردند کہ ذکر نہ کرد پیغمبر خدا صلی الله علیہ وسلم کہ قلب قطب کقلوب جملہ انبیاء و ملائکہ و اولیا و چونکہ پیدا نہ کردہ است الله تعالی در عالم خلق کہ عالم ناسوت ست و عالم امر کہ عالم جبروت و لاہوت ست ابہتر و عزیز تر و محبوب تر و شریف تر از دل مبارک حضرت پیغمبر خدا صلے الله علیہ و آلہ وسلم پس قلوب ملائکہ و انبیاء و اولیا صلوات الله علیہم اجمعین باضافت بقلب او مانند اضافت نجوم بجمال نور آفتاب و بعضی گفتند کہ بر قلب قطب مدار را نور از قلب سید المرسلین صلے الله علیہ وسلم ست تا بہمچنانکہ نور شمع در مشکوۃ و زجاج انعکاس گرفتہ ہمہ را متجلی گرداند انتہی و چون در ملک کشمیر استعمال زبان فارسی بعام و خاص محاورہ دارد آنچہ کہ از کتب فارسی نقل کردیم بعینہ اصل عبارت نوشتیم و آنچہ از کتب عربی نوشتیم در فارسی ترجمہ کردہ نوشتیم از تسوید این اوراق مورخہ ۱۳ ماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۳۲ھ فراغت یافتیم امید ہست کہ خوانندگان این جمع و تالیف را فائدہ میدہد و عقیدہ خراب نشود فقط و قصیدہ شریفہ قطبیہ ہست . بیت اول .

مَا فِی الصَّبَابَةِ مَنْهَلٌ وَّمُسْتَعْذَبٌ	اِلَّا وَلِی فِیْهَا الْأَلَذُّ الْأَطْیَبُ

صبابہ مصدر صبّ بمعنی ریختن و ریختہ شدن آب و آب ریزان و عاشق منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ہا ظرف یعنی چشمہ در چراگاہ و یا در صحرا کہ مردم و بہائم و ہوام حشرات ازان آب نوشند و این ماخوذ از نہل ہست کہ بمعنی سیراب شدن باشد صراح و رشیدی یعنی نیست در مقامات عشق مشربی و جائے

سیراب شد نی و منزل رفیع مگر مراد از ان حظی و لذتی شیرین تر و پاکیزه تر است همگی مخلصان من نزدیک و دور غائب و حضور از مشرب من سیراب شدند تا قیام قیامت سیراب شده میروند مرید عشق پیر باید بود و او جاذب اوست لکل شی اصل واصل المعرفة العشق زیرا که برای هر چیز اصلی و مبدئی است که از ان منبع و مشرب او یافته شود لانه نار یحرق ما سوی الله عشق آتش است و مبدء و مشرب معرفت ایزد تعالی جل شانه عشق است و عشق عبارت از محبتی که محدود نباشد و حرکات و سکنات آن زیر تصرف نباشد و خود را همگی در عشق و قرب معشوق خود محو کرده باشد مراد هر چه از ما سوی الله باشد سوختانده باشد همچنانکه آتش همه چیز را از صاف و ناصاف و از لطیف و کثیف میسوزاند چنانچه امیر صاحب علیه الرحمة میفرماید

قطعه عاشقی چیست بگو بندهٔ جانان بودن	دل بدست دگرے دادن و حیران بودن
سوئے زلفش نظرے کردن و رویش دیدن	گاه کافر شدن و گاه مسلمان بودن

و در محاوره اهل تصوف کافر آنرا گویند که یکرنگی و یگانگی در عالم وحدت اختیار کرده باشد و تمامی روی دل از ما سوی برتافته باشد و زلف اسرار الهی را گویند که حصول آن بجز سوختانیدن از آتش عشق بآن اسرار راه نیابد و در تحفة الکرامات آورده که روزے جناب غوث الثقلین رضی الله عنه خادمی را پیش خواهر زادهٔ خود سید احمد کبیر رفاعی الموسوی رحمة الله علیه فرستاده فرمودند که از وے بپرسی که ما العشق خادم رفته پرسید که چیست عشق سید احمد بمجرد استماع این سخن الهی از جوشش عشق برآورده فرمودند هذا هو العشق یعنی اینست آن عشق ناگاه درختی مقابل ایشان بود سوختن گرفت و سید احمد نیز همراه آن سوخته شد و خاکستر گشت و آب شد خادم چون این ماجرا مشاهده دید زود در رفته در خدمت عالیه جناب غوث الثقلین کیفیت بیان نمود فرمودند که برو اگر آب بر جائے باشد اطرافش را العطریات گردکن خادم آمده دید که آب بر جائی است عطریات بر گرد آن پاشید بعد از ساعتی سید احمد رجوع بحال وجود آورده زنده گشت و چون این خبر بحضرت غوث رضی الله عنه رسید فرمودند که ازین

مقام دو کس مراجعت کردند یکی از اسلاف دوم ایشان. والآخر ولی که درین مقام رسید باز نگشت

بیت. درین ورطه کشتی فرو شد هزار	که پیدا نه شد تخته بر کنار
رباعی. شهسوار اینکه دیدند حسن یار	یافتند دریائے حسنش بے کنار
جمله گشتند غرق بحر حسن دوست	نے خبر از بحر دارند نے کنار

چون حضرت مصنف قصیده قطبیه علیه الرحمة والتحیه در استعمال و اشتغال علم ظاهری و مدارسات و فنون علم بکمالی داشت که فرمودند در قصیده خمریهٔ مصنفه خود دَرَسْتُ الْعِلْمَ حَتّٰی صِرْتُ قُطْبًا الخ وبفحوائے آیهٔ بلند پایهٔ کلام ایزد سبحان وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ میفرمایند گویا ادائے شکر ایزد تعالی بجا مے آرند من آن بندهٔ پروردگارم که درین دو امر متضاد مراد علم و عشق است لذتے یافتم و لطفے برداشتم و قرب و معیتی چنان حاصل شد که دیگرے نیافت و مزه الذی چشیدم که دیگری نچشیده باشد بعونه تعالی از جام عشق الذ و اطیب آن نوش کردم و از فضلهٔ آن جام عشق و محبت بسی بمنزل مقصود رسیدند و میرسند و از بیت قصیده شریفه خمریه بقوله شَرِبْتُمْ فُضْلَتِیْ مِنْ بَعْدِ سُکْرِیْ الخ درین ایمائی است پس محقق گردید که حضرت شیخ رضی الله عنه داد محبت دادند و در دوانیدے گوے عشق تگ و پوے نمودند و در میدان مبارزت عشقبازی مبالغه کردند باینهمه برابر سر موی از اتباع شریعت و مدارست علم دین فقه و حدیث مسامحت یافته نشد چنانکه مستقیم بر شریعت و طریقت بودند بواسطه محبت و ملاحظه آن ملقب بشیخ و به قدوة الواصلین و محبوب سبحانی و غوث صمدانی و قطب ربانی شدند چنانچه در تفسیر فتح العزیز آورده است که محبت خدا چه معنی دارد علماء ظاهر میگویند که محبت نوعیست از خواهش و خواهش متعلق نمیشود مگر بچیزے که بودن و نبودن او نزد عقل سلیم محتمل باشد و در ذات و صفات باریتعالی چون واجب الوجود اند تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و رضامندی او را دوست دارد .... اهل سلوک

و حقایق آگاہ این راہ میگویند کہ کمال محبت بالذات است و محبت نام میل دلست خواہ مبنی بر غرضے باشد خواہ نباشد زیرا کہ اگر در ہر محبت غرضے ہم ضرور میشد و ہر چیز را برائے چیزے دیگر دوست میداشتیم دور و تسلسل لازم مے آید و آن خوب نیست مقدوح است و ہرگاہ از حال خود بوجدان و تجربہ در میابیم کہ در بعض اوقات مرد عالم را محض برائے علم او بے توقع غرضے ازو دوست میداریم و ہمچنین مرد شجاع را محض برائے شجاعت او دوست میدارد و مرد زاہد را محض برائے زہد او دوست میدارد . پس ذات اقدس بیچون و بیچگون الہی کہ بہر کمال جامع است و ہر کمال ذاتی اوست چرا محبوب نتواند شد و ہر قدر کہ یاد او بسیار کردہ شود و علامات و قدرت و حکمت او را بیشتر در نظر آوردہ شود و نعمات و احسانات او را کہ لاتحصی اند بر خود و بر تمام مخلوقات زیادہ تر ملاحظہ نمودہ آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد تا آنکہ سلطان حب بر دل او غالب مے آید و التفات بغیر او موجود نمے ماند و از حظوظ نفس فنا دست میدہد و علامات محبت الٰہیہ آنست کہ محبان و محبوبان او را دوست میدارد و مبغضان و حاسدان او را دشمن میدارد و پیرامون معصیت او نگردد و عبادت را بکمال نشاط و شوق ادا نماید و مال خود بکمال خوشدلی و خرسندی در راہ او ایثار کند و در آیات و احادیث صحیحہ محبت خدا را العشق و طرب باشد روز در ترقی باشد ویرا مناقب بسیار ہست و بسبب عشق و محبت خدا حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام را العشق و غلبہ شوق خلعت خلت یافت و بخلیل اللہ ملقب شد عشق بہترین وسایل است چنانچہ در صحیحین آوردہ است کہ بادیہ نشینی در حضور خدمت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم آمد و پرسید کہ یا رسول اللہ روز قیامت کے خواہد بود آنحضرت فرمودند وای بر تو چہ سامان برائے قیامت درست کردہ کہ از آن تفتیش می پرسی گفت . یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نہ روزہ بسیار دارم و نہ نماز بسیار اینقدر ہست کہ خدا و رسول خدا را از تہ دل دوست میدارم فرمودند کہ خوش باش ہر شخص با محبوب خود است بقولہ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ و باید دانست کہ محبت و عشق نہ مخصوص بچشم و دیدار ہست بسا کس بمسموع گفتار بار آست

بیت ۔ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد	بسا کین دولت از گفتار خیزد

وازآیہ بلند پایہ کلام قدیم وبیان حکیم بقولہ تعالیٰ سیجعل لھم الرحمن ودا این آیت درآخر سورہ مریم پارہ شانزدہم ہست یعنی اللہ تعالیٰ خبر میدہد ازانکسانکہ گرویدند وایمان آوردند وکردند عملہائے پسندیدہ زود باشد کہ پدید کند وبظہور آورد برائے ایشان درقلوب خلایق بیواسطہ وبے رابطہ محبتی کہ شہرہ آن تاعرش معلیٰ خواہد بود۔ ہمین مفہوم میشود اول القائے محبت منجانب اللہ باشد بقولہ تعالےٰ یحبہم ورسول صلے اللہ علیہ وسلم نیز ازین خبر دادہ است درصحیح مسلم وارد است بروایت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ گفت فرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم تحقیق حضرت حق سبحانہ جل شانہ چون کسی را از بندہ گان خود دوست میدارد حضرت جبرائیل علیہ السلام بخواند وبفرماید ای جبرائیل من فلانے بندہ خود را دوست میدارم توہم اورا دوست میدار پس حضرت جبرائیل دوست میدارد وتمام ملکوت را خبر کند ومیگوید کہ اللہ تعالیٰ تحقیق فلان بندہ را دوست میدارد ومن ہم اورا دوست میدارم شما ہمہ ملایک او را دوست بدارید پس ہمہ ملکوت دوستدار او شوند پس مے نہند درزمین قبولیت او۔ وچون اللہ تعالی بندہ را مبغوض دارد بخواند حضرت جبرائیل را پس میگوید ای جبرائیل من فلان بندہ را مبغوض میدارم شما ہم اورا مبغوض دارید پس جبرائیل علیہ السلام ہم اورا مبغوض میدارد۔ پس منادی باسمانہا میکند کہ اللہ تعالیٰ فلان بندہ را مبغوض میدارد وشما ہمہ ویرا مبغوض دارید پس نہادہ شود بزمین برائے او نفرت وبغض پس کسانیکہ را بجز بدنگویند وہمہ ویرا مبغوض دارند وازین ہست کہ عشق ومحبت اولیاء اللہ سرمایہ دارین است ومفتاح باب جنت وسرفرازی دارعقبی ہست اہل اسلام ہرچند گنہگار باشد اما گناہ را گناہ میداند ودل او از محبت اولیاء اللہ سرسبز ہست اللہ تعالیٰ آن بندہ را درعذاب دوزخ مبتلا نسازد ورسوا وخجل نگرداند آوردہ اند کہ حضرت موسیٰ علی نبینا وعلیہ السلام روز غرق شدن فرعون ولشکر او چہ دید کہ ہامان بیسامان برکنار نیل زندہ است وسلامت ماندہ متحیر شد ونالہ وزاری دربارگاہ باری آغاز نمود وخاک برسر کرد وبرزمین مانند مرغ نیم بسمل می غلطید۔ جبرائیل علیہ السلام را حکم شد کہ پیش حضرت موسیٰ برو وتفقد احوال او بکن وسبب اضطراب از وبپرس حضرت جبرئیل

علیہ السلام حاضر شد تفقد حال نمود موسی علیہ السلام گریہ کرد و گفت ای جبرئیل حضرت حق از بن بندہ چہ بہ بلد
با وجود او تعالی سبحانہ از ہمہ اعلم است من در دو تنخانہ فرعون پروردہ شدم حال آنکہ فرعون دشمن من بود و در پے
قتل من ہشتاد ہزار اطفال شیر خوارہ بقتل رسانید۔ اللہ تعالیٰ ویرا برمن مہربان گردانید از ولادت تا
بعثت در خانہ وے بودم و مدام ویرا النصایح و حکمت و توحید و تذکیر میکردم و از کفر و شرک باز میداشتم
اما بشقاوت ازلی زیادہ در طغیان سرکشی شدہ میرفت تا آنکہ علی رؤس الاشہاد و علی سبیل الاعلان
دعوی الوہیت نمود و گفت انا ربکم الاعلیٰ و با من زیادہ حسد و دشمنی پیدا کرد و غمخواری و نصیحت گری
من با و ہیچ فائدہ نداد۔ ویرا الیقین شد کہ این جوان آنست کہ پیش از وجود موجودگی او در اشتباہ
ہشتاد ہزار بچہ شیر خوارہ کشتم چہ قدر خونخوار تشنہ جان برمن گردید یک جماعہ در عقب من تعین نمود ہر جا کہ
یا بید بکشید سخن حق گو ہمیشہ تا قیام قیامت موجود مے ماند کما قال صلی اللہ علیہ وسلم جودۃ الکذب
ساعۃ وجودۃ الحق الی الساعہ۔ کذب را ساعتی نشوہ نمائی میماند و حق را تا قیام قیامت نشوہ نمائی است
در ہمان مجلس فرعونیان شخصی مسلمان با وجودیکہ از قوم فرعون بود گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللہ
آیا میکشید مردیرا کہ میگوید پروردندہ من حضرت اللہ است لیکن تعجب است کہ اینچنین کس کشتنی نمیباشد
وقد جاءکم بالبینٰت۔ حالانکہ آمد بشما بمعجزات حقہ از حضرت پروردگار بر تقدیر اگر کاذب است وبال
کذب براو ست و اگر صادق ہست میرسد بشما پاآن آنچہ موعودہ است و از نصیحت آن مرد مومن ہم ہیچ اثر
نشد و مرا گفت ای موسیٰ گم کن و پوشیدہ دار خود را ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من النٰاصحین بیشک جماعت قتال مشورت میکردند در باب شما تا بقتل رسانند ترا زودی ازینجا
برو و من ترا در باب خروج ازینجا نصیحت میکنم پس برآمدم از مصر شبا شب براہ مدین گرفتم و با حضرت
شعیب پیغمبر علیہ السلام ملاقات شد و با من بکمال حسن سلوک ورزید و بر وعدہ خدمت دہ سال وعدہ نکاح دختر
خود با من نمود و بعد انقضائے مدت موعود دختر در نکاح من داد و تسلی تام بر مدارج نبوت دادہ

وعصا عطا فرمودند وعیال من با من کرده رخصت دادند ومرا بر حصول مقاصد دعا نمودند وحق سبحانهٗ
وتعالیٰ در وادی ایمن بمن تجلی نمود وبه پیغمبری سرافراز کرد وبه نبوت برادرم هارون قوت بازوی من نمود
باز مارا بدعوت آن طاغی مأمور کرد وما هردو برادر را به تبلیغ او فرستاد وآن مردود ازلی را انواع انواع
معجزات رانشان دادیم هیچ فائده نداد بجز بمقوله شیخ الانبیاء نوح علیه السلام فلم یزدهم دعائی الا فرارًا
وچون از اسلام وی مأیوس شدیم دعاء غرق شدن بروی نمودیم ودر مناجات مدتی در تمنای غرق
شدن وی گذرانیدیم آخر الله تعالیٰ چون آنوقت را رسانید فرعون مردود را معه لشکر او در دریای قلزم
غرق کرد بعده می بینیم که منبع فساد مرکز بد نهاد هامان بی سامان زنده است همیشه فرعون بمصلحت این مردود
کار میکرد واین مردود گاهی بایمان آوردن صلاح مشورت نداد هرچه کرد بمصلحت این مفسد ومعاند نمود
وچون چنین حاسد بدکیش زنده است گو فرعون زنده است ندانم که این مردود چه عمل نیک کرده است
از عذاب دنیوی وغرق شدن نجات یافت ومولینا عبد الرحمٰن جامی در سلسلة الذهب این قصه در نظم آورده است

ابیات. ز آل فرعون بود مسخرهٔ　هرزه گو مسخرهٔ ناسرهٔ　بود بر سیرت کلیم الله
گاه وبیگاه با عصا و کلاه　پیش فرعونیان بناسرگی　مثل موسی شدی بمسخرگی
سر بتقلید وی در آوردی　هرچه دیدی زوی همان کردی　ماتم غرق را چو زد جبرئیل
جامهٔ عمر قبطیان در نیل　نشد آن مسخره هلاک ز غرق　ریخت موسیٰ ز درد خاک بفرق
کای نکوکار ازین تبه کردار　از همه بیش دیده ام آزار　وی بدین مکرمت چرا زنده است
که همه مرده اند و او زنده است　گفت حق کای گزیده وی یک چند　ساختی با تو خویش را مانند
هر که بر صورت گزیدهٔ ماست　بعذاب مخالفان نه سزاست　این تشبه که از عداوت خاست
بین که چون مرگ گاه وغم فرساست　وانکه از محض دوستی خیزد　کس چه داند که تا چه انگیزد

وبعد چند ابیات میفرماید. ابیات　سوی پاکان توجهی میکن　بتکلف تشبهی میکن.

هرکه در زی پاک کیشان است	بحدیث نبی از ایشان است	و در تشبیه تکلف کردن چنانچه

در فضائل تلاوت قرآن آمده است که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند بخوانید و تلاوت کنید
قرآن کریم را و گریہ کنید و اگر گریہ نیاید پس روی خود را مثل روی گریہ کنندہ سازید و بر نیامدن گریہ محزون
شوید و بر فقدان گریہ کنید کہ آن اعظم مصائب است و در قرآن کریم در سورۂ بنی اسرائیل آیت است
در فضیلت گریہ کردن در حالت تلاوت بقولہ تعالیٰ ویخرون للاذقان یبکون ویزیدھم خشوعا۔
یعنی بیفتند بر رو یہای خود یعنی در سجدہ و بگریند و زیادہ کند سماع قرآن ایشانرا فروتنی و خضوع این
ہمہ برکات و حسنات دوستان خداست و با اینہا محبت گرفتن و اتباع صورت و سیرت ایشان
نمودن موجب نجات است چنانچہ ایخنین نقال بے ادب کہ خودرا تمسخر موسیٰ قرار دادے اللہ تعالیٰ
در تعظیم دوستان خود را مبالغہ نمود کہ مسخرہ فرعون نقل صورت موسیٰ ساخت اللہ تعالیٰ سزائے آن نقال را
بجزائے سیرت بدل نمود نجات یافت ہر مومن کہ بعشق و محبت انبیاء و اولیا سرسبز و تر و تازہ باشد کے
بعذاب مبتلا گردد حاشا و کلا ہرکس را کہ بعذاب شدن مقدر باشد از محب اولیاء اللہ نخواہد بود و در تشبیہ و تکلف
آیت کریم ومن یتولھم منکم فانہ منھم ہر مومنی کہ مذہب یہود و نصاریٰ نباشد اما در لباس و صورت
مثل ریش تراشیدن و تپلون و کوٹ پوشیدن و بر پوشش آن خوش بودن و فخر نمودن و بیباک بودن
و بیحیا شدن و بر عذاب اخروی خوف نکردن اینہمہ اوصاف یہود و نصاریٰ ہستند و چون مومنی در خود
بتفعل این اوصاف را بگیرد معلوم شد کہ پسند کرد این طریقہ را پس دوست طریقہ یہود و نصاریٰ شد نہ دوست انبیاء
و اولیاء پس مفسر کردہ اللہ تعالیٰ درین آیت ومن یتولھم منکم فانہ منھم ہرکس کہ دوستی کند و دوست دارد
یہود و نصاریٰ را در روز قیامت با آنہا محشور شود و در حدیث آمدہ است بروایت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ
کہ گفت فرمود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اگر دو مرد باہم محبت باشد آن محبت صرف برائے رضای من
باشد اگر یکے در مشرق و دیگرے در مغرب البتہ اللہ تعالیٰ جمع کند درمیان آن ہر دو را روز قیامت و بگوید

پروردگارا این آن بندہ ہست کہ دیرا در رضائے تو دوست میداشتم۔ انتہیٰ۔ وہمچنین تعریف و مدح

دوستان خدا را نیز از جملہ عبادت ہست چنانکہ شیخ بابا داؤد خاکی در شرح ورد المریدین مسمی بدستور

السالکین ہست مے نویسند۔ بیت

مدح شیخانست طاعت نزان بمولانای روم		مدح پیر خویشتن مقصود شش دفتر شد ہست

ومدح بدون عشق ومحبت تصویر بے سراست و درخت بے بر۔ چنانکہ بعض شعراء الطمع وحطام دنیا بشاہان

وامراء مدح میکنند خطا ہست وحضرت شیخ بابا داؤد در متن شرح مذکور میفرماید۔ بیت

حُب دینداران ہو دین فرض وکلید جنت ہست		حُب اموال ہست مار وحب جاہ اژدر شدہ ہست

پس معلوم شد کہ تمام سلطنت ومملکت عبادت بندہ بمعبود عشق ہست ہر چند عبادت بعشق باشد

واستحقاق معبود خود دانستہ وخود را بندہٴ عاجز وذلیل شمردہ ازچنان عبادت دراندک زمان بمنزل مقصود

برسد چنانچہ حضرت پیر ومرشد ومولای این حقیر جناب خلیفہ صاحب مولوی عبد الحکیم سلمہ رب الکریم ونفعنا

برشدہ حیاتہ باکثر اوقات میفرمایند کہ مرید را تاکہ در عشق ومحبت پیر خود فنا حاصل نشود ودر پیروی شیخ

خود استقامت نورزد مستعد ومامور فی کل الامور نباشد وتعظیم وتوقیر پیر دستگیر خود در ہر آن ملحوظ

ومرکوز خاطر خود نسازد وہمت در خدمت بستہ نکند وادب را ادیب خود نسازد ومرکب تشخص خود را در

فرمان برداری وے نتازد وخیر خواہ دین ودنیا کسی دیگر را از گروہ او نشمارد مرید صادق ومعتقد شایق

نیست ومثال عاشق وبے عشق مثال زندہ ومردہ است ہمچنانکہ در حدیث آمدہ است مثال کسی کہ

پروردگار خود را یاد میکند ومثال کسی کہ یاد پروردگار خود نکند مانند مثال زندہ ومردہ است در ملہمات

آوردہ کہ حضرت شیخ محبوب سبحانی میفرمایند رایت الرب تعالی شانہ فسألتہ یارب ما العشق

فقال یا غوث الاعظم عش بی وق قلبک عن سوائی۔ یعنی دیدم رب العالمین را جل شانہ

پس سوال کردم چیست عشق یارب گفت ای غوث الاعظم زندہ باش وزندگانی کن بمن ونگہدار دل خود را

ازغیر من مراداز عشق آنست که در دل و بر زبان بجز یاد وی نباشد و چیزے بران نگذرد من احب شیئاً اکثر ذکره **ابیات**. بر محبان واجب آمد هر زمان * تاکه ذکر یار خود سازد بیان * زانکه ذکر یار قوتِ عاشقان * آمده ای جانِ من گفتم عیان * سرورِ دین چون در معنی بسفت * من احب همدرین معنی بگفت * ودر درون خود ماسوی را راه ندهد که قلب المؤمن حرم الله وحرام علیه ان یلج فیه غیر الله شاهد این حال هست قوله قال یا غوث الاعظم اذا عرفت ظاهر العشق فعلیك بالفناء من العشق لان العشق واسطة ورابطة وحجاب بین العاشق والمعشوق اذا وصل العاشق الی المعشوق ومحی العشق فهو وصل ترجمه دل مؤمن حرم خدای عزوجل است وحرام است برآن که داخل کند دران غیر الله را وگفت یا غوث الاعظم چون شناختی تو ظاهر عشق پس بر تو ست لازم که خالی وفانی شوی از عشق زیراکه عشق برائے معرفت واسطه ورابطه ست وحجاب است درمیان عاشق ومعشوق چون عاشق بمعشوق رسید ومحو شد عشق پس آن مقام مقام وصل ست وحضرت شیخ مصنف قصیده قدس سره چون در مقامات عشق عزیز است و در مقامات ومراتب وصل عزیز است می فرمایند بیت دوم

الّا ومنزلتی اعزّ واقرب		اوفی الوصالِ مکانة مخصوصة

یا در وصال است دران هم منزلتی مخصوص مگر منزلت من عزیز وقریب تر ست اگر معرفت ایزد تعالی را قرب وصال نام می نهیم ومطابقت وموافقت با شرح مذکور الصدر تام است زیراکه در عشق هم حقیقی و مجازی است وکتب متداوله در تصوف ازان مملو است همچنان مرتبه وصال با اینهمه که مراتب ومدارج عشق وصال لا ینتهی است ومراتب بلند ودرجات ارجمند که در مقام قرب وکمال عظمت باشد حضرت شیخ را علیه الرحمه منجانب الله عطا شده است وجاذبه حق که ارباب معرفت ازان خبر داده اند بقوله جذبة من جذبات الحق یوازی عبادة الثقلین ایشانرا یار ومددگار شد نقل است که از ابی عبد الله محمد رحمة الله علیه که حضرت شیخ محی الدین علیه الرحمه سریع الدمع بودند وشدید الخشیه بودند وکثیر الهیبة ومستجاب الدعوة

دکریم الاخلاق وطیب الاعراق والبعد الناس عن الفحش واقرب الناس الی اللہ بودند وغضب نمیکردند برکسی از جہت نفس خود وباری نمیکردند بکسی مگر بجہت حق وہرچہ میکردند از برای دوست میکردند وہرگز سوال ہیچ سائل رارد نمیکردند واز جود خود محروم نمیساختند چنانچہ صاحب بردہ میفرماید بیت۔

مُستمسِکُونَ بِحَبلٍ غَیرِ مُنفَصِمِ	دَعیٰ اِلَی اللہِ فَالمُستمسِکُونَ بِہٖ

خواند مخلوق را رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خدا وبعبادت وی ومتمسک شدند کسانیکہ ایمان آوردند بکتاب خدا ورسول وے را بشریعت حقہ غیر منسوخہ امان یافتند از عذاب الٰہی ودر آمدند در حصن حصین مثوبات غیر متناہی وکسانیکہ بقبول آن دعوت نپرداختند در مہاوی ہلاکت افتادند وبہیچ وجہ روی دراہی بسوی بارگاہ ایزدی ندارند ہمچنان اولیاء اللہ وارث انبیا اند وسید الاولیا وشیخ الاصفیا جناب شیخ سید عبدالقادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ برہمہ اولیا سردار ہستند وہرکس کہ اولیاء اللہ را دوست دارد وطریق اتباع شریعت لازم میگیرد گویا در متمسکین بحبل اللہ غیر منفصم داخل ہست اگرچہ گناہ گار باشد وہرکسی کہ دشمن اولیاء اللہ وبد عقاد درنسبت ایشان باشد ربقہ نجات از گردن خود بیرون کشید چونکہ جناب محبوب سبحانی علیہ الرحمۃ از اولاد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہست درسالت وتبلیغ بکمال جانفشانی بخلق اللہ نمود واکرد وبقول الولد سر لابیہ حضرت محبوب سبحانی علیہ الرحمۃ نیز خود را خیر خواہ خلق ساخت ہرکہ در پیروی ایشان چنگ زد مانند کسی کہ دست بریسمان محکم زد خوف گسستن نباشد ہمچنانکہ حضرت محبوب سبحانی وجملہ اولیاء اللہ علیہم الرحمۃ بر طریق شریعت نبوی چنگ زدند ومتمسکین بحبل اللہ شدند وہمچنین ہر مرید صادق کہ در پیروی پیر کامل خود چنگ زند از ہمہ بلا نجات یافت ومامون شد وحضرت شیخ محبوب سبحانی علیہ الرحمۃ در قصیدہ روحی میفرمایند۔ بیت۔

اَنَا اَحمِیکَ فِی الدُّنیَا وَیَومَ القِیَامَۃِ	مُرِیدِی تَمَسَّک بِی اِن کُنتَ وَاثِقًا

یعنی اے مرید من تمسک بکن در اعتقاد وانقیاد در ہمہ احوال اگر تو راسخ الاعتقاد ووثیق الانقیاد ہستی

ومرا از خدا دور و علیحدہ نشماری من حامی و مددگار تو ہستم در دنیا و در روز محشر و نوشتہ اند الحبیب بمعنی محبوب دوست داشتہ شدہ وہر یکے از انبیا مخصوص ہست بلقبی چنانکہ آدم صفی اللہ و نوح نجی اللہ و ابراہیم خلیل اللہ و عیسی روح اللہ و موسی کلیم اللہ و نبی ما صلے اللہ علیہ وسلم ملقب بحبیب اللہ شدند و فرق در خلیل و حبیب اینست کہ خلیل ہر چہ میکند برائے رضائے حق میکند و حبیب آنکہ حق تعالی در انچہ رضائے حبیب باشد میکند و در حدیث قدسی آمدہ است کہ میفرماید حق سبحانہ وتعالی کُلُّهُمْ يَطْلُبُوْنَ رَضَائِيْ وَاَنَا اَطْلُبُ رَضَائِكَ يَا مُحَمَّدُ و ثابت شد کہ حضرت شیخ را درمیان جملہ اولیاء اللہ درجہ محبوبیت عطا شدہ بود۔ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و در تحفۃ القادریہ مے آرد کہ جناب شیخ عبد الرزاق بن شیخ محی الدین سید عبد القادر رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ آنحضرت رح فرمودند کہ چون در ایام سن صغر میخواستم کہ با کودکان بازی کنم ناگاہ از حضرت غیب لاریب ندائے آمد کہ بجانب من آئی اے مبارک من۔ بیت چند سوئے دگران میروی اے راحت جان۔ سوئے من آکہ ترا یار وفادار منم ٭ چون این ندا شنیدم میگریختم از ترس چنان کہ عادت طفلان است وخود را در کنار والدہ مے انداختم اکنون من آن را در خلوت مے شنوم و نیز فرمود کہ من جوان شدم و بسیاحت مے گشتم آوازے مے شنیدم ولے شخصی را بچشم نمی دیدم میگفت ای عبد القادر ترا برائے خود گزیدم و در زمان مجاہدہ و ریاضت چون چشم من بخواب گرم شدے میشنیدم کہ قایلی میگفت ای عبد القادر ترا برائے خواب نیافریدم از برائے خود برگزیدہ ام۔ ابیات

محی الدین بہر خواب نیامدۂ
رو بکار آر و خواب را بگذار

جز پی معرفت نہ سر زدہ
در چشم کسے خار بود چون خسپد

بندگی کن ترا بخواب چہ کار
وانکہ غم یار بود چون خسپد

وتو چیزے نبودۂ اکنون چیزے شدۂ از من غافل مباش۔ ایضاً شیخ عبد الرزاق رح روایت میکند کہ از آنحضرت را پرسیدند کہ تو کے خود را باز شناختی کہ ولی خدائی فرمودہ سالہ بودم بسوے

مکتب میرفتم ملایکہ را میدیدم کہ در گرد من میرفتند چون در مکتب میرسیدم آواز ملایکہ مے شنیدم کہ میگفتند افسحوا لولی اللہ برخیزید وجائے دہید ولی خدا را وقتی مردی را دیدم کہ من وی را نمی شناختم چون آواز ملائکہ شنید پرسید یکی را از اطفال مکتب کہ این پسر کیست بعد ازان فرمود سیکون لہ شان عظیم یعطی فلا یمنع ویمکن فلا یحجب ویقرب فلا یمکر۔ ابیات۔

گفت میباشد ز الطاف کریم کس نباشد ہیچ ذل احتجاب	این جوان را عاقبت شان عظیم واصل حق باشد و مہجور نے	باشدش تمکین علی وجہ صواب قربہا یابد بدان ممکور نے

بعد ازان آنمرد را پس از چہل سال شناختم کہ از ابدالان آنوقت بود۔ غزل۔

تشنہ لب گریان بسوئے بحر عرفان میروم	سر زدہ چون سیل اشک خود بافغان میروم
یا بخار و خارہ در راہ فنا بر بوئے او	گشتہ دیوانہ و گریان و خندان میروم
حاجی بغداد و گیلانم ز شوق حضرتش	گہ سوئے بغداد گاہے سوے گیلان میروم
ہم عرب شد ہم عجم صید تو اے ترک عجم	بر اسیر خویش رحمے کن کہ حیران میروم
با دل پرخون چشم خون فشان در راہ او	میروم زانسان کہ گوئی در گلستان میروم
ما سگان کوئے او عقد محبت بستہ ام	ہر دم از راہ وفا سوئے محبان میروم
غربتے آن سرو قد خضر مبارک پی کجا است	تا شود رہبر کہ سوئے آب حیوان میروم

شکر نعمت نعما ہو بہ لا ینتہی ادا کردن و اظہار آن نمودن موجب ازدیاد نعمت است بقولہ اما بنعمۃ ربک فحدث پس تحدث باظہار نعمت کہ حضرت شیخ بیان نمودہ نہ بس بلکہ

بیت سیوم

وَهَبَتْ لِيَ الْاَيَّامُ رَوْنَقَ صَفْوِهَا	فَحَلَتْ مَنَاهِلُهَا وَطَابَ الْمَشْرَبُ

بخشید مرا ایام حسن صفائی خود پس شیرین شد شمر دبات آن و خوش گشت مشرب آن۔

یعنی الله تعالی بخشید و عطا فرمود و اکرام نمود که مدت حیات مرا چنان رونق و صفائی و جلوه و زیبائی
از حقایق علم ظاهری و دقایق اسرار باطنی از مدارج و مراتب سلوک و مراقبات و مشاغل ذکر و فکر و منازل
معرفت که عبارت از مشارب اهل تصوف است بدرجهٔ شیرین شده شیرین تر گشت و این بیان واقع
که متضمن حمد است کما ورد حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم و این مرتبه
که بخشیده شدم و اکرام کرده شدم از محض کرم او تعالیٰ و نسبت با یام نسبت مجازی است و حقیقةً
مجلّی و مصفّی حضرت حق است و این مرتبه علیا و درجه قصوی وهبی است نه کسبی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
و در فتوح الغیب که تصنیف حضرت شیخ رضی الله عنه است در مقالهٔ سی و سوم در تفصیل الناس اربعة
اَلْوَلِیُّ فِی سِرِّ اللّٰہِ و محفوظ ذو سلامةٍ ولی دوست خدائے عزوجل در سرّی که با خدا دارد نگهداشته
شده است از آفات النفس و آشکارا کردن سرّ بے گزنده است ازین آفات وَعَقْلٍ وَّافِرٍ جلیس الرحمن
و خداوند عقل تمامست همنشین خدائے مهربان و مقرّب درگاه اوست منعم علیه نعمت داده شد
و افاضه کرده شد بروی فالخیر کُلُّ الخیر عنده پس نیکی از هر اقسام که باشد از جناب همگی نیکی نزد اوست
و در صحبت اوست و این مبالغه است در حصول خیر و برکت نزد وے تدونك و مصاحبة و مخالطة
و خدمة پس لازم گیر او را و یاری او را و آمیزش او را و چاکری او را و التحبّب الیه بقضاء حوائج
تسنح له و دوستی نمودن بسوئے او به پرداختن حاجتهائے او که عارض شوند مر او را بسبب اختیار کردن
صمت او را مر او را از صمت کلامیکه ثواب دران صمت مرتب نباشد و مرافق یرتفق فیها و به پرداختن
منفعتها که منتفع گردد وے دران فیحبك الله و یصطفیك پس دوست دارد ترا خدا تعالیٰ
بسبب محبت داشتن تو آن مرد را و برگزیند ترا و یدخلك فی زمرة احبائه و نیز در آرد ترا در گروه
دوستداران یا دوست داشته شدگان خود و عباده الصالحین ببرکته انشاء الله تعالیٰ
و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خللی و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است

وجامع جمیع کمالات ظاہر وباطن است ولہذا حق سبحانہٗ تعالیٰ در کتاب مجید انبیاء را بدان وصف کردہ است عبادہ الصالحین اینہمہ کمالات وسعادات ببرکت آمرز صالح وصحبت او اگر خواستہ است اللہ تعالیٰ نہم و در تحفۃ القادریہ نقل است از شیخ علی ہیتی رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتی با خدمت شیخ سید عبد القادر رضی اللہ عنہ بزیارت خواجہ معروف کرخی رفتم حضرت شیخ گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا شَیْخ معروف کرخی عبرناك بدرجةٍ یعنی گذشتہ از ما بیک درجہ بعد مدتے باز بزیارت او رفتیم حضرت شیخ گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا شَیْخ معروف کرخی عبرنا بدرجتینِ سلام باد ای شیخ معروف کرخی گذشتیم بدو درجہ از گور آواز داد علیك السلام یا سید اہل زمانہ۔ وفیہ ایضاً یعنی در تحفۃ القادریہ حضرت شیخ محی الدین رضی اللہ عنہ در اوائل مر اصحاب خود را میفرمودند کہ عراق مرا تسلیم کردہ اند بعد از مدتے فرمود کہ این زمان جمیع زمین شرق وغرب وبحر وبر وسہل وجبل مرا تسلیم کردند چنانچہ در قصیدہ خمریہ تصریح فرمودہ اند درین بیت۔

ووقتی قبل قلبی قد صفا لی		بِلَادُ اللهِ مُلْکِی تَحْتَ حُکْمِی

وہیچ ولی از اولیاء اللہ نماند دران وقت مرانکہ بر شیخ آمد وتسلیم کرد او را بقطبیت رضوان اللہ علیہم اجمعین وذکر محی الدین الاربلی فی کتابہ تفریح الخاطر فی مقالات شیخ سید عبد القادر رضی اللہ عنہ نقلاً عن الامام الاورع الازہد مُحمد بنِ سَعِیدُ بن احمد بنِ سَعِیدُ بنِ زریع الزنجانی فی کتابہ المسمّٰی بروضۃ النواظر ونزہۃ الخواطر فی مناقب الشیخ سیّد عبد القادرؓ فی الباب السادس فی ذکر المشایخ الذین بشروا فرداً فرداً برتبتہ السنیۃ فی قطبیتہ یعنی ذکر کرد محی الدین اربلی در کتاب خود تفریح الخاطر در مقالات ومناقبات شیخ سید عبد القادر رضی اللہ عنہ نقل کرد از امام اورع وازہد محمد بن سعید بن احمد بن سعید بن زریع الزنجانی در کتاب خود مسمی بروضۃ النواظر ونزہۃ الخواطر در مناقب ومدایح شیخ سیّد عبد القادرؓ در باب ششم در ذکر آن مشائخین کہ آنہا ہر یکے

علیحدہ علیحدہ بشارت دادند بمرتبہ بلندیت درباب ثبوت قطبیت۔ ابیات۔

شهدت برتبته جميع مشائخ ... فی عصره كانوا بغير تناكر
اما الذين تقدموا قد بشروا ... بقدومه الميمون الكرم طائر
كالعالم البصری هو الحسن الذی ... عمر طريق السالكين لسائر
من عصره السامی الی عصره الشريف ... القطب محی الدين عبد القادر
ما من رئيس كان صدر زمانه ... الا وبشرهم بعبد القادر
هو صاحب الذی خضعت رقاب ... الاولياء له بغير تشاجر
اذ قال مامورا علی كرسيه ... قدمی علی رقبة جميع اكابر
فحنت جميع الاولياء رؤسهم ... لجلاله باديرهم والحاضر
لم يمتنع احد سوی رجل سها ... عن حاله من اصفهان مكابر
قد كان بين الاولياء معظما ... بالعلم والحال الشريف الفاخر

وذکر ایضاً۔ فی روضۃ النواظر فی الباب الخامس من لدن ابی علی الحسن البصری بن الی ظهور الشيخ محی الدين ابی محمد عبد القادر الجيلانی رضی الله عنه ما تقيد شيخ فی مجلس ولا جلس علی سجادة الا وبشر بظهور الشيخ محی الدين عبد القادر الگيلانی رضی الله عنه واخبر بانه قطب زمانه رضوان الله عليهم اجمعين۔ انتهی۔

مرتبہ قطبیت عین مرتبہ قربت است وابراریت ہست وایشان را محویت نور خدامے باشد واستغراق دران عین صحاست وموجب انکشاف ہمہ امور ازان چنانکہ فرمود اللہ نور السموات والارض ونیز ثابت است کسب نور قمر از نور خورشید انور ہمچنان جلوہ ایام از حصول خدمت

بابرکت حضرت مصنف است رضی اللہ عنہ وازان در قصیدہ خمیری ایمائے فرمودہ اند وما منها شهود
او دهو ر الخ زیراکہ ببرهان ان کانت الشمس طاعة فالنهار موجود طلوع شمس علت است برائے
وجود نهار ووجود زمان بموجودگی قمرین است واین هردو کاسب نور اند بنور اللہ وحضرت حق جل سبحانہ
باعظمت ورفعت وباشان وشوکت اشارہ بآیہ بلندپایہ اللہ نور اهل السموات والارض مراد ازان
نور ذات حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ علت غائیہ آسمان وزمین ومافیهما است وآل طاهرین
واصحاب طیبین او تا قیام قیامت بدین نور منور اند وارباب معرفت واصحاب کمال از غوث واقطاب
کہ هستند از برکت شان نور آفتاب نور قمر طلوع کند یعنی جرم شمس وقمر بدعائے آنها است وحضرت شیخ
مصنّف قصیدہ سرور اولیا اند پس خود زینت یافت ایام از ارباب کمال عموماً وفزّین تر شد برائے
خدمت حضرت مصنّف رضی اللہ عنہ خصوصاً گویا شیرین تر گردید مشارب مقامات معرفت ببرکت
شان این محض لطف خداست برمن نہ این قدر بس بلکہ۔ بیت چهارم۔

وَغَدَوتُ مخطوبًا بكلِّ كريمةٍ		لا يهتدى فيها اللبيب ويخطب

صبح کردم در حالتی کہ مخطوب گردم بهر صفتی وخوبی کہ راہ نیابد دران هیچ دانائی وخطبہ کردہ نشود۔
حضرت مصنف رضی اللہ عنہ از حال باکمال خود خبر میدهند کہ صبح کردم همچنانکہ صبح از طلوع فجر از صداقت
خود خبر میدهد واهل عالم را از چیزیکہ منور گرداند وآگاہ میکند همچنین من کہ آفتاب هدایتم وموصوف ومخطوب
کردہ شدم بهر صفت محبوبیت کہ دران حال وصال من کسی راہ نیافت هرچند هر یکے از قوم دانا
وهوشمند وظاهر وباطن شان از معرفت وصال مرشد اند اما من ارشدم گویا اشارہ میفرمایند کہ واقف
این راہ منم ارادت طریق وبیان نکات حقایق دقیق ونصایح واسرار لئیق حق من است متضمن این اشارہ است
کہ در قصیدہ خمریہ میفرمایند دهموا واشربوا انتم جنودی الخ وظاهر است کہ اهل زمین عموماً بوقت صبح
باهمدیگر ملاقی شوند واحوال یکدیگر معلوم میکنند وامور عظیم در مشورہ مے آرند واجرائے کارها کہ متعلق

شان باشد میکنند زیراکہ وقت صبح مبارک وقتی ست وموجب برکت وسلامتی ست وظاہرا احساس
بشریت بنوم واستراحت بحد اعتدال میباشد وحدوث خطرات ووساوس محدثات آروز ہنوز ظاہر
نشدہ باشد ونہ بگوش شنیدہ ونہ بچشم دیدہ تا خاطر او مشوش می شد حتی المقدور صلاحیت دماغ
واعتدال مزاج مستحکم میباشد واین وقت بہ نسبت اوقات دیگر بہتر میباشد وہر کاریکہ درینوقت کردہ
شود اصلح میگردد خصوصا حضرات اولیاء اللہ علیہم الرحمۃ کہ باریتعالی درشان اینہا میفرماید ومدح میکند
بقولہ تتجافا جنوبھم عن المضاجع الخ وبقولہ وبالاسحار ھم یستغفرون وقت صبح وقت
مناجات دوستان ست ونماز صبح آرام جان بیدلان است ومراقبہ او اذکار واوفکار نیز ہمانوقت
عادت مشایخان است ووقت نماز صبح وخود نماز صبح را اللہ تعالی بلفظ قرآن یاد فرمود بقولہ ان قرآن
الفجر کان مشھودا- واین وقت وقت حضوری است ملایکہ چوکیداران شب میروند وچوکیداران
روز مے آیند اجتماع آن ہردو ہمین وقت میباشد وحضرات اہل اللہ از عبادات ومناجات شب
پرداختہ متوجہ بعبادات روز میشوند واشراق چارگانہ میخوانند واز عبور ومرور خلایق واز شور وشرور اہل دنیا
ومردمان بدکار ومفسدان ناہنجار در قبضہ نوم واستراحت نفس حیوانیہ جسمانیہ بیہوش فتادہ می باشند
وزبان عاشقان ومخلصان بشکر وسپاس ایزد بیچون بالفاظ مختلفہ بوقلمون تر میباشد وطرب
وبشاشت شب گذرانیدن بایار وفادار وحضوری یافتن دیدار دلدار ہم درقرار وہم بے قرار چون
بلبل در فراق گل در نالہ وزار میباشد چنانکہ حافظ شیرازی میفرماید- رباعی

بلبلے برگ گل خوشرنگ در منقار داشت	وندران برگ ونوا خوش نالہای زار داشت
گفتمش در عین وصلے نالہ وفریاد چیست	گفت مارا جلوۂ معشوق در اینکار داشت

واصحاب کمال درہمچنین حال چون کاسۂ لب ریز ومالامال خوشحال میباشند ونغمہ ساز باین
مقال ای غنی لایزال وای قادر ذوالجلال ہمہ نعمتہائے قرب ووصال تو بمن عطا فرمودے واجل

نعمت استقامت وہمت کہ خالی شدم از ماسوائے تو ومشغول ہستم بفضل وکرم تو باتو رباعی

من بے تو دمِ قرار نتوانم کرد احسانِ ترا شمار نتوانم کرد

گر برتن من زبان شود ہر موئے یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد

وحضرت شیخ مصنف قصیدہ قطبیہ رضی اللہ عنہ از حال خود آگاہ فرمایند من صبح کردم باوجودیکہ وقت صبح وقتِ مناجاتِ مستغفرین است ومن مخطوب شدم از حضرت غیب الغیب بکلام قدرت لاریب کہ ای عبدالقادر ترا بمحبوبیّت برگزیدم وبہرچیز محبوبیت ترا عطا نمودم وجلوۂ قدرت وقادریّت وقیومیت از ذات تو باہل عالم ظاہر کردم واین آثار وانوار وکرامات تو جلوہ اسم قادر است ودر کتاب غوثیہ نوشتہ است کہ حضرت شیخ رضی اللہ عنہ می فرمایند قال اللہ تعالےٰ لی یا غوث الاعظم ان لی عباداً سوی الانبیاء والمرسلین لایطلع علی احوالہم احد من اہل الدنیا ولا احد من اہل الآخرہ ولا احد من اہل الجنة ولا احد من اہل النار ولا مالک ولا رضوان وما خلقتہم للجنة ولا للنار ولا للثواب ولا للعقاب ولا للحور ولا للقصور ولا للغلمان ولا للولدان فطوبیٰ لمن یحبہم وامن بہم وان لم یعرفہم یعنی اللہ تعالیٰ بمن خطاب فرمود ای غوث اعظم ہیشک برائے من بندگانست علیحدہ از جملہ بندگان بغیر انبیا و مرسلین ومطلع نشود بر احوال شان کسی از اہل دنیا ونہ کسی از اہل آخرت ونہ کسی از اہل جنت ونہ کسی از دوزخ ونہ مالک دوزخ ونہ رضوان جنت ونہ پیدا کردیم آنہا را برائے جنت ونہ برائے دوزخ ونہ برائے دوزخ ونہ برائے ثواب ونہ برائے عذاب ونہ برائے حور ونہ برائے قصور ونہ برائے غلمان و نہ برائے وِلدان مرحبا بکسانیکہ آنہا را دوست میدارند وایمان آرند وتصدیق کنند اگرچہ آنہا را نمی شناسند بدانکہ سبب استثنا رانبیاء ورسل آنست کہ بعثت ایشان برائے ہدایت خلایق است وتبلیغ اعلام حق بخلق واظہار معجزہ نزد تحدّی وطلب معارضہ دعوی نبوت بدلیل قطعی ثابت شدہ ہمہ کس بطوع ورغبت قبول کنند تا راہ ہدایت واسلام بند نہ گردد ومراد از عباد اولیاء اللہ اند ومنزلت ومرتبہ

ایشان جز ذات ذوالجلال کسی ندانداولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ازان خبر میدہد که این
رتبه ایشان است آورده اند چنانکه ایشانرا در دنیا کسی نشناسد و در آخرت نیز کسی نشناسد که حق تعالی
روز قیامت دو بال از نور ذات خود ایشانرا عنایت فرماید تا پرواز کنند از قبور بسوی بهشت پس
رضوان بهشت از ایشان بپرسد که شما کیستید در جواب گویند انا عباد من عباد الله پس بگویند
ملائکان دیدید قیامت و میزان گویند نه باز گویند دیدید پل صراط و دوزخ و عبور کردید ازان گویند
نه پس گویند چه کار کردید بار شما در دنیا گویند شناختیم خدا را بغیر شرک بتحقیق نه بتقلید و عبادت کردیم او را خفیه
و ترسیدیم از و در جلوت و خلوت پس گویند ملایکه سزاوار باد شمارا این مقام و در دنیا ایشان گاهے
مشهور باشند در خلق و گاهے مستور باشند از خلق بهر طوریکه الهام آلهی در رسد به همان طور ظاهر شوند
گاهے بر پرورش ظاهری مامور باشند چنانچه اشتغال بامر معروف و تهدید و تنبیهه از نهی و منکر و ترتیب
و تلقین و تربیت خلق الله و گاهے بطریق آزادی و بے قیدی که بهیچ رسمی از رسوم و به هیچ عملی از اعمال
مقید نباشند و ایشان تابع حال و وقت اند بهر نوعیکه گردانند ه بگردانند بگردند و از اختیار خود بے اختیار
و از صحبت خلایق مفرور و محترز باشند و به هیچ قیدی مقید نگردند بجز این یک قید الله ولا سواه
ایشان امین آسمان و زمین اند الامین امین چنانچه در دنیا بنعم دنیوی و بحظ آن ملتفت نیستند و در آخرت
بنعماء جنت نیز ملتفت نباشند و ایشانرا حق سبحانه تعالی نه برائے حظ حور و قصور و غلمان و ولدان و انواع
نعمتهائے بهشت و نه برائے دوزخ که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آفریده بلکه ایشانرا محض برائے عبادت
مخلصه خود آفریده و از جمیع مضار و مهالک دنیوی و از جمله مخافات مسالک اخروی در امان خود داشته
و همیشه رقیب احوال و مراقب افعال ایشان بود و بکمال عنایت بغایت بمرتبه کمال رسانیده پس ایشان اگر
بجنبند بحق بجنبند و اگر خورند بحق خورند و اگر بنوشند بحق بنوشند و اگر بنشینند بحق بنشینند و اگر
خیزند بحق خیزند و اگر بینند بحق بینند و اگر شنوند بحق شنوند و در غنیة الطالبین در تعقیب الی ربه

بکثرۃ النوافل مخلصاً للہ تعالیٰ حتی یصل الی اللہ عز وجل۔ ومحبوب میگردد بطرف پروردگار
خود بکثرت نوافل درحالے کہ باشد دران عبادت اخلاص وخلوص برائے حضرت او تعالیٰ تاکہ واصل شود
بسوئے او تعالے عز وجل ویحصل فی زمرۃ احباب اللہ تعالیٰ ومرادیہ فحینئذ یسمّی
مراداً فتحط عنہ وپیوندند درگروہ دوستان خدا ومراد او پس این ہنگام نامیدہ شود مراد پس
فرود آوردہ شود اثقال سالکی طریق اللہ از دوش گرانیہائے سالکان راہ خدا ویغسل بماء رحمۃ اللہ
ورأفتہ ولطفہ وغسل کند برحمت خدا ورأفت او ولطف او فیبنی لہ بیت فی جوار اللہ و
تخلع علیہ انواع الخلع وھی المعرفۃ باللہ والانس بہ والسکون والطمانیۃ الیہ وینطق بحکمۃ
اللہ واسرار اللہ بعد الاذن الصریح بل الخبر من اللہ عز وجل۔ پس بنا کردہ شود برائے او خانہ
در ہمسائگی خدا ودادہ میشود اورا انواع خلعتہا واین ہست معرفت خدا وانس باو وسکون وطمانیت باو
وکلام کند بحکمت خدا ورازہائے خدا بعد اذن صریح بلکہ خبر از خدائے عز وجل ویلقب بالقاب یتمیز بہا
بین احباب اللہ تعالیٰ فیدخل فی خواص اللہ تعالیٰ وملقب میشود بالقاب کہ متمیز میشود بآن
میان دوستان خدا تعالیٰ پس درآید در خاصان خدا ویسمّی باسماء لا یعلمہا الا اللہ ویطلع
علی اسرار تخصہ فلا یبوح بہا عند غیر اللہ عز وجل فیسمع من اللہ ویبصر باللہ وینطق باللہ
ویبطش بقوۃ اللہ ویسعیٰ فی طاعۃ اللہ ویسکن الی اللہ وینام مع طاعۃ اللہ وذکر اللہ فی
کلاءۃ اللہ وحرز اللہ فیکون من امناء اللہ وشہدائہ واوتادارضہ وشحن عبادہ وبلادہ و
احبائہ ..... واخلائہ ونامیدہ شود بنامہا یکہ نمیداند آنرا مگر خدا تعالیٰ ومطلع میشود بر اسرار
حق کہ خاصہ اوست پس ظاہر نمیکند آن اسرار نزد غیر خدا تعالے پس مے شنود از خدا ومی بیند بخدا
وگویا میشود بخدا ومیگیرد بقوت خدا ومیدود در طاعت خدا وآرام گیرد بسوئے خدا وخواب کند
با طاعت خدا ویاد خدا در نگہبانی خدا ودر حرز خدا تعالیٰ پس باشد از امینان خدا وگواہان او واوتاد

در زمین و تعالیٰ و نگہبانی بندگان او تعالیٰ و شہرہا ے او تعالیٰ و دوستان و یاران او تعالے
وقال صلی اللہ علیہ وسلم حاکیا عن اللہ تعالیٰ لایزال عبدی المومن یتقرب الی بالنوافل حتے
احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ولسانہ ویدہ ورجلہ وفوادہ فبی یسمع وبی یبصر
وبی ینطق وبی یعقل وبی یبطش الحدیث فھذا عبدہ حمل عقلہ العقل الاکبر یعنی فرمود نبی
صلے اللہ علیہ وسلم در حالیکہ حکایت کنندہ اند از حضرت حق تعالیٰ ہمیشہ بندہ مومن من نزدیک میشود بمن
بنوافل تا آنکہ دوست میدارم من او را پس ہر گاہ کہ دوست میباشم و دوست میدارم او را باسم
شنوائی او و بینائی او و زبان او و دست و پای او و دل او پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن گویا میشود
و بمن می فہمد و بمن میگیرد پس این بندہ ایست برداشتہ . . عقل او عقل بزرگ را انتہیٰ ما فی الغنیۃ
صفحہ ۹۷ در فصل ارادالمرید - و نیز در غوثیہ قادریہ نوشتہ ہست یا غوث الاعظم ما اکل الانسان
شیئاً وما شرب وما قام وما قعد وما نطق وما صمت وما فعل فعلا وما توجہ بشیٔ
وما غلب عن شیٔ الا انا فیہ مسکنہ ومحرکہ وفی موضع اخر فیہ قال اللہ تعالیٰ یا غوث
الاعظم لا تاکل طعاما ولا تشرب شرابا ولا تنم نومۃ الا عندی بقلب حاضر وعین ناظر
فما اکلت طعاما وما شربت شرابا وما نمت نومۃ الا عند ربی و بہ آزار بے آزار غبار اغیار
خلق نگاہ ایشان نشود چنانچہ حقتعالیٰ از احوال این طائفہ خبر میدہد بقولہ لا تلھیھم تجارۃ ولا
بیع عن ذکر اللہ و ظاہر با خلق و باطن با حق باشند و این خلوت در انجمن میگویند چنانچہ بزرگی درین
رباعی سفر ماید - رباعی

سر رشتہ دولت ای برادر بکف آر	وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم ہمہ جا با ہمہ کس با ہمہ کار	میدار نہفتہ چشم دل جانب یار

طوبیٰ مر آنکس را کہ ایشان را یافتہ باشد و انانیت و امامیت قبول کردہ و حق تعظیم و تکریم ایشان

نگہدارد و چنانچہ در شریعت انکار تو یکی را از انبیاء کفر است ہمچنان در طریقت انکار تو یکی را از اولیاء
خدا زندقہ و ارتداد است و منکر اولیاء اللہ را زندیق و مرتد خوانند و احوال و تعریف ایشان نہ در عبارت و
نہ در اشارت و نہ در تحریر و تقریر گنجد و نہ زبان بتکلم سنجد و اللہ المطلع بالاحوال الاولیاء لا غیر اللھم
اجعلنی منھم قولہ قال یا غوث الاعظم انت منھم ومن علاماتھم فی الدنیا اجسامھم
محترقۃ من قلۃ الطعام والشراب ونفوسھم محترقۃ عن الشھوات وقلوبھم محترقۃ عن
الخطرات وارواحھم محترقۃ عن الخطیئات وھم اصحاب البقاء المحترقون بنور اللقاء
بدانکہ بعد از بیان شوق این قوم برائے تسلی دل غوث صمدانی فرمان شد کہ تو ازین قوم ہستی بعد تسلیہ
خاطر غوث الاعظم اخلاق و سیر ایشان بیان فرمود تا دیگران بقدر استعداد خود در اقتضائے آثار و
اتباع و اقتدا و سعی تمام مبذول دارند و قابلیت و استعداد از ان بہم رسانند کہ تا از فیض ایشان بہرہ ور
گردند و بقدر قابلیت خود نصیبی گیرند و علامات شان ہنیت کہ تن خود را باتش جوع سوزند خواہ بقصد خواہ
بغیر قصد و نفس را از آتش خلاف شہوات بسوزند ہیچگاہ بمراد وے نگذارند و بہ تیغ محاربہ خطرات و خواطر
را بحکم عبادۃ الفقیر نفی الخواطر قطع کنند کہ رجعنا من جھاد الاصغر الی جھاد الاکبر و ارواح را از نار نیستی
ہستی وجود وہمی رانیست و نابود سازند کہ وجودک ذنب لا یقاس علیھا ذنب اخر است تا از انانیت
ہستی پاک گردند و شوائبہ سوائیہ و غیریت در باطن شان نماند و ایشان آنہا نند کہ بخلعت بقا کہ صار العبد
فانیا و بالحق باقیا اختصاص و امتیاز یافتہ اند و در حدیث نبوی و اشوقاہ الی لقاء اخوانی در شان ایشان
است انتہی و حضرت شیخ بر نعایم مواہب ایزدی فخر میکنند و از حال خود خبر میدہند کہ جملہ اولیاء اللہ مستغرقین
در اسمار میباشند و مراد حضرت ایزدی بمحبوبیت مخطوب گردانیدند و ازدیاد شکر موجب ازدیاد نعمت است
بقولہ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید چنانچہ در حدیث قدسی آمدہ است
فرمود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود حق تعالےٰ من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی

وشکر لنعمائی کتبته صدیقاً وبعث یوم القیامة مع الصادقین یعنی کسیکه تسلیم کند وراضی شود بقضای من وصابر باشد صبر کند بر بلائے من وشکر گذار باشد بر نعمائے من نوشته کردم او را صدیق وحضرت شیخ رضی الله عنه بر نعمائے موهوبهٔ حق مشکور اند النعم الله علیّ کذا وکذا نقال بیت پنجم

انا من رجال لایخاف جلیسهم		ریب الزمان ولا یری مایرهب

من ازان جماعه ام که نمی ترسد همنشین آنها سختی زمانه را ونمی بیند چیزهائے هولناک یعنی من از جملهٔ آن رجالیم که عبارت از افراد واقطاب اند مخصوص اند بعلم ظاهری وباطنی وحاکم اند بحکومت صوری ومعنوی وخلیفهٔ باطن اند همچو خلفائے راشدین بعد نبی صلی الله علیه وسلم اند واوصاف محموده واخلاق برگزیده ایشان از حد وعد بیرون است وانموذجے از مراتب همنشینان ایشان این است که مأمون اند از گیر زمان ومکر جهان ونمی بینند آنچنان که مکروه کند خاطر شان ودر ترس وبیم اندازد ومراد از جلیس عام است نه جلیس خاص که شب وروز در سفر وحضر ولیل ونهار جلیس باشد مثنوی

یک زمانے صحبتِ با اولیا	بهتر از صد ساله بودن در تقا	هرکه خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضورِ اولیا	گر تو سنگ صخره ومرمر شوی	چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

کما ورد فی الحدیث القدسی. من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف. ملا معین علیه الرحمة در تفسیر فقرهٔ قصر سورهٔ یوسف آورده است که چون یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام را به زندان آوردند میر زندان را چنین گفتند که این را در زندان بگیر وبعقوبت تمام بغل وبند مغلول ومقید ساخته در چاه زندان محبوس گردانی وآب ونان از وی باز داری وبانواع عذاب وعقوبتش معذب ومبتلا گردانی موکلان وسرهنگان که همراه یوسف علیه السلام بودند میر زندان را سپرد کرده پیغام ملکه رسانیده باز گشتند ومیر زندان یوسف علیه السلام را با وقار وتمکین درون برده اعزاز وتکلیم شیرین بادمی نموده بمقام پسندیده اش فرود آورد وبصد مرغوب وملحوظ خاطرش ما امکن وما یلیق ادا

بود مے نمود و عوانان زندان با میر زندان گفتند کہ چرا خلاف حکم ملکہ میکنی و آنچہ با آن ماموری بتقدیم
نمیرسانی و خلاف ورزی حکم آمر خود نمودن موجب ندامت و مذلت ہست گفت شما ازین معاملہ نا واقف
ہستید ما می بینیم کہ در جبین این جوان علامت زندانیہ نیست مقصود ازین حبس تہذیب ہست نہ تعذیب
و در میان ہمین سخنان بودند کہ رسول ملکہ زلیخا رسید و فرمان صادر نمودہ است کہ ای میر زندان زنہار
صد بار این محبوس را عزیز داری و سر مو براندام وے نیازاری میر زندان روئے خود بعوانان کرد
گفت شما را از ہر کار خبر نیست من میدانستم کہ حال چیست او را از برائے تہذیب در ینجا فرستادہ است
نہ از برائے تعذیب نصیب درویش باد کہ اولیاء اللہ را بقولہ الدنیا سجن المومن وجنة الکافر
زندان است نہ زندان زردان بلکہ فرحت و خندان خانہ یزدان است انتہی۔ و ایضاً در تفسیر مذکور
نوشتہ است کہ چون حضرت موسیٰ علیہ السلام با بنی اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد
خطاب آمد کہ ای دریا اولاد و احفاد آنہا نند کہ یوسف علیہ السلام در حق ایشان گفتہ است ادخلوا مصر
انشاء اللہ امنین ببرکت این کلمہ کل عقوبات و آفات در امانند آب ببرکت این کلمہ از غرق کردن
باز ایستاد و سبب نجات بنی اسرائیل شد انتہی و در نخبة الاخبار نقل کردہ است کہ بود شیخ علی ہیتی رحمة
اللہ علیہ می آمد بزیارت آنحضرت رضی اللہ عنہ و حال آنکہ با وی اعیان و اصحاب وی می بودند پس ہرگاہ
کہ میرسیدند بر شہر بغداد امر میکردند ایشان را کہ غسل کنید در دریائے دجلہ و گاہ خود نیز غسل میکرد با ایشان
پس می گفت ایشان را پاک دارید سرہائے خود را و دلہای خود را زیرا کہ میخواہیم ما کہ در آئیم بر سلطان پس
در می آمد در بغداد ملاقات میکردند مردم را و سرعت میکردند پس میگفت مر آنہا را بروید پیش شیخ عبد القادر
رضی اللہ عنہ پس چون میرسید بدر مدرسہ شیخ سید عبد القادر رضی اللہ عنہ نعلین برمے آورد و
مے ایستاد پس ندا میکرد او را آنحضرت بلبوئ من بیا اے برادر من پس درمے آمد و می نشانید او را
بپہلوئے خود و حالانکہ شیخ علی دعا میکرد پس میگفت شیخ عبد القادر بوی میترسی تو و حالانکہ تو شحنۂ عراقی

پس میگفت اورا شیخ علی ای سید من تو سلطانی امان دہ مرا از خوف خود پس چون مامون شدم از خوف تو مامون شدم بالکل پس میگفت او را نیست خوفی بر تو گفتند یاران شیخ علی ہیتی کہ حاضر شدیم پیش وی یکبارے و پیش وی بود صاحب دیوان و مردم دیگر پس ناگاہ آمد وی را امر شیخ سید عبد القادر رضی اللہ عنہ پس برخواست و گریست پس گفت او را صاحب دیوان یا سیدی چیست این گفت شیخ علی چون می آید ترا حکم خلیفہ چہ میکنی تو گفت یا سیدی ہمچنین کہ تو کردی گفت تحقیق آمد مرا حکم خلیفہ و لازم است مرا مبادرت و سبقت کردن در امتثال امر وی و حاضر شدن در صحبت وی گفت صاحب دیوان کہ کیست چون خلیفہ گفت شیخ علی کہ وی شیخ عبد القادر کہ خلیفہ اولیا و مشایخ است درینوقت و سلطان وجود درین عصر چنانچہ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ بر تاثیر صحبت و مجلس بیان کردہ است و ہو ہذا۔ ابیات

گلی خوشبوے در حمام روزے	رسید از دست محبوبے بدستم	بدو گفتم کہ مشکی یا عبیری
کہ از بوے دل آویز تو مستم	بگفتا من گلے ناچیز بودم	ولیکن مدتے با گل نشستم
جمال ہمنشین در من اثر کرد	وگرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم	ایضاً۔ ابیات
دیدم گل تازہ چند دستہ	بر گنبدے از گیاہ بستہ	گفتم چہ بود گیاہ ناچیز
تا در صف گل نشیند او نیز	بگریست گیاہ گفت خاموش	صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم	آخر نہ گیاہ باغ اویم	گر بے ہنرم و گر ہنرمند
لطف ہست امیدم از خداوند	با آنکہ بضاعتے ندارم	سرمایہ طاعتے ندارم
من بندہ حضرت کریمم	پروردہ نعمت قدیمم	رسم است زمالکان تحریر
آزاد کنند بندہ پیر	ای بار خدائے عالم آرای	بر بندہ پیر خود ببخشای

و نیز امام اعظم ثانی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی علیہ الرحمۃ در مصنفہ خود ورد المریدین میفرمایند۔ ابیات

یا علی صحبت بہ پیران بہتر از ہر طاعت است	این وصیت از نبی با آن شہ خیبر شدہ است

هفت روزه خدمت پیر محقق در ثواب	مر عباد تهای هفتصد سال را همسر شده است

وجناب شیخ جلال الدین رومی در دفتر اول مثنوی آورده است که وصیت کرد رسول صلی الله علیه وسلم مرتضیٰ علی کرم الله وجهه را که چون هر کسی بنوع طاعتے تقرب جوید تو تقرب جوئی بصحبت عاقل و مخلص بندهٔ خاص حق باشند تا از برکت صحبت او پیش قدم تر باشی مثنوی

گفت پیغمبر علیؓ را کای علیؓ	شیر حقی پهلوانی پردلی	لیک بر شیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایهٔ نخلے امید	اندر آ در سایهٔ آن عاقلی	کش نداند برد از ره غافلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف	روح او سیمرغ بس عالی طواف	گر بگویم تا قیامت نعت او
هیچ آنرا مقطع و غایت مجو	در بشر روپوش آمد آفتاب	فهم کن والله اعلم بالصواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه	برگزین تو سایهٔ خاص اله	هر کسے با طاعتے بگریخته اند
خویشتن را مخلصی انگیخته اند	از همه طاعات اینت بهتر است	سبق یابی بر هر آن سابق که هست

در ولد بزرگوار مولانا که مشهور بسلطان ولد ست رحمة الله علیه این معنی را زیاده بیانے کرده است وگفته دربیان آنکه اگرچه عمل صالح مرد را بخدا میرساند لیکن عاقبت صحبت شیخ ازان بالاتر است زیرا که زودتر و بهتر میرساند که موسی علیه السلام را بحق وصلت و معجزه و صاحب کتاب بود با آن همه عظمت و کمال طالب جناب خضر علیه السلام شد و از خدا بدعاها صحبت او بخواست تا عاقبت باجابت مقرون گشت چنانکه در فرقان حمید فرموده است فوجدا عبدا من عبادنا الخ وهم جناب پیغمبر علیهم الصلوٰة والسلام میگفت واشوقا الی لقاء اخوانی و باز از سر سوزش عشق میفرمود بقوله انی لاجد نفس الرحمٰن من قبل الیمن و وصیت فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه را که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب میجوید تو تقرب بجو بصحبت بندهٔ عاقل و خاص اله تا از همه پیشتر و بیشتر باشی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر والتقوی و تقرب الی الله بانواع العقل تسبقهم بالدرجات والزلف عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة و همچنین

اولیاء و مشایخ کامل وصل رحمہم اللہ تعالیٰ جویان خاصان حق بودند نظم

یکدمی صحبت بمردانِ خدا	بہتر از صد سالہ بودن در تقیٰ	ہر کہ او شد ہمنشین اولیاء
ہمنشینش دان ہمیشہ با خدا	مظہرِ حق است جسم طاہرش	شیر یزدان است جان طاہرش
حق نماید خویش را از ہر ولی	کی شود بے شیخ سرِ حق جلی	زین سبب میصحبت موسیٰ خضر را
تا بر دازو سے نہفتہ سیرہا	انتہی دستور السالکین زیر شرح یا علی صحبت بہ پیران الخ آوردہ است	

وحضرت شیخ فریدالدین عطار مے فرماید۔

حب درویشان کلید جنت است	دشمنِ ایشان سزای لعنت است	گر ترا عقل است و با دانش قرین
باش درویش و بدرویشان نشین	ہمنشینی جز بدرویشان مکن	تا توانی غیبت ایشان مکن

واین برکت نہ مخصوص بذات پاک انبیاء و اولیا بلکہ ہر چیزے را کہ نسبت کردہ شود بلباس شان او غیرہ آنہم موجب برکت و عظمت است چنانچہ در تفسیر نقرہ قعر مذکور است کہ یوسف علیہ السلام را سہ پیراہن بود یکے پیراہن علامت کذب بقولہٖ وجاؤ علی قمیصہ بدم کذب۔ دوم پیراہن شہادت بقولہ ان کان قمیصہ قد من دبر سیوم پیراہن بشارت بقولہ اذھبوا بقمیصی ھذا پیراہن علامت کذب برادران ظاہر کردند و سبب اندوہ یعقوب علیہ السلام آمد۔ پیراہن شہادت دروغ زلیخا ظاہر کرد اندوہ زلیخا شد پیراہن بشارت خبر سلامتی یوسف علیہ السلام پدید آورد و موجب بہجت و سرور یعقوب علیہ السلام آمد و رسول ما را صلے اللہ علیہ وسلم چہار پیراہن بود۔ پیراہن رحمت و پیراہن عطیت و پیراہن نبوت و پیراہن معجزت۔ و پیراہن رحمت آن بود کہ عبداللہ بن سلول طلب کردہ بود تا بسبب آن پیراہن ہزار منافق مومن خالص گشتند۔ و پیراہن عطیت آن بود کہ بدرویش داد در خانہ برہنہ ماندہ بود تا آیت آمد ولا تبسطھا کل البسط پیراہن نبوت آن بود کہ حق تعالیٰ در بارہ آن فرمود وثیابک فطھر۔ پیراہن معجزت آن بود کہ جمعی از منافقان مسجد ضرار ساختہ و استدعا حضور آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بآن می نمودند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم عزیمت فرمودند کہ بآن مسجد روند
ودر انجا با دا نماز قیام نمایند پیراہن معجزت پوشیدہ گوی گریبان می بستند ہر گرہے کہ در بستی
فی الحال کشادہ شدے. جبرئیل علیہ السلام آمد و این آیت آورد افمن اسس بنیانہ علی تقوی
من اللہ الخ بندہ مومن را نیز چہار پیراہن است پیراہن خلعت خذوا زینتکم عند کل مسجد پیراہن
عفت ولباس التقوی ذلک خیر. پیراہن معرفت وزینہ فی قلوبکم و پیراہن نعمت ولباسہم
فیہا حریر پیراہن اول بازبستہ بتوفیق است و پیراہن دوم بازبستہ بتحقیق و پیراہن سیوم
بازبستہ بتصدیق و پیراہن چہارم بازبستہ بتشویق ترا دردینی بآن سہ خلعت امروز مشرف گردانید
امیدوار باش کہ فردا در بہشت از خلعت چہارم در رسانی انتہی و حضرت سید عبد القادر رضی اللہ عنہ ازان
خلعت اشارت فرمایند کسانی خلعۃ بطراز عز و در حدیث آمدہ است در صحیحین کہ فرمود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم بدرستیکہ مر خدا تعالی را فرشتگانند کہ مے گردند و گرد خانہا میجویند خداوندان
ذکر را پس چون می یابند گروہے را کہ ذکر میکنند خدا را آواز میدہند و میخوانند یکدیگر را و میگویند بیایید
بسوے حاجت کہ می جستید گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گرد اگرد میگیرند اہل ذکر را ببالہای
خود تا آسمان کہ پایان تر و نزدیکتر است گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون میروند فرشتگان
بدرگاہ عزت پس می پرسد فرشتگان را پروردگار ایشان وحال آنکہ وی تعالی داناتر است بحال
ایشان، و فائدہ سوال اظہار شرف بنی آدم و صلاح و تسبیح و تقدس ایشان است و تعریض بملایکہ کہ
بفساد و فسق ایشان گواہی میدادند و تسبیح و تقدیس را بخود نسبت میکردند می پرسد پروردگار تعالی
چہ میگویند و چہ میکنند بندگان من گفت آنحضرت میگویند فرشتگان در جواب سوال رب العزت
بپاکی و بزرگی و ثنا و عظمت یاد میکنند ترا گفت آنحضرت پس میگوید پروردگار تعالی آیا دیدہ اند ایشان
مرا گفت آنحضرت پس میگویند فرشتگان ندیدہ اند بخدا سوگند ترا گفت آنحضرت پس میگوید خدا تعالی

چگونہ بود حال ایشان اگر میدیدند مرا گفت آنحضرت پس میگویند فرشتگان اگر میدیدند ترا میبودند
سخت تر در عبادت کردن مرترا و سخت تر در تعظیم کردن و بزرگ داشتن مرترا و بسیار تسبیح میکردند
مرترا گفت آنحضرتؐ پس میگوید الله تعالی پس چہ چیز میخواهند میگویند فرشتگان میخواهند از تو
بهشت را گفت آنحضرتؐ میگوید حقتعالی آیا دیده اند بهشت را پس میگویند ملایکه یعنی فرشتگان
نہ سوگند است ای پروردگار ندیده اند بهشت را یعنی ایمان ایشان بجنت بغیب است و باوجود آن
بر یقین ثابت اند بخلاف ملایکه که ایمان ایشان عیانی است گفت آنحضرتؐ میگوید وے تعالے
پس چگونہ بود حال ایشان اگر میدیدند بهشت را گفت آنحضرتؐ میگویند فرشتگان اگر میدیدند بهشت
را میبودند سخت تر از روئے حرص کردن بران و میبودند سخت تر از روئے طلب مر آنرا و میبودند
بزرگتر از روئے رغبت کردن دران گفت آنحضرتؐ پس از چہ چیز پناه میجویند گفت آنحضرت میگویند
فرشتگان پناه میجویند از آتش دوزخ گفت آنحضرتؐ میگوید حق تعالی آیا دیده اند آتش را گفت
آنحضرتؐ میگویند فرشتگان ندیده اند آتش را گفت آنحضرتؐ میگوید وے تعالی پس چگونہ حال
ایشان اگر میبود کہ میدیدند آتش را گفت آنحضرتؐ میگویند فرشتگان اگر میبود کہ میدیدند آتش را
میبودند سخت تر از روئے گریختن از آتش و میبودند سخت تر از روئے ترسیدن مر آتش را گفت
آنحضرتؐ پس میگوید پروردگار تعالی پس گواه میگیرم مر شمارا ای ملایکه بدرستیکه من بتحقیق آمرزیدم
ایشان را گفت آنحضرتؐ پس میگوید فرشتهٔ از فرشتگان در ایشان فلان است کہ نیست از ایشان
و نیست ذکر کننده و نیامده مگر از جهت کاری کہ احتیاج بدان داشت میگوید حق تعالی ایشان را
قوم اند همنشینان ایشان نشاید بدبخت نمیشود همنشین ایشان اگرچہ برائے کار دیگر بیاید و هم کار ایشان نباشد
یعنی بخشیدم و آمرزیدم آنرا نیز بیت

همنشینی اولیا چون کیمیا ست	کیمیائی خود باین خوبی کجا ست

این روایت بخاری بود و در روایۃ مسلم ان للّٰہ سیارۃ ویبتغون مجالس الذکر وھم القوم لایشقی جلیسھم باقی الفاظ موافق بخاری است وشیخ عبدالحق الدہلوی رحمۃ اللہ علیہ در اشعۃ اللمعات در ترجمہ ہمین حدیث بیت حضرت شیخ آوردہ است وقال غوث الثقلین شیخ محی الدین سیّد عبدالقادر رضی اللہ عنہ شعر

انا من رجال لایخاف جلیسھم	ریب الزمان ولایری مایرھب

پس ظاہر است بدلایل و برہان وواضح گردید کہ اللہ دوستدار اولیاء اللہ را دوست دارد اگر در عمر یک باری در صحبت اولیاء اللہ نشستہ باشد محروم نگردد وایشان یعنی حضرات اولیاء خوش نشوند اگر یکے از دوستداران ایشان محروم شود واین بشارت کہ لایشقی جلیسھم بران دلالت کند وآیہ بلندپایہ الاان اولیاء اللہ لاخوف علیھم ولاھم یحزنون۔ نیز ازین اشارت کند کہ اولیاء اللہ راخوف وحزن از مصاحبان وجلیسان خود نخواہد بود (برخود) وحقتعالی آنہارا ہم محروم از رحمت نسازد ومغفور ومرحوم گرداند لقولہ مولٰینا روم علیہ الرحمۃ مثنوی۔

صحبتِ صالح تراصالح کند	صحبتِ طالح تراطالح کند	مہرِ پاکان درمیانِ جان نشان
دل مدہ الابمہرِ دلخوشان	ہین غذائی دل بدہ ازہمدلی	رو بجو اقبال را ازمقبلی
دست زن در ذیل صاحب دولتے	تا زافضالش بیابی رفعتے	وتوضیح این پیر طریقت خواجہ

عبداللہ الانصاری الہروی رحمۃ اللہ در اقتباس الانوار میفرماید کہ فردائے قیامت مومنان را بر عموم بہ بہشت آرند۔ عاصی آمرزیدہ۔ ومطیع پسندیدہ۔ وعاشق برگزیدہ پس ازانکہ اہل معصیت بودند بمغفرت فایز گشتند بہشتیان را در بہشت گذارند واہل معرفت را کہ عاشقین اند بدولت قربت وسعادت وزلفت ونعمت مخصوص گردانند وبمقام طمانیت بحضرت عبدیت فرود آرند ودر مقام فی مقعدِ صدقٍ عند ملیکٍ مقتدر بیارامند ودر زمرۂ عبدیت اہل خدمت واہل صحبت اند۔ اما اہل خدمت

اسیران بہشت اند. واہل صحبت امیران بہشت واہل خدمت بہ بہشت بنازند واہل صحبت کہ عارفین وعاشقین اند بصحبت قربت بنازند اہل خدمت اصحاب نازند اہل معرفت واقفان رازند ونیز پیر طریقت ہروی میفرماید کہ اہل جنت چون در جنت مقام ومراتب اعلیٰ ومدارج ودرجات قصویٰ اہل صحبت را مشاہدہ آرند باہم مذاکرہ مینمایند این ازچیست واین ازکیست کہ نسبت مقام ما با نسبت این کسان نسبت قطرہ بدریا است ونسبت ادنیٰ باعلیٰ در بندگی با ما شریک بودند واین ترقی از چہ افزودند تفحص کنند وتجسس نمایند ہاتف غیبی وبشیر لاریبی درمابین اینہا حکم شدہ می پرسد بلاشک وریب شما بندگان خداوند بودید تمام عمر در بندگی او مصروف نمودید در حفاظت وحراست اوامر ونواہی او تعالیٰ مستعد ومستقیم بودید خواستگار نعماء بہشت واستعاذ عذاب دوزخ کہ از اجر وثواب عبادت است ودر قلوب شما ملحوظ ومرکوز بود واینہا کہ مشاہدہ کردید از اول عمر تا وقت یقین کہ عبارت از آیہ بلند پایہ واعبد ربک حتیٰ یأتیک الیقین یعنی موت شمہ از اجر وثواب ومزد عبادت کہ نعماء جنات واز درکات نار است بدل اینہا راہ نیافت ونہ گذشت چنان بعشق ربانی مشغول بودند معلوم نبود کہ جنت ودوزخ آفریدہ شدہ است یا نہ واز ولولہ ودبدبہ روز جزا وسزا کہ روز قیامت است نیز بیخبر بودند ودر مشاہدہ اینہا نعمتہائے جنت ومحنتہائے دوزخ عبارت از خوشنودی وے تعالیٰ وعدم رضامندی وی است اصحاب عرفان و ارباب عاشقان را محجوبی از دیدار سخت تر از نار است بلکہ ہمان قیامت است چنانکہ حافظ گفتہ است شعر

قیامت آن زمان باشد کہ یار از یار دور افتد	بنالد بلبل مسکین چو از گلزار دور افتد

وازین صاف معلوم شد کہ یاری اخیار وصحبت ابرار چیست. وخواری اشرار ناقص وعیار کیست ودر تفسیر زیر آیت وفیہا ما تشتہیہ الانفس وتلذ الاعین نوشتہ است از ما تشتہیہ الانفس مراد از اہل خدمت اند واز تلذ الاعین اہل صحبت اگر ہمہ نعمتہائے بہشت کہ مراد از ما تشتہیہ الانفس است ہمگی در جنت تلذ الاعین مانند تراوت سوزنی است کہ در بحر تلذ الاعین تر شود نسبت وارد زیرا کہ

بیان تصرف اولیاء اللہ

انا من رجال لا یشقی جلیسھم ہمان رجال مراد اند کہ عاشقان تلذ الاعین اند نہ میل کنندہ ما تشتھیہ الانفس ہا باشند و متصرف در خلق اللہ و مدبر عالم میباشند ہمچون شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی و دیگر اولیاء اللہ چنانچہ در شامی صفحہ ۱۴ جلد اول ومنھم ختم الدائرۃ الولایۃ الخ ترجمہ یعنی بعضی از اولیاء اللہ کہ ختم دائرہ ولایت قطب الوجود سید محمد شاذلی البکری مشہور بحنفیہ فقیہہ فاضل واعظ عالم و عامل این یکی از اینہاست کہ تصرف دادہ است اللہ تعالی در عالم کون و متمکن ہست باحوال کہ تحول کند از حال بحال دیگر و کلام کند از علم غیب و از خرق عادات و منقلب کند اعیان را مرد را زن و زن را مرد۔ مردہ را زندہ و زندہ را مردہ انتہی و در تفسیر کبیر مصنفہ امام فخر الدین رازی علیہ الرحمۃ در جلد پنجم صفحہ ۴۸۰۔ لاشک ان المتولی للافعال الخ۔ ترجمہ یعنی شک نیست تحقیق صاحب اختیار در افعال روح است نہ بدن و شک نیست تحقیق معرفت حضرت حق جل سبحانہ برائے روح است ہمچنان روح برائے بدن برہمین قرار شدہ است نزد مایان و در تفسیر قولہ تعالی ینزل الملئکۃ بالروح من امرہ وقال علیہ السلام شب گذرانیدم نزدیک پروردگار خود و مرا بخورانید و آشامانید و برائے ہمین معنی مامی بینیم ہر کس را کہ علم زیادہ باشد باحوال عالم غیب قوی باشد از روئے قوت و طاقت دل و کم باشد از روئے ضعف بدل ہوائے نفسانیہ و برائے ہمین فرمود علی مرتضی کرم اللہ تعالی وجہہ قسم بخدائے عزوجل نہ کشیدم باب خیبر را بقوت جسمانیت ولیکن کشیدم او را بقوت و طاقت ربانیت و این برائے ہمین است کہ جناب علی کرم اللہ وجہہ در انوقت منقطع النظر بود از عالم اجساد و منور شدہ بود بقربت ملائکہ بانور عالم کبیریائش مقوی بود روح شان و مشابہ بود بجواہر ارواح ملائکہ و می درخشید دران روشنی عالم قدس و عظمتہ آن پس ازین سبب حاصل شد ایشان را آن قوت و طاقت کہ نبود بران قادر از صحابہ کسی بغیر او خیبر چہ اگر خیبر گردون بودے از جاے بکندے و ہمچنین بندہ چون مواظبت کند بر اطاعت و بندگی خدا میرسد بمقام ابلغ المقام کہ آنجا میگوید خدا تعالی شدم من سماعت او و بصارت او پس چون میشود بندہ مستغرق نور جلال حضرت حق سبحانہ سماعت او میشنود قریب و بعید

یکسان وچون میشود این نور بصارت او می بیند نزدیک و دور یکسان وچون میشود آن نور دست پائے او قادر شود بر تصرف در ہر کاریکہ مرامری وحالی کہ سخت تر باشد وکاریکہ سہل تر باشد وقادر شود بر بعید وقریب وہمچنین تصرفات لازم حال او باشد وآنرا کرامت ہم میگویند۔ انتہٰی۔ وحضرت محبوب سبحانی قدس اللہ سرہ العزیز سرآمد آوردہ علماء وقت در علوم ظاہری وسرور وسید اولیاء اللہ وسند عارفین وکاملین قطب الاقطاب در طریقت وعلوم باطنی ومتصرف احوال بودند وبراین نعمت موہوبہ ایزد تعالیٰ سبحانہٗ مشکور بودند ہریک صاحب معرفت منتصب بمرتبہ بودند وہریک سلطان عسکر چنانچہ میفرمایند بیت ششم

قوم لهم في كل مجد رتبة	علوية وبكل جيش موكب

گروہے ہستند کہ آنہا را در ہر مرتبہ بزرگ منزلتے است عالی ودر ہر لشکری حشمتی است مخصوص طایفہ اہل معرفت در مراتب معرفت مختلف بزرگی دارد مخصوص برائے اینطایفہ کہ این طائفہ ایست عظیم الشان دربارگاہ حضرت ایزد رحمان بمثال سرداران عسکر اند مقرر است کہ عسکر را از عساکر سرداری میباشد ودر ہر گروہ نامے علیحدہ میباشد واین عساکر محمول بر سلاطین زمان دنیوی نخواہند بود بلکہ علت غائیہ زمین وزمان جناب پیغمبر دوجہان صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند تا وقتی کہ سلاطین وعساکر شان برائے اشاعت اسلام وایمان باکافران ودشمنان دین جنگ میکنند وکفار را از امیکشند وخود ہم شہید میشوند باینہمہ این جہاد اصغر است فقال رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر وچون بمقابلہ نفس کافر بمجاہدات وریاضات بمعیت اذکار واشغال واوراد وذکر ومراقبہ وارشاد مسترشدین جنگ میکنند وسامان وآلات حرب ظاہری بسامان وآلات حرب باطنی مہیا سازند در راہ خدا غزا میکنند ودرجہ شہادت مے یابند واین از گروہ قسم اول کہ جہاد اصغر نام داشت اشد واکبر وبہتر است کہ جہاد اکبر نام دارد ازینجہت کہ در مقابل کفاران باآلات وسامان بزور دست وبازو وبنظر وبسمع گوش وہوش محسوس بہر نوع در مقابل بود واین نفس کافر کہ عبارت از عداوت ودشمنی ابلیس لعین است کہ بواسطہ نفس امارہ وسوسہ مے اندازد

وتصرف کند بظاہر بوجود عنصری پیش روی خود نمی بیند وہمراہ این جنگ کردن بسیار سخت است بہ نسبت آن دشمن کہ در مقابل بوجود عنصری ایستادہ میباشد واین ہر دم نباشد وآن ہر دم باشد واین از کمیات است وآن از کیفیات مشتبہ باشد واین مرتبہ حاصل میشود از سد ابواب حواس ظاہری وباطنی ازینجہت این راجہاد اکبر فرمودند واین جیش وسردار جیوش عبارت از خاندانہا است کہ ارباب معرفت اند چنانکہ خاندان قادریہ علیہ وچشتیہ بہشتیہ وکبرویہ برہانیہ ونقشبندیہ سنیہ وسہروردیہ نورانیہ وغیرہ تا دوازدہ خاندان وہر یکے در خاندان خود رتبتی عالی دارد این ہمہ گروہ عالی شکوہ با چنین دشمنی کہ نفس و شیطان ہست مقابلہ کردند واین ہمہ مبارزان طریق اند وپہلوانان اودی معرفت اند وحضرت شیخ سلطان الاولیا وقطب الاقطاب۔ ابیات

اولیا قافلہ راہ حق اند اینہا را	پیشرو قافلہ سالار نمیدانی کیست
خلف حیدر کرار نمیدانی کیست	میکنم این ہمہ تکرار نمیدانی کیست
چند دنبال طبیبان جہان میگردی	چارہ ساز دل بیمار نمیدانی کیست
چشم یاری ز رفیقان چہ عبث میداری	جانِ من مونس وغمخوار نمی دانی کیست
چہ قدرہا بتو در پردہ بگویم اکنون	میکنم نام وے اظہار نمیدانی کیست

قرۃ العین علیؓ سبط حسنؓ آل حسینؓ
دستگیر دو جہان حضرت غوث الثقلین

وتفریح للخاطر نقلاً من بہجۃ الابرار قال کان الشیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ یقول الانس لہم مشایخ والجن لہم مشایخ والملئکۃ لہم مشایخ وانا شیخ الکل انتہی وجناب شیخ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در مصنفہ خود اخبار الاخیار مینویسد نقل ہست از شیخ عدی بن مسافر رحمۃ اللہ علیہ فرمود از اصحاب مشایخ ہر کہ از من خرقہ طلبد بدہم وملاحظہ نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر رض

زیرا کہ ایشان غرق اند در دریائے رحمت الٰہی وہرگز کسے دریا رگذاشتہ بسقایہ نیاید و الیضاً فیہ نقل است
کہ تاجرے پیش حضرت شیخ رضی اللہ عنہ عرض کرد پیش من مالی است از غیر مال زکوٰۃ خواہم کہ آنہا را
بفقرا و مساکین صرف کنم لیکن مستحق را از غیر مستحق ندانم حضرت شیخ فرمود ہرکرا مستحق دانند بدہند فرمود
بدہ ہرکرا خواہی از مستحق وغیر مستحق تا ترا اللہ تعالیٰ نیز بدہد بدانچہ مستحق ہستی و برانچہ مستحق نیستی انتہی
وقاضی محمد حسین قادری کشمیری در کتاب نخبۃ الاخبار فی ترجمۃ زبدۃ الآثار مے آرد کہ نقل کردہ نشدہ
است از ہیچ یکے از مشایخ متقدمین ومتاخرین مانند آنچہ نقل کردہ شدہ است از آنحضرت از مقامات
وکرامات وتصرفات وکمالات وانقیاد ہمہ اہل زمان مرا ورا و بودن ایشان مجبور بر فرمانبرداری آنحضرت
وتعلیم وے زیادہ تر از انچہ تصور کردہ شود وممکن باشد واگرچہ خالی نیست از قطبی کہ اعتماد کردہ
شود بروی وغوثی کہ رجوع کردہ شود بسوئے وے پس ایشان اقطاب اند وآنحضرت قطب
الاقطاب وایشان سلاطین ووی سلطان السلاطین وامام المقربین واکمل العارفین انتہی
وصاحب بہجۃ الاسرار مے نویسد کہ تکلم الشیخ صدقۃ البغدادی بکلام انکر علیہ فیہ
بطریق الشرع فطولع بہ الخلیفۃ فامر باحضارہ الی باب المتولی وتعزیرہ فلما احضر
کشفوا رأسہ فصاح خادمہ واشیخاہ فشلت ید الذی ہم بضربہ والقی اللہ سبحانہ
الھیبۃ لہ فی قلب المتولی فطالع الوزیر بذلک فالقی اللہ سبحانہ الھیبۃ لہ فی قلب
الخلیفۃ فامر باطلاقہ فدخل الی رباط الغوث فوجد المشایخ والناس جلوسا ینتظرون
خروج الغوث لیتکلم علیھم فجاء وجلس بین المشایخ فلما صعد الغوث الکرسی لم
یتکلم ولم یامر القاری بالقرأۃ واخذ الناس وجد عظیم وداخلھم امر جلیل فقال
الشیخ صدقۃ فی نفسہ الغوث لم یتکلم والقاری لم یقراء فمم ھذا الوجد فالتفت
الغوث الی جھتہ وقال یا ھذا جاء مرید لی من البیت المقدس الی ھنا

فی خطوۃ وتاب علی یدی والحاضرون الیوم فی ضیافتہ فقال الشیخ صدق فی
نفسہ من کانت خطوتہ من البیت المقدس الی بغداد فنعم یتوب وما احتیاجہ
الی الشیخ فالتفت الغوث الی جہتہ فقال یا ھذا یتوب من الخطو فی الھواء فلا یرجع
الیہ وتحتاج الی ان اعلمہ الطریق الی محبۃ اللہ عز وجل ثم قال انا سیفی مشہور
وقوسی موتور ونبالی مفوقۃ وسہامی صائبۃ ورمحی منصوب وفرسی مسروج
انا نار اللہ الموقدۃ انا سلاب الاحوال انا بحر بلا ساحل انا دلیل الوقت انا المتکلم
فی غیری انا المحفوظ انا الملحوظ انا المحظوظ یا صوام یا قوام یا اھل الجبال دکت
جبالکم ویا اھل الصوامع ھدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من امر اللہ انا امر من امر اللہ
بإثبات الطریق یا رجال یا ابطال یا ابدال یا اوتاد یا اطفال ھلموا وخذوا عن البحر الذی
لا ساحل لہ یا عزیز انت واحد فی السماء وانا عبدک واحد فی الارض یقال لی بین اللیل
والنہار سبعین مرۃ وانا اخترتک لنفسی ولتصنع علی عینی یقال لی یا عبد القادر
بحقی علیک کل وبحقی علیک اشرب بحقی علیک تکلم تسمع منک وامنتک من الرد ۱۲ وفیہ
وعزۃ ربی ان السعداء والاشقیاء لیعرضون علی عینی فی اللوح المحفوظ انا غائص فی بحار
علم اللہ ومشاھدتہ انا حجۃ اللہ علیکم انا نائب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ووارثہ فی الارض وکان یقول علی الکرسی یا اھل الارض شرقا وغربا ویا اھل السماء قال
اللہ تعالی ویخلق ما لا تعلمون انا مما لا تعلمون یا اھل الارض شرقا وغربا تعالوا تعلموا
منی الاحوال عندی کتاب معلقۃ فی بیتی ایتھا شئت لبست نعلیکم بالسلامۃ او لاتیتکم
بجنود لا قبل لکم بھا یا غلام سافر الف عام لتسمع منی کلمۃ یا غلام الولایات ھھنا الدرجات
ھیھنا فی مجلسی تفرق الخلع وما من نبی خلقہ اللہ تعالی ولا ولی الا وقد حضر مجلسی

هذا الاحیاء بابدانهم والاموات بارواحهم یا غلام اسال عنی منکرا ونکیرا عند مجیئهما الی قبرك یخبرانك عنی ۔ انتهی وہمچنین در میزان شیخ عبد الوہاب شعرانی رحمۃ اللہ علیہ منقول است وہو ہذا وقد ذکرنا فی کتاب الاجوبة عن ائمة الفقهآء والصوفیة ان ائمة الفقهاء والصوفیة کلهم یشفعون فی مقلدیهم ویلاحظون احدهم عند طلوع روحه وعند سوال منکر ونکیر له وعند النشر والحشر والحساب والمیزان والصراط ولا یغفلون عنهم فی موقف من المواقف ولما مات شیخنا شیخ الاسلام الشیخ ناصر الدین للقانی رحمة الله علیه راه بعض الصالحین فی المنام فقال له ما فعل الله بك فقال لما اجلسنی الملکان فی القبر لیسئلانی اتاهم الامام المالك فقال مثل هذا یحتاج الی سوال فی ایمانه بالله ورسوله تنحیا عنه فتنحیا عنی واذا کان مشایخ الصوفیة یلاحظون اتباعهم ومریدیهم فی جمیع الاهوال والشدائد فی الدنیا والآخرة فکیف بائمة المجتهدین وهم ائمة المذاهب الذین هم اوتاد الارض وارکان الدین وامناء الشارع علی امته رضی الله عنهم اجمعین فطب نفسا یا اخی وقر عینا بتقلید کل امام شئت منهم الحمد لله رب العلمین ۔ میزان شعرانی صفحہ ۵۸ و تمام اولیاء اللہ از ہر خاندانے کہ ہستند مقرب بارگاہ ایزدی اند حمایت کنندہ در ہر اہوال وشداید وحامی اند در ہر مقام مصائب وحضرت شیخ رضی اللہ عنہ حامی ہمہ اند عموما وحامی مریدان ومعتقدان خاندانے قادریہ علیہ اند خصوصاً وادر قصیدہ روحی میفرمایند ۔

مریدی تمسك بی ان کنت واثقا	انا حمیتك فی الدنیا ویوم القیامتی
مریدی اذ دعانی فی البلاد شرقها	اغثه اذ نادانی فی کل بلدتی

الحدث انواع نعمار ایزدی واقسام عطیات سرمدی ہمگی متضمن شکر وسپاس اند وسیفرمایند بیت ہفتم

انا بلبل الافراخ املاد وحها	طربا وفی العلیا بازا شهب

منم ہزاردستان باغ خوشیہا پریکنم باغ آن خوشیہا از روئے طرب و در مراتب علیا باز اشہبم
یعنی باز سفید حضرت مصنف رضہ بیان واقع کہ متضمن شکر ایزد است میفرمایند من آن بلبل گلستانم کہ
باغم پرست بجملہ زینتہائے خود از درختہا و از میوہ ہا و گلہا و از سبزیہا و جویہا و منم مطرب آن بوستانم
کہ از ازہار و انہار و از مجالس احرار و ابرار تجلی است زیادہ میکنم براین خوشیہا زیراکہ من بلبل این باغم
و ترنم بلبل در بوقلمون انواع گل نسبتی بلزوم است حالات ارباب معرفت از یک وقت تا بوقت دیگر
مساوی نمیگذرد و بقول مشاہدۃ الابرار بین التجلی والاستتار۔ بیت

گہے بر طارم اعلیٰ نشینم	گہے بر پشت پائے خود نہ بینم

حضرت مصنف بلبل باغ مشاہدہ است ہمچنانکہ بلبل از باغ سیر نمیشود و من از مشاہدہ ہر وقت عاشق
ترم سیر نمیشوم و این بمثال باز مراقبہ اند و من درمیان شان باز سفیدم بمشاہدہ در ہر وقت در ترقی ست
چنانچہ در قصیدہ خمریہ میفرمایند انا البازی اشہب کل شیخ۔ الخ و صاحب کتاب غوثیہ می آرد۔ کہ
فرمودند جناب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ قال اللہ تعالیٰ لی یا غوث اعظم فقلت لبیک
یارب عرش اعظم فقال لی قل لبیک یارب الغوث الکریم الرحیم قال یا غوث الاعظم
نوم عندی کنوم العروس لاکنوم العوام تزالی بک بلا واسطۃ فقلت یارب کیف انام عندک
قال بخمود الجسم عن اللذات وخمود النفس عن الشہوات وخمود القلب عن الخطرات وخمود
الروح عن الخطیات وفناء ذاتک بالذات یا بمعنی فی ای فی الذات۔ وخمود بالضم مردن
و فرونشستن آتش۔ و بالفتح و تشدید میم جائے کہ آتش دران نگہدارند ۱۲ رشیدی۔ بدانکہ حق تعالیٰ بے کام
و زبان ندا الغوث اعظم کرد پس غوث اعظم جواب داد لبیک یارب العرش العظیم باز ندا از عالم غیب
لاریب در رسید فقل لبیک یارب الغوث الکریم الرحیم و سر درین اعادہ و تلقین آنست کہ انسان
مظہر اسم جامع است و جامع جمیع کمالات و ذکر او مستجمع جمیع اسماء و صفات پس بجمیع صفات حمد

حق گفته باشد و متصف بجمیع صفات موصوف گشته و عرش عظیم مظهر یک اسمی است از اسماء که محیط باشد ناچار ذکر او مستلزم جمعیت بنا شد بخلاف یا رب الغوث و همبرین معنی است قول سلطان العارفین که عرش و صد هزار عرش در گوشهٔ دل عارف گذرد و عارف را از ان خبر نباشد و کلام قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولیکن یسعنی قلب عبد المومن برین وسعت شاهد قوی است و نیز در کلام قدسیه آمده است که داؤد علیه السلام گفت الٰهی ولکل ملك حوانة فاین حوانتك قال سبحانه وتعالیٰ حوانتی اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین من الملکوت وارضها المعرفة وسماها الایمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخواطر وسحابها الفضل ومطرها الرحمة واشجارها الطاعة وانهارها الخدمة وجدارها الیقین ومکانها الحمة ولها اربعة ارکان التوکل والتفکر والانس والذکر ولها اربعة ابواب العلم والحلم والصبر والرضاء الا وهی القلب فرمان شد نم عندی لا کنوم العوام یعنی محو ساز خود را در من محو تمام تا موتوا قبل ان تموتوا حاصل نماید نه مثل محو غافلان و جاهلان که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا۔ پس باز جناب غوث الصمدانی التجا بدرگاه قدس او آورده و کیفیت محو سوال کرد که چگونه محو سازم خود را در تو فرمان شد که خمود الجسم عن اللذات ای اللذات البشریة یا خلاف اوامر و نواهی از و در وجود نیاید پس پاسبان تن باش باداے ارکان شریعت و پاسبان نفس باش از بجا آوردن آداب طریقت و پاسبان دل باش بتخلیص اعمال و پاسبان ارواح از تلبیس بصفات اشباح در حالتیکه متخلق باش باخلاق فتاح چون مستجمع بجمیع این مراتب گشت و از خود در گذشت موت اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا روی نمود حال صدیق اکبر رضی الله عنه شاهد حال او شد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی الارض فلینظر الی ابن قحافة هر که باین مرتبه رسید فناء مطلق که فناء ذات در ذات است دریافت و بیافت خود یافت آنچه یافت اللّٰهم اجعلنی منهم آمین

وحضرت مصنف رضی اللہ عنہ از جملہ اناںند بلکہ سرورآنہانندکہ حق تعالیٰ لباس بشریت ازایشان
برکشیدودرلباس ملکیت وقربت درکشید درپردہ عظمت وجلال الکبریاء ردائی والعظمۃ
ازاری تلبس گردانیدہ وبدرجہ قرب رسانیدہ ایشان انبیاواولیا اندکہ ایشان راازغایت عنایت
ونہال مکرمت بزیورمعجزات وکرامات مزین ومحلی نمودوبغنا ذاتی کہ ان اللہ لغنی عن العلمین است
متصف ومتخلق فرمودہ تابحکم مازاغ البصروما طغیٰ بدون حق ملتفت نگروند اللھم اجعلنا منھم
حقا کہ آیہ کریمہ ان الارض یرثھا عبادی الصالحون آسمان دراطاعت زمین است درادای
حوائج زمین کمربستہ مے گردد وزمین میراث بندگان صالحین است مے آرندکہ چون عزیزمرزلیخا
راوصیت باکرام یوسف علیہ السلام نمودفقال اکرمی مثواہ زلیخانزول یوسف علیہ السلام رادرہیچ
جائے ومنزلی گرامی تراز دل خودندیدلاجرم دران مقامش فرود آورد وبنجد مشگاری وی کمربستہ کاری
طرفہ کاری کہ برادرانش درگلخن انداختند وبیگانہ درونش جائے کردوایشان بثمن قلیلش فروختند وزلیخا ازثمن
وثیلش بخرید خلیلش ساخت کہ ازآن بہ خبرسیدہ وکذالک مکنا لیوسف فی الارض زلیخا عبارت ازدنیا است
وبرادران عبارت ازنفس دنیاست. ودرروضۃ الریاحین آوردہ است کہ پادشاہے لشکاررفتہ بود
ازفوج ولشکرجدا ماند تاکہ قریب وقت مغرب رسید اززندگانی خودمایوس شد ازبارگی نزول کرد نظر
باسمان کرد دیدیک عماری ازآسمان برزمین فرودمی آیدوچون آن عماری برزمین رسید صاحبے
عظیم الشان دران عماری نشستہ دید ازعماری برآمد وتفقد احوال بادشاہ نمود معلوم کرد راہ گم کردہ است
وصاحب عماری یمین ویسار خودنظر کردوآواز داد کہ آب بیار معاًزنی عجوزہ بظہور آمد کاسہ آب سرد درد ست
وارد پیش صاحب عماری نہادوصاحب عماری بادشاہ راگفت آب بخوری گفت عین عنایت است
ببادشاہ آب داد بادشاہ خوب آب خوردوسیراب شد گفت ای بادشاہ این زن رامے شناسی
کہ کیست گفت صاحب نمی شناسم فرمود کہ این دنیا است بصورت عجوزہ وتوازین عجوزہ بپرس وقت

پیدا شدن تو اے دنیا بخدا چہ وعدہ کردہ آمدی باد امتثال نمود از دنیا پرسید از خدا چہ وعدہ کردہ آمدہ
ای دنیا گفت اللہ تعالیٰ این ارشاد فرمود گفت ایھا الدنیا علیكِ اخدمی من خدمنی واستخدمی
من خدمك یعنی اے دنیا لازم گیر کہ خدمت کنی کسی را کہ مطیع من باشد و خدمت گیری از کسیکہ
خدمت تو کند مدعا آنکہ من طلب المولیٰ فلہ الدنیا والعقبیٰ ولہ الکل بندگان خاص خدا را ہر چیز یکہ
در دنیا ہست و خود دنیا تابع است بیت۔ ہر کہ ترسد از حق و تقوے گزید ✤ ترسد ازوی جن وانس و
ہر کہ دید ✤ و حضرت شیخ رضی اللہ عنہ از حال باکمال خود خبر میدہند کہ من بلبل گلزار احدیتم و زینت میدہم
تمام بلبلان این گلزار را و من بر ہمہ بلبلان این گلزار مثال باز سفیدم از کمال مسرت و فرحت شکار معرفت
میبازم و در طے منازل قربت و معرفت خود را مشغول داشتم در شان یوسف علیہ السلام کریمہ نازل شد
بقولہ تعالیٰ مکنا لیوسف فی الارض و در شان چنین اشیاخ کامل و مکمل فرمود ولقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثھا عبادی الصالحون و حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فرمودند الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و فرمود العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و دبدبہ تمکین
یوسف علیہ السلام در مصر بود و تمکن و توقیر بندگان خاص خدا چنانکہ جناب حضرت شیخ سید عبد القادر
الجیلانی رضی اللہ عنہ از مشرق تا مغرب و از جنوب تا شمال و از زمین تا آسمان بقولہ طبولی فی السماء والارض
دقت فرمودند طبل ولایت و قطبیت من مے و زد در زمین و آسمان و فرمودند امداد میدہم مریدان
خود را ہر جاکہ باشم چنانچہ در بہجۃ الاسرار آوردہ است قال رضی اللہ عنہ اعطیت سجلا مد البصر
فیہ اسماء اصحابی و مریدی الی یوم القیمۃ وقیل لی قد وھبوا لك وسالت مالكا خازن
النار ھل عندك احد من مریدی فقال لا وعزۃ المعبود ان یدی علی مریدی جید
نافاجید۔ ابیات

تو گفتی دست من چون آسمان است		بفرق کو مریدم در جہان است	

مرا نامِ تو چون وردِ زبان است	اگر لطفے نمائی وقت آنست

بفریادم برس یا غوث اعظم

تو در بغداد و خوش بر مسندِ ناز باین بیچارہ یک دم چارۂ ساز	من اینجا در غم از چرخ ستمگر تاز کہ مے خواند ترا ہر دم بآواز

بفریادم برس یا غوث اعظم

وَعِزَّةِ ربی وجلالہ لا برحت قدمائی من بین یدی ربی حتی ینطلق بی وبکم الی الجنۃ وَعِزَّةِ ربی لا تزل یدے علی رأس مریدی فی المشرق وانا فی المغرب وان کشفت عودتہ لمددت یدی من المغرب وسترتها۔ ابیات

باین جور و جفائی نفس گمراہ	من و دعوائے ایمان حاش للہ
ولی سر رشتۂ امید برجا است	توسل چون بغوث دین و دنیا است
کنم ہر لحظہ روئے دل بہ بغداد	زنم از التہابے سینہ فریاد
کہ رحمے کن بحالم اے خداوند	غلامان را باین ادبار مپسند
چو لعل پاک تو گوہر فشان بود	باین الطاف لبریز بیان بود
کہ در شرق از مرید بینوا ایم	بلغزد بر سرش از مغرب آیم
تو گر در شرق باشی من بمغرب	شوم حاضر نباشم از تو غائب
مریدم مترس از ہر غم و رنج	کہ در ویرانہ دنیا منم گنج
منم ضامن کہ بے توبہ نمیری	اگر دامان اخلاصم بگیری
ہر کہ یا غوث و اغثنی در دعا	گوید اندر صبح یا وقت مسا
شاہِ جیلانش بگوید اے مرید	این ندائے تو بگوشِ من رسید

ف بیان امداد پیران پیر [illegible] شرق و غرب

حاضرم از تو نیم غایب دمی	خواہم از حق ہر چہ مے خواہی ہمی

مثنوی مولینا روم - اولیا اطفال حق اند اے پسر + حاضری و غایب بس باخبر +

ربی لا اقفن یوم القیمۃ علی باب جھنم حتی یعبرھا کل مرید لی فان اللہ اعطانی عھدًا ووعدًا ان لا یدخل لی مریدًا النار وقد اخذت العھد علی منکر ونکیران لا یروعا مریدًا الی فی القبر انتہی - واین عنایت حضرت شیخ رضی اللہ عنہ نہ مخصوص برائے مریدان ہست بلکہ با مخالف و موافق ہمین معاملہ است کہ روزے دزدے برائے دزدیدن در آمدہ بود و آن نقصان مال بود و عین مخالفت بود در مقابلہ تحایف و ہدایا آوردن و ترک ادب نیز مگر حضرت شیخ رضی اللہ عنہ محض خیر و محبۃ رحم اند قطع نظر از ان کہ این سزاوار زجر و توبیخ و قطع ید خلعت ابدالیت داد چنانچہ صاحب قصیدہ بردہ میفرماید - **بیت**

ولن تری من ولیٍ غیر منتصرٍ	بہ ولا من عدوٍ غیر منفصمِ
احل امتہ فی حرز ملتہ	کاللیث حلّ مع الاشبال فی اجمِ
کم جدّلت کلمات اللہ من جدلٍ	فیہ وکم خصم البرھان من خصمِ

ترجمہ و ہرگز نہ بینی ہیچ دوستی غیر نصرت یابندہ بوی صلی اللہ علیہ وسلم و نہ ہیچ دشمنی را کہ شکست یابندہ باشد از وی فرود آورد آنسرور امت اجابت خود را در حصار استوار دین خود ہمچو شیر یکہ فرود آمد با بچگان خود در بیشہ ہا بسا کہ بزمین مذلت انداخت قرآن مجید کسی را کہ بدشمنی پیش آمد با نحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بسا کہ غالب شد برہان اثبات نبوت او بر مردمان شدید العداوۃ الحاصل چونکہ ناظم عارف رحمۃ اللہ علیہ در بیت اول دعوے کرد کہ اولیائے آنجناب ہمیشہ مظفر و منصور باشند و اعدائے دین او دائم مغلوب و مقہور ند بر ہر دو مقدمہ دلیلی میگذراند دلیل مقدمہ اولی اینکہ آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم متبعین خود را در حصن حصین حفظ و حمایت خود آوردہ کہ در دنیا از دست برد شیطان و غلبہ کافران و در آخرت از عذاب نیران

مصئون ومحفوظ اند پس صحابہ کہ مخصوصان درگاہ ومقربان بارگاہ اند چسان درسایۂ حمایت وکنف عنایت اوازکید دشمنان مامون اند نباشند ودلیل مقدمۂ ثانیہ اینکہ مغلوبیت خصوم یا ملبسان است پس جمعیکہ متصدی محاربہ بعلم ودانش وفصاحت وبلاغت شدند ستاصل ایشان قرآن مجید وفرقان حمید است کہ بسبب اشتمال خود برطرف اعلی از بلاغت مصاقعہ بلغا را برخاک مذلت انداخت وازایشان مثل عاجز وزبون ساخت وفرقہ کہ طالب خرق وعادت گردیدند آنہا نزاظہور معجزات باہرہ وخوارق ظاہرہ کہ از ہیچ نبی این قدر ظاہر نشدند ملزم وساکت گردانید وقومیکہ بمقابلہ پیش آمدند دست بسیف وسنان کشادند آنہا رامقاومت باکی از بہادران اسلام دشوار افتاد وغیر از رسوائی وخفت وسوای فرار کہ سراسر عار است چارہ کار ندیدند وآخر بقیۃ السیف درفتح مکہ سر در ربقہ اطاعت کشیدند وبحکم الاسلام یعلوا ولا یعلی تا قیام قیامت ہم ہمین است۔ ابیات

دوستانش را نہ بینی غیر منصور ای عزیز	ہم نہ بینی دشمنش جز خوار گشتہ در قصم
است خود رانشاندہ در حصار ملتش	ہمچو شیری کو بود با بچگان اندر اجم
ہرکہ با قرآن بجنگ آمد بیفگندش بخاک	گفتگوئے دیگران برہان اوگشتہ است کم

اللغات۔ الولی من الولایت دوست داشتن ودوست وصاحب اختیار ومتصرف ودوست آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم کسی کہ مخالفت فرمان اونکند وحتی الوسع دراجرائے احکام شرع کوشد المنقصم بضم المیم وسکون النون وفتح القاف وکسر الصاد المہملہ من الانقصام چیزے شکستہ از ہم جدا کردن کما فی الصحاح احل بتشدید اللام من الاحلال فرود آوردن والحلول فرود آمدن کما فی القاموس۔ الحرز بکسر الحاء وسکون الراء المہملتین جائے محفوظ۔ الملۃ بکسر المیم وفتح اللام المشدودۃ کیش وشریعت۔ اللیث بفتح اللام وسکون الیاء المثناۃ التحتانیہ شیر نر درندہ۔ الاشبال بفتح الہمزہ وسکون الشین المعجمہ وفتح الباء الموحدہ جمع شبل بچہ ہائے شیر الاجم بفتح الہمزۃ والجیم جمع اجمہ بیشۂ شیر حذلت بتاء التانیث من التجدیل بر زمین انگندن کما فی القاموس

الجدل بفتح جیم وکسر الدال المہملہ مرد شدید الخصومۃ خصم بفتحتین من الخصومۃ غلبہ کردن البرہان بضم الباء الوحدۃ حجت الخصم بفتح الخاء المعجمہ وکسر الصاد المہملہ دشمن قوی ومخالف دچون اولیاء اللہ منصور ندازحضرت نبوی وناصر ند براحباء وقاہر ند براعدا وحضرت شیخ سید عبدالقادر رضی اللہ عنہ سید الاولیاء وسند الاصفیاء منصور تراند از نصرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وناصر قوی ہستند بر مریدان ومحبان وقاہر تراند براعدائے دین وبراعدائے محبان خود وشکور ند بعنایات ایزدی ومیفرمایند۔ بیت ہشتم

اضحت جیوش الحب تحت مشیئتی		طوعًا ومہما رمتہ لاتغرب

چاشت کرد لشکرہائی دوست آلہی زیر مشیت من برغبت وانقیاد وہرگاہ طلب میکنم آن حب را غایب نمیشود۔ وحضرت مصنف رضی اللہ عنہ نہ صرف کہ سردار جیش خاندان خود دبس بلکہ سردار ہمہ جیوش اند نیز بیان واقع کہ شکرادائی حمد وثنائے حق میفرمایند من آن بندۂ شکرگذارم بشکر نعمت ایزدی کہ صبح شود وچاشت تجاوز نکند کہ حاضر شوند جیوش عاشقین کہ عبارت از ارباب معرفت اند ایزد متعال چنان مرتبہ بخشیدمرا کہ ہمہ زیر ارادت ومشیت من می باشند وبرغبت واعتقاد دستفاد میگردند وبخشش ایزدتعالی بہ یقین وقت نیست ہر وقت طلب میکنم آن غلبۂ عشق را دمی یابم درخود غروب نمیشود وہمیشہ این آفتاب انوار بجائے نصف النہار است۔

مپندار آنکہ مہرت کز دل عاشق بدر ہرگز		چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد

نامۂ اعمال ہر یکے بوقت مفارقت روح از جسم بند میشود ومنطوی میگرداند وبعد ازان ہیچ گناہے وثوابے دران دفتر رقم پذیر نمیگردد مگر رباط ومسجد وآب ومہمان سرائے عموما وعلم وتعلیم دین وعمل خالص وراہبری درہنمائے بطریق اولی باقی است خصوصًا پس اولیاء اللہ قدس اسرارہم ہم درحیات وہم درممات از عشق جدا نمیشوند ودر مشاہدات شان فرقی نمی آید تا وقتی کہ خلفائے شان وخلفائے خلفائے شان ثم وثم وصدق ارادت مریدان شان ومعتقدان وپیروان شان الی یوم القیمۃ

واین ہمہ عبادت عبادت خود ایشان اند وبرائے ہر یکے ر اینچنین لھم اجر غیر ممنون ثابت باشد وایشان متوجہ مزد وثواب نمی باشند کہ خلاف مقتضائے عاشقین است قطعہ

نمی خواہم زتو از جنت و حور	نمی خواہم کہ از دوزخ شوم دور
ولے خواہم زتو این در کمین ست	کہ تو خشنود باشی بس ہمین است

پس ثابت شد کہ خداوند تعالیٰ جل شانہ از عاشقین خود کہ در مشاہدہ معشوق ومعبود خود باشند خوشنود است وعشق را موت نیست پس برائے عشق فنا ہم نیست وبرائے عاشقین نیز فنا نیست وجائے عشق دل ہست کہ دل را وسعتی دارد کہ عرش عظیم باین وسعت وفراخی وکشادگی کہ از یک قندیل تا قندیل دیگر مسافت چنان است کہ از زمین تا آسمان واگر آسمان ہمگی ہفتگانہ وہفت زمین وہفت دریا وآنچہ دران ہست درمیان یک قندیل انداختہ شود ہمچنان باشد کہ یک خشخاش دانہ درمیان آن باشد باین ہمہ عرش عظیم تمنا میکند کہ کاش جائے وسیع می بود وسعت خود را نظارہ میکردم اللہ تعالیٰ جل شانہ عرش عظیم را اشارۃ بدلہا ر انبیاء واولیاء فرمود زیرا کہ دل مومن عموماً ودل خاصان حق خصوصاً حرم اللہ است وصفت او از زبان بشر کما ینبغی اداکردہ نشود وقرآن مجید وفرقان حمید کہ ہمہ کتب سماوی دروی مندرجہ اند نموذجی از عظمت او ولو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مدداً است قطع نظر از تدبر وتفکر معانی آن وغافلی از ادراک مضامین آن در دل خود جائی میدہد کہ آنرا حافظ قرآن می گویند واگر آنرا امتیاز تدبر وتفکر آن می باشد کہ در دل من چیست زہرہ اش پارہ گردد ازین سبب پروردگار عالمین دل را بخود اضافت نمود چنانکہ در فتوحات شیخ ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ است کہ مریدے از مریدان شان در واقع دید عرش عظیم را و پروردگار عالمین کہ از کیف وکم ذات او منزہ است بر عرش مستوی دید وآن ذات بے کیف وکم را از عرش فرود آورد وخود بر عرش نشست وچون ازین حالت بیدار شد ودر دل خود فکر کرد کہ این بے ادبی از من بظہور آمد بر خود بسیار بیزار شد

وغایت ندامت روی داد گویا از کفر هم گذشت و حیران شد که چکنم برخاست کمر بسته کرده در خدمت
شیخ خود رفت و نالیدن و گریه و زاری کردن آغاز نهاد شیخ پرسید چه حالت است و سببش چیست
مرید عرض کرد یا حضرت از گفتن آن زبانم بریده گردد و تنم چون شاخ بید میلرزد فرمود که غم مخور در اظهار این
واقعه خیر شما است مرید را قدرے تقویت شد زار زار میگرید و میگوید تا واقعه خود همگی حرف حرف در
خدمت شیخ بیان نمود شیخ وے را فرمودند که یاد کن در شب بوقت استراحت بخاطر شما چه گذشته بود که در آن
خیال بخواب رفتی مرید عرض کرد که جائے سکونت من شکسته و ریخته شده بود و سکونت کردن در آن خانه
متعذر بود خواستم که این خانه را بغلطانم و نو سازم تا این تکلیف دور شود شیخ این آیت خواند بقوله
تعالیٰ افرأیت من اتخذ الٰهه هواه یعنی دل مومن عرش است و عرش جای آن ذات بے کیف
و کم است و تو بر آن عرش که محل تجلی ذاتی رب العزت است حرص و هوائے خود را که بنا ساختن مکان بود
الله تعالیٰ ترا آگاهی داد که شے قلیل مقدار بضاعت علیل مکان سکونت تو است کالعدم که وجود و عدم
او برابر است آنرا بر عرش جائے دادے یعنی بر دل خود گرفتی و این خیال بد را بر دل خود مستحکم کردی ندانستی
که این جائے رحمانی است نه جائے خطرات انسانی است نصیب درویش باد که از امتعه دنیوی و از
بضاعت دنیائے فانی مجتنب باشد خلص کلام که وسعت دل معلوم شد که از وسعت عرش برتر است
و آنرا بخوبی اهل دل دانند اولیاء الله علیهم الرحمة از فتوحات دل کارها میکنند و فیضها مختلف بمناسب حال
مریدان بمریدان میرسانند چنانچه خبر دادند مشایخ از شیخ عارف ابو الخیر بشیر بن معروف که گفت بودم من
و شیخ ابو السعود و مشایخی که ذکر میکنم نامهائے ایشان را در اثنائے بیان که حاضر بودند نزد آنحضرت
رضی الله عنه در مدرسه وے بودند پس گفت وے رضی الله عنه کو بطلبد هر کدام از شما حاجت خود را عطا
میکنم او را پس گفت شیخ ابو السعود احمد بن حریمی میخواهم من ترک اختیار و گفت شیخ محمد بن قاید میخواهم قوت
بر مجاهده و گفت شیخ ابو القاسم عمر بزار میخواهم خوف از خدا تعالیٰ و گفت شیخ ابو محمد حسن فارسی بود

مرا حالے لیبود باخدایتعالی وبتحقیق گم کردم ان حالرا میخواهم رد آن حال را بر من و زیاده بر آن وگفت
شیخ جمیل صاحب خطوه میخواهم حفظ وقت را وگفت شیخ ابی حفص عمر غزال میخواهم ازدیاد در علم
وگفت شیخ خلیل صرصری میخواهم که نمیروم تا آنکه بیابم مقام قطبیت را وگفت شیخ ابو البرکات همامی
میخواهم استغراق در محبت خدایتعالی وگفت شیخ ابو الفتوح معروف با بن حصری نصر بغدادی میخواهم
حفظ قرآن را وحدیث را وگفت شیخ ابو الخیر میخواهم معرفتی را که فرق میکنم با آن درمیان موارد ربانیه وگفت ابو
عبد الله بن هبیره میخواهم نیابت وزارت را وگفت ابو الفتوح عبد الله بن هبة الله میخواهم که باشم دربان
سرائے خلیفه وگفت ابو القاسم بن حاجب میخواهم که باشم من حاجب باب عزیز پس گفت
شیخ سید عبد القادر رضی الله عنه کلا نمد هولاء وهولاء من عطاء ربك وما كان عطاء
ربك محظورا یعنی هر یکے را ازین دو گروه که طالبان دنیا و جویندگان عقبی اند امداد کنیم و عطا دهیم آن
گروه را که بمقدار کفایت و آن گروه را بقدر همت یعنی هیچکدام را محروم نگردانیم بلکه مدد کنیم از عطار
آفریدگار تو ونیست از عطائے آفریدگار تو منع کرده و باز داشته از مومن وکافر مومن را در هر دو سرائے
وکافر را همین در دنیا فقط ومیگوید راوی پس سوگند بخدا یافتند همه ایشان آنچه طلب کردند و دیدم هر کدام
از ایشان را در حالیکه خواسته بود آنرا مگر خلیل صرصری که هنوز نرسیده بود آنوقت که وعده کرده
شده بود دران وقت مقام قطبیت را وبتحقیق آمده است در غیر این روایت که شیخ خلیل صرصری قطب
شد پیش از موت خود بهفت روز گفت راوی اما شیخ ابو السعود پس وے رسید در ترک اختیار غایت قصوی
را وبرآمد بر مرتبه عالی وشنیدم من اورا که گفت خطور نکرده است مرا خاطرے خارج از سجاده خود واما
شیخ ابن قاید از قوت بر مجاهده چیزیرا که نرسید با آن مثل وے از اهل زمان وے ونشست در آخر
عمر خود زیر زمین چهارده سال بعد از چهارده سال دیگر وشنیدم من اورا که میگفت گرسنه کردم گرسنگی را
وتشنه نمودم تشنگی را وخوابانیدم خواب را وبیدار گردانیم بیداری را وترسانیدم خوف وترس را وبلا میگریزد

ازمن. وخدا غالب است بر امر من واما شیخ عمر ہزار پس وی رسید بدرجہ عالی در خوف تا آنکہ گاہے
میریخت مغز سر وے بسوئے حلق وے از شدت خوف واما شیخ حسن فارسی پس بدرستی کہ شیخ
عبد القادر رضی اللہ عنہ نظر کرد بسوئے وی وحال آنکہ نشستہ بود در مجلس آنحضرت پس مضطرب شد
وایستاد در وقت خود پس ملاقات کردم او را روز دوم و پرسیدم او را از حال وے پس گفت بتحقیق
رد کرد شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ بر من حالے کہ گم کردہ بودم آنرا بازیادتی دران نظر. واما شیخ جمیل پس
یافت در حفظ وقت و مراعات انفاس چیزیرا کہ نیافت غیر وے در انچہ ما میدانیم تا آنکہ بود وی وقتی
کہ در می آمد خلا را می آویخت سبحۂ خود را المنجی کہ در دیوار بود پس میگردید سبحہ دانہ دانہ تا آنکہ میگرفت آنرا دیدم
من سبحہ را بدینحال بارہا واما شیخ عمر غزال پس وی جمع کرد از علوم انواع مختلفہ و یادگرفت ازان بسیارے
و فروخت یکبار از خزانۂ خود زیادہ از ہزار کتاب پس سرزنش کردہ شد او را در بیع آن پس گفت ہمہ
آنہا بر یاد من است واما شیخ ابو البرکات ہمامی پس شیخ رضی اللہ عنہ نظر کرد بسوئے وی یک نظر وحال
آنکہ وے نشستہ است در مجلس آنحضرت رضی اللہ عنہ پس او فتاد و بیہوش شد پس برداشتہ شد
او از پیش روئے آنحضرت وحال آنکہ وی عقل ندارد و گم کردیم ما او را از بغداد زمانے بستر دیدم من
او را بعد مدتے در خراب کوفہ وحال آنکہ ازوے باز ماندہ است چشم وے بسوئے آسمان پس گفتم باوی و کلام
کردم اما او کلام نہ کرد با من پس برگشتم بستر فرود آمدم بعد سالہا ببصرہ پس دیدم او را مانند حالت اولی
ہر تلی از بطایح پس آمدم من او را نزدیک پس کلام کردم او را و کلام نکرد با من پس رفتم من و نشستم
روبروے او و گفتم اللّٰہم انی اسئلک بحرمۃ الشیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ ان ترد علیہ
عقلا حتی یکلمنی پس برخاست و آمد پیش من مرا سلام داد پس گفتم من چیست اینحال تو گفت
یا اخی بتحقیق دادہ شدم من بآن نظر کہ کرد مرا شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ از محبت خدا چیزیرا کہ غایب
ساخت مرا از وجود و از نفس من و گردانید مرا چنان کہ می بینی بستر برگشت بمکان خود و عود کرد بسوئے

حال خود و بر گشتم من گریان پستر رسید من که فوت شد وے بر ہمین حالت - واما شیخ ابو الفتوح بہ تحقیق حفظ کرد وے قرآن کریم را در شش ماہ و آسان شد بر وے حفظ آن بعد ازان کہ دشوار بود و متقن گشت و دانا شد بقرأت سبعہ و کتب بسیار از حدیث و ہمیشہ می شنوانید و افادہ میکرد واما شیخ ابو الخیر بشیر و وی راوی این روایت است پس میگوید نہا د حضرت شیخ رضی اللہ عنہ دست حق پرست خود را بر سینہ من پس یافتم نورے در سینہ خود و من تا الآن فرق میکنم بان نور درمیان حق و باطل و درمیان احوال ہدایت و ضلالت بودم من پیش ازان سخت در اشتباہ و در التباس واما ابو عبد اللہ بن ہبیرہ پس وے متولی شد نیابت و وزارت را و متولی شد ابو الفتوح دار الخلیفہ را و متولی شد ابو القاسم حجابت باب عزیز را و تصرف کردند درین ولایت بزمانی دراز ابیات

ای پیر جہانگیر کہ جان ہمہ کس	دارد ز درت نیل مرادات ہوس
برخاک در تو از سر صدق و صفا	من از تو ترا میطلبم اینہم بس

دعاء یا غوث الآفاق - ویا متصرفاً فی الوجود علی الاطلاق - من الذی توسل بك فلم تقض حاجته - ولم ینل مقصوده - انت الذی سلم الیه الاکوان مطلقا لعنان المتصرف فی میدان الزمان - یا سلطان ممالك الوجود - ویا محبوب رب الودود - ویا نایب الرسول محمد المحمود - کل یسأل منك حاجته وھا انا نسأل منك ان نتخلص من ظلمات البشریة وورطات الطبیعیة ویظھر لنا من انوار الشھود - ما یستضیٔ به قلوبنا یھب علینا من نسمات الانس ما یروح به ارواحنا - وملاك امرنا کله - یا سیدنا ان لا تردنا من جنابك - وتنظمنا یا مولینا فی سلك مریدیك وتبشرنا به وتجعل لنا علی ذلك دلیلاً انتھی بہجۃ الاسرار - ترجمہ خطاب میکند مصنف زبدۃ الآثار شیخ عبد الحق بن سیف الدین البخاری ثم الدہلوی رحمۃ اللہ علیہ بانحضرت و حاجت و کار برآری خود میخواہد و میگوید اے غوث آفاق و ای متصرف

عالم کون علی الاطلاق کیست که توسل کرد بتو وحاجت او روا نشد وبمقصود خود نرسید تو آنکسی که

سپرده کرده شد بتو عالم کون در حالتی که مطلق است عنان تصرف تو در میدان زمان - ای سلطان

مملکت وجود وای محبوب ودود - ای نائب رسولِ محمّد محمود هر یکے سوال میکند از تو حاجت خود را

وما میخواهیم از تو که خلاص شویم ما از ظلمات بشری وعوائق طبیعی وظاهر شود مارا از انوار شهود چیزی که

روشن شود بآن دلهائے مارا ونور زند بر ما از نسمات اُنس آنچه راحت یابد بآن ارواح ما ومدارکا تمام

ای سیّد ما اینست که رد نکنی مارا از درگاه خود ومنتظم سازی مارا در سلک مریدان خود وبشارت

بدہی مارا بآن وبسازی برائے آن امر دلیلی ایضًا در رسالہ نخبۃ الاخبار مندرج است که خبر دادند مشایخ

از شیخ عمر بزاز گفت برآمدم با سیّد عبد القادر رضی الله عنه بسوئے مسجد جامع بروز جمعه پس سلام نکرد بروی

هیچ یکے پس گفتم در نفس خود ای عجب ما هر جمعه نمیرسیدیم بجامع مگر بمشقت بسیار از ازدحام مردم

بر شیخ رضی الله عنه پس تمام نشد خطرهٔ من که نظر کرد شیخ بسوئے من تبسّم کنان وشتافتند مردم بسوئے

وی تا آنکه حائل شدند مردم میان من ومیان حضرت شیخ پس گفتم در نفس خود آنحال بهتر بود از ینحال که

ازدحام سخت است پس التفات نمود بسوئے من حضرت شیخ رضی الله عنه سبقت کنندهٔ خاطر مرا پس

فرمود اے عمر آیا ندانستی که دلهائے مردم در دست منست اگر خواهم بگردانم دلها را از خود واگر خواهم

پیش آرم آنها را بسوئے خود انتهی ومصنف زبدۃ الآثار التجا میکند بسوئے جناب وی رضی الله عنه یا

مالك القلوب اقبل قلوبنا علیك ولا تصرفها عنك بحرمة سیّد الکائنات علیه افضل

السلام واکمل التحیات ترجمه ای مالک دلها متوجه ساز دل های مارا بسوئے خود ومگردان دل های

مارا از خود بحرمت سید کائنات نازل باد براو بهترین تسلیمات وبزرگترین تحیات نقل است بلفظیا یاد دارم که چون از

بهوپال بطرف هندوستان واپس آمدم این سخن در سال ۱۲۹۶ھ یک هزار ودو صد ونود وشش بود

در اجمیر شریف یک سال ویک ماه مانده بدهلی آمدم وچون از دهلی بمزار شریف جناب سلطان جی صاحب

افتخار بعطوفت وعنایت

بیان تصرف اولیاء

علیہ الرحمۃ رفتیم ہمیشہ مزار شریف معہ خانقاہ بعد نماز خفتن دروازہ ہارا بند میکنند و قفل میزنند بحسن
اتفاق من در خانقاہ بودم و خادم قفل کنندہ مرا ندید بہر دروازہ را قفل زد و چون از گوشہ خانقاہ
در صحن مزار شریف بیرون آمدم کسے ندیدم تخمیناً یک بجہ شب بود آخر یک سنگ سفید مرمر درمیان
صحن است و تاریخ روز نہادہ گی او بران سنگ نوشتہ است اینوقت یاد ندارم غرض برہمان
سنگ نشستہ تا وقتی کہ صبح قریب آمد خواب دیدم کہ آفتاب برآمدہ است بقدر یک دو نیزہ بالا
شدہ است و من بسوئے آفتاب بسیار می بینم و غمگین شدم کہ آفتاب برآمد در چنین زیارت گاہ شب
کردہ افسوس از نماز تہجد و از نماز صبح بماندم از من چہ خطا آمد کہ این واقعہ برمن رو یداد و بسیار استغفر اللہ
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ میگویم چشمم بیدار شد می بینم کہ ہنوز شب باقی بود الحمد للہ خواندم و نماز تہجد
وغیرہ خواندہ قدرے ماندم متوجہ بفیض کہ وقت استفاضہ بود اذان خواندند صبح شد و نماز با جماعت
خواندہ بر مزار شریف رفتہ فاتحہ درود خواندہ برآمدم و در دہلی توقف نکردم بر ریل سوار شدہ در شہر
لدہانہ آمدم کہ در آنجا چند کسان مریدان و معتقدان آبائی بودند ارادہ دارم کہ بعد دو سہ روز روانہ کشمیر
شوم اتفاقاً برادر ما بر کوہ شملہ بود از من خبر یافت کہ در لدہانہ است و بکشمیر میرود فی الفور بذریعہ تار
مرا بر شملہ طلب کرد و الحاح کثیر نمودہ بود آمدم بر شملہ چنان در تقدیر بود کہ بر شملہ با امامت منتصب شدم از
رفتن کشمیر باز ماندم و یک سال شد کہ جناب قبلہ و کعبہ پیر و مرشد ہادی و حامی عالم ربانی فاضل یزدانی
ممدوح بقاری ذاتی کریم جناب مولینا مولوی عبد الحکیم مدظلہ بر شملہ بحسن اتفاق جلوہ افروز شدند اول کسی را کہ
دستگیر شدند من بودم و مرید شدم و آنچہ با من وعدہ شدہ بود یافتم بعد سالے جناب مولینا و مرشدنا
این نیازمند را بدہلی طلبید کہ دادا پیر این حقیر در دہلی تشریف آوردہ بودند و جناب مولینا و مرشد ہم رکاب
شان بودند و چون بدہلی رسیدم عرس جناب سلطان جی صاحب محبوب الٰہی علیہ الرحمۃ نزدیک
بود پیش از عرس شریف دو روز بمزار شریف ہمگی رفتیم و جناب دادا پیر روشن ضمیر بوساطت مولینا و مرشدنا

خیلے باین خاکسار بعنایات بیشمار تقرب داوند وچون روز عرس آمد قوالی شروع شد و مجلس سماع متجلی گردید واله بخش صاحب ملتانی سنگر شریف واله نیز معہ یاران خود بعرس شریف آمده و در دایرهٔ سماع بودند روبرو برابر جناب بودند طوفان سلطان العشق رو یداده بر منصهٔ شهود چهره نمود پس حضرت جناب دادا پیر صاحب قبله ولایت کعبه هدایت مفخر عباد ملجا اوتاد جناب خواجه مستان شاه صاحب کابلی سقی الله ثراه وجعل الفردوس مثواه در وجد آمدند آنوقت حضرت بر همان سنگ ایستاده شدند که در اول ذکر یافت و مرشدنا نیز بایستاده و مرا فرمودند که ازدحام کثیر است و دیگر خلفا هم بودند همگی باهمدیگر دست بند کرده بحوالی شان مشغول شدیم که صدمهٔ ازدحام بایشان نرسد و من آنوقت آنچه که دیدم تعبیر همان خواب بود که بر آن سنگ دیده بودم در همان شب چندین کرامت ها را دیدم ولیس الان انقضاے ایام عرس چون در شهر دهلی رسیدم در مکانات سلیمان جاه فروکش بودند یک هفته ماندم همین دیدم که در مجلس یک را چیزے بنظر مے آید و دیگر را چیز دیگر یکے را در ازدحام کشاده گی و فراخی باشد و دیگر را در کشاده گی ضیق تنگی رو دہد که توضیح و تشریح آن نمی توانم و نمیخواهم کرد و همچنین از مولینائی خود هم بارها دیدم که متعلق همین امر بود که در یک مجلس بعضی مستفیض میگردند و بعضی متروک و محروم میشوند والیضا مدت پنج سال شده باشد که منشی فخرالدین خان صاحب و خواجه عبدالاحد صاحب و محمد صابر جو صاحب و بابو مقبول شاه صاحب و شیخ شهاب الدین صاحب که اینهمه اعیان کوه شمله اند بایک شخصی ملاقات شد که او ملازم یک انگریز بود در دفتر بارک ماستری شمله شیخ عبدالستار نام داشت در مجلس بر سبیل تمثیل ذکر عرس خواجه غریب نواز خواجه معین الدین اجمیری قدست سره در میان آمد یکے گفت امسال من هم بعرس میروم دیگرے بهمین نوع نیز اراده کرد علےٰ هذا القیاس همگی عازم شدند شیخ عبدالستار گفتند که شما گاهے بعرس رفته هستی گفت همیشه نوکری بهمان جا دارم گفتند در اجمیر بروز عرس من شمارا کجا مے بینم گفت هر جا که مرا می طلبیدی یا بید این سخن در فهم اینها بعید آمد و چون رفتند بجائے بر سر چالر شریف نشسته بودند باهم گفتند که این وقت شیخ

عبد الستار کجا است گفته بود هر کجا که مرا میخواهید همانجا مے یابید معًا همانجا پیدا شد و سلام کرد حیران شدند و همگی حرکات و سکنات او مانند حکومت و تصرف اختیاری حالانکه این همه اشخاص مذکور اهل دنیا هستند با اینهمه معترف هستند که شیخ عبد الستار صاحب متصرف و اهل کرامت و ولایت بود غرض که تا قیام قیامت همچنان موجود باشند که بامداد اینها قیام لیل و نهار است نقل است روزے حضرت موسیٰ علیه السلام از درد دندان بر کوه طور بجناب باری تعالیٰ مناجات میکرد و از باریتعالی اشارة بگیاهے شد و حضرت موسیٰ علیه السلام استعمال آن گیاه نمود معًا از درد فراغت یافت بعد مدتے باز درد دندان عود کرد باز باستعمال گیاه مشار الیه اول توجه نمود هیچ فائده نداد بلکه درد زیاده شد مناجات کرد بخلاف اثر گیاه از باریتعالی وحی نازل شد که اے موسیٰ بار اول توجه بما بودی و گیاه وسیله بود و این وقت توجه تو بوسیله است و ما یتوسل الیه فراموش کردی و آن نفع حقیقة بحکم باری تعالیٰ بود و این ضرر از عدم وسالت پس معلوم شد که در هر کار توجه بجناب باری تعالیٰ حقیقة باید بود و مجازًا هر چه باشد وسیله است و اهل الله که از عشق خدا مهجور نباشند و توسل و ما یتوسل الیه یکسان گردد و حضرت شیخ رضی الله عنه درین مقام از سبقت خود ارشاد میفرمایند که داب سلاطین و امرا است که معاملات امور سلطنت و تدبر نظم و نسق کارهائے مملکت صباحًا و مساءً سپرد عاملان و کارگذاران عالم میکنند و کارفرمایان هر چه که تغیر و تبدل در امورات معمولات بظهور مے آرند آن همگی ماذون من الله میباشد و این گفته نشود که از خود کنند زیرا که از حضرت حق دور نباشند و این حزب اعظم که اولیاء الله اند همه بر امورات مذکوره مطلع باشند و در نظاره آنها همه امورات عالم را جلوه گری میکنند و من بکرم ایزد سبحان سر لشکر این جماعتم و قطب غوث این حزب اعظم هستم و کارفرمائے آن همه من هستم نه یک وقت بلکه همیشه زیرا که حضرت شیخ میفرمایند۔

بیت نهم

ما زلتُ ارتع فی میادین الرّضیٰ	حتّیٰ وُهبت مکانةً لا توهبُ

ہمیشہ بودم ومیچریدم در میادین وادادی رضای حضرت حق جل سبحانہ تا آنکہ بخشیدہ شدم منزلتے ومرتبتے کہ بخشیدہ نشد دیگری را یعنی ہمیشہ در ہر مقام ومنازل تصوف در ہر صورتے وبر ہر ہیئتے و بہر جسمی و روحی کہ دران گذر کردیم وسیر نمودیم خواہ در آسمان وخواہ در زمین بہر گونہ کہ گردیدیم وگشتیم ہمگی بہ مرضی مولی بود ومن در مرضی مولی چنان حل شدم کہ عین رضا شدم وچنان در آن مقامات مختلفہ واوقات متفرقہ خوش وخورم ہستم وچریدم کہ بے غم شدم وحضرت شیخ درین اشارۃ بمقام بروز میفرمایند کہ من در حالتی کہ بروز نمودم از رضا جدا نبودم ـ بیت

دارند ہر کس از تو مرادِ ومطلبی است	مقصودِ ما ز دنیا وعقبیٰ رضائی تست

بروز مقامی ہست از مقامات ارباب معرفت وآن عبارت از ظاہر شدن وخود را بظہور آوردن خواہ در جسم عنصری وخواہ در جسم صورۃ انسانی وخواہ بدون آن وخواہ قبل از پیدا شدن وخواہ بعد از مردن ووفات یافتن باشد آنرا بروز میگویند در خلاصۃ المناقب آوردہ است کہ حقیقت بروزات کمال مشہور ہست درمیان طبقۂ صوفیہ قدست اسرارہم در حال حیات وممات نقل ہست کہ بعضی از مشایخ فرمودند کہ ما بکرات ومرات از آخرت بدنیا آمدیم واز دنیا بآخرت رفتیم وتحقیق مسئلہ بروز این ہست کہ در مقام خود مثل صورت جسد از روحانی میگذارند بواسطہ غلبہ روحانیت ومیروند بمقامی کہ تعلق خاطر باشد ایشان را با اہل این مقام یا اہل آنمقام را با ایشان ـ نقل ہست کہ مولانائے روم جلال الدین ہفدہ مقام طلب نمودند ومولانا اجابت ہمہ نمودند خادم متحیر شد در یکشب دریک وقت ہفدہ مقام چگونہ میسر گردد وچون حضرت مولینا روم بنور ولایت دریافت کہ خادم در تشویش ہست بخانہ درآمدند وخادم را فرمودند کہ در خانہ را از بیرون زنجیر کن کہ ہمہ جا بردم واز خانہ بیرون نیایم چون بامداد شد از ان ہفدہ جای ہفدہ غزل نوشتہ آوردند وشکرانہ قبول نیز آوردند وہر یک از اہل آن مقام تقریر کرد کہ امشب تا وقت صبح در خدمت شریف مولانا بودیم وحال آنکہ مولانا از خانہ بیرون نیامدہ بودند ودر شریعت ہم اینمعنی راسند ہست

ف: بروز تنقلی است از تنقلات ارواح اولیاء

باشد و آن سند اینست که علماء دیندار و فقهاء نامدار در کتب تصوف وغیره ذکر کرده اند که روا باشد
که هزار نایم در یکوقت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب بصور مختلفه بینند و در آخرت نیز اگر جمع اهل
جنت را آرزوی صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در یک وقت کنند هر آینه آن همه را صحبت میسر شود
از غلبه روحانیت و غلبه روحانیت از عالم قدس است باشد والله علی کل شیٔ قدیر ولیکن بدلا را علم باشد
بآن صورت که بدل گذاشته باشد و اولیای دیگر را اگرچه آن عوض مثلی باشد اما اطلاع نباشد
بر گذاشتن آن مثل زیرا که کمل اولیا را اگرچه اطلاع دارند بجمیع مراتب وجودیه اما نه بدفعةً واحدةً بل بدفعات
فلاجرم بعضی اشیا بر کمل اولیا نیز مخفی باشند بسبب عدم التفات و استغراق در صفات وذات
الهی انتهی کلامه وهمین بدن برزه را بدن مکتسبیه نیز گویند و در نفحات الانس شیخ محی الدین قدس الله سره
میگوید و در بعضی رسایل هم آورده که ازین طایفه ما بعضی را دیدیم که صورت روحانیت ایشان متجدد و متمثل
میشود بصورة جسمانیه ایشان بر آن صورت متجسده ومتجدده افعال واحوال میگذرانند حاضران مجلس
می بینند و می پندارند که صورة جسمانیه ایشان میگذرد و میگویند که فلان کس را دیدم که چنین وچنان میکرد
وحال آنکه آنکس را ازین فعل جداست و ما این را بارها از بسیاری این طایفه مشاهده کردیم و معاینه
دیده ایم وچنین بود حال عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان و باید که بر این انکاری نیاری که
اسرار خدا تعالی در افراد عالم بزرگ و کاملین بسیار است و بقوت عقل و ادراک غور آن نتوان کرد
شیخ عبدالله یافعی رحمة الله علیه گفت که یک بچه از اهل علم را خبر داد که یکی از فقرا را المی دید که نماز
میگذارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت
بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست چون رکعت اول گذارد و فقیه نظر کرد کسی دیگر را دید بجای
وی غیر وی که نماز میگذارد و در رکعت دوم دو کس غیر او دید و در رکعت سیوم سه کس را غیر او بجای
دو کسان اول دید و در رکعت چهارم دیگری غیر اینها دید چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای

نشسته واز ان چهار کس اثرے ندید وآن فقیر بوی نظر کرد وگفت کدام یک از ان چهار کس بشما نماز گذارد و شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل فقیر شنیدم که صادر شد از قضیب البان با بعضے از فقها چنانکه قاضی موصلی را نسبت بوی انکار تمام بود روزے دید که در یکے از کوچه هائے موصل از مقابل وی مے آید با خود گفت که وے را باید گرفت و قضیه وی را پیش حاکم مرافعه باید نمود تا وی را سیاستی رساند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد چون مقداری پیش آمد بصورت اعرابی برآمد و چون نزدیک تر شد بصورت یکے از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم بری و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه گفتند که قضیب البان نماز نمیگذارد وگفت مگوئید چنین بلکه همیشه سر وے بر در کعبه در سجود است و محققان تحقیق کرده اند که از مقامات اولیاء الله را یک مقامی است که دران مقام اجساد ایشان حکم ارواح دارد و ارواح ایشان حکم اجساد میگیرند و میفرمایند ارواحنا اجسادنا اجسادنا ارواحنا کار اجساد را بارواح میکنند و کار ارواح با اجساد و درین مقام که مقام بروز ست و درین مقام ارواح ایشان بهر صورت و شکل که میخواهند متشکل شده بروز میکنند و مقید و محصور بصورت انسانی نیست بلکه عام است در شواکل انسان یا حیوان او غیرهما چنانچه در خزینة الاصفیا آورده است که شیخ شرف الدین بو علی قلندر رحمة الله علیه معاصر و هم عهد شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است و چون حضرت شیخ شمس الدین از کلیر بحکم پیر خود در پانی پت تشریف برد و در شهر سابق ازین مقام شیخ بو علی قلندر هم در شهر بود چون چند روز درگذشتند روزے خادم شیخ شمس الدین بطرف مسکن شیخ بو علی قلندر گذر کرد که شیخ بشکل شیر متمثل شده نشسته دید بترسید زود از انجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر شد وقوع حال عرض کما کان بیان کرد شیخ او را فرمود که باز پس برو اگر شیخ بو علی حالا هم بهمان شکل متمثل باشد او را بگو که شیر را بیشه باید در آبادانی امصار و بلاد جائی شیر مناسب نیست پس خادم شیخ باز در انجا رسید و شیخ بو علی را باز بهمان شکل متمثل دید گفت پیر من میفرماید که جائے شیر در آبادانی

نیست۔ شیر را در بیشہ ماندن مناسب است فے الحال شیخ بشکل شیر از جائے خود برخواست وبہمان شکل حیوان مفترس کہ شیر است بیرون شہر رفت وبجائے دورتر از شہر مقام کرد الحال آنمقام بنام باگھونی از شہر بجانب شرق مشہور است وباگھ در زبان ہندی شیر را گویند وباگھونی بمعنی مقام شیر است وآن مقام تاحال زیارت گاہ خلق اللہ است وشیخ بوعلی قلندر چند سال در ہمان بیشہ بر آنجا کہ نشستہ بود ماند باز بموضع بڈھا کھیڑ کہ نام قریہ از مضافات شہر کرنال است تشریف برد وسکونت اختیار نمود تا کہ وصال یافت انتہی خزینۃ الاصفیا مطبوعہ لاہوری۔ ودر احوال شیخ بایزید تبک زی چشتی قدس سرہ نوشتہ است والہلیہ شیخ بایزید میفرمود کہ چون شیخ را بعد نماز بامداد بر مصلای می بینم گاہ بصورت پیر معمر وگاہ بصورت جوانی جمیل وگاہے بصورت کودکی وگاہ بصورت شیری با بر دلیرے بینیم وبمرتبہ اول کہ شیخ بصورت شیر دیدم ترسیدم چون خوف وہراس مرا احساس کرد فے الحال بصورت اصلی خود معاودت کرد ومرا فرمودند کہ مترس کہ در خانہ شیران حقانی باشند شیر سبعانی نمی در آید خزینۃ الاصفیای المذکور فی الصدر۔ **وصل** وبعد از تنزل بمرتبہ ارواح تنزل لیست بمرتبہ مثال کہ واسطہ است میان عالم ارواح وعالم اجساد وجماعتے از علماء حکمت آنرا عالم مثال خوانند وبلسان شرع آنرا عالم برزخ گویند وآنرا پیش محققان تفصیلی است بعضی ازان تفصیل آنست کہ قوی دماغی در ادراک آن شرط است وآنرا خیال متصل میخوانند واحوال منامات وعجایب آن درین عالم است وبعضی را قوی دماغی در ادراک آن شرط نیست وآنرا خیال منفصل خوانند وتجسّد ارواح وتروّح اجساد وتشخّص اخلاق واعمال وظہور معانی بصور مناسبہ ومشاہدۂ ذوات مجردات درصور اشباح جسمانی ہم درین عالم است وحضرت احمد مجتبی محمد مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام جبرائیل علیہ السلام را بر صورۃ دحیہ کلبی درین عالم دیدندی وارواح گذشتگان از انبیا واولیا علیہم السلام را کہ مشایخ عظام درصور اشباح اجسام مشاہدہ میکنند درین عالم است وحضرت خضر علیہ الصلوۃ والسلام درین عالم مے بینند وصورے کہ در آئینہ ہا وچیزہائے صافی مے بینند درین عالم است وہر موجودے را کائناً ما کان صورتے درین عالم مناسب این عالم ہست وحکم او

شامل است جملہ مراتب افلاک وغیرہ را والنفوس الانسانیۃ الکاملۃ ایضاً یتشکلون فی ہذا العالم باشکال غیر اشکالہم المحسوسۃ وہم فی الدار الدنیا ویظہرون بہا علی من یریدون الظہور علیہ لقوۃ انسلاخہم من ابدانہم وبعد انتقالہم الی الدار الآخرۃ ایضاً لازدیاد القوۃ بارتفاع الموانع البدنی وہولاء یسمون البدلاء مقدمہ شرح نصوص للعلامۃ العارف الجامی علیہ الرحمۃ وایضاً فیہ بعد السطر اسعدیدہ وخاصیتہ تجسد الارواح فی مظاہرہا المثالیۃ المشار الیہا بقولہ تعالی فتمثل لہا بشرا سویا والی عالم المثال یترقی المتعرجون فی معارجہم الروحانیۃ الخاصۃ بالانسلاخ من ہذہ الصور الطبیعیۃ العنصریۃ واکتساء ارواحہم بالمظاہر الروحانیۃ۔ وقد کان قضیب البان الموصلی یتطور فیما شاء من الصور فی اماکن مختلفۃ متعددۃ فکل صورۃ خوطب فیہا ان اللہ علی کل شیء قدیر۔ الیواقیت الجواہر فی عقاید الاکابر للشیخ عبد الوہاب الشعرانی وکما حکی عن قضیب البان الموصلی بالشام ان شخصاً من القضاۃ کان ینکر علیہ فی ترک الصلوۃ والتلطخ بالبول فی شہود العین فدعاہ الشیخ یوماً الی مکانہ وتصور لہ فی صورۃ جندی ثم فلاح ثم قاض ثم ثور ثم عجل ثم سبع ثم عاد فی الصورۃ الاصلیۃ المعتادۃ ثم قال تحکم یا قاضی علی ای صورۃ تحکم من ہولاء الصور بترک الصلوۃ فتاب القاضی واوصی ان یدفن تحت رجل الشیخ انتہی بحر الورود فی المواثیق والعہود۔ نقل است کہ عارف باللہ الاعلی واقف الاسرار العظمی ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری رحمۃ اللہ علیہ در مکہ معظمہ زادہا اللہ شرفاً وتعظیماً بطواف کعبۃ اللہ مشغول بودند و مریدان ہم ہمراہ داشت اتفاقاً پائے یک مرید بر سگے .... افتاد سگ آواز کرد جناب شیخ پس پشت خود نظر کرد فرمود کہ کیست این سگ را لگد کوب کرد خلیفہ از خلفای شان بود از وے این غفلت بظہور آمدہ بود عرض کرد حضرت از من این قصور واقع شد در بے خبری پای من بر سگ افتاد حضرت شیخ فرمودند نمیدانی کہ کیست این سگ بچندین مدت بر مسند قطبیت بود حالا درین صورت بروز کردہ آمدہ است انتہی وتفصیل مقام بروز اینست کہ ارواح کمل عباد را سہ تصرف است یکے بتجسد عنصریہ و این عام است و دیگرے قبل از تجسد عنصریہ ناسوتیہ چنانکہ حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ

ف بیان بروز

باسلمان فارسی معاملہ نمود و آن اینست کہ روزے جناب امیر المؤمنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ از سلمان رضی
فارسی پرسید کہ اے سلمان فارسی من کلانم یا تو سلمان تبسم کردہ عرض نمود یا علی یا مولائی تو کلان
ہستی کہ داماد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شوہر فاطمہ زہرا در دنیا و عقبی و تو باب مدینۃ العلم و تراصفت کرد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم باقضی چون اصدقہم ابوبکر و اعدلہم عمر و احیاہم عثمان و اقضاہم علی مرا با تو چہ نسبت
مثل مشہور مصرع۔ چہ نسبت خاک را با عالم پاک۔ واین بر تقدیریکہ از کلانیت مراد افضلیت گرفتہ
شود و اگر از کلانیت مراد کلانیت عمر گرفتہ شود من بسیار کلان ترم از تو کہ تو طفل شیرخوارہ دیروزہ ہستی
جناب امیر صاحب امیر المؤمنین فرمودند ای سلمان فارسی باعتبار عمر و سنین ہم من کلان ترم زیرا کہ
یاد کن فلان تاریخ در فلان روز در فلان بیشہ از قافلہ جدا ماندہ بودی و شیرے پیش روئے شما ایستاد
از زندگانی خود مایوس شدہ بودی سوارے پیدا شد کہ جوان بود بہیئت شجاعت و قوۃ و ہمت خود را
در مقابل شیر روئی نمود و از تو بر گردانید و تر اخلاص کرد فکر کن کہ آن جوان کہ بود بنظر تامل سوئے من بنگر کہ
او من بودم امیر صاحب در ہمانوقت در ہمان صورت جوان بروز نمود تا اینکہ تصدیق کرد سلمان فارسی
و گفت فداشوم بیشک در مراتب و منزلت بہتر بودی و در عمر ہم شما کلان تر ہستی و مرا با تو ہرگز برابری نیست
انتہی و در تفریح الخواطر در مناقب شیخ سید عبد القادر آوردہ اندان یوم یوم رمضان دعاہ سبعون رجلا
فرداً فرداً بغیر علم احدہم بالآخر للافطار فی بیتہم لحصول البرکۃ بحضورہ فاجاب
الکل واحد منہم فحضر فی بیتہم و افطر معہم فی آن واحد و افطر ایضاً فی ذلک الیوم
فی التکیۃ العلیۃ وشاع ھذ الخبر فی بغداد فخطر فی قلب خادم من الخدامین ان الغوث
رضی اللہ عنہ ما خرج من التکیہ فکیف یتصور رواحہ الی بیوتہم واکل معہم طعامہم فی آن
واحد فتوجہ الغوث الیہ وقال ھم صادقون فی قولہم وانی اجبت کل واحد منہم
وحضرت واکلت طعامہم فی بیوتہم فرداً فرداً انتہی وانطار کردن شیر یزدانی بقبول سلمان

محبوب ربانی بانی مبانی میر سید علی ہمدانی قدس اللہ اسرارہم افطار کردن در چہل خانہ کہ مدعو شدہ
بودند بہر خانہ رفتند افطار کردند وہر یک مرید راکہ داعی بودند یک غزل دادند ہر یک غزل یک یک
مخزن اسراری است ازین سبب آن چہل غزل بچہل اسرار مشہوراست بروقت صبح کہ ہمگی حاضر شدند
وہر یکے مدعی بود کہ حضرت میر سید علی ہمدانی در خانہ من شب افطار کردند ویک غزل نوشتہ دادند
حال آنکہ جناب میر سید علی ہمدانی از خانہ بیرون نرفتند وہمچنین میر بابا حیدر تیلہ مولہ علیہ الرحمۃ بارادت
طلب بخدمت جناب والاخطاب شیخ العلاسمی سید الشہداء ممدوح ومرشد الانس وجان شیخ حمزہ
سلطان علیہ الرحمۃ رفتہ بود زیراکہ میر بابا حیدر را بدیشان حکم ارادت در واقعہ واستخارہ شدہ بود وچون
در موضع تجر رسیدہ پرسید کہ شیخ حمزہ سلطان کیست گرہیچ نشانی نیافت آخر در مسجد رینہ چند مدت قرار
گرفت شنید کہ در خانہ رینہ فرزندے تولد شد حمزہ ویرا نام کردند التجا کرد کہ من ویرا دیدن میخواہم والد
جناب محبوب العالم چونکہ مسکین نواز وغمخوار ہر کہ ومہ بود وبا میر صاحب اختلاط وتعارف چند روزہ ہم شدہ
بود رنجیدگی میر صاحب مرغوب نکرد فرزند دلبند از خانہ کشیدہ میر صاحب را زیارت کنانیدند بوی
رشادت وہدایت بدماغ ارادت رسید فرحتی رو داد بابا عثمان رینہ راکہ والد محبوب العالم بود عرض کرد
کہ گردانیدن این فرزند بہواخوری ونمایش سبزہ وگلزار وآب شار برائے این فرزند من تفویض شود تعاہد آن
کماینبغی بتعلق من باشد فرمودند بہتر پس گاہ وبیگاہ میر حیدر ویرا درکنار خود گرفتہ بسیر صحرا وباغ وبہار
می برد وخاطر میر صاحب مطمئن بود کہ روزے این فرزند پیر من خواہد بود امابا عتبار اینکہ خود پیر مرد بود ومخدوم
صاحب شیر خوارہ بود بعد زمان بنظر مے آمد درین متردد بود درہمین تفکر مخدوم صاحب را بر زمین نہاد
وگردش تکیہ وغیرہ تا نیفتد مستحکم کرد وخود بنوع مستتر شد کہ پیش روی مرشد باشد متلوب نشستہ سر فرو
برد مخدوم صاحب از سن صغیر ودر سن کبیر بروز نمود ومیر صاحب را توجہ داد ومیر صاحب سر برآورد دید کہ
بجائے بچہ شیر خوارہ شیخی معمر مبارک پیشانی نشستہ است وبا میر حیدر را فرمود کہ بنشین ہمچنین متاوب

متوجہ پیش من پس جناب مخدوم صاحب میر حیدر را تلقین و توجہ و شغل ذکر و فکر کہ مناسب حال وے بود تلقین نمود بعد ازان تا وقتی کہ جناب مخدوم صاحب کلان شدہ بر مسند خلافت رسید میر حیدر را در جسم بروزی توجہ میدادند و تمام ارباب کمال را درین مقام ہمین معاملہ است و از جناب محبوب سبحانی قطب ربانی درین مقام بروز مریدین و معتقدین را امداد دادن و استعانت نمودن خواہ قبل از وجود عنصری خواہ بعد از وصال چہ عجب است اما خارجیان این زمان را کے باور شود باین کمالات۔ بیت

منکرار باور ندارد این کرامت دور نیست	کی بوجہل سیہ دل معجزہ باور شدہ است

نقل است۔ روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس جناب شیخ سید عبد القادر حاضر بود در اثنائے مجلس وی را تقاضائے عظیم گرفت چنانچہ وی را مجال حرکت نماند و بیطاقت شد بطریق استغاثہ بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایہ از منبر فرود آمد بر پایہ اول سرے ہمچو سر آدمی پیدا شد و پایہ دیگر فرود آمد بآن سر و دوش و سینہ ظاہر شد و ہمچنین پایہ پایہ فرود آمد و آن صورت زیادت میشد تا صورتی شد بعینہ مثل صورت شیخ و سخن میگفت بآوازے مثل آواز شیخ و کلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاء اللہ کسی نمی دید و شیخ آمد و بربالائے سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرائے یافت کشادہ و در انجا جوئے آب و بر کنار جوئے درختی با خود دستہ کلیدے ہمراہ داشت ازان درخت بیاویخت و بتقضائے حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس حاضر دید و اعضائے وی از آب وضو تر و تقاضائے حاجت مدفوع شدہ و شیخ بربالائے منبر سخن گویان کہ گویا ہرگز از منبر فرود نیامدہ بود و آن شخص خاموش بود و با ہیچکس سخن نگفت و دستہ کلید را طلب کرد و با خود نیافت بعد از مدتے وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چہاردہ روز از بغداد راہ رفتند بصحرائے فرود آمدند آنجا جوئے آب روان بود برخاست تا وضو کند دید آن صحرا آن صحرا می ماند کہ آنروز وضو ساختہ بود و آن درخت را دریافت

و دستہ کلید کہ آنجا آویختہ بود نیز یافت و چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصہ را باز گوید شیخ گوش او گرفت و گفت یا ابا المعالی تا کہ زندہ ہستیم این قصہ را باکسی مگوی ۔ نفحات صفحہ ۴۳۰ مطبوعہ بمبیٔ و بعد مفارقت روح از جسم نیز ہمین حکم دارد چنانچہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در معراج ارواح انبیا را دیدند کہ در آسمان نماز میگذارند ایستادہ ۔ تصرف دوم بروح و جسم است کہ جسد عنصری را روحانی صفت گردانند اگر خواہند آن بروح دائم باشد و روح بعینہ در جسمانیت جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بود ازین سبب جسم پاک را سایہ نبود در بر فرح و جسد عنصری حضرت بلال حبشی و جسد و روح حضرت اویس قرنی رضی اللہ عنہما در منتخب کنز الاعمال از ابو ہریرہ نقل کردہ است کہ فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ای بلال بگو با من کہ امیدوارم کہ میگوئی و خبر دہی از ان عمل کہ میکنی در اعمال اسلام کہ عمل نافع است بہ تحقیق من شنیدم در شب کہ گذشت صدائی نعلین تو پیش روی من در جنت یعنی ترا شب در جنت دیدم و آواز نعلین تو بگوش من رسید این عمل تو کدام است کہ از ان این رتبہ بلند ترا حاصل شد عرض کرد ہیچ عملے نکردم الا امیدوارم کہ بہ تحقیق طہارت میکنم و آنچہ نوشتہ شدہ است برائے من اینکہ تحیت الوضو خواندم و ایضاً از جابر رضی اللہ عنہ مروی است کہ گفت فرمود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمدم در جنت پس شنیدم آواز خشخشہ آواز خواب کردن پس گفتم و مسالت نمودم کہ چنین جای ادب این بی ادبی چیست و این بے ادب کیست ندا رسید کہ این اویس قرنی است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم التماس کرد بحضرت قدس مرا شوق تمام است کہ او را ببینم و دریابم کہ وی بسی خیر خواہ است امت است از حضرت سبحان فرمان آمد کہ بعد از ہفتاد سال اند کے استراحت نمودہ است و بدرگاہ ما عہد کردہ است کہ مرا در ہر دو جہان پوشیدہ داری ہیچکس را با من آشنا نگردانی و مرا نیز با و عہد کردیم کہ ترا و امثال ترا با ہیچکس آشنا و شناسا نگردانیم ۔ تصرف سیوم ۔ تلطیف اشیا است یعنی ارواح کاملہ مکملہ چنانچہ لطیف بالذات اند و لطیف بالا ترند کہ اشیا را مثل خود لطیف سازند و این تصرف در ملائکہ و اجنہ ہم ہست ماذون بودن احضار آن شرطاست

بیان تصرف اویس قرنی

چنانچہ گفتن عفریت در حضار تخت بلقیس انا اٰتیك بہ قبل ان تقوم من مقامك وگفتن آصف برخیا انا اٰتیك بہ قبل ان یرتد الیك طرفك ملائکہ آن تخت را حاضر کردند بحکم آصف برخیا لطیف آن سر بود واولیا را کہ خداوند تعالیٰ طاقت وقدرت دادہ باشد چنانچہ طے مسافت بعید را بخفیف وشئ ثقیل را بخفیف سازند وقلب اعیان ہمین معنی دارد وحضرت شیخ سید عبد القادر جیلانی رضؓ سرور اولیا وقطب اصفیا ہستند چنانچہ در کتاب لطایف الاولیا نوشتہ است وآن کتاب لطایف تصنیف عمدۃ الخلفا الغیاثیہ شاہیہ خواجہ کمال الدین بن شیخ المشائخ خواجہ عبد اللطیف البغدادی الشاہی الغیاثی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ مرویست از حضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ بغلبۂ شوق ومشاہدۂ جمال حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مقام خویش کہ مقام منتہائے مقامات اولیاء اللہ است بجسم لطیف بملازمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروقت سوار شدن نبی صلی اللہ علیہ وسلم بر سواری رفرف حاضر شدہ شانہ دادہ وقدمین شریفین سید الکونین بر دوش گرفتہ آنسرور بر رفرف سوار شدند از حضرت رب العزت ندا آمد کہ ای حبیب من میدانی کہ این شانہ دادن چیست واین کس کیست ونامش چیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدرگاہ باری تعالیٰ عرض کرد کہ یا رب العالمین این روح را با وجود اختلاط جزئیت با کمال عشق ومحبت میبایم ونامش تو نیکو میدانی ندا آمد یا محمدؐ این فرزند تست از نسل حسنؓ بن علیؓ رضی اللہ عنہم ونامش عبد القادر رحؒ است در مقام ولایت در رتبہ محبوبیت ازلی ومعشوق لم یزلی بطفیل تست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شکر وثنا ایزدی بجا آوردہ حضرت غوث پاک را بفیض باطنی مخصوص وممتاز ساختہ فرمودند یا ولدی قد طاب قلبی برؤیتك وطاب خاطرك برؤیتی وانت محبوبی ومحبوب اللہ ومریدی وخلیفتی وقدمی ہذہ علی رقبتك وقدمك علی رقاب اولیاء امتی۔ آوردند کہ چون غوث پاک درین عالم دنیا بجسد عنصری ظہور فرمودند اثر قدم مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم بر رقبہ ایشان نمایان بود مانند اثر مہر نبوت کہ بر کتف مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمایان بود۔ بیت

ف شانہ دادن محبوب سبحانی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج

مصطفےٰ پائی مبارک بنہد بر دوشت ‌ ‌ ‌ ‌ تو چرا پا ننہی بر سر ارباب ولا

ایضًا در حرز العاشقین فرید عصر و وحید دہر شیخ رشید بن محمد الجنیدی رضی اللہ عنہ آوردہ است کہ شب معراج حضرت جبرائیل علیہ السلام نزد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از جنت براقے آورد برق رفتار ہلال نعل انجم مسمار صاحب معراج صلی اللہ علیہ وسلم خواست تا بران سوار شود براق کہ از برق تیز تر در رود در بود قرار نمیگرفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ای براق تو نمی آسائی و تحت من تیزی میکنی عرض کرد یا رسول اللہ جان من فدائے خاک نعلین تو باد آرزو دارم کہ بمن عہد کنی کہ چون روز قیامت داخل بہشت شوی بر من سوار شوی فرمود نعم۔ باز براق سوال کرد گفت یا رسول اللہ روز قیامت در پیش تو براقہا آرند کہ ہر یکے خوب تر و بہتر از من باشند مرا آنوقت چگونہ شناسائی خواہیم کرد یعنے نشانہ دار بدست مبارک خود بر گردن من زنی تا نشان دار تو باشم بداغ بندگی خود مرا مشرف کنی۔ رسول صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود بر گردن وی زد پس براق از شادی در پوستین خود نگنجید و چنان بر خود ببالید کہ چہل ذراع کلان شد شہسوار میدان نبوت و رسالت کہ عرش برین کمتر پایہ کرسی منزلت اوست باقتضائی مصلحت و حکمت ازلی پارہ درنگ فرمود درین اثنا روح پر فتوح حضرت غوث الثقلین یعنے رضی اللہ عنہ حاضر شد عرض کرد یا سیدی ضع قدمک علی رقبتی وارکب سفرد

سر بزیر قدمت می نہم و می نازم ‌ ‌ ‌ ‌ چشم بد دور کہ امشب شب معراج من است

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قدم مبارک خود بر گردن جناب غوث الثقلین نہاد و سوار شد و فرمود قدمی ھٰذہٖ علی رقبتک وقدمک علی رقبۃ کل اولیآء اللہ وعبادی الصّٰلحین انتہی۔ وایضًا۔

من کلامہ علی الاولیاء القیت سری وبرھانی ‌ ‌ ‌ ‌ فھاموا بہٖ فی سری و اعلانی

فاسکرھم کاسی فباقوا بجمرۃ ‌ ‌ ‌ ‌ سکاری وحیاری من شھودی وعرفانی

انا کنت قبل القبل قطبًا منجلاً ‌ ‌ ‌ ‌ یطوف لی الافلاک والحب سبحانی

وقد کشف الاستار بنور وجهه — ومن خمرة التوحید بالکاس سقانی
انا درة البیضاء وانا سدرة الرضی — ونادانی ربی حقیقا وناجانی
وصلت الی العرش المجید بحضرة — فلاحت لی الانوار والحق اعطانی
نظرت لعرش الله واللوح نظرة — فلاحت لی الاملاک والله سبحانی
وتوجنی قال الوصال بنظرة — ومن خلعة التشریف والقرب کسانی
فلو اننی القیت سری لدجلة — غارت وغیض الماء فی سراعلانی
ولو اننی القیت سری علی نار — لخمدت النار من عزم سلطانی
ولو اننی القیت سری علی میت — لقام باذن الله حیا ونادانی
وقفت علی الانجیل حتی سرحته — فسرت التورية والسطر عبرانی
کذا سبعة الالواح جمعها فهمتها — فسرت زبورا کاملا ثم قرآنی
وخضعت بحار العلم من قبل نشأتی — اخی ورفیقی کان موسی بن عمرانی
فمن فی رجال الله نال مکانتی — وجدی رسول الله فی الاصل نسبانی
انا قادر الوقت عبد القادر — سمی محی الدین والاصل جیلانی

انتهی

وهمچنین در اولیاء الله هم نیز موجود است وهمیشه خواهد بود ومرتبه سوم که بروز بعد مفارقت جسم عنصری است در حضرت شیخ رضی الله عنه از همه اولیاء الله این مرتبه در ترقی است وتا قیامت خواهد بود وازین مقام حضرت مصنف رضی الله عنه خبر میدهد که همیشه بودم در رداء یه مرضیه رب المعبود در مرتبه عبودیت موجود ومیچریدم دران هامون میمون که عبارت از سیر مقامات قرب ومعرفت وعشق بازیدن است ومرتبه عشق پسندیده طرفین اما از جانب حقیقة واز جانب معشوق مجازاً زیرا که منزه است وتعالی از همچو عوارضات وهرچه که از زبان عاشق بر آید از خود حقیقةً میگوید واز محبوب معشوق مجازاً

کہ متجلی است در عاشق ازینجہت در قصیدہ شریفہ روحیہ حضرت شیخ میفرماید۔ ابیات

وما قلت ھذا القول فخرًا وانّما	اتی الاذن حتی یعرفون حقیقتی
وما قلت حتی قیل لی قل ولا تخف	فانت ولی فی مقام الولایة
انا الذاکر المذکور ذکر الذاکر	انا الشاکر المشکور شکرًا بنعمة
انا العاشق المعشوق فی کل مضمر	انا السامع المسموع فی کل نغمة
انا الواحد الفرد الکبیر بذاته	انا الواصف الموصوف علم الطریقة
ملکت بلاد الله شرقًا وغربًا	وان شئت افنیت الانام بلحظتی
وقالوا فانت القطب قلت مشاھدًا	وقال کتاب الله فی کل ساعة
وناظر ما فی اللوح من کل آیة	وما قد رایت من شہود بمقلتی

چونکہ این مرتبہ علیا و مدارج قصوٰی کسبی نیستند بلکہ وہبی ہستند و من شاکرم و مشکورم کہ آن مراتب و مدارج بلند مرا عطا فرمودند کہ دیگری را اعطا نشدہ باشد ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء و ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیمًا۔ نہ این بس۔ بلکہ۔ بیت دہم

اضحی الزّمان کحلہ مرقومة	تزھوا ونحن لہا الطراز المذھب

گشت زمان مانند جامۂ منقش کہ تفاخر میکنند و ما نقش طمغ و طراز آن جامہ ایم معمول و مقرر است کہ مواضع متبرکات بباعث افعالیکہ موجب خیر و برکت باشند ادا کردہ شوند در انمقام نیز جائے متبرکہ نام نہادہ شود و بدان نام متبرکہ مشہور گردد و خوشنودی در رضامندی معبود برحق در ان است چنانچہ در حدیث آمدہ کہ یک کوہ بکوہ دیگر ندا میکند و آواز میدہد ہل مر بک احد ذکر الله تعالے ای فلان کوہ رفت کسی بر شما کہ او ذکر خدا میکرد یعنی صاحب دلے بر شما گذر کرد و چون جواب میگوید نعم یعنی رفت بر من صاحب دلی پس آن کوہ باین کوہ مرور کردہ بر ان یکی از اہل

دل است وپس بشارت میدہد اورا ومرحبا میگوید کہ تو مقبول ہستی کہ بر شما اہل دل گذر کردو یا مثال
خانہ کعبہ کہ بیت اللہ است کہ مقام اعمال پسندیدہ حق است وخلق اللہ مامورند بطواف آن
از راہ دور ودور می آیند ودر عرفات حاضر میشوند کہ حج موقوف بر حاضر شدن در عرفات است وپس
ازان در مقام منا می آیند وپس ازان در مکہ وہمہ جا رامناسک حج کہ متعین ہستند در عمل آرند مثلاً ونصاب
جماعت سہ اند یعنی بسہ نفر جماعت منعقد گردد واین انصاب ابتداہست وانتہا جماعت راحدی ندارد
کہ لک ہا میباشند ہر قدر کہ مردم در جماعت بکثرت میباشند ہمچنان ہمراہ آنہا ملایک ہم بکثرت
میباشند ثواب زیادہ شدہ میرود ونماز در ہر روز پنج وقت میباشد خواہ در مسجد خواہ در حضر خواہ در سفر
خواہ در امصار خواہ در صحار خواہ در بحر وخواہ در بر باشد از پنج وقت زیادہ نیست وازان کم نیست
خواہ باعتبار سفر از چہار رکعت بدو رکعت تخفیف یابد اما اوقات نماز ہمچنند وحج در تمام عمر یکبار است
از ہر طرف جوق جوق می آیند واحرام می بندند وبجائے مخصوصہ بوقت مخصوصہ لبیک زبان ایستادہ
میباشند وبراین امتثال بر حجاج رحمت خدا نازل میشود زیرا کہ ملکوت نزول میکنند خواندن یک
کلمہ را ثواب یک لک میباشد وے یابند پس ثابت شد کہ بعضے لزوم برکت مکانیہ باشد
چنانچہ عرفات وحرم محترم وکعبہ اللہ وہمچنین بعضے لزوم برکت زمانیہ میباشد چنانچہ ماہ مبارک
رمضان وروزہ عاشورا وروز عید وروز عرفہ وروز جمعہ وشب برات وشب قدر واینہا را لزوم برکت
زمانیہ است وحضرت مصنف قصیدہ رضی اللہ عنہ مے فرمایند کہ وقت موجود من ہم موجب برکت است
وروشن گشت روز زندگی من ووقت حیات من ومزین وزیبندہ گردید زمان من از عشق وعبادات
من ویاران من مانند طراز جامہ منقش وفخر میکنند ومی نازد وقت موجود از موجودگی ارباب
معرفت کہ ہمگی یاران من اند عموماً وہمچو طراز جامہ وطمغ سلاطین کہ بران جامہ فاخرہ می باشد از موجودگی
عشق باکمال بامعشوق ومعبود لایزال کہ این طراز وتیجان برائے خلعت شاہان زیادہ تر زینت

سید ہد مانند حلۂ مذہب و متجلی وازین مراد و اشارۃ از انوار و برکت اولیاء اللہ کہ نجوم ولایت اند
چونکہ فراق محبان سخت ترین فراقہا است عاشق را دایم در فراق وطن است زیرا کہ وصال لایق
مرتبۂ محبوبی است و فراق در حیز مرتبۂ عاشقی و از انست کہ معشوق ہموارہ در مقام ناز است و عاشق
ہمیشہ در سوز و گداز است معشوق ہمیشہ در اوج تعزز و کبریا ست و عاشق ہمیشہ بر خاک خاری بدرد و بلا ست
ولیکن اینجا سری است بغایت لطیف و آن آنست کہ گاہے میباشد کہ صفات عاشق در معشوق
فانی شود و محو گردد و باوصاف معشوق باقی شود اگر عاشقی را گاہے وصال جمال نماید در ینحال تواند بود
حاصل کلام آنست مادام کہ عاشق است در بوتہ فراق است گدازش لازم حال عاشقی است۔ چنانچہ
در مناقب غوثیہ منقول است کہ چون حضرت غوث پاک در ایامیکہ در وطن مالوف خود گیلا بودند
روزی در صحن دولتخانہ بودند و آواز ہاتف غیب در گوش حق نیوش آنجناب رسید کہ اے
سید عبد القادر از دو مقام کہ عاشقی و معشوقی است کدام را بتو ازین دو عطا نمایم دو نوبت این ندای غیب
و صدائے لاریب بگوش حق نیوش شنیدند بار دوم این واقعہ را بحضرت والدہ صاحبۂ ماجدہ
مکرمہ ام الخیر فاطمہؓ را اظہار نمود والدہ صاحبۂ ماجدہ در جواب فرمودند ای فرزند دلبند اکنون اگر بار دیگر
این ندا بشنوی عرض نمائی کہ مقام معشوقیت و محبوبیت مرحمت شود آنحضرت فرمودند اے مادر
صداقت اثر نجابت گہر مرا چہ اختیار است کہ بگویم چنین و چنان بجز رضا و تسلیم حضرت والدہ ماجدہ
ازین کلام خیلے خوش و خرم شدند و فرمودند قریب است کہ جناب تقدس و تعالیٰ این ہر دو مقام
ترا عطا نماید ناگاہ از حضرت الہ جل کبریا حکم شد یا عبد القادر ما این ہر دو مقام معشوقی و محبوبی
بتو دادیم مبارک باد یعنی عاشق و معشوق ما باد آخر الامر ہمچنان شد۔ و خبر دادند مشایخ گفتند بود
تحیۃ الاولیاء و ابدال و اوتاد مر شیخ سید عبد القادر را وقتی کہ حاضر مے شدند نزد وی و میگفتند
السلام علیك یا ملك الزمان ویا امام المکان ویا قایماً بامر الله ویا وارث کتاب الله

ویا نائب رسول الله یا من السماء والارض مائدته واهل وقته کلهم عائلته یا من
ینزل المطر بدعوته ویدر الضرع ببرکته رضی الله عنه این کلمات اشارت است بمرتبۂ قطبیت
کبری وفرویت علیا وثابت شد که وقتی مبارک از عین وقتیت خود باشد ووقتی دیگر از غیر خود چنانچه
اضافت غیر باوقت کرده آید اگر مبارک باشد مبارکتر گردد چنانچه در حدیث صحیح آمده است از ابن
عباس رضی الله حین سئل ما خیر الایام وما خیر الشهور وما خیر الاعمال فقال رضی الله عنه
خیر الایام یوم الجمعة وخیر الشهور شهر رمضان وخیر الاعمال الصلوة الخمس لوقتها
فمضی علی ذلک ثلثة ایام فبلغ علیا رضی الله عنه ان ابن عباس سئل عن ذلک فاجاب
بکذا فقال علی رضی الله عنه لو سئل العلماء والحکماء والفقهاء من المشرق والی المغرب
لما اجابوا بمثل ما اجاب به ابن عباس الا انی اقول ان خیر الاعمال ما یقبل الله تعالی منک
وخیر الشهور ما تتوب فیه الی الله تعالی مومنا بالله منهات . وچنانچه گاہے از وقت امید
گرفته میشود وآرزو کرده آید واگر آن آرزو از عبادات باشد وبر عبادات دیگر اجر زیاده مثبت است
وازین آرزو ازدیاد اجر مرادات چون دعا بمحل اجابت ومقصود بمحل خصوب وتیر بر ہدف وقربت
از نزدیکی ودوری دوری از نزدیکی بیشتر گردد وحاصل آید چنان که آرزوئے خلیفہ اول ومقبول بارگاه
ازل حضرت عتیق وجائے نشین سجاده تحقیق جناب ابابکر صدیق رضی الله عنه کرده است وبمحل
اجابت رسیده وحدیث برین دال است قال ابابکر الصدیق رضی الله عنه حبب الی من
الدنیا ثلث النظر الی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم والانفاق مالی علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وان یکون ابنتی تحت رسول الله صلی الله علیه وسلم . منهات -
ودر حدیث صحیح دیگر جا آمده است قال النبی صلی الله علیه واله وسلم صدق المحبة فی ثلث
خصال الاول ان یختار کلام حبیبه علی کلام غیره والثانی ان یختار رضی حبیبه علی رضا

غیره والثالث یقدم امر حبیبه علی امر غیره۔ انتهی۔ کیف لاشایان است بشان خلیفه اول که این مامول در عین حصول در آمد واین دلیل وبرهان است بر دعوی صدق شان ومحبت وعشق آن که بنسبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم داشت محبت همین است ودر تفسیر احسن القصص ملا معین هروی میفرماید بدانکه اهل حب را در محبت سخنان بسیار است ولطایف بیشمار ودر تعریف محبت چنین گفته اند محبت آنست که هرچه بتو منسوب باشد از ظاهر وباطن وصورت ومعنی ودنیا وعقبی همه را محبوب واعجب بسلم داری وهیچ چیز از خود برای خود نگذاری۔ شیخ ابوالخیر بنبانی رحمة الله علیه گفته است که حب دو حرف است حا وبا حا تعلق بروح دارد وبا به بدن یعنی هرکه دعوی محبت الهی کند مے باید که از روح وبدن دست بشوید سخن از جان وتن نگوید۔ فرد

این منم نه منم اگر منی توئی	در روز برمن پیرهنی هست توئی
در راه غمت مرا نه تن ماند نه جان	ورزانکه مرا جان وتن است توئی

وبعضی در تعریف محبت چنین گفته اند محبت آنست که تمام بذات وصفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قایم مقام تو باشد تا هرگاه که از خود نصیب جوئی اورا یابی واز خود اثر نه بینی شیخ منصور حلاج گفته حقیقت محبت آنست که تمامی از صفات خود فانی شوی ومتصف باوصاف محبوب خود باقی۔ عارفی گفت حقیقت محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد وچون سلطان محبت الهی در دل بنده نزول کند محبت غیر را در آن دل جا نماند زیراکه محبت آتشی است سوزنده در صمیم کانون دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت برافروزد هرچه جز خبر دوست یابد همه را بسوزد۔ بیت

عشق تو آتش است جان میسوزد	ورزجان که به پرداخت جهان میسوزد
این طرفه نگر که چون بگویم نامت	از هیبت آن کام وزبان میسوزد

نقل است که موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردیرا بر سر راه نشسته بود چون موسٰی علیه السلام را دید تحیت بجا آورد گفت ای موسٰی میدانم که بمناجات میروی حاجتی از ملک تعالی برای من درخواست نمائی گفت نعم گفت حاجتت چیست گفت آنکه از محبت خود یک ذرّه در کار من کند و قطره از ان شراب در کام جانم چکاند بعد از انکه موسٰی علیه السلام از مناجات فارغ شد درویش را فراموش کرده بود حق تعالٰی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسٰی همان ساعت که او ترا گفت حاجتش را روا کردیم موسٰی علیه السلام بازگشت چون بمنزل آن درویش رسید اورا آنجا ندید گفت الٰهی آن درویش کجا رفت فرمود از تو بگریخت گفت الٰهی با خلق الله ننامیزد گفت کسیکه با خالق بیامیزد حاجت خلق چیست گفت الٰهی آرزوی دیدار دی دارم اورا بمن نمائی تا ببینم فرمود بر سر آن کوه بروی موسی علیه السلام بر آن کوه برآمد دید که آن بیچاره خود را از کوه انداخت و بر هر سنگی پاره از او آویخته و از هر پاره کلمه الله الله بر می آید موسٰی علیه السلام گفت الٰهی با دوستان خود چنین معامله میکنی تا با دشمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسٰی اگر از محبت خود ذرّه چنانچه در کام جانش انداختم بر کوه های عالم نهم همه کوه ها را پاره پاره میشوند و طاقت نیاورند از موالبنا رحم

ای زیک تابش تو کوه اُحد پاره شود		چه عجب مشت گلی عاشق بیچاره شود	
عزم سفر دارد و جان می نهیش بندگران		بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود	
چون بجهی از عقبش دامن جانش بکشی		آتش سوزنده ترا لطف و کرم پاره شود	

آنگاه خطاب آمد یا موسٰی اگرچه در دنیا با وی این کردم اما نظر کن تا در منزل بهشت مشاهده نمائی موسٰی علیه السلام نظر کرد قبه دید از یک دانه مروارید فرمود منزل وی این است و من نیز بذات او راهم بیت

اگر م هیچ نباشد نه بدنیا و نه عقبی		چو نتو دارم همه دارم وگرم هیچ ندارم

مسلّمه همه ارباب شریعت و طریقت که محبت در همه اشیا عزیز است و قاعده کلیه است عزیز یا در دل عزیز

جای دہد چنانچہ سابقہ ذکر آن گذشت در تفسیر آیہ اکرمی مثواہ عموماً و دوستان خدای عز و جل را نام خدای عز و جل از ہمہ اعز است بدو محبت میگیرند و آنرا در دل خود جای میدہند کہ وسیع است کہ وسعت دل را بیان نتوانم کرد کہ خالق دل وسعت آن میداند شمہ ازان اینست۔ کہ ملا معین در تفسیر احسن القصص در ذیل آیہ کریمہ قولہ تعالیٰ قد شغفہا حبّا می آرد۔ بدانکہ در شغاف بزرگان را اختلاف است نزد اہل کمال و ارباب عرفان شغاف یک طور است از اطوار دل و دل را برای او ہفت طور اثبات کردہ اند زیرا کہ دل بر مثال آسمان است و تن بر مثال زمین کہ آفتاب روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و آن را بنور حیات منور میدارد و ہمچنان کہ زمین را ہفت اقلیم است و آسمان را ہفت طبقہ قالب را نیز ہفت عضو است چون ہفت اقلیم زمین دل را نیز ہفت طور است مناسب ہفت طبقہ آسمان و چنانکہ بر ہفت اقلیم زمین ہر اقلیمی را خاصیتی علیحدہ دارد و نوعی از اجناس پیدا شود کہ در دیگر اقلیم ہمچنان نباشد از ان ہر عضو علیحدہ کاری آید کہ از عضو دیگر نیاید و ہمچنانکہ ہر طبقہ از آسمان محل کوکبی است سیارہ و ہمچنین ہر طور از اطوار دل معدن گوہر دیگر است الناسُ معادنٌ کمعادن الذہب والفضہ۔ طور اول را صدر گویند و آن معدن گوہر اسلام است کہ افمن شرح اللہ صدرہٗ للاسلام فہو علی نورٍ من ربہ۔ و اگر عیاذاً باللہ منہا از نور اسلام در گذرد معدن ظلم و ستم گردد و من شرح بالکفر صدرہٗ و محل وساوس شیطانی صدر است و صدر بر مثال پوست است مر دل را در درون دل وساوس را راہ نیست زیرا کہ دل حریم حق است جل و علا ہیچکس را در حریم خود راہ ندہد۔ رباعی

مراد دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد
درون قصر دل دارم یکی شاہی گہ گاہی

بخلوتخانہ سلطان کسی دیگر نمیگنجد
ز دل بیرون زند خیمہ بہ بحر و بر نمیگنجد

و حفظناہا من کل شیطان رجیم آسمان کہ حرم ملایکہ است شیطان را در وی راہ نیست

دل خاصہ حرم ایزدی است حق سبحانہ وتعالیٰ شیطان لعین راچگونہ دروی راہ دہد ان عبادی لیس لک علیھم سلطان ۔ در **نفحات الانس** کہ حضرت غوث رضی اللہ عنہ در بدایت حال سیاحت میکردند شخصی پیش ایشان آمد و او را ہرگز نمی شناختند بحضرت غوث گفتہ کہ صحبت میداری گفتند البتہ گفت بشرط آنکہ مخالفت نکنی گفتند انشاء اللہ نکنم گفت اینجا باش تا من بیایم پس رفت تا یک سال نیامد بعد یک سال آمدہ ساعتی بنشست گفت ازینجا نروی تا من بیایم یک سال دیگر نیامد تا سہ سال ہمچنین ساخت پس باز آمد با خود نان و شیر آورد گفت من خضرم مرا فرمودند کہ با تو طعام خورم باہمدیگر طعام خوردند و در بغداد در آمدند یکے از ایشان رضی اللہ عنہ پرسید کہ درین مدت سہ سال از کجا میخوردید و قوت خود میکردید در جواب گفتند کہ از ان چیزہا کہ انداختہ شدہ است بر زمین میخوردم و نفس من ظاہر شد بصورتی و تضرع میکرد بسوی من در انچہ میخواست وگاہے جنگ میکرد و حق سبحانہ تعالیٰ مِن ناصر میشد و بعد ازان می آمدند من شیاطین بصور مختلفہ و صفہا می بستند پیادہ و سوار و با نواع سلاح کارزار میکردند بشہب نار و بعد ازان در خاطر من تسکینی و ثباتے پیدا میشد و آوازی می شنیدم کہ بایست یا عبد القادر ترا تائید کردم بنصرت خود پس آن ہمہ می گریختند در یمین و یسار غائب میشدند وگاہے می آمد یکی از ایشان تنہا مرا مے ترسانید ومیگفت ازینجا برو والا ترا چنین و چنان خواہم کرد و من طپانچہ میزدم بر روے وی را و لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم میخواندم و بعد ازان میگریخت و میسوخت و شیطان را دور از خود نشستہ دیدم کہ گریہ میکرد و خاک بر سرِ خود میریخت ۔ رباعی

تا نشدی از شاہ گیلان بخوبی آیتی — خطبۂ احسنت ملک ہر روز در بر میکند
در زدی آتش بکفر و کافری و معصیت — ہردم از دستِ تو شیطان خاک بر سر میکند

و شیطان آوازہا و واویلا میکرد و میگفت بتحقیق نومید شدم از تو یا عبد القادر پس باد گفتم

ای لعین برو می ترسم از تو گفت این جواب تو از ہمہ سختی سخت تراست بر من پس داہیہای بسیار و تخیلات بیشمار ظاہر میشدند و کشف می شد جہتہ من اشیار کثیر کہ متصل بودند بعد ازان تا یک سال در امور او متوجہ میشدم و آن ہمہ از من منقطع شد و تا یک سال دیگر متوجہ شدم خواہشہا و اختیارات وہرچہ بود نیز جدا شد و تا یک سال دیگر دردہا و ہوای نفس دور نمودم و نفس را کشتم و شیطان مخذول و مایوس شد و گریخت و من تنہا ماندم و وجود من باقی ماند پس در آمدم بسوئے باب شکر و بعد ازان بسوئے باب تسلیم و بعد ازان بسوئے باب فنا و بعد ازان بسوئے باب قرب و بعد ازان بسوئے مشاہدہ پس در وے مزاحمت یافتم بعد ازان مرا بسوئے باب فقر کشیدند و آن حالی بود چون در آمدم ہرچہ ترک کردہ بودم ہمگی دران موجود بود یافتم و بعد ازان برائے من گنج اکبر کشادند و بشوکت و عظمت نواختند و خلعتی کہ طرازش از دربار عزت بود بر من آراستند و تاجی از کمال و رفعت بر فرق من نہادند متضمناً اشارۃ میفرمایند۔ بیت

کسانی خلعۃ بطراز عزٍّ	وتوجنی بتیجان الکمال

والحمد للہ علی ذلک۔ ای درویش زلیخا یوسف علیہ السلام را دوست داشت سی صد و شصت ۳۶۰ خلعت ہر روز بخلعتی زینتش زیب بدنش کردے وحق تعالی ہمچنین بندہ کامل و مکمل را دوست داشت ہر روزی سیصد و شصت ۳۶۰ نظر عنایتش کردی زیور و زینت دادہ بہر جلوہ خلعت نظرے بعشق و محبت کردے و ہمچنین وی را خاص نظارہ قرار داد۔ رباعی

نارسیدہ نظرے از تو بسوئی دل من	صد در فیض کشادست بسوئی دل من
دل بریان بسر کوے تو آیم کہ مگر	سگ کوے تو کند میل بسوئی دل من
گرچہ بگریخت ز دام تو دلے باز آید	بشکنج سر زلف تو بموئی دل من

طور دوم را طور قلب خوانند و آن معدن ایمانست اولئک کتب فی قلوبھم الایمان

ومحل نور عقل است لهم قلوب لا یفقهون بها۔ طور سیوم را طور شغاف است و آن
معدن محبت و شفقت است بر خلق و محبت خلق از شغاف در نگذرد و قد شغفها حبا۔
طور چهارم را طور فواد گویند که معدن مشاهده و محل رویت است ما کذب الفواد ما رای
طور پنجم را طور حبة القلب گویند که معدنِ محبت حضرت الوهیت است و این دل خاصان است
که محبت هیچ مخلوقی را در وی گنجایش نیست طور ششم را طور سویدا گویند که معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی است چنانچه امام لخمی در بهجت الاسرار آورده است وقد اخبرنا الفقیه الاصیل
عبد الاحد ابن الشیخ العارف ابی المجد عبد الصمد عن عبد الکریم بن حسن بن محمد
القریشی التیمی البغدادی الازجی الشافعی القاهری بها سنة احدی وسبعین وستمائة ۶۷۱
قال اخبرنا قاضی القضاة ابو صالح نصر بن الامام عبد الرزاق والشیخ ابو الحسن علی بن
سلیمان الخباز البغدادی سنة ثلاثین وستمائة قال ابی اخبرنا الشیخ الحافظ تاج الدین
ابو بکر عبد الرزاق ابن شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر الجیلانی ببغداد بمدرسته
بباب الازج سنة ستمائة والشیخ الامام ابو البقاء عبد الله بن الحسین العسکری
الفقیه النحوی الضریر ببغداد سنة ثلاث وستمائة وقال ابو صالح اخبرنا ابی عبد
عبد الرزاق وعمای عبد الوهاب وابراهیم ببغداد سنة ثمان وثمانین وخمس مائة
وقال ابو الحسن العمران الکیمانی والبزار ببغداد سنة احدی وتسعین وخمسمائة قالوا
حضرنا عند الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه بمنزله بمدرسته باب
الازج سنة سبع وخمسین وخمسمائة وهو یاکل تینًا فترک الاکل وسها سهوة
طویلة ثم قال قد فتح الله لقلبی الآن سبعون بابا من العلم اللدنی سعة کل واحد
منها کسعة ما بین السماء والارض ثم تکلم فی معارف اهل الخصوص کلاما طویلا

اندھش لہ الحاضرون وقلنا ما نظن ان احد یتکلم بمثل ھذا الکلام من بعد الشیخ رضی اللہ عنہ ۔ **وفیہ ایضاً** قال الشیخ القدوۃ ابو الحسن علی بن الھیتی ما رایت احداً من اھل زمانی اکثر کرامات من الشیخ محی الدین وکان لا یشاء احد ان یری منہ کرامۃ فی ای وقت شاء الا راٰھا وکانت الخارقۃ تظھر احیانا منہ واحیانا فیہ ۱۲۔

وطور سویدا نیز منبع حکمت وگنجینہ اسرار الٰہی ومحل علم اسمار لقولہ تعالیٰ وعلم آدم الاسماء کلھا آنست کہ انواع علوم از وی کشف شوند کہ ملائکہ ازان محروم مند وطور ہفتم طور بہجۃ القلوب گویند وآن معدن ظہور تجلیات اوصفات الوہیت تمام در روے تجلی کند از آفات مرض فی قلوبھم مرض نگاہدارد ونشان صحت دل آنست کہ ہر یک ازین اطوار حق عبودیت بجا آرد وبخاصیت معانی کہ در ایشان موعود است مخصوص گردند یعنی روے از ہمہ مخلوقات بگرداند واز تمتعات دنیویہ توسلات اخرویہ اعراض کردہ ہمگی وجوہ توجہ کلی بجناب قدس خداوندی نماید جل جلالہ وعم نوالہ ودرین بیت اضحی الزمان لحلۃ الی آخرہ حضرت شیخ از زیور وطراز حلہ کہ از عالی مقامات ومراتب علویہ مجدیہ قادریہ خود خبر میدہد وآن خبر متضمن شکر است بحق سبحانہ وتعالیٰ کہ جلوہ زمان ورونق دوران جہان وروشنی وجود گردش گردون جہان از دوستان خدا ہست کہ دل آنہا بنور خورشید ہدایت ومعرفت وذائقہ عشق ومحبت منقش متجلی است بمثل جامہ پارچہ ابریشم منقش مطلا میباشد ومن برآن پارچہ بمثل طراز مذہب ہستم وجملہ اولیاء اللہ ہمیشہ خواستگار عشق محبت میباشند وایزد منان مرا بلطف وعنایت خود محبوب قرار داد ومرا کرات ومرات جام وصال بنوشانید کہ از بیت مطلع قصیدہ خمریہ مظہر است سقانی الحب الخ ومن برعطیہ الٰہیہ این نعمتہا شکورم ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ومیفرمائید۔

بیت یازدہم

افلت شموس الاولین وشمسنا	ابداً علی افق العلا لا تغرب

یعنی غروب شدند آفتاب ہای ولایت متقدمین و آفتاب ولایت و نبوت ما ہمیشہ بر کنارۂ آسمان علو طالع است کہ غروب نکند۔ و ظاہر است کہ از وقت وجود ابوالبشر آدم صفی اللہ علی نبینا و علیہ السلام آفتاب توحید و ہدایت و ماہتاب نبوت و رسالت روشن شدہ تا شیث پیغمبر علی نبینا و علیہ السلام و از انوقت تا وقت شعیب علی نبینا و علیہ السلام و از آنوقت تا وقت نوح علیہ السلام و از انوقت تا حضرت ابراہیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیہ السلام و از انوقت تا وقت موسیٰ کلیم اللہ علی نبینا و علیہ السلام و از انوقت تا وقت عیسیٰ روح اللہ علی نبینا و علیہ السلام از بعد وفات آدم علیہ السلام تا وقت عیسیٰ علیہ السلام برابر از یک نبی تا زمان رسول دیگر ہدایت و توحید موجود نماند بلکہ بعد ہر یکے ازین انبیا علیہم السلام مدتے قلیل دور اسلام و روشنی توحید و رسالت میماند بعد ازان بتراکم ضلالات جہالت نور اسلام منطفی گردید نام و نشان نمی ماند علی الخصوص بعد مرافعت عیسیٰ علیہ السلام بر آسمان ظلمت جہالت مطلق رویداد گویا آفتاب ہدایت غروب شد اما چون زمان فیض نشان وجود باجود سید المرسلین بعثت امام المتقین خاتم النبیین در آمد و آفتاب اسلام طلوع کرد و متجلی گردید و اسلام باطراف و اکناف امصار و بلاد و در بحر و بر و سہل و سخت منتشر شد و آن زمان کہ نبوت سابقین و آفتاب رسالت غروب کرد و زوال پذیرفتہ ظلمت و ضلالت و جہالت عالمگیر شدہ بود منقلب بکلی گردید۔ و تمام عالم بوجود ظہور سردار عالم منور گردید و در مرتبۂ محبوبیت بہ بہاء۔ و لور۔ و شرف۔ و قوت۔ و شجاعت و وقار و ہیبت۔ و عزت۔ و ہمت۔ و زہد۔ و عبادت۔ و حوض کوثر۔ و شفاعت کبریٰ۔ و وسیلہ۔ و اجابت۔ و قبول۔ و دعوت۔ و قرآن۔ و قبلہ۔ و امامت۔ و دیانت۔ و ریاست۔ و ایمان۔ و فضل۔ و لطف۔ و احسان۔ و ناقہ۔ و تاج۔ و سیف۔ و قضیب۔ و فرس و نجیب۔ و رضا۔ و صبر۔ و شکر۔ و قناعت۔ و حمد۔ و ذکر۔ و جزای اوفی۔ و کأس اروی و لوائے حمد۔ و حوض مورود۔ و مقام محمود۔ و محضر مشہود۔ و دار السلام۔ و قباب۔ و خیام۔

وازواج کرام - وولدان وخدام - ورفعت تام - ونسب شریف - وحسب منیف - وثمرۂ مبارک وشجرۂ راسخہ - وعلو درجات - وزبان فصیح - وکلام صحیح - وحسن وخلق منیف - وعادات ملیح - وقلب حضور - وتن صبور - وکریم ظاہر - وشریف فاخر - وکف بذل وجود - ووصف رکوع وسجود - واقام شریعت واعلام طریقت - واحکام حقیقت - وبلد محترم - ومسجد معظم - وحج - واحرام - وزمزم - ومقام ونماز مکتوبہ - وزکوٰۃ مفروضہ - وروزہ ماہ رمضان - وخواندن قرآن - وجمعہ - وجماعات وسمع - وطاعات - وامر معروف - ونہی منکر - وتہلیل وتسبیح - وتکبیر - وتحمید - وتمجید - وعلم وقار وشفاعت - واستغفار - وبزرگی - ومہتری - ومہر انگشترین - وسروری برہمہ انبیاء واز صد ہزار چندین نعمتہائے گوناگون مسرور ومخصوص گردانید - وقتی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین درنابود شدن ومعدوم گردیدن ادیان سابقہ از اسلام انبیاء ومرسلین وغروب شدن شموس اولین بخاطر مبارک تفکر می نمود ودانہ ہائے مروارید اشک از نرگس شہلائے مجید میچکید اگر خدانخواستہ بناء اسلام وایمان وعمارت توحید وتوصیف مثل ادیان اولین نابود خواہد شد ونشان اہل اسلام وایمان برزمین نماند چہ باشد باز بنوع امم سابقین زمان کفر وجہالت وآوان ظلمت عدارت وشرک وکفر عالم رامیگیرد چہ کنم واین غم واندوہ گران تر از ثقل کوہ در نظر آمد حبیب غمگینی محبوب خود نہ پسند جبرائیل امین از حضرت رب العلمین نزول فرمود تسلی داد بقولہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ وبشارت داد ہمچنانکہ آدم صفی اللہ علی نبینا وعلیہ السلام در برداشتن امانت ملول شد وطاقت وقوت خود ندید حکم شد ای آدم کوتاہی مکن وخود را عاجز وکم طاقت تصور نباید کرد وفرمود ای ادم الحمل منك والقوۃ منی - انا نحن نزلنا الذکر وانا لہ لحافظون وبقولہ تعالیٰ یا ایھا النبی حسبك اللہ ومن اتبعك من المؤمنین ای محبوب حق کلھم یطلبون رضائی وانا اطلب رضائك - بیت

جملہ عالم رضائے حق جوید	حق رضائے تو یا رسول اللہ

واین غمگینی و محزونی از بہر چیست خوف میکنی کہ ہمچو ملل وادیان سابقہ اسلام وشریعت تو برہم خورد ومحو ومعدوم گردد وظلمت ضلالت کفر وشرک باز محیط عالم شود وانبیاء ومرسلین ماضیہ چون وصال یافتند ودر پس شان ہیچ مجددی نبود تا تعاہد اسلام واحکام شریعت آنہا میکرد ہمین وجہ بود کہ نام ونشان شریعت شان باقی نماند مثل آفتاب غروب شد وبا تو وبا امت تو این معاملہ کہ با انبیاء وامم شان واقع شد ودر دور تو بوجود نخواہد آمد چون تو سرور انبیاء ومحبوب خداہستی وامت تو خیر امم است ونزا بشارت دادہم از آیہ بلند پایہ انا نحن نزلنا الذکر وانا لہ لحافظون ما فرود آوردیم ذکر را کہ مراد از قرآن مجید وفرقان حمید است وما حافظ ونگہدارندہ او باشیم وچون ذکر حفظ فرمود کہ ما حافظ ذکر باشیم معلوم شد کہ حافظہ ذاکرین وشاغلین وعالمین وعاملین نیز ہمون حضرت حق است تا قیام قیامت علماء وفضلاء وعارفین وکاملین کہ قلوب آنہا بعلوم ظاہری وباطنی وصوری ومعنوی منور باشد در محافظت دین متین بامتثال اوامر ونواہی خدا ورسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم غمخوار دل وکار خواہند بود شب وروز کار شان در حمایت شریعت اسلام خواہد بود وسعی وافر در باب دین واسلام بکار برند ہم از جہاد صغری وہم از جہاد کبری اوقات خود را بسر برند ویاری باریتعالی مدام شامل حال شان خواہد بود ونصرت غیبی وتائید لاریبی از سعی آنہا منقطع نخواہد شد یا یہا النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المومنین - وآنچہ کہ تدبیر عالم اسباب مبایست کرد برائے تو مہیا کردم اولاً از من اتبعک من المومنین خلفاء راشدین واصحاب متوقرین وتابعین تمکنین خیلے شفیق وجان نثار بودند در اشاعت دین اسلام وبسے شہید شدند وبعد ذلک در زمان تابعین چہا چہا اجتہاد نمودند وتدوین کتب وتصحیح روایات احادیث نیز جان نثار بودند ہمگی مضمون احادیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در فقہ آوردند تا انسداد راہ خیانت خائنین وگنجایش فساد مفسدین بالکل مسدود ساختند والآن تقلید در ائمہ اربعہ از مدت یک ہزار وصد سال متعین ومستحکم گردید وچہار مصلی بگرد کعبۃ اللہ گسترده ہستند واین وقت علم حدیث خواندن

فضیلت است ازان ضرورت نیست ونماند کسی راطاقت نیست کہ حکم از احادیث استنباط کند
یا حکم از قرآن شریف برآرد حاشا وکلا وانچنین کردن کہ قرآن شریف را از دل خود تفسیر کردن در وعید
من فسر القرآن برأیہ فلیتبوأ مقعدہ من النار داخل شدن است واین چنین کار لا ندہبان
ودہابیان است کہ خارجی وقاسی القلوب ہستند حالا زمان اجتہاد نیست بلکہ زمان تقلید است واجتہاد
ختم شد بر ائمہ اربعہ وچہار مذہب مستحکم ومستقر شدند بعد الیوم زمان اجتہاد دیگر ....
نماند والا شروط اجتہاد در خود پیدا کند علم وتقویٰ وورع وعلم رجال وصلاحیت ماضی وحال وصداقت
وسماعت وحفاظت درکدام کس باشد تادر اجتہاد دم زند حاشا وکلا درین زمان بجز تقلید کاری نیست
اجتہاد واستنباط ختم شد۔ قال الطحاوی فی حاشیۃ در المختار فی کتاب الذبائح فعلیکم
یا معشر المومنین اتباع الفرقۃ الناجیۃ المسماۃ باہل السنۃ والجماعۃ فان نصرۃ اللہ تعالیٰ
وحفظہ وتوفیقہ فی موافقتہم وخذلانہ وسخطہ ومقتہ فی مخالفتہم وہذہ الطائفۃ
قد اجتمعت الیوم فی المذاہب الاربعۃ وہم الحنفیون والمالکیون والشافعیون والحنبلیون
ومن کان خارجا من ہذہ المذاہب الاربعۃ فی ذلک الزمان فہو من اہل البدعۃ
الشنیعۃ الضالۃ والنار انتہی وقال فی تفسیر الاحمدی قد وقع الاجماع علی ان الاتباع
انما یجوز للائمۃ الاربعۃ انتہی وقال فی الاشباہ والنظائر تحت القاعدۃ الاولی ما خالف
للائمۃ الاربعۃ فہو مخالف للاجماع وان کان فیہ خلاف غیرہم فقد صرح فی التحریر
ان الاجماع قد انعقد علی عدم العمل بمذہب مخالف للائمۃ الاربعۃ انتہی۔ قال الفاضل
الجلیل الفقیہ المحدث الدہلوی شاہ ولی اللہ فی عقد الجید اعلم ان الاخذ بہذہ المذاہب
الاربعۃ مصلحۃ عظیمۃ وفی الاعراض عنہا کلہا مفسدۃ کبیرۃ۔ انتہی۔ ودر تفسیر ہم
کسے یارا ندارد کہ از دل خود چیزی رائی زند آنچہ کہ مفسرین متقدمین نوشتہ آمدند معتبر است

پس خلافت نبوی ہمگی تا سی ۳۰ سال بود از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ شروع شدہ تا حضرت علی المرتضیٰ خاتم الخلفا ختم شد و از انوقت خلافت صغریٰ بخلافت کبری بدل شد کہ جہاد اکبر است ہمچنانکہ جناب علی المرتضی خاتم الخلفا است و در طریقت و ولایت نیز خلیفہ اولی است و پس ازان جناب شیخ حسن بصری وغیرہ رضی اللہ عنہم خلافت یافت و این خلافت سینہ بسینہ جاری است و این نعم کہ خداست در سینہ ذاکرین محفوظ است و ہمون ذکر و مذکور برائے ذاکر حافظ است تا قیام قیامت از تغلب معاندین محفوظ ماند الدنیا و مافیہا سم قاتل الا اسم اللہ و تخم فتم سینہ بسینہ در طبقات حضرات صوفیہ علیہم الرحمۃ والتحیۃ جاری است و در دوازدہ خانوادہ و چہاردہ سلسلہ کہ این مشارب ارباب معرفت اند حضرات قطب و غوث و ابدال و نقبا و رقبا و اوتاد و رجال الغیب وغیرہ کہ در اول این رسالہ مذکور شد و حفاظ و قراء و فقہا و مفسرین و محدثین با براہین دلایل برائے محافظت شریعت و طریقت ظاہری و باطنی خون جگر خوردہ سعی بلیغ بکار بردہ اشاعت اسلام بجہاد اکبر نمودہ اند در ہر زمانے و قرنے غوثے برآید کہ مجدد باشد و در افاضہ افادہ مسترشدین کما حقہ سعی نماید و بعضی از بعضے کامل و کامل تر شدند چنانکہ جناب شیخ سید محی الدین عبد القادر کہ دیگران مجدد دین بودند و ایشان محی الدین شدند نقل است از شیخ عمر کیمیانی و شیخ عمر براز رحمۃ اللہ علیہم کہ پرسیدند از حضرت شیخ محی الدین رح سبب تلقب آنحضرت بمحی الدین چہ بود فرمود یکبار از سیاحت و سفر بازگشتہ آمدہ بودم در وے جانب بغداد داشتم ناگاہ در راہ شخصے را دیدم چون مریض تباہ حال و مرتاض جانکاہ باروی برنگ کاہ روی بمن آورد دیدم کہ چون نہال خشک سال پژمردہ پیش من در افتاد و گفت مرا بدست مرحمت بنشان و ازین چشمہ حیوان بر من رشحہ بیفشان پس من او را بنشاندم و برو نفسی براندم و در ہمان دم چون شاخ نورستہ گل گل برشگفت و گفت مرا می شناسی گفتم نی گفت من دین جد توام کہ بدین حد رسیدہ بودم حق سبحانہ و تعالیٰ مرا بتو زندہ گردانید و ترا بمرتبہ ولایت رسانید انت محی الدین من اللہ۔ فرد۔

عیسیٰ از مرده تنے زنده بدم میکردی — زنده شد از تو دل و دین کجا تا بکجا است

او را ہمانجا گذاشتم روئے بجانب مسجد بغداد آوردم پا برہنه بودم مردے نعلین پیش من آورد و گفت یا سیدی انت محی الدین من الله بعد ازان در مسجد در آمدم دوگانه نماز به نیاز گذاردم چون سلام دادم مردم بمن ہجوم کرده گرد آمدند۔ فرد۔

چون رسد فتح خداوندی زاوج — خلق مے آید ز ہر سو فوج فوج

و ہمگی مردم بہمین لقب مرا خواندند حال آنکه پیش ازین کسے مرا ازین لقب نخوانده بود ابیات

اے از تو حیاتِ دینِ احمد — ہر چار طرق بتو مؤید
ہر لحظه کنی بیک عنایت — واصل بخدا بدان ہدایت
الحق که تراست حکم از غیب — از ذات خدائے حق و لاریب
در عالم مطلق و مقید — داری قدمی درست چون جد
در راه وصول استقامت — با فیض وصد و رصد کرامت

و ایضاً نقل است۔ از شیخ عمر کرمانی که مجلس حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه خالی نمی بود از مردم یہود و نصاریٰ و نشد مجلسی که اسلام نیاوردند و از قطاع الطریق که توبه نکردند و از روافض که از عقیده باطل باز نمی آمدند و قتی سیزده نفر از طائفه نصاریٰ در خاطر خود قصد اسلام کردند و در مجلس وعظ حاضر شده اسلام آوردند و بایمان مشرف شدند و گفتند ما از بلاد مغربیم خواستیم که اسلام آریم ہاتفے آواز داد اما او را ندیدم صرف آوازے شنیدیم که میگفت ای طایفه اہل فلاح در بغداد روید پیش شیخ محی الدین سید عبد القادر اسلام آرید از برکت او اسلام در دلہائے شما چنان محکم میشود که باز تردّد و وسواس پیدا نشود که او محی الدین است و بقوله انا الجیلی محی الدین اسمی و سید الاولیا گردید و غوث محی الدین و سید محی الدین وغیره ہمه اسماء متبرکه شان در افاده مریدین و مجاہدین و ہمچنین خلفائے شان و خلفای خلفائے شان و ارباب دیگر خاندان و خلفائے شان ثم و ثم

تاقیام قیامت مجاہدین ومبارز علم الیقین خواہند بود واین اسباب جملگی برائے اشاعت اسلام
تاظاہر وباطن آراستہ شود ودلہائے ہمہ اہل اسلام منور خواہد شد بس ترا ای محبوب من کہ دین
شما تاقیام قیامت درامن وامان سلامت خواہد بود ہمین است حسبک اللّٰہ ومن اتبعک
من المؤمنین واین آفتاب ہدایت غروب نخواہد شد ہمیشہ ترقی یافتہ بلند ترمیگردد شیخ عبدالرحمٰن
طفسونجی میفرماید کہ بود شیخ سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ درایام جوانی نزد شیخ ماتاج العارفین ابوالوفا
می آمد وجناب شیخ عبدالرحمٰن برمیخواست برائے تعظیم وی وشیخ ابوالوفا میگفت ہرکہ حاضر مجلس بود
برخیزید برائے تعظیم ولی خدا وگفت روزی ای عبدالقادر ہرگاہ بیاید تراحکومت وسلطنت قطبیت
موعودہ یادکن این پیرضعیف را وحضرت شیخ دست حق پرست خود بریش مبارک خود برد وگرفت
وفرمود ازیادت نخواہیم رفت ووی درجواب گفت ای عبدالقادر ہرخروسے کہ بانگ میکند بعد
ازان ساکت میشود الا خروس توکہ اومدام درآواز است سکوت لاحق او نیست وازین اشارت است
بفیض وکرامت جناب غوث پاک رضی اللہ عنہ وجناب شیخ احمد سرہندی مجددی نقشبندی رحمۃ اللہ
علیہ درمکتوبات خود مینویسند دوراہ است کہ بجناب الٰہی موصول اند راہی است بقرب نبوت تعلق
دارد وواصلان این راہ بالاصالہ انبیا اند وصحابۂ ایشان درین راہ توسط وحیلولہ نیست وراہی است
کہ بقرب ولایت تعلق دارد واقطاب واوتاد وبدلا وسائر اولیا بہمین راہ واصلند وراہ سلوک عبارت
ازین راہ است بلکہ جذبۂ متعارفہ نیز داخل بہمین راہ است ودراینجا ہست توسط وحیلولت پیشوائے
این گروہ حضرت امیرالمؤمنین علی المرتضیٰ رضی اللہ عنہ اند واین مصنف قصیدۂ برگزیدۂ باایشان تعلق
دارد ودرین مقام گویا ہردو قدم قدم مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برفرق مبارک اوست وحضرت
فاطمہ وامامین رضی اللہ عنہم درین مقام شریک اند ہرفیضیکہ میرسد بتوسط ایشان میرسد زیراکہ ایشان
برنقطۂ منتہای این راہ ہند چون دورہ ایشان تمام شد اول بحضرت امیرالمؤمنین امام الحسن بعد ازان

بحضرت امام حسین رضی اللہ عنہما تفویض یافت بہمین ترتیب تا ائمہ اثنا عشریہ و بعد ارتحال این بزرگواران
ہر کرا فیضے میرسید بتوسط ایشان رسید قطبا کان او غیرہ ثم و ثم تا زمان برکت نشان جناب
محبوب سبحانی قطب ربانی شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ رسید این منصب بر ایشان مسلم و مستحکم
گشت و ما بین ائمہ مذکورین و حضرت شیخ ہیچکس را برین مرکز مشہود نمیگردد ازینجا فرمودند افلت شموس
الاولین الخ مراد از شمس آفتاب ہدایت و ارشاد است - ایضاً جناب شیخ احمد سرہندی نقشبندی مجددی
در مکتوبات خود فرمودہ کہ تا قیام قیامت جملہ اقطاب نواب در زیر قدم مبارک حضرت شیخ سید عبد القادر
جیلانی اند و باشند - ایضاً صاحب موصوف مجدد نقشبندی در دیگر مکتوب مینویسند کہ محبوب
سبحانی قدس سرہ فرمودہ اند تا قیام قیامت آفتاب ولایت بر نام من دایم و قایم است و ہمہ اقطاب
زیر قدم مبارک او یند و باشند مثل نواب و نائب شان خواہند بود و این منصب قطبیت بر نام جناب
شیخ مختوم است اصالۃً و موجود است نیابۃً ہر یکے را کہ بر مسند قطبیت مشرف و ممتاز گردد از حضرت
محبوب سبحانی سر بلندی این منصب مے یابد و ہمچنین تا قیام قیامت منصب ولایت و قطبیت
باجازت شان محصور و نصب و عزل بدست ایشان مستحکم و موفور است انتہی نقل است کہ روزے
حضرت ولی بزرگ محمد عمر چمکنی قدس اللہ تعالیٰ سرہ فرمود در مجلس خود کہ ہمہ طرق اہل اللہ چہار دہ پیر رحمۃ اللہ
علیہم بے آمیزش فیض جناب محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ ہمچو طعام بے نمک اند
و فیض آنحضرت در آنہا ہمچو نمک در طعام نمکین و ہمچو شہد و نبات در طعام شیرین است یعنی ہمہ را
کمال و جمال بفیض اوست . و نقل کردہ شدہ است از شیخ قدوہ کروی ماجدی رحمۃ اللہ علیہ کہ میگفت
شیخ عبد القادر جیلانی امام اہل طریقت است و شیخ شیوخ امام ماست درین عصر و بنور وے طلب
روشنی میکنند اہل قلوب و راحوال خود و بہجۃ و سریرت وی واسع مے شود اسرار حقایق و معارف
ایشان و نور وی روشن است از نور نبوی و بآن قوت وی است و بہجۃ مستمد است از اصل نبوی

در جواز استمداد

ولوی قیام اوست و بروی اعتماد او والحمد للہ اولا و اخراً تنبیہ تحقیق ظاہر شد آنچہ نقل کردیم
ما از اخبار و آثار مشائخین علیہم الرحمۃ کہ اللہ تعالیٰ درشان اولیاء اللہ لفظ تنبیہ آوردہ فرمود الا ان اولیاء
اللہ لاخوف علیھم ولاھم یحزنون واز انبیاء و اولیاء عموماً و از حضرت جناب محمد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم خصوصاً توسل و استعانت و استمداد جایز است کما ثبت بالنص در سورہ یوسف
اذکرنی عند ربک استمداد کرد یوسف صدیق علی نبینا و علیہ السلام از جلیس محبوس خود وقولہ تعالیٰ
من قول لوط لو ان لی بکم قوۃ او آوی الی رکن شدید۔ ای کاش مرا قوۃ و طاقت بمقابل این قوم
می بود مقاتلہ میکردم یارکن شدیدی می بود کہ بوی پناہ می بردم و دمار از مغز اینہا می برآردم وقولہ تعالیٰ
من ذی القرنین اعینونی بقوۃٍ وقصہ اصحاب رقیم کہ عملہائے خود وسیلہ آوردہ از غار خلاص
شدند در مشکوٰۃ در باب استسقا در فصل ثالث انس وعمر رضی اللہ عنہما عن انس ان عمر بن الخطاب
کان اذا قحطوا استسقی بالعباس بن عبد المطلب فقال اللھم انا کنا نتوسل الیک
بنبینا فتسقینا وانا نتوسل الیک بعم نبینا فاسقنا فیسقون رواہ البخاری۔ روایت
کرد انس بن مالک رضی اللہ عنہ تحقیق عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را عادت بود چنین کہ چون خشک سالی وقحط می شد
طلب باران بوسالت عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ میکردند پس میگفت بار خدایا ما توسل کردیم بسوی تو از پیغمبر
خود پس ما را سیراب و تر و تازہ میکردی و ما این وقت توسل میکنیم بسوی تو بعم نبی خود صلی اللہ
علیہ وسلم پس ما را سیراب کن پس سیراب و تر و تازہ کردہ میشدند یعنی این قدر باران می بارید روایت کردہ
شد کہ بخاری کہ خوب سیراب شدند و در تفسیر عرائس البیان زیر آیت ان فی ذلک لآیٰتٍ لقوم یتفکرون۔
قال بعضھم ھو الذی بسط الارض وجعل فیھا اوتاداً من اولیائہ وسادۃً من
عبیدہ فالیھم الملجاء وبھم الغیاث فمن ضرب فی الارض یقصدھم فاز ونجا ومن
کان سعیہ لغیرھم خسر وخاب۔ گفت بعضی از محققان آنخدائی کہ کشادہ کرد زمین و پیدا کرد

برآن اوتاد زمین یعنی میخہائی برائے درستی زمین از دوستان خود و سرداران و بزرگان از بندگان
خود پس بسوئے اینہا است جائی پناہ و باینہاست فریادرسی بحصول مطالب پس ہر کسی کہ رفت
بزمین و قصد کرد برفتن زیارت اینہا پس فائز شد بحصول مقاصد و نجات یافت از ہم و غم و کسیکہ
بود سعی او بطلب غیر دوستان خداست خوار و خجل گشت انتہیٰ و در تفسیر فتح العزیز زیر آیت وایاک
نستعین نوشتہ است کہ در اینجا باید فہمید کہ استعانت از غیر بوجہی کہ اعتماد و استقلال آن
غیر باشد و او را مظہر عون الٰہی نداند حرام است و اگر التفات محض بجانب حق است و
او را یکے از مظاہر عون الٰہی دانستہ و نظر بکارخانہ اسباب و حکمت او تعالیٰ دران نمودہ بغیر استعانت
ظاہری نماید دور از عرفان نخواہد بود و در شرع نیز جایز و رواست و انبیا و اولیا این نوع استعانت
بغیر کردہ اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکہ استعانت بحضرت حق است لا غیر انتہیٰ
وایضاً در تفسیر فتح العزیز زیر آیت والقمر اذا اتسق مینویسند و بعضی از خواص اولیاء اللہ را کہ آلہ
جارحہ تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیدہ اند درین حالت ہم تصرف در دنیا دادہ و استغراق آنہا
بجہت کمال وسعت مدارک آنہا مانع توجہ باین سمت نمیگردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی
از آنہا مے نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات از اینہا میطلبند و مے یابند و زبان حال
آنہا دران وقت مترنم باین مقالاتست مصرع من آیم بجان گر تو آئی بتن۔ انتہیٰ۔ شاید کہ وہابیہ خارجیہ
میدانند کہ اطلاق غوث سوائے اللہ تعالیٰ بر کسے غیر خدا جایز و صحیح نباشد نسبت استغاثہ بسوئی غیر خدا
اگرچہ مجازاً باشد بناءً علیہ این را شرک و کفر میدانستہ باشند این ظن ظن باطل پیش فاضل است
نمی بینند بسوئے حدیث ابن عمر بروایۃ البخاری سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقول ان الشمس لتدنو حتے یبلغ العرق نصف الاذن فبینما کذلک فاستغاثوا
بآدم علیہ السلام یعنی روایت میکند ابن عمر کہ شنیدم کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود کہ

بتحقیق آفتاب نزدیک باشد تا اینکہ میرسد عرق مردم بنصف گوش پس در ہمین حالت سختی و تکالیف وخوف پس استغاثہ کنند وفریاد بر آرند بسوے آدم علیہ السلام کہ ابو البشر است انتہی ونمی بینند بسوے حدیث زید بن اسلم عند الحکیم الترمذی فی نوادر الاصول قال ان الاشعریین اباموسی وابن عامر واباما لک فی نفرلما ھاجروا وقدموا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقد ارملوا من الزاد فارسلوا قاصدھم الی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم یسئلہ فلما انتھی الیہ سمعہ یقرء ومامن دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقھا فقال الرجل ما الاشعریون باھون علی اللہ من الدواب فرجع ولم یدخل علی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فاتی اصحابہ وقال لھم ابشروا فقد جاءکم الغوث فظنوا انہ قد علم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فبینما ھم کذلک اذا اتاھم رجلان معھما قصعۃ مملوۃ خبزاً ولحماً فاکلوا ما شاء اللہ ثم قال بعضھم لبعض ردوا البقیۃ ھذا الطعام علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم فردوہ ثم انھم اتوہ فقالوا یا رسول اللہ لم نر طعاماً اکثر ولا اطیب من طعام ارسلتہ الینا فقال صلی اللہ علیہ وسلم ما ارسلت الیکم شیئاً فاخبروہ انہ ارسلوا صاحبھم الیہ فسألہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ بما صنع فقال صلی اللہ علیہ وسلم ذلکم شیٔ رزقکموہ اللہ تعالیٰ انتہی والحاصل انہ لاکراھۃ فی اطلاق ھذہ الالفاظ ولا ابتداع ولا اشراک ولا اختراع ومن ادعی ذلک فلیأت بحجۃ قاطعۃ وبینۃ ساطعۃ۔ اذا حققہ فی تقصار جیود الاحرار من تذکرۃ جنود الابرار علامۃ الکھنوی علیہ الرحمۃ۔ ترجمہ گفت زید بن اسلم از حکیم ترمذی در نوادر الاصول گفت اشعریین یعنی ابا موسی اشعری و ابن عامر اشعری و ابا مالک اشعری رضی اللہ عنہم در جماعتی کہ باہمدیگر مجتمع بودند وقتی کہ ہجرت کردند از مکہ معظمہ بسوے مدینہ منورہ و پیش قدمی کردند قدری راہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و پس محتاج شدند

از روئے زادراہ کہ تمام شدہ بود پس فرستادند قاصد خود بسوئی نبی صلی اللہ علیہ وسلم میخواند آنوقت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وما من دابۃ الخ نیست از ہیچ یک حرکت کنندہ در زمین مگر رزق او بر خداست یعنی خداوند تعالی برزق رسانیدن ہر مخلوق را ضامن است پس گفت آن قاصد در دل خود چیست این اشعریان از کردہ واب ہم بے توکل بر خداست واپس آمد وداخل نشد در مجلس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس رسید باصحاب خود را وگفت یاران را بشارت باد بر شما کہ بتحقیق آمد شما فریادرس کہ بفریاد شما بر سد پس آنہا گمان کردند کہ تحقیق خبر کردہ باشد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پس باہمدیگر درین حالت بودند کہ آمدند دو مردان کہ ہمراہ یکے پیالہ کلان پر از نان ہائے تازہ وہمراہ دیگرے کاسہ از لحم پختہ پر است پس خوردند آنقدر کہ خدا تعالی خواست بعد ازان گفتند بعضی از آنہا بعض دیگر را این مابقی نان ولحم واپس کنند پیش حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس واپس کردند بعد ازان چون آمدند در خدمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ندیدیم طعامی بسیار وندیدم لذیذ تر از طعام فرستادہ شما بما فرمود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم من نفرستادم بشما چیزے طعام پس خبر کردند وقصہ تمام بیان کردند کہ ما قاصد فرستادیم بطرف رسول صلی اللہ علیہ وسلم وخبر کردند از انچہ کہ قاصد بعمل آورد پس فرمود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم انچہ کہ بشما رسید چیزے بود کہ نصیب شما کرد واللہ تعالی انتہی۔ وحاصل کلام آنکہ نیست این الفاظ مکروہ باطلاق غوث ونہ بدعت ونہ شرک ونہ اختراع کسیکہ دعوے کند باید کہ بیارد وبیاید بحجۃ قاطعہ وگواہ روشن ہمچنین تحقیق کرد علامہ لکھنوی فاضل فہیم عبدالحی بن عبدالحلیم رحمہم اللہ در سر الشہادتین چون در پیش امیر المؤمنین امام حسین رضی اللہ عنہ در میدان کربلا زیادہ از پنجاہ شہید شدند فعند ذلک صاح الحسین علیہ السلام اما من مغیث یغیثنا لوجہ اللہ اما من ذاب یذب عن حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا بالحر بن یزید الریاح انتہی پس آنوقت نعرہ زد ایصاحب کیست فریادرسندہ بفریاد ما برسد ومارا مدد کند از برائے خدا آیا کیست کہ دور کند وباز دارد ذریات وید

ازین کلفت حرم محترم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس ناگہان حر بن یزید برآمد چنان فریاد رسی
کرد کہ جان خود را مع اتباع خود فدا کرد انتہیٰ۔ و در اشعۃ اللمعات شرح مشکوٰۃ درباب زیارت القبور
شیخ عبدالحق دہلوی مینویسند زیارت قبور مستحب است باتفاق زیراکہ سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی
استخوان وفنائے دنیا است وجز آن از فواید وعمدہ دران وعامر اموات را و استغفار برائی ایشان است
دباین وارد شدہ است سنت وبود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بمزار بقیع میرفت وسلام میداد براہل
آن و استغفار میکرد برائے ایشان واما استمداد باہل قبور در غیر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منکر شدہ اند
آنرا بسیارے از فقہاء میگویند نیست زیارت مگر برائے دعائے موتی و استغفار برائی ایشان
ورسانیدن نفع بایشان بدعاء واستغفار وتلاوت قرآن واثبات کردہ آنرا مشائخ صوفیہ قدس اللہ اسرارہم
وبعض فقہاء رحمۃ اللہ علیہم واین امرے محقق ومقرر است نزد اہل کشف وکمال از ایشان تا آنکہ بسیارے
را فیوض وفتوح از ارواح رسیدہ واین طایفہ را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند امام شافعی رح
گفتہ است قبر موسی کاظم علیہ السلام تریاق مجرب است مراجابت دعا را ومولینا حجۃ الاسلام ابو حامد
امام محمد غزالی رحمۃ اللہ گفتہ ہر کہ استمداد کردہ شود بوی در حیات وے استمداد کردہ شود بوے
بعد از وفات وے ویکے از مشایخ عظام گفتہ است دیدم چہار کس را از مشایخ کہ تصرف میکنند در قبور
خود مانند تصرفہائے ایشان در حیات خود یا بیشتر شیخ معروف کرخی وشیخ سید عبدالقادر جیلانی
ودو کس دیگر از اولیا شمردہ اند ومقصود حصر نیست آنچہ خود دیدہ ویافتہ است گفتہ وسیدے احمد
بن زروق کہ از اعاظم فقہاء وعلماء ومشایخ دیار مغرب است گفت کہ روزے شیخ ابو العباس حضرمی
از من پرسید کہ امداد حی اقوی است یا امداد میت من گفتم قومی میگویند کہ امداد حی قوی
تر است ومن میگویم کہ امداد میت قوی تر است پس شیخ گفت نعم زیراکہ وے در بساط حق
است ودر حضرت اوست ونقل بریں معنی ازین طایفہ بیشتر ازان است کہ حصر واحصا کردہ شود

دیانته نمی‌شود در کتاب وسنت واقوال سلف صالح که منافی ومخالف این باشد ورد کند این را
وبه تحقیق ثابت شده است بآیات واحادیث که روح باقی است واورا علم وشعور بزائرین واحوال ایشان
ثابت است وارواح کاملان را قربی ومکانتی درجناب حق ثابت است چنانکه درحیات بود بلکه
بیشتر ازان واولیاء الله را کرامات وتصرف در اکوان حاصل است انتهی ودرحصن حصین واذا انفلتت
دابته فلیناد اعینوا یا عباد الله ر. ای رواه البزار عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و
روی ابن السنی عن ابن مسعود مرفوعا اذا انفلتت دابة احدکم بارض فلاة فلیناد
یا عباد الله اجیبوا فان لله تعالی عبادا فی الارض تحبسه قلت حکی لی احد شیوخنا
الکبار فی العلم انه انفلتت له دابة اظنها البغلة وکان یعرف هذا الحدیث فقاله فحبسها
الله فی الحال بغیر سبب سوی هذا الکلام ذکره النووی فی الاذکار ۱۲ حرز وان اراد عونا فلیقل
یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی ط ای رواه الطبرانی عن زید
بن علی عن عتبة بن غزوان عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا ضل احدکم شیئا
او اراد عونا وهو بارض لیس بها انیس فلیقل یا عباد الله اعینونی ثلاثا فان لله عبادا
لا نراهم ۱۲ حرز یعنی وقتی مے گریزد چارپا یا فرار نهد مرکب او پس ندا کند مدد کنید اے بندگان خدا
روایت کرد این حدیث را بزار از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد ابن السنی از ابن مسعود رض بحدیث مرفوع
وچون فرار کند مرکب یکے از شما بزمین صحرا پس باید که ندا کند ونعره زند ای بندگان خدا اجابت
کنید پس بیشک برائے حضرت الله بندگان است درزمین بند میکنند آن مرکب را. ملا علی قاری
میگوید که حکایت کرد برائے من یکی شیخی از شیوخ ما در علم وقتی که فرار کرد وبگریخت مرکب او گمان میکنم
که آن مرکب استر بود وبود آن شیخ که میشناخت این حدیث را پس بخواند آنرا پس بند کرد الله تعالی
آن استر را همان وقت سوائے بے سببی دیگر بجز خواندن این حدیث ذکر کرد امام نووی ازین حدیث

ورد او کار ۱۲ حرز ثمین ملا علی قاری ۱۲ - واگر اراده مدد و استعانت کند باید که بگوید ای بندگان خدا مدد
کنید ۳ بار گوید روایت کرد طبرانی از زید بن علی از عقبة بن غزوان از نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
که فرمودند که چون گم شود یکے را از شما چیزے واراده استعانت کند و باشد او در زمینی که نباشد کسے
مونس ورفیق در انجا پس باید که بگوید ای بندگان خدا مدد کنید مرا پس بہ تحقیق برائے خداوند تعالی بندگان
که ما نمی بینیم ایشان را ۱۲ حرز ثمین ملا علی قاری انتہی - والیضًا در تفسیر ملا حسین کاشفی آورده است که
در مداین صعید دو برادر بودند که ایشان را در فن سحر مہارتے تمام داشت چون فرستاده فرعون
بدیشان رسید مادر خود را گفتند ما را بسر قبر پدر خود ببر - مادر شان ہمچنان کرد وایشان بر قبر پدر خود
رسیده آواز دادند پدر جواب ایشان باز داد گفتند یا ابتاه ملک مصر ما را طلبیده بجہت آنکه دو کس آمده اند
بے لشکر وبے سپاه وسلاح وکار بر ملک تنگ آورده وایشان را عصائے است که چون می افگند
اژدہا مے شود وہر چہ پیش او می آید میخورد وفرعون داعیہ کرده که ما را با او معارضہ میفرماید - صاحب
قبر جواب داد که چون بمصر رسید بپرسید که وقتیکه ایشان در خواب مے شوند آن عصا ہمان اژدہا
میگردد یا نہ - اگر میگردد بدانید که آن جادو نیست چہ سحرہائے ساحر وقتی که در خواب باشد اثر ندارد
و چون حال بدین منوال باشد نه شما را بلکه ہیچکس از عالمیان را قوت معارضہ با ایشان نخواہد بود انتہی -
ساحران از مردگان حقیقی که کفر است امداد خواستند عجب است که وہابیان از تصرف اولیاء اللہ
منکرند حال آنکه المومنون لا یموتون ۱۲ - ودر شرح فقہ اکبر - واعلم انه قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور اللہ تعالی ثم قراء قوله تعالی ان فی
ذلک لآیات للمتوسمین ای المتفرسین رواه الترمذی من روایة ابی سعید الخدری
رضی اللہ تعالی عنه ومما ینبغی التنبیه علیه ھذا ان الفراسة ثلثة انواع فراسة
ایمانیة وسببها نور یقذفه اللہ تعالی فی قلب عبده وحقیقتها انہا خاطر یہجم

ف باوردن بعض کفار
عیسی نیست سخن حق
اگر از شیطان آمده باشد تعلیم
فرموده است چنانکه
شیطان صحابی را برای
خواندن آیت الکرسی
انتہی منه ۱۲

علی القلب ویثب علیه کوثوب الاسد علی الفریسة ومنها اشتقاقها وهذه الفراسة علی حسب قوة الایمان فمن کان اقوی ایماناً فهو احد فراسةً قال ابو سلیمان الدارانی رضی الله عنه الفراسة مکاشفة النفس ومعاینة الغیب وهی من مقامات الایمان۔ انتهی۔ ترجمہ۔ تحقیق فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بپرهیزید و هوشدار یداز فراست مومن بیشک او مومن می بیند بنور حضرت الله همه چیز او را در نظر مے آید بعد ازان خواند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را۔ انّ فی ذالک الآیٰت للمتوسمین الخ۔ تحقیق در ہلاکت قوم لوط وغیره آیات و معجزات اند برائے متوسمین یعنی متفرسین که صاحبان فراست اند روایت کرد امام ترمذی از روایة ابی سعید خدری رضی الله عنه ولایق و انسب است که این فراست ابسه نوع باشد قسم اولی و اعلی فراست ایمانی است و سبب آن نور است که روشن شود در دل بندهٔ خدا و حقیقت آن نور تصور خاطر که هجوم کند بران دل بنده و جست کند بر آن مانند جستِ شیر بر فرس و ازان فراست اشتقاق آن نور است و این فراست بر حسب قوة وطاقت ایمان پس هر کرا ایمان قوی است پس او را تیز باشد فراست و گفت ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه فراست مرکاشفه نفس و معائنه غیب و این فراست از مقالات و مقامات ایمان است۔ انتهی۔ شرح فقه اکبر زیر جمله کرامات الاولیا حق۔ مر خداوندان فراست را زیرکی در نگرند و حقیقت اشیا را بسمات آن بشناسند و این صفت مومنان است۔ آورده که خواجه بزرگ قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانے در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده برکتف در گوشه بنشست و بعد از زمانے برخاست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اتّقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سرّ این حدیث چیست خواجه قدس الله سره فرمودند که سرّ این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آوری گفت نعوذ بالله منها که مرا زنار باشد خواجه اشارت فرموده و خادم برخاست خرقه از سر جوان برکشید زناری پدید آمد جوان فے الحال زنار ببرید

لآیات للمتوسمین

وایمان آورد وخواجه فرمود که ای یاران بیائید تا بر موافقت این عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنار باطن را ببریم وقطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد ودر قدم خواجه افتادند وتجدید توبه کردند مثنوی

توبه چه باشد پشیمان آمدن	بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود	خاص را توبه ز دید خود بود

انتهی تفسیر حسینی۔ ودر تفسیر عرائس البیان اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله فاذا وجب الخوف من فراسة من یری بنور الله فکیف لا یجب الخوف من فراسة من یری بالحق لا بالغیر انتهی زیر تفسیر آیت مذکوران فی ذلک لآیات للمتوسمین۔ ترجمه یعنی بپرهیزید وخوف کنید از فراست مومن که او بنور خدا می بیند پس چون واجب شد که خوف کند از کسی که می بیند بنور خدا پس چرا واجب نیست که خوف نکند از کسی که می بیند بذات مقدس خدا انتهی ما فی العرائس خلص کلام وسلالهٔ مرام آنکه جناب محبوب سبحانی قطب ربانی شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره عالم ربانی بودند ودر علوم شان بر کتی بود که در حالت مدارست نوبت بقطبیت رسید ودر قصیده میفرمایند بقوله

درست العلم حتی صرت قطبا	ونلت السعد من مولی الموالی۔

وبودن همه اولیاء الله در زیر تبعیت شان وبودن همه ایشان فرمان بردار وے وبودن ایشان مقتبس از انوار وے قاطبةً ومستفیض از آثار وے کافةً وبودن آنحضرت سلطان وقت وقطب آفاق وغوث زمان ومهیمن اسرار اولیاء ومسیطر مراتب اصفیاء وحاکم خافقین مرجع ثقلین نبود حکم در وقت وے مگر حکم وے ونه تصرف در عصر وے مگر تصرف وے مر او راست حکم تمام وتصرف عام احیاءً وامواتاً در نصب وعزل وقبول ودخول وسید اولیاء وسند اتقیاء وسلطان مملکت ولایت واصل اصول مراتب بدایت ونهایت وکمالات ایشان ظاهراً وباطناً وصورةً وسیرةً در کتب متداوله مرقوم است وایشان در اجل مجالس واشهر محافل بزبان درافشان

خود فرمودہ اند۔ چنانچہ قال العلامۃ والحبر الفھامۃ المولینا علی القاری الحنفی رحمۃ اللہ الباری فی نزھۃ الخاطر صفحہ ۶۱ عن الشیخ ابی الحسن علی الخباز قدس سرہ قال سمعت الشیخ ابا القاسم عمر البزار یقول سمعت سید السید الشیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ یقول من استغاث بی فی کربۃ کشفت عنہ ومن نادانی باسمی فی شدۃ فرجت عنہ ومن توسل بی الی اللہ فی حاجۃ قضیت حاجتہ ومن صلی رکعتین یقرأ فی کل رکعۃ بعد الفاتحۃ سورۃ الاخلاص احدی عشرۃ مرۃ ویذکرہ ثم یخطو الی جہۃ العراق احدی عشرۃ خطوۃ ویذکر اسمی ویذکر حاجتہ فانھا تقضی باذن اللہ تعالی۔ انتہی

ترجمہ گفت علامہ فہامہ مولینا ملا علی قاری الحنفی رحمۃ اللہ الباری در رسالہ مصنفہ مؤلفہ خود نزہتہ الخاطر الفاتر از شیخ ابی الحسن علی الخباز قدس سرہ گفت شنیدم شیخ ابو القاسم عمر البزار میگفت شنیدم سردار سرداران من شیخ محی الدین السید عبد القادر رضی اللہ عنہ میگفت ہر کہ استغاثہ کند در وقت سختی دور کردہ شود آن سختی ازو وہر کہ ندا کند بنام من در شدت وکلفت دور کردہ شود ازو وہر کہ وسیلہ کند بمن بطرف خدا تعالے در حاجتی قضائے حاجت کردہ شود وہر کہ بخواند دو رکعت ومے خواند در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص یازدہ مرتبہ پس ازان درود بفرستد بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وسلام نیز بعد فراغت نماز یازدہ بار ودقدم بردارد جہتہ عراق یازدہ قدم ویاد کند نام من ویاد کند حاجت خود پس بیشک حاجتہ روا گردد باذن اللہ تعالی۔ وقال الشیخ العالم المحدث الشیخ عبد الحق الدہلوی الحنفی رحمۃ اللہ علیہ در زبدۃ الاسرار والآثار صفحہ ۱۰۱۔ قال الشیخ رضی اللہ عنہ من استغاث بی فی شدۃ وکربۃ کشفت عنہ ومن نادانی باسمی فی شدۃ فرجت عنہ ومن توسل بی الی اللہ عزوجل فی حاجۃ قضیت لہ ومن صلی رکعتین یقرأ فی کل رکعۃ بعد الفاتحۃ سورۃ الاخلاص احدی عشرۃ مرۃ ثم یصلی ویسلم علی رسولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بعد السلام ویذکرہ ثم یخطو الی جهة العراق احدے عشرة خطوة ویذکر اسمے ویذکر حاجته فانها تقضی بفضل الله وکرمه۔ انتهٰی۔ وترجمہ در روایت اول کردہ شد۔

وقال الشیخ عبد القادر ابن محی الدین الاربلی فی رسالته تفریح الخاطر صفحہ ۷۰ ذکر فی بهجة الاسرار وتکملة للامام الیافعی قال رضی الله عنه من استغاث بی فی شدة او کربة کشفت عنه ومن نادانی باسمے فرجت عنه ومن توسل بی فی حاجة قضیت له ومن صلی رکعتین یقرأ فی کل رکعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص احدے عشرة مرة ثم یصلے ویسلم علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثم بعد السلام یخطو الی جهة العراق احدے عشرة خطوة ویذکر اسمے ویذکر حاجته فانها تقضی انتهٰی۔ ودر غوثیہ نوشتہ است کہ این نماز را صلوة الاسرار خوانند واز ملفوظات غیاثی نقل کردہ کہ این نماز مسمّی است بصلوة الحاجة

وقال الشیخ محمد الصادق الشهابی السعدی القادری فی مناقب الغوثیة صفحہ ۲۳۵ فی کیفیة اداء الصلوة الاسرار در ملفوظ غیاثی آوردہ است کہ اکثر بزرگان دین ومشایخ عین الیقین فضایل دوگانہ دیازدہ گامی کہ مسمّی بصلوة الحاجت است وصلوة الهدیة الی حضرة القادریہ نیز گویند ومابین العشائیین می گذارند واز جناب سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واستفادہ نمودہ اند وبادای آن دوگانہ مامور شدہ اند چنانکہ حضرت شیخ یوسف سجاوندی قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را درخواب دیدم وپرسیدم کہ اگر شخصی را اجل رسیدہ باشد اورا علاجی ہست کہ نمیرد فرمودند اگر دوگانہ ولدی سید عبد القادر رضی اللہ عنہ باعتقاد راسخ ادا نماید عمروے مزید گردد واز طرف غوث اعظم رضی اللہ عنہ در فضایل صلوة الحاجة در بهجة الاسرار ودر تکملہ یافعیہ نقل میکنند کہ فرمودہ من استغاث بی فی کربة کشفت عنه ومن نادانی فی شدة فرجت عنه ومن توسل بی الی الله عزوجل فی حاجة قضیت له ومن صلے رکعتین یقرا فی کل رکعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص

احدے عشرة مرة ثم لیصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم احدے عشرة مرة ثم یخطو
الی جهة العراق احدے عشرة خطوة ویذکر اسمے ویذکر حاجة فانها تقضی بها انتهی
وشیخ الهند شیخ عبد الحق دهلوی رحمة الله علیه در ترجمه کتاب منهج المسالک الی اشرف المسالک در آداب
ذکر مے فرماید چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ که ذکر از وی دارد واگر بزبان نیز
نداکرده شیخ را وفریاد خواهد از وی نیز روا است اگر حاجت بدان افتد انتهی از رساله ثبوت شفاعت
ودر نفحات الانس مصنفه عبد الرحمن جامی علیه الرحمة مرقوم است که حضرت خواجه خواجگان خواجه بهاء الحق
بلاگردان نقشبندی بخاری علیه الرحمة وصیت فرمودند که در پیش جنازهٔ ما این را بخوانند رباعی

مفلسانیم آمده در کوی تو	شیئا لله از جمال روی تو
دست بکشا جانب زنبیل ما	آفرین بر دست و بر بازوی تو

ودر سیر اولیاء الله ازین نوع بسیار یافته میشود از انبیاء واولیاء استمداد واستعانت جایز است
در جذب القلوب الی دیار المحبوب نوشته است بروایت ابن ابی شیبه بسند صحیح آورده است
که در خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی افتاد شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بر قبر شریف نبوی آمد فریاد وزاری کرد وگفت یا رسول الله اِستسقِ لاُمتك فانهم
قد هلکوا آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را در خواب آمد فرمود برو بعمر بشارت ده که باران خواهد شد
همچنان شد وهم درین است که ابن الجلاء میگوید که بمدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمدم ویکدو
فاقه برمن گذشت بقبر شریف استادم وگفتم انا ضیفك یا رسول الله صلی الله علیه وسلم غنودگی مرا
گرفت بخواب رفتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم رغیفی بدست من داد نصفی را در خواب
خوردم چون بیدار شدم نصف دیگر در دست من موجود باقی بود صاحب مواهب اللدنیه مینویسد که
در مکه معظمه بیمار شدم بمرض لاعلاج که اطباء از علاجم عاجز آمدند ومن از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

استعانت کردم آرام شد۔ ونیز مینویسد که از آنجا آمده در شهر مصر خادمهٔ من با سیب تصرف جن مضطرب شده بود۔ استشفاع بجناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم کردم آرام شد غرض مفہوم کلمهٔ اولیاء اللہ که هست دوست مالک ومتصرف ست العطاء اللہ دکرمیه یحبهم ویحبونه مظهر این معنی است واین ناقل ونقل خوان کم عقل ونادان اگرچه مذنب وگنهگار بے عمل وبیکار با اینهمه بر نام حضرات اولیاء اللہ عاشق زار۔ وذکر خیر ایشان شب وروز کار۔ ودر تعظیم وتکریم وتوقیر شان بیدار وهوشیار وبر وهابیان وغیر مقلدان ومرزائیان نیچریان وزندیقان وبدعتیان از دل وجان بیزار۔ بگذار بگذار لان لهم سوء الدار وکفی علیهم النار۔ همه آباء واجداد این مسکین اهل اللہ وعاشق اولیاء اللہ همگی بودند وباین حزب اللہ خیلے اخلاص وحسن اعتقاد داشتند وجد امجد این بدنام کنندهٔ نیکونامے چند از اولاد صلحائے انصار عرب بودند بهاء الدین نام داشت۔ جذبهٔ عشق الٰهی بر دل آمده بطلب پیر کامل سفر اختیار کرد وبرادر خود شرف الدین نام همراه گرفته از عرب ببلاد وامصار ووادی پیماگردیده رفته رفته سر زمین هند وپنجاب برآورد ودر کشتوار که از مضافات کشمیر است قرار گرفت ومعتکف شدند واستعانت واستمداد از دربار نبوی طلب کرد۔ در واقعه بشارت آمد که بروید بکشمیر که حصه امانت فقر شما نزد شیخ بابا نصیب الدین غازی است واز بزرگان سلف بگوش رسیده از شیخ عبد الوهاب نوری ودر بعض تاریخ از شیخ امین الدین دار برفتن واراده نمودن مامور شدند واللہ اعلم وعلمه اتم۔ چون بامتثال امر غیبی وتبعیت الهام لاریبی برآمده راه کشمیر پیش گرفت ودر چند روز رسیده بخدمت بابرکت شیخ خود علی الاختلاف رسیده مطمئن شده بعد چند روز دیر ادر سلسله سهروردیه داخل کردند وآنچه که مناسب حال شان بود تلقین نموده واذکار واشغال معمول سلسله سهروردیه است بوی مقرر کردند وچند روز در پیش خود گرفته بتوجهات ظاهری وباطنی سرشار وسیراب گردانیده هر دو برادر را بترک وعزلت فرمودند ودره کوهے که غار شتم نام دارد در پرگنهٔ وهو قریب قریهٔ زیون وپانته چهک واقع است در آنجا رفته هر دو برادر بعبادات

ومجاہدات مشغول شدند وہمہ لذات را ترک کردند وغاری کندانیده جناب بہاؤالدین صاحب در غار
عبادت مے کرد. وشرف الدین بیرون غار مسجدے بنا کرده دران مسجد عبادت میکرد. جناب
حضرت شیخ ومرشد کامل شرف الدین را فرمود کہ بہاؤالدین را خدمت کرده میباشی وتابعداری فرمان
شان کرده واین پیر شما است چونکہ دران روزہا کہ بغارشم رفتند وترک لذات کردند از زبان شیخ
برآمد کہ اے بہاؤالدین تو بہار دین است وایام بہار را در زبان کشمیری سونت میگویند ومردم اورا
باعتبار ترک لذات ریشی قرار دادند وچونکہ ایام سونت بود سونتہ ریشی بنام مشہور گردید. وسالہا درانجا
بعبادت مصروف بودند وحضرت شیخ وصال یافتند وبعد چندے جناب سونتہ ریشی صاحب ہم
وصال یافتند از کوه بنشیب آورده شدند اندرون قریہ پانتہ چہک مدفون کردند ومزار شریف فراخ
ساختند ومحمد شرف الدین از برادر موصوف خود خرقہ خلافت یافتہ بر سجاده نشست. اہل حاجات و
طالبان حق را دستگیر شده وضع مشایخی را رونق داد. یک ملاحی را دختر مادرزاد مجنون بود بدعای
ریشی صاحب بہ شده بود آن ملاح باجملہ قبیلہ خود از جناب شرف الدین صاحب مرید شدند وجملہ تعمیر
مقبره ریشی صاحب وخانقاه فراخ بنا کردند وجناب شرف الدین بامر باطنی بتاہل گرفتن مامور شد
فے الفور متاہل شده اللہ تعالے فرزندے سعادتمند عطا فرمود محمد یعقوب نام کردند واو
بروطیره والد ماجد خود زندگانی نمود. در خورد سالی آثار بزرگی بر ناصیہ او روشن بود بریاضت وعبادت
ومجاہدات جوانی خود را صرف نموده بدرجہ کمال رسید از والد خود خرقہ خلافت یافت ووالد او وصیت
نمود وگفت اے فرزند از اولاد شما خیلے نور وبرکت بنظر مے آید باید کہ در اندک روز نکاح کنی.
منظور خدا بود نکاح کردند وجناب شرف الدین صاحب براه وصال رخت بست ومحمد یعقوب بر سجاده نشست
ومردمان طالبان را رہبری کردن گرفت بسے واصل شدند واز حضرت ایزدی جناب محمد یعقوب را
سہ فرزند سعادتمند ویک دختر نیک اختر عطا شد محمد سعود ومحمد خلیل ومحمد قاسم. حکمت الہی چنان شد

شخصے مریض مزمن از ہندوستان خاص از عظیم آباد برائے تبدیل آب وہوا وتمنائے صحتوری
بکشمیر آمد وکمال تسخیر خلایق وشہرت محمد یعقوب استماع نمود ودر استجابت دعا مشہور بود این
شخص بطلب دعا برائے حصول صحت خود بخدمت حاضر شد پرسیدند چہ نام داری گفت محمد عبداللہ
بکرامت ایشان را معلوم شد کہ ذی علم است گفتند درین شہر برائے کدام ضرورت آمدی
گفت امریض مزمن شدہ ام صحت وتندرستی طلب دارم. فرمودند اللہ تعالےٰ بطفیل بزرگان صحت بخشد
خاطر جمع دار ہفت روز پیش ما آمدہ در توجہ حاضر مے باشی ہمچنان کرد در روز ہفتم خود را صحیح وسالم دید
قدمبوس کردہ التجا کرد کہ مرا مرید خود کنند تا در زمرہ مریدان شما باشم اجابت نمودند ومرید ساختند
وآنچہ مناسب حال او بود تلقین فرمود ودر استقامت ترغیب دادند وفرمودند کہ مرا اللہ تعالےٰ سہ فرزند
عطا کردہ است اینہا را تعلیم علوم دین وترتیب وتہذیب این ہا باید کرد واوقات [illegible] عمر بقیہ خود
بہمین جا گذار برائے شما برائے ما بہتر میشود منظور کرد پس بہ تدریس علوم اشتغال گرفت
متصل خانقاہ مدرسہ علیحدہ بنا کردند واطفال قریہ پانتہ چہک واز دور دور قریہ ہا طالبان علم
آمدن گرفتند واین ہر سہ برادر در تعلیم علوم خوب چند سال سعی بکار بردہ تعلیم یافتند ومحمد خلیل
ومحمد قاسم در خورد سالی قضا کردند وہمشیرہ آنہا در نکاح مولوی محمد عبداللہ بحکم واجازت
محمد یعقوب آمد وجناب محمد یعقوب محمد سعید را در تربیت علم واشتغال مشائخانہ مبالغہ
نمود بسوئے او توجہ بسیار داشت در حیات خود تزویج او را انجام داد وبجائے خود او را نائب و
خلیفہ کرد بخرقہ خلافت سرفراز فرمود وخود رحلت فرمائے دار آخرت شدند وبعد چند سال ہمشیرہ
محمد سعید زوجہ مولوی محمد عبداللہ نیز قضا کرد واولاد چیزے نماند بعدہ محمد سعید را مولوی محمد عبداللہ
نگہداشت وباوے بسیار محبت کرد وبدرجہ تحصیل علوم منقول ومعقول رسانید ودر پیش خود بہ تدریس
طلبا مقرر کرد تا علوم در دل او استحکام گیرد وچون دستار فضیلت بر سر محمد سعید بستہ کرد وہمہ علماء

شہر را ضیافت نمودہ و محمد سعید را سند داد و خود بحیلہ رفتن بحج وداع گردید و رفت و در مدینہ منورہ مدفن یافت و محمد سعید خوب در علم ترقی نمودہ عمر خود درین اشتغال بسر کرد و در تمام عمر ہمگی یک فرزند سعادت مند بوجود آمد و ویرا در علم دین و در درستیٔ اعمال و احوال نیک سیرتی مستفیض گردانید۔ محمد عبد السلام نام داشت و مولوی محمد سعید نیز راہ پیمائے وطن اصلی شدہ قضا کردند و محمد عبد السلام نیز طابق النعل بالنعل موافقت و متابعت اسلاف خود نمودہ باحسن وجہ رونق علم و عمل و تربیت مریدان و معتقدان خیلے ملحوظ داشت و در زمان محمد یعقوب قریہ پانتہ چھک بنام شان برائے خرچ لنگر آستانہ ریشی صاحب و خرچ مدرسہ جاگیر متعین شدہ بود و ہمگی خرچ اخراجات از آمدنی اجناس وغیرہ مے شد و محمد عبد السلام در ہر نوع روزگار خود در بہترین احوال دینی و دنیوی بسر بردہ اوقات خود بانجام رسانید و از ایشان چہار فرزند نیک پیوند ماندند۔ بہاء الدین و عبد الصمد و عبد الواحد و محمد یحییٰ و دو دختران نیک اختر و این ہر چہار فرزند بظاہر و باطن آراستہ بورع و تقوے پیراستہ بودند و ایشان نیز بطریق آبائے خود علم و عمل ظہور گرفت و تعلیم و تعلم و رونق مدرسہ بدستور قائم داشتند اما برادر بزرگ بہاء الدین بعد حصول علم تجرید اختیار کردند در مقام عارشم بمقام جناب ریشی صاحب در غار نشستہ بعبادات و مجاہدات و ریاضات مصروف شد تا تمام ایام شباب دریاد حضرت رب الارباب منقضی کرد روزے در واقعہ دید کہ جناب محبوب العالم شیخ حمزہ مخدوم قدس سرہٗ بوے میفرمودند فرزند حالا وقت رہبری خلق است از غار بر آ بخیر در شہر خاص کشمیر در محلہ احمد اکدل سکونت پذیر باش و ہمانجا دستگیری مردمان و طالبان کردہ باشی و تزویج شما در ہمانجا سرانجام خواہد شد و زنے زاہدہ عارفہ صادقہ را یک دختر دارد از ما فرزندے نیکے خواہد و من شما را بادو دادم۔ پس از بیداری بعد نماز صبح بمزار ریشی صاحب آمدہ سر مراقبہ کردہ باین ارادہ کہ از ریشی صاحب مشورت

وصلاح درباب فرموده مخدوم صاحب میکنم مقصود وی این بود که ریشی صاحب سفارشی کرده
رفتن بشهر وگرفتن عیال معاف کنانند وجناب ریشی صاحب بوی ترغیب داده عتاب کردند
که تو لفرموده محبوب عالم توقف سکینی فوراً روانه شهر باید شد پس جناب بهاءالدین صاحب از
غار برآمده یک شب ورنزد والد بزرگوار خود گذرانیده وایشان را نیز حکم شده بود باید که بهاءالدین
بشهر جائے گیر شود توقف نکند لهذا ترغیب داده اند که فرموده جناب محبوب عالم الطبیب دل منظور
کرده بالرأس والعین تعمیل کرده باید رفت روز جمعه بخیر روانه شهر شدند پرسان کرده بمحله احمد اکل
رسیدند وبی بی صاحبه موصوفه در انتظار وے بود وایشان بوقت نماز در مسجد برائے نماز
رفتند بی بی صاحبه وے را دید وشناخت بعد نماز در خانه خود طلبید وامام مسجد وچند کسان را
مدعو کرده نکاح دختر خود همراه بهاءالدین صاحب منعقد ساخته دور اندک روز بی بی صاحبه
قضا کرد وخانه سکونتی داشت وزمین ساگزار وباغچه زمین واملاک خانه واثاث البیت هرچه
که داشت در زیر تصرف داماد در آورد وبهر حال بهاءالدین صاحب را در خانه هم تجرد حاصل شد
اکثر اوقات خود در ضبط اوقات وظائف مصروف میکرد وزبان بهاءالدین صاحب سیف
قاطع بود هرچه که بزبان میفرمودند تیر بهدف مے شد اهل حاجات وطالبان خدا بدرش
ازدحام گرفت روز مره مردم مرید مے شدند ومعتقد منقاد میگردند چنانچه عبیدالله صاحب
بچه وآیة الله صاحب بچه باحسن اخلاق هادی الفت گرفتند وبهر هفته بنزد وے می آمدند
ومجلس مے کردند وباغ بهار که این وقت نام او بهار مشهور است در انجا یک چاهی است
از عهد امیران وسرداران چغتائیه بود که خانه هائے کبوتران وران بسیار بودند بعد نماز صبح وبعد
نماز عصر بر آن چاه مے نشستند وخیلے سرود ذکر قمریان مے نوشیدند چنانچه شیخ احمد
صاحب تاره بلی هم در زمان خود بر سر آن چاه گاه گاه آمده مے نشستند غرض که بهاءالدین

صاحب را خیلے قبولیت رو یداد و فتوحات بسیار از مریدان و معتقدان آمدن گرفت۔ و
جناب والد صاحب شان محمد عبد السلام نیز از قریہ پانتہ چھک آمدہ پیش بہاء الدین فرزند
کلان خود قرار گرفت و از دور دور شہرت برکت شان شنیدہ مردم مے آمدند و مرید شدند
گویا دریائے فیض و برکت از حضور اجرا یافت و جناب والد ماجد شان وصال یافت یعنے
محمد عبد السلام و در ہمانجا متصل مقبرہ جناب شیخ اسمٰعیل بہائی صاحب مقبرہ ساختہ زمین ہر دو
مقبرہ باہم ملصق نمودند و از جناب بہاء الدین صاحب چار فرزند حق پسند پیدا شد حضور پیر و
احسن پیر و معین الدین واحد پیر و جناب بہاء الدین صاحب بعمر بابرکت در احمد اکدل وصال
یافتہ نزدیک قبر والد ماجد خود مدفون ساختند حضور پیر اتباع اسلاف خود نمودہ رونق علم و عمل
برابر گرفت معیشت خود موضع کمشانجی میگذرانید و افادہ و استفاضہ از عبد اللہ صاحب مخدومی
نمود و احسن پیر در جوانی قضا کرد در مزار امرت سر مشہور بمزار بولاقی است مدفون شد ہیچ
اولادے نماند و پیر معین صاحب ہمیشہ تجرید اختیار داشت زیرا کہ اسفل بدن شان از خورد
سالی بیکار بود مدام با وظائف و اوراد و سلوک کاربند بودند در قریہ پانتہ چھک در مزار محمد یعقوب
صاحب مدفون شدند و از احد پیر یک فرزند ماند در جوانی فوت شد و یک دخترش تاحال
زندہ است و احد پیر ہم در احمد اکدل قضا کرد و در ہمان مقبرہ مذکور مدفون شدند و از جناب
حضور پیر صاحب مرحوم کہ والد ماجد این فقیر است چار فرزند بظہور آمدند ہر یکے بصلاح نیک
سیرتی متصف بودند یکے عبد القدوس کہ در جوانی فوت شد و دوم محمد یحیی کہ خیلے صالح و قاری
و حافظ قرآن بود عمر خوش گذرانی نمودہ قضا کردند در احمد اکدل در ہمان مقبرہ مدفون شدند و از وی
سہ پسر و دو دختر۔ پیر حفیظ اللہ و پیر حبیب اللہ و پیر نور الدین ہر سہ زندہ ہستند حبیب اللہ
پیر و پیر نور الدین در احمد اکدل در جائے آبائے خود گذران خود میکنند و پیر حفیظ از بیت ونج

ف۔ مولانا مولوی غلام رسول
صاحب فاضل و عالم دین
و مفتی اہل اسلام مرحوم
نیز از اولاد جناب
ایشان شدہ ۱۲ منہ

سالہ برکوہ شملہ نزد این فقیر است ویک فرزند دارد محمد حسن نام - و پسر حبیب اللہ را دو دختر دارد
پسر نور الدین را یک فرزند عبد الغنی نام - اینہمہ الحمد للہ تا حین تحریر بخوشی زندہ ہستند و نیز از
پسر محمد یحیی دو دختر نیک اختر یکے در خانیار منکوحہ آخون عبد الصمد صاحب امام خانقاہ شریف خانیار
واز وے سہ فرزند دلبند - یکی حافظ عزیز الدین - دوم غلام محمد کہ او در جوانی قضا کرد - فرزند سیوم
حافظ عبد الغنی کہ برکوہ شملہ خانہ داماد این فقیر است ودیگر ہمشیرہ ہم دارند واز دختر دوم پیر محمد یحیی
صاحب مرحوم ہمگی یک فرزند غلام محمد برکوہ شملہ نیز خانہ داماد این فقیر است و فرزند سیوم حضور پیر
صاحب مرحوم پیر احمد نام بمدت سی سال بلکہ زیادہ در سیاحت ہندوستان وعربستان
وشام شریف و بغداد شریف و قسطنطنیہ و سہ بار حج ہم کردہ است بحاجی احمد پیر مشہور بخوشی حالا
در احمد اکدل زندہ و سلامت در جائے آبائے خود سکونت دارد - و فرزند چہارم حضور پیر صاحب
مرحوم این فقیر است - بعمر بیست سالہ بہ ارادہ متعلمی و مسترشدی از کشمیر برآمدہ چند سال در طلب
علم بہندوستان صرف کردہ حالا از مدت بیست و ہفت سال برکوہ شملہ منتصب بامامت و قاضی
گریست بجز دو دختر نیک اختر فرزندے نیست - یک فرزند دلبند غلام محمد نام پیدا شدہ بود بعد ظہور معاً
راہ عقبی گرفت واز فرزند دوم محمد عبد السلام عبد الصمد نام دو فرزند سعادتمند بوجود آمدہ بودند یکی
وزیر بابا نام دارد - دوم امیر بابا نام - از وزیر بابا مرحوم سہ فرزند بوجود آمدہ اند یکے کبیر بابا دوم عزیز بابا
سیوم ہمزہ بابا - از کبیر بابائے مرحوم ولی بابا و سلام بابا و دیگر برادران کہ نام شان بخاطرم محفوظ نیست
واز عزیز بابا ہمگی یک فرزند واز ہمزہ بابا ہیچ اولادے نیست واز فرزند دوم صمد بابا امیر بابا نام دو
فرزند دلبند یکے جلال بابا - دوم علی بابا اینہا ہمہ بخوشی زندہ ہستند در قریہ پانتہ چہک سکونت
دارند و فرزند سیوم محمد عبد السلام صاحب عبد الواحد نام ہمگی از وے یک فرزند بود واز وے
ہم اولاد ماندند لیکن مفقود الخبر ہستند واز فرزند چارم محمد عبد السلام محمد سخی بابا نام بود بحوادث وانقلابات

زمانہ از کشمیر برآمدہ بجد گجرات وپنجاب سکونت اختیار کردہ بود از وے یک پسر باند قادر بخش
نام۔ واز قادر بخش شش پسر بوجود آمدند۔ یکے فضل دین۔ دوم کرم دین۔ سیوم پولا دین
چہارم قطب الدین۔ پنجم ٹیلا دین۔ ششم نور دین۔ وہر یکے ازینہا پسران ودختران دارد
در ضلع گجرات پنجاب در قریہ ہائے مختلف ومتفاوت سکونت دارند بجائے خود ہر یکے آباد است فقط
ذکر خیر بزرگان سلف کہ آبا واجداد این فقیر اند بغرض استعانت واستمداد از ایشان عموماً واز جناب
فیضمآب قطب ربانی محبوب سبحانی شیخ سید عبد القادر جیلانی قدست اسرارہم خصوصاً در میان
آمد کہ اللہ تعالیٰ بکمالات ظاہری وباطنی شان وطفیل اخلاص صوری ومعنوی شان از شرہا بیان
دبد عقیدگان در حفظ وامان خود نگہدارد کہ ذکر خیر اولیاء اللہ نیز از جملہ طاعات است ومحبت شان
واتباع شان علامت کمال ایمان وموجب نزول برکات کہ معتقدین اولیاء اللہ بارک اللہ فی اعمارہم
واولادہم وحسناتہم واموالہم در مجالس ومحافل بخواندن نعت واوصاف سید البریۃ علیہم الصلوٰۃ
والتحیۃ ومناقب ومدایح اولیاء اللہ چہ خوش وقتی مینمایند امسال در لاہور در مجلس انجمن نعمانیہ حرزہ اللہ تعالیٰ
عن الاشرار والبلیۃ سہ چار روز از اول تا آخر حاضر بودم وعظ ونصایح علمائے ربانی وتقاریر
فضلائے یزدانی ودیگر تقریر واشعار دل پسند ومضامین ارجمند منجملہ آن قصیدۃ الغیاثیہ
مصنفہ جناب چشتی صاحب سلمہ ربہ خواندہ شد ہمہ اہل مجلس را ذوقے بلیغ حاصل شد در چنین مجمع خلق
کثیر وعلمائے نامدار کہ دار ومدار چندہ انجمن نعمانیہ غالباً بر ایشان انحصار یافت بہ تحسین ومرحبا نعرہ
برآوردند ومضمون قصیدہ این بود کہ اے خواجہ غریب نواز مردم بدعقیدت را ہدایت کن
کہ نار شر وفساد شرک وکفر وکذب وضلالت در ہند وپنجاب افروختند در اطفاء آن تو وسیلہ
ہا ہستی وپشت پناہ ما۔ فقط۔ چہ خوب گفتہ است مولانا جامی علیہ الرحمۃ۔ ؎

حبذا قومی کہ دید حق بود دیدار شان ثبت باشد در شہود سر غیب اسرار شان

جمله در کتف فنا از هستی خود خفته اند ... لیک پندارند خواب آلودگان بیدارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت ... شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان
هر یکی را باخود از سودای دل بازارها ست ... ز آتش عشق و محبت گرمی بازارشان
یکدم از طوف در و دیوارشان منشین که هست ... صد کشایش از در و صد پشتی از دیوارشان
کارشان جز نفی و ذات و وصف فعل خویش نیست ... ای خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان
این فقیر عبد السلام از راه حسن اعتقاد ... باد زنده دل ز عشق ذکرشان اسرارشان

الله تعالی مرآن صاحب سجاده را که باعث این جمع و تالیف اذ فتاد و معاونان و مریدان و معتقدان این خاندان را عموماً و سید قاسم شاه صاحب را خصوصاً مدام در حسن اعتقاد و تسلیم انقیاد و محفوظ از جملهٔ آفات و بلیات دینی و دنیوی داراد بالنبی و آله الامجاد اختتام این مسک ختام که درین ذکر خیر اولیائے کرام است بروز عرس پیر سید غلام الدین آزاد علیه الرحمة بقلم حافظ عزیز الدین امام اتمام یافت هژدهم ۱۸ ماه جمید الثانی سنه ۱۳۲۰ھ والحمد لله والمنة۔

اللهم انی اسئلك باصحاب الكهف والرقيم واصحاب البدر ان تجود علی بعفوك الشامل لكل جان وعقوقٍ و ذنبٍ وغفلةٍ وخطيئةٍ واسئلك برك المتناول لكل برٍ وفاجرٍ والحق عليك لمخلوقٍ وان تغنينی بفضلك عن من سواك وتمد عيشتی مداً وتمهد لی فی قلوب المومنين وداً وان تقضی عنی الحقوق والدين ولا تكلنی الی نفسی طرفة عينٍ و اسئلك اللهم بسرك الذی بينك وبين حبيبك ان تجعلنی دائماً محبا لاوليائك واحشرنی بهم واغفر لی ذنوبی ولوالدی ولمشائخی ولاقربائی كلها آمين۔ وصلی الله علی خير نبيه وآله واصحابه اجمعين۔ +

فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

ما في الصبابة منهل مستعذب ... الا ولي فيها الالذ الاطيب

او في الوصال مكانة مخصوصة ... الا ومنزلتي اعز واقرب

وهبت لي الايام رونق صفوها ... فحلى مناهلها وطاب المشرب

وغدوت مخطوبا لكل كريمة ... لا يهتدي فيها اللبيب ويخطب

انا من رجال لا يخاف جليسهم ... ريب الزمان ولا يرى ما يرهب

قوم لهم في كل مجد رطبة ... علوية وبكل جيش موكب

انا بلبل الافراح املاء دوحها ... طربا وفي العليا باز اشهب

اضحت جيوش الحب تحت مشيتي ... طوعا ومهما رمته لا يعزب

اصبحت لا املا ولا امنية ... ارجو ولا موعودة اترقب

ما زلت ارتع في ميادين الرضا ... حتى وهبت مكانة لا توهب

اضحى الزمان كحلة مرقومة ... تزهو ونحن لها الطراز المذهب

افلت شموس الاولين وشمسنا ... ابدا على افق العلى لا تغرب

چونکه بتواتر مشهور است که قصیدهٔ قطبیه یازده بیت اند مگر از نور الدین صاحب امرت سری یک نسخه قلمی دیدم و دران نسخه دوازده بیت بود وآن بیت اصبحت لا املاء . نه معلوم که این بیت اصل است یا ملحق و پس از طبع رساله یافته شد ازینجهت در آخر رساله گذاشتیم فقط

قطعہ تاریخ طبعزاد حکیم سید محمد علی صاحب جوش ساکن کوہ شملہ

پیر عبد السلام فرزانہ
صوفی و عالم و امام و خطیب

فیض شملہ کو ذات سے اوسکی
بے نصیبون کو اُس سے بہرہ نصیب

ہادی راہ مستقیم ہے وہ
اوس سے راضی خدا اور اُسکا حبیب

اہل حق کے لیئے چراغ ہدے
گمرہون کے لیئے ہے عمدہ ادیب

لکھی ہے وہ کتاب لا ثانی
جس کی ثانی نہین بعید و قریب

جوش۔ تاریخ بے عدیل اوسکی
لکھ بھی دے۔ ہادی عجیب و غریب

۱۳۲۲ھ

تقریظات علمای کرام

تقریظ جناب قبلہ و کعبہ حقایق آگاہ پیر و مرشد عالم معقول و منقول حاوی فروع و اصول واقف حقائق شریعت و طریقت عارف نکات و منازل معرفت حقیقت حضرت مرشدی مولائی حافظ و قاری کلام الحق خلیفۃ اللہ مولوی عبد الحکیم صاحب سلمہ ربہ متوطن قصبہ چکی شیخ صاحب ضلع جہلم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ و نصلی و نسلم و علی حبیبہ محمد و آلہ وسلم

اما بعد۔ آنچہ کہ مؤلف رسالہ از مناقب غوث پاک نوشتہ است حق است جزاہ اللہ خیر الجزا۔ البتہ رشحہ از ما بجار۔ ورقی از اوراق اشجار۔ مشتی نمونہ خروار۔ دانہ از دانہ ہای انبار۔ ورقی از بیان اسرار بہجت الاسرار آوردہ است۔ والا مناقب و کرامات ایشان بیشمار ہست و تصرف جملہ اولیاء اللہ عموماً ثابت است و حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیخ سید عبد القادر جیلانی

قدس سرہ خصوصاً ظاہر است کہ جناب رضی اللہ عنہ فرمودہ اند کہ در ملایکہ ہم شیخی باشد و در جنات ہم شیخی مے باشد و در جملہ مومنین در ہر ملک و بلاد شیخی مے باشد و من شیخ الکل ہستم پس ہمچنین آرین قوم مبارک در حیات و ممات امداد و استمداد و استعانت جایز است و در پیش لطافت روحانیت ایشان دور و غائب و سخت و مشکل نیست بلکہ ہمہ چیز حاضر و بر ہر شئے قادر است از آیہ بلند پایہ یحبہم و یحبونہ و حدیث ہم قوم لایشقی جلیسہم مترشح میگردد چنانچہ علامہ عبد الرحمن جامی علیہ الرحمہ در نفحات نوشتہ است و از خواجہ بلاگردان بہاء الدین نقشبند بخاری رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ است کہ خواجہ عزیزان علیہ الرحمہ میفرمایند کہ زمین در نظر اولیاء اللہ چون سفرہ ایست و ما میگوئیم کہ ہمہ زمین چون روے ناخنی است ہیچ چیز از نظر ایشان غائب نیست فتامل والسلام خیر ختام۔ فقیر عبد الحکیم عفی عنہ۔

تقریظ مولوی مفتی غلام مصطفےٰ صاحب سلمہ امرتسری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی یلہمنا الصدق والصواب والصلوۃ والسلام علی حبیبہ ورسولہ الذی الیہ المآب وعلی الآل والاصحاب وعلی امام الائمہ ابی حنیفہ وسائر اولیاء اللہ الوہاب الی یوم الحساب۔

اما بعد۔ باید دانست کہ احقر بر یہ مقامات عدیدہ رسالہ قطبیہ معہ شرحش کہ تالیف اخویم معظم مولوی پیر عبد السلام الحنفی مذہباً والچشتی النظامی مشرباً والکشمیری الاحمد آکلی وطناً اصلیاً والشملوی اقامۃً سلمہ اللہ السلام لے یوم القیام وحفظہ عن شر کل غوی ولئام دیدم و از کلمات حسنہ و اسرار مطہرہ حضرت غوث صمدانی قطب ربانی محبوب سبحانی شیخ سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہ وارضاہ عنا قلب بے ضیا رخود را ضیا دادم۔ کیف لا ہی کلمات تکلم بہا لسان الغیب من وقع فیہ وقع فی الضلالۃ والریب وہو بحر المعارف والاسرار الآلہیۃ التی ہی انور من الکواکب الدریہ وما ادراک ما الکواکب الدریہ کواکب لا شرقیۃ ولا غربیۃ ہاہا۔ پس اے مشتاقان کلمات اولیاء وصلحاء بیائید و این سلک مروارید علوم و اسرار را بگیرید۔ درین زمانہ مظہر فساد دین و دنیا کلمات ابرار خواندن وہمچو رسائل

وکتب زیر نظر درآوردن ازبس فایدہ بخش سے افتد۔ ع من نصیحت کردمت باور توکن۔
سخنان ووساوس فرقہ مبتدعہ نجدیہ رابدل خود جائے مدہ این فرقہ ممنوع تفرقہ برعہدہائے
اولیا وچہ غوثیت وچہ قطبیت اعراضہا دارند۔ مرجع تمام آن خرافات ہمین ادعائی شرک است
دران این بیچارگان آخرچہ کنند وچہ گویند۔ این کلمہ شرک وفتوٰے شرک براہل اسلام دراثنا
از روحانی جد بزرگوار خود بایشان رسیدہ است۔ العیاذ باللہ۔ نمیدانند کہ اطلاق ہمچو الفاظ برغیر اللہ
مجازاً بوقوع آمدہ وسے آید۔ اللہ اللہ این فرقہ کہ خودرا اہل حدیث واہل القرآن والحدیث وقلیلے
اہل القرآن مے نامند۔ ازعقل ونقل بمراحل دور افتادہ ایشان رامے بائیست کہ خودرا اہل
حدیث نقل میخوانند لیکن ازانجاکہ ہریک خودرا نیک مے پندارد وگو بدی او بغایت رسیدہ باشد
بربدی خود واقف نشدہ دیگران رابغیر اہل حدیث وغیرہ یاد میکنند حاشا وکلا۔ اہل سنت وجماعت
غیر اللہ راغوث حقیقی ویامختار کارخانہ قدرت لم یزلی وسہیم کار ہرگز نمے انگارند۔ وخلاف
نص قرآنی۔ "تبارک الذی بیدہ الملک" خیال ندارند۔ فردے ازافراد اگر کسے را با وسبحانہ درصفتی
ازصفات مخصصہ او تعالیٰ مماثل ومشابہ داشتہ باشد وبال ونکال آن براوست نہ برفرقہ اہل سنت۔
فرقہ اہل سنت متبع قرآن وحدیث است ازعقاید شرکیہ وبدعیہ مبراست۔ این فرقہ ہوائیہ ناریہ
نیست کہ درتوحید شان رخنہ راہ یافتہ باشد۔ بلکہ این جماعت حزب اللہ بیخ کن شرک وبدعۃ سیئۃ
باقی ماند استمداد واستعانت ازغیر وآن سلفا وخلفا جایز است ومنکر آن تفسیر عزیزی دربیان
وایاک نستعین برببیند کہ چگونہ تصریح کردہ اند وہمچنین قاضی ثناء اللہ وشاہ ولی اللہ وغیرہم علیہ الرحمۃ
فاعتبروا یا اولے الابصار۔ فقط

حررہ الراجی الی رحمۃ اللہ الاعلے ابو الحسن غلام المصطفےٰ الحنفی القاسمی الامرتسری عفی عنہ
وعن اسلافہ دبورک سے اخلافہ۔ +

تقریظ مولینا و اولینا شرافت پناہ فضیلت دستگاہ محمد احسن الدین ابو النصر المعروف بمولوی سید محمد اکبر علی الحسنی الجیلانی الحنفی القادری الچشتی السہروردی الکبروی النقشبندی سلمہ ربہ ابن عالم الفاضل الکامل مولوی سید حسن علی ابن مولوی سید قادر علی القادری الچشتی الدہلوی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الاکبر العلی الولی الاعلی والصلوٰۃ والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین محبوب رب العالمین امام الاولین والآخرین رحمۃ للعالمین احمدن المجتبیٰ محمدن المصطفیٰ وعلی آلہ واصحابہ البررۃ التقی النقی وعلی اولیاء امتہ وعلماء متبعی سنتہ الذین سلکوا مسلک شریعتہ بالارشاد والہدایہ وفازوا بمدارج العلیا ومراتب الاقصیٰ - اما بعد میگوید فقیر حقیر اسیر نفس شریر خادم العلماء والفقراء مذنب المخطی الراجی الی رحمۃ ربہ القوی الاکبر علی الوفی الولی محمد احسن الدین ابو النصر المعروف بسید محمد اکبر علی الحسنی الجیلانی الحنفی القادری الچشتی السہروردی الکبروی النقشبندی ابن عالم فاضل کامل مولوی سید حسن علی ابن مولوی قادر علی القادری الچشتی الدہلوی غفر اللہ لہ ولآبائہ واسلافہ کہ کتاب مستطاب باصواب کوکب دریہ شرح قصیدہ قطبیہ حضرت غوث الثقلین امام الحرمین محبوب سبحانی قطب ربانی السید السند محی الدین ابی محمد سید عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی اللہ عنہ و آن کوکب دریہ مؤلفہ جناب مولینا وبالفضل اولینا فاضل اجل واقف فروع واصول حقایق معارف آگاہ مولوی محمد عبد السلام صاحب الحنفی القادری الچشتی السہروردی الکاشمیری سلمہ ربہ وایدہ اللہ تعالیٰ باولیاء ومحبتہ ابدًا دیدم کما ینبغی مطالعہ کردم حق است آنچہ کہ نوشتہ است والحق احق ان یتبع واولیاء اللہ ومحبین شان در دنیا وعقبیٰ مسرورند کما یتبادر من قولہ تعالیٰ - الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون - وامداد واستمداد از اولیاء سلف وخلف جایز است وایشان مظہر عون الٰہی ہستند وتصرف ایشان احیاءً وامواتًا باقی است وروحانیت شان چنان لطیف است کہ سخت ودور تکلیف

و شفقت و فرحت ہمگی یک سان و ہر مشکل از ایشان آسان و ہم متصرفون باللہ و کراماتہم و مدارجہم ثابت و موہوب عند اللہ والسلام علی من اتبع الہدے۔ وانا الفقیر المحتاج الی رحمۃ ربہ القوی سید محمد اکبر علی الدہلوی عفی عنہ و عن والدیہ ولجمیع المؤمنین آمین۔

تقریظ عالم معقول و منقول صاحب فضل و کمال موصوف باخلاق حمیدہ معروف بآثار گزیدہ جناب مولوی حاجی غلام محمد صاحب واعظ و کیل مجلس ندوۃ العلما سلمہ ربہ و ایداللہ فی سعیہ ابداً آمین۔

حامداً للہ و مصلیاً و مسلماً علی رسول اللہ

امابعد۔ رسالہ کوکب دریہ شرح قصیدہ قطبیہ مصنفہ جناب غوث یعنی قطب ربانی شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ مصنفہ مخدومی مفتی عبد السلام صاحب شملوی را دیدم سبحان اللہ شاید و باید و از کمالات حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی کتب ہائے کثیرہ عموماً پُر است و از بہجۃ الاسرار فی مناقب الابرار خصوصاً و اوصاف و کرامات و کمالات ایشان شہرۂ عالم است و از چنین مقربان بارگاہ ایزدی و مقبولان حضرت سرمدی استعانت و استمداد احیاء و اموات کہ در ان اتباع سلف صالحین و خلف کاملین ہست ثابت ہست و از انبیاء و اولیا ہمچنین استعانت کہ توجہ بحضرت حق باشد و ایشان را محض مظہر عون الٰہی دانستہ شود مشروع است لاریب فیہ کما صرح فی تفسیر عزیزی تحت آیہ ایاک نعبد وایاک نستعین۔ و ثابت است بالقرآن و حدیث فتامل فقط

غلام محمد شملوی عفی عنہ

تقریظ جامع اوصاف حمیدہ مصدر اخلاق برگزیدہ ممدوح بعلم و فضل مصنف تاریخ کبیر کشمیر جناب حاجی محمد محی الدین ابن ملا محمد احمدی ساکن بلدہ کشمیر صانہا اللہ تعالیٰ عن الآفات و التدمیر

محلہ سرائے بل ضلع امیر اکدل حال وارد کوہ شملہ بکمال حسن عقیدت وجانفشانی سلمہ ربہ تحریر ساخت

الحمد لاہلہ والصلوٰۃ علے اہلہا

اما بعد برارباب دانش وبینش بالخصوص محبان ومعتقدان ومریدان جناب محبوب سبحانی قطب ربانی الشیخ سید محمد محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وعن معتقدیہم ومریدیہم اجمعین مژدہ فرحت افزا باد کہ الحمد للہ والمنہ درین ایام حمید بلطف کردگار مجید رسالہ کوکب دریہ فی شرح قصیدہ قطبیہ مؤلفہ جناب مولینا واولینا مولوی محمد عبد السلام امام ومفتی کوہ شملہ در نظر راقم ہذا السطور در ۱۳۲۲ھ بمقام کوہ شملہ کہ بحسن اتفاق رسیدہ بودم درآمد چند اوراق را بامید عند ذکر الاولیاء تنزل الرحمۃ مطالعہ نمودم سبحان اللہ خزینہ اسرار نفیسہ ومعدن جواہر غریبہ است کیف لا کہ صاحب قصیدہ سید الاولیاء سند الاصفیاء قطب الاقطاب شیخ السموات والارضین شیخ سید محمد محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ باشد کہ شمس الاولیاء است ودر مناقب ایشان تصانیف بسیار پر است کہ کمل اولیاء نوشتہ اند ومؤلف رسالہ کوکب دریہ بکمال عرق ریزی نقول معتبرہ وروایات مستندہ جمع آوردہ است جزاہ اللہ خیر الجزاء وآنچہ کہ در آخر رسالہ چند صفحہ درباب جواز استمداد واستعانت مرقوم نمودہ است صحیح است۔ انبیاء واولیاء متصرف اند در عالم واستعانت از ایشان بہ ثبوت رسیدہ است چنانچہ صاحب مشکوٰۃ درباب فضل الصدقہ در فصل ثانی بروایت جابر بن سلیم آوردہ است کہ بمدینہ رفتم وویرا دیدم کہ مردم اتباع او درہمہ قول وفعل میکنند قلت انت رسول اللہ فقال انا رسول اللہ الذی ان اصابک ضر فدعوتہ کشفہ عنک وان اصابک عام سنۃ فدعوتہ انبتہا لک واذا کنت بارض قفرا وفلاۃ فضلت راحلتک فدعوتہ ردہا علیک الخ گفتم من بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را آیا تو رسول خدائی۔ پس فرمود آنحضرت من رسول خدایم رسول آنخدائی کہ اگر برسد ترا زیانے پس دعا کنی تو او را بکشاید و دور کند آن زیان را و فتح وضمہ تا در دعوتہ ہر دو صحیح است واگر برسد ترا قحط سالے و دعا کنی تا بروید اند برائے تو واگر باشی در بیابان

مہلکہ یا در دشت۔ پس راہ گم کردشتر تو پس دعا کنی باز مے آرد وتعالی راحلہ را و طبرانی حدیث اعینونی
یا عباد اللہ ثلاثًا تا امداد کردہ و استعانت دادہ شود خواہ از ابدال یا رجال الغیب یا ملک انتہٰی و ایضًا در مشکوٰۃ
در باب من لا تحل لہ المسئلۃ عن ابن الفراسی ان الفراسی قال قلت لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اسأل یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا و ان کنت لا بد
فسئل الصالحین رواہ ابو داؤد والنسائی۔ فراسی خواست کہ از مردمان سوال کند و حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم منع فرمودند۔ بر تقدیر اگر باشد ضرورت پس از صالحین بخواہ کہ صاحب ہمت و کرم ہستند و قوت
شان حلال و طاہر میباشد۔ و در مشکوٰۃ در باب فضل الفقراء بروایت ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی اللہ لابرہ اللہ رواہ مسلم یعنی بسا
ژولیدہ موی گرد آلودہ راندہ شدہ از درہا از جہت غایت حقارت از در آمدن مدفوع و مطرود باشد
از حضور محافل و مجالس اگر سوگند خورد بر خدای ہر آئینہ راست گو میگرداند وی تعالی او را در سوگند اجابت شود
از اینہا میطلبند و مییابند پس شیئًا للہ گفتن و امداد کن و خذ بیدی و استمداد و استعانت از اینہا صحیح و جائز است
و ہمین است اعتقاد ما و اسلاف ما و اساتذہ ما علیہم الرحمۃ آمین۔ حررہ الراجی الی رحمت رب المبین مسکین حاجی
محمد محیی الدین عفی عنہ۔

تقریظ جناب عالم باعمل فقیہ و متورع و نیکو سیر و خلیق بخلق حسن مولٰینا مولوی احمد بخش صاحب سلمہ ربہ

باسمہ سبحانہ مسکین نے یہ رسالہ شرح قصیدہ قطبیہ کا ملاحظہ کیا اولًا و آخرًا صحیح پایا عقیدہ اہل حق یہی ہے اور
جو لوگ اولیاء اللہ کو بعد انتقال کالجماد جانتے ہین باطل اور محض افترا ہے کیا اونکی ولایت مسلوب ہو جاتی ہے
العیاذ باللہ من مثل ہذا القول المنکر بلکہ اونکو بعد موت زیادہ قرب جناب ذات پاک حق کے ساتھ پیدا ہوتا ہے اون سے
استعانت و استمداد جیسا کہ اونکی حیات مین ویسا ہی بعد ممات کے جیسا کہ تفسیر عزیزی و تفسیر قاضی ثناء اللہ علیہم الرحمہ سے
ثابت ہوتا ہے کوئی اگر اسکو بعداوت قلبی نہ سمجھے تو مضایقہ نہین وہم اغنیاؤن باللہ تعالی و محمودون مقبولون

عند اللہ تعالےٰ اللہ بس باقی ہوس۔ راقم راجی رحمت رب العرش مسکین احمد بخش عفی عنہ مقام ودبیرن
مرزیان تہاکلر تحصیل کہوٹہ ضلع راول پنڈی الحال امام باتری نمبر۲ چھاونی جتوک ضلع شملہ۔
۲۵ شعبان المعظم ۱۳۲۲ھ۔

تصیحات علماے کرام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال۔ چہ میفرمایند علماے دین ومفتیان شرع متین اندرین صورت کہ زید بلا اعتقاد فاعلیہ بالذات از حضرات صوفیہ ومشایخ استمداد واستعانت نماید مثلاً شیئاً للہ یا شیخ سید عبدالقادر جیلانی ویا خذ بیدی شیئاً للہ ویا امداد کن پس اینچنین اعتقاد در شریعت واستمداد از ممدوحین کثرہم اللہ تعالےٰ واطال اشجارہم ونفعنا من فیوضہم وبرکاتہم رواست یا نہ بینوا الجواب توجروا الصواب۔

الجواب وہو الموفق للصدق والثواب

دستخط قاضی احمد علی صاحب بدایونی عفی عنہ

الحمد للہ عز شانہ۔ بروے شریعت اینچنین استمداد رواست وکبراے علماے وصلحاے استمداد ازین آیہ بلندپایہ تمسک فرمودہ اند ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ واستغفر لہم الرسول لوجدوا اللہ توابا رحیما۔ کما نقلہ العلامۃ السبکی فی کتابہ شفاء الاسقام واین حدیث ہم استناد نمودہ اند اعینونی یا عباد اللہ اعینونی یا عباد اللہ اعینونی یا عباد اللہ کما رواہ العلامۃ محمد بن محمد بن محمد الجزری فی کتابہ

الحصن الحصین وحسنہ صاحب شارح الاذکار للنووی رح و اقوال و ارشاد و ملاحظہ حضرات صوفیہ و مشایخ طریقت و کبرائے حقیقت بسیار ہست فقط قالہ بلسانہ و فمہ و راقمہ بیدہ و قلمہ عبدہ المذنب العاصی بانواع المعاصی القاضی ابوبکر علی احمد محمود اللہ شاہ الحنفی الچشتی القادری المذاقی البدایونی کان اماالباقی الواعظ المدرس فی جامع البدایون سابقًا و مالک المدرسۃ العلومیۃ و مدرسہا حالًا المرقوم یوم الخمیس الحادی والعشرون خلون شہر الشوال سنۃ الف و ثلثمائۃ واثنین وعشرین من ہجرۃ النبویہ علی صاحبہا الف الف صلوۃ و تحیۃ فی البلد الطہور لاہور۔ ÷

دستخط مفتی فتح محمد صاحب

موافق اینچنین استمداد از نصوص مفہوم و در مسلمانان سلفًا و خلفًا متوارث است ممنوع نمی تواند شد و امثال آن مسایل بسیار ہست کہ بنوعی و اعتقادے جایز ہست و بدیگر صورت و اعتقاد حرام پس از چنین استمداد محروم ماندن بجز محرومی نیست۔ واللہ اعلم۔ کتبہ فتح محمد تائب لکھنوی عفی عنہ

دستخط مولوی احمد صاحب مدرس اول در مدرسہ نعمانیہ لاہور

مطلق استمداد ممنوع نیست۔ غلام محمد مدرس مدرسہ نعمانیہ لاہور

دستخط مولوی محمود صاحب

الجواب صحیح۔ محمود عفی عنہ ساکن گنجہ تحصیل کھاریان ضلع گجرات۔

دستخط مولوی عبداللہ صاحب

درست ہے۔ فقیر شیخ عبداللہ از چک عمر گجرات پنجاب بقلم خود

دستخط مولوی محمد شریف صاحب

المجیب مصیب۔ ابو یوسف محمد شریف کوٹلی لوہاران ضلع سیالکوٹ۔

دستخط مولوی سلام الدین صاحب امرتسری

الجواب حق و صحیح۔ سلام الدین عفی عنہ امرتسری

دستخط شمس العلماء ممدوح الفضلا مفتی ولی محمد صاحب جالندہری عفی عنہ

استمداد و توسل بانبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام و اولیاء کرام جائز است و دلائل آن در رسالہ صولۃ حنفیہ مرقوم است - حررہ الفقیر المفتی ولی محمد جالندہری عفی عنہ ۱۲

دستخط مولوی غلام اللہ صاحب قصوری

اصاب من اجاب - راجی الی رحمۃ اللہ اضعف عباد اللہ غلام اللہ قصوری عفی عنہ

دست خط مولوی محمد حسین صاحب پسروری عفی عنہ

الجواب صحیح - محمد حسین پسروری عفی عنہ

دستخط ملا محمد عبد اللہ شاہ حکیم پشاوری

جواب مطابق احکام سلف صالحین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین حکیم محمد عبد اللہ پشاوری -

دستخط مولوی محمد کریم الدین صاحب برادر محمد حسن صاحب مرحوم فیضی مقیم رتھیین ضلع جہلم

اصاب من اجاب - محمد کریم الدین عفی عنہ رتھیین ضلع جہلم

دستخط مولوی خیر الدین شاہ صاحب امرتسری

اعانت حقیقی عند اللہ و مجازی از اہل اللہ عقیدہ اہل ایمان است - احقر العباد خیر شاہ عفی عنہ

دستخط مولوی عبد الغفور صاحب راولپنڈی

اصاب من اجاب - عبد الغفور راولپنڈی عفی عنہ

دستخط مولوی سراج الحق صاحب گورداسپوری عفی عنہ

ہرچہ کہ مفتی فتح محمد صاحب نوشت مطابق آن صحیح است - سراج الحق عفی عنہ

دستخط مولوی فاضل محمد محی الدین الصدیقی عفی عنہ

ہر چیز کہ مرضی اللہ کیا اعمال صالحہ اور اذکار اور اعیان صالحین وغیرہ مثل لگنے چاندی جسمین وال مبارک

دستخط محمد مرید محی الدین حنفی پشاوری عفی عنہ
مجیب مصیب ولہ فی الآخرۃ نصیب ۱۲
محمد مرید عفی عنہ

دستخط مولوی غلام قادر صاحب لاہوری
جواب صحیح ۱۲

دستخط مولوی عبد العزیز صاحب لاہوری
مجیب برحق و بحق احق ان یتبع ۱۲
عبد العزیز عفی عنہ

فخر العالم صلی اللہ علیہ وسلم کے تھے شرعًا درست ہے بلکہ مامور ہے کیونکہ نہ ہو کہ الحمد للہ رب العالمین الاٰیہ ایاک نعبد وایاک نستعین تک باعث وصول اور حضور عبد فی حضور اللہ ہے یہان سے ہے الحمد للہ وہ حالت غیبوبیۃ سے معرض حضور مین پہونچکر بتوسل اوصاف پاس ایاک نعبد وایاک نستعین مخاطب حضوری کرتا ہے۔ پس توسل بصالحات مخالف حصر استعانت من اللہ نہین ورنہ مضمون آیۃ کریمہ بے ربط ہوگا۔ پس حضرت مجیب مصیب بالحق ہین فقط واللہ اعلم کتبہ الاحقر محمد محی الدین الصدیقی الحنفی مدرس مدرسہ نعمانیہ امرتسر بقلم خود۔

الجواب صحیح
دستخط مولوی عبد الکریم صاحب
نعمانیہ

دستخط مولوی محمد نعیم گل قندھاری عفی عنہ

اصاب من اجاب جزاہ اللہ خیرًا۔ محمد نعیم گل قندھاری عفی عنہ

دستخط مولوی نور احمد صاحب پسروری حال امرتسری امام مسجد شیخ بڈھا صاحب مرحوم۔

جواب صحیح است زیرا کہ مولینا شاہ عبد العزیز در تفسیر خود تحت آیۃ وایاک نستعین فرمودہ اند لیکن درینجا باید فہمید کہ استعانت از غیر بوجہی کہ اعتماد بران غیر باشد واو را مظہر عون الٰہی نداند حرام است واگر التفات محض بجانب حق است واو را یکے از مظاہر عون الٰہی دانستہ و نظر بکارخانہ اسباب و حکمت او تعالی نمودہ بغیر استعانت ظاہری نماید دور از عرفان نخواہد بود و در شرع نیز جایز وروا است وانبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کردہ اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکہ عین استعانت بحق است لا غیر ۱۲ نور احمد عفی عنہ پسروری حال مقیم امرتسر امام مسجد شیخ بڈھا مرحوم۔ ۱۲

قطعۂ تاریخ طبع از مصنف رسالہ سلمہ

شکر للہ ختم شد شرح قصیدہ بی ریا	ملہم غیبی بشارت داد از اتمام الکتاب
از عنایتہا و از الطاف شیخ الاولیا	جاز الاستمداد عند الانبیاء والاتقیاء
	۱۳۲۲

تمت تمام شد

اشتہار واجب الاظہار

باعث جمع و تالیف این رسالہ از حضرات سادات و مشایخان با برکات و صالحان و عاشقان و صوفیان روشندل و مریدان و معتقدان خاندان قادریہ علیہ غالباً و حضرات خاندان چشتیہ بہشتیہ باعتبار سنور گردانہ اگرچہ این نعمت برائے ہمہ مردمان اہل نسبت مانند غذای ملیح است اما برای خاندان این سلسلہ قادریہ کثر اللہ اشجارہم لذیذتر است حق ہمین است کہ بر اہل خوش عقیدہ ہمہ خاندان است ازینجہت فروختنی نیست بلکہ تحفہ تکرمان است امید است کہ در مطالعہ این رسالہ مرید صادق و معتقد واثق را کہ بعشق و محبت جناب سرور اولیا محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ارضاہ عنا فیضی چنان حاصل میشود کہ اللہ تعالی بآن فیض و برکت وافر در ہمہ احوال دنیوی و اخروی سرفراز و ممتاز خواہد فرمود و بد عقیدہ را چونکہ او خود دشمن جان و ایمان خود است فایدہ نمی دہد بنا علیہ مستحق این رسالہ اہل خوش عقیدہ اند نہ اہل بد عقیدہ۔ و بفرستادن ٹکٹ یک آنہ بشرط التعریف جامع باشد و پتہ پورہ انشاء اللہ تعالی فرستادہ آید و ہیچ یکے قصد طبع وے بے اجازت فقیر باید ورنہ بجائے نفع نقصان او خواہد شد۔ وما علینا الا البلاغ والحمد للہ اولاً و آخراً و صلی اللہ علی حبیبہ و آلہ و اصحابہ اجمعین آمین۔ مؤرخہ بست و چہارم ماہ مبارک و محترم ذوالقعدہ در سنہ ۱۳۲۲ ہجری مقدس

الراقم

فقیر پیر عبد السلام عفی عنہ امام مسجد قطب واقعہ کوہ شملہ

۱۹ سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
عمرها باید که تا از فضل یزدان یک نجیب
عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

در بیان شب برات

بحمد الله که از حق این شب برات
بلا هی شنه خلقی رسید نجات
برات ای عاشقی روی یاوران
برات ای عارفی سیر یاوران
برات ای مومنی بهشت و حور و قصور
برات ای سنگ بخشش ...
روایت کرد صدیق از نبی
که شب چهار نصف شعبان خواند
وسید را اسمائی حق تعالی
اسه کن سلسله بدر شده ندا
بجو را کا ... عمسی بد بتوفیق
چو را کبر ... که بتوفیق

حضرت بختیار کاکی رحمة الله علیه × خداوندا گنهکارم گناهی بیحد دارم رهائی ده ازین کارم باستغفار یا الله

خداوندا تو میدانی که بد کرده‌ام بسیار یا الله
بدین عصیان ... مسکینم که دنیا و دین
من آن درویش مسکینم ... در و دیوار یا الله
برون در درون ... شیطان فتادم در ره عصیان
ودیعم در دره شیطان ... بر روم از یا الله
ازین زندان پر خذلان ... بر دوم
بر دور ... یاوران یا الله
تملق شرمنده ... سعادت
بحاصل عمر از ... یا الله
ببخش از لطف و احسانت توئی ستار یا الله
انا العاصی کثیر الذنب فاغفر کل تقصیری
ویوم الحشر تحشرنی مع الابرار یا الله
... گنهگارم ... در دل ...
بحق الصدق ... یا الله

صحت نامہ کتاب حرز المحبین باید کہ مطالعہ کنندگان لحاظِ آں داشتہ باشند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۳	حمد	حمداً	۱۵	۶	حالات کمالات	حالات وکمالات
″	″	شکر	شکراً	۱۷	۶	بر مرید	ہر مرید
″	۵	من	اَمن المشتاقین	۲۰	۴	بر بندہ	بدیں بندہ
۵	۱۱	ذکرِ مدحت	ذکر و مدحت	″	۹	للد	لِلّد
۶	۱	وَاِتباعِہ	وَاتباعِہٖ	۲۲	۴	برد	برُو
″	۷	برخاکساران	باخاکساران	″	۱۵	جذبۂ چوں	جذبۂ حق چوں
″	۱۴	وحضور	حضور	۲۳	۲	طیر وطور جن وطور نفس وکلب وروح وسر	طیر وطور جن وطور نفس و قلب
۷	۷	مُلک و	ملکِ	″	۷	روز غیرش	روز غیرش
″	۱۰	والا جاہے	والا جاہِ	۲۴	۱	ساخت نا	ساخت تا
″	۱۲	در داقع	در واقعہ	″	۴	کز ہیبت	گر ہیبت
۹	۱۰	آرائی	آرای	۶	۵	صاحب ہمت است	صاحب ہمتست
۱۰	۷	عوصہ عرصہ	عرصۂ	۲۵	۴	ما رست	مار است
۱۲	۱۰	میپرداشت	میپرداخت	″	۷	یعنی گلزار او	یعنی این گلزار
۱۴	۷	رحمۃ اللہ	رحمہٗ اللہ	۲۶	۲	گشت دلیں	گشت ولیں

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶	۷	دریجوم	در ہجوم	۴۳	۹	گرمیثیدی	کرمیشیدی
۲۷	۸	تشیح باشد	تشیخ باشد	۴۴	۵	دایم بلے	دائم بلے
〃	۱۰	آنکه از	آنکه او	〃	۱۰	زبان زرسول	زبان
۲۸	۲	زفرزند	نه فرزند	۴۹	۱۰	تجلیات وارد	وارد
۲۹	۵	شال بنشر	شامل و منتشر	۵۰	۱۳	ارجاکل	از
۳۰	۱۱	هرکه زرو	هرزرو	۵۲	۸	مستفذر	مستقذر
〃	۱۲	هرکسکه یافت	بافت	۵۳	۴	ازدزول فریاد	اززدون بیداد
۳۳	۹	بکوه بیابان	بکوه و در	〃	۱۲	اخیار غیب	اخبار غیب
۳۷	۳	ورع غازی	ورع و غازی	۶۰	۳	تأثیر دعا	تا تیر دعا
۳۸	۳	ارشاد هدا	ارشاد و هدا	۶۱	۱۱	مقامات کمالاتش	مقامات کمالاتش
۳۹	۱	بشادی نمرای است	بشادی فزای است	۶۵	۵	ازجان فریاینر	ازجان و فریاینر
〃	۲	ورد ملک	ورد و ملک	۶۶	۶	نبیستنش بیجا	نیستنش بیجا
۴۰	۶	بیشتر	بیشتر	۷۱	۳	بوده لے	بوده و لے
۴۲	۸	درگاه مجبوت	مجبوب درگاه	۷۷	۱۱	ایقان ایمان	ایقان و ایمان
〃	۱۰	اند بدل	آر و بردل	۷۸	۵	زہر گوہر	زہر گوہر
۴۳	۵	رئوف بر	رئوف و بر	۸۰	۲	بپیر پا زندیق	بے پیر پا زندیق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۱	۱	آفرینش مردم	آفرینش مردم	۱۰۳	۸	گر قبولیت	کہ قبولیت
۸۳	۱۵	محو وازخود	محو وازخود	۱۰۹	۶	قلید قفل	کلید
۸۴	۴	پر بہار	پر بہا	۱۱۰	۲	الطاف	الطافت
۹۰	۱۰	منزل رسید	منزل رسیده	۱۱۲	۱۳	از ہیچ	از ہیچ
〃	۱۱	روست	ناروست	۱۱۵	۱۰	خورشید فلک	خورشید صفت
〃	۱۳	ذوالمعانی زا	ذوالمعانی را	۱۱۸	۴	از چشین جال	از سنگین حاصل
۹۱	۷	سر بر رواست	زرواست	〃	۱۲	آسواز ہام	از ناہم
۹۲	۶	بی زاه اندرا	بی راه اند	〃	۱۳	پژره امید	تیره امید
〃	۱۲	این ممدوح را	این مداح را	۱۱۹	۱	ہزاری	بزاری
۹۵	۶	در جائی افزون	جائی در شمار	〃	۹	دلش ای	دلش
۹۶	۱۰	اسرار علوم	اسرار و علوم	〃	۱۱	ژره چهک نه	ژره چهکنا
۹۷	۱۰	آزان	ازان	〃	〃	ژره چهاک	ژره چهک
۱۰۰	۷	عیب نیست	عجب نیست	〃	۱۵	غمس اندر	غمن اندر
۱۰۳	۱	در تغیر	در تغییر	۱۲۰	۷	ننتوی مه چهوم تے	مه چهوم تی
〃	۴	منت عزوجل	منت خدائی عزوجل	〃	۱۵	مرید نه مخلص	مرید نة
〃	۹	صلوة	صلوتہ	۱۲۲	۲	چهچی سلطانہ	چهچی سلیمانہ

نمبر صفحہ	نمبر سطر	غلط	صحیح	نمبر صفحہ	نمبر سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۴	تمسند فسانہ	تمسند فسانہ	۱۲۳	۲	شانِ شوکت	شان و شوکت

تصحیح حواشیہ متعلقۂ آں

نمبر صفحہ	نمبر سطر	غلط	صحیح	نمبر صفحہ	نمبر سطر	غلط	صحیح
۳۲	۷	جماعہ از محدثین قائل مثل	جماعۂ از محققین مثبتین	۸۷	۱	جوے خواہ	جوے خورد
۳۴	۵	سید جلال الدین	سید جمال الدین	۱۰۱	۴	بنابر اختصاص	بنابر اختصار

اَلَاۤ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ

الحمد للہ والمنۃ کہ ایں قصیدۂ لطیفہ و رسالہ شریفہ

از تصنیف منیف فرید الدہر وحید العصر فاضل یکتا۔ علامۂ بے ہمتا۔ واقفِ کنوز معارف و حقائق کاشفِ رموزِ لطائف و دقائق۔ مسند آرائے احکام شریعت رونق افزائے آداب طریقت بادہ پیمائے جام معرفت راہنمائے مقام حقیقت مرشد حقانی عالم ربانی ابو حنیفہ ثانی محبوب حضرت محبوب سبحانی عزیز مصر شرفنا کی حضرت شیخ بابا داود خاکی روح اللہ روحہ و اوصل الینا فیوضہ و فتوحہ۔ موسوم بہ

حرز المحبین
فی تضمین
ورد المریدین

تضمین مرغوب جناب عبد النفاد متخلص بہ قادری ابن غفران پناہ پیوستہ رحمت اللہ فردوس مقر معدلت کیش محمد اکبر غفر اللہ لہ و جعلہ من الآمنین یوم الفزع الاکبر فی المحشر

در ماہ محرم الحرام سنہ ۱۳۲۰ ہجری المقدس حسب فرمایش جناب مولوی عبد السلام رفیقی نور بوی
بمطبع نامی شمس الہند پریس لاہور باہتمام منشی شمس الدین شائق مہتمم طبع گردید

کتب ہائے ذیل از راقم بذریعہ وی۔پی طلب فرمائید

سورۂ یٰسین جلی قلم مترجم بترجمہ اردو منظوم ... ... ۳؎
سورۂ رحمٰن " " " ... ... ۲؎
سورۂ ملک " " " ... ... ۲؎
تحفہ آریہ۔ جواب سوالات آریہ صاحبان کیلئے دلچسپ است اردو مؤلفہ رفیقی ثانی۔ ۲؎
ایک خط۔ بموجب تحریر اخبارات متعددہ خزینہ اخلاق و حکمت است اردو " ار
چشمہ کوثر۔ شرح سورہ کوثر منظوم فارسی مصنفہ رفیقی اول ... ... ار
شجرہ طیبہ۔ حضرات رفیقیہ سہروردیہ منظوم فارسی ... ... ار
حرز المحبین۔ مسدس ورد المریدین فارسی ... ... ۸؎

برائے تاجران نامدار کہ کم از کم مبلغ پنجصد روپیہ رار سائل مسطور طلب فرمائند چہار آنہ فی روپیہ کمیشن مقرر است۔

راقم

محمد قاسم مسجد جامع۔ ڈلہوزی
(پنجاب)

دیباچه اوّل

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حمد لک یا من انت المراد من اسرار ورد المریدین ؛ شکر لک یا من انت الوقف علی انوار دستور السالکین ؛ وصلوٰة وسلاما علے حبیبک الذی اوجبت حبه علی العلمین وجعلت من المشتاقین و حرز المحبین ؛ وعلی آله واصحابه واولیاء امته اجمعین

امّا بعد پوشیده مباد که چوں ایں مخمس دلپذیر اختتام یافته بملاحظهٔ محققان وارباب فضایل وبزرگان روشندل که مقتدایان شریعت ومعتقدان طریقت را برا علمیت وافضلیت ایشاں اعتماد واعتقاد کلی است گذارش

شدہ بہ تصدیق محققانہ وتحسین منصفانہ شان مصدق و مسند گردیدہ آری۔

بیت

گر خود ہمہ عیب ہا بدیں بندہ درست | ہر عیب کہ سلطاں بہ پسند د ہنر ست

اکنوں بر سنت سخنوران متقدین و مدحت سرایان امراء و سلاطین کہ قصاید و مدایح منظومہ خود را سنجیدۂ میزان عقل ساختہ در محفل خاص ممدوح بامید حصول فیوض و فتوح میرسانیدند۔ ایں مداح خاکساران شاہراہ حضرات سلاطین اصحاب صلاح و ارباب فلاح خواست کہ ایں مدحت نامہ کرامت شمامہ را در درگاہ ممدوح عالی جاہ خود گذراند۔ حبذا ایں ممدوح چہ شہنشاہی و چہ سلطانی است ✣

نظم

پیش آن سلطان دین است از گدا تا قدر تر شدہ | آنکہ در دنیا شہنشہ چون جم و نو در شدست
اوست سلطان تاج ذکر پاس انفاسش شدہ | چارضربش چار تکبیر و ہر نفس گوہر شدست
سایۂ حق است در عالم پناہ عالمین | نور بخش مخلصان ہمچوں شہ خاور شدست

یافتہ ہر کس بقدر ہمت از وے ہر چہ جست
قبلۂ حاجات اگر میخوانمش اجدر شدست

انعام واکرامِ ایں زبدۃ الکرام دولتِ دینوی و اُخروی ہست۔ مدح پردازی

ایں ذوالاحترام سعادتِ صوری و معنوی ہست + مصرعہ

دولت دریں سرا و گشائش ازیں درست

بایں اُمید ایں کتاب را در بارگاہِ آنجناب برائے قراءت و سماعت نذر ایں

محبان و مخلصان لحصولِ مرضاۃ اللہ و رسولہ وقف گذاشتہ بر حصولِ قبول

چشم داشتہ شد +

نظم

اگرچہ مورِ قربان را نشاید	ملخ نزل سلیماں را نشاید
شنیدم کز غمش زارے برآشفت	تنیدہ ریسمانے چند و میگفت
ہمیں بس گرچہ من کاسد قماشم	کہ در سلکِ خریدارانش باشم

توقع از خدامِ کرامِ ایں درگاہِ ذوالاحتشام انست کہ حفاظت و حراست آں

بمحبت محبوبُ العالم واجب شمارند و از حضورِ پرنور عنایت ظہور غائب

و دور نگذارند و ایں را خزینۂ عنایاتِ سبحانی و گنجینۂ کرامات سلطانی پندارند

و در دست بے ادباں و بے تمیزاں نسپارند۔ نظر بر تکریم ممدوح کردہ ایں را

بتعظیم دارند +

بنازم بسرمایۂ فضلِ خویش	بدریوزہ آوردہ ام دستِ پیش

شنیدم کہ در روز امید و بیم	بداں را بہ نیکاں ببخشد کریم
سپردم بحق مایۂ خویش را	کہ داند حساب کم و بیش را

مرا نیست از خود حسابے بدست
حسابِ من از اوست چندانکہ ہست

وَ اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰہِ اِنَّ اللّٰہَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ

دیباچہ دوم

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اقتباس لمعاتِ سعادت از انوار سپاس حضرت سلطانی سزاست۔ کہ تعمیل احکام طاعتش موجب فلاح جن و بنی آدم ہست و مقرب بارگاہ قربتش مخدوم جہانیاں و محبوب العالم و تضمین صلوٰۃ و تحیت باشعار ثنائے خدمتِ مخدومے روا ست کہ تحصیل احترام خدمتش منصب اعلےٰ و اعظم ہست و اظہار خاکیت در راہ عزتش افتخار ہر مکرم و محترم و شرح شوق و محبت بمناقب آل و اصحابش بجا ہست کہ باجتہاد شان طریق ہدایتش اکمل و اتم ہست و اخلاص و مودتِ شان حِرزُ المُحِبِّیْنَ مِنَ الْفِتَنِ وَالظُّلَمِ و نظم اقتدا و ارادت بہ نسبت مشائخ و اولیائے امتش زیبا ست کہ سلسلہ آداب و لا یتش باستمساک شان محکم ہست و ذکر مدحت شان وِرْدُ الْمُرِیْدِیْنَ کجَوَامِعِ الْکَلِمِ وَجَوَاہِرِ الْحِکَمِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ

وَاَصْحَابِهٖ وَاِتْبَاعِهٖ وَسَلَّمْ **اَمَّا بَعْد** این ذرہ بیمقدار سراپا عجز و انکسار عاری از بضاعت جواہر سخنان نوادر **عبدالقادر** متخلص بقادری ابن غفران پناہ و پیوستہ رحمت آلہ فردوس مقر درویش محمد اکبر غفر اللہ لہ و جعلہ من الامنین یوم الفزع الاکبر فی المحشر برراے ارباب علوم حقائق ومعانی واصحاب فنون دقایق وسخندانی روشن نماید کہ چوں سرشت وتخمیر فقیر از خاکِ پاکِ شاہراہ مقربان وخاصان حضرت صمدیت ہست و دولت نسبت خاکیت بر خاکسارانِ این راہ بوراثت یافتہ کہ والد مغفور این سراپا قصور عمر عزیز خود بزیارت قبور پر نور ارباب حضور گذرانیدہ سعادت دینی ودنیوی وصفائی ظاہری وباطنی حاصل نمود۔ لاجرم میل خاطرِ این مخلص جانی ہمیشہ بمناقب خوانی اولیاے ربانی بود۔ وبکرامت این گروہِ والاشکوہ باوجود نادانی دست در دامن مدحتسرائی ایشاں دادہ گوے سخندانی ربود۔ تا آنکہ این قصیدہ شریفہ کہ منظومہ آن استادلاثانی عالم حقانی ہست چند ابیات رادر صورت تضمین آورد۔ بایں امید کہ این تصنیف شریف بالتحقیق در حضور حضرت ممدوح قدس سرہٗ بدرجہ کمال قبولیت رسیدہ وحضرت مصنف اشارات بشاراتِ آن دیدہ وشنیدہ ہست۔ الحق آنچہ مشمول

کلام مقبول شود مقبول است ÷ **مصرع**

شبنم بآفتاب رسید آفتاب شد

بیت

مور مسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد	دست در بالِ کبوتر زد و ناگاہ رسید

غرض کہ چوں آن چند ابیات تضمین کردہ بلاحظہ بزرگان روشن قیاس و استادان سخن شناس رسید۔ مطبوع و مرغوب گردید۔ آں ہم اثرے از آثار قبولیت باطنی تصور کردہ استیلاے شوق و محبت دلی و جانی ہمتنی و ہمتِ آن ناظمِ ملکِ فصاحت و معانی جراتے بخشید۔ تاکہ تضمین این قصیدۂ متبرکہ از ابتدا تا انتہا بحسن اہتمام باختتام رسید۔ ورنہ یارائے این گدائے بے سر و پائے چہ بود کہ در بارگاہ والا جاہے سلطانے سخن رانی مے نمود۔ و سببے دیگر ہست آرے آں ہم کششے از جذباتِ کمندِ عنایتِ آں شہسوارِ سمندِ ولایت ہست کہ پیش ازیں در سن چہاردہ سالگیم در واقع روے داد کہ در صحن متبرکہ خانقاہ فیض پناہ حضرات نقشبندیہ علیہم التحیہ حبل متینی مدور گسترده مے بینم و نزدیک آں دو سہ کس ایستادہ بودند یکے ازیشاں مرا در کنار بر داشتہ در میان آں حبل متین در آورد۔ باز بیرونم نکرد و دراں میان نرسیدہ نرسیدہ پرسیدم کہ این چہ معاملہ ہست۔

فرمود کہ این ریسمانِ حضرت باباداؤد خاکیست شما را درمیان آن گذاشتیم
از انجا کہ احقر را زمانِ بے امتیازی بود۔ از کدام بیدار دلی طلب تعبیر وتاویل
آن ننمود۔ مگر کیفیت واقعہ از لوح دل محو نگردیدہ گاہ گاہ بیاد مے آمد درین
ایام کہ خود را بارشتۂ دُررِ لطایف آن غواص بحر معارف پیوند میداد سر رشتۂ
تعبیر بدست حقیر افتاد کہ مصرع۔ عروۃ الوثقٰے وحبل اللہ بیان زین سلسلہ است +
درست شد کہ باین سلسلۂ منظومۂ آن ناظم احکام یقین گردن بیانِ این کمترین
پیوستہ بستہ بود +

بیت

وگرنہ من کہ این خاک باشم	کہ از دیوار او رنگی تراشم +

حبذا آن عالم عامل وعارف کامل کہ پرتوی از انوار توجہات کمالاتش ذرہ را
خورشید صفت منور گردانید۔ سبحان اللہ تشریح دفتر کمالات وحالاتش چگونہ
در تحریر وتقریر خواہد گنجید وآنچہ نگاشتہ مے آید گلی از گلزار وقطرہ از بحر زخار نگاشتہ باشند

شمۂ از نفحات حالات ونسمات کمالات حضرت مصنف رحمہ اللہ

مخفی نماند کہ حضرت مصنفِ این قصیدۂ لطیفہ ورسالۂ شریفہ آن فرید دہر ووحید
عصر فاضل یکتا علامۂ بے ہمتا واقف کنوز معارف وحقایق کاشف رموز

لطائف و دقائق سند آرائی احکام شریعت رونق افزائے آدابِ طریقت بادہ پیمائے جام معرفت راہنمائے مقامِ حقیقت مرشدِ حقانی عالم ربانی ابوحنیفہ ثانی محبوب حضرت محبوب سبحانی عزیز مصر دولت ارشاد سلطانی مجمع فضائل وشرفنا کی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہ واوصل الینا فیوضہ وفتوحہ از فضلا و نجبائے خطۂ کشمیر سرفراز و ممتاز بود در علوم عقلیہ و نقلیہ تکمیل یافتہ جاہ و حشمت و شان و شوکت ظاہری بکمال حاصل نمود و فرزندان بادشاہ وقت را باحترام واحتشام تمام درس میگفت۔ در بوستان کمالاتش بآبیاری اکرام وانعام سلطانی انواع گلہائے کامرانی مے شگفت۔ مگر بوئے از باغ معرفت و حقیقت نمے شمید۔ تا کہ نسیم سعادت ازلیش در وزید کہ بشرف خدمتِ آں سلطنت آرائے ملک معنی مملکت پیرائے اقلیم تقوے تخت نشین ولایت ہدایت تاجدارِ دیارِ سعادت ادیبِ مکتب شریعت و طریقت خطیب منبر معرفت و حقیقت ساقی سرمستان جام شہود حریف مقربان مقام محمود مست بادۂ فنا فی اللہ مرشد جادہ بقا باللہ دلیل سبیل قبول خلیلِ کعبہ وصول مخزنِ اسرارِ معارف مطلع انوار لطائف پیر دستگیر اصحاب ارادت واخلاص امیر کبیر اربابِ سعادت واختصاص

نقشبند لوح روشنضمیری گنج بخش درماندگان فقیرے محبوب العالم
سلطان شیخ حمزه مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالیٰ سرّہ وافاض
علینا ببرہ مشرف گردید جمال کمال جاہ جلال بے زوال رامشاہدہ نمود
بیک بارہ ننگ وناموس وحشمت دنیاے فانی راپدرود فرمود خدمت حضرت
مخدوم را دولت ابدی وسعادت سرمدی دانستہ خیال فضل وکمالات
ازسرگذاشت چنانچہ کمربستہ دامن زدہ پولہ کاہ بپا انداختہ آں شہسوار عرصۂ
عرصہ ارشاد را وقت سواری پیش پیش سیرفت واز مردمان دیار وابناے
روزگار عارنے نمود مدّتے درخدمت گذاری آں محبوب حضرت باری
بدیںمنوال بسر برد تا درحلقۂ بیعت آں سرحلقۂ ارباب ارشاد درآمد چندگاہے
حسب فرمان حضرت شیخ درسیر دہات وغیرہ اطراف گذرانید بعدازاں
بعرصۂ چہل اربعین بانزک سخن برخوردنی بقولات کوہے ونان جویں و
آب خالص خلوت کشید تربیت ہا وتعلیمہا یافتہ بریاضت شاقہ مشغول
گردید پس بفرمان مرشد بزرگوار بزیارت روضۂ منبرکہ حضرت مخدوم
جہانیاں قدس اللہ سرّہٗ درقصبۂ اُچّہ بطرف شہر ملتان تشریف برد از
اولیاے آں دیار استفادہ فیض صوری ومعنوی کردہ براقران دوران

سبقت نمود بعد زیارت مقامات متبرکہ و حصول فیوض و فتوح مشائخ کرام چوں رجعت فرمود بمجرد ورود از حضرت سلطان العارفین خلعتِ ارشاد یافتہ بر سجادہ شیخیت نشست و در افادہ و اضافۂ خلق و اجرائے امرِ معروف و نہی منکر سعی موفور بکار برد مردمان بسیار را بدرجہ کمال رسانید اکابرِ اولیائے ایں دیار از ترتیب یافتگانِ آں جناب اند مثل قدوۃ العرفا حضرت میر نازک نیازی و ابوالفقرا حضرت بابا نصیب الدین غازی کہ ہزاراں ہزار اولیاء مستفیدانِ ایشاں اند

نظم

غازی از وے نصیب غازی شد	میر ازو نازکِ نیازی شد
گشت از یک نگاہِ او نوری	خواجہ مسعود شیخ پانپوری

و با اولیاے کبار مثل سید السادات محبوب ربانی میر سید احمد کرمانی و حاجی احمد قاری و بابا ہردی ریشی صحبت داشت و از میر سید اسماعیل شامی اجازت سلسلۂ علیہ قادریہ حاصل نمود و ایشاں را سندِ طریقۂ شریفہ سہروردیہ عنایت فرمود و صبیۂ عفیفہ صلبیہ حضرت سید میر میرک اندرابی در عقد نکاح آنجناب بود روزے آوردہ اند کہ روزے حضرت محبوب العالم تنہا در حجرۂ خاص نشستہ بودند و حضرت بابا داؤد خاکی از بیرون در بآواز مختلف

بی بی مریم نام آں عفیفہ بودہ است کہ بفرمان حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم نکاح دے ہمراہ حضرت بابا رحمۃ اللہ علیہ شدہ است ۱۲ منہ

ومتنوعه مکالمه بشنید چونکه بظاهر از بیرون درهیچکس در حجره خاص نه درآمده
بود حضرت بابارا حیرتے افزود در کشاده جماعتے در غایت حسن وجمال در
بحث وقیل وقال در حضورِ حضرت شیخ دید آنجناب عتاب کردند که در
چنین حالتے بے اذنِ ما درآمدن بعید از ادب است اینها ارواح چشمه
سار اند یار اند از فرشتگان واجنه مستثنے هستند ان شاء الله بعد چندگاه
ترا هم هنتے بهم رسد که در منازل اینها رفته حقائق مغیبات بر تو منکشف خواهد
شد وآنها را نیز فرمودند که این جوان فرزند گزین وجانشین من است برائے
تربیت شما مامور شده بیمنِ قدومِ او شمارا فیوض وفتوح حاصل مے شود
آنگاه حضرت بابارا کشف مغیبات بحصول پیوسته با ارواح چشمه سار ها صحبت
میداشت وبتعلیم وتربیت آنها میپرداشت درین باب با آنجناب از حضرت
خضر علیه السلام بخوبی اعانت میرسید وحضرت بابا هردی ریشی هم امداد
میفرمودند عاکه حضرت بابا داؤد خاکی در کمالاتِ صوری ومعنوی یکتای
زمان ویگانهٔ دوران بود تا اینکه امامِ اعظمِ ثانی خطاب یافت وقتیکه مولانا
قاضی موسیٰ از دست یعقوب خان چک بدرجهٔ شهادت رسید
حضرتِ بابا در حقِ چکان دعاے بد فرمود واز بشارت خسارتِ آن قوم

بے بصارتِ مردم اشارت نمود پس بذات والاصفات باتفاق
حضرت جامع الکمالات شیخ یعقوب صرفی رحمتہ اللہ علیہ بہمراہی چند
کس از نامداران شہر بطرف دہلی تشریف فرماشدند و درانجا اکبرشاہ را
بابت تسخیر کشمیر ترغیب نمودند و عہدنامہ را موثق فرمودند در آں شرطہا
مرقوم شدہ ازانجملہ یکی آنکہ حاکمان وقت در امور مذہب و قیمت غلات
بوجہ متعرض نباشند۔ دوم آنکہ غلام و کنیزک از مردمان کشمیر معمول
ندارند سیوم آنکہ مردمان کشمیر از تکالیف شاقہ و بدعات مختلفہ مرفہ
باشند چہارم آنکہ امرائے کشمیر کہ فی الحال مصدرِ فساد و عناد ہستند
درکارہائے ملکی و مالی دخیل نباشند فقط۔ و قتیکہ لشکر ظفر پیکر جلال الدین
اکبر بطرف کشمیر روانہ شد حضرت بابا برائے زیارت مشائخ باز بملتان
تشریف بردند چوں بعد حصول سعادت زیارت بجانب کشمیر روے
آوردند در اثنائے راہ اعتدال طبیعت ایشاں راہ اختلال گرفتہ بجرد
ورود ایں دیار دوم ماہ صفر سنہ ۹۹۴ھ راہ سفر شاہراہ وصال محبوب لایزال
پیمودند۔

تاریخ

سال تاریخ او نوشت قلم		روئے جنت بدید شیخ امم

قادری نیز شیخ ہادے دیں		بہر تاریخ او نمود رقم

اولاً دفنگاہ آنجناب در قصبۂ اسلام آباد بود ثانی الحال بشہر آوردہ در مقبرۂ متبرکہ حضرت مرشد بزرگوار مدفن ایشاں گردید صاحب تصانیف عالیہ بود سوائے ایں رسالہ شریفہ و شرح آں دستور السالکین بسیار نسخہ ہا مثل قصیدہ جلالیہ کہ در مناقب حضرت مخدوم جہانیاں سید جلال الدین بخاری قدس سرہٗ مذکور ہست وقصیدہ لامیہ کہ در حالات حضرت شیخ بابا ہردی ریشی رحمۃ اللہ مسطور ہست وقصیدہ عشابیہ و رسالہ ضروریہ مع شرح آں مجموعۃ الفوائد وغیرہ از تصنیفات آنجناب ہست ۔ امّا ایں قصیدۂ متبرکہ از مصنفات ایشاں مخصوص وممتاز ہست چیزے از فضایل آں بقلم آوردن مناسب دیدہ بداں مے پردازیم *

حرفے از دفتر فضائل و داستان مراتب ایں قصیدۂ شریفہ بطریق اجمال مے گوئید

بدانکہ مخلصان سخن طراز و مریدانِ نکتہ پرداز مناقب و مدایح مرشدان و مشایخِ کرام بعد انتقال ظاہری ایشاں تصنیف نمودہ اند و تشریح حالات

وکرامات ایشان بواسطهٔ سماعت ومنقولات ومحققات پیشین تحریر
فرموده اند الحق مصنفات ہمہ ہا محقق ومصدق اند اما۔ ع

شنیده کے بود مانند دیده

حبذا این منظومه البیت مصدر فیض قدم بحر الحکم هدایة المخلصین
دستور السالکین حرز المحبین المسمی بورد المریدین که در حین حیات
ظاهری حضرت ممدوح منتظم شده وآنچه از حالات کمالات وکرامات
آنجناب دران مندرج گردیده دیده ومعاینه حضرت مصنف است
چنانچه خود میفرمایند چون در بعضے مقامات چنان دیدم که مؤلفان بعضے
کرامات از زبان راویان ونافلان شنیده در کتاب آورده بودند در خاطر
من چنان خطور کرد که اگر من چیزے از کرامات شیخ خود نویسم ہمہ بچشم خود
دیده وبگوش خود شنیده خواہم نوشت تا وقتیکه از عنایت حق تعالے توفیق
گفتن این قصیده یافتم وکنونہ از کرامات ومقامات او دران مندرج
کردم انتهی ونیز حضرت محبوب العالم بمطالعه این قصیده غرا بر حضرت
ناظم بسیار مسرور شده بشارت قبولیت آن نزد مشایخ سابقین ومژده
حصول فیوض کثیره داده اند ودر شرح این بیت ٭ ے

این گواهی گو بهر محضر دهید ای جن و انس	کین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شدست

میفرمایند که حضرت مخدومی مدظله دام برکاته علینا این فقیر را در گفتن
این قصیده بشارات داده اند یکے ازاں این است که میفرمودند که من در
واقعه دیدم که مشایخ این سلسلهٔ مبارکه که با جمعے از اولیاے دیگر جمع
شده روح نیز ابتعظیم در دایرهٔ خود بنشانند و نیز دعاے فراوان کردند خصوصًا
این بیت تو یعنی بیت این گواهی گو بهر محضر دهید + تا آخر بسیار قبول کردند و گفتند
که اعتقاد مرید میباید که چنین باشد تا مراد حاصل شود و ظهور برکات این
اظهار عقیدهٔ تو در تو حواله بزمان آینده کردند باز آنحضرت مدظله فرمودند
آنچه امکان شود فکر کرده درین زیادتی کن و منتظر برکات این باش - و
عجب مپندار شنیدهٔ که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه چوں این بیت
گفت یعنی +

بیت

برگ درختان سبز در نظر هشیار	هر ورقے دفتریست معرفت کردگار

یکے از صلحاے آں وقت دید که طبقهاے نور از آسمان نثار مے آید - و بر
شیخ سعدی می افتد رسید که این عطیات بسبب چه یافت جواب بشنید
که بسبب فلان بیت که او گفته بدرگاه حق قبول افتاد من فقیر درآنوقت

که این قصیده بعرض مخدومے رسانیدم ـ چهل بیت بود ـ بعد ازاں چوں نفس مبارک آنحضرت بر زیادتی اُفتاد من برعایت آں نفس مشغول شده تفکر کرده قریب چهار صد و پنجاه بیت تمام شد لسنے در اینجا سخنے از شمار ابیات در میان آمده ـ ان شاء الله در خاتمه این رساله مشروح شود و در شرح این بیت میفرمائید ـ بیت

ہا ہم بود نامش سر الشجر الحکم کز فیض او	میوه زار اعتقاد هر مرید انضر شد است

که یکبارے در ماه رمضان بحکم آنحضرت چند روزے بخلوت نشسته بودم همدراں خلوت فکرِ نظم این قصیده بر دل وارد شد هر چند سعی دفع آں خطره کردم بخوف آنکه در وظیفه ذکر و تلاوت آں قصور شود هرگز میسر نشد پس ورق اندک فرصتے قریب چهل بیت قصیده نوشته بگوشه ماندم و استغفار کرده بشغلِ معهود مشغول شدم بعد پانزده روز حضرت شیخ فقیر را در زاویه خود طلبیده بودند آں مسوده بعرض رسانیدم آنحضرت بتحسین بلیغ سرافراز ساخته فرمودند که قبل ازیں در نزدیکی من ترا در واقعه دیدم که در باغے تربیت بعضے درختان نونشانده میکردی و زمین ته پائے ایشاں نرم میساختی گاہے آب میدادے من در فکرِ تعبیر آں بودم که اکثر اینچنین درختان

عبارت از سالکان و مریدان میباشد اما کدام کار از دست او آید که سبب
ترقی ایشان گردد حالا در دلِ من افتاد که این نظم تو ترقی بخش مریدان
و محکم سازندۂ عقیدۂ ایشان خواهد بود ان شاء اللہ تعـ۔ و در این نظم
برکات ست ہم ترا ہم سائرہ مریدان را زنہار در زیادت آں کوشش
کنی و مریدان را فرمودند کہ شما ہمہ بنویسید و یاد گیرید و دائم بخوانید و میفرمایند
کہ مراد در نظم این قصیدہ بشارت ہا بعضے از زبان شیخ بود و بعضے از زبا
برادرانِ طریقت مسموع افتادہ بلکہ نویسندہ و خوانندہ و شنوندۂ آں ہم
بشارت یافتہ اند کہ روزے بعضے از مخلصان در مجلسِ شریف و محفلِ
منیف آں حضرت در صددِ کتابت و قرأت این قصیدہ بودند و بعضے
آنرا با شتیاقِ تمام گوش میداشتند آنحضرت فرمودند کہ زنہار این مشغولی را
نوعے از طاعت انگاشتہ باشید زیرا کہ درانوقت مرا چنان نمودہ میشود کہ
رحمت بر شما بسبب این شغل میبارد و چہ بر کاتب و چہ بر قاری و چہ بر سامع
این لفظ مبارک موافقِ این مضمون ست عند ذکر الصالحین تتنزل
الرحمۃ و بآنچہ فرمود حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم بعد شنیدن
قصیدہ بانت سعاد انا ضامنٌ لقائلھا و سامعھا و کاتبھا و حافظھا

بدخول الجنة انتہے۔ الغرض کہ فضیلت و مرتبہ ایں قصیدہ بشرلیجہ از تحریر
و تقریر افزوں آمدہ بر مخلصان و محبان حضرت محبوب العالم لازم است
کہ بنا بر تسلیم حکم آنجناب در کتابت و قرأت و سماعت و حفاظت ایں کتاب
باُمید وفور ثواب مشغول باشند و ایں را در ہمہ اوقات ورد المریدین
و از ہمہ آفات حصنا المحبین دانند و از تضمین ایں کمترین ملالت گزین نشوند
اگرچہ تصنیف ایں ضعیف قابل تحریر و تقریر ارباب کمالات زمان نباشد
مگر از اخلاق کریمہ و اشفاق عمیمۂ ایشاں کہ در شان مدح سرایان حضرت
سلطانے مبذول و معمول میدارند اُمید وارست کہ با دُرر غرر اشعار
آں گوہر بار نظم ایں خاکسار چوں رشتۂ تار بیشمارند و با گلدستہ ہائے
نکات برجستہ آں باغبان معانی سخن رانی ایں مملوے نادانی بمنزلۂ
گیاہے کہ بستۂ گلدستہ باشد مے انگارند و پیوند رشتہ و گیاہ با گوہر و گلدستہ
پیوستہ میدانند و سخن از استخفاف و استحقار بدیں ذرۂ بیمقدار نرانند

بیت

گر نیست جمال و رنگ و بو ئیم	آخر نہ گیاہ باغ اوئیم

از انجا کہ نسیم عواطف سلطانیہ بر سر شگفتہ دلان کرامت و خار صفتان

ندامت پیوستہ در روز بیدن ہست چوں من گیاہے ہم در صف گلہائے باغ قبول موصول شد و در نظر ہر مقبول مقبول ۔

زانکہ کہ نظر ابر من مسکیں نظر است
گر خود ہمہ عیبہا بر بندہ در است

آنانکہ ہم از آفتاب مشہور تر است
ہر عیب کہ سلطان بپسند د ہنر است

وَاللّٰہُ الْمُسْتَعَانُ وَبِاللّٰہِ التَّوْفِیْق

افتتاح مخمس دلنشین حرز المحبین تضمین قصیدہ فیض آگین ورد المریدین مشتمل بر تشریح بعضی مقامات و کرامات حضرت سلطان العارفین رحمۃ اللہ علیہ و علیٰ من تبعہ الی یوم الدین

شکر للہ سایۂ لطف حقم بر سر شد است
شکر للہ دولت سلطانیم یاور شد است

شکر للہ پایہ ام بر تر ز ماہ و خور شد است
شکر للہ حال من ہر لحظہ نیکوتر شد است

اَشیخ شیخاں شیخ حمزہ نام رہبر شد است

با اسیر حمزہ عم پاک ختم المرسلیں
غزوہ ہا بشنیدہ و باشی جہاد دین بہیں

نسبت کامل نمودہ حاصل آں شیخ گزیں
یافت چوں ہمنامی آں غازی نامی دیں

پہلوانے در جہاد نفس زور آور شد است

تا کمند جذب عشقش دل بسوی خویش برد … از سر همت قدم اندر طلب محکم فشرد

جند انده ره قرب خدا آن رهنورد … والذین جاهدوا[1] خوانده چو سعی و جهد کرد

حق نمودش راه پس هادی بحر و بر شده ست

بو الهوس هرگز نداند راز های مستقیم … که شود قصر طلب بی استقامت منهدم

الله الله شیخ ما از روی حکم فاستقم … استقامت چون نمود اندر عمل در راه علم

علم با لم یعلمش حق داد و دین پرور شده ست

تا ز انوار علوم معرفت افروخت چهر … بر سپهر علم و عرفان است دینش همچو مهر

هیچ دانی چون سبق برده ز استادان فهم … چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش ز مهر

بهر اسرار الهی عالم اَمهر شده ست

چونکه علام الغیوبش داد این علم و ادب[2] … روشنش چون روز شد معنی هر خواب شب

همچو یوسف گشت در مصر معانی منتخب … مشکلات واقعات سالکان زین سبب

پیش او تعبیر کردن اسهل و ایسر شده ست

ساخت ز آیات کلام الله زیب و کمال … مخزن اسرار دل را مطلع انوار حال

در معانی و نکاتش بسکه شد تفسیر دان … روشنش انوار قرآن[3] گشت هم اسرار آن

هم خواصش دیده و هم الفاظ آنش از بر شده ست

[1] ل۱ - والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آن کسانیکه مجاهده کنند در طلب ما [illegible] راه خود بایشان [illegible] و [illegible] مرید صادق [illegible] قدم در راه مرشد والعباد [illegible] والذین جاهدوا فینا [illegible] عبارت از [illegible] نفس [illegible] [illegible] [illegible] سبلنا [illegible] ... مجذوب باشد یا مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر ۱۲ شرح

[2] ل۲ - بدانکه علم تعبیرات و وقایع هم از علوم لدنی است که بغیر تعلیم علام الغیوب حاصل نمیشود کما قال الله تعالی در سوره یوسف رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث ۱۲ شرح

[3] ل۳ - و این نیز از قبیل علوم لدنی است ۱۲ شرح

چونکه در احکام شرع از استقامت شد محمد — بازه در آب ورع آمد ز همت مستعد
از چنین اقوال و افعالش بدان ای معتقد — او بشریعت راست ناصر در طریقت مجتهد

بهر اسرار حقیقت صدر او مصدر شد است

حق شناسی را طلب بنمود اندر راه دین — تا بر و انوار و اسرار حقایق شد مبین
محو نور حق شد الحق در مقاماتش ببین — بار ریاضت ساخته علم الیقین عین الیقین[٥]

پس هم از حق الیقین[٥] از لطف حق حق ور شد است

چون قیام شب بود مسنون ز ختم المرسلین — گز قم اللیل مخاطب شد ز رب العالمین
لاجرم از بهر تبعیتش آن شیخ دین — در ریاضت سالها ننهاده پهلو بر زمین

حاصلش این رتبه شد چون ذکر و اسهر شد است[٥]

گر بشر آمد بصورت لیک در معنی عیان — پایهٔ شیخ است برتر از مقام قدسیان
بین که بالاتر ز کاخ چنبر هفت آسمان — بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان

پس بدین بالا بقرار از شوق آن منظر شد است

پا کشید از فرع سوی حق بگام اصل رفت — نے ز دست همتش هرگز زمام اصل رفت
تا نظر مرغ دلش سوی بام اصل رفت — باز پران در سلوک او تا مقام اصل رفت

از جناح جذبه چون ببال و پر شد است

٥ علم الیقین آن باشد که بدلالت و آثار وجود دوست کمال وی دانستن عین الیقین بے معاطت آنکه بتا جمال دوست دیدن حق الیقین بود محو شده عین و دیدن ۱۲ مضمون شرح

٥ یعنی ... مستحق و سزاوار اوراد اش ۱۲

٥ اکمر ... برگشته است ... [illegible] ۱۲

٥ ... ۱۲ شرح

گرد چون طی مقامات رهِ تقوی او بر
بین ز خود پرواز او سوی خدا مقتدر
شد بقربت در مقام لی مع الله مستقر
طیر و طور جن و طور نفس و قلب و روح و سر
هم خفی کرده بغیب الغیب هم اطیر شده است

چند آن رهنما و مرشد راهِ قدم
لیک از راه علو منزلت بیکیف و کم
گرچه اندر عالم ناسوت میدارد قدم
سیر کرده عالم ملکوت را جبروت هم
باز در لاهوت مرغ جان او اسیر شده است

چون حجاب ما سوی پیر را بشگافتیم
در ره دریافت حالات او بشتافتیم
فانی از خود گشته در دوری غیرش یافتیم
ما نشان سیر محبوبی ز سیرش یافتیم
زانکه کشفش از عبادت بیشتر مظهر شده است

فیض ارباب سلاسل شامل احوال اوست
بین سلوک نقشبندیه عیان اشغال اوست
که مطابق با همه اهل طرق افعال اوست
هوش در دم خلوت اندر انجمن هم حال اوست
او مربی هم بجلوت هم بصحبت در رسیده است

هوش در دم شد اشارت از حضورش با خدا
گوش هوش ار در مقاماتش نهی وا نی ولا
بازه با آگاهی از غیر خدا بودن جدا
هوش چه بود هست دیدار شهودش فی الجا
دیده سر چونکه با بی بصرش مبصر شده است

[illegible]

ساخت نامشغول مولی و خدا اندر کنش ‌‌ ‌ ‌ میکند محو تجلی خلوت اندر صحبتش

در شهود و معرفت بنگر علو همتش ‌ ‌ ‌ ‌ عارفست و کائن و بائن ز سرّ وحدتش

نیست بالغ صورت چیزیکه منکر شد است

ای زیاجوج شیاطین در دلت گر هست ‌ ‌ ‌ ‌ وز هجوم وسوسه اندیشهات از آفت است

از ره اخلاص سوی‌اش که صاحب همت است ‌ ‌ ‌ ‌ مخلصان را صحبت او موجب جمعیت است

تا بیابی زان بیعت او سدّ اسکندر شد است

اوست خود سلطان لباس سلطنت بشگافت لیک ‌ ‌ ‌ ‌ اوست خورشید طریقت در شهرت تافت لیک

اوست شیخ وقت از دعوی برون بنشست لیک ‌ ‌ ‌ ‌ سالها شد رخصت ارشاد و بیعت یافت لیک

مختصر از شیخی و بابائی و لنگر شد است

خود بدان ای مدعی در بند شهرت چیستی ‌ ‌ ‌ ‌ دعوی ارشاد داری لایق آن نیستی

ترک دعوی مشیخت بین از دو تو کیستی ‌ ‌ ‌ ‌ بیشتر خواهد حلوی و حمول و نیستی

گرچه اندر عالم ارشاد سر دفتر شد است

طالبان را از ارادت هست مطلب با حصول ‌ ‌ ‌ ‌ توبه از صدق درون مقبول نزد ارباب وصول

لاجرم آمد شد آداب و اخلاق رسول ‌ ‌ ‌ ‌ تائبان صادقان را میکند توبه قبول

طالبی کو یافت تو تلقین ذکر اذکر شد است

که کائن و بائن از دو بیت مولوی جامی واضح تواند شد [illegible] حق و او [illegible] معرفتش کائن و بائن او صفتش ظاهر او بخلق پیوسته باطن او ز خلق گسسته معنی کائن و بائن ازین دو مصرع روشن است — ۱۳ مضمون شرح ۵۲ — شیخ و بابا ے نام

شیخ و بابا گفتن و لنگر خانقاه داری و لنگر داری شال شیخ بابان زبان بگرفته ۱۲۳ مضمون شرح

طالبی کو ساخت حاصل نسبتِ آن نامدار — شد همین تصریحش اندر مطالب کامگار
زانکه با اوقات مضبوط است در لیل و نهار — ورد و ملک او دعاهائی معظم بیشمار

هر که ورد از وی حواله یافت مستظهر شد است

بی بدل شیخی است خصمِ او به تبدیل است لیک — فیض او مارست منکر غیر تحصیل است لیک
پیر روشن ماست در چشمِ عدو میل است لیک — آفتاب عالم ارشاد و تکمیل است لیک

ناقص از نقصان خود خفاش وش اعور شد است — شب پرکه کور چشم

عندلیبم شکر لله مسکنم گلشن شده — یعنی گلزار کشمیر است جای من شده
گلعذار من کز و چشم جهان روشن شده — کشور کشمیر او را مولد و مسکن شده

مولد این مخلص او هم همین کشور شد ست

شرط لایق بود گم یکسو شهید الجن والانس — آگه از الطاف آن شاهنشه سید الجن والانس
از ارادتمند یکم چون آگه سید الجن والانس — این گواهی گو بهر محضر سید الجن والانس

کاین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شد ست

پیر من کامد ملک حق شناسی خسرویش — پیشوا و اند اهل حق براه معنویش
راستگر داری تحقق دانی است بیان فعلیش — پیر من حقانی است و هست لازم پیرویش

زانکه از بهر سلوک راست چون مسطر شد ست

پیش ازین دل زنده ام هرگز نمی پنداشت کس — زانکه بر آئینهٔ من زنگ غفلت بود وبس
تا ارادتمند هم شورش بخاطر گشت وبس — وقت بیعت چون ید بیضا ان عیسی نفس

داد دستم در زمان دل زنده وانور شدست

پیشتر گر بنده بر سر تاج شاهی می نهاد — در لباس فاخر ار چه انفاقش می فتاد
لیک اکنون آن شه ارشاد از روی وداد — این کلاه پوستین وین خرقهٔ پشمین که داد

بنده را به از قبای شاهی و افسر شدست

نی کشم از پنجهٔ حرص و هوا رنج و الم — در هجوم لشکر فرعون نفسم نیست غم
که ز موسی شوکتان اندر سلاحم چیست کم — در جهاد نفس شد چون جبه این خرقه ام

این عصا چون نیزه وآن طاقیه مغفر شدست

در صف مردانم از مردانگی جرأت فزود — زانکه آن سلطان ملک ورع و تقوی
از سر امداد و همت در زره اکرام و جود — آن مصلا و عبای فقر کان لطفم نمود

بهر جنگ نفس همچون قیزم و بختر شدست

بسکه فیض آن شه ارشاد در عالم ورود — شد ز تعلیم دعا و ذکر و اوراد درود
در جهاد نفس و اندر جنگ ابلیس عنود — ورد کان کرده حواله ذکر کان تلقین نمود

آن کمان و تیر و این شمشیر با جوهر شدست

له باید دانست که مصرع معنی هم در مصرع قصیدهٔ اکثر جا بطریق تشریح است و بعض جا بطریق مقابل هم خود صاحب قصیده است و بر آن تشریح چنانکه تشریح قصیده کسے قائل آن نیست انجا اند و تشریحی که ازین تضمین واقع شده مطابق و موافق شرح و دیگر مقامات هم که حالات ایشان بیست و بجاے که انجا بیان بنیت خاصه خود نموده اند در انجا خاصة قائل مصرعه ایشان باشند و بجاے که آخر قافیه مصرع اول بیت قصیده هم متکلم باشد انجا هم
تا این طور بود نوع آمد دلیل بعض
آن شرح مصنف آنحضرت ست مضمون
جا و مصرع قصیده دلیل مضمون
مصرع مضمون آیت ۱۲ منه
ے داد دست کنایه از حاصل شدن ۱۲ منه
ے دستم متعلق بمصرع اول است ۱۲ حاشیه شیخ
ے قیزم ناقهٔ تیز رفتار ۱۲ منه
ے بختر زره وغیره مانند سلاح ۱۲ منه

اشارتے باآنکہ حضرت شیخ ممدوح را نسبت و خلافت و اجازت از مخدوم سید جمال الدین بخاریست کہ وے خلیفہ خانوادہ مبارکہ جامعہ قطب عالم حضرت مخدوم جہانیان بودہ و برادر و اوصاف ایشان قدس اسرارہم

آنکہ اندر راہِ ارشاد و ہدایت زین نسق
طالبان گیرند از تعلیم و تلقینش سبق

آنکہ فرمودہ مرا زین تربیت در دین حق
او بارشاد رہ شیخ المشائخ قطب حق

بندگی سید جمال الدین بحق رہبر شدہ ست

سید السادات پیر کامل پاکیزہ خو
آنکہ در معنی و صورت نسبتش آمد نکو

آنچنان کز بیعت او شیخ باشد فیض جو
وے ہم از ارشاد قطب عالم و نواب او

درمیانِ مرشدان سلسلہ مفخر شدہ ست

آنکہ از سر دفتر ارباب ارشاد و ادب
بود الحق از شیوخ سہروردی منتخب

کیست میدانی دلا آن سیدِ والا نسب
آن بخاری نسبت و سید جلال الدین لقب

قطب عالم بودن و مخدومیش اظہر شدہ ست

تا خلیفہ از خدا شد قطب عالم یافت نام
داشتہ حق زین سمند چرخ در دستش زمام

الله الله از حصول اختشام این مقام — در تصرف کردن اندر اولیا دستی تمام

داشتش زانرو بداد و احد مستشهد شدست

ز اهل طیبه چند کس بوده ز حالش اجنبی — که بگفتندش نه فرزند رسول اطیبی
اندران بحث خلاف شان نیکو مطلبی — بهر اثبات نسب از روضهٔ پاک نبی

از جواب با ولد مخصوص در محضر شدست

او بمدینه جوے سولیش بود جست و جوی هند — طالب تشریف او بازارها و کوی هند
چونکه بد خاکِ قدوم پاک او دارے هند — پس ازانجا بهر ارشاد و هدایت سوے هند

هم مرخص زان رسول اطیب و اطهر شدست

حرف در توصیف او گر ماه و سالِ من بود — باز هم کوته درازی مقال من بود
حال او برتر چو از تشریح قال من بود — کے بیان کردن مقاماتش مجال من بود

خود زبان لال و عبارت زین بیان اقصر شدست

تو چه میدانی ولا فیض قدوم مست آن — کز نسیمش خار زاری شگفته چون بوستان
گر نه خود دید بداز من بشنوید اے دوستان — خطهٔ پاک زمین اچه در هندوستان

از صفائی مرقدش با زینت و با فر شدست

در نکاتِ معرفت بوده عجب معنی رسی — طالبان را رفته باغ دل ز هر خار و خسی

استفاده کرده آداب طریق از هر کسے | بود از هر خانواده مستفید انابسے

سهروردیه او چشتی مظهر و مظهر شده ست

گرچه دور افتاده ام زان سهر این قافله | یا چنین بعد زمان هم من هیم اندر گله
زانکه از اقبال عاواے دوستان یکدله | رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله

این زمان در رهبر ولایت شامل منتشر شده ست

منکه هستم خاکسار درگه خدام او | شادمان از استماع شهرهٔ اکرام او
چونکه بے تخصیص باشد بخشش و انعام او | چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او

تا دم منشر پی اتباع مستمر شده است

بنده وصفش ینوشت از عجز شد معذور لیک | شرح آن میکرد شد در قافیه مجبور لیک
عاجزم حرفے زینجا نقش کنم مسطور لیک | اوست یک صاحبقران یکقرن را مشهور لیک

زین مشایخ هر یکے ارشاد را محور شده است

اشارت بمدح و فضائل مشایخ سلسلهٔ علیهٔ سهروردیه و فضیلت این طریقهٔ شریفه که تا خدمت عالیه امیر المومنین علی ابن ابی طالب مسلسل است

آں ضیاء الحق که آمد سر گروه این جنود | بزم ارباب طریقت را ضیا افزود و فزود

۵ پخته شدن اے بر سر رسید ۱۲
یعنی حضرت بابا و شیخ ابن بیت منظور اند
یعنی حضرت مخدوم بذل حالت و همه وقت سر هم
که حضرت مخدوم عبادت و فقر و استعانت
بیابد که بعض سر عبادت بر بیابد و استعانت
و حاجت بدینا از زبان حق خیر که اور
واستفاضه از او و علیه السلام الحمد
کرده باشید که شایسته الحدود

اعانت و فیض او
رسیده است ۱۲ شرح

۵ منتشر یعنی اول مراد روز قیامت
منتشر یعنی پخته شده ۱۲ شرح

۵ محور اسم آلت است از حور یعنی
گردش یعنی بملاحظه آن گردش واقع
شود و او میانه باشد مثل مرکز و قطب
۱۲ شرح

مرشدانِ پیروانش را که میباید شنود	هر یکے زین مقتدایان ابر سان فیاض بود

فیض شان بر مخلصان باران صفت ممطر شد است

آن شهابِ شرع کز شیخ الشیوخش بد لقب	وان شه ملتان کہ آمد مرشدِ اہل طلب
در ولایت پیشوا گشتند ایشان زین سبب	این مشایخ را مسلسل اندر ارشاد و ادب

تا نبی الله وسیله مرتضیٰ حیدر شد است

بیغم از فکرِ خاطر دور حشر از تشنگی	ایمن از گرمیِ غم قبر و حشر از تشنگی
اے حزینان غم جانسوز حشر از تشنگی	غم نباید خورد ما را روز حشر از تشنگی

منبع این سلسله چون ساقیِ کوثر شد است

سوے حق بر گردن شیران عنان زین سلسله است	زانکه با شیرِ خدا نسبت عیان زین سلسله است
در وثوق از آیت قرآن نشان زین سلسله است	عروة الوثقیٰ[1] و حبل الله بیان زین سلسله است

هر که زو چنگش بعصمت تا لب مقبر شد است

جوشن ایمان ازین حبل المتین کسکه یافت	لشکر شیطان بصد فرسنگ از وے شتافت
ایمن از روز طوفانِ هوای نفس یافت	هر که اندر کشتیِ این سلسله تشریف یافت

بے مشقت سیر او سوے خدا منجر شد است

ایخوش آنکو صحبتش با صالحان ہر عشرت است	جاے در حصنِ حصینِ امنش از ہر آفت است

[1] عروة الوثقیٰ دستاویزی محکم حبل رسن را گویند ۱۲ مصنف

زین خطاب آن صحبت ایدل بین چه نیکو گفته است
یا علی صحبت پیران بهتر از هر طاعتست

این وصیت از نبی با آن شه خیبر شکن است

گر تو میخواهی سلوک این شیوخ نامور
کامد ندا از رشد و تقوی در طریقت راهبر
یاد کن ز آداب ایشان ای طالب نیکو سیر
گفتن ذکر است سوی حق ره نزدیکتر

بر طریق کز نبی تلقین آن صفدر شده است

ذکر صحب و آل هر دم بر رغم رافضی
سنت رد دل که آرد دم برغم رافضی
چونکه راه ماست مستحکم برغم رافضی
سنیانیم و موالی هم برغم رافضی

ما و شیخان را چو مولی خواجه قنبر شده است

صاف باطن کس نگشته ظاهر اصلا از اهل رفض
اتقیا از ما ازین ره شد هویدا از اهل رفض
فی الحقیقت هم تشیع نیست پیدا از اهل رفض
شیعه و سنی یکی هستند اما از اهل رفض

آن دو ملت شیعگی و سب و بغض انگیز شده است

هر که تنها با وضو خاموش و دل با پیر است
ذاکر حق بخطرها در رضا و غم خود است
او ستایان در طریقت یا دگیر الحق پیر است
سوی حق آن زاکه سوی سلوک اندر سیر است

گو رعایت کردن این هشت بهتر شده است

آرے آرے بدنت باشیخ وافر ربط قلب نیست تنها در طریق ورع ناصر ربط قلب	باشد ار ربطے سازد با آں صاحب سرّ ربط قلب در حدت و ذکر و وضو نفیِ خواطر ربط قلب

صمت و تقلیل در رضا کاندر سلوک اظهر شدست

اشارتی بآنکه نسبت دیگر آنحضرت استفاده و استفاضه بارشاد حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام است و ذکر بعضے شمائل او بمناسبت او علیه السلام

شیخ ما را از پے تکمیل و ارشاد و هدیٰ یافته هم فیض ارواح شیوخ و انبیا	نسبت سید براه قرب حق شد رهنما باز از خضر گلشن ارشاد و رشد شیخ ما

هم ز سقائے لطف خضر پیغمبر شدست

معترض در اعتراض شیخ ما مکشا زبان از کجا در فهمت آید کارهایش خود بدان	چونکه آگاهی ترا نبود بر اسرار پنهان اوست چون خضری و حکمتهاست از افعالش

از قیاس مردم موسیٰ صفت برتر شدست

از ره چون و چرا در صحبت مرشد متاز از من این تعلیم گیر اے طالب صاحب نیاز	ناروا هم از وی بینی گر از چشم مجاز گر تو عزم صحبتش خواهی بلا اشکال بساز

از کفش ببریده طفلے را اگر خنجر شدست

ے شیخ عبدالحق محدث دهلوی در تکمیل الایمان میفرماید [illegible]
تحقیق آنست که وجود خضر [illegible] و بقای او تا این زمان [illegible]
[illegible] نزد جمهور علماست [illegible] صوفیه و جمهور علماست
امام البخاری و ابن المبارک و ابن الجوزی [illegible]
انکار حیات او کنند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و نقل کرده [illegible] بعضی مشائخ
احادیث از آنحضرت کرده [illegible]
[illegible] قوله تعالیٰ قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک
[illegible]

[illegible] خضر صفت است [illegible] ایشان خضر [illegible] خنجر = [illegible]

بشود مرغوب عاشق هرچه شد منسوب یار	رغبت طالب بمرشد هم ازین نسبت شمار
این دلیل از فعلهای شیخ گردد استوار	او ز دست خضر می از آنرو خاطرش گیرد قرار

ز آب جاری هر کجا آوازهٔ جرجر شده ست

چون باستعمال آبش بود نیکو حالها	لاجرم با آب جاری داشت استعمالها
یافت تا ز آب روان زینگونه فرخ فالها	هر سحرگه بود غسلی لازمش در سالها

قلب و روح و سر او زین رو مطهر شده است

کاملی که دست در کار و دلش با یار شد	گاه گاهی هم مفیدش عزلت از اغیار شد
بین که پیر کامل از ما سوی بیزار شد	گر مساوی در حضورش خلوت و بازار شد

لیک میل خاطرش اکثر بکوه و بیابان در شده است

اشارت باآنکه نسبتی دیگر آنحضرت را در استفاده و استفاضه بحضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و ذکر بعضی مقامات و ریاضاتش بمناسبت او علیه السلام

داد در علم لدنی حضرت خضرش سبق	تا باستادی استادان عالم شد احق
بهر احیاء قلوب مرده دلها زین نسق	هم دمی کردش مشرف همدمی روح حق

هم دمی ایضا وقتی
همدمی روح حق
ای صحبت عیسی

همدم او زان شفابخشا و جان پرور شده است

هیچ دانی همدمی با او شدنش حاصل چسان
آنکه دمساز چنین باشد دمبدم با قدسیان
از کلام همدم آن صاحب دم شد عیان
نسبت صحبت قوی او را بعیسیٰ شد ازان

کو بعصمت همچو عیسیٰ زاده از مادر شده است

بسکه دل او از زن و اولاد صوری بسته نیست
خاطرش را با چنین پیوندها پیوند نیست
بر تعلقهای ظاهر زین سبب خورسند نیست
همچو عیسیٰ نیست بی زن لیک بی فرزند نیست

هر مرید او را پسر مخلصه دختر شده است

مردم دیده ببدبین رهزن ایمان بود
دشمن دین بد نظر را بین که در چشمان بود
شیخ پاک ما که عصمت را وجودش جان بود
در مقام توبه فرماید که تائب آن بود

کش زن بیگانه همچون مادر و خواهر شده است

چند از خوی پاکش یافت عصمت آبرو
گر حیا آئینه داری یافته آن پاکخو
پاک آئینش نباید زین بشر در گفتگو
او ملک خوییست و اندر چشم عبرت بین او

مرد با لحیه صفت مستوره معجر شده است

معجر: سرچادر زنان ۱۲

از نظر بر ماسوی عبرت گرفتن هم نکو
مراد لوالابصار از دنیاست عبرت جستجو
آنکه از هر چیز در چشمش بود حق آرزو
چیست عبرت بلکه اندر دیدهٔ حق بین او

همدم او: ای هر آئینه نفس ممدوح ۱۲ مضمون شرح

همدم: همصحبت و رفیق مراد حضرت مصنف قصیده ۱۲

صاحب دم: صاحب نفس مراد حضرت ممدوح ۱۲ مصنف

هر که آید نور حق را مطلع و مظهر شده است	ل جای تابان شدن نور

آنکه کرده ترک شهوات هوای نفس دون	صایم معنی است پیش عارفان ذی فنون
صورتاً هم باچنین آداب آن روشن درون	بود صایم همچو عیسی سالها و هم کنون

هست معنی صومش ارچه صورتاً مفطر شده است

زانکه هجران شود آزاد و صاحب اشتیاق	از عمل چون باصفات دوست باشد در وفاق
پیر من کز عشق حق هرچند بودش احتراق	از صفائی روزه شد وارسته از نار فراق

زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شده است

اشارتے بآنکه نسبتے دیگر آنحضرت را در کسب کمالات به وجاهت نسبت حضرت محمد مصطفی ص است بیواسطهٔ زیرا که در اکثر واقعات صادقه ومنامات صالحه اکثر اوقات مشرف بصحبت شریفش میشد

آن گل باغ هدایت رست تا از خارها	کسب بوی معرفت بنمود از گلزارها
جند تا کرد تحصیل صلاح کارها	مصطفی را هم مع الاصحاب دیده بارها

زان سبب در مذهب سنیه راسخ تر شده است

گر نه او دریافته قرن رسول کائنات	تابعی مشهور از اصحاب آن روشن صفات

ل یعنی فی الحقیقت حضرت شیخ را همیشه صوم بود اگرچه بظاهر آن صوم مفطر شده یعنی گشاده و افطار کرده مفطر اسم مفعول است ۱۲ مضمون شرح

ل زیرا که صوم صفت باری تعالی است ۱۲ منه

ل زیرا که آتش رسیدن ایمن است از خوردن آتش حدیث الصوم جنة من النار

ل زیرا که آن ایشان بلا واسطه بیعت شیخ بود و در آن باب حضرت شیخ متمسک شده شرف

ل یعنی رضی الله عنهم نیز در حضور پرنور دیدند و سعادت صحبت آنحضرت یافتند و خلفاء اربعه و نصائح و مواعظ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ایشان هم مشتمل بر رسوخ خود در مذهب سنیه شنیدند تا که برین مذهب روشن سکی باطمینان حاصل نمودند ۱۲ مضمون

لیک اکنون با حصول انبساط و التفات	چون مشرف شد بصحبت‌هاے او در واقعات

پس لباس صاحبیٔ او همش در بر شد ست

سید والا بمعنی بیگمان و بیظن ست	زانکه در ورع و تقا و زهد فرد یکتن است
من نگفتم از خود این بنگر حدیث روشن است	چون رسول الله گفتا هر تقی آل من است

شکر کز باغ نبی پیدا یکے نوبر شد ست

از علوم معرفت دریا در دین وری	فائده آن دولت مسرور نشہ پیغمبری
عالم دنیا نه مقصودست ازین دانشوری	عالمان آخرت مر انبیا در رهبری

وارث شد او نبیره میراث را درخور شد ست

دستدار مخلص و سنی پاکیزه خوست	مهرورزه اهلبیت آنکه زو اخلاص جوست
از سر انصاف بین آن مخلص انصاف دوست	چون بمعنی صاحب و آل رسول الله اوست

خصم او رافض و شق و خارج صفت مکفر شد است

اشارتے بآنکه نسبتی دیگر آنحضرت را بروحانیت حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره نیز هست و ایمای بحکم کردن او بمناسبتش قواعد سلوک را که بمواراوی بلفظ حدیث موتوا قبل ان تموتوا مشار الیه شده

ز انبیا و اولیائے حضرت رب ودود	تربیتها بهر ارشاد و هدی حاصل نمود

ا سید معنوی بحکم کل تقی آلی که حدیث نبوی ست

درخور — سزاوار

مکفر تکفیر کرده شده ۱۲

هم درین ره زین گروه خاص ارباب شهود — رهنمونش شیخ نجم الدین کبری نیز بود

زان در اسرار حقیقت عالم اکبر شده است

آں فرید زهد و ورع غازی عرصهٔ سلوک — در جهاد نفس شد منصور از نهر سلوک

دیده حسن تربیت زان یوسف مصر سلوک — محکمش بهر عمارت کردن قصر سلوک

۱ے شیخ کبری ۱۲ منه

این قواعد ده که در دین وضع آن اعظم است

بین بران ده قاعدهٔ اخلاص و این عقل و عشق — شیخ ما اندر عمل شد زان مربی حلم کیش

زان قواعد زین نسق اخلاص و بشمار شش — توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خو

کرده و در عزلت از توفیق حق اذکر شده است

شیخ کبری واضع آن ده قواعد آمده — رائت تعمیل آنرا پیر ما بالا زده

از خصائلش باز بین این چار زان ده قاعده — در توجه رو نهاده صبر شیر بنیش شده

در مراقب ثابت و اندر رضا منشکر شده است — ۱ے مشکور ۱۲

این اشعار نهاد فیض انبیا و اولیا — مستحضر بود به نسبتهائے آن شیخ هدا

بلکه از عهد طفولیت بصد صدق و صفا — همچنین در واقعه هر لحظه از فضل خدا

صحبتش با اولیائے اعظم واقف شده است — باتمکین ترز ۱۲

از منظر

اشاراتے باجمال بسا برِ نسبتہائے اویسیہ آنحضرت و بعضے وظائف و اورادِ آں صاحبِ ارشاد

چند اندر رہِ تحصیلِ ارشادِ ہدا
چونکہ صحبت یافت او زاں اتقیا و اصفیا

مرشداں ہر وے رسیدند از رہِ لطفِ خدا
کسب کرد از ہر یکے کیفیتِ ذکر و دعا

در رموزِ رہبری زیں روئے دانشور شدہ ست

ذکر و اوراد یکہ تلقین یافت از اربابِ ہمم
خواند زاں اوراد روزی از سرِ شوقِ اتم

می شنیدی حرزِ منتش زالہامِ دلِ آں محترم
وردِ اعظم او کہ دعوائے ست با یاسین ہم

گشتہ ملہم کاسمِ اعظم جملہ سر تا سر شدہ ست

چند اوراد و دعواتِ اجابت پرورش
وردِ اعظم کز ہمہ اوراد شد مونس ترش

کز معانی ہست یک یک لفظ را بال و پرش
قاری این ورد بود و دید با باجید رش

کز دہانش ہر نفس پرّاں یکے کبتر شدہ ست

ہر دعائے را کہ میخواند از سرِ صدق و صفا
تا گرفتہ انس با اورادِ خاصانِ خدا

یافت ہر دم حرزِ جاں مونسِ دلِ آں دعا
ہست وردش ہم دعائے حرزِ مونس اولیا

ہر نبی و ہر ولی از خواندنش مگوزر شدہ ست

[illegible]

کبتر مخفف کبوتر جانور معروف ۱۲ منہ

شاد شو ای دل بیغمگین خویش را در بحرِ غم
زانکه بهر حرز این حزب محبّان قدم

غنچه ز و شادی فزائے آن بحرِ کرم
گشت ورد ملک اوراحرزِ حزب البحر ہم

گرمی و تاثیر آن مشہور ہر شہر شدہ ست

تاخت گر ہر سو سپاہ فتنہ از دور زمان
با ہمہ اخلاصمندان خود آن شیخ جہان

غم نداشتم گامے بدم در قلعۂ حفظ و امان
چونکہ با امر مشائخ ہست ہفت آیات خوان

در حصار آہنین حفظ حق محصور شدہ ست

بود چون از شوق حق در خاطرش تابی بے
چونکہ حزب اوراد و اذکارش بود مطلبی

میگرفتی کام دل در یادِ حق از ہر لبی
دید جمع ز اولیا حرز یمانی خوان شبی

ہم با ایشان خواند و با آن جمع اندیش از بر شدہ ست

بر فتوح غیب بین اوراد اندر راہِ ذوق
چند بعد از نمازِ فجر روزے جوق جوق

شاہد روشن اشارتہا بدید از تحت و فوق
حلقہ کردہ قارئی اوراد فتحیہ بشوق

اولیا بسیار مشہودش بشیر آسر شدہ ست

خاطرِ پر صدقش اندر یادِ حق آمد رفیق
چون دلش بخواست فتح باب اندر راہِ عشق

یافت ز اہل تربیت تعلیمہا از لی بوفق
بعدِ خفتن ہم بخوان اورادِ فتحیہ بصدق

با مریدان ز اولیاش این امر ہم تکمیر شدہ ست

شد اشارت تہار تعلیماتِ آں شیخ زماں — یک اشارت این ہم از تعلیم ہا او را بداں
چند آیات و سُوَر را دادہ ترتیبے عیاں — بعدِ ہر فرضے بخواں ختمے معیّن از قرآں
از مشائخ بارہا این امر را مامور شدہ ست

از رہِ معنی و صورت فیضِ حق بر وے رواست — مستفید از ہر طریقے آشکارا و نہاں است
با مشائخ بیں کہ نسبتہائے شیخ ما عیاں است — فیضش از چندیں نسبہا ہم مخلصانش را ازاں نسبت
بیشتر فیض و ترقی گر عمل آندر شدہ ست

انجمن افروزئ چرخ از فراواں اختراست — شمعہا افزوں تر است بزمِ یاراں انوراست
ایں دلیلِ روشن از خورشیدِ خاور اظہر است — نورِ شیخاں بیشتر ہر چند روشن تراست
صادق اینجا شیخ سمنانی بہ اکثر شدہ ست

تا زدہ از خنجرِ عشقش بدل دلدار ضرب — نفس را بر فرق زد از تیغ لا یکبار ضرب
تا بہر مویش زدہ مضرابِ ذکرِ یار ضرب — مغزِ سر از آتشِ گرمی ذکرِ چار ضرب
سوختش زاں مبتلا اکثر بدردِ سر شدہ ست

تازہ کردہ در دیارِ معرفت ہر قاعدہ — رایتِ ارشاد در ملکِ یقیں بالا زدہ
راست چوں تعریف سلطانیش در دیں آمدہ — اوست سلطاں تاجِ ذکر پاسِ انفاسش شدہ
چار ضربش چار رنگ و ہر نفس گوہر شدہ ست

هردمے راساختہ محبوس ذکرِ کبریا — کی زدستِ اختیارش یکدمے گردد جدا

اللہ اللہ اینچہ ومسازیش باذکرِ خدا — وررزش دم آنقدر دارد کہ زآغاز عشا

تازمانِ صبح اداذکرش بیکدم در شدہ است

منکہ باعشقش دل شیدائے خود در داختیم — ازکلامش نکتہ ہائے معرفت اندوختیم

گفت تادل زآتشِ عشقِ خدا افروختیم — آنچہ وی می شد خوردہ نالائق بہ گراں سوختیم

این خطاب ازوی بمن در قریہ بنبر شدہ است

ذکر از اوصاف اذکارش نمودم مختصر — داشت از انواع دیگر ذکرہا زین بیشتر

آنچناں کاندر بیان مذکور شد زاں راہبر — خاصیت دیدہ ہم از اذکار بسیار دگر

باز اندر ذکر جہری حال او اجہر شدہ است

اشارتے بمقام شوق و عشقِ آنحضرت کہ نتیجہ ذکر است و منتج وصل و تجلیات

گرمی بزمِ محبت ہست از آہِ سردِ عشق — عاشقان را سرخرو لی دادہ روئے زردِ عشق

عاشقے آموز زاں استاد دل پر دردِ عشق — سالِ عمرش بس نبد چند او لی از دردِ عشق

موش کافوری دریدند النش بیرون بر شدہ است

شیخ ما کامد براه عشق بیچوں رہنموں | سوز عشق حق کشید از درونش سر برون
آه کز دل آتش عشقش کشاید شعله چوں | گوید اکثر سوختم از کثرت داغ درون

سینه ام گویا پر از آتش یکے مجمر شده است

انگشت دان

خال دل گردد ز رنگ چہره صاحبدلاں عیاں | آن بیان اوست شرح نکته سوز نہاں
رنگ روئے شیخ ما بوجہ نیکو بداں | آری آری چشمه آتش پر از آتش عشقش نہاں

رنگ آں روئے مبارک ہمچو خاکستر شده است

سید عالی نسب آن مطلع انوار شہود | شیخ دریائے عرفان مجمع الطاف وجود
ہیچ دانی کیست آں درگاه محبوب ودود | میر سید احمد کرمانی که از اہل کشف بود

عشق و درد و سوز او را دیده و آخیر شده است

تو چه دانی سوز عشق او زبیچوں است چوں | از درون او چه پر روشن درون آمد برون
الله الله سوخت عقل عاقلان ذو فنون | چون ز شوق حق کشته جگر سوز از درون

چشم اہل کشف را مشہود از آں اخگر شده است

حبذا آں عندلیب بوستاں آرای وصل | یافت از برگ لقای اشتیاق آوای وصل
ای خوشا داغ دل آں لاله صحرای وصل | از نگاشتہای شوق و عشق او گلہای وصل

بر دمید از نوبہار فضل خوش اخضر شده است

[illegible]

اشارتے بحصول مقام تجلیات مر آنحضرت را و تحقیق معنی مقام فقر حقیقی بتقریب آں و ایں از مسائل حقیقت است

شد منور خاطرش از پرتو مهر و وفا	صاف کرد آئینهٔ دل از غبار ما سوا
بر رخش تا جلوهٔ نور و ضیا صدق و صفا	هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا

ظاهرش از آفت دید بدوف بر شده است

از بهار جلوهٔ انوار حق گلزار وش	دل شگفته غنچه لب آیدش در خنده خوش
دم فرو بستن کند اینهم ز فیض بی کش	چون شود نار تجلیات و عشقش شعله کش

از مزاح و خنده تسکین بخش این آذر شده است

مصطفیٰ گر بیشتر دلجوئے بی بی عائشه	ساختے خوش گفتگو با خوئے بی بی عائشه
خواستے با خویش گفت و گوئے بی بی عائشه	گفتمینی یا حمیرا سوئے بی بی عائشه

در چنین حالات وارد زان فقر فخر شده است

چون مزاح و خنده خوش آمد از اہل صلاح	بهر تسکین دادن نار محبت یک سلاح
گوش کن از راه حق ای طالب راه فلاح	از فقیران حقیقت نیست ضحک و مزاح

هست تسبیح و عبادت قول آن سرور شده است

این گروهِ باشکوه اتقیا و اصفیا	گرچه در فقرند امّا صابرند و با رضا
از خبیسان چونکه بیسازند اظهارِ غنا	ظاهراً جُهّال پندارند شان را اغنیا

هم باین عنوان بقرآن وصفِ این معشر شده است

چون ازین دو شد ضمیرِ ان فیض پر صاحبدلے	هست در تعمیم بر هر ناقصی و کاملے
زین عنایتها و فیضِ عامِ شان دائم بلے	محض خیر است این گروه از بهر خیر و شر ولے

خصمِ این معشر برائے خویشتن منبعِ شر شده است

این فقیران بادشاهانند در ملکِ کرم	گنجبخش و قطبِ دورانند و اربابِ همم
چیست غم باشند اگر با حشمت و خیل و خدم	نیست چون فقرِ حقیقی را تنافی با حشم

قابلِ الفقر فخری شاهِ هر عسکر شده است

واصلِ حق را زبان از اموال در آدابِ نیست	که دلش از مالِ دنیا هیچ لذت یاب نیست
مبتدی را گرچه اندر جاه و حشمت تاب نیست	منتهی را مانع از حق کثرتِ اسباب نیست

هیچ مانع مر خلیل الله بن آزر شده است

از طلا و نقره گر باشند صد انبار و بار	زین موانع نیست واصل را حجاب از روی یار
هست اندر دیدهٔ ناقص گر از اقتدار	نیست اندر چشمِ کامل سیم و زر را اعتبار

کان یکے سنگِ سفید و آن دگر اصفر شده است

١ قوله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا

نیست دنیا آنچہ دل با وی نگردد ملتصق
بلکہ در علم و لقاؤ ورع میخوانی سبق

گر غنی باشی و گرانی بود وجہی احق
ہست دنیا آنچہ مشغولت کند از ذکر حق

گر متاعی پر بہا یا چیز کے احقر شدہ است

ہر چہ گرداند دلت را از رہ ذکر الٰہ
از منال و مال و سیم و زر چہ صرف ای نیکخواہ

بر تو چون نعمت با رشہ ہست گرچہ برگ کاہ
گر بود شاغل ز ذکرت در بود از بہر جاہ

ہم ز دنیا در سہ حفظ و خرقہ و مظہر شدہ است

از فقیران خدا آنانکہ گستردند نقل
ہر چہ در تعریف دنیا از کتب بردند نقل

من ہمان در فقر گفتم آنچہ آوردند نقل
در بدان قیدی نباشد او بیان کردند نقل

با وجود سلطنت از اولیا سنجر شدہ است

ہر کجا میباشی ای مخلص بخاطر غم مگیر
زانکہ از فضل و عنایتہا و با لطف کثیر

بیند و ہم بشنود احوال آن روشن ضمیر
حق تجلی داد وصف السمیع و البصیر

گرد بروی در مغیبات اسمع ابصر شدہ است

از کرامتہای حق با دستگاہ احتشام
اللہ اللہ کز عنایتہای خلاق الانام

زندہ و گویندہ وانا ست آن عالی مقام
ہم تجلی حیات و قدرت و علم و کلام

شد بروتا ثیر آن بسیار مستبصر شدہ است

دیدہ ودیا فتہ و شدہ ۱۲

تاکه او حاصل زایزد هر مراد خویش دید — هر مریدی بر مرادِ دل ز الغامش رسید
زین تجلیات کاندروی شد ندازحق پدید — هست تاثیر تجلّیِ جمالِ المُرید

اینکه در غالب مرادش حاصل و محصر شده است
حاضر شده ۱۲۵

این بتصدیقِ کراماتش چرا باشد کمیت — چوں نمی ترسی زقهرش نیست تا یان عمیت
بین که از انعام و اکرام خداوند مقیت — هم تجلیاتِ صفِ محیی وصفِ ممیت

شد در و لبسیار جا تاثیر آں مبهم شده است
تا ظاهر شده ۱۲۵

اینکه چوں تحقیق آمد لطف او لطفِ خدا — بیگماں است اینکه خشم اوست خشم کبریا
آں ہمہ آرے ہیبت حق ہست از جلوہ ہا — او چو مجلائے جمال آمد جلالِ ذات را

نور آثار جلالیت از مظہر شده است

چونکه فانی گشته در انوار حق آں نیکوست — وز تعلق ہائے نفسانی بگردانیده روست
تا ز خود وارسته و پیوسته با اوصاف دوست — کبر او شد محو و ظاهر کبریائے حق ازوست

این شعار آں امام الصّادقین جعفر شده است

در فنافی الله گرد کبر از دل رفته است — نه اہل دنیا نیک استغنا بجا بیدرفته است
جامی اندر سلسله زینگونه مضمون گفته است — شیخ مهنه در بیان این صفت در سفته است

از وقارش سیّد صوری چو متکبر شده است

مراد از تجلی جلال مجلی تجلی جمعی جو محلی تجلی جمال صفت
جلال باشد یعنی ... است لیس ... از اشدی
و عظمت ... درآوان ان تجلی ... ابد ... اکبر
کرده ... آثار صفت جلال ... در سلسلة الذهب
مراد مولوی جامی قدس سره در ... شیخ ابو سعید
اندرین باب حکایت ... با ایشان ...
ابو الخیر ... کفتگوی ... بعض
صوری ... رفته نقشه است ۱۲

حاصل است از اتباعِ سنتش آرامِ جاں	بر خلافِ آں کجا جنبش نماید از مکاں
جنبشے کہ از حدیثِ روشن اندر نہیِ آں	لا تقوموا مصطفےٰ کرد امر پس ہی ایں نشاں
ماحیُ البدعہ مقیمِ امرِ آں از مرشد است	
وقر و تمکینی کہ در اوضاعِ شیخِ ما عیاں است	پیشِ شیخاں آں ز اخلاقِ حمیدہ یک نشاں است
بدگماں از تقلیل است ایں سخن چہ غم از آں است	آں وقارِ کوہ سانش گرچہ بر حاسد گراں است
لیک حفظِ کشتیِ ارشاد را لنگر شدہ است	
آنکہ از جامِ غرور و خودنمائی گشتہ مست	از برائے خود تعظیمش بکن چوں خاک پست
شیخِ ما زیں رو سرِ اہلِ تکبر را شکست	گفت پیغمبر تکبر بر تکبر صدقہ است
در وقارش سرِّ ایں اخبار ہم مضمر شدہ است	
ہمتِ او راز نعمائے یقینی در حق	از دلِ چوں آئینہ زنگِ اضطرارش برد حق
رونقش اندر جلوۂ جاہ و جلال آورد حق	ہم باسم الغنی در وی تجلی کرد حق
زیں جہت مستغنی از ہر میر و سردار شدہ است	
ہمچو خاکِ راہ ناچیز است پیشش سیم و زر	در نظر چوں یک صحرا ارزش در و گہر
ہمتِ عالیش تا مستغنی آمد اینقدر	پیشِ آں سلطانِ دیں ہست از گدا بیقدر تر
آنکہ در دنیا شہنشہ چوں جم و نودر شدہ است	

را مضمون حدیث نبوی است مراد [illegible]
شوید برائے تعظیم [illegible] ماحی البدعۃ [illegible]
سازندہ بدعت منعیم [illegible]
التفصیل و زایندہ [illegible]
از امرا سم [illegible] مضمون ایں
صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

تتمیم

شکر لله بر رہ امید ہستم مستقیم — باغریبے گشتم اندر ملک العاشقش مقیم

جلوہ گر از روے او گردید احسان قدیم — ہم تجلی کرد حق در وی باسم الکریم

زین سبب مشفق بحال مخلص جاکر شدہ است

در جمال و در جلال او جلوہ گاہ رحمتست — در جمالش رافت و اندر جلالش ہیبت است

ہر کدام اندر تلطف ہیں کر او در شدت است — سخت و تلخ از بہر اہل کبر و عجب و بدعت است

اہل درد و شوق را شیرین تر از شکر شدہ است

کرد از انگشت لا بر حرف خود یکبار رد — باسوی را محو کرد و نقش الا اللہ زد

زین اشارات و رموز ای طالب صاحب خرد — حاصل انکہ گشت از خود فانی و اوصاف خود

باقی باللہ شد اوصافش ازو مظہر شدہ است

تاکہ منشور خلافت یافت از جان آفرین — ظل احسان و کرم گستر در اہل زمین

اللہ اللہ آن شہنشاہ سریر ملک دین — سایۂ حق است در عالم پناہ عالمین

نور بخش مخلصان ہمچو شہ خاور شدہ است

از قیاس خود مکن در شرح حالش گفتگو — روے دل سوئیش نما از خود بگردانیدہ رو

چشم دل را کردہ از کحل یقین روشن نکو — تیز بین باش و مشو اندر غلط زیرا درو

کردہ روپوش از بشر روحی مثال خور شدہ است

مراد جلوہ گاہ رحمت یا بدانست کہ ہر تجلی کہ
بر شیخ عروج وارد شدہ برحمت باری تعالی
یا فرمود خواہ تجلی صفت جمال بود خواہ تجلی
صفت جلال کہ در وی تجلیات حق بر بندہ
فایض بہر صورت کہ باشد عین رحمت و
مثبت کمال ترقی درجات و سراسر نور
و صفت است اگر چہ وقت تجلی جمال ظہور
رافت باشد و ہنگام تجلی جلالی ظہور ہیبت
بود ۱۲ مضمون شرح
مراد [illegible] آخرہ ای از اشارات
مذکورہ [illegible] است کہ شیخ ممدوح
از وجود و صفات خود فانی شدہ باقی باللہ
گردید و صفات الوہیت را ازو ظہور آمد ۱۲
منہ

شکرِ انوارِ حق از پیش و پس زیر و فوق   هست گرد بارگاهِ او پاکش جوق جوق
ای گروهِ عاشقان وی زمرهٔ اربابِ ذوق   نیکبخت است آنکه هر روز از سرِ اخلاص و شوق

ناظرِ روئے نکوئی آں نکو منظر شده است

انچنیں انشب که فراق روئے پر انوارِ او   ناله زن بودم چو بلبل بهرِ گل رخسارِ او
چوں سحر آمد نسیمِ وصل از گلزارِ او   شد شگفته جانِ ما از دیدنِ دیدارِ او

آنچناں کز دیدنِ خورشید نیلوفر شده است

عاقلاں مجنوں اگر گردند بر رخسارِ او   نقدِ جان و دل دهند از عشق و بازارِ او
چه تعجب باشد آں کز عاشقانِ زارِ او   کرد مارے جاں فدائے دولتِ دیدارِ او

چوں مشرف از قدومش خیمهٔ کشمیر شده است

زیں تجلیات دارد آں مبارک ذات را   شد گر انتها و تاید شرح آں آیات را
جلوهٔ تاثیرِ عشق افزود ایں ابیات را   چند تاثیرے نوشتم ایں تجلیات را

گرچه جزئیات هر یک فوق ما لایسطر شده است

اشارتے بعضے انواع کرامت آنحضرت و برخی جزئیات آں که مثال تاثیرات بعضے تجلیات مذکوره است

شکر الله از عنایاتِ حق و صدقِ نکو   عاشق و سر خیلِ یاراں بنده شد زیں گفتگو

مراد از آنکه در تحریر آمده سطر است ۱۲۵۵

گشت ازین رو شارح حالات آن پاکیزه خو	اول این افقر مریدش از مبارک ذات او
دیده انواع کرامت وایما استکثر شده است	
شیخ ناگا مد میاں شیر مرداں چوں ہزبر	از نگاہش قوت ایمان نعم اندیافت گبر
خرق عاداتش چه میگویم که چون باران ز ابر	زد کرامات از قبیل کشف قلب و کشف قبر
درمیان مخلصان هر لحظه مستظهر شده است (روشن و ظاهر)	
بنده را تا صحبت پرفیض او نمود جلب	گردش از خاطر خطرهای هوائے نفس سلب
حبذا آں مرشد اکسیر ساز مس قلب	اکثر الاوقات ناظم را از نوع کشف قلب
کاشف و مخبر زبانی قلبه و بر شده است	
شاهد حالش نیم تنها من ای نیکو خصال	نیک میدانندش ارباب شهود نیک حال
آنچناں کامد ز کشف قلب او اندر مقال	هم میاں نعمة الله صاحب کشف و کمال
بارها موسے زبانی قلبه صور شده است	
کاشف اسرار از دلهاست گفت و گوے او	غایب ار باشیم از و در حضور روے او
بین کم اندر جستجوے صحبت دلجوے او	گشت ملا احمد ار چاگل روان چوں سوے او
واقف احوال او از قریه ایجبر شده است	
مخلصان حاضران و غایبان را سو بسو	واقف است او بر سر حالات خاطر مو بمو

ـــه قوت ایمان باضافت بیانیه است از خود ایمان که ایمان خود قوتی است لفظ قوت بر عایت شیر و ہزبر که در مصرع اول مذکور گردید آورده ۱۲ مصنف

ـــه کاشف و مخبر زبانی ادائے اظهار کشف و خبر و بنده ہائیکه در دل کننده و خبر او بود ۱۲ مصنف

ـــه ناظم بر بیر رفته بود ۱۲ مصنف

ـــه سر موسی ای ایما کننده از ایجبر در دل میاں نعمت الله خیال شده بود ۱۲ مصنف

چونکه از دلهاست آگاهیش بر هر آرزو	شب دل خواجه علی طاس لیبائی ازو
خواست زودش مرسل آن حضرت از سفر شد است	
جلوه ها دیدیم باز ان مظهر لطف لطیف	قوت ارشاد او هر جا رسد بر هر ضعیف
حبذا آن باده های معرفت پیما حریف	در اوایل از پی اصلاح با خواجه شریف
مالغ از اندر نهانی شرب با اشکر شد است	
ای دل مخلص بهر جا بیکه باشی غم مخور	هر کجا باشیم از احوال ما دارد خبر
در مقالات مقامات کراماتش نگر	با خبر باشد ز حال مخلصان بحر و بر
زانکه ظاهر باطنش را جمله خشک و تر شد است	
چیست غم ای مخلص از بد اعتقاد و زحی	گر ز غم پژمرده و راز فرح تازه رخی
شیخ را میدان بهر جا با خبر کز فرخی	در سفر رفته باذنش خواجه زین الدین اخی
واقف احوالش اکثر حیث ما سافر شد است	
چون رسیدی در قبور پر ز نور رشیان	از قدوم او بیفزود سرور رشیان
اندر آن ملک زیارت در حضور رشیان	بار ها مکشوف شد احوال قبور رشیان
در مزار چرار و هم در آتش و هم اخگر شد است	
بر زیارتگاه اسلاف خود آن گنج عام	بهر تشریف شریف رفعت و شوکت لزوم

دریجا آوردن تسلیم و آداب و رسوم
کشفش از قبر پدر شد کو ز تشریف قدوم

فاخر اہل مزار قریہ تیجر شد است

گمرہان اہل بدعت را ازیں امت عیاں
نیست تبدیل صور اما بباطن در نہاں
شیخ ما کز باطن ہر کس ہمیگیرد نشاں
کشف صورتہائے مسخ معنوی افغاں

زو معاین ہمرہانرا بے حد و بے مر شد است

از گلستان ولاے صحبت آل آں نیکخو
ساختہ صحبت سعادتمندی خود کسب بو
آرے آرے باچنیں خوئے خوشش و بوئے نکو
اوست چوں مشک ختنی پاک اندر مشام پاک او

چوں نجاست کو کہ اہل رفض مستقذر شد است

بر منافق ساختی جاری بمحفل حکم رفض
بالتقیہ می نشد از شیعہ اہل حکم رفض
بے سبب بر کس نکرد آں شیخ کامل حکم رفض
گرچہ پیدا بود صورت دل حکم رفض

معترف ہر یک از انہا بعد ما انکر شد است

در حضورش ہر کہ از نیک و بد ہر دم رسید
ساختے ظاہر شقی است ار بباطن با سعید
زیں کرامتہاے او در شہر تا راہ بعید
نسبت مخفی بغور مرتد منافق را چو دید

حاکم کفر دل او قبل ما اظہر شد است

ایں اشارتہا شد و از کشف قلب آں فرید
بس کرامتہا ازو بر ایں صفت سر بر کشید

از ابا یقمان نیز رحمۃ اللہ علیہ نام
پیر بزرگوار ایشاں است کہ در قریہ
تیجر بودن است ۱۲
منہ

[illegible]

آنچه بر اخبار اسرار درون زو شد پدید — همچنین بر رافضی سُنّی نمائی راچو دید

مخبر از حال دل او قبل با آخر شد است

بیعت بابی گر از وی باز و مندی یاد کرد — گوش بر فریاد او هم آنشه ارشاد کرد

بین که چون با بیعت بابی سوے او فریاد کرد — روزی اللهم دبر است آن ز دل فریاد کرد

و لفریادش رسید آخر چو در آخور شد است

چون سلوک اوست مبنی بر شریعت را اصل و فرع — زاب شرع عشق بر زمین و رع سر سبز است زرع

ساخت تارک دلواے شرع بر آہنگ شرع — از سماع چنگ و نی کاره زرے و منع شرع

گرچه ذکر الله شنو از تار و از هر مر شد است

چونکه در گلزار دل از باغ الہامش نسیم — میوزد هر دم ز الطاف خداوند علیم

بین که در تعلیم دین آن صاحب قلب سلیم — از کمال تربیت با خواجه اسحاق حلیم

گشته ملهم مخبر و بالغ ز ما اضمر شد است

هرچه در اخبار از اخیار غیب اظهار کرد — خود و قوعش بر سر تصدیق آن اقرار کرد

چونکه تحصیل علوم از عالم الاسرار کرد — ملهم از احوال عالم گشته گه اخبار کرد

شد مخبر آنکه واقع عین با اخبر شد است

آنچه خبر کرد ۱۴۵

۱۔ بیتین از آنکه احوال رافضی بلند [?] اواره [?] یافتہ ... حضرت ... مضمون ... از ان ... اول ... ۱۲

۲۔ ... اول ... ۱۲

۳۔ ... ۱۲

اشارتے بدان ضابطۂ اہل سلوک کہ اگر حقتعالی بر کسے بصفتِ
حیات متجلّی شود چون خضرؑ و الیاسؑ تا قیامت زندہ
ماند و اگر نقل کند آن نقل مرگ صوری باشد نہ معنوی ۔
کما قال علیہ السّلام المومنون لایموتون وفی روایت
اولیاء اللّٰہ لایموتون بل ینقلون من دار الی دار
واشارتے بظہور تاثیر تجلے صفت قدرت حقتعالی از آنحضرت

اولیائے حق کہ موصوف اند از نیکو صفات — نقل شان از جا بجائے دان نمیرند اندر ممات
شیخ ما کآمد معلم در رموز و در نکات — منبئی (خبر کنندہ) از تشریف تاثیرِ تجلے حیات
رو نمے ہم در حالتے نقطے ازو مصدر رشد است

مرشدِ ما کز کراماتست چون دریائے ژرف — بر جو یا لب تشنگان آن بحر فیضِ اوست صرف
آنچنان کز وی مجرب گشتہ حالاتِ شگرف — ہم کراماتش ز نوع نشر وقت و طی حرف
ہمدمانِ مخلصش را تجربہ اکثر شد است

[illegible]

سیر او زین چرخ سیّاره ده بالا لوا — با سکون اندر زمین تا گرد ثابت سیرها
آن خلیل کعبهٔ دل قبلهٔ اهل صفا — هم به نشر وقت از فضل خدا حجّے ادا

در دو سالش بار یاضت ها ز راهِ برشد است

از حضورش هیچگه خالی نبوده این دیار — زانکه ده جنبشے زین جا آن کوه وقار
بوده اینجا حاضر اندر مخلصان لیل و نهار — زائران یثرب و بطحی لیکن ها بر یکدو بار

او با بدانِ بروز از زائران از برشد است

ده چه حالات کمالات شنوده این گروه — ای بفیض این زمین ابدال بهر جائے شکوه
گوش کن ای زائر یکے ما صوفیان حق پژوه — میگذشت اکثر علی صوفی بابلا غا کوه

هر کجا میرفت او با آن بدن احضر شد است

از حضور خود نمایدِ دوستان از جلوه ها — مخلصان را در پناهِ خویش گیرد جابجا
بوده اندر شهر حاضر جلوه ده بر روئے ما — بارها مشهود بگو در زیرا اخلاص را

از پئے حفظ از عدو در لشکرِ سوی برشد است

چندگلے بوده لشکر نفس بده جلوه نما — مخلصانِ شهر را ننمودی از جلوه جدا
اندر آن ایام بهر رفع فکرِ غم فزا — تا صحیح و هم کار فرما خواجه عثمان قول را

بارها اندر زیارتگاه دور آمر شد است

مخلصانش هر کجا باشند و اصحاب شهود
بین چسان شبیه از دستش نه دور آمد فرود
بر سر شان از پیے اصلاح بنماید ورود
بهر تادیب یکے نوکر که اندر شهر بود
مشت زد از تا دل واقع بر آں نوکر شده است

شاد دل باشید یاران غم چو ظاهر میشود
سوے او صدق ارادت چون بجا ظاهر شود
غمخور یا سوے تا آن وقت ناظر میشود
بهر امداد مریداں زود حاضر میشود
صورت پاکیزه اش هر جا که مقصود شده است

هر که باشد در ارادتمندی و اخلاص وی
بوده اندر جاے خود با دوستان نیک پی
واقفش باشد چه در کشمیر چه در روم و ری
در ره تبت بوقت برف اندر دیوه شوی
دستگیر خواجه زین حاجی اکبر شده است

هیچ میدانی دلا آں مرشد غمخوار من
بین چه غمخوار است بر حال محب خویشتن
که خیال او ست مارا همچو جان اندر بدن
با طبق از خوردنے بگرفته اندر بند و لن
وقت خفتن حاضر یک مخلص لنگر شده است

همتش باشد رفیق اندر سفر بے زاد را
بین که چون دریافته آں انقلاب باد را
بر کشد از ورطهٔ غم هر دل ناشاد را
با کشتی تا بے بکشتی جوق الله داد را
ناں ده و منجی ز هول موج بجا سر شده است

دیوه شوی بحذف واو خوانند مشهور است ۱۲

چند آں قسمے از عرصۂ قرب و شہود — رہنمائے رہروان را د اخلاص و دود
از لک تنش کہ بے چوں ماہ بر چرخ کبود — باتن مکتسبہ چوں یک شبے سیاح بود

رہنمائے روپ ریشی برگہ او رشد است

شہرہا از وی مشرف زیں سیاحت چوں شدند — طالباں ہم اندر اطراف از و سر بر زدند
از زبانش چوں نشان و نام بشنیدہ بدند — چند درویشے رسندش بدہ جویاں آمدند

عاقبت مقصود شان حاصل ازیں رہبر شدست

چوں صبا تا سیر او افتاد در گلزارہا — ور نسیم مقدمش گل گل شگفتہ خارہا
تا ہم از وی شد بروں از اندازہ ما کارہا — اینچنیں برہان کن و مشہود تا شد بارہا

رتبہ ابدالی و سیاحیش اظہر شدہ است

اشارتے بدان مسئلہ علمائے حقیقت کہ اگر حقتعالی بر کسے بصفت عالمے متجلے شود چناں بود کہ خضر را بود علیہ السلام وعلمناہ من لدنا علما علوم لدنی پدید آید و تعبیر وقایع و معرفت منکر و معتقد و بوالہوس و صابر وغیرہ علامت ظہور ایں تجلے تواند بود

وه چه این راه هدی و معرفت پیمودنش
طالبان صادقان را راه حق بنمودنش

عقدهٔ اشکال و تاویلات را بکشودنش
بنده را تحقیق از علم لدنی بودنش

اکثر اندر باب رویا عین با اُعبر شد است

تا بمیدان طلب راند ز همت مرکبش
از وصول علم باطن شد حصول مطلبش

سر دل جاری ببین طالب حق از لبش
کرد پیش از گفتنش اظهار رویا مشتبش

پیش او نائب چو ملا احمد اصغر شد است

از تجلیات علام الغیوب آن نیک ذات
واقف اسرار گشت و کاشف سر نکات

هر چه از اخبار دل گفتم از آن روشن صفات
همچنین اکثر مریدان را بجواب واقعات

مخبر از رویا صریک قبل با فرّ شد است

بسکه هشیاری و بیداریش در تعبیر خواب
یوسف ثانی است در مصر معانی انتخاب

امتیاز او نگر اندر صواب و ناصواب
افتراکرد هیکی رویاش گفت از وجوه

عند نا یا ابلها من بعد لا تفتر شد است

چونکه در اسرار پنهانی بود گویا زبانش
میشود بر ناعیان ستر نهانی ار بیانش

چون کلیم الله تا دیدند اکثر در فشانش
گشته از اقوال در خاطرشان مخلصانش

که تجلی لکلم را هم او مظهر شد است

۱؎ وقتیکه تعبیر کرد ۱۲
۲؎ پیش از آنکه تقریر کرد ۱۲
۳؎ حاصل این ابیات است که آن منفری
از حضرت شیخ بدین عبارت جواب
شده است که نزد یک ما ای ابله
بعد ازین افترا مگو ۱۲
سخن

اشارتے بدین قانون اہلِ تجلیات کہ اگر حقتعالی بر کسے
بصفت احیائے متجلّی شود چنان بود کہ مظہر عیسیٰ را بود
علیہ السلام و اذ تخرج الموتی باذنی در ضمن تو ہم ظہور نشان این
مقام ہم در بعضے احیان از آنحضرت بود و اشارت ببعضے حالات او

دوش از زبانِ الثفا بشنیدہ ام از حسن شوق — یا مریدی لا تخف ص کل داءٍ فالجوف
آن طبیبِ دل کہ مہرہا رخنہ گردید قوت — از دمِ او چند مخلص بندہ شد از مرضِ موت

زان یکے خواجہ حسین ہم والدش یکم شد است

ایکہ در انکارِ حالاتش ہمیکردو کمیست — اینچہ مغروری زخشمش چند باشد بی غمیت
گوش کن با ہوش آن محبوبِ درگاہِ مقیت — گفت مردے راہ ہنگام تجلی ممیت

من ہلاکت میکنم شب مردہ بر بستر شد است

قوتِ لطفش توجہ گر کند در حالِ مور — از ضعیفی بگذرد در حال گردد شیرزور
چون اجابت خواند امیدش بعد مغرور تا دو شور — از دعائے مستجابش شد بسیار کور

خاصہ از کوئے بہ آن فتح اللہ کا مجر شد است

چون بدرگاهِ مجیب افراختی دستِ دعا … دستِ بوسی او را اجابت شد ز لطفِ خدا
بر هدف انداخت تاثیرِ دعاها مُدّعا … از دعای او بسی قلاشِ میشد با نوا

یک دعا اظهر بدولت زینهٔ نُور شده است

ایدلِ غمدیده من دوست هر ناشاد شاد … خستگان از لطفِ او بر ریشِ دلها هم نهاد
در نظر آور مُرید از وی چسان یابد مُراد … اہلِ دولت گشت و صحت یافته از سرخ باد

پیشِ او تائب چو آن زینه مُو سر شده است

بنده را مضمونِ بیتِ حافظ اندر دل فتاد … دیو بگریزد از آن قومیکه قرآن کرد یاد
حبذا این حافظِ قرآن کرا تصدیق داد … صوتِ قرآن خوش اندیشش هر جا رسید هیچو باد

دیو بگریزنده و لرزنده چون عرعر شده است

رونقِ اسلام و دین کشمیر را از وی فزود … زد لوای شرع در هر جا که فرموده ورود
بین که در اطرافِ شهر از شومیِ قومِ عنود … پیش ازین در چند جا دیو و بُت و بُتخانه بود

اینهم از یُمنِ قدومش مسجد و منبر شده است

دار وی هر دردِ دستِ ای دردمندان یا تجو … از درِ دار الشفائش دردرا درمان بجو
اینچنین کامد دوا بخشی او در گفتگو … به شده مصروع هم ز انفاسِ برکاتِ او

چند جزئیات بشمارم که یک دفتر شده است

مراد [illegible] حافظ و دیو بزرگان قوم [illegible] که قرآن خوانند ۱۲ [illegible] ۱۲

ازشرح قصیدهٔ ... / ... استمداد / ... ایشان / ... [illegible]

همت خود را مکن از ضعف استعداد پست — بر در لطفش بیا امید را بنمای چست
هر چه میخواهی ولایای از و میدان درست — یافته هر کس بقدر همت از وی بهره چست

قبلهٔ حاجات اگر میخواهمش اجدر شده است

چونکه از دیدار او دیدم نشان بی نشان — که مکان اندر دلش کرده خدای لامکان
راه بیت الله جز او پیمودنم واجب مدان — از طوافش یافتم چون بنده بشر حاجیان

کعبهٔ صدق و صفاش از خواتم اولیتر شده است

نیست اندر فیض عامش امتیاز نیک و زشت — تخم آبادی بدل با هر خراب احوال کشت
آنچه بشنیدی کرامتهای آن نیکو سرشت — این شد از انفاس او بی آنکه تعویذی نوشت

دائما کتاب تعویذات را اندر شده است — «اندر بیم کننده تر»

خرق عادات و کراماتی آن شیخ گزین — سر کشیده با کمال شهرت از چرخ برین
شرح حالات و مقامات کمالاتش ببین — اینهمه میشد ولی صد ننگ دارد اندرین

گوئیا او قائم خدا یاد در جهان منتشر شده است — «بالفتح پراگنده شده»

مخلصان باصفا را اندرین ظلمتسرا — از کجا یابم میان مردمان بیوفا
بوی اخلاص از چنین نامردمان نآید مرا — اینقدر صاحب غرضهائی زریاست و چرا

طالبان الله و عالی همم اندر شده است — «کمتر و نایاب»

مسجدی کاندرون اولیاست
سجده گاه جملت آنجا خداست ۱۲ شرح

ناکسی کز صحبتِ نیکان برآید بدگمان — شد درین بازار در سودا کے ایمانش زیان
شیخ ما که دلکش آمد خلوتش از ناکسان — ناخوش آید صحبتش زانرو که اخوان الزمان

معترض یا عیب‌چین یا منکرِ انکر شد است

دلخوش ست الحق براه حق اگر بیند کس — در دلِ صادق ارادتمندی و اخلاص بس
کز هوای نفسِ دون در پیش آن روشن نفس — گر بود مخلص غرض آلوده طالب بو الهوس

گوید اکثر کاین زمان گمنامی او بهتر شد است

اشارتی ببعضی کرامات آنحضرت در ضمن اثبات تحقیقت اوست و آداب ارشاد و ہدایت آنحضرت

مرشد ما از پیران زمانست امتیاز — آنچنان کامد تمیز اندر حقیقت از مجاز
فی الحقیقت چون که تحقیق ست از تقلید باز — این محقق پیش پیران مقلد سرفراز

در میان روبهان مانند شیر نر شد است

چون بجا آورد در ارشاد دین هر قاعده — مرشدِ اکمل بکمل در معارف آمده
سکهٔ تحقیق چون در معرفت بر خود زده — اوست عارف دیگران ز اہل تقلیدی شده

در میان فرق از سما تا مرکز اغبر شد است — اغبر زمین ۱۲

هر که استعداد مردم را نشد مقداردان — وضع شی غیرِ محل التعریف تعلیمش بخوان

آن محقق بی محل نشد از حقایق در فشان		اوست چون عارف بقدر عقول مردمان
	پس بوفق کلموا الناس سخن گستر شده است	
اهل را نشناسد از نااهل نابینا صفت		فرق نکند در بلند و پست اندر شش جهت
میکند ضایع گهرهای نکات موعظت		پیر محجوب مقلد هست چون بی معرفت
	غافل و دیوانه را کورانه افسونگر شده است	
ای معلم آنچه بیحاصل مشقت بر تو ست		از چه بهر بدگهر در تربیت غم خورده است
بین ز تعلیم بداصلان چه بدست آورده ست		علم با نااهل گفتن تخم ضایع کرده است
	در زمین شوره کزوی نی امید بر شده است	
جز سلوک عارفان از قید غفلت کس نرست		نقش اهلیت بعرفان کس بجز سالک نبست
لاجرم در پیش اهل معرفت الحق پرست		هست نااهل طریقت غیر سالک هر که هست
بر حصول	همت و کوشش بجز در دون حق مقصر شده است	
ز آتش عشق حقش چون دل نگردد مشتعل		بر حصول قرب جهد او نباشد مستقل
چون بدون زاخلاص و یاد دون حق آمد مشتغل		همتش کوته بران دون گشته و پیش گوش دل
	از سخنهای سلوک راه حقش کر شده است	
آن حکیم ذو الیقین کامد بوسعت همتش		بود در اظهار و اخفای معانی حکمتش

٤ فی سراج الهدایة قال علیه السلام
لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر
علم را بجواهر تشبیه داده و نااهل را
بخنزیر و قال صلی الله علیه وسلم
لا تطرحوا الدر فی افواه الکلاب
[illegible]

٥ دون اول [illegible]
دون دوم [illegible]

چونکه حاصل میشود بیگانگان را صحبتش	نیست در محفل حقایق گفتن اکثر خصلتش
از حقایق پر اگر چون لجه از خر شد است	
بی اجازت از مشایخ شیخ ما تعیین ذکر	می نکردی ایچ تا این رونق و تزئین ذکر
لاجرم این رهبر رسم و ره و آئین ذکر	اندر اخذ هر مرید و نیز در تلقین ذکر
یا مجاز از روح پیران یا ز پیغمبر شد است	
طالبان را مدتی میکرد اول امتحان	تا ارادتمندی و اخلاص شان شد عیان
بلکه در تحقیق مقبولی و مردودی نهان	استخاره کرده از بهر بجد آیندگان
زود ملهم بهر من یقبل و من یدبر شد است	
آنکه جز یاد خدا چیزی نمی آرد بدل	آنکه با اهل یقین اسرار بسیار و بدل
آنکه ز اسرار حقایق گنجها دارد بدل	طالبان را تخم ذکر آنگاه میکارد بدل
چون ز ترس و شوق الله نرم این مبذر شد است	مبذر جای تخم ریختن
حبذا آن پیشوا و رهبر این قافله	نیست کس کار آورد ارشاد و ادب از وی گله
زانکه آن آگاه دل از طالبان یکدله	هر یکی را ورد فرماید بقدر حوصله
چون بر استعداد تقدیری شان اخبر شد است	اخبر خبردارتر
داشت در تعلیم و تلقین شیخ ما طرز عجب	کاستقامت را طلب میکرد از اهل طلب

از پئے تحصیل یک تعلیم پیشش روز و شب … بوالہوس ہر چند کرد الحاح ننمودش ادب

چوں بہ بے توفیقئے تقدیرش الظر شدہ است

وہ چہ الصا عنایات و فیوض واسعہ … ہست وشن وصف حالاتش چو مہر ساطعہ

این ہم آمد حجتے بر اعتقادِ شش قاطعہ … ہر کہ بود از جذبۂ حقیقہ صاحب واقعہ

دید احوالش مرید از جان فریا نبر شدہ است

شیخ پاکِ اکنز وارشاد شد با فرد زیب … شد کمالاتش محقق پیش با بیتک و ریب

طالبِ حق بین بسویش ہین چسان شد ناشکیب … بودہ بابا ہر دمی ریشی تابع پیران غیب

با ہمہ صحب احراز سبعیتش الفخر شدہ است

دو روز و یکست یکساں پیش آن شیخ ہدا … حاضران و غائباں را میکند ہر عقدہ وا

ظاہرا ہر چند از خلوتسرا ئے خود جدا … سالکاں را میکند اجلاس خلوت جا بجا

پس بحل واقعات ہر یکے اَعبر شدہ است

شامل احوالِ ہر طالب بود امدادِ او … مونس اندر یادِ حق باشد بہر کس یادِ او

خلوتیکہ اندر و شغل است با اورادِ او … اندراں خلوت نشین ہمت و ارشادِ او

ہر یکے را واقعات واردات الیسر شدہ است

روشن از تعلیم او تاثیر تحسینی ذکر … ایخوش آں طرز خوش واں نیک آئینی ذکر

مراد از عجب تعبیر کنندہ کلام و از اسم تفصیل او
عابر اسیر بمعنی گذارندہ است باز بر معنی مقسم
است یعنی و میران حل واقعات کنند
۱۲ شرح
کنز سعادت

حبذا این لذت تاثیر حق بینی ذکر
زود از تلقین او محظوظ شیرینی ذکر

خدمت خواجه حسن قاری بانبلپر شده است

خواجه که بلبل صفت در بوستان صحبتش
شد بجام معرفت از دست لطفش نقش کش
نی همین تنها ز گلزارش گرفته بوی خوش
غنچه دل هم که پهلوی لبش آخر چه خوش

مانده و زود از دمش بشگفته و از بر شده است

حبذا تاثیر شغل و ورد و ذکر طالبانش
نیستش بیجان بنور معرفت گرد دیبالش
چون ز حال خویش هر یک شد مبشر از زبانش
شکر کین بیچاره ناظم هم بخلوت از زبانش

از حصول بوی ذکر انس مستبشر شده است

خواجه کز وجه حسن شد یاد در حسن عمل
گاه ذکر حق شده شیرین دهانش چون عسل
هم کزین ذکرم معطر ساخت آن شیخ کمل
همچنین بعضی مریدان که گشت این ذکر حل

گاه ذکر از کام پید استفیض شکر شده است

هر که در اوراد و ذکر آمد از و تعلیم جو
حاصلش در شغل آن گردید تاثیر نکو
بین که چون با صحبت نورانیش بنمود خو
مولوی فیروز از فیروزی تلقین او

زود از انتاج نور ذکر فرخ فر شده است

ای خوش آن کز صحبت خاصان درگاه ودود
از سعادت دولت صدق و صفا حاصل نمود

۱ انبلپر نام محله از محلات شهر خاص ۱۲
۲ ورد و غنچه و سرخ و سفید ازانش
۳ از هر سپید
۴ شکر شیرین مهمله یعنی شکر و شیرینی ۱۲
۵ انتاج کلمه اول نتیجه دادن ۱۲

همچنین

شیخ ما کاندر جهان نفس صاحب نظر بود　　گر دو صد بهر اهم رفته صحبتش تأثیر بود

نفس تحسین شد هم ز اقبال چون خنجر شده است

ایزدی چون نگاهش را چنان تأثیر داد　　گر شهید و معرفت منظور او مید او باد

زان نظر هاییکه مصر و قند بر اهل وداد　　یک نظر بر خواجه عثمان قوی از لطفش فتاد

حاصل او زود کشف حال بی تأخیر شده است

اوست سلطان اولوالابصار ابشیک نشین　　از نگاهش هم ایقان یافته صد بی یقین

بین چنان هر طالبان امیفز اید نور یقین　　آن صد بر زاده عثمان طبع مولانا حسین

یک نظر دیده ز لطفش مست او چون گشته است

اوست چرخ ولایت همچو خورشید منیر　　دل بیاساختند چون انجم فیضش نور گیر

آنچنان که شد از و هر طالبی روشن ضمیر　　شهر از وی فخر السادات سید شمس میر

پرتو نور ولایت شمس را اظهر شده است

با درستی شد بیان من معتقد ز اهل کشف　　زانکه در تصدیق شد قولم موید ز اهل کشف

این کرامت نامه اش بنگر مستند ز اهل کشف　　شیخ سلطان پور آن سید محمد ز اهل کشف

رفعت قدرش چو دیده بس ثنا گستر شده است

آفتاب همتش سر برزده بر راه دور　　عالمی از پرتو ارشاد او شد پر ز نور

پور سلطان اولیا (?) مزید توضیح از تواریخ
علاوه ... در جواهر ... ۱۲
مصنف

بر سر مسترشدان قربت حق بقصور — گر چون از اتباع او تا تیر ارشادش ظهور

پس ولایت بودن مستعد لیش اشهر شده است

صحبت ارباب ارشادت کنند مقصود مند — چون بصدق جان و دل تعلیم شان در سینه
تلخ آمد نا شناسا را سخنهائے چو قند — کار شد عکس ادب خاست زان با وعظ و پند

پیر ره بین از مرید کور دل مزجر شده است

پیر کامل دار وئے درد مرید صادق است — باکسے درد درون گفتن جز او نالائق است
اید ل بیمار بالشنو دلیل و اثق است — بهر دل پیر محقق چون طبیب حاذق است

کش بهر علت مجرب داروئے دیگر شده است

پیر کامل در طریقت واقف آمد مو بمو — رهنمائے راه تحقیق است ادب گفتگو
آن محقق بالغ راه است زو امداد جو — طفل راه آمد مقلد کم رسد یاری از و

ور بهیبت اقتدا آن لشکر که طفلش سر شده است

طالبا از صدق دل اندر طلب باید بوفق — بے ارادت هیچ کس در رهروے ناید برفق
حق بخلاص ارادت آر اندر راه عشق — راه بنمایند اهل حق بره جوئے بصدق

کردن اعلام مریدان پیش شان منکر شده است

اهل تحقیق از دل طالب هوا ها رفته اند — اهل تقلید از هوائے نفس دون آشفته اند

یعنی مقلد که از بے وقوفی راه و سلوک درگاه حضرت الله بے تدبیری مانند طفلان است اگر با وجود چنین حال پیشوائے طریق شود هم ... پیر خود است کسے را باز ماند گمراهی او است که عاقبت ... گمراهی بالجمله ... ۱۲ شرح ...

اہلِ دل از گوشِ انصاف این سخن بشنفتہ اند ‖ اہلِ حق اندر حق او بیر مقلد گفتہ اند

گمرہ و گمرہ کن چو دجالِ بد اعور شدہ است

طالبِ حق دست در بیعت بشیخِ ناسپرد ‖ در شفاعت چونکہ او کوئی قبولیت نبرد

زانکہ در راہِ مد التحقیق شد ای رہنورد ‖ شیخ کو اذنِ شفاعت از خدا حاصل نکرد

گر مریداں را وہ دست از ہوا مغتر شدہ است

اشارتے بہ بعضے مقاماتِ مطلوبۂ آنحضرت مثل عزلت عامہ و خاصہ و وحدت و رضا و توکل و تفویض و ملامت و فقر و خوف و مانندِ آں

حبذا آں محوِ انوارِ شہودِ لایزال ‖ رفتہ از غیرِ حق و باحق گرفتہ اتصال

ترک دادہ صحبتِ اغیار در راہِ وصال ‖ معتکف در خانقہ بودہ قریبِ بیست سال

معشر العشرین لعیش قربِ حق اعشر شدہ است

تا از نشستِ بد خلوت و عزلت اگر در ابتدا ‖ تا کہ با ہر مدعا حاصل شدش قربِ خدا

چوں نیامد بالعش از حق حجاب ما سوا ‖ این زمان با وحدت و تفویض راضی بر قضا

همنشیں با نیک و بد لیک از همه مختبر شدست

دید چوں از خرقه پوشان زیاں حیلت گری | از چنیں گندم نمائی جو فروشاں شد بری
بر خلاف وضع شاں ز زاں و از دیں پروری | جو نما گندم فروش و مر ملامت مشتری

در لباس اغنیا بر فقر خود استیر شدست
پرده پوش است ۱۲

عاشقاں زہر ملامت چوں شکر خائیده اند | روئے عشق از طعنه جهال آرائیده اند
اندریں بازار ایں سودا چه افزائیده اند | گوئیا عشق و ملامت توأماں زائیده اند

زانکه حق را هر که عاشق شد ملامت خر شدست
خرید از ملامت ۱۲

رونق بازار عشق آمد ملامت از عوام | بشکنند از سر خمار هستی ایں باده مدام
چونکه دانست از ملامت در حقیقت احترام | شیخی از اهل ملامت پهلواں محمود نام

بوده و از بهر ایں معنی بهر مفخر شدست
بجائے فخر ۱۲

ایں گروه دور از اخلاص و شوق و سوز و درد | بے غم عشقند بهر نفس با رخسار زرد
شیخ ما ایں که عکس شاں همه اخلاق کرد | خامش و گویا و ساهر نائم و صائم بخورد

مست هشیار است زاں احوال او مضمر شدست
پوشیده است ۱۲

شیخ ما کز قدسیاں در معرفت برده سبق | رایت ارشاد را افراخته زیں نه طبق
هست قال و حال او پیدا و پنهاں زیں نسق | ظاهرش خنداں و لے لرزاں دلش از ترس حق

ای تجربه کرده شده اسم مفعول است
از اختبار که بمعنی آزمودن
است ۱۲ مغنی شرح

ہمچو برگِ بید کو لرزندہ از صرصر شدہ ست

مرشدِ کامل کہ از نورِ یقین روشن دلے | بودہ در توحید و تفرید و تجرّد کاملے
کز حالات و مقاماتش ہمیدانم بلے | بر توکل خوردن و پوشیدنش بودہ دلے

چون رسیدے نذر با شبہ از آن مُنذر شدہ ست

۱؎ اسم مفعول از ہمین [illegible]

چون دلش افروختہ از مشعلِ علم و ہدے | عقدہ ہائے علم و عرفان از آن شد حل ترا
تا ز مفتیِ دلش ہر مشکلے گردید وا | مورد استفتِ قلبک حل شد از حالش مرا

کز دل اکثر در مسائل مُلہم و مُشعر شدہ است

کارِ دینِ خویشتن بسپردہ او بر حافظیست | آنکہ در ہر حالِ غیر او نہ دیگر حافظیست
چون نہ جز حق در حقش در خیر و در شر حافظیست | او بتفویضِ حقوق پس حق کہ بہتر حافظیست

لطف

حافظِ او زانچہ ناصر ضبیہ و مقہور شدہ است

حفظِ خیر الحافظین در حق آن حق آگہ است | لاجرم دستِ ہوائے نفس بر وی کوتہ است
ہر چہ نالائق غذا سوئے او سدِّ رہ است | مختصر از شد شبہ و با صاحبش منت نہ است

گاہ اکل از حفظ حقش عقدہ بر خنجر شدہ ست

در درونِ خود غذائے مختلف را جا نداد | راہِ تقوی کس نہ دید بر درویش از اہل فساد
آنچہ بشنیدی محفوظیتش برگیر یاد | اینست حالش صاحبِ دعوت چو شد بے اعتقاد

۱؎ استفتا فتوی خواستن مُلہم
نفع یا الہام کردہ شدہ مُشعر اعلام
کردہ شدہ قال النبی علیہ السلام
استفت قلبک و ان افتوک
افتوک ۱۲ منتج

۲؎ فانّ اللہ خیر حافظا حافظ
نگاہدارندہ ناصر ضبیہ [illegible]
حق تعالی بنا باشد [illegible]
آمدن و [illegible]
قہر و غضب [illegible]
نعوذ باللہ منہا ۱۲ منتج

ہمچنیں ہمکاسہ اش ناگاہ اگر افجر شدہ است
(فاجر ۱۲)

آنکہ از میخانۂ عرفاں ہمی نوشیدہ می — خوردنِ ناصافہ و روی کی بدی در خوردہ ای
ناموافق خوردنی زاں شیخ پاک نیک پی — ناگہے گر خوردہ شد بے اختیارا و لقی

در زباں از معدہ یا کش بہ بیروں بر شدہ است

داشتے از خوردنِ نالائقش حق بر گراں — یا فرو نشدی ز حلقش چوں رسید کو در دہاں
یا لقی باز آمدے بے اختیارش در زباں — ورنہ عارض زحمتے شد با ثواب صبر آں

یا باستغفارِ آں نقصاں بدم مجبر شدہ است
(در نسبت شدہ ۱۲)

ای ہمہ اخلاصمنداں ہیں گناہ بیکراں — نیست غم کز مغفرت آمد ز لطفِ حق نشاں
شیخ ناگو ہست برما از عنایت مہرباں — روز و شب از بہرِ خویش از برائے مخلصاں

با زبان و با دل استغفار او بگیر شدہ است
(دانیدہ)

تا میاں اندر جہادِ نفس از ہمت بہ بست — از غذاہائے مخالف داشتہ یکبارہ دست
آنچہ نشنیدم زخورد و نوش آں از در ہست — خوردنش زیں واقعات اکثر بوقت مخمصہ است ۱۲

شاہدِ قولم تنش بنگر کہ بس لاغر شدہ است

خوردی الحق از برائے زیستن آں رہ نورد — زیستن از بہرِ ذکر و طاعتِ حق پیشہ کرد
تا بکم خواری براہِ حق پرستی خوے کرد — ہیچگہ فوق الشبع ناں و طعام اصلا نخورد

ما فوق الشبع بالائے سیر
شیخ چیزے کہ رسید کند اوامر باں
خوردن سخت تر شدہ
مضمون شیع ۱۲

گر ادامش مرغ بریاں کرده یا سعتر شد است

شیخ پاک ما که آمد پاک اصل و پاک دیں — بود هر حال اندر حفظ خیر الحافظیں
آنچه بشنیدی ز خورد و نوش آں حضرت یقیں — حال او در تلبس از حفظ خداے است اینچنیں

نا گہے ملبس زنا و جہش اگر در بر شد است

بر مقامات و کرامتهاے آں پاکیزه خو — بے گماں با مخلصاں گشتیم واقف مو بمو
بلکه در حالات او بنموده تحقیق نکو — شد یقیں محفوظی او بیش با احوال او

چوں مجرب اینچنیں ہم ز و بیش از گذشت است

ایں گروه انبیا و اولیاے محترم — پاکباز اند و صفای تام شاں گشته رقم
بلکه اندر عصمت و حفظ خدا بے کیف و کم — انبیا معصوم بودند اولیا محفوظ هم

معنی ایں حکمیں را ایں نوع مستفسر شد است

الله الله شیخ پاک ما که صاحب رخصت است — در ره ورع و تقا و زهد عالی همت است
در عزیمت عامل و در اجتناب از رخصت است — با وجود آنکه محبوبیتش هم مثبت است

نبود او را اخذ اگر چیزے از و مقصد شد است — چیزے

تا که گر دیے خلوصیت مرید از دل نرفت — شیخ در اخذ هدایایش نداد سے سفت
چوں ندید الخلاص از انباے وقت اندر نهفت — بود شیخی نذر سلطان گیر و نے ز اخوان گفت

اکثر اخوان است سنت ازاں انکر شده است

آنکه از داغ ارادت شد مرید داغدار — شیخ بر وصل متاعش هست صاحب اختیار
آنچناں کامد منال و مال خود اندر شمار — مال مخلص مال شیخست زانکه شیخ رود بار

قفل بشکسته بر بیت مخلصی اندر شده است

حبذا آں رهنما و مرشد اهل طریق — آمده اندر ره دنیا و دیں یار رفیق
چیست غم از بینوائے کان لغو الحبش شفیق — میکند ایثار بر هر مخلص خود بالیق

چوں بایثار فتوحات از خدا مأمور شده است

حبذا هر کس که را در دیں هدایت او کند — در امور دنیویش هم حمایت او کند
چوں بهر محتاج هر نوع عنایت او کند — هم بما محتاج این داعی کفایت او کند
(تا محتاج آنچه بدان حاجت میشود)

زانکه اسم کافی الله را مظهر شده است
(یعنی مظهر ۱۲)

اهل حق را از حصول فایده همتی است — گر بچیزی غیر حق ور نه در دل رغبتی است
شیخ ما کاندر دیار قرب صاحب شوکتی است — گفت از بهر این طلب گاهی بنا بر حکمتی است

ورنه گاهی میل را نی خاطرم مخطر شده است
(جای خطور)

چونکه در پوشش نبد تخصیص طرز آنجناب — جاهلی کردش برین طرز اعتراض ناصواب
شیخ پاک از حال خود آں معترض را در جواب — گفت مسنون است بی تکلف بودن اندر با اصحاب
(آنچه میرسد ۱۲)

را بالیق چیزے که بدان لایق [illegible]
و استحقاق مخلص باشد و [illegible]
[illegible] داشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و لیکن [illegible] شده ۱۲
[illegible]
مضمون شیخ

هست ورنه قصد من لی احمر و اخضر شده است

حبذا آن شهسوار قرب را ابدا شهبی　　گز رکاب آرایش فرموده عالی منصبی
در سواری زافتخار از وی نبودش مطلبی　　گفت معذورم من ناچار باید مرکبی

فخر و حظّی لی مرا پیدا ازین جود شده است

منکه واقف مقاماتش بلا ریب و ظنم　　ذکر احوال و مقاماتش بجود جان و تنم
هست از انجمله بخاطر این کلام روشنم　　گفت لی میل مریدان دارم اما چون کنم

گز برای روسایل منع لاتنهر شده است

انکه نو گلهاز گلزار تقیش می شگفت　　جلوهٔ آن گهی نموی گاه گاهی می نهفت
روزی از گنج حقایق گوهر این چه سفت　　حالتی دارم که نتوانم نهفت و نیز گفت

می ندانم لقمه شیرین است یا خود هر شده است

در کرامتهاش ای منکر مبین از سوء ظن　　در همی بینی ببین خود را بدوزخ در وطن
بین که در پاداش آن فرموده خود شیخ زمن　　میخورم حیف آنکه ازاقوال دیگرگون من

دوزخی در بدگمانی مردم اکثر شده است

شیخ باکاندر دیار لی مع الله زد لوا　　وز مقام قدسیان بگذشت در قرب خدا
با علو اینچنین حالات خود مبدا ولا　　من کجا شرح مقامات و کراماتش کجا

باز در نظمِ قصیده کہ ضیق و تقصیر شدہ است

گرچہ در تشریحِ حالاتش بره در ماندہ ام
لیک اسپِ شوق در صحرائے اوصافش راندہ ام

این گہرہا بے سبب در مدحِ او نافشاندہ ام
بارک اللہ من مقاماتِ مشائخ خواندہ ام

حالِ او با حالِ ایشان مستوی یکسر شدہ است

اشارتے بمذمت و نکوہش منکران و بے پیران متضمن آداب و فوائد فراوان

روشن از مہر است شان و شوکتش مستور نیست
چیست نجم گر دیدہ خفاش و بش را نور نیست

معتقد دارد یقین قول درستم زور نیست
منکر ار باور ندارد و این کرامت دور نیست

کی بہ بوجہل سیہ دل معجزہ باور شدہ است

طالبِ حق را ز پیرِ حقیقت جستجو ست
صحبتِ پیرِ مکمل کاملاں را آرزو ست

مرشدِ مارا دلیلِ کاملیت بس نکو ست
نفرتِ ناقص ز عز صحبتش از نقصِ او ست

آرے آرے وحش و دد از آدمی منفر شدہ است

اعتقادِ بد بصحبت جوئے کفرت میکشد
جستجوئے بد بگفت گوئے کفرت میکشد

سر ز انکارِ ولی چوں بوئے کفرت میکشد
منکر از انکارِ حالش سوئے کفرت میکشد

یعنی از نقص او است از نقصان خود
ناقص ضمیر او راجع بناقص است
منفر رمیده شده اسم مفعول
است از انکار کہ یعنی انکار این
ست ۱۲
نفور صحیح

گو زخود فانی است زو اوصاف حق مظهر شده است
ظاهر شده ۱۲

داد حق مشمار اندر قید وقت و جا گرو | پیروی از وی دحق بهتر شود از پیشرو
از کلام الله فضل الله یؤتیه بشنو | منکر فضل ولایت از زمان و جا مشو

فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقدر شده است
قادر تر ۱۲

جز بداد حق مکان و وقت قرب افزا نیست | رابطهٔ اوقات و موضع قدرت مولا نیست
بنگر از قرآن گرت قول الیقین آنی نیست | در یختص من یشاء تخصیص وقت و جا نیست

پس عزیز حق چرا پیشت تو مستحقر شده است
از استحقار حقیر شده

اندرین ره هر کرا از لطف حق تائید نیست | لایق تجرید و شایان ره تفرید نیست
منکر المخصوص بهر کس رهٔ توحید نیست | هم به یهدی من یشاء مطلق التقیید نیست

از چه در انکار نفست سخت چون مرمر شده است
سنگیست معروف ۱۲

هر که از وی دولت ایقان بگاه شد عیان | دار د امید کرامت از خدا در هر زمان
از برای نهی یاس و ناامیدی در قرآن | آیت لا تیأسوا را خوانده ای بدگمان

پس بنومیدی چرا نفس تو مستحجر شده است

دیدهٔ انصاف ای منکر بگر پوشیده | تا که در انکار شیخ پاک ما پیچیده
دیده دانسته نافهمیده و نادیده | اینقدر از وی کرامت دیدی و بشنیده

ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء ...

از چه بد بختیست چشم و گوش کور و کر شده ست

در هوای نفس آمد طاعت جرم کبیر — جرم در چشمت ز خاصان طاعت رب قدیر

کارشان با حق بود کار تو با نفس شریر — کار ابدالان حق را زو قیاس از خود مگیر

نفس شان با دل ابدال شد حکم شان دیگر شده ست

عاشق صادق هر گه مست خاصی لعل شد — از تمیز افتاده است گو مست عشق از جهل شد

دانه آن دل کو ز عشق حق در آتش نعل شد — مست کی در شرع چون معذور در قول و فعل شد

با طریق اولویت مست عشق اعذر شده ست

میرسد تکلیف شرع آنرا که کامل گشت عقل — زانکه با تعمیل امر شرع شامل گشت عقل

داند آن عاقل که او را قوت دل گشت عقل — وقت مغلوبیت عاشق چو زایل گشت عقل

نیست تکلیفش ز سهو امر وی دیگر شده ست

در رموز عشق و عرفان پیر با مستکمل است — عاشق پر سوز وان فضل مستحب افضل است

کی شود تفصیل آن این نکته تنبو مجمل است — پیر با مغلوب مشکورست از و اکمل است

زانکه از بهر عبادت هوش شان یاور شده است

اینکه با خود در فضیلت میشماری این فرق — خاک بر فرق تو برتر با ایشان نیست هم طبق

با چنان اعزاز شان خود خواری زین نسق — همچو شیطان گشت مدبر هرکه با خاصان حق

چشم سر پوشیده بیننده بچشم سر شده است

داشته حق اولیا در پردهای خویشتن ... لفت نشناسد کسی هرگز بایشان عیب مین
اینکه یا دانی ز قول و فعل آن شیخ زمن ... گر ازینها هر نا لپسندی بینی از وی دم مزن

کو ولی حق شد اینش قبه و چادر شده است

چون توانی دید ایشان را تو با چندین حجاب ... زیر آن رسے در بشر رو پوش آمد آفتاب
کی ببیند هر دم خفاش سیر زیر نقاب ... حق ز غیرت اولیا پنهان کند زیر قباب

تا نه بیند غیرها اندر دوستی اغیر شده است
غیرت کننده

پرده آمد در زوال و پردگی اندر ثبات ... پرده میدان در ممات و پردگی اندر حیات
گر تو میخواهی که از نقصان و بین یابی نجات ... پردگی بین و مکن با پرده هرگز التفات

پرده احوال او این جامه و بستر شده است

ای بچشم عیب بین تا چند باشی عیب جو ... چشم بد بین تو بد مے بیند اخلاق نکو
تند خوئی نیست هرگز خوئے شیخ نیک خو ... بهر تادیب آن کلام تند لطف آمیز او

مخلصان را فوق و بهر منکران لستر شده است

صورت حال تو منکر بین چیان در سینه است ... صورت از صورت حال تو چون نو زینه است
شیخ را مصقول الفتح حق نه زنگ کینه است ... ذات او صاف از همه او صاف چون آئینه است

ہست آں نیک و بد ز لطف پیر گزو مستبصر شدہ است

خطاب بمنکران بے پیر و ترغیب ایشان بتوبہ و طلب پیر

از مربی ہر کہ اندر راہ دیں فرماں کشد	از رہ انکار پا سے اندر رہ ایقاں کشد
آرے آرے پیر کامل از رہ نقصاں کشد	چوں تو بے پیرے دریں گمرہ ہیت شیطاں کشد

پیر بے پیرست شیطاں از نبی مخبر شدہ است

خبر داده شده ۱۲

از مربی ناگزیر الحق بہر شیخ و صبی است	طالب رہ را بغیر از پیر رہ بے مطلبی است
منکر بے پیر از ایماں ازیں رو اجنبی است	چوں رسول اللہ گفتا پیر مانند نبی است

کی بود مومن کسے کز وی نبی منکر شدہ است

انکار کرده شده ۱۲

چند ایں گمراہیست بے مرشد رہ ای سفیہ	قرب کفرت دوری مرشد بود لاریب فیہ
زانکہ فرمود آنکہ آمد در علوم دیں فقیہ	مردن بے پیر یا زندیق و کافر شد شبیہ

نیست پر روایت کہ موت در جہالت و رشد است

زندگی بے مرشد رہ بد بود لا خیر رفیہ	ہر کہ بے پیر است نزد عارفاں آمد سفیہ
زیستن با پیر رہ بنماید ت در دیں فقیہ	موت بے پیرے بموت جاہلیہ شد شبیہ

خوش کسے کو مر امام و پیر رہ با خبر شدہ است

> قال علیہ السلام من مات ولم یعرف امام زمانہ فقد مات میتۃ جاہلیۃ وفی روایۃ فقد مات زندیقا ۱۲ شرح

پاک آئینی که در تحسین پاکان آرمید — آفرینش مردم از جان آفرین خواهد رسید
آفرین گو این و نفرین گو ببین خواهد چه دید — عیب پاکان هر که از کوری بشیری گزید

در دو عالم رو سیاه و زار و حال ابتر شد است

ساختی در بدگمانی نوجوانی را کهن — تا درین سودا برآید نخل ایمانت ز بن
از تعصب بگذر و بشنو بانصاف این سخن — بدگمانی را رها کن وز فضولی توبه کن

کز فضولی را فضیحت مردود و مستنکر شد است

چند تحقیق فضولت چون نداری چشم سر — کی توانی یافت خاصان خدائی معتبر
گر همی یابی نشان ایشان باشی منتظر — پیش هر درویش رو خذ ما صفا دع ما کدر

ورنه هر عیب چینی هر که رفت ابتر شد است

با تو بداندیش قول نیک اندیشان کجا — از سیاه دل فهم اسرار صفا کیشان کجا
قسوت قلبت کجا نور دل ایشان کجا — تو کجا دانستن احوال درویشان کجا

همچو موسی بین ز خال برخ چون آخیر شد است

شیر حق از عیب پوشی در ولایت گوی برد — آفرین گردش برین پیغمبر یکتائی فرد
خرقهٔ فضل ولایت چونکه بر دوشش سپرد — عیب پوشی خرقه پوشی علی را شرط کرد

آنکه او مبعوث بهر اسود و احمر شد است

۱ اسود و احمر تمام مخلوق
[illegible] خاص و عام ۱۲

خطاب سرزنش بمنکران معجب بعلوم قالی از ورع و معرفت حالی خالی

ای خیالِ قیل و قالت داشت اہل حال باز — علم قالت محو خواہد شد ز حال اہل راز

ور رہا نکار شیخان از غرور آں متاز — روز حفظ چند قول بے عمل چندیں مناز

در کلام اللہ بہ بی نسبتت باخبر شد است قوله تعالیٰ مثل الذین حملوا التورٰیة ثم لم یحملوها الخ

از غرور و خود نمائی دعوی تمکیں مزن — نقش خود بینی بہ لوح دل سنگیں مزن

این علم تست لافِ گفتگوئی این مزن — دم بحبث اندر کلام این شہان دیں مزن

زانکہ محبوط العمل گشتیح کا بر شدہ است

خلقت جن و بشر از خالق یکتا ئی فرد[٣] — شد برائی اینکہ گوئی معرفت خوہند برد

حق شناسی زآدمی (چون) اہل حق لازم شمرد — از بنی آدم ہر آنکو معرفت حاصل نکرد

در حقیقت کمتر از گاو و خر و اشتر شد است

علم کارِ خوب بہر زر نہ مرغوب است لیک — شغل آں محمود بہر نفس معیوب است لیک

این امور آمد نکو جز ورع آشوب است لیک — فتوئی و ورس و قضا فی نفسہ خوب است لیک[٥]

فتنہ گرد و چوں بدست بدگوہر شد است

چوں بکام نفس شمردود مقبول فقیہ — حیلہ ہا معلوم و حقگوئی است مجہول فقیہ

از علومی کامدہ زاستاد محصول فقیہ — چارۂ دفع ربا حرفی نہ معمول فقیہ

---

١ آنچہ یاد داشت باشد
٢ از علومیکہ عامل آن نباشد
٣ محبوط العمل کرده در حق شیخ
زبان کبر و غرور و پندار و عمل
جبطونا قبول است ١٢ بضمن
٤ قولہ تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ١٢ ش
٥ فی ذخیرة الملوک بدانکہ بعضی مردم اگرچہ بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سگ باشند ١٢
یا خوک یا موریا موش باشند ١٢ ش
٥ مثنوی
ای بسا علم و ذکاوات و فطن گشتہ رہرو را چو غول و راہزن
چونکہ صحرا و روکژ مرد باشود بیشتر اہل علم و مر شود
چونکہ بکس اہل علم گمراہ او فتاد علم چون در دست گمراہ او فتاد
جاہ بید ارید در چاه او فتاد زیرکان مجلس آخر زمان
بر زنده خویش بیشینیان ١٢ شعر

حیلهٔ اخذ رباصد باب چون فرفر شده است

هست عالم آنکه بهر حق کند اعلام خلق ‎ ‎ صرف نکند حرف حق در ننگ و نام خلق
باوجود علمهای جمع خاص و عام خلق ‎ ‎ نیست عالم آنکه بهر رشوت و الزام خلق

حیله‌های نادرش محفوظ و مستحضر شده است

ز باشند ۱۲

هست عالم آنکه اندر معرفت شد کامیاب ‎ ‎ ورنه علم بیعمل دارد ز راه حق حجاب
یافته هرچند از تحصیل دانش انتخاب ‎ ‎ نیست عالم آنکه غافل گشته از روز حساب

طالب و طامع باوقاف وزر و زیور شده است

شیخ ما و مخلصان او که یاران من اند ‎ ‎ بر سپهر علم ماه و اختران روشن اند
عالمان ظاهری با بینشش چه دعوی میکنند ‎ ‎ عالم است او هم مریدانش که دائم میکنند

از علمها آنچه کارآینده در محشر شده است

در مشامم شمهٔ تهذیب اخلاقش چو تاخت ‎ ‎ ناطقه کوس معانی راز ملک دل نواخت
همچو تو گرچه زبان تیز در منطق نتاخت ‎ ‎ چون خدای عالم صغری و کبری را شناخت

بی نیاز از اصطلاح صغر و اکبر شده است

دل ز انوار تجلیات حق پر نور ساخت ‎ ‎ دیده از جام شهود ذات او مخمور ساخت
هوش را در نحو عشقش محو از خود دور ساخت ‎ ‎ روح را مرفوع و نفس تند را مجرور ساخت

سامراد از عالم در اینجا علم تصوف ... عالم با آداب و منزه ... آنکه عاری شده ۱۲ مضمون شرح

	چیست علم گر عاری از تعریف رفع وجر شده است	
کی تواند شد کسی اندر حقایق کاملی آبره فراغه عالم بود زیبا ولی		جز صفای باطنی از ظاهر آرای بلی در نظر کوتاه بینان را بجز روشن دلی
	لبس صوفی را ز آبره پر بهار استر شده است	

اشارت به نصیحت مالداران وجاه جویان و ترغیب ایشان بتوجه و انابت سلوک و ارادت

خاطرت نازد وستی دوستان حق جداست حب دنیا راس هر جرم است قول مصطفی است		ای که مال وجاه دنیا مر ترا چون ارباست گر رئیس مجرمان میخواهمت زین روی بجاست
	ترک دنیا هر عبادت را مثال سر شده است	
ای محبان دو عالم این محبت مهلک است حب دنیا هست شرک و پس محبش مشرک است		عاشق مال و منال دنیا گوهر زر ممسک است و اندر آنکو در رموز وحدت حق مدرک است
	این سخن مردی هم از یک عارفی آخر شده است	
زانکه دنیا را غرور و غافلی خاصیت است حب دینداران و دین فرض کلید جنت است		اهل دنیا باشد آنکو مست جام غفلت است دوستی اهل دنیا با جهنم قربت است

۳ آخو نقیح خاصیت دیگر ۱۲ ۳ در کیمیای سعادت آورده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دو تشنه مال و جاه نفاق را در دل رویانند چنانکه آب سبزه رویاند و زبونه را التقطه یا رسول الله بدترین مردمان کدام اند گفت پس از من قومی بیایند که طعامهای گوناگون و جامهای لونالون و زنان نیکو و ... ی در اسپان گران بها آرزو میدارند شکم های ایشان سیر نشود و قناعت نکنند و همه همت دنیا باشد و دنیا را خدای گرفته باشند و هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم ... را و بیابد از فرزندان شما باید که بر ایشان سلام نکنند و بیماران ایشان را نپرسند و پس جنازه ایشان را حرمت و بزرگان ایشان را نوازند ... بدو یاران کردن مسلمانی ۱۲

حُبِّ اموال است مار و حُبِّ جاه اژدر شد است

بندہ زاں محبوبِ عالم چوں محبت پرور است ... بیغم از بیچارگی و بیکسے در محشر است

شاہدِ حالش بگر فرمودۂ پیغمبر است ... یُحشر المرء علی دین خلیله مجزا است

ہم خطابِ انت مع من احببت بوذر شدہ است رض
ابو ذر غفاری ۱۲

ہر کہ اندر بندِ مہرِ سیم و زر شد پای بست ... گو بباز بخیرِ سیم و زر شدش در پا و دست

اینچناں کز بندِ زر پژمردہ دل شد زیر دست ... مہر آزاد از زر آمد دایما مہر سبز است

زود از شومیتِ زر انتزال عبہر شد است

جستجوی جاہ و دنیا چوں تو داری سگ تسگ ... خاطرت از راہِ قرب حق بگردانید رو

تا خنِ سعیت چہ جز خونِ جگر آرد بجوی ... شد بگردِ دل حرص مالت خارشِ آں جستجوی

سُنتم تا وقتِ مرگت خارشِ این گر شد است

ہست غافل آنکہ کند عمر در بیجا صلی ... رو بگرداند براہِ حق ز راہِ جاہلی

در رہِ غفلت ہر دم بیان یقین گم غافلے ... نیست غافل آنکہ عمری در غرور و غافلے

بودہ و غافل ز توبہ تا دمِ غرغر شد است

اندکی ادراک کن ای غافل اندر کارِ خود ... نیک بنماید ز روی غفلت کردار بد

ہوش کن از ہوش و دل معصیت بگذر زحد ... شد گرفتارِ پشیمانی اکبر تا ابد

سن بفتح سین و نون فارسی خارش را
گویند ۱۲ منتخب
بالغ ... در دیدن جہان
... وقت ...
... مضمون ...

آنکه در چشمش گناه خویش مستصغر شده است — خورد و حقیر پنداشته

در صغیره هر که زانکسار استغفار کرد — مر صغیره را کبیره اندر استصغار کرد
گو بآنحو از بیان توبه استفسار کرد — از گنه گشته پشیمان هر که استغفار کرد

پیش پیران آن گناه اکبرش اصغر شده است

توبه چه باشد که آوردن بعفو حق پناه — با ندامت بازگشتن ز افعال تباه
از قبول توبه گر جوئی نشان بی اشتباه — توبهٔ مقبول آن باشد که با ذکر گناه

غافر[۱] الذنب از زبان شیخ مستغفر شده است

تا ترا صحبت شیخ است چون کشتی نوح — حاصل است از توبه اندر صحبت او صد فتوح
توبهٔ محکم نگر شو پاک ز آلایش چو روح — از معاصی پاک شد از توبهٔ پاک نصوح[۲]

هر که بعد از توبه همچون میت مُقبر شده است

صحبت مرشد که از هر وسوسه آمد مصون — لشکر شیطان ازین حصن حصین مانده برون
بحر لطفست آری آری شد بدریا درون — این تن آلوده غم[۳] بسپرید او را که چون

فر ارشادش ز غم شوینده چون فرغر شده است

چون مریدی دست در دامن بمرشد داده است — بی تردد گنج عرفانش بدست افتاده است
تا بعالم زادن افتاده ز نرّه و ماده است — جفت ارشاد و ارادت را اولاد زاده است

۱ غافر الذنب بفتح فا
آمرزنده گناهان مستغفر یعنی آمرزش
کسیکه از وی طلب غفران و آمرزش
کند مراد او است که پیر زبان
اجابت نشان شیخ مستجاب الدعوات
آن قدر است که از وی طلب غفران
کند آمرزنده گناهان این تائب
شده است ۱۲ مضمون شرح

۲ نصوح توبه استوار که عزم نا کرده
الی المعصیت باز گردد و الاقبال
... بیت و منزل القبر ... مقبول
گردد ... ۱۲ شرح

۳ مراد از غم غفلت و غرور
سبب غم دنیا است و غرور
گویند مراد آنکه کسی کامل
و غرور تن آلوده است سیر ده پیر
کرده باشید ... ارشاد او
مانند آب مطهر از آلایش غفلت
و غرور صاف و شسته تواند
ساخت ۱۲ مضمون شرح

ورنه هرگز هیچ زن زاینده بی شوهر نشدست

آنکه اخلاقش بشرع و ورع همی ماند بوفق	در طریق معرفت آرد دل طالب بنق
اوست پیر کامل و الحق زره جویان عشق	هر که خود را کرد تسلیم چنین پیری بصدق

در امان از مکر نفس ظالم امکر شده است

مرشدِ مشکل‌گشا حل میکند هر مشکلی	گنج بخش است از معارف بر سر هر سایلی
گوش دل را چون صدف بنمای در هر منزلی	دُرِّ عرفان گر نخواهی جو چنین دریادلی

در جهان یابد کسی کو مقصدش جعفر شدست

اشارتی بآنکه قوی ترین مسالک محبت و عشق پیر است موجب اعظم حصول آن دولت صحبت و خدمت اوست و دور بودن از صحبت اغیار

در مقامِ انتهای پای طلب بی اوستاد	نی کسی اندر علوم ظاهر و باطن نهاد
ای ارادتمندِ درس مکتبِ عشق و وداد	هر سعید برا که عشق و شوق حق در سر فتاد

عشقِ پیرش گو که بهر عشق حق قنطره‌ست پیر را گو نیه ۱۲

۱/ جعفر جوئی خواه وجوئی دارد ال
زواخ دینا مرادو جوئی خواه است ۱۵/۱
کرده دینا را از جستن خلاف
عقل است که محل جستجوی و
دینی کلان است نه جوی
مضمن
خواه ۱۲/۱۵

همنشینی ترک کن با منکران بدگمان
کآورد سودای عشق و اعتقادت از میان

زانکه از بهر نشان جویان فریب بی‌نشان
همدمی پیر خویش و صحبت ره‌پیرگان

نافع آمد صحبت اخیار بس با ضر شد است
هر بدی ضرر ۱۲

از زبان شیخ یحیی در شرح صد کتاب
زان کتب بهتر همان حرفت نماید کامیاب

چو عبادات بلا ارشاد را کرم حساب
هفت روزه خدمت پیر محقق در ثواب

مر عبادتهای هفتصد ساله را رهبر شد است

اندرین ظلمتسرا بر راه فریب بی‌نشان
مشتعل نور هدا پیر ره آمد بیگمان

چون بتاریکی نیاید رهروی بی رهبران
چاره گمره نتر کند بی پیر را گفتند اران

کار بی صحبت به پیر از حیله بهتر شد است

در ره حق شیخ آمد پیشرو قافله
سر برآورده زنش نهند این رهروان یکدله

ای مرید صادق از شارع نمی آید گله
پیر چون خواندت جوابش گو نقطع نافله
بقطع نماز نفل

زانکه این دم در جوابش ثواب فرض شد است

از خدا خواهیم توفیق ادب روز و شب
زانکه دیدم بی ادب محروم شد از لطف رب

در ادب امیدوار یهاست کز اهل طلب
هر که با اخلاص جان و دل رعایت کرد ادب

در حضور شیخ زود از صحبتش برخور شد است

در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره آورده است که بیضه قابلیت وا ده با بو سطه صحبت ما که ناسد ما کار او دشوار است چو صحبت اهل دنیا صحبت اهل اصلاح نمی است که برت اکبر است در تفسیر سوره مدثر در ذیل آیه و تفسیر ولید بن مغیره بیان آنکه ولید بن مغیره اقرار حقیقت قرآن کافران همکار بدل کرد و مولینا یعقوب چرخی رح آورده که نصیب تو این است که از دشمنان اولیاء حق تعالی دور باشی و با ایشان صحبت ندارے که تا از شوم ایشان اقرار تو با انکار بدل نشود ۱۲ اشرم

گر تو خواهی در حضور مرشد روشن ضمیر — کز کرامات عنایتهاش باشی فیض گیر
از رهِ صدق و صفا امید انعام کثیر — رو طهارت کرده تو خاص از پی دیدار پیر
زانکه رویش یاد حق را رهنمون گر شده است

چون تو نقصان در عقیده داری و وهم از خیال — کز کراماتش حصول مدعا دانی محال
زین خیال و وهم بگذر کز تجلی جمال — متصف ملحوظ کن ذاتش با وصاف کمال
پس یقین کن آنکه فیضش سوی تو منجر شده است

از رهِ تحقیق گردیدن ز ضعفِ بینش است — سر ز راهِ راست پیچیدن ز ضعفِ بینش است
یعنی جلوت نفهمیدن ز ضعف بینش است — پیر را این ریش و سر دیدن ز ضعفِ بینش است
اکثر این طور اعتقاد جاهل چون خر شده است

ای دل و جان و تنت گشته ز سوء ظن — هرگز آن نور مجسم را مبین چون خویشتن
گشته روشن از تجلی و شهود ذوالمنن — پیر می بین شمع سان نوری لقا نو بین بدن
گر پی ارشاد خلق از لطفِ حق مظهر شده است

تو کجا داری نظر بر رتبه علیای پیر — بر نزیهت از قدسیان پر و از آن روشن ضمیر
بر زمینش گرچه می بینی بظاهر جایگیر — با تن گلقنسبه بر کنگرهٔ عرشش مسیر
یک تنش با خلق و با دیگر بر آن کنگر شده است

پرده‌ها ما سوای الله یکبیک بشگافته — در طریق سنت سلطان دین بشتافته

روی در ملک یقین از هر تعلق تافته — از خدا و از رسول او خلافت یافته

دست پاکش مرید الله نایب مظهر شده است

تو چه دانی در کمالاتش نمودن جستجو — اعتقاد نیک را نقصان مکن از گفتگو

بشنو آداب ارادت ای مرید نیکخو — امتحان پیر و جستن عصمت و طاعت ازو

شوم باشد گر مرید را بسر این سر شده است

پیر کامل کز کمالات حقایق جامع است — در ره قربش نه هرگز اشتر حجت مانع است

چون با قصای لقا بینش رایت همت رافع است — منتهی آگه گهی ز ترک یا ضرت نافع است

مبتدی بی امرش از تارک شده از غر شده است

همسر منزل رسید ناشناس ره کجاست — زانکه با راه دراز از معرفت غفلت جداست

چونکه با بیگانه حکم آشنائی رواست — کار و بار وصل بنیاد بهر طوری سزاست

لایق طالب نیاز و ترک کر و فر شده است

ذوالمعانی ز الباس صورتست انجم — هر و ظاهر بیین نیاز و جز لباسش در نظر

پس بمعنی گر ملک خوبست در صورت بگو — بودن خالی ولی مطلق ز اوصاف بشر

نیست ممکن بی تن جان تا آدمی پیکر شده است

اورد این شعر آداب ارادت
او را شده یکی آنکه امتحان پیر
نکند پیر را و دوم آنکه پیر را اعتقاد
معصومیت از هر گناه نباید [illegible]
اگر [illegible] چیزی در نظر مرید گناه [illegible]
[illegible] از شیخ خود ناموافق [illegible]
[illegible]
دوم معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبادت مشغول باید [illegible]
نیست زیرا که [illegible]
[illegible] مضمون شرح

آں ولی کو یافت در درگاهِ حق قرب شهود — اولاً تبعیت خیر البشر حاصل نمود
گوش کن ای طالب حق او خداوند ودود — آں نبی کو احسن الخلق از همه مخلوق بود

گاه گاهی در غضب چشمان او محمر شده است — سرخ شده ۱۲

بد مبینی زاں غضب وی آں مغضوب علیه — خشم بی اصلاح نمودی مغضوب علیه
چوں غضب گاهی بفرمودی تو مغضوب علیه — موجب لطف آں غضب بود وی مغضوب علیه

همچنیں از اتباع او واں گرمیش مظهر شده است — بجائے ظهور ۱۲

در حق پیر محقق هر که او بعداوت بد است — ذوق شیرینی ز تلخی و بیش سر برده است
دانی آنکه دردمند آں طبیب دل شده است — قول تلخ پیر چوں از صد شفا بخش آمده است

در مذاق نفس تلخ از مثل عاقرقرحا شده است

ه عاقرقرحا نام دوائیست که تلخی اش مشهور است ۱۲

گر ریاکار است مومن زرد آں تا مشک است — ها غیر نرگس پر از زر هست تا همسنگ است
حرف حق تلخ است اگر حق بینش ما مسلک است — مار را آواز شیرین هست اما مهلک است

لطف و خیر است آں با اگر آوازه اش شر شده است

هر که در قصر طلب بنیاد عشق پیر بست — محکمش رکن حقیقت زیں بنا خواهد نشست
گر بقا خواهی شنو ای طالب از پیرو بست — اعظم الارکان ارادت را فنا فی الشیخ است

هر کرا ایں نسبت جز مثل کن کماهو مدبر شده است — بجائے ادبار ۱۲

او بیا آمد کنفس واحده از یکدلی از ره توحید شان شد اتحاد شان جلی	از یکی مقبول مقبول همه از مقبلی هست هر بد طریقت نا قبول هر دلی

هر که از فرمان شیخ رستن منفر شده است
(رمیده شده)

زامتحان بی پیر راه معرفت یابی کجا بار حکم مرشدی کش ورنه بنگر این سه را	از مقالات تصوف وز قبور اولیا گور بگرد در سه رساله خوان و هم شیخ آزما

بی ز راه اندر آ جز آنکه در فرمان شیخ صبر شده است

اشارتی بحسب حال خود و شادی بسبب نسبت با آنجناب

باحوال خود و اظهار اخلاص و عقیده با لخود

شکر لله زان ضیاء الدین بچشم ما ضیاست شکر لله زان بهاء الدین دل پر بهاست	شکر لله زان شهاب الدین بما نور و صفاست شکر لله کان ظهیر الدین پناه و پشت ماست

قوت مستند ظهر از شیخ مستند ظهیر شده است

آنکه ممدوح است این ممدوح راز این گفتگو قبله گاه هم اوست وارو زان خلیلم هم از زد	اوست اندر کعبه صدق دل ابراهیم خو کاش قربانم کند هستم چو در تسلیم او

اعداوم یاد که منفر شایخ است
یعنی کسی سلوک راه حق تعالی
بوجه صواب نتوانند کرد و بمقصود
تحقیق نتوانند رسید یکی گور
بزرگان اولیا یعنی دیدن بر گور اولیا
بر اشد یعنی ایشان آنکه بر
شیخ شده باشد دوم رساله خوان
یعنی خوانند رساله های تصوف
بنوعی آنکه هم درستن قواعد
علم تصوف بحقیقه الحقایق برد
سیوم شیخ آزما یعنی آزمایش کنند
مشایخ و مرید کسی باشد تا آخرش
چهارم کسی که از ایشان منتشی است
رسیده باشد و ارو که مرید شیخ کامل
شده و در موجب فرمود او کار کرده
و تبدیلات نفس و بیادوری تا بعین
جن و انس نشنید و احتمال جفا های
آورده بسبب نمود و باشد شرح
سوچونکه حضرت شیخ ممدوح باعث
ضیا و رو تا که دیدن است
ضیاء الدین و شهاب الدین و بهاء الدین بمناسب
و بهاء الدین خاندان حضرت بابا بهروز در فیض خود
هست ضیا بچشم حضرت شیخ
قوت یعنی بخش ابجناب هر خواند
و در اسرار و دین حضرت شیخ سیار
بحسب الدین خاندان سلسله اسطور بودن
مشایخ این ایشان ارادت اشرفیه مضمون
هم مشابه مستقیم بسبب فتح اما این است
از قبح جدید و فتح آنکه
از تقدمه فقیر بود ستم نموده
در مضمون

همچو اسماعیل کو را والده هاجر شده است

شکر لله دیده دیده وش انواعِ فرح	شکر لله ساخت دل را گلشن انواعِ فرح
شکر لله یافته جان و تن انواعِ فرح	شکر لله گشت پیدا در من انواعِ فرح

تا وی از محضِ کرم غمخوار این غمخوار شده است

شاد شو ای دل ز اغوای خطر با غم مخور	گر عنایت دارد آن غمخوار بر حالم نظر
آری آری غمگسار بیدلان آن راهبر	از کرم خواهد مرا در دین امان از هر خطر

حال من چون واضح آن خاطرِ خطر شده است

خاطرِ ما را فزاید از درش صدق و صفا	آستانش جبههٔ ما را دهد نور و ضیا
مس قلبم را نگاهش خوشتر است از کیمیا	خاک پایش چشم ما را بهتر است از توتیا

گرد راهش در دماغ ما به از عنبر شده است

در رهی کز مقدمِ پاکش بشارت بشنوم	پای از سر کرده از راه محبّت میروم
همعنان حلقه بگوشانِ سمندش را شوم	پا برهنه چون ز شوق اندر رکابش میدوم

خار و خاشاکِ طریقم بهتر از گلم شده است

التماس دعا از آنجناب مستجاب الدعوة مدظله

بنده چون خاکست در راهت برو نظاره کن — شادمان از یک نگاهی این دل غمخواره کن
پردهٔ دوری ز روی خاکساران پاره کن — یک نظر بر حال زارِ خاکی بیچاره کن
زان نظرها یکه خاک تیره زان چون زر شده است

قادری تا گشت اندر ملک نعمت مقیم — جلوه گر از همتت پیداست احسان قدیم
می نخواهد از در اکرام و لطفت زر و سیم — جیب و دامانِ دلش از شوق حق ساز ای کریم
چون گدای درگهت این مفلسِ افگنده است

ساقیا گردم سرت یکدم ازین خلوتسرا — جلوهٔ فرما بزم تشنگان بیرون برآ
بر لبم جان آمده اندر طلب جانپرورا — لطف فرما از کرم یکجرعهٔ این تشنه را
چون ز جلّابِ محبت پرتر از ساغر شده است

اشارت بہ تسمیهٔ رساله و تاریخ آن

بنده از تضمین این نظم مبارک کام یافت — ز اقتباسِ نور فیضش پرتوِ انعام یافت
ساخت دردِ دل گران استاد و بس اعلام یافت — مدحِ شیخ این نظم من دردالمریدین نام یافت
زانکه درویش ساختن بر هر مرید آجد شده است

ورد آن شد حرز جان هر محب نیکخو — مختصر از منکران ماند برین طرز نکو

لاجرم حجة المحبین نام این تضمین بگو | هم بود نامش سزا بحر الحکم از فیض او

میوه زار اعتقاد هر مرید اخضر شده است

این قصیده کامدش تخمیس من پر مغز و پوست | چار صد و سی و هفت ابیات با صد جستجوست

گفتگوی هم بود کین گفته آن پاکیزه است | چار صد با چهل و چند ابیات گوهر زاده است

بهر هر صوفی بمعنی سبحه گوهر شده است

نی ازین مجموعه در جای افزون تر است | اندرین مدت ز وقت نظم گرچه شش مه است

مدت بعد زمان نشنو که گفت الحق پر است | بهر این نظمیکه قاری را بمرشد رهبر است

نهم کن تاریخ سالش مرشدی رهبر شده است

شد بمدح قرب شیخان سال این تضمین او | مدح قرب شیخنا هم اندرین آمد بجا

از عطای شیخ و شیخانش ازین دارم رجا | وصف شیخانست اندر ضمن مدح شیخنا

شیخنا تاریخ او شیخان همین دیگر شده است

۱۳۱۵ بر هزار و سه صد افزون با نزده سال این زبان | سی و نه کم از هزار آن وقت مدت کان در فشان

این گهرباری نموده شد بوصفش تر زبان | فیضناک است از برای قاریان سامعان

فیضناکش گر کنم تاریخ هم هم مرشد است

۱۳۱۵ مظهر آداب ایقان سال حال آمد پسند | شد چو آداب یقین ظاهر هزاران بهره مند

افتخارم هست از نظمش که گفت آن ارجمند	روح پیران در دل من باز تاریخی فگند

مفخر آگوش چون و بهر ما مفخر شده است

بعد ماهی چون شوند آگه همه ز مدح شیخ	که ز شوق شیخ آورده‌ام به تضمین مدح شیخ
لفظ شوق شیخ باشد سال چندین مدح شیخ	خواستم تاریخ دیگر آئی این مدح شیخ

بعد سالی لفظ مدح شیخ هم موقر شده است

اشارت بفضیلت مدح مشایخ و ثواب کتابت و قرائت و استماع آن و سند اظهار مقامات و کرامات و ایمائی مجموع محصل آنچه مذکورست درین رساله و التماس و عا از قاریان بانصاف و رفیقان حمیدة الاوصاف

ای بحشمت مدحت اصحاب اسرار علوم	از تعصب هیچ ننماید ز آداب و رسوم
لیک اندر دیده سخن بینی و نصفت لزوم	مدح شیخان است طاعت زان الٰهی رسوم

مدح پیر خویشتن مقصود شد فرشده است

لا چونکه تا تاریخ غره رجب سنه ۱۳۱۵
تا اختتام رسید و تا غره ماه محرم الحرام
که اول سال ۱۳۱۲ باشد بیک
یکماه باقی است ۱۲ منه
یعنی موقوف تمام کرده شده ۱۲۵

هست مدح اولیا زادِ رهِ ملکِ ابد — اهل دل باشند آزان مداح خاصان احد

آنچنان کز عارف رومی هست مدح پیر خود — هم ز فرزند مریدِ مولوی سلطان ولد

اندر ینمعنی کلام بی شمار اشهر شدست

شکر لله بنده را از لطف حق بخت نکوست — کز محبت حضرتِ محبوبِ حق را مدح گوست

دانت چون روز و شب فکر چنین دو اشغال سست — بنده زین شعر یکه فیضِ صحبتِ فیاض واست

با بشارتها ز ملکِ غیب مستبشر شدست

چه عجب زآنانکه مو در مدحتش بشگافتند — در رهِ تنظیم کرامتهای او بشتافتند

زانکه با آنانکه در روی روز هر سو شتافتند — کاتب و قاری و سامع هم بشارت یافتند

آنکه رحمت بر سر این نسخه مستمطر شدست

شکر گیتی تازه گل از گلزار شوقِ من شگفت — شکر کز بهر من این تشریف اندر بود نهفت

هر کسی در مدح او هر چند گوهرها بسفت — اندرین وقت اینچنین شعر مبارک کس نگفت

گرچه از ابنای جنسم هر یکی اشعر شدست

نظم من محمود اندر شرع ز اصل و فرع شد — وز برای زادِ راهِ آخرت چون زرع شد

چون بنای این بوصفِ صاحبان ورع شد — شعرِ من اندر بیانِ اصل و فرع شرع شد

زان رضای خدا و روح پیغمبر شدست

از کراماتِ و سلوکِ مرشدِ پاکیزه خو — در بیان آمد بوفقِ شرع بر طرزِ نکو
دیدهٔ انصاف را بکشا و بنگر مو بمو — هم شریعت هم طریقت هم حقیقت اندرو

شد مبیّن فهم آنرا منصفی کو کاملِ شد (است)

از تعصب گر نمقبول است نزدِ بو الفضول — لیک الی انصاف پیشِ حق شناسان شد قبول
کاین همه اوصاف از آداب و اخلاقِ رسول — هم مقاماتِ سلوک و هم مقاماتِ وصول

گفتمش اینجا در تصوف حافظش ماهر شد (است)

کی برون از آیتِ قرآن و (حدیث) افزون — قولِ شیخانست هم آنست مقرون (حدیث)
بین که این بحریست پر از دُرِّ مکنون (حدیث) — هست اکثر معنی آیات و مضمونِ (حدیث)

با اثر با وصفِ آل (صحابه) حبدلِ ماهر شد (است)

هست این تعلیم اربابِ سلوک و اهلِ درد — حرزِ جان و وردِ دل مر طالبانِ رهنورد
با بزرگی و فضیلتهای آن ای نیکمرد — باید بر هر که خواندش ره بهر مقصود (برد)

گر محققهای دین و متدبّر شد (است)

بر قصورِ من مبین و کن نظر تعظیمِ آن — گر دلیلم از عزیزانِ خدا دارم بیان
بی تعصب باش مند عیبِ من مکشا زبان — قاریا ار منصفی فانظر الی ما قال (جان)

قولِ لاتنظر الی من قال هم ماهر شد (است)

۱۲ قول حضرت علی مرتضی است رضی الله عنه منگر بدان کی گفته است بنگر بدانچه گفته است ۱۲ منه

ای بچرخِ دوستداری اختران خورشید	دستا اندر دامنِ سلطان چو من هم میزنید
از سپهرِ افلاکِ من الکم دوستدارانِ منید	بعد این وردِ مبارک فاتحه خمسی کنید

ای عزیزان بهرِ این ناظم که بس مضطر استید

الحمد لله الذی بعزته وجلاله تتم الصالحات

خاتمهٔ کتاب در ستایشِ ربّ الارباب و درود جناب رسالت مآب صلی الله وسلم علیه وآله وصحبه الی یوم الحساب

شکر و سپاسِ بیقیاس مر آن مرشد حقیقی را اسلم است که سلوک راهِ استفاضه کلمات روشنضمیران خاکی نهاد و پاکی نژاد درین راه ناشناس آسان گردانید یعنی تضمین این قصیدهٔ معتبر که از برکات و فضائل آن حرفی چند در دیباچه درج شده از من هیچمدان بحسن اهتمام باختتام رسانید هرچند اکثر جا بامضامینِ عالیهٔ آن کلام خود را همسبقی نمی یافتم و بعضے ابیات را چنان مضمون بود که در راهِ تضمین آن پای عقل را لنگ پذیر یافتم و بعضے جا بمقابلهٔ قافیهٔ مصرعِ اول

لازم است قاری و ناسخ و کاتب را لازم است
که بعد ختم این رساله درود شریف بحضرت
مصنف این رساله و مشایخ طریقه ایشان
خصوصا مشایخ [illegible] فاتحه خوانده درود
بایشان [illegible] و طلب فیوض ایشان نمایند
[illegible] نفر [illegible]
[illegible] علی التوفیق [illegible]
الموفق الحمد لله علی [illegible]
علی التقصیر [illegible] مفلس

سہ مصرعہ دیگر را مقفی نمودن دشوار می آمد و گاہی اندیشہ میکردم
مبادا کہ شبہ را با در پیوستن خلافِ ادب می شود و نیز فراغ و جمعیت
خاطر ہم در خود حاصل نبودہ تفکراتِ پریشانی را مانع چنین اشغالِ
حمیدہ میدیدم باوجود اینقدر موانع ظاہریہ عنایت ہدایت آں
ہادی مطلق شامل احوال ایں شکستہ بال شدہ مورچہ را دمساز سلیمان
نشانی و آہن دلی ہم آوازِ داؤد الحانی فرمود حقا کہ در بارگاہ قدرت
قادر بیچوں عیب نیست انہ علی کل شیٔ قدیر چہ جای قادر کار
سازیست کہ اربابِ کمالاتِ و اصحابِ حالات کہ از روشن انفاسی
و سخن شناسی ممیز خطا و صواب اند بتماشائی ایں گلشن شوق و
محبت کہ بہ نسیم عنایت او سبحانہ و تعالی شگفتہ گردید باغ باغ
شگفتند و منصفانہ بنظر تحقیق دیدہ بجز تحسین و آفریں حرفی نگفتند
وچوں در نظم ایں تضمین متردد می شدم کہ آیا ایں نظم من در درگاہ
حضرتِ ممدوح مقبول و فیض و فتوح آں محصول است یا نہ مبادا
کہ تضییع اوقاتِ میکنم در بنات استخارہ کردہ آں مظہر آیات
رحمتِ کریم و مجلای انوار کلام قدیم تسلی بخش ایں متردد امید و بیم

باین آیت فیض هدایت شده اِنّا لا نُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ
عملاً و همچنین باشاراتِ بشاراتِ بکرّات و مرّات مسرور گردیده
تسکین دل حاصل نموده ام تا اینکه این قصیدهٔ شریفه را تصحیح و تحقیق در
صورتِ تضمین آورده امروز بتاریخ غرهٔ شهر مبارک فی ذی الحجة الحرام سنه
هزار و سیصد و پانزده باتمام رسید نظم چو تعریف و ردالمریدین شمردم
بتاریخ تضمین آن راه بُردم ٭ چو شد غُرّهٔ ماهِ ذوالحجه روشن ٭ بعون
حق این نامه را ختم کردم ٭ و آنچه که از مضمونِ این بیت یعنی
ع چار صد با چهل و چند ابیات گوهر بار اوست الخ و در شرح این بیت
ع این گواهی گوهر محصور و سید الجنّ و انس الخ معلوم میشود که این
قصیدهٔ چهار صد قریب پنجاه ابیات منظوم شده است و در آن با جدّ و جهد کوشیده همگی
سه صد و شصت و سه ۳۶۳ بیت جمع کرده در تضمین آمدند و بنا بر اظهار شوق دلی و محبت
جبلی اوّل و آخر این رساله چند اوراق دیباچه و خاتمه شامل داشته ام و در
اکثر جا حسب ضرورت موجب شرح همین کتاب ترجمه بعضی الفاظ و غیره مضامین
بر حاشیه نگاشته شد از نویسندگان رجاست که نظر بر شفقت و غمخواری فقیر
نموده یکیک حرف را یک یک قطرهٔ خون جگر پندار ندا از نظم و نثر این

۱ معلوم باد که هر جا که عبارت مضمون
فاصل ان شرح قصیده نوشته آمده علامت
آن صرف لفظ شرح باشد و هر جا که
مضمون شرح بنا بر تفصیل یا برای
تشریح تغیر عبارات داده مضمون نوشته
باشد آنجا لفظ مضمون شرح علامت داشته ام
و هر جا که تنها لفظ مضمون مرقوم شده اشاره
آن بمضمون باشد ۱۲ از مضمون قصیده

یک لفظی را بجز نوشتن نگذارند و یک حرفی را بغیر جای خطا در تغییر و تبدیل
نیارند و بر سهو و خطا رسند قاریان هم در ملامت این سراپا ندامت
نکوشند و هر عیب و نقصان را بذیل لطف و احسان بپوشند و آنچه
از عنایات سبحانی و کرامات سلطانی در حق خود شمار کردم سپاس و منت
عزّ و جلّ بر خود ثابت نمودم که بغیر اعانت او سبحانه و تقدس از بنده
ظهور فعلی مرغوب نا ممکن است نظم نخست ارادت بدل در نهاد .
پس این بنده بر آستان سر نهاد + در خیر باز است و طاعت و
لیک . نه هر کس تواناست بر فعل نیک + کلید قدر نیست در دست
کس . توانای مطلق خدا است و بس + صلوٰة و سلامه علی
رسوله سیدنا محمد ﷺ امام المتقین خاتم النبیین . و علی آله الطیبین و
اصحابه الطاهرین . و اولیائه الکاملین المکملین و غفرلی ولوالدی
و لاستاذی . و لاحبابی . و لجمیع المومنین و هو ارحم الراحمین . و
آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین +

تمام شد ٢٨ ماه محرم ١٣١٧ھ بقلم محمد سیف الدین

تقریظ از میر سید کمال الدین اندرابی مدظله

نمبر ۱

شکر لله قادری از لطف حق اشکر شد است — تا بمدح انبیا و اولیا ذاکر شد است

زانکه نعت و مدح شان نوعی ز حمد ایزد است — پس بوصف شان زبان هم از دلش مخبر شد است

چون شعیری از شعار یاوه گوی هر شعور — نیست او را در چنین اشعار زان اشعر شد است

از تکلف وز تعسف نیست این تضمین او — بلکه جذب حب و صدق نیتش مصدر شد است

گر نه در دعوی حب شان بدی صدقش عیان — رجعت از کذبش رسیدی کین صفت منکر شد است

اعتذار عجز خود هم از کمال عقل او ست — زین سبب تضمین و تحسینش را درخور شد است

یارب این هدیه بعرض حضرت سلطان رسان — گر قبولیت بها از حضرتش اوفر شد است

چون بنای خیر وارین شد عیان زین فکر خیر — از سر اتمام گو سالش که هدیه هم شر شد است سنه ۱۳۱۵ھ

۲۷

تاریخ از خواجه سعد الدین نقشبندی مدظله

قادری چون کرد این تضمین پاکیزه بیان — زان شده زین ورد پاک اسرار پنهانی عیان

سامعان را پنبهٔ غفلت برون از گوش شد — قاریان گشتند از الفاظ آن رطب اللسان

مرغ بالم بال و پر بکشاد هنگام سحر — ذکر بال قاریان گفتا بذکر سال آن سنه ۱۳۱۵ھ

تاریخ از خواجه امیرالدین کپیره

بقرطاسِ بیضا چو از کلکِ مشکین | جواهر فرو ریخت از طبعِ رنگین
محبِّ من آن قادری کش نباشد | نظیری درین فن ز کشمیر تا چین
زبهرِ تیمّن بتوصیفِ سلطان | نموده بوردُ المریدین تضمین
بطرزِ مخمّس نکاتِ تصوّف | بکرسی نشانید با عزّ و تمکین
چو من سالِ تصنیفِ او بار جستم | ز هاتف بصد التجا عجز آگین
ندا زد بدل چشمهٔ شیخ حمزه | زده سر ز چرخِ مزیّن بپروین سنه ۱۳۱۵ھ
دگر بهرِ خشنودیِ پیرِ کامل | ملک گفت تعریفِ وردالمریدین سنه ۱۳۱۵ھ

تاریخ از مُلّا اسدالله فلاش پوری

زهی وردالمریدین را چه تضمین قادری کرده | بود متنش متین زین رو قمیص آمد بصد تحسین
نگه گردیده مست گلشن از دیدِ الفاظش | که گلهائی معانی می‌بوید چون گلستان رنگین
چو رفته سال را آرای پیران سخن پیرا | که از زرّین قلم نامی رقم کرده به چه تضمین سنه ۱۳۱۵ھ

تاریخ از مُلا نور الدین خادم زیارت ہفت سیّد

حمد بیحد بقادرِ قیوم	که نوا بخش بی نوائی ها	کرد تضمین ز سر تزئین
عبدِ نادر بدلکشائی ها	بر سرِ ورد شیخ دین داوُد	گوشت یکتا برهنمائی ها
رشته پیوند چون نگو هر ساخت	از نسب یافت ارجمندیها	سال اتمامش از خرد جستم
از رهِ افتقار و نزار بها	از سر جودتِ طبیعت گفت	رشته گوهر معانی ها

سنه ۱۳۱۵ھ

از شرافت پناه سعادت آگیں مجتبیٰ محمد سیف الدین سلمه الله تعالی

هزاران مرحبا بر قادری باد	که چوں او نیست کس رطب اللسانی
ازیں تضمین او گلگل شگفته	ضمیر دوستاں چون بستانی
نشد دیگر کسی چوں او دریں وقت	بسلطان شیخ حمزه مدح خوانی
هر آں شخصے که ایں حرز المجبّیں	بخواند یابد او امن و امانی
پی تاریخ ایں تضمین دلکش	نمود آرزو هر دلستانی

سرِ بر اعتقاد انداخت سیفی
رقم بنمود مرغوب جهانی

سنه ۱۳۱۵ھ

فهرست تصنیفات مُضمّن این قصیده حرز المحبّین
فی تضمین ورد المریدین موعظة الحسنه فی مباحثة المصافحه معنعنه
تنبیه العوام بحسن الظن لاولیاء الکرام مجموعه نعت و مناقبات یوسف
زلیخای کشمیری تاریخ کشمیر که هنوز زیر تالیف است

مناقبات حضرات مشائخ سهروردیه

من تصنیف قادری عفی عنه

نمبر ۱ در منقبت حضرت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس سره

ماهِ منبر عرفان شیخ ابو نجیب است	شاه سریر ایقان شیخ ابو نجیب است
ازبسکه سینه او زاسرار ایزدی پر	گنج علوم پنهان شیخ ابو نجیب است
در راهِ حق شناسی مر عارفان خود را	روشن دلیل و برهان شیخ ابو نجیب است
بنگر لوای ارشاد افراخته بعالم	در هر زمان و دوران شیخ ابو نجیب است
سرمانِ کشمیر در جلوه سعنایت	از شیخ حمزه سلطان شیخ ابو نجیب است

مفتاح قفل و لہا ارباب معرفت را	مصباح نور ایماں شیخ ابونجیب ست
غم نیست قادری را از بینوائی اکنوں	فیاض مستند آں شیخ ابونجیب است

نمبر ۲ در منقبت شیخ الشیوخ حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہٗ

من غلام کمترین حضرت شیخ الشیوخ	دانشم رو بر زمین حضرت شیخ الشیوخ
خرمن فیض معارف اوست زانرو آمدند	اہل عرفاں خوشہ چیں حضرت شیخ الشیوخ
روشن از خورشید خواہد دید انوار شہود	طالب حق از جبین حضرت شیخ الشیوخ
رایت ارشاد را افراختہ در کاشمیر	شیخ حمزہ جانشین حضرت شیخ الشیوخ
لشکر غم را کند مغلوب آنکو یافتہ	جای در حصن حصین حضرت شیخ الشیوخ
چوں شہابی یافتہ نامش بر اوج سہرورد	شد جہاں زیر نگین حضرت شیخ الشیوخ
شکر للہ قادری شد حرز زبان از شوق دل	در ثنا و آفرین حضرت شیخ الشیوخ

نمبر ۳ در منقبت حضرت محبوب عالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم قدس سرہٗ

چشم رحمت برکشا و حال زار من بنگر	ہمچو خاکم در مذلت سنگ ساں افتادہ سر
خاک را زر میشود ہم سنگ را گوہر	بر چنیں حال تباہم گاہ گہ سازی اگر

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

آں گدارا چیست غم کورا چو تو سلطان بود | پادشاهی یافت آنکو بر درت قربان بود
ورد نام پاک تو هر در ورا ورد ماں بود | ور اماں است آنکه اورا بر زباں آں بود

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

پادشاها بر درت امیدواری آمده | مستمندی بینوائی دلفگاری آمده
چوں درختی در خزاں بے برگ و باری آمده | ظاهر از اشک دو چشمش چشمه ساری آمده

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

از وجودت مثل جنت کشور کشمیر شده | سنگلاخ کوهساراں از نگاهت زر شده
زرچه باشد چشم کوراں هم ز تو انور شده | ایں گدا زاں چشم فیضت حلقه زن بر در شده

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

گر به بیداری نه بینم آں رخ چوں آفتاب | یکشبی ماه رخت ای کاش میدیدم بخواب
زاں تمنا غرق اشکم همچو نیلوفر آب | میکنم ور روزباں از شوق با صد اضطراب

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

فقر در راه شهود حق بود خرگاه تو | فخر تاج پادشاهان است خاک راه تو
دولت دنیا و دیں وقف است در درگاه تو | می نگنجد در خیال و فهم عز و جاه تو

یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر

تو کجا ای قادری وین منقبت خوانی کجا	مدح خوانش آن امام اعظم ثانی کجا
رشتهٔ تاری کجا و ماه کنعانی کجا	یکنگاهی جوازوکرزو سخندانی کجا

ایضاً	یکنظر یا شیخ حمزه از عنایت یکنظر	فی منقبته

نمبر ۴

خوشا ماره است ملجا شیخ حمزه	مبارک مرشد یا شیخ حمزه
قلبید قفل دلها شیخ حمزه	بگویم حال دل یا شیخ حمزه

بفریاد م برس یا شیخ حمزه

شها بر در گدائی دلفگاری	سیه روئی عجب آشفته کاری
دلی از لطف تو امیدواری	کند در روز بان هر بار باری

بفریاد م برس یا شیخ حمزه

ترا هستند چون من صد هزاران	سگان در غلامم داغداران
کسی جز تو مرا ز اغیار و یاران	ندارد با که گویم اشکباران

بفریاد م برس یا شیخ حمزه

کشا چشم کرم از لطف بنگر بیم	که از امید سوی تست رویم
دوا هر درد از این در بجویم	ز سوز دل ترا هر لحظه گویم

بفریادم برس یا شیخ حمزه

بلا ریب است الطافِ جهانگیر   مرید ور گشت برنا و هم پیر
خصوصًا مور دِ فیضِ تو کشمیر   چه گوهی کز وجود ت یافت توقیر

بفریادم برس یا شیخ حمزه

زهی داده خدایت دستگاهی   که خاکی را کنی زر از نگاهی
ازان اُمید اینک داد خواهی   زند فریاد سوی بچو تو شاهی

بفریادم برس یا شیخ حمزه

تو خورشیدی زکوهی سر کشیده   بهر جا نور فیضت در رسیده
ولی پنهانی از خفاش دیده   چه غم زان گو بجم از حسن عقیده

بفریادم برس یا شیخ حمزه

زجور آسمانی در فغانم   امید سود را آرد زیانم
امان خواهم ز لطفت در امانم   که در هر غم ترا غمخوار دانم

بفریادم برس یا شیخ حمزه

خدایت پایه بخشنده عالی   زور کس را نسازی باز خالی
منم بر ور گشت از خورد سالی   کنم حال دل از امید حالی

بفریادم برس یا شیخ حمزه

بچه ماران معروف است که وفتاده
حضرت محروم است ۱۱ منه

بفریادم برس یا شیخ حمزه

زلطافت کجا مهجور باشم / زفیض عام تو کی دور باشم

زتیغ غم چرا رنجور باشم / که چون بابا و تو مسرور باشم

بفریادم برس یا شیخ حمزه

پریشان روزگارم خود بدانی / ذلیل و خوار و زارم خود بدانی

زدیده اشکبارم خود بدانی / زلطفت چشم دارم خود بدانی

بفریادم برس یا شیخ حمزه

گدائی بر درت دلخواه باشد / چه غم آنرا که چون تو شاه باشد

کجا غم را بسویش راه باشد / که پیشش کوه غم چون کاه باشد

بفریادم برس یا شیخ حمزه

بدرگاهت ورا آمد قاموسی هست / متاع کاسدی بگرفته در دست

ترا آثار لطف یوسفی هست / زهی با مدعا این کار پیوست

ایضاً — بفریادم برس یا شیخ حمزه — فی منقبته

نمبر ۵

شها نگر بسوی این گدا برای خدا / بجوش لطف شنو این صدا برای خدا

که مدتی شده تا چشم وصل میدارم / بیا براه تو جانم فدا برای خدا

گرفته ام بکفِ صدق دامنِ لطفت — ندارم از کرم خود جدا برای خدا
بذکر نام تو یا شیخ حمزه مسرورم — بده سرور دلم زین نوا برای خدا
اگر نه مهرِ رخت جلوه ده شود روزی — شبی چو ماه بخوانم بیا برای خدا
از آن نظاره کز آن خاک حکم زر یابد — بحال بنده نگاهی نما برای خدا
زفیضِ عامِ تو کشمیر مستفید شده — عنایتی بمن بینوا برای خدا
علاج درد من است از در تو یا مخدوم — ببخش درد دلم را دوا برای خدا
زجنگ ناخوشِ نفسِ مخالف آهنگم — بساز خوش بنوازش رها برای خدا
بجز تو کیست که غمهای من بجوش آرد — بده امان زغم ای غمزدا برای خدا
تو دستگیرِ من افتاده ام از پا — بگیر دست و میفگن زپا برای خدا
مکن ازین درِ امید بنده را محروم — زلطف و جود و سخا و عطا برای خدا
رسانده سر بفلک قادری زمدحت تو — قدم رسانش سرِ مدعا برای خدا

نمبر ٦

ایضاً فی منقبته

شهنشها چو من از هیچ روسیاهی نیست — کسی و مذنب و عاصی و پر گناهی نیست
بآبروی تو جز تو عذرخواهی نیست — کجا روم بدر دیگرم رهی نیست
جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

بذکرِ نام تو یا شیخ حمزه مسرورم … ز جام شوقِ وصالت مدام مخمورم

ز دولتت شده در دو سرم نام مشهورم … ز حضرت تو چه نزدیکم و چه مهجورم

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

ز فتنه های زبان خامشی دلم میخواست … ز غیب یافت اشارت بدو که گفت کجاست

چو دیدم از در تو فیض عام بی کم و کاست … همین نوا ز دل بینوای من برخاست

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

جمال تست مرا آرزوی یا مخدوم … وصال تست مرا جستجوی یا مخدوم

دلم نهاده بسوی تو روی یا مخدوم … زبان کشاده بدین گفتگوی یا مخدوم

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

نگاه لطف تو هر خاک تیره زر سازد … کرامتِ تو بهشت از دل مگر سازد

عنایتت بد و نیک هر دو در سازد … کجا کشایش کارم در دگر سازد

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست
سرِ مرا بجز این در حواله گاهی نیست

زدرگهِ کرمت بر درِ دگر نزوم
به آستانهٔ شاهانِ تاجور نزوم
ز بارگاهِ فلک جاهِ تو بدر نزوم
روم کجا بر هت گر بچشم و سر نزوم

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست
سرِ مرا بجز این در حواله گاهی نیست

چه حاجتست اظهارِ حالِ پنهانی
گزیده قادری از درگه تو دربانی
گذشته آنچه بمن سر بسر بپیدائی
بسوی خویش اگر خوانیم وگر رانی

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست
سرِ مرا بجز این در حواله گاهی نیست

ایضاً — فی منقبته

تا چند منِ حزین و مغموم
احوال دلم تراست معلوم
باشم ز درِ امید محروم
یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

تا چند در انتظار باشم
در ناله زار زار باشم
دیده بره اشکبار باشم
یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

تا چند پسندیم بخواری
تا چند به محنتم گذاری

بشنو که بگویمت بزاری	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
تا چند بوم ز جور گردون	پرخون دل و دیده ام چو جیحون
بگذشت سکون ز خاطر اکنون	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
تا چند ز جور آسمانی	اندوه بجای شادمانی
می بینم و حال من تو دانی	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
ای بادشه غریب پرور	زامید عنایت تو بر در
آمد چو من گدای مضطر	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
ای غمخور و غمزدای غمگین	وی شادی دل فزای غمگین
زیبد بتو التجای غمگین	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
خورشید فلک شکوه داری	هر قدر که از آن بکوه داری
درگاه علو پژوه داری	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
اوصاف کرم تمام داری	فیاضی و فیض عام داری
در بخشش وجود نام داری	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم
عامست فیوض بارگاهت	کحل البصر است خاک راهت
انگشت شده زر از نگاهت	یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

فرمای ز لطفِ یکنگاهی
بر حالِ تباه روسیاهی

کو راست در تو قبله گاهی
یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

گر تو نہ نوازیم چه سازم
ور چاره نسازیم چه سازم

سر بر نفرازیم چه سازم
یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

از تست امید قادری چست
امدادِ تو چو پدر دہی جست

پیوسته غلام درگه تست
یا حضرت شیخ حمزه مخدوم

نمبر ۸

ایضاً فی منقبته

پرده از رخ دلجوی کشا یا مخدوم
آرزومندِ تو ام روی نما یا مخدوم

پشتبانی کن و دستِ من افتاده گیر
گشتم از بارِ گنه پشت دوتا یا مخدوم

بهر یک نان نگشتم منتِ دونان بجهاں
ریزه بخش نوازِ خوانِ سخا یا مخدوم

کیست بر مسندِ ارشاد و هدایت جز تو
هادی و راهبر و راهنما یا مخدوم

خاکِ کشمیر شد از مین تو فردوس نظیر
روضهٔ تست مامن و مادای رضا یا مخدوم

دور ناساز و مخالف شده با آهنگم
دلم از چنگ وی آمد بنوا یا مخدوم

ساز و سامان من بیسر و سامان ساز
بی نوا راست ز تو برگِ نوا یا مخدوم

زان نظر تا که از آن خاکِ بسیه زر گردم
نظری سوی من از عین عطا یا مخدوم

در بر خلعتِ سلطانی و شاهی نه بید — برو ر کرنت شور گدا یا مخدوم
تا کنی بر سرم از لطف نگاهی گاهی — سو نیتو میدم از صدق و صفا یا مخدوم
چه شو کز سیر لطف و کرم بخشش و جود — ییکنے حاجت محتاج روا یا مخدوم
گر بخورشید پرت جلوه نماید روزے — یک شبی بار نه چه نماه بیا یا مخدوم

ایضاً
قادری مدحت شاهان جهان عار شمرد — کشمیرے
تا رقم ساخت نوح و ثنا یا مخدوم

نمبر ۹

بار غم ای خاطر غموم ترا و — عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
خانہ ہریاں از دل محروم ورا و — عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
لطفِ سلطانِ چھی خریدار امید — گرم از گومت چھہ بازارِ امید
سایلن امید وارن از چھہ باو — عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
ایرہ بدوی چھہ کمت در بحر غم — کینہ مہ پر غم بیرہ سنز امید چھم
لوگ سوننہ لبس آسر گیتز ایرہ ناو — عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
تس تش اکان چھہ پرت واوس دوا — ونہہ چھہ کم کرمت در دار الشفا
دادلہ دول تس حکیمس وارہا و — عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
منتظر تس کن چھہ چشم اشکبار — عاشقن انتظام از گو انتظار

دُور رچ ہرگز مہ کر مشتاقہ گراو	عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
سوی مریدن واقفِ ہر کار چھوے	چھوی مریدن محرم اسرار سوی
کن تھوتھ چھی حالِ دل تمنی وہ باو	عرس پاک حضرتِ مخدوم آو
کاشرن خوش اعتقادن از چھہ عید	از سپُن حالِ مرادِ ہر مرید

در تفاخر قادری از شوق تراو

ایضاً

عرس پاکِ حضرتِ مخدوم آو

نمبر ۱۰

مہ یوزم پیرہ سُند پیغام امشب	درآنحضرت چھو بار عام امشب
جنابِ شیخ حمزہ پیر سانوی	چھو آمت عام بر انعام امشب
چھہ آمت بر زیارتگاہ سلطان	سمت ارواح نہ اجسام امشب
شہنشہ رخت سلطانے چھہ پیرت	بہت بر سند اکرام امشب
تُہُند جلوہ چھُو نہ تنہا بکشمیر	چھو جلوہ گر بروم و شام امشب
مہ یُدوی مضطرب دل آسوا رُوم	بحمد اللہ بہم آرام امشب
مہ کر از بخت پژہ امید آسم	بہم پچنہ خیالِ خام امشب
بو کرنس ساقین از یکنظر مست	شرابِ شوق چھوم در جام امشب
محجبن از سپن حاصل برحمت	خلاصی از غمِ ایّام امشب

سو چهٔوم محبوب بارے تش بزارے
نګسن باری کړس ابرام امشب

شهنشاها بدن نیکن چهٔو چارے
سپینمت چا نو فیض عام امشب

مشتاقش بګلزار تمنّا
نسیم وصل چا نوی آم امشب

کړک نابر سر حال غلامان
نظر از نرګس باوام امشب

کړدم یاری مه چهٔم امیدوارے
توقع چا نو چهٔم انعام امشب

براتِ لطف یدکر نهم عنایت
مشب قدر کې تمنّا ورام امشب

نظر کړتم دونه چهٔتم جان شیرین
مشوقه چا نه برلب آم امشب

پرن از قادری چا پی مناقب
دلش ای چهٔس همت الهام امشب

نمبر ۱۱

ایضاً منقبة

بو چهٔس برتل ګدا یا شیخ حمزه
دول شوقک صدا یا شیخ حمزه

ژه چهٔمک نه مظهر لطف الٰهی
ژو چهٔک ظل خدا یا شیخ حمزه

خلیفه خالقن کړ نک بدُنیا
امام اولیا یا شیخ حمزه

مشّبن بر سر ژه چهٔوی تاج خلافت
زشاه انبیا یا شیخ حمزه

ژه چهٔک سلطان اقلیم عنایت
موژر ګنج عطا یا شیخ حمزه

بو چهٔوس بکیس عمس الله رنګوت ګیر
چهٔوهم ژی عمز دایا شیخ حمزه

چھونہ کنہ کاشرن خوش اعتقادا   شفیقاہ ژٕہ سِوا یا شیخ حمزہ
طبیبہ وَنتہ کس بادوٗ ولک دُادُ   ابوکس نش دوا یا شیخ حمزہ
بوچھوس محتاج باصد بینوائی   ژٕہ چھوک حاجت روا یا شیخ حمزہ
پمت چھم عقدہ مشکل در احوال   ژٕہ چھوک مشکل کشا یا شیخ حمزہ
بلاگرداں یمیس یت آسہ غمخوار   سوروز ابتلا یا شیخ حمزہ
شہنشا ہا برس تل قادری چھیہ   پرن مدح و ثنا یا شیخ حمزہ
نظر لطفچ کروم امیدوارس   تتوی آچھوم تے مدعا یا شیخ حمزہ

ایضاً منقبتہ   نمبر ۱۲

ملک کشمیر کہ شاہ شاہانہ   سانہ سلطانہ بوز فریاد
نور عرفانکہ ماہ تابانہ   سانہ سلطانہ بوز فریاد
پیرہ سانہ محبوب حق سبحانہ   چانو حُب ایمانک بنیاد
بایمانس چھوسوی پڑفشانہ   سانہ سلطانہ بوز فریاد
شہر انعامہ تہ بحر احسانہ   رحمتک دریا چھہ چان اجداد
روشن ذات صدفکہ دُردانہ   سانہ سُلطانہ بوز فریاد
پیرہ چھک مالو ماج سانو مشفقانہ   مریدن مخلص چھی اولاد

ینہ کوہ تتہ ڑتو چانو وامانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

فیضک منبع چھو چانو استانہ
تمہ نشہ محروم بد اعتقاد

امیدوار ن چھ چانورت گمانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

باغ احسانکہ سرور وانہ
جلوہ پیراوتن قد شمشاد

عاشقن کُن پتہ محبوبانہ
سانہ سُلطانہ بوزفریاد

زانہ کرچانہ ونہ پورہ بیت پانہ
پیس نہ ویہ اوریہ چانن خواہش ناد

زورہ کر آشنانہ بیگانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

یم کرسینہ چانہ شوقک خانہ
تنس گو دنیک خانہ آباد

مجنبہ رستن چھو ول ویرانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

وَتھہ کر بخشنا بشہ ہند خزانہ
اُمید سارن چھہ برا مدد

مسکین کیتاہ چھہ بی سامانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

طبیب چاوفنہ سانہ ورمانہ
بیمار مخلص اننک یاد

نظراہ لس چھم چانن اکہ آنہ
سانہ سلطانہ بوز فریاد

سرواره عارفن ہندہ سلطانؔ
پتہ پکہ ون چھی قطب وا وتاد

پیشیر وعرفانکہ میدانہ
سانہ سُلطانہ بوز فریاد

پیرہ ازا کہنا سا نو ہما نہ / غمگین مشتاق گژہ دلشاد
ربہ ہند دعوت چھی سلطانہ / سانہ سلطانہ بوز فریاد
قادری بیت ژاد شاگردانہ / عشقکہ مدرسہ دراوستاد
جایہ جایہ شوقک منند افسانہ / سانہ سلطانہ بوز فریاد

ایضاً فی منقبتہ

نمبر ۱۳

از سینہ غم برآمد صفر مظفر آمد / کایام غم سرآمد صفر مظفر آمد
ایدل مباش ناشاد از بند غم شو آزاد / وز عرس شیخ کن یاد صفر مظفر آمد
چوں عرس شیخ رہبر مارا زعید خوشتر / زانروز مژدہ آور صفر مظفر آمد
ظاہر چو شد مہ نو ہرسو فگندہ پرتو / خوش باش گفت بشنو صفر مظفر آمد
آن شیخ حمزہ سلطان محبوب خاص سبحان / از سال ماہ اودان صفر مظفر آمد
آمد شب وصالش و اشد در نوالش / کایام ارتحالش صفر مظفر آمد
بر مردمان کشمیر از یمن حضرت پیر / میمون و نیک تاثیر صفر مظفر آمد
نفی نحوست آں از قول مصطفی داں / زانرو خجستہ عنوان صفر مظفر آمد
سلطان کشور جود ابواب لطف بکشود / بنگر چگونہ مسعود صفر مظفر آمد

دل کیست آرزویش کو منتظر بسویش — مژدہ زمن بگویش صفرِ مظفر آمد
میلاد جلوہ شاہ ہر شب بود ازین ماہ — زین شان شوکت و جاہ صفرِ مظفر آمد
مسرور ہر مرید ہے جز نا نصفے طلب رہے — کز خورمی بدیدی صفرِ مظفر آمد

غم قادری مبادت حاصل شدہ مرادت
با نصرت و سعادت صفرِ مظفر آمد

نمبر ۱۴

الضیائی منقبتہ

غریب و مستمند و خستہ حالم — نظر یا حضرتِ محبوب العالم
حزین و دلفگار و پُر ملالم — نظر یا حضرتِ محبوب العالم
من آں پروانۂ شمع جمالت — حریقِ آتشِ شوقِ وصالت
کہ خواہد سوختن عقل از اشتغالم — نظر یا حضرتِ محبوب العالم
توئی شاہ سریرِ کشور دین — توئی ماہِ منیرِ برجِ تمکیں
فزود از مدحتت جاہ و جلالم — نظر یا حضرتِ محبوب العالم
تو بر تختِ عنایت تاجداری — نظر بر حالِ ہر محتاج داری
امید از تست زیں جود و نوالم — نظر یا حضرتِ محبوب العالم

چو نام تو بود ورد المریدین ‌‌ چو یاد تو بود حرز المحبین
بذکر تست از انزوا اشتغالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوبُ العالم
مراد از اقتباسِ نورِ ارشاد ‌‌ رسید از شیخ دین داؤد امداد
ازاں بالحنِ داؤدی بنالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوب العالم
در ارشاد است از شیخان سوخت ‌‌ خصوص از حضرتِ شیخ الشیوخت
نمائی جلوۂ سید جمالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوبُ العالم
نگاہت جلوۂ خورشید نور است ‌‌ نگاہت مایۂ نور سرور است
زداید ظلمتِ رنج و ملالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوب العالم
نگاہت حل نماید مشکلم را ‌‌ نگاہت زندگی بخشد دلم را
نگاہت مرغ جانرا پرّ و بالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوب العالم
نگاہت طایر عرشِ معلی است ‌‌ نگاہت پرتو نور تجلی است
نماید راہ بر قرب وصالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوب العالم
گرفتارم بدامِ نفس و شیطاں ‌‌ ندارم طاعتی جز جرم و عصیاں
زکارِ خویشتن در انفعالم ‌‌ نظر یا حضرتِ محبوبُ العالم
چو آمد ہمچو من امیدواری ‌‌ دریں درگاہ فیضِ عام آری

کجا زیبا بود رد سؤالم
نظر با حضرت محبوب العالم
چو آمد قادری در راه امید
سعادت یافت زین درگاه امید
بحمد الله که آمد نیک فالم
نظر با حضرت محبوب لعالم

در منقبت حضرت شیخ بابا داود خاکی قدس سره السامی تصنیف قادری

ای امام اهل شرع و ورع و قطب بحر و بر
تا نگاه حضرت سلطان نمودت بهره ور
گشت جاری فیض ارشاد تو بر هر خشک و تر
یکنظر یا شیخ دین داود خاکی یکنظر
خوشنوا گشتی بمدح مرشد عالی مقام
راست آمد زین نوا اسانی ترا داود نام
بر درت بالحن داودی سرایم هر سحر
یکنظر یا شیخ دین داود خاکی یکنظر
خاکیت آمد لقب از اتباع بوتراب ع
در کمال علم امام اعظم ثانی خطاب
شکر لله استفاده میکنم زین خاک در
یکنظر یا شیخ دین داود خاکی یکنظر
طالبان بسویت براه عشقبازی آمدند
نازکی را ترک دادند و نیازی آمدند

سیر بزم معرفت گشتند پیر و راهبر	یکنظر با شیخ دین داؤد خاکی یک نظر
با نصیب از فیض ارشادت چو شد با نصیب	صد هزاران طالبان خاص بر آمد ادیب
چشم میدارم که سازی بی نصیبم بهره ور	یکنظر با شیخ دین داؤد خاکی یک نظر
در حضورت چون سعادتجو ز لطف جود شد	خواجهٔ ملک معارف شیخ دین مسعود شد
ای سعادتبخش از یمنت شوم فرخ سیر	یکنظر با شیخ دین داؤد خاکی یک نظر
ای مقالات تو چون ورد المریدین آمده	شرح حالات تو چون حرز المحبین آمده

قادری بر باد تو در نافتانده در نگر
یکنظر با شیخ دین داؤد خاکی یک نظر

باب الخمسین

منقبت حضرت مخدوم العالم شیخ حمزہ کشمیری رحمۃ اللہ علیہ

منظومہ

مولانا و استاذنا مولوی حافظ خواجہ محمد یحییٰ صاحب رفیقی

نورپوری مرحوم النقشبندی نسباً والسہروردی طریقۃً

گرچہ از لشکرِ ہموم و غموم — بر منِ ناتواں رسید ہجوم

گرچہ ابلیس راز روئے خطا — در بسے کارہا شدم محکوم

گرچہ در راہِ معصیت رفتم — بودم از زمرۂ جہول و ظلوم

گرچہ در راہِ غفلت افتادم — از سہامِ ہوا شدم مسموم

لیک با ایں ہمہ پریشانی — باشم از فضلِ ایزدی مرحوم

زانکہ در روزِ حشر از رہِ جود — از شفاعت کجا کند محروم

حضرتِ شیخ حمزۂ مخدوم

غوثِ حق مرشدِ خدا بین است — پورِ طٰہٰ و آلِ یٰسین است

آسماں تخت و عرش کرسئی او	قلزم حلم و کوہِ تمکین است
قصرِ ارشاد از عنایاتش	تا قیامت بلند و سنگین است
فیضیاب از درش چہ شاہ و گدا	چہ امیر و فقیر و مسکین است
یاد او خاطرِ پریشاں را	فرحت و خورمی و تسکین است
مقتدائے زمانہ شیخ شیوخ	مسند آرائے کشورِ دین است

حضرتِ شیخ حمزہ مخدوم

افسوس! کہ این منقبت از ناظم بہ اتمام نہ رسید۔ چراکہ ناظم این منقبت را قبل از وفات چند یوم گفتن شروع کردہ بود۔ اجل مہلت نداد۔ کہ با تمام رساند۔

اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ

(برادرزادہ مصنّف عبد السلام رفیقی)

اعلان

معرفت راقم از ہر قسم کتب مطبوعہ مصر و اسلامبول و بیروت و بمبئی و لکھنو و کانپور و لاہور وغیرہ در کشمیر بقیمت مناسب دستیاب شوند۔

میعاد معاملہ پانزدہ یوم مقرر است۔

راقم عبد السلام رفیقی نور پوری محلہ فتح کدل سری نگر کشمیر

اطلاع

چونکہ حق تصنیف این کتاب حضرت مصنف بہ مشتہران تحریر نمودہ عطا فرمودہ است۔ لہذا زنہار کسے از اہل مطابع یا شخصے دیگر آہنگ طبعش نہ فرمائید۔ بلکہ ہر قدر مجلدات کہ ضرورت باشند از مشتہران بہ قیمت نقد یا بذریعہ ویلیو پے ایبل طلب فرمائید۔ کہ با تجار نامدار رعایت خاص ملحوظ است۔

المشتہران

حمزہ رفیقی۔ کوچہ خواجہ رفیق سہروردیؒ محلہ فتح کدل۔ سری نگر۔ کشمیر

عبد السلام رفیقی میونسپل کمشنر۔ نور پور۔ ضلع کانگڑہ۔ پنجاب۔

کتاب ہذا کی بمنشائے ایکٹ نمبر ۲۵ ۱۸۶۷ء رجسٹری ہو چکی ہے۔

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب لاجواب موسوم بہ

خزینۃ العملیات

مترجمہ

گنجینۂ عملیات

معروف بہ

کتاب التعویذات

جس کو

الملک محمد عنایت اللہ ابن محمد عبد اللہ

مطبع مجتبائی لاہور کشمیری بازار

قیمت

دفعہ ۳

اسلامیہ سٹیم پریس لاہور میں بڑی کوشش سے چھپوا کر شایع کیا

خزینۂ عملیات

بسم اللہ الرحمن الرحیم ؕ

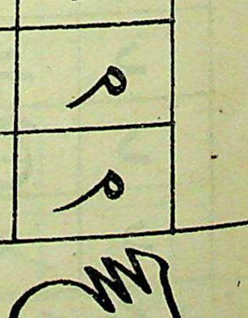
الحمد للہ رب العلمین والصلوۃ والسلام علیٰ رسولہ محمد وآلہ اصحابہ وازواجہ اجمعین ؕ

امّا بعد۔ یہ ایک تعویذات کا رسالہ معروف بہ (خزینۂ عملیات) متعلق علم رمل و جفر۔ چار باب پر مرتب کیا گیا ہے۔ (پہلا باب) فرشتوں اور موکلوں کے ناموں ہیں۔ جو روزی رسانی پر مامور ہیں۔ عامل کو لازم ہے۔ کہ جب کبھی کوئی تعویذ یا نقش محبت یا عداوت یا زبان بندی یا خواب بندی یا شفاء بیماری زحمت یا رحمت نیک یا بد۔ غرضکہ جس کام کے واسطے لکھے تو اس نقش کے موکل کا نام بھی ضرور ہی لکھے۔ تا کہ دعا مستجاب ہو۔ اگر اس موکل کا نام نہیں لکھیگا۔ تو اس کی دعا ہرگز مستجاب نہ ہوگی۔ خدا تعالےٰ کے اسماء حسنٰے پر اگرچہ ایک ایک اسم کے ساتھ ایک ایک ہزار موکل ہے۔ لیکن ہر روز ایک جداگانہ موکل رہتا ہے۔ اس لئے چاہیئے کہ جب نو دو نہ نام باری تعالےٰ میں سے کسی ایک اسم کا وظیفہ کرے۔ تو اس کے ہم عدد اور اس روز کے موکل کا نام بھی ضرور ہی ایک ہزار بار پڑھے۔ یک شنبہ کے دن کے موکل ہمزاد لائیل ہیں۔ جن کے اسم کے عدد ۲۴۹ - اور اسم باری اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ ہے۔ اسم اللہ د

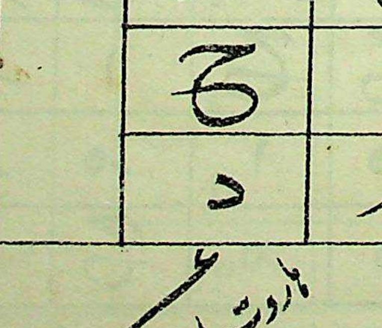
محمد کے عدد ۸۳۶ - اور دوسرا اسم یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ (دونو اسم جمالی ہیں)، اس کے عدد
۱۴۷ ہیں - روز دوشنبہ کا موکل مہتر جبرائیلؑ جس کے عدد ۳۱۱ - اور اسم باری
سبحان اللہ اسم حُسنٰے کے عدد ۱۸۸ - اور دوسرا اسم یَا رَحْمٰنُ اسم حُسنٰے یَا رَحِیْمُ
اسم حُسنٰے کے عدد ۵۵۷ - اور روز سہ شنبہ کا موکل مہتر اسمٰعیل جس کے عدد ۱۴۲
اسم باری یَا اَللہُ اسم حُسنٰے یَا رَحْمٰنُ اسم حُسنٰے کے عدد ۱۶۴ - اسم دیگر یَا مَلِکُ
یَا قُدُّوْسُ - ہر دو اسم مشترک ہیں - اس کے عدد ۲۶۵ - و روز چہار شنبہ کا موکل مہتر
رفائیل - جس کے عدد ۳۳۱ - اسم باری حَسْبِیَ اللہُ اس کے عدد ۱۴۷ - اور دوسرا
اسم یَا عَلِیُّ اسم جلالی یَا عَظِیْمُ اسم مشترک اس کے عدد ۱۳۵ - اور روز پنجشنبہ کا
موکل مہتر عنائیل اس کے عدد ۱۶۲ - اور اسم باری یَا غَفُوْرُ اسم جمالی یَا رَحِیْمُ
اسم حُسنٰے اور اس کے عدد ۵۴۴ - اور دوسرا اسم یَا کَبِیْرُ اسم جلالی یَا مُتَعَالِیُ اور اس کے
عدد ۸۱۱ - اور جمعہ کے روز کا موکل مہتر جبرائیلؑ اور اس کے عدد ۲۴۷ - اور اسم باری
یَا ذُوالْجَلَالِ وَالْاِکْرَامُ اس کے عدد (۱۵۹۹) اور اسم دیگر یَا کَافِیُ یَا غَنِیُّ اسم مشترک
اس کے عدد ۱۱۷۱ - اور روز شنبہ کا موکل مہتر منجائیل اس کے عدد ۱۳۵ - اور اسم باری
یَا حَیُّ اسم جمالی یَا قَیُّوْمُ اسم جمالی کے عدد ۱۷۴ - اور دوسرا اسم یَا فَتَّاحُ اسم جمالی اس کے عدد
۴۸ - اور تیسرا اسم یَا رَزَّاقُ اسم جمالی کے عدد ۳۰۸ - اور یکشنبہ کا دوسرا موکل مہتر روقیائیل
اس کے عدد ۳۵۸ - حُب کے واسطے لکھے - موکل ولائیل و عنائیل و روقیائیل ایک موکل
کے عدد لیکر اور ایک اسم باری رحیم (اسم حُسنٰے) ودود (اسم جمالی) وہابُ
(اسم جمالی) عزیز (اسم جمالی) رحمن (اسم حُسنٰے) ہے اور اپنے اور اپنے محبوب کے نام
کے عدد لیکر جمع کرے اور تعویذ بھر دے اور چار عنصر بنا دے اور ان کے ہر ایک
اسم کو ہزار مرتبہ پڑھے - حاجت روا ہو جاویگی - اپنے نام کے اعداد ابجد کے
حساب میں لیجا کر ایک مُربع نقش بھرے اور ہر نیک و بد وقت کا لحاظ رکھے -

اور ہر روز کے ناموں کا ورد کرے۔ اوّل جمالی اسم کو ایک مرتبہ یا کریم کے موکل
کے ساتھ ہزار بار پڑھ کر پھر اسم ھُو کو جُدا جُدا پڑھے۔ حاجت پوری ہو جائیگی۔
لیکن ان امور میں مرشد کامل سے معلوم کرلے۔ ورنہ اسناد اور تعویذ آسمان سے واپس
ہو جائیگی۔ اس حال میں روز بروز کی خبریں معلوم ہوتی رہینگی اور موکل ہر روز آتے
رہینگے۔ اگر بغض کے لئے منظور ہو تو سمائیل و منجائیل علیہما السلام کے عدد لیکر یا قہار
(اسم جلالی) یا مُذل (اسم جلالی) یا متکبر (اسم جلالی) یا قابض (اسم جلالی) و منتقم
(اسم جلالی) ایک اسکے عدد لیکر اور اپنے اور اُس شخص کے نام کے تمام عدد لیکر جمع
کرے اور تعویذ بھرے و چہار عنصر بناوے جس روز یہ کام کرے اُس روز کے موکل
کا نام لکھے۔ پھر تمام حرفوں کو ہزار دفعہ صبح کی نماز کے بعد پڑھے اور فرشتوں کو شفیع
لائے۔ خدا کے فضل سے وہ مقصود پورا ہو جائیگا۔ اگر طالب اور مطلوب کا نام لیکر
اور اس روز کے موکل کا نام لیکر عدد جمع کرے اور بقاعدہ تکثیر لکھ لے۔ اس کے
دو قاعدے ہیں۔ اوّل۔ پہلے حرف کے ساتھ دوسرے حروف لکھے۔ یہاں
تک کہ بعینہ پھر وہی نام آجائے۔ جیسے کہ اسم محمدؐ میں ہے ۔

	م	ح	مقدم	م	د	
	م	د	خواب	ح	م	
	م	م	بندی	د	ح	
	م	ح	شکننده ی	م	د	



یہ تکثیر ہے

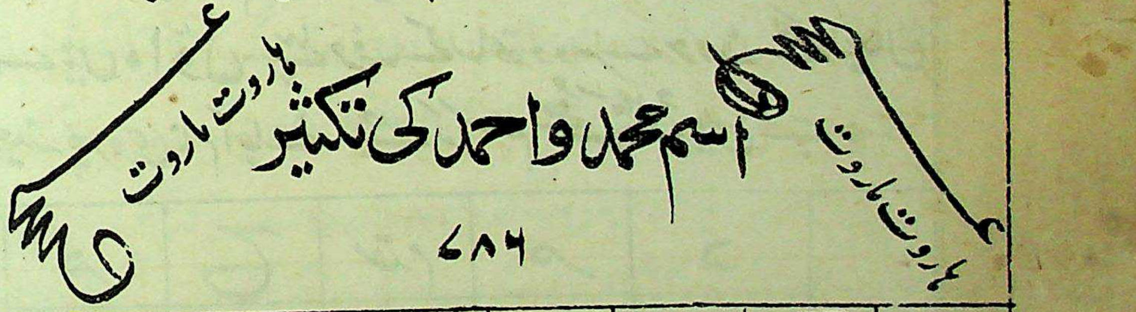


دوسری صورت

۷۸۶ اسم محمود ۷۸۶

مقدم	م	ح	م	و	د
آخر	د	و	م	ح	م
است آب	م	د	ح	م	و
بندی	و	م	م	د	ح
وزبان	ح	و	د	م	م
بندی	م	ح	م	و	د

اگرماش کے آٹے کا چراغ بنا کر اور سُرخ مرچ کا فتیلہ میں ایسا نقش لپیٹ کر کڑوے تیل میں جلائے تو دشمن ہلاک ہو جائیگا۔ اور نقش کے نیچے یہ لکھے +



م	ح	م	د	ا	ح	م	د
م	ا	ح	ح	م	م	د	د
م	م	ا	م	ح	د	ح	د
م	ح	م	د	ا	ح	م	د

عدد اوّل کو تکثیر سمجھ لے اور دال کا خانہ جو تین خانوں کے بعد مُربّع بنا کر پُر کرلے یا اُس نقش کو سفید کاغذ پر لکھ کر اور اُس کا فتیلہ بنا کر چراغ میں جلائے تو جو مہم پیش آئے

سات روز میں خدا کے فضل سے آسان اور حل ہو جائیگی ❖

نوع دیگر اس نقش کو لکھ کر اپنی دستار کے گوشے میں باندھ رکھے۔ جدھر رُخ کریگا لوگ محبت کی نگاہ سے دیکھینگے۔ اور چہار عنصر کا نقش یہ ہے ❖

۷۸۶

۱	۱۴	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰

نوع دیگر

حُب کے واسطے نہایت مفید ہے۔ اوّل عدد جمع کرے۔ ساٹھ ہر خانہ میں تکثیر کرے۔ ایک ایک زیادہ کرے طرح کرے اور پھر پانچ حصے کرکے چار دور کرے۔ ایک حصہ بطور تکثیر پُر کرے۔ اگر ایک رہے تو اکیس خانے بنائے اور اگر دو رہیں تو سولہ خانے بنائے اور اگر تین رہیں تو گیارہ اور چار رہیں۔ تو چھ تم خانہ بنائے۔ نقش مخمس یہ ہے ❖

۷۸۶

۱	۲۵	۱۹	۱۳	۷
۱۴	۸	۲	۲۱	۲۰
۲۲	۱۶	۱۵	۹	۳
۱۰	۴	۲۳	۱۷	۱۱
۱۸	۱۲	۶	۵	۲۴

نوع دیگر۔ عدد جمع کرکے نصف حصہ دور کرے۔ پھر آٹھوں حصہ اور دور کرے اگر ایک رہے۔ ایک ایک زیادہ کرے اور تیرہ خانے بنائے اور تیرہ خانوں کی

کسر ٹھیک کرے اور نویں خانے سے نقش بھرے یہ بغض کے لئے نہایت ہی مفید ہے۔

۷۸۶

نوع دیگر۔ عدد جمع کرے اور ساٹھ طرح کرکے چار پر تقسیم کرے۔ تین حصے چھوڑ کر چوتھا حصہ پُر کرے اگر ایک رہے تو ایک ایک زیادہ کرے

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

اور تیرہ خانے بنائے۔ اگر دو باقی رہیں تو آٹھ خانے بنائے تکثیر و اسطر بس مُربع لکھے اور عدد درمیان سے بھرنے شروع کرے۔ تین رہیں چوتھے کو گرا دے۔

نقش مکرم و معظم یہ ہے

۷۸۶

لیکن عمل زوج الزوج اور فرد الافراد محبت کے واسطے تانبے کے چراغ میں گھی ڈال کر جلائے۔ اور ایک عدد کی کسر زیادہ جمع کرے اور فتیلہ

۱۵	۲۱	۲۷	۱
۲۵	۳	۱۳	۲۳
۵	۳۱	۱۷	۱۱
۱۹	۹	۷	۲۹

شہد میں تر کرے اور اوپر سے روئی لپیٹ دے۔ تاکہ خوب روشن ہو جائے نقش یہ ہے۔

۷۸۶

۱۶	۲۲	۲۸	۱
۲۶	۴	۱۴	۲۴
۶	۳۲	۱۸	۱۲
۲۰	۱۰	۸	۳۰

نوع دیگر۔ ہش کے عدد لکھے۔ ایک خانہ جوش کے مابعد ہے۔ جس کو اکائی کہتے ہیں اُس عدد کو لکھیں اور اُس کے بعد ق کا عدد لکھیں بعدہٗ ہے کا عدد لکھیں اور پھر نقش

پُر کریں۔ نقش معظم و مکرم کی صورت یہ ہے ؎

۷۸۶

ش	ا	ف	ی
۷۹	۱۱	۲۹۹	۲
۸	۷۸	۳۰	۳۰۲
۴	۳۰۱	۹	۷۷

نوع دیگر۔ حُب اور زبان بندی اور خواب بندی اور چشم بندی کے واسطے یہ نقش اگر ستارہ بادی اور آتشی ہو۔ تو دن کو لکھے۔ اور اگر آبی اور خاکی ہو تو رات کو لکھے صورت اُس کی یہ ہے ؎

۷۸۶

۱	۱۹۴	۱۸۸	۸
۱۹۰	۶	۳	۱۹۲
۷	۱۷۷	۱۹۵	۲
۱۹۳	۴	۵	۱۸۹

عمل مسعود۔ حُب اور خواب بندی اور زبان بندی اور دوسرے جس کام کے واسطے ضرورت ہو لکھے۔ نہایت ہی مفید ہے۔ مگر اس کو اندھیرے کی راتوں میں لکھنا چاہیئے۔ یعنی پندرہ تاریخ سے پچھلے دنوں میں لکھے نہ پہلے دنوں میں۔ نقش یہ ہے ؎

۷۸۶

۱۴۷	۱۶۱	۱۵۸	۱۵۵
۱۵۹	۲۵۳	۱۴۸	۱۶۰
۱۵۲	ع ۱۰۶	۱۶۳	۱۴۹
۱۶۲	۱۵۰	۱۵۱	۵۷

نوع دیگر

اگر کسی شخص کی زبان بندی منظور ہو۔ تو اُس کے اور اُس کی ماں کے نام کے عدد جمع کر کے ۲۲۷ عدد اور اُن میں ملاوے اور دوشنبہ کے روز کاغذ پر لکھ کر بھاری پتھر کے نیچے دباوے۔ بے شک اُس کی زبان بستہ ہو جائیگی ٭

نوع دیگر۔ دوشنبہ کے دن ۶۰۸ عدد کاغذ پر لکھ کر چمڑے میں لپیٹ کر چوہے کے بل میں دفن کر دے۔ بے شبہ اس کی زبان بندی ہو جائیگی ٭

نوع دیگر۔ شنبہ کے دن عدد ۱۴۱۵ کا غذ پر لکھ کر اور موم میں لپیٹ کر اپنے داہنے بازو پر باندھ لے جس سے ملے۔ وہ اسے نہایت ہی محبت سے ملیگا ٭

نوع دیگر۔ اگر حُب کی غرض سے محبوب کا نام اور محبوب کی ماں کا نام مع اپنے اور اپنی ماں کے نام کے عددوں میں جمع کرے اور ۱۵۰ کا عدد ان میں ملاوے۔ اور مُشک کی دھونی دیکر اپنے داہنے بازو پر باندھ لے۔ تو محبوب اور محب میں ضرور محبت پیدا ہو جائیگی۔ اور اگر عورت ہو تو اُس کو موم میں بائیں بازو پر باندھنا چاہیئے ٭

نوع دیگر۔ یک شنبہ کے دن ۶۶۴ کے عدد کو کاغذ پر لکھ کر مُشک کی دھونی دیکر اور صندل کی دھونی دیکر اپنے پاس رکھے تو اُس کی بھی یہی تاثیر ہے ٭

نوع دیگر۔ یک شنبہ کے روز ۶۵۵ کا عدد ایک نگینے پر کندہ کرا کر اُس کی انگوٹھی اپنے پاس رکھے۔ بعونہ تعالےٰ ہمہ مقصود فوراً حاصل ہو جائینگے ٭

نوع دیگر۔ چہار شنبہ کے دن آفتاب کے طلوع کے وقت ۱۴۵۵ کا عدد ایک کاغذ پر لکھ کر اپنے گھر میں لٹکا رکھے۔ اور تھوڑی سی رال اس کے نیچے جلائے تو حُب کے لئے نہایت مفید ہے ٭

نوع دیگر۔ پنجشنبہ کے دن صبح کے وقت ۵۵۴ کا عدد زعفران سے لکھ کر اپنے پاس رکھے۔ مگر کپڑے اپنے وجود کے تمام میل سے صاف ہوں۔ حُب کے لئے نہایت مفید ہے ٭

نوع دیگر۔ ۳۵۰ کے اسامی کو لکھ کر اور کالی مرچوں کی دھونی دیکر چمڑے میں

لپیٹ کر اپنے پاس رکھے۔ تو حُب کے لئے بہت ہی مفید ہے ؀

نوع دیگر۔ یا عطرائیل۔ یا اسرافیل۔ یا ادراقیل۔ یا قبائیل۔ یا صافائیل اِن پانچ اسموں کو کاغذ پر لکھ کر مسجد جامع میں دفن کر دے۔ بے شمار محبّت ہو گی ؀

نوع دیگر۔ تپ لرزہ کے لئے ۱۳۴۳۱۔ اور واسطے لڑائی کے ۶۲۔ اور سُرخ روئی کے لئے ۱۲ ذہن کی صفائی کے لئے ۳۲۔ اور لڑائی اور دشمنی کے رفع کرنے کے واسطے ۸۷۔ اور فتحمندی کے واسطے ۱۰۶۔ اور بھاگے ہوئے آدمی کے واپس آنے کے واسطے ۱۰۰۔ اور عورت کے حمل دور کرنے کے واسطے ۱۱۰ حُب کے واسطے ۲۹۰ سفر سے سلامی کے ساتھ واپس آنے کے لئے ۶۲۔ اور ظالم کے ہاتھ سے خلاصی پانے کے لئے ۴۷۔ اور فراخ دستی کے لئے ۳۱۶۔ اور گھر کے چور سے سلامت رہنے کے واسطے گھر کے گوشہ میں ۸۴۔ اور بدہضمی طعام کے دفع کرنے کے واسطے ۱۰۶۔ اور بانجھ عورت کے صاحب اولاد ہونے کے لئے ۷۲۔ اور سلامت رہنے کے لئے ۳۰۶۲۔ اور دردِ زہ کے لئے ۳۴۔ اور دشمن کے دفع کرنے کیلئے ع ع ۸ ع اور آسیب اور سحر کے دفعیّہ کے لئے ۳۱۶۴۔ دردسر کے واسطے جو دو شخص کی محبّت دور کرنے کے واسطے ۱۲۲۴ فتح کے واسطے ۱۲۳۳ لڑائی ہٹانے کے واسطے ۲۴ ۱۱ مار اور کژدم کی سمیت دور کرنے کے لئے پانی میں گھول کر پئیں ۸ ع ۸ دفع نیمہ دردسر کے لئے ۱۱۳۶ دفع سحر و جادو کے لئے ۷۸ ؀

نوع دیگر۔ اگر کسی کا ہلاک کرنا مقصود ہو تو بکری کا ایک دل لائیں اور اُس شخص کے اور اُس کی والدہ کا نام ایک کاغذ پر لکھ کر اور اُس کے عدد جمع کر کے نقش ہذا کے ساتھ اُس دل میں ڈالدے اور سات فولادی سوئیں لیکر اور ہر ایک سوئی پر سورت الم ترکیف ایک ایک دفعہ پڑھ کر اور اس دل میں گاڑ کر اور اُس پر ایک کپڑا لپیٹ پُرانی قبر میں دفن کر دے۔ چند ہی روز میں وہ دشمن ہلاک ہو جائیگا

نقش مکرم و معظم یہ ہے

۷۸۶

٦	٩	١٦	٣
ع ١	٤	ع	١٠
١	١٤	١١	٨
١٢	٧	٢	١٣

باب شب و روز کا ساعت نامہ

یکشنبہ کے روز پہلی ساعت نیم چاشت تک شمس کا عمل رہتا ہے اور نیم چاشت سے لیکر زوال کے قریب تک زہرہ۔ پھر ظہر کی نماز تک عطارد دونو نمازوں کے درمیان قمر۔ عصر کی نماز سے شام تک زحل مغرب کے وقت مشتری آخر روز مریخ ❊

دوشنبہ کے روز صبح کے وقت قمر۔ نیم چاشت زحل زوال کے نزدیک مشتری ظہر کی نماز کے وقت مریخ ظہر اور عصر کے درمیان شمس۔ دیگر کی نماز زہرہ آخر روز عطارد ❊

سہ شنبہ کے روز صبح مریخ روٹی کھانے کے وقت شمس زوال کے نزدیک زہرہ پیشین نماز کے وقت عطارد۔ دونو نمازوں کے درمیان قمر۔ دیگر کی نماز کے وقت زحل آخر روز مشتری ❊

چہارشنبہ کے روز صبح عطارد نیم چاشت قمر نزدیک زوال زحل۔ پیشین کے وقت مشتری دونو نمازوں میں مریخ۔ دیگر نماز کے وقت شمس آخر روز زہرہ ❊

پنجشنبہ کے روز اول وقت مشتری۔ چاشت کے وقت مریخ زوال کے نزدیک شمس پیشین کی نماز کے وقت زہرہ دونو نمازوں میں عطارد۔ دیگر کی نماز کے وقت قمر آخر روز زحل ❊

جمعہ کے روز اول روز زہرہ۔ نیم چاشت کے وقت عطارد۔ زوال کے نزدیک قمر۔ پیشین کی نماز کے وقت زحل۔ دونو نمازوں کے بیچ مشتری۔ دیگر کی نماز کے وقت مریخ آخر روز شمس ❊

شنبہ کے روز اول زحل۔ نیم چاشت مشتری نزدیک زوال مریخ۔ پیشین کی نماز کے وقت

شمس دونو نمازوں کے درمیان زہرہ دیگر کی نماز کے وقت عطارد آخر روز قمر۔

یکشنبہ[1] کی رات پہلے وقت عطارد خفتن کی نماز کے وقت قمر آدھی رات زحل مُرغ کی بانگ کے وقت مشتری صبح کاذب۔ مریخ صبح صادق زہرہ نماز کے وقت شمس۔

دوشنبہ[2] کی رات اول رات مشتری۔ عشا کی نماز کے وقت مریخ۔ آدھی رات شمس۔ مُرغ کی بانگ کے وقت زہرہ صبح کاذب کے وقت عطارد۔ صبح صادق کے وقت زحل۔ نماز کے وقت قمر۔

سہ شنبہ[3]۔ اول شب زہرہ عشا کی نماز کے وقت عطارد آدھی رات قمر۔ مُرغ کی بانگ کے وقت زحل۔ صبح کاذب کے وقت مشتری صبح صادق کے وقت مریخ۔ نماز کے وقت شمس۔

چہارشنبہ[4]۔ اول وقت زحل عشا کے وقت مشتری نیم شب مریخ مُرغ کی بانگ کے وقت شمس۔ صبح کاذب کے وقت زہرہ صبح صادق کے وقت عطارد۔ نماز کے وقت قمر۔

پنجشنبہ[5]۔ اول شب شمس خفتن کی نماز کے وقت مریخ آدھی رات عطارد مرغ کی بانگ کے وقت زحل صبح کاذب کے وقت قمر صبح صادق کے وقت مشتری نماز کے وقت زہرہ۔

جمعہ[6] کی رات اول وقت قمر عشا کے وقت زہرہ آدھی رات شمس مرغ کی بانگ کے وقت اور مریخ۔ صبح کاذب کے وقت زحل صبح صادق کے وقت مشتری نماز کے وقت عطارد۔

یکشنبہ[7]۔ اول شب مریخ خفتن کی نماز کے وقت شمس آدھی رات زہرہ مرغ کی بانگ کے وقت عطارد۔ صبح کاذب کے وقت زحل صبح صادق کے وقت مشتری نماز کے وقت قمر۔

باب ۔ حساب راس نامہ

دائرہ حروف مع برج و تاثیر آن

نقشۂ برج بر صفحۂ (۱۲)

ا (حمل) آتشی	ب (ثور) خاکی	ت (میزان) بادی	ث (دلو) بادی	ج (جدی) خاکی	ح (سرطان) آبی
خ (جدی) خاکی	د (حوت) آبی	ذ (ثور) خاکی	ر (میزان) بادی	ز (عقرب) آبی	س (دلو) بادی
ش (دلو) بادی	ص (عقرب) بادی	ض (سرطان) آبی	ط (عقرب) آبی	ظ (سرطان) آبی	ع (حمل) آتشی
غ (سنبلہ) خاکی	ف (قوس) آتشی	ق (جوزا) بادی	ک (جوزا) بادی	ل (حمل) آتشی	م (اسد) آتشی
ن (عقرب) آبی	و (ثور) خاکی	ہ (سرطان) آبی	لا (حمل) آتشی	ء (حمل) آتشی	ی (حمل) آتشی

باب ۳ - راس نامہ

حمل - آتشی - میکھ راس ورگ کرکر کور - روز سہ شنبہ ستارہ مریخ - پانچواں آسمان عقرب کا دشمن - رنگ سُرخ ستارہ جلا و فلک - مہینہ - بیساکھ ۔

ثور - خاکی - برکھ راس ورگ موش کور - روز جمعہ - ستارہ زہرہ - تیسرے آسمان پر - موئے فلک میزان کا دشمن رنگ سفید ستارہ سعد - مہینہ - جیٹھ ۔

جوزا - بادی - مٹھن راس ورگ گربہ کور - روز چہار شنبہ ستارہ عطارد - دوسرا آسمان - منشی فلک جدی کا دشمن رنگ سبز ستارہ سعد - مہینہ - اساڑھ ۔

سرطان - آبی - کرک راس ورگ خرگوش کور - روز دوشنبہ ستارہ قمر پہلا آسمان قوس کا دشمن رنگ سفید ستارہ درمیانی - ماہ ساون ؛

اسد - آتشی - سنگھ راس ورگ شیر کور - روز یکشنبہ ستارہ شمس چوتھے آسمان پر بادشاہ فلک حوت کا دشمن رنگ زرد ستارہ درمیانی ماہ بھادوں ؛

سنبلہ - خاکی - کنیا راس ورگ گاؤ کور - روز چہارشنبہ ستارہ عطارد - دوسرا آسمان منشی فلک دلو کا دشمن رنگ سفید ستارہ سعد - مہینہ کاتک ؛

میزان - بادی - تلا راس ورگ آہو کور - روز جمعہ ستارہ زہرہ آسمان تیسرا لوئے فلک ثور کا دشمن رنگ سفید ستارہ سعد - مہینہ کاتک ؛

عقرب آبی - برچھک راس ورگ کژدم کور - روز سہ شنبہ ستارہ مریخ پانچواں آسمان پر جلاد فلک حمل کا دشمن رنگ سرخ ستارہ سخت - ماہ مگھر ؛

قوس - آتشی - دھن راس ورگ موش کور - روز پنجشنبہ ستارہ مشتری - چھٹے آسمان پر قاضی فلک سرطان کا دشمن رنگ زرد - ستارہ سعد - مہینہ پوہ ؛

جدی - خاکی - مکر راس ورگ شیر کور - روز شنبہ ستارہ زحل - ساتویں آسمان پر - دزد فلک جوزا کا دشمن - رنگ سیاہ ستارہ منحوس - مہینہ ماگھ ؛

دلو - بادی - کنبہ راس ورگ کفتار کور - روز شنبہ ستارہ زحل ساتویں آسمان پر - آسمان کا پاسباں سنبلہ کا دشمن - رنگ سیاہ - ستارہ منحوس - ماہ پھاگن ؛

حوت - آبی - مین راس ورگ شیر کور - روز پنجشنبہ ستارہ مشتری چھٹے آسمان پر - قاضی فلک اسد کا دشمن رنگ زرد ستارہ سعد - ماہ چیت ؛

باب ۲ - آتشی اور بادی اور آبی اور خاکی تعویذات میں

شنبہ کے روز زحل کے وقت تپ لرزہ اور مرض برص جذام و فالج اور طمث اور

لقوہ اور نقرس وغیرہ کے دور کرنے کے لئے اس نقش کو لکھکر گلے میں لٹکا لے ؛

۷۸٦

۸	۱	٦
۳	۵	۷
۴	۹	۲

نوع دیگر۔ ایک شنبہ کے روز شمس کی ساعت میں خواب بندی اور آب بندی وغیرہ کے لئے یہ تعویذ لکھے۔ وہو ہذا......

۷۸٦

٦	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

نوع دیگر۔ حُب کے لئے دو شنبہ کے روز ساعت قمر میں لکھے۔ نہایت ہی مفید ہے اور مجرّب ہے۔ اگر کسی کو یقین نہ ہو۔ تو ایک دفعہ لکھکر دیکھ لے۔ کہ آیا یہ نقش پر سنگ ہے۔ یا نقش بر آب ہے۔ وہو ہذا۔

نوع دیگر۔ سہ شنبہ کے روز مریخ کی ساعت میں لکھکر دیکھ لے کہ محبّت کس قدر زیادہ ہو جاتی ہے۔ کہ دور کا شخص فی الفور اس کے پاس آجائے گا۔

۷۸٦

۲	۷	٦
۹	۵	۱
۴	۳	۸

بشرطیکہ عامل پرہیزگار اور پنجگانہ نماز پڑھنے والا۔ اور احکام الٰہی کے بجالانے والا اور کماحقہ فرایض کا ادا کرنیوالا ہو۔ ورنہ تعویذ کا اثر بالکل ظاہر نہیں ہوگا۔ اور محنت ضائع ہو جائیگی۔ اور کوئی فائدہ اُسے نہیں حاصل ہوگا۔ وہ نقش مکرم معظم یہ ہے نقش ہذا مجرب و آزمودہ ہے ؛......

۷۸٦

٦	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

نوع دیگر- چہار شنبہ کے روز عطارد کی ساعت میں زبان بندی اور چشم بندی کیلئے لکھے- نقش اسی صورت سے لکھا جائے جس طرح اس کتاب میں درج ہے ؛

	۴		۳		۸		
	۹		۵		۱		۷۸۶
	۲		۷		۶		

نوع دیگر- پنجشنبہ کے روز مشتری کی ساعت میں قیدی کی خلاصی کیلئے لکھے

۷۸۶

	۴	۹	۲
	۳	۵	۷
	۸	۱	۶

نوع دیگر- جمعہ کے روز ساعت زہرہ میں مرد اور عورت کی محبت کیلئے مفید ہے۔

۷۸۶

۲	۹	۴	
۷	۵	۳	
۶	۱	۸	

نوع دیگر- شنبہ کے روز زحل یا مریخ کی ساعت میں یا چہار شنبہ کے روز یا جمعہ کے روز بغض کے لئے مفید ہے ؛

۷۸۶

	۶	۷	۲
	۱	۵	۹
	۸	۳	۴

نوع دیگر- غلام بھاگے ہوئے کے لئے اس گردنامہ کو لکھ کر درخت کے ساتھ لٹکاوے مفرور جلدی نمودار ہوگا- اور مکرم و معظم نقش یہ ہے ؛

نوع دیگر- قیدی کی خلاصی کے لئے اس طرح لکھے ؛

۷۸۶

۴		۱۵	۱۰	۵
۱۴		۱	۸	۱۱
۷		۱۲	۱۳	۴
۹		۶	۳	۱۹

۷۸۶

۸	۱	۶	
۳	۵	۷	
۴	۹	۲	

نوع دیگر- اس تعویذ کا سحر اور جادو وغیرہ کے دفع کرنے کے لئے لکھنا

نہایت ہی مفید ہے۔ اور مجرّب ہے۔ لکھنے کے وقت باوضو ہونا چاہئے۔ ورنہ تیمّم ضرور کرے اور روبقبلہ ہوکر لکھے اور پہلے یا اللہ کہے ۞

٧٨٦

٥	١٠	١٥	٤
١١	٨	١	١٤
٢	١٣	١٢	٧
١٦	٣	٦	٩

نوع دیگر۔ اگر راستہ چلنے کے وقت نہ ملے۔ تو اس تعویذ کو اپنی ران سے باندھ لے تو راستے کا تکان نہ ہو۔ اور اگر کرے تو کچھ فائدہ بھی نہو۔ اعتقاد اور نیّت پر مدار ہے نقش معظم ومکرم یہ ہے ۞

٧٨٦

	٩	٤	٥	١٦
	٦	١٥	١٠	٣
	١٢	١	٨	١٣
	٧	١٤	١١	٢

نوع دیگر۔ ہر زحمت کے دفعیّہ کے لئے اکسیر ہے۔ اور نقش مکرم ومعظم یہ ہے ۞

٧٨٦

٦	٩	١٦	٣
١٢	٧	٢	١٣
١	١٤	١١	٨
١٥	٤	٥	١٠

نوع دیگر۔ فتح کے لئے لکھکر سر میں رکھ لے تمام خلقت اس کی طرف رجوع کریگی ۞

٧٨٦

	١٦	٥	٤	٩
	٣	١٠	١٥	٦
	١٣	٨	١	١٢
	٢	١١	١٤	٧

نوع دیگر۔ یہ نقش ہر ایک کام کے لئے مفید اور مجرّب ہے۔ یکشنبہ یا جمعہ یا شنبہ کے روز ساعت زہرہ میں لکھنا چاہئے

٧٨٦

٥	١٦	٩	٤
١٠	٣	٦	١٥
٨	١٣	١٢	١
١١	٢	٧	١٤

نوع دیگر۔ یہ نقش دفع آسیب وغیرہ کے لئے

	۶	۹	۱۶	۳	
	۱۲	۷	۲	۱۳	۷۸۶
	۱	۱۴	۱۱	۸	

ازحد مفید ہے۔ وہو ہذا

نوع دیگر۔ یہ تعویذ ہر مجلس میں جانے اور عزت پانے کے واسطے لکھ کر عمامہ میں لپیٹ رکھے اور تمام خوف و سحر اس سے بری ہو جائیگا۔ نقش یہ ہے:

۷۸۶

۴	۱۵	۱۰	۵
۹	۶	۳	۱۶
۷	۱۲	۱۳	۲
۱۴	۱	۸	۱۱

باب ۵ طالع کے جاننے میں

چار آدمیوں کے نام جمع کرے اور بارہ عدد گھٹا دے اور جو عدد باقی رہیں اُن پر عمل کرے۔ اور محبت اور عداوت کے وارے کو دیکھے۔ دائرہ طول یہ ہے:

	۵	۴	۳	۱	۷۸۶	۶	۲	
	۱۱	۱۰	۹	۷		۱۲	۸	

باب ۶ اوقاف کی معرفت میں

جب کوئی نقش لکھنا ہو تو اول کاغذ اور قلم داہنے ہاتھ میں لے اور داہنے زانو پر بیٹھ کر لکھے۔ مگر زبان بندی اور عداوت کے واسطے بائیں ہاتھ میں لیکر بائیں زانو پر بیٹھے۔ تاکہ عمل خطا نہ ہو۔ اکثر برخلاف کرنے سے تاثیر بھی اُلٹی ہوتی ہے *

باب ۷ ستاروں کے بخورات کے جاننے کے متعلق

مشتری کے لئے عود اور عنبر اور شکر۔ اور زہرہ کے لئے عود صندل سفید۔ زحل کیلئے عود اور رال۔ مریخ کے لئے عود اور قرنفل شمس کے لئے عود صندل سرخ۔ قمر کے لئے

عود۔ شہد۔ کشنیز۔ عطارد کے لئے عود کا فور جلانا چاہیئے۔ اور اگر عاشق و معشوق کے لئے بخور جلانا ہو۔ تو فتیلہ ایک قسم کے بل کا بنانا چاہیئے۔ اور داہنی طرف لوٹنے والا نہ ہو بائیں طرف اور دونو کے لئے ایک سا بخور جلایا جائے ❊

ہوا پر سوار ہونے کا نقش۔ جو شخص ساعت قمر میں پنجشنبہ کے روز روزہ رکھ کر آب دریا سے غسل کر کے روبقبلہ ہو کر اس نقش کو لکھے اور سر پر رکھ لے تو اس کو ہوا میں اُڑنے کی طاقت پیدا ہو جاتی ہے۔ مگر ساٹھ روزے شب و روز کے رکھنے شرط ہیں اور ہر روز ساٹھ دفعہ اس نقش کو پُر کرے ❊

٨	١١		٢١١	١
٢١٠	٢	٧٨٦	٧	١٢
٣	٢١٣		٩	٦
١٠	٥		٤	٢١٢

نوع دیگر۔ بادشاہ کے مسخر کرنے کے لئے اور محبوب اور امیر کی تسخیر کے لئے اسم (اللہ الصمد) کو بیس روز ہزار بار پڑھے۔ اور ہر روز گھر میں دم کرے۔ بادشاہ وغیرہ اس کے مطیع ہو جائیں۔ ان بیس روز میں روزہ رکھنا اور ہر روز آب دریا سے غسل کرنا اور ترک حیوانات شرط ہے ❊ **نوع دیگر۔** اگر محبوب کا اپنے اوپر عاشق کرنا منظور ہو تو اللہ الصمد کو شرائط مذکورہ کے ساتھ عشا کی نماز کے بعد سو دفعہ پڑھ کر مطلوب کی طرف دم کرے۔ مراد بر آئیگی ❊ **نوع دیگر۔** اگر جن اور شیر وغیرہ کا مطیع کرنا مقصود ہو۔ تو شرایط مذکورہ کے ساتھ اسم اللہ الصمد ہر روز تین ہزار بار پڑھے ❊ **نوع دیگر۔** علم کیمیا و ریمیا۔ و سیمیا و ہیمیا کے سیکھنے کے لئے اسم اللہ الصمد روزہ رکھ کر اور آب دریا سے غسل کر کے پنج روز سات ہزار پڑھے۔ ضرور ایک شخص حاضر ہو کر ان علموں پر اس کو مطلع کر دیگا + اور اس نقش کو لکھ کر داہنے بازو پر باندھ لے جو شخص دو ماہ تک متواتر

٥	٢١٣	٩	٤
١٠	٣	٦	٢١٢
٨	٢١٠	١٢	١
١١	٢	٧	٢١١

روزے رکھ کر اسم اللہ الصمد کو ہوا پر پھونکے خدا تعالےٰ غیب سے اس کے لئے طعام اور ضرورت کی چیزیں بھیج دیگا ✤ **نوع دیگر**۔ رجال الغیب کے ظاہر کرنے اور مسخر کرنے کے لئے ایک چھری زمین میں گاڑ کر اسم اللہ الصمد کو ستر ہزار بار پڑھے اور اگر یہ نقش لکھ کر درخت پر باندھے تو ہاتھی اور شیر وغیرہ مطیع ہو جائینگے ✤

۴	۲۱۲	۱۰	۵
۹	۶	۳	۲۱۳
۷	۱۲	۲۱۰	۲
۲۱۱	۱	۸	۱۱

نوع دیگر۔ سانپ اور بچھو وغیرہ کے فرمانبردار کرنے کے لئے اللہ الصمد کو پنج روز ہر روز بارہ ہزار بار پڑھے اور کسی کو راز سے اطلاع نہ دے ✤ **نوع دیگر**۔ ہوا کے مسخر کرنے کے لئے اور دور کرنے کے لئے اللہ الصمد کو ہزار بار ہر روز پڑھے ✤

نوع دیگر۔ آگ پیدا کرنے کے لئے اللہ الصمد کو پڑھ کر ایک کورے کوزے کو زمین پر رکھدے خود بخود آگ پیدا ہو جائیگی ✤ **نوع دیگر**۔ اگر کسی کا گھر جلانا منظور ہو۔ تو چالیس روز روزہ رکھ کر اسم اللہ الصمد ایک پاک خاک پر پڑھے۔ اور اُس گھر میں ڈال دے۔ تو ضرور ہی آگ لگ جائیگی۔ مگر عامل پر لازم ہے کہ سوا ظالم کے گھر کے اور کسی کے گھر کے جلانے کا ارادہ نہ کرے۔ ورنہ خود بخود مبتلائے رنج والم ہوگا ✤

نوع دیگر۔ شمس و قمر کے مسخر کرنے کی نسبت تین ماہ کا روزہ رکھ کر اور ہر روز آب دریا سے غسل کر کے ستر ستر ہزار بار پر اسم اللہ الصمد پڑھے۔ مجرب و آزمودہ ہے ✤

نوع دیگر۔ دولت حاصل کرنے کے لئے دریا کے کنارے چالیس روز بیٹھے اور کسی سے بات نہ کرے۔ اور ہر روز تازہ غسل کر کے صبح کی نماز کے بعد بیس ہزار بار اور ہر ایک نماز کے بعد ہزار بار اسم اللہ الصمد پڑھے بے شبہ اُس کا رزق فراخ ہو جائیگا۔ اور تنگ دستی جاتی رہیگی ✤

نوع دیگر۔ بیماری کے رفع کرنے کے لئے اسم اللہ الصمد تین روز تیس تیس ہزار مرتبہ پڑھے اور مریض یا مرض پر دم کرے۔ اس ورد میں کوئی شرط بجز طہارت کے نہیں۔ پرہیز از اشیائے

عفونت ناک لازمی ہے۔ **نوع دیگر** کسی ظالم دشمن کے بیمار یا مار ڈالنے یا معزول کرنے کے لئے نقش اللہ الصمد زمین پر لکھ کر پھونکدے بے شبہ دشمن بیمار ہو جائیگا۔ یا مر جائیگا

ف لیکن ہر حال میں یاد رکھنا چاہئے۔ کہ اسم اللہ الصمد بحق یا جبرائیل یا مدد قائیل کی زکوٰۃ چہار لکھ بار ہے۔ پہلا حصہ خدا کو بخشدے۔ اللہ الصمد ۴۴۰۳۰۱۵۱۳۰۱ بحق یا جبرائیل ۰۰۸۲ ۲۳۱۱۰۱ ۔ یا مدد قائیل ۰۱۰ ۳۰۱۰۱۱۰۳۰۳۰۷۵۳ ؛ دوسرا حصہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کے روح پر فتوح کو بخشدے اور تیسرا حصہ تمام پیغمبروں کے ارواح کو بخشے۔ چوتھا حصہ تمام مسلمانوں کے ارواح کو بخشے پھر حرام چیز نہ کھائے نقش اللہ الصمد بحق یا جبرائیل یا مدد قائیل المدد۔ یہ ہے:۔

نوع دیگر باب تعویذ اجل واعلے یہ ۷۵۳ کا نقش ہے۔ اگر کوئی شخص روزی کے کشادہ کے واسطے لکھ کر اپنے پاس رکھے تو ضرور خداوند تعالےٰ اُس کی روزی میں برکت کریگا۔ مگر بصدق رجوع خاطر رہے۔ نقش یہ ہے:۔

۷۸۶

۸	۱۱	۷۳۳	۱
۷۳۲	۲	۷	۱۲
۳	۷۳۵	۹	۶
۱۰	۵	۴	۷۳۴

نوع دیگر محبت کے لئے ۱۰۵۰ کا عدد جس شخص کے نام اور اُس کی ماں کے نام کے عدد پر اضافہ کرے اور یکشنبہ کے روز پہلی ساعت میں لکھ کر اپنے پاس رکھے بے شبہ دونوں میں محبت ہو جائیگی۔ اور نقش کے بھرنے کا طریقہ درج ذیل ہے مگر بھرتے وقت باوضو و طہارت پارچہ ہونا ضروری ہے۔ ورنہ عامل کامیاب نہ ہوگا

۷۸۶

۶	۹	۱۲	۷
۱۶	۴	۱	۱۴
۳	۱۶	۱۳	۲
۱۰	۶	۸	۱۱

۷۸۶

۴	۱۴	۱۶	۱
۹	۷	۶	۱۲
۶	۱۱	۱۰	۸
۱۶	۲	۳	۱۳

نوع دیگر-۶۶۴ کے عدد کا نقش یک شنبہ کی پہلی ساعت میں بھر کر اپنے پاس رکھے تو بے شبہ محبوب نہایت ہی مہربان ہوجائے- کہ ایک گھڑی کے لئے اس سے جدا رہنا پسند نہ کرے٭ ۷۸۶

نوع دیگر- اگر اس ۹۰۲ کے عدد کو گلاب اور مشک اور زعفران سے لکھ کر موم خام میں تعویذ منڈھ کر اپنے پاس رکھے- اگر مرد ہو تو اپنے دائیں بازو سے باندھے اور اگر عورت ہو تو اپنے بائیں بازو سے باندھے- اگر عورت کے خیال پر لکھا ہو گا تو- وہ عورت بیقرار ہو گی- اور اگر مرد کے لئے لکھا ہو گا- تو وہ مرد بیقرار ہو گا

۴	۱۴	۱۵	۱	
۶	۱۱	۱۰	۸	
۹	۷	۶	۱۲	
۱۶	۲	۳	۱۳	

بلکہ جس کے لئے یہ نقش لکھا ہو گا- وہ مثل قیدیوں کے اسکے پاس اس پر ہو کر مدت بھر مانند غلاموں کے رہے گا٭

۷۸۶

۴	۱۶	۱۴	۱
۶	۱۰	۱۱	۸
۹	۶	۷	۱۲
۱۶	۳	۲	۱۳

نوع دیگر- عدد ۰۰۶ کو انگوٹھی میں لگا رکھے اور صبح کے وقت انگوٹھی اُنگلی میں ہلائے چند ہی روز میں مقصود حاصل ہو جائیگا٭

نوع دیگر-۴۰۲۶ کے عدد کا نقش نیک ساعت میں ہرن کی کھال پر لکھ کر اپنے پاس رکھے جس خیال کے واسطے لکھا ہو گا- چند ہی روز میں حاصل ہو جائیگا- مجرّب ہے٭

۷۸۶

۸	۱۴	۱۱	۱
۱۳	۹	۱۶	۶
۱۰	۴	۶	۱۶
۳	۷	۲	۱۲

نوع دیگر-۴۹۶ کے عدد کا نقش پوست آہو پر لکھے اور اپنی کمر پر باندھ رکھے- اس کی زبان بالکل بستہ ہو جائیگی اور چہار شنبہ کے روز اول وقت میں دشمن کے لئے دفن کرے٭

	۸	۱۱	۱۴	۱
	۱۰	۶	۴	۱۶
	۱۳	۱۶	۹	۶
	۳	۱۳	۷	۱۲

۷۸۶

نوع دیگر- یہ ۱۰۲۱ عدد کا نقش ہرن کی کھال پر لکھے اور پنجشنبہ کی پہلی ساعت

میں اپنے پاس رکھے یا کسی سفال نو پر لکھ کر گیارہ بارہ دفعہ دشمن کے گھر میں پھینک دے اور خود ترک جلالی و جمالی کرے چند ہی روز میں دشمن کی زبان بستہ ہو جائیگی۔ اور اس قسم کی بستہ ہو جائیگی۔ کہ وہ کچھ بول چال نہ سکے گا ؛

۷۸۶

	۷	۹	۱۶	۶
	۱۴	۱۰	۱۲	۱۶
	۲	۱۳	۴	۱۳
	۱۱	۸	۶	۱

نوع دیگر۔ ۶۳۴ کے عدد کا نقش شیر کے چمڑے پر لکھ کر جبکہ شنبہ کے روز آفتاب اور قمر متصل ہوں اور آفتاب چاند کے خانہ میں ہو تو دشمن کی خواب بستہ ہو جائیگی۔ نقش یہ ہے ؛

۷۸۶

۶	۹		۱۶	۳
۱۶	۴		۶۱	۱۰
۱	۱۴		۱۱	۸
۱۲	۷		۲	۱۳

نوع دیگر۔ ۱۲۱۰ کے عدد کا نقش مشک اور زعفران اور گلاب کے ساتھ لکھ کر اپنے پاس رکھے اور عورت کی مجامعت سے پرہیز کرے جس عورت اور مرد کی جدائی کے واسطے لکھا ہوگا ضرور چند یوم میں ان کے درمیان جدائی ہو جائیگی۔ نقش یہ ہے ؛

۷۸۶ ۷۸۶

۱۴	۱		۸	۱۱
۴	۱۲		۱۳	۲
۹	۶		۳	۱۶
۱۴	۱۶		۱۰	۵

نوع دیگر۔ پنجشنبہ کے روز ۴۰۰ عدد کا نقش مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر اپنے پاس رکھے اور عورت سے مجامعت نہ کرے۔ اور دل کو شہوت کے خیال سے دور رکھے ضرور محبوب اور محب میں محبت کامل ہو جائیگی محب اور محبوب کے دو نقش ہیں۔ دونو کو ایک ہی کاغذ پر ملا ہوا لکھے۔ ایک کی پشت پر اپنا اور اپنی ماں کا نام اور دوسرے کی پشت پر محبوب اور اس کی ماں کا نام تحریر کرے۔

اور پھر خاصیت کو دیکھے۔ نقش ایک معلوم ہوتا ہے۔ حالانکہ یہ دو جدا جدا نقش ہیں +

۷۸۶

محبوب

۸	۱۴	۱۱	۱
۳	۹	۱۶	۶
۱۳	۷	۲	۱۲
۱۰	۴	۶	۱۶

محب

۱۰	۵	۴	۱۵
۳	۱۶	۹	۶
۳	۲	۷	۱۲
۸	۱۱	۱۴	۱

نوع دیگر۔ فتح اور محبّت کے لئے ساعت زہرہ روز پنجشنبہ میں اول ماہ یہ تعویذ کو بھریں نہایت ہی مجرّب ہے۔ ضرور اس کو بھر کر آزماویں +

۷۸۶

	۱۵	۱۶	۲	۱۱
	۱۰	۳	۱۳	۸
	۱۵	۶	۱۲	۱
	۴	۹	۷	۱۴

نوع دیگر

زبان بندی کے لئے شرائط مذکورہ کے ساتھ لکھنا بھی مفید ہے +

۷۸۶

۹	۶	۳	۱۶
۷	۱۲	۱۳	۴
۱۴	۱	۸	۱۱
۴	۱۵	۱۰	۵

نوع دیگر۔ جنگ بیماری کے لئے یہ نقش از حد مجرّب ہے زود اثر ہے بھر کر دیکھیں +

۷۸۶

۴	۱۵	۱۰	۵
۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۳	۲
۹	۶	۳	۱۶

نوع دیگر۔ پادشاہوں کی مجلس میں عزت اور آبرو حاصل کرنے کیلئے شرائط مذکورہ بالا کے ساتھ یہ تعویذ لکھنا نہایت ہی آزمودہ اور مجرّب ہے۔ دستار میں سئیں +

۵	۱۰		۱۵	۴
۱۶	۳		۶	۹
۲	۱۳		۱۲	۷
۱۱	۸		۱	۱۴

نوع دیگر۔ شرائط مذکورہ بالا کے ساتھ گم شدہ عزیز کی خبر ملنے اور سفر سے بہ سلامت باز آنے اور فتح اور ظفر مندی اور تجارت کے فتوح کے لیئے یہ نقش ازبس مجرّب ہے ٭

۷۸۶

۱۴	۷	۹	۴
۱	۶	۶	۱۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱۱	۸	۱۶	۵

دائرہ اسماء الحسنیٰ و اعداد جلالی یا جمالی یا مشترک و موکیل و عناصر

الملک پادشاہ مطلق (۹۰) مشترک یا حردرائیل روما ئیل۔ خاکی ٭

القدوس پادشاہ پاک (۱۷۰)۔ جمالی۔ یا ہمزائیل عطرائیل۔ آبی ٭

السّلام ہمیشہ تمام بے عیب (۱۳۱) جمالی۔ یاروہائیل ہموائیل۔ بادی ٭

المؤمن امین کرنے والا (۱۳۶)۔ جمالی۔ یا رہ ویائیل حولائیل۔ آتشی ٭

المھیمن سچا گواہ۔ (۱۴۵)۔ جمالی۔ یا کلکائیل سرکیطائیل۔ آتشی ٭

العزیز عزت دینے والا۔ (۹۴)۔ جمالی یا لومائیل۔ عزرائیل۔ آتشی ٭

الجبّار توڑنے والا۔ (۲۰۶)۔ جلالی یا کلکائیل عطرائیل۔ آتشی ٭

المتکبّر صاحب غرور (۶۶۱)۔ جلالی یاروما ئیل اہرائیل۔ خاکی ٭

الخالق ہست کرنے والا۔ (۷۳۱) جلالی یا میکائیل خورائیل۔ خاکی ٭

البارئ پیدا کرنے والا مطلق (۲۱۳) مشترک یا جبرائیل اہرائیل۔ آتشی ٭

المصوّر لکھنے والا صورتوں کا (۳۳۶) جمالی یا اجمائیل سرحاکیل۔ آتشی ٭

الغفّار بخشنے والا (۳۸۱)۔ جمالی یا لوخائیل رحماکیل۔ آتشی ٭

القہار غضب کرنے والا (۳۰۶) یازردائیل عطرائیل - خاکی ٭

الوہاب بخشنے والا (۱۴) جمالی یارفتائیل جبرائیل - خاکی ٭

الرزاق روزی دینے والا (۳۰۸) جمالی یااسرافیل حرقائیل - آتشی ٭

الفتاح کھولنے والا (۴۸۹) جمالی یاسرخائیل تنکفیل - آتشی ٭

العلیم دانا ہر چیز کا (۱۵۰) جمالی یالومائیل رومائیل - خاکی ٭

القابض تنگ کرنے والا (۹۰۳) جلالی یاعطرائیل عطرکائیل - بادی ٭

الباسط فراخ کرنے والا (۷۲) جمالی یاجبرائیل اسماعیل - بادی ٭

الرافع اُٹھانے والا (۳۴۸) جمالی یاسرحمائیل لومائیل - بادی ٭

الخافض نیچے گرنے والا (۱۴۸۱) جلالی یامیکائیل عطائیل - آتشی ٭

المعزّ عزیز کرنے والا (۱۱۷) جمالی یارومائیل لومائیل - خاکی ٭

السمیع سننے والا (۱۸۰) جمالی یاہمزائیل سراکیطائیل - آتشی ٭

البصیر پوشیدہ اور ظاہر دیکھنے والا (۳۰۲) جمالی یاجبرائیل سرحمائیل - خاکی ٭

الحکیم حکمت والا (۷۸) جلالی یاتنکفیل یارویائیل - آتشی ٭

العدل خلقت کا انصاف کرنے والا (۱۰۴) مشترک - آتشی ٭

الخبیر تمام چیز اور تمام حال کا آگاہ (۸۱۲) جمالی یاطاطائیل لومائیل آتشی ٭

اللطیف مہربان اور پاکیزہ (۱۲۹) جمالی یااسمائیل روہائیل - آتشی ٭

الرّقیب نگہبان مطلق (۳۱۲) جمالی یاعطرائیل سراکیطائیل - آتشی ٭

المجیب قبول کرنے والا دعا کا (۵۵) جمالی یاکلکائیل جبرائیل - بادی ٭

الواسع بہت سی عطا کرنے والا (۱۳۷) جمالی یارفتائیل لومائیل - آتشی ٭

الحلیم استوار کار دوست گفتار (۸۸) جمالی یاتنکفیل خردرائیل - خاکی ٭

الودود نیکوکار دوستدار (۲۰) جمالی یارفتائیل دردائیل - آتشی ٭

المعظم خداوند بزرگوار (۱۵۰) جمالی یالومائیل اسمٰعیل - آتشی ٭

الغفور آمرزگار (۱۲۸۶) جمالی یالومائیل رحمائیل - خاکی ٭

الشکور سپاس دارندۂ نیکاں (۵۲۶) جمالی یاہمزائیل خردرائیل - آبی ٭

العلّی سب برتروں سے برتر ۱۱۰ جمالی یالومائیل سرکیطائیل - خاکی ٭

الکبیر سب چیزوں سے بڑا (۲۳۲) جمالی یاخرد ائیل جبرائیل - آتشی ٭

الحفیظ نگاہ رکھنے والا (۹۹۸) جمالی یاسرحاکیل اوزائیل - بادی ٭

المقیت قوت والا - طاقت دینے والا (۵۵۰) جمالی یاروبائیل عطرائیل - آتشی ٭

الحسیب حساب کرنے والا - (۸۰) مشترک یاحمزائیل سرکیطائیل - آتشی ٭

الجلیل سب بزرگوں سے بزرگ (۷۳) جلالی یاکلکائیل جبرائیل - آتشی ٭

الکریم بزرگ کرنے والا (۲۷۰) جلالی یاخورائیل اہراطیل - خاکی ٭

المجید سب سے بزرگ (۵۷) جلالی یاروبائیل کاکائیل - آتشی ٭

الباعث پیغمبروں کا بھیجنے والا (۵۷۳) مشترک یاجبرائیل میکائیل - آتشی ٭

الشہید مردوں کا زندہ کرنے والا (۳۱۹) مشترک یاعطرائیل تنکفیل - آتشی ٭

الوکیل نگہبان (۶۶) جمالی یاخردرائیل طاطائیل - خاکی ٭

الحق گواہ راست مطلق (۱۰۸) مشترک یاعطرائیل تنکفیل - آتشی ٭

القوی اپنی خدائی درست (۱۱۶) جلالی یاعطرائیل تنکفیل - آتشی ٭

المتین توانا (۵۰۰) جلالی یاعزرائیل جولائیل - آتشی ٭

الولی نیکوں کا دوستدار (۴۶) جمالی یارفتمائیل سرکیطائیل - خاکی ٭

الحمید ستودہ صفات (۶۲) جمالی یاتنکفیل میکائیل - خاکی ٭

المحصی شمار کرنے والا (۱۴۸) جمالی یااحمائیل سرکیطائیل - آتشی ٭

المبدع پیدا کرنے والا (۱۰۶) جلالی یاجبرائیل وردائیل - آتشی ٭

المعید وعدہ کرنے والا (۱۲۴) جلالی یارومائیل سرکیطائیل - آتشی ٭

المحی زندہ کرنے والا (۶۸) جمالی یا جبرائیل تنکفیل - آتشی ٭

الممیت مارنے والا (۴۹۰) جلالی یارومائیل عزرائیل - آتشی ٭

الحی ہمیشہ زندہ رہنے والا (۱۸) جلالی یا عطرائیل رفتمائیل - آتشی ٭

القیوم ہمیشہ اور پایندہ رہنے والا (۱۵۶) جلالی یا عطرائیل میکائیل - آتشی ٭

الواجد اکیلا کام کرنے والا (۱۴) جمالی یا کلکائیل وردائیل - خاکی ٭

الماجد بزرگی کرنے والا (۴۸) جمالی یارومائیل وردائیل - خاکی ٭

الواحد تنہا - یکتا (۱۹) مشترک یا رفتمائیل دردائیل - بادی ٭

الاحد تنہا بخدائی (۱۳) جمالی یا تنکفیل وردائیل - آتشی ٭

الصمد پاک بے نیاز (۱۳۴) جمالی یا اجمائیل رومائیل - خاکی ٭

القادر تمام خلقت اُس کی طرف احتیاج رکھنے والی (۳۰۵) جلالی یا عطرائیل اہراطیل - آتشی ٭

المقتدر توانا اور تقدیر کا مالک (۷۴۴) جلالی یارومائیل عطرائیل - آتشی ٭

المقدم ہمیشہ سے ہونے والا (۱۸۴) مشترک یا عزرائیل وردائیل - آتشی ٭

المؤخر ہمیشہ رہنے والا (۸۴۶) مشترک یا رفتمائیل میکائیل - خاکی ٭

الاول وہ کہ ہمیشہ تھا (۳۷) مشترک یا طاطائیل رفتمائیل - آتشی ٭

الآخر وہ کہ ہمیشہ رہے گا (۸۰۱) مشترک یا میکائیل اہراطیل - آتشی ٭

الباطن پوشیدہ (۶۲) مشترک یا دردائیل اورائیل - خاکی ٭

الظاہر پیدا ہستی والا (۱۱۰۶) مشترک یا جبرائیل اسمائیل - خاکی ٭

الوالی قدرت کے ساتھ سب سے برتر اور وارث (۴۷) مشترک یا رفتمائیل سرکیطائیل - بادی ٭

المتعال بزرگ اور برتر (۵۵۱) مشترک یا طاطائیل عزرائیل - بادی ٭

البر نیکوکار مطلق (۲۰۲) یا جبرائیل ہمرائیل - خاکی ٭

التوّاب گنہ گاروں کی توبہ قبول کرنے والا (۴۰۹) جمالی یاعزرائیل جبرائیل۔ آتشی ⁂
الغنی بے نیاز (۱۰۶۰) مشترک روحائیل حولائیل۔ آتشی ⁂
المنعم نعمت دینے والا (۲۰۰) مشترک یااسمائیل رمائیل۔ خاکی ⁂
النعیم نعمت دینے والا (۱۷۰) جمالی یاحولائیل رومائیل۔ خاکی ⁂
العفوّ گناہ معاف کرنے والا (۱۵۶) جمالی یالومائیل سرحمائیل۔ آتشی ⁂
الرّؤف درگذر کرنے والا (۲۸۰) جمالی یارحمائیل سرحمائیل۔ خاکی ⁂
مالک الملک مالک ہمہ خلقت (۲۱۲) جلالی رومائیل خررائیل آتشی ⁂
ذوالجلال صاحب عظمت وبزرگی (۱۰۸) جلالی یاخوررائیل طاطائیل۔ آتشی ⁂
والاکرام عظمت اور بزرگی کا مالک (۹۹) جلالی یاخوررائیل طاطمائیل آتشی ⁂
الرّب پالنے والا (۲۰۲) جمالی یااہراطیل اسرافیل۔ خاکی ⁂
المقسط عدالت کرنے والا (۲۰۹) جلالی یاعطراطیل اسمائیل۔ آتشی ⁂
الجامع اکٹھا کرنے والا (۱۱۴) یاکلکائیل لومائیل اسمائیل۔ آبی ⁂
المغنی بے نیاز (۱۱۰۰) جمالی یادردائیل اسمائیل۔ آبی ⁂
المعطی عطا کرنے والا (۱۲۹) جمالی یالومائیل اسمائیل۔ آبی ⁂
المانع منع کرنے والا (۱۶۱) جلالی یارومائیل لومائیل۔ آبی ⁂
الضّار نقصان کرنے والا (۱۰۰۱) جلالی یااجمائیل اہراطیل۔ آبی ⁂
النافع نفع بخشنے والا (۲۰۱) جمالی یاحولائیل سرحمائیل۔ آبی ⁂
النور روشن کرنے والا (۲۵۶) مشترک یارفتمائیل اہراطیل۔ آبی ⁂
الھادی راہ دکھانے والا (۲۰) جمالی یادردائیل سرکیطائیل۔ آبی ⁂
البدیع پیدا کرنے والا۔ نادر۔ (۸۶) مشترک یاجبرائیل لومائیل۔ خاکی ⁂
الباقی خلقت کے پیچھے رہنے والا (۱۱۳) جمالی یاعطرائیل لومائیل۔ آبی ⁂

الوارث میراث لینے والا (۷۰۷) جلالی یارفتمائیل میکائیل۔ آبی ۔

الرّشید ٹھیک تقدیر اور درست انداز کرنیوالا (۵۱۴) مشترک یاہمرائیل وردائیل۔ خاکی ۔

الصبور عذاب دینے میں جلدی نہ کرنیوالا (۲۹۸) جمالی یاہجمائیل اہراطیل ۔ بادی ۔

اسماء حسنےٰ کی شرح تو لکھی گئی ہے۔ لیکن طالب کو جلالی یا جمالی یا مشترک کا معلوم کرنا مشکل ہوگا۔ اس لئے اسماء مذکورہ کی ایک اور شرح لکھی جاتی ہے۔ کہ ہر ایک کو آسان ہو جائے۔ چنانچہ اوّل وہ اسمائے جمالی جو علو درجات اور رزق کی کشادگی اور بادشاہوں کے سامنے سرخ روئی اور محبت کی زیادتی کے لئے ان کا ورد اور عمل کیا جاتا ہے اور یہ تمام پینتالیس اسمائے حسنےٰ ہیں جن کا عدد تکبیر درج ذیل ہے ۔

شرح اسمائے حسنےٰ جمالی

یا رحمٰن (۲۹۹) یا رحیم (۲۵۸) یا سلام (۱۳۱) یا مؤمن (۱۳۶)

یا مھیمن (۱۴۵) یا وھاب (۱۴) یا رزاق (۳۰۸) یا فتاح (۴۸۹)

یا باری (۲۱۳) یا غفار (۱۲۸۱) یا باسط (۷۲) یا معز (۱۱۷)

یا لطیف (۱۲۹) یا غفور (۱۲۸۶) یا شکور (۲۲۶) یا شکور (۲۲۶)

یا حفیظ (۹۹۸) یا کریم (۳۷۰) یا واسع (۱۳۸) یا حکیم (۷۸)

یا حلیم (۸۸) یا ودود (۲۰) یا کفیل (۱۴۰) یا ولی (۴۶) یا مغنی (۱۱۰۰)

یا معطی (۱۲۹) یا نافع (۲۰۱) یا رشید (۵۱۴) یا محی (۵۸) یا حی (۱۸)

یا قیوم (۱۵۶) یا ماجد (۴۸) یا صمد (۱۳۴) یا برّ (۲۰۲) یا توّاب (۴۰۵)

یا غفور (۱۲۵۶) یا رؤف (۲۸۶) یا نور (۲۵۶) یا ھادی (۲۰) یا باقی (۱۱۳)

یا صبور (۲۹۸) یا واحد (۱۴) یا وکیل (۹۶) یا احد (۱۳) یا نعیم (۱۵۰) یا ملک (۹۰)

پس جب علو درجات اور کشایش رزق کے لئے عمل کرنا منظور ہو۔ اس عمل کے لئے

سات اسم ہیں۔ ان میں سے جسے چاہے اختیار کرے۔ یا باسط۔ یا سلام۔ یا فتاح۔ یا معز۔ یا لطیف۔ یا کریم۔ یا واسع۔ ان اسماء کے اعداد جن کا اوپر ذکر ہو چکا ہے لیکر اور اس اسم کے موکل کے اعداد لیکر اور جس صاحب کا بلانا منظور ہو اس کے نام کے عدد لیکر جمع کرے اور ایک مربع نقش بھرلے اور نقش کو مشتری کی ساعت میں لکھے اور مربع اور مثلث وغیرہ نقشوں کا بھرنا ہم آگے چل کر بیان کرینگے اور سیاروں کی ساعات کا ذکر ہو چکا ہے۔ پس جملہ اعداد کے موافق اس اسم کو پڑھے۔ اور آٹے کے پیڑے میں نقش لپیٹ کر گولیاں بنا کر دریا میں ڈالے۔ اسی طریق پر ایک چلہ کرے۔ خدا کے فضل سے مراد حاصل ہو جائیگی۔ اور پادشاہوں کے سامنے سرخرو ہونے کے لئے۔ ان اسمائے حسنے کو اختیار کرے *

یا رحمٰن۔ یا رحیم۔ یا حلیم۔ یا حفیظ۔ یا حی۔ یا قیوم۔ یا فتاح۔ یا رافع یا ھادی۔ ان تمام اسما کے اعداد جمالی ہیں۔ ان اسما سے ایک اسم لیکر صاحب مطلب اپنا نام اور اس اسم کے موکلوں کے نام اور خاص اس اسم کے عدد سب جمع کرلے اور شمس کی ساعت میں نقش مربع پُر کرلے اور اپنے داہنے بازو پر باندھ رکھے یا دستار کے گوشے میں باندھ لے مگر پاخانہ یا پیشاب کے وقت کھول ڈالے۔ خدا نے چاہا پادشاہ اور حاکم کے سامنے سرخروئی حاصل ہوگی۔ اگر محبت کیواسطے عمل کرنا چاہے۔ تو ان اسمائے حسنے یا ودود۔ یا بدوح۔ یا لطیف میں سے جس اسم کو لیکر اُسکے عدد نکال لے اور اسم طالب مع اُس کی والدہ کے عدد اور مطلوب اور اُسکی والدہ کے نام کے عدد کے ساتھ جمع کرلے اور مشتری کی ساعت میں نقش مربع پُر کرلے۔ اور مٹی کے چراغ میں جسے پانی نہ لگا ہو فتیلہ جلا کر مطلوب کے گھر کی طرف رکھ کر چراغ کے پاس بیٹھ جائے اور موافق اسم الٰہی کے اس دعا کو پڑھے۔ اللّٰھم سخر قلب فلانہ بنت فلانہ علیٰ حب فلان ابن فلانہ بحق یا بدوح اجب یا جبرائیل یا وردائیل یا رفتمائیل یا تنکفیل سامعاً مطیعاً

بحق یا بدوح العجل العجل معجل جمل فج فجمل یا درشتمائیل اغشنی نقش مربع یہ ہے

۷۸۶

۴	۶		۸	۱۰

۴	۶	۸	۱۰
۱۲	۱۷	۱۹	۲۱
۲۲	۶	نافلاں	ب
ھج	مص	ے	۱

اسرافیل میکائیل عزرائیل اسرافیل

اسرافیل میکائیل عزرائیل اسرافیل

اسرافیل۔ میکائیل۔ عزرائیل۔ اسرافیل

اور جب کسی بیمار کی صحت کے لئے عمل کرنا ہو تو۔ ان اسمائے حسنےٰ میں سے ایک اسم کو اختیار کرے۔ از حد مجرب ہے۔ یا حفیظ۔ یا سلام۔ یا نافع۔ یا شافی۔ یا کافی۔ یا باقی۔ یا کریم۔ یا عافی۔ یا غفور۔ یا ھادی۔ ان اسماء میں سے ایک اسم عدد مریض نام کے عدد سے جمع کرکے نقش پُر کرے اور دھو کر مریض کو پلانے سے خدا کے فضل سے بہت جلد شفا دراز حاصل ہو جائیگی +

شرح اسماء جلالی جو صاحب ہیئت ہیں

یہ اسماء حسنےٰ بغض اور عداوت اور جدائی اور درمیان دو آدمیوں کے تفرقہ ڈالنے کے لئے۔ اور دشمن کو مقہور کرنے کے لئے۔ اور دشمن کا گھر خراب اور برباد کرنے کے واسطے ان اسماء کا عمل کرے۔ یا عزیز (۹۴) یا جبار (۲۰۶) یا متکبر (۶۶۲) یا قابض (۹۰۳) یا قہار (۳۰۶) یا مذل (۷۰) یا علی (۱۱۰) یا قوی (۱۱۶) یا جلیل (۷۳) یا متین (۵۰۰) یا معید (۱۲۴) یا مبدی (۶۰) یا قادر (۳۰۵) یا ممیت (۴۹۰) یا مقتدر (۷۴۴) یا ذوالجلال (۸۰۱) یا مقسط (۲۰۹) یا مانع (۱۶۱) +

اگر کہیں سخت عداوت ہو تو۔ ان اسماء حسنےٰ۔ یا جبار۔ یا قابض۔ یا قوی۔

میں سے کسی ایک اسم کے عدد مع مواکیل کے اسما کے اعداد کے ساعت زحل یا مریخ میں نویں خانے سے نقش مربع پُر کرے۔ اور اُس نقش کو کسی پُرانی قبر میں دفن کر دے انشاء اللہ جلدی تاثیر ظاہر ہو جائیگی ٭

اور اگر دشمن کا گھر خراب و برباد کرنا منظور ہو تو ان اسمائے حسنٰے یا قہار۔ یا مذل۔ یا جبار۔ میں سے کسی ایک اسم کے عدد اور دشمن کے نام کے عدد لیکر جمع کر کے زحل یا مریخ کی ساعت میں نویں خانے سے نقش مربع پُر کرے اور سات مقاموں کی خاک لائے۔ اوّل چوراستے کی دوم پرانی مسجد کی سوم پُرانی قبر کی۔ چہارم کسی ویران گھر کی پنجم گرے ہوئے مینار کی۔ ششم جہاں گدھا لیٹے۔ ہفتم تیل کی تلچھٹ ان سب مٹیوں کو ایک کورے برتن میں ڈال کر اور وہ نقش ڈال کر دشمن کے گھر میں دفن کر دے۔ چند ہی روز میں دشمن کا گھر ویران اور خراب ہو جائیگا۔ اور تعجب نہیں کہ آگ لگ کر خراب ہو جائے۔ کیونکہ بارہا ایسا ہوا ہے ٭

باب ۸۔ بغض و حب کے لئے ساعت سعد و نحس کے جاننے میں

حُب کے واسطے ساعت زہرہ و مشتری اور بغض کے لئے ساعت زحل و مریخ اور زبان بندی کے لئے ساعت عطارد اور عورت کی بندش کے لئے ساعت قمر اور عقد الرجال کیلئے ساعت شمس مخصوص ہیں اور جب کبھی کوئی نقش یا عمل حُب یا کسی کار خیر کے لئے کیا جائے تو لازم ہے کہ مہینے کی پہلی تاریخوں کا لحاظ رکھے اور چڑھتے چاند شروع کرے۔ اور تین اور تیرہ تاریخیں نہ ہوں۔ کیونکہ یہ تاریخیں منحوس ہیں اور جب کبھی بغض کے واسطے کوئی عمل کرنا مقصود ہو تو پچھلی پندرہ تاریخوں میں کرنا چاہئے۔ بہت اچھا ہے ٭

باب ۹۔ طالع کے جاننے اور تعویذات کے لکھنے میں

اگر مطلوب کا آتشی ہو اور حمل ہو تو اس نقش کو زعفران اور مشک سے فولاد کی تلوار پر لکھ کر آگ میں رکھے فی الفور عاشق ہو جائیگا۔ نقش بدیں شکل ہے

ف ۱۱۱ ۱۱ ۱۱۶ م ۱۱۸ ۱۱ ۱۱ ۱

باسم فلاں بنت فلانہ علی حب فلان بن فلانہ ف ۱۱۱ ۱۱۱۱۶ ۱۱۱ ۹۷۹

العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع ثور ہو تو محب اور اُس کی ماں کا نام اور محبوب اور اُس کی ماں کا نام حاشیہ پر سرخی یا زعفران سے لکھے اور پرانی قبر میں دفن کردے محبوب مل جائیگا۔

ف ۱۱۱ ط ۱۱۱ و ۱۹ ۰ ۶ — ۱۱ ھ ۷ د

سمی ا العجاہ ا الکی اھم

والھی سورا جاصلی و شیخ باسم فلاں بنت فلان علی فلان ابن فلان

العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع جوزا ہو تو چاروں شخصوں کا نام کتان کے کپڑے پر زعفران اور مشک سے لکھ کر سیب کے درخت پر لٹکا دے محبوب محبت میں دیوانہ ہو جائیگا یحبونھم کحب اللہ والذین آمنوا اشد حباللہ الحب الحب الحب امنو حب اللہ مال مال لساالحی باسم فلان بنت فلانہ علی حب فلان ابن فلانہ العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا العالم الساعہ الساعہ

اگر طالع سرطان ہو تو چاروں شخصوں کا نام مشک و زعفران سے سفید کپڑے پر لکھ کر ایک نہر کے کنارے گڑھا کھود کر دفن کرو۔ اگر نہ ملے تو ہلاک ہو جائیگا۔ یحبونھم و یحبونہ کحب اللہ والذین آمنوا اشد حباللہ ۱۱۵ ع ع الرھم

باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع ثور ہو تو چاروں شخصوں کا نام مشک اور زعفران سے لکھ کر اپنے بازو پر باندھ لے

جب محبوب کی طرف دیکھے گا۔ تو ضرور ہی محبوب بھی اسکی طرف دیکھ کر بے چین ہو جائیگا۔

عححح کھعلحلہم مسرکھ سورطسرع لہ لا العجل العجل

العجل العجل۔ الساعہ الساعہ الساعہ عیسلوسلحھہ ملھم عف

عسکھعص۔ باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان

العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ

اگر طالع سنبلہ ہو۔ تو اس نقش کو ہرن کی کھال پر مشک اور زعفران سے لکھ کر محبوب کے گھر میں دفن کر دے۔ دیوانہ ہو جائیگا۔ ھالعرب صا مجلوس ربحو قلب فلان

بنت فلان علی حب فلان بنت فلان علیکم یا اھیا شراھیا مون یا مجبوس

یا الوم الصوب ما ملتجب والعقل والفت بحق نقش خاتم سلیمان علیہ السلام

وسائورر یا السعفر یا المھرخانم والفت بحق نقش خاتم سلیمان علیہ السلام

یا العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع میزان ہو تو اس نقش کو مشک ور زعفران اور گلاب سے لکھ کر اس شخص کے گھر کی دیوار کے جڑ میں دفن کرے۔ یا درخت سے لٹکا دے وہ شخص دیوانہ اور عاشق ہو جائیگا۔

الصالحات انصالحات دورشو۔ دورشو۔ دورشو۔ ھوطریق لالا و ۲ لا ء

ع اا ء ااا ۱ع ۱۷ع ۱۲۰ ۱ ہ

بنام فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل

العجل الوحا الوحا الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع عقرب ہو تو اس نقش کو بھوج پتر پر لکھ کر دریا یا نہر کے کنارے یا حوض کے پاس دفن کر دے وہ عاشق اور دیوانہ ہو جائیگا۔ لیکن نمک کھانے سے پرہیز کرنا لازم ہے۔

علیکم یا وعود یا فتوخ الملک ویا الوند المروانڈ رھیا الوھلی

اسماء وبحق الا الا الا الله الله مملوا واطیعوا وماتہ عو العجل العجل العجل العجل العجل۔ باسم فلاں بنت فلاں علیٰ حب فلاں ابن فلاں الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ ٭

اگر طالع قوس ہو۔ تو اس طلسم کو مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر چوٹھے کے نیچے دفن کرے عاشق ہو جائیگا۔ لیکن محب کو چاہئے کہ جماع سے پرہیز کرے اور ترشی نہ کھائے ٭ سہ خمس حماد ک ۱۱۔۱۱۔۱۱ ع ع ح ح لیلاً و نہارا شعثا سعد اع عجلس سجلس خط خط خط مہما سیا ان الا ٥ عسفل ما ٔ باسم فلاں بنت فلاں علیٰ حب فلاں ابن فلاں العجل العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع جدی ہو تو اس طلسم کو مشک اور زعفران سے لکھ کر نہر کے کنارے دفن کر دے اور تین روز اُدھر نہ جائے تین روز کے بعد اُس طلسم کو اکھاڑ لائے اور محبوب کے گھر میں ڈال دے فی الفور تاثیر ظہور ہوگی ٭

فا ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۰ اح ھ ھ ح ح ک ک عسفلے حط حط

عجل عجل عجل

ط و ۸ ۷ ع ہ ۲۲ ۱۱۱ ۱۱ ۲ ص ۴ ج ل ل ل

الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔ باسم فلاں بنت فلاں علیٰ حب فلاں بن فلاں۔ العجل العجل العجل۔ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع دلو ہو تو اس طلسم کو مشک اور زعفران سے لکھ کر چرخہ سے باندھ دے اور الٹا پھیر کر گھر کی چھت سے لٹکا دے۔ محبوب ظاہر ہو جائیگا۔ طلسم یہ ہے ٭

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰتِ مِنَ النِّسَآءِ وَالْبَنِيْنَ وَالْقَنَاطِيْرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ

جب محبوب کی طرف دیکھے گا۔ تو ضرور ہی محبوب بھی اسکی طرف دیکھ کر بے چین ہو جائیگا۔

عحجحجح کھعلحلح مسرکھ سورطسرع لدلا العجل العجل العجل العجل۔ الساعہ الساعہ الساعۃ عیسلوسلحھ ملھرعف عسکھعص۔ باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ

اگر طالع سنبلہ ہو۔ تو اس نقش کو ہرن کی کھال پر مشک اور زعفران سے لکھ کر محبوب کے گھر میں دفن کر دے۔ دیوانہ ہو جائیگا۔ ھالعرب صامجلوس ربجوقلب فلان بنت فلان علے حب فلان بنت فلان علیکم یا اھیا شراھیا مون یا محبوس یالومرا الصوب ماملتجب والعقل والفت بحق نقش خاتم سلیمان علیہ السلام وسائو ور یالسعفر یا المھر خاتم والفت بحق نقش خاتم سلیمان علیہ السلام یا العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع میزان ہو تو اس نقش کو مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر اس شخص کے گھر کی دیوار کے جڑ میں دفن کرے۔ یا درخت سے لٹکا دے وہ شخص دیوانہ اور عاشق ہو جائیگا۔

الصالحات انصالحات دورشو۔ دوشو۔ دورشو۔ ھوطریق لالا و ۲ لا ع

ع اا االا ع اا اع ۱۷ اع ۱۲۰ ا ہ

بنام فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع عقرب ہو تو اس نقش کو بھوج پتر پر لکھ کر دریا یا نہر کے کنارے یا حوض کے پاس دفن کر دے وہ عاشق اور دیوانہ ہو جائیگا۔ لیکن نمک کھانے سے پرہیز کرنا لازم ہے۔

علیکم یا وعود یا فتوخ الملك ویا الوند المروانل رھیا الوھلی

اسماء وبحق الا الا الا اللہ اللہ مملوا واطیعوا وماتہ عو العجل العجل
العجل العجل العجل - باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان
الوحا الوحا - الساعہ الساعہ ❖

اگر طالع قوس ہو - تو اس طلسم کو مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر چولھے کے نیچے
دفن کرے عاشق ہو جائیگا - لیکن محب کو چاہئے کہ جماع سے پرہیز کرے اور ترشی
نہ کھائے ❖ سہ خمس حماد ک ا۱ - ۱۱ - ۱۱ عع ع ح ح لیلاً و
نہارا شعثا سعد اع عجلس سجلس خط خط خط مہما سیا ان الا ہ
عسفلے ماء باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل
العجل العجل العجل - الوحا الوحا الوحا - الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع جدی ہو تو اس طلسم کو مشک اور زعفران سے لکھ کر نہر کے کنارے دفن کردے
اور تین روز ادھر نہ جائے تین روز کے بعد اُس طلسم کو اکھاڑ لائے اور محبوب کے
گھر میں ڈال دے فی الفور تاثیر ظہور ہوگی ❖

ف ۱۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۰ ا ح ھ ھ ح ح ح ک ک ک عسفلے حطحط

ط و ۸ ۷ عہ عہ ۲۲ ۱۱۱ ۱۱ ۱۱ے ص ے عجل عجل عجل

الوحا الوحا - الساعہ الساعہ - باسم فلان بنت فلان
علے حب فلان بن فلان - العجل العجل العجل - الساعہ الساعہ الساعہ

اگر طالع دلو ہو تو اس طلسم کو مشک و زعفران سے لکھ کر چرخہ سے باندھ دے اور
الٹا پھیر کر گھر کی چھت سے لٹکا دے - محبوب ظاہر ہو جائیگا طلسم یہ ہے ❖
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِيْنَ وَالْقَنَاطِيْرِ الْمُقَنْطَرَةِ
مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ

الحیوۃ الدنیا واللہ عندہ حسن المآب ؕ ۱۱۱ ح ۱۱۱ ع ایل

بلا ور فصد سدہ لا لا لا لا الہ الا اللہ العجل الحلو والامرعوالحق خدا عزوجل۔ باسم فلان بنت فلان علے حب فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ العجل الزمان الزمان الزمان

اگر طالع حوت ہو تو اس طلسم کو مشک اور گلاب کے ساتھ لکھ کر مچھلی کے پیٹ میں گولی آٹے کی باندھ کر ڈال دے۔ یا کوئیں کے کنارے یا نہر کے کنارے گہرے گڑھے میں دفن کرے ضرور ہی عاشق ہو جائیگا۔ ف ح ۱۱ ح ۱۶ عول را ی

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان بن فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ

اگر برج آتشی ہو تو اس طلسم کو لکھے اور مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر آگ میں ڈال دے۔ محبوب دیوانہ اور بے قرار ہو جائیگا۔ برج کا خیال بھی ضرور رکھے ص ۶۱ ۹۷ ۱۱۱ ۱۱۸ ۹۸۸ ۱۸۸ط باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الساعہ الساعہ الساعہ

حب آتشی۔ اگر طالع محبوب آتشی ہو تو۔ اس طلسم کو زہرہ یا مشتری کی ساعت میں نوچندے اتوار کے روز لکھ کر چولھے میں دفن کر دے اگر وہ لوہے کے قلعہ میں بھی ہو تو بھی حاضر ہو جائے۔ سحاماصویع عن المصباح یدعون خوفاً وطمعاً وممارزقنھم ینفقون۔ اللھم ھو فلان یخافوھم۔ باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

حب آتشی۔ مشک اور زعفران اور گلاب سے گوسفند کے شانہ پر لکھ کر چولھے میں دفن کرے۔ فی الفور محبوب بے قرار ہوگا۔ مگر تحریر کرنے کے وقت ساعت راس کا خیال رکھے۔ وہ یہ ہے ؏

۸۱ ۱۱۱۱ ۶|۹|۹|۹ھ ۱۹ ۸ صہ ۹۵ ۱۱۱ صہ ۱۱ ۹۹ ۱۱۱ لیہ ۱۱۱ ۹ ۱۰ م

باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الساعۃ الساعۃ الساعۃ

حبِ آتشی گھوڑے کے نعل پر لکھ کر آگ میں ڈال دے محبوب بے آرام اور بے قرار ہو جائیگا۔

۱۹|۱۱۱| ھ ۱۱۱ م ۸ ۱۱۱ ھ م ھ ھ ۸ ۱۱ ط ۱۱۱ ۹ ع ۱۱ ۱۱

۹ ۱۱۱ ۹۹۹ ۸ع ۲ ۱۱۱ح ۱۱۱ ۶۶۱ ۱ع ۱ باسم فلان بنت فلان علے حبّ فلان ابن فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔

بروج خاکی کے بیان میں

مشک اور زعفران سے لکھ کر اور لوہے میں لپیٹ کر محبوب کے دروازے کے نیچے دفن کرے۔ بالکل دیوانہ اور بے قرار ہوگا۔ ھ اطعم لھما ھجامل ومن هذا اسرع البھرھا هذه الاسماء المبارك العزيز الحميد الشكور الودود الرحيم الباقي الحق البصير الخبير۔ لا الہ الا انت سبحانك انی كنت من الظالمين فاستجبناه۔ العجل العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ

حُبّ خاکی۔ مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر محبوب کے گذرنے کے مقام میں دفن کرے۔ ک ۱۱۱ ۸۸۸ ۱۱۱ ۸ ۱۱۱۱ ۸۸ ۱۱ ۹|۹ ۱۱ ۹ و

۱۱ ۵ ۱۱ ۵ ۱۱ ۵ ۱۱ ط ۱۱ ۵ ۱۱ ۵ ے ۱۴ ۱۱۱ ۹۹ ۹ ۲ ۶ عصہ عصہ ۸ ۷

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان بن فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

حُبّ خاکی — مشک اور زعفران اور گلاب سے کاغذ پر لکھ کر محبوب کے رہ گذر میں دفن کرے۔ امید ہے کہ تھوڑے عرصہ میں فرمانبردار ہوگا۔

اا ھ ک ا ر ھ ۸ ۹ اا ۹ ۹ ۹ ے ااا ۸ اا ۸ اا اا ن ۹

۸۸ اط ا ک ااا ۸ ے ھ ۸ د ااا اا اا اط اا ۹ اا ۸

۸۹ ۵ ۰ اط اط ا ک اا ھ آا اا ۸۸ ۹ ھ ۵ اط اا ۸

۸ اا اا اا اح ۸۸ ا ۹۹ آاط ط ااط ط ۹ ک ااا ۸۸

ااط ااا اا اا ھ ط ک اا اا ۹ اا ط اا ۸ ۹۹ اا ۹ ۸

الحب فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

حُب خاکی ہرن کی کھال پر مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر محبوب کے آستانہ کے نیچے دفن کرے۔ فی الفور دیوانہ اور بے قرار ہو جائیگا۔

ھیفا یا سطعون یا مسطرسون یا مسلھون یا مفلس یا مسوح یا طلبو یا باسطو یا سلیفون ماصلے۔ باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان۔ العجل العجل العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا الوحا الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ۔

حُب خاکی کبوتر کے خون اور زعفران اور مشک کے ساتھ لکھ کر محبوب کے آستانہ کے نیچے دفن کردے۔ امید واثق ہے کہ جلد کامیاب ہوگا۔

س ۹۶ لا اا ۱۸ ھ صا صا لا ۹ ۶۶ ع ل م ۹ ع ھ ۵ ۹۹ ۲ ۷ ۸

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان۔ العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔

حُب خاکی مشک اور زعفران اور گلاب سے پنجشنبہ کے روز جو چاند کی پہلی تاریخ ہے۔ ساعت زہرہ میں لکھ کر محبوب کے آنے جانے کے مقام میں دفن کردے۔ نہایت ہی مجرب ہے یہ نقش کبھی خطا نہیں ہوا۔

۱۳۲۹۶ ۱عصه ۹۹ ۶۶ ۱۱ ۹ ۵ ۱۱۹۱ ۱۱۹۶ ۱۱۹۱۱ ۱۱۹۱ ۱۱۱۱۹ ۱۱۶ ۱۱۶ ۱۱۱۱

۱عصه ۱۱۱۹۷۸۸۱۵ ۱۱۱م ۱۱۱ ۹

باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔

حُب خاکی مجوب کے پاؤں کی مٹی پر اس آیت کریمہ کو تین ہزار مرتبہ چہار شنبہ کی ساعت زہرہ میں پڑھ کر محبوب کے گھر میں ڈال دے بے شبہ دیوانہ اور بے قرار ہو جائیگا۔

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

ونقلبہم ذات الیمین وذات الشمال فانقلبوا بنعمۃ من اللہ وفضل لم یمسسہم سوءٌ باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔

حُب برج بادی جس محبوب کا طالع بادی ہو۔ اُس کے لئے یہ طلسم مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر موم میں لپیٹے اور کنواری لڑکی کے ہاتھ کا کتا ہُوا سوت اس پر لپیٹے اور کسی درخت کے ساتھ باندھ دے۔ قل ہو اللہ احد اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوًا احد۔ بحق نقش الخاتم سلیمان بن داؤد علیہ السلام۔ وبحق محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ملحملتی سیادھم نقیح بیننا وھو الفتاح العلیم۔ باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل۔ الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ۔

حُبّ بادی۔ سُرخ سیب لیکر اور اس دعا کو پڑھ کر اُس پر دم کرے اور محبوب کو کھلاوے۔ اللھم بحرمت جبرائیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل بحق اسم خدائے عزوجل وبحق جملہ پیغمبران وبحق دینہ وآلہ واتباعہ فلان بنت فلان علی حب فلان۔ العجل العجل۔ الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ۔

حُب بادی - مشک اور زعفران اور گلاب کے ساتھ لکھ کر ہوا دار جگہ پر لٹکا دے
محبوب بے قرار مثل ماہی بے آب ہو جائیگا ۔

صا||||ع||ع||۹||۹||ع۹ ح ۹ // || // || - || // || // +

۲ع ۹|۱۹|| || || ||۹۲ ص۹ و|۶|ن م سص۹ ماہم م|وم ع

باسم فلان بنت فلان علی حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل - الوحا الوحا الوحا
الساعہ الساعہ الساعہ ۔

حُب بادی - اس دعا کو میٹھی چیز پر یا شیرینی پر پڑھ کر محبوب کو کھلاوے فی الفور
دیوانہ ہو جائیگا - لیکن نوچندی جمعرات ساعت زہرہ ہو اور قمر شرف میں ہو - اگر کھلا نہ
سکے تو ببول کے درخت میں میخ لگا کر گاڑ دے - دعا یہ ہے - بسم اللہ الرحمن الرحیم
قد یقفغنا حبًا انا للہ بھما فی ضلال مبین زین للناس حب الشہوات من النساء
والبنین والقناطیر المقنطرۃ من الذھب والفضۃ والخیل المسومۃ والانعام
والحرث ذٰلک متاع الحیوٰۃ الدنیا واللہ عندہٗ حسن المآب ط باسم فلان بنت
فلان علی حب فلان ابن فلان - العجل العجل العجل - الوحا الوحا
الوحا الوحا - الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ ۔

حُب بادی - محبوب کے سر کے بال لا کر ہر ایک بال پر جمعہ کے روز ساعت
مشتری میں اس دعا کو پڑھ کر دم کرے ۔ یا قاھر ذا البطش الشدید انت
الذی لا یطاق انتقامہ یا قاھر - بسم اللہ الرحمن الرحیم - زین للناس
حب الشہوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرۃ من الذھب
والفضۃ والخیل المسومۃ والانعام والحرث ذٰلک متاع الحیوٰۃ الدنیا واللہ
عندہٗ حُسن المآب ط برحمتک یا ارحم الراحمین ۔

حُب بادی کے بیان میں - جس محبوب کا طالع آبی ہو - اُس کے لئے مشک و زعفران

اور گلاب سے اس طلسم کو لکھ کر جاری پانی میں چھوڑ دے فی الفور عاشق اور دیوانہ ہو گا شرط یہ ہے کہ ماہ عقرب میں نہ ہو۔ اور شمس شرف میں ہو۔ ساعت مشتری ہو۔ دن اتوار کا ہو۔ شرائط ملحوظ رکھے

ع ۱۱۱ ۵۰ ۱۱ اص ۱۸۱۸۱ ۲۲۹ ۲۲ ۱۱ ۱۱۸

ع ۱۱لا ۱۱ن ۱۱ص ۱۱۵ ۱۱ط ۱۱ط عص ۶۹۹ ط

ه ۵ ط ۱۱ ۱۱ ۱۱۹ ۱۱ط ۱۱۶ ۱۸۱۸۱۵ ۱۱۱ داط

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان۔ العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ الساعہ

حب آبی مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر آب رواں میں چھوڑ دے لیکن نوچندی اتوار کا دن اور ساعت زہرہ ہو اور قمر عقرب میں نہ ہو۔ محبوب فی الفور بے قرار ہو کر مثل ہوا دوڑا چلا آئیگا ٭

ه ط ۹ ۱۱ ۲۱ ۱۱ه ۶۷۸۸۹۱۹۲۲

۹۹۸۵۸م م د ھ لا د ص۲۱۹ ۶۲ ۱۱ ۸ ۱۱لا ۱۱-۱۱۸

ج ۷ ۱۹ ط ج ع ع ۱۱۱ ط ۹۹۹۸ ۱۱۱ ۷۷ عد

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل العجل الوحا الوحا۔ الساعہ الساعہ الساعہ ٭

حب آبی مشک اور زعفران اور گلاب سے بدھ کے روز ساعت مشتری یا زہرہ میں اول تاریخ یا ساتویں تاریخ کو لکھ کر آب رواں میں بہا دے محبوب بے قرار اور دیوانہ ہو گا ٭ عامل بوقت عمل روزہ رکھے ٭

۱۱۱ ۱۱۱م ۱۱۱ ۱۱ ۹۹ ۱۶ ۷ ۸ ط ۱۱۱ ع ۱۱۱د دام ۱۱ ۷ صط

صام ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱ ۱۱ال م ۷ ط طع طع ۱۱ ۹۹ ۷ ط ۱۹۸ ۹۸ ۶۱۸

صطط وھص ۵۹۷ ع م لا ۱ ه

باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان العجل العجل العجل - الوحا الوحا الوحا - الساعہ الساعہ الساعہ ٭

بغض آتشی کے بیان میں

لوہے پر لکھ کر آگ میں ڈال دے کہ سرخ ہو جائے دو شخصوں میں ضرور ہی عداوت اور بغض پیدا ہو جائیگا۔ یہاں تک کہ ایک دوسرے کے دیکھنے سے متنفر ہو جائینگے ٭

۹ ۹ ۸ ۸ ۱۱۱ ۵۲ ۱۱۱ ۵ ۱۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱ م ۱۱ صط

ا ۱۱ ط ۱۱ ۱۱۱ ح ۱۱ ۶ ۹ ۹ ۱ ۷ ۹ ع ع

۸ ۸ ۸ ۱۹ ۱ م ۱۱ ۵ ۱۱۱ ی م ی ۱ ۱ ط ھ ہ

باسم فلان بنت فلان علے لبغض فلان اشدہ اشدہ اشدہ

بغض آتشی } اگر کسی عقد اللسان اور زبان بندی کرنا منظور ہو تو اس نقش کو مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر آگ کے نیچے دفن کر دے اُس کی زبان بستہ ہو جائیگی۔ ہفتہ کے روز ساعت زحل میں لکھے ٭

بہ نیت ۱۱۱ ۱۱ ۱۱۱ ۸ ۱۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱۱ ۸ ۱۱ ۹ ۵ ۱۱ ۱۱ ۱

عقد ۱۱ ۶ ۸ ۸ ۳ ۱۱ م م م ۱ ۹ ۹ ۹ ۱۱ ۸

فلان ابن فلان العقد العقد العقد العقد العقد العقد العقد

بغض خاکی } سورہ الحاقہ اور سورہ القارعہ لکھ کر اور باسم فلان بنت فلان علے لبغض فلان ابن فلان اشدہ اشدہ اشدہ۔ لکھ کر ایک ناتھ یعنی کالی مرغی کا انڈا لے اور اُس کی سفیدی نکال کر اس تعویذ کو اس میں ڈالے اور ایک پارچہ میں لپیٹ کر ایک پُرانی قبر میں دفن کر دے۔ اُن دونو کے درمیان سخت جدائی واقع ہو جائیگی ٭ ۱۱ م ۵ ۱۱۱ ح ۱۱۱ ع ۱۹ د ع ۱۱ ۹ ۱۱ ۸ ۸ ۷ ۱ ۲

البغض خاکی - اس آیت کریمہ کو مشک اور زعفران اور گلاب کے ساتھ لکھکر جمعہ کے روز ساعت زحل میں زمین میں دباوے۔ دونو کے درمیان بغض سخت پیدا ہو جائیگا۔ کبھی بھی دوستی نہ ہوگی۔ والقینا بینھما العداوۃ والبغضآء الی یوم القیامۃ ابدا حی القہرھرۃ ۶۹۹۱۱ - باسم فلان بنت فلان علے بغض فلان ابن فلان العداوۃ العداوۃ العداوۃ العداوۃ - الشدہ الشدہ - التفریق ۰

البغض خاکی اس آیت کو خرگوش کی ہڈی پر لکھکر اس کے آستانے پر رکھدے دونو کے درمیاں سخت بغض پیدا ہو جائیگا ۰ وعدوی عدوکم اولیاء تلقون بالمودۃ والقینا بینکما العداوۃ والبغضآء ابدا الی یوم القیامۃ - باسم فلان بنت فلان علے بغض فلان ابن فلان اشدہ اشدہ اشدہ

البغض آبی اس آیت کو منگل کے روز مریخ کی ساعت میں مشک اور زعفران اور گلاب کے ساتھ لکھکر آب رواں میں بہاوے ۰ آیۃ والقینا بینھم العداوۃ والبغضآء الی یوم القیامۃ القیامۃ القیامۃ - العجل العجل العجل - اشدہ اشدہ اشد - العقد العقد - العداوۃ - الساعۃ - باسم فلان بنت فلان علے بغض فلان ابن فلان ۰

البغض بادی - اس نقش کو ہفتہ کے روز ساعت زحل میں لکھکر سفید درخت کیساتھ لٹکاوے

ااا ااا ۶ اا ااا ۹ ۸ ۱۶۹۹۶ ۹ ۱ ۷ عھول م

و ھم ااا صل اا ۱۲ ۴ عوعوا ۷ ۸ ۸ ۲ ۵

باسم فلان بنت فلان علے بغض فلان ابن فلان الشدہ السدہ - العداوۃ العداوۃ - البغض البغض البغض ۰

العقد بادی گوسفند کا دودھ لیکر اور سات بار قل یا ایھا الکافرون کی سورت ہفتہ کے روز ساعت مریخ یا ساعت عقرب میں بکری کے

روٹے پردم کرکے سات سات گرہیں لگائے۔ تو وہ شخص بستہ ہوجائیگا۔ کہ جماع نہیں کرسکیگا۔ اور اُس وقت دل میں کہے الٰہی میں نے فلاں ابن فلاں کا ذکر باندھ دیا ہے اور اس نقش کو پانی سے لکھ کر پانی میں بہائے۔ نقش مکرم ومعظم چارخانیہ بدیں صورت لکھے باجمع خاطر ؂

۷۸۶

لا	اله	الا	الله
اله	الا	الله	محمد
الا	الله	محمد	رسول
الله	محمد	رسول	الله

نوع دیگر۔ اگر دو شخصوں کے درمیان عداوت اور جدائی ڈالنی منظور ہو۔ تو ایک روٹی وضو کے ساتھ پکائے اور چار ٹکڑے بنائے اور اُس پر یہ نقش لکھے اوپر کے حصہ کو کتے کو کھلائے اور نیچے کا حصہ بلی کو کھلائے اور ایک ہفتے تک بدستور کرتا رہے بے شبہ دونو کے درمیان جدائی واقع ہوجائیگی۔ مجرب و آزمودہ ہے ؂

۷۸۶

سگ کو کھلائے	بلی کو کھلائے	سگ کو کھلائے	بلی کو کھلائے
عحسں	محصلنا	عنسله	دهلساء
هوکار	سطرون	باهی ۱۱-	عجلساء
مهسا	سرافغا	مسهمه	سجلساء
محلو	مبلسع	اذ کارد	مبلغیار

نوع دیگر۔ اس نقش کو قبر کہنہ میں لکھ کر دفن کردے اور ساتویں دن صبح کے اول وقت نکالکر جلادے بے شبہ جانبین میں عداوت ہوگی ؂

۷۸۶ یاقہار یاقہار یاقہار یاقہار یاقہار ۷۸۶

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

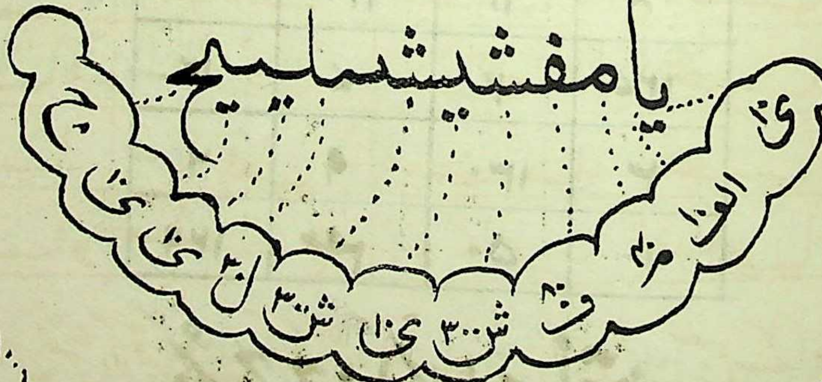
نوع دیگر۔ جو بغض کے لئے نہایت ہی سریع التاثیر ہے کاغذ پر چربی اور دودھ سے لکھے اور ایک کوری ہنڈیا میں ڈال کر آگ پر دھر دے۔ جب نقش جل جائیگا۔ تو دونوں میں جدائی ہو جائیگی۔ ہفتہ اور ساعت مریخ میں یہ عمل کرنا۔ مجرب ہے ؁

۷۸۶ البغض والفرقت ھھھم ۷۸۶

۱۴۶۰	۷۴۷۴	۱۴۷۱	۱۶۴۷
۱۴۷۲	۱۴۶۶	۱۴۶۱	۱۴۷۳
۱۴۲۵	۱۴۶۹	۱۴۷۶	۱۴۶۲
۱۴۷۵	۱۴۶۳	۱۴۶۴	۱۴۷۰

بُرج حمل کا آتشی نقش

شرفِ شمس کے روز پادشاہ اور امیر کے دیکھنے کے واسطے بعد دوگانہ نفل ادا کرنے کے بعد باوضو عود۔ لوبان جلا کر نقرہ کی انگوٹھی میں کندہ کرے ؁



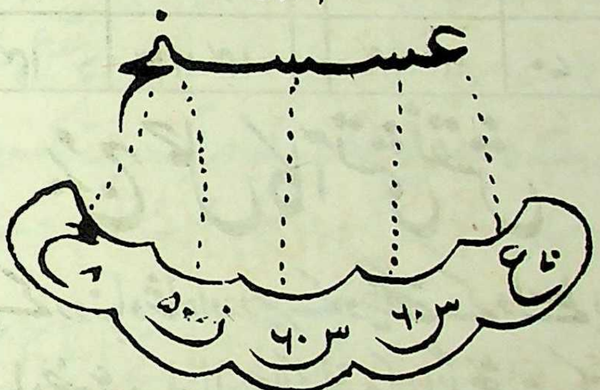
۷۸۶ ۷۸۶

۱	۳۹۷	۳۹۳	۸
۳۹۴	۷	۲	۳۵۶
۶	۳۱۱	۳۹۹	۳
۳۹۸	۵	۶	۳۹۲

بُرج ثور کا خاکی نقش

زبان بندی اور حاسدوں کے شر دفع کرنے کے لئے۔ جب آفتاب بُرج ثور میں ہو چہار شنبہ کے روز دوپہر سے پہلے وضو کر کے بعد ادائے دوگانہ نفل اس نقش کو چاندی کی تختی پر لوہے کے قلم سے عود لوبان اور شکر جلا کر لکھے اور بائیں بازو پر باندھ لے۔ نہایت مؤثر ہے۔

۷۸۶



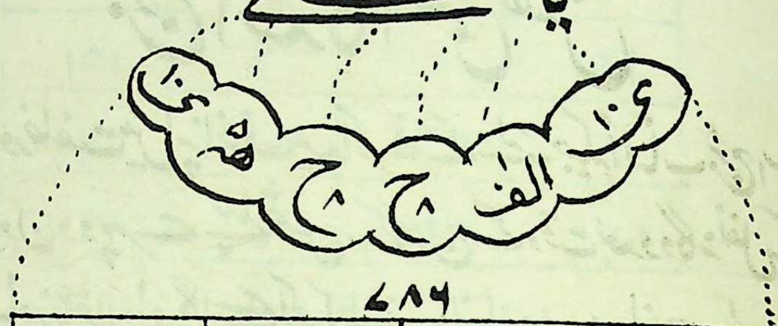
۷۸۶ ۷۸۶

۸	۱۱	۱۲۸	۱
۱۲۷	۲	۷	۱۲
۳	۱۳۰	۹	۶
۱۰	۵۰	عم	۱۲۹

بُرج جوزا کا بادی نقش

بھاگے ہوئے شخص کے واپس آنے کے لئے۔ جبکہ آفتاب بُرج جوزا میں ہو جمعہ کے دن اول ساعت میں کاغذ پر مشک اور زعفران سے لکھ کر موم میں لپیٹ لے اور درخت کے ساتھ تار ریشم سے باندھ دے وہ یہ ہے۔

یا حی



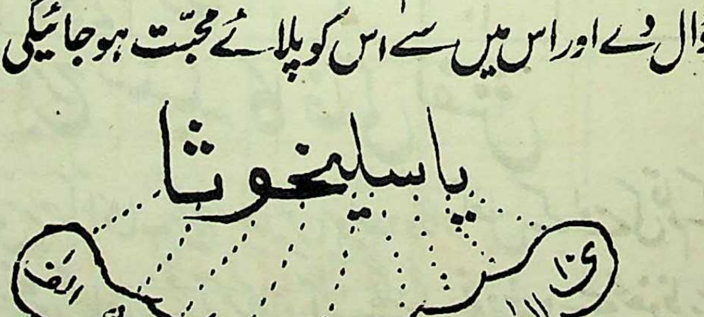
۷۸۶

۱	۱۸	۱۵	۸
۱۶	۷	۲	۱۲۷
۶	۱۳	۲۰	۳
۹	مص	۴	۱۴

برج سرطان کا آبی نقش

دشمن کے دوست کرنے کے لئے۔ جبکہ آفتاب برج سرطان میں ہو شنبہ کے دن ۱۰ بجے کے قریب اپنا نام ایک طرف اور اس کا نام دوسری طرف چاندی کی تختی پر لوہے کے قلم سے لکھ کر اگر عورت ہو تو باسم فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان لکھ کر پانی میں ڈال دے اور اس میں سے اس کو پلائے محبّت ہو جائیگی ۔

یاسلیخوثا



۷۸۶ ۷۸۶

۱	۶۰۶	۶۰۳	۸
۶۰۴	۷	۲	۶۰۹
۶	۶۰۱	۹۰۸	۳
۶۰۷	مص	۵	۶۰۲

بُرج اسد کا آتشی نقش

ہیبت اور خلقت میں اپنا خوف پیدا کرنے کے لئے۔ جبکہ آفتاب بُرج اسد میں ہو دوشنبہ کے دن دوپہر سے پہلے شمس کے عروج کے وقت بعد دوگانہ نفل کے اس نقش کو مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر اپنے دونو بازوں پر باندھ لے ؂

یاسطفیشا



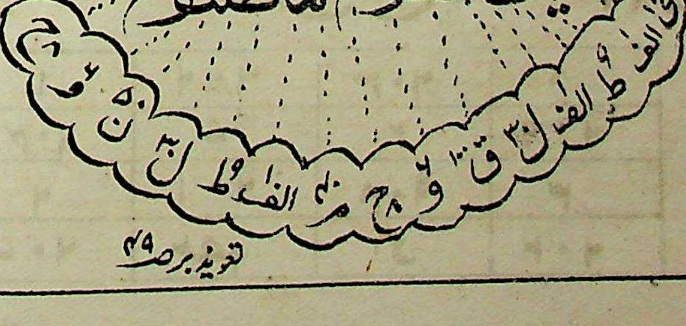
۷۸۶ ۷۸۶

۱	۱۵۱	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۷۵۰
۶	۹	۷۹۳	۳
۷۵۲	ھ	۵	۱۰

برج سنبلہ کا خاکی نقش

یہ نقش ہفت جوش کی تختی پر جبکہ آفتاب برج سنبلہ میں ہو بعد دوگانہ نفل کے لوہے کی قلم کے ساتھ کندہ کرکے دیوار کے نیچے رکھا جائے تو مکان آگ لگنے گرنے وغیرہ سے محفوظ رہیگا ؂

یاطالقوح ماطلنوح

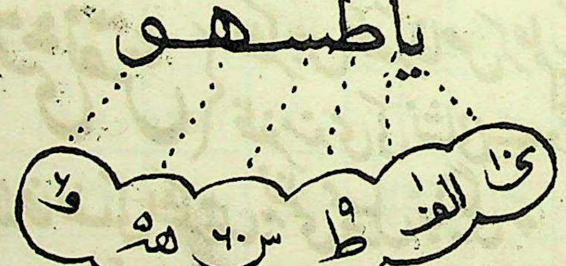


تعویذ بر ص ۴۹

۷۸۶			
۱	۵۲	۱۴۸	۸
۱۴۹	۸	۲	۱۵۱
۶	۱۴۶	۱۵۰	۳
۱۵۳	عص	۵	۱۴۷

بُرج سنبلہ کا بادی نقش

اگر شرکت کرنا منظور ہو تو آفتاب جب بُرج سنبلہ میں ہو تو پنجشنبہ کے دن ساعت مشتری میں ہرن کے چمڑے پر مشک و زعفران اور گلاب کے ساتھ لکھ کر دکان کی دیوار یا گھر میں یا لوجھ میں باندھ دے نفع کثیر حاصل ہوگا۔

۷۸۶  ۷۸۶

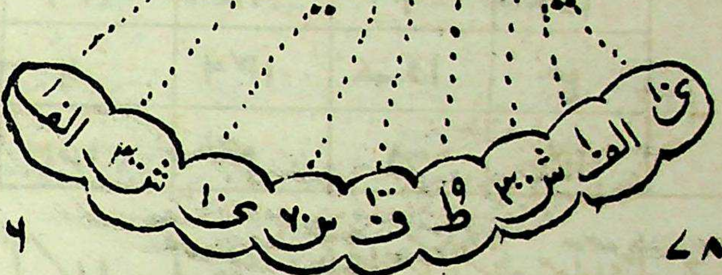
۱	۴۳	۳۹	۸
۴۰	۷	۲	۴۲
۶	۳۷	۴۵	۳
۴۴	عص	۵	۳۸

بُرج عقرب کا آبی نقش

دشمنوں کے فساد دفع کرنے کے واسطے نہایت مجرب ہے ایک لوہے کے تختے پر دشمنوں کے نام سیدھے اور اُلٹے لکھ کر۔ جبکہ آفتاب بُرج عقرب میں ہو یکشنبہ کے دن

لکھ کر پانی میں ڈال دے۔ بالکل دشمنی دور ہو جائیگی ۞

یاشطفسیشا



۷۸۶ ۷۸۶

۸	۳۷۹	۳۸۳	۱
۳۸۲	۲	۷	۳۸۰
۳	۳۸۶	۳۷۷	۶
۳۷۸	۵	ھ	۳۸۴

بُرج قوس کا آتشی نقش

لشکر میں لکھکر خاص کر علم پر لکھنا فتح اور ظفرمندی کی نشانی ہے دشمنوں کی تلوار اُن پر نہیں چلے گی بلکہ مخالف کی لشکر میں بدنظمی پھیل جائیگی ۞

یاسطسع



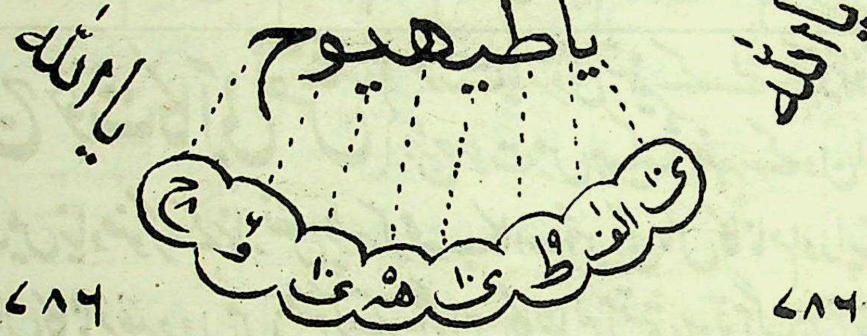
۷۸۶ ۷۸۶

یا اللہ

۸	۹۹	۱۰۲	۱
۱۰۱	۲	۷	۱۰۰
۳	۱۰۴	۹۷	۶
۹۸	۵	۴	۱۰۳

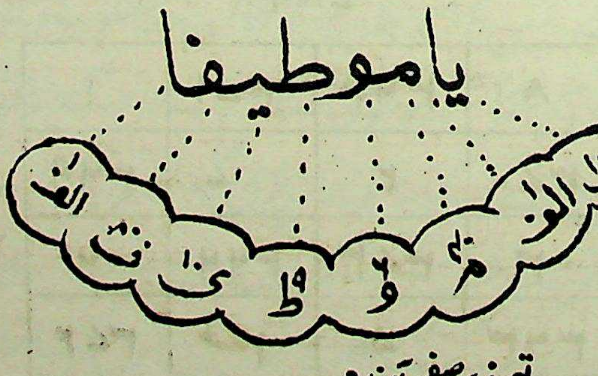
یاسمیع

بُرج جدی کا بادی نقش قیدی کی خلاص اور بیمار کی صحت کے لئے جبکہ آفتاب بُرج جدی میں ہو۔ پنجشنبہ کی صبح کو بعد اولے نوافل چالیس بار سورۂ فاتحہ اور چالیس بار سورۂ اخلاص اور معوذتین پڑھ کر چاندی کی انگشتری پر یہ نقش کندہ کرے اور سورۂ اخلاص زبان سے پڑھتا جائے۔



۱	۲۱	۱۸	۸	۱	۲۷	۲۳	۸
۹	۷	۲	۲۰	۲۴	۷	۲	۲۶
۶	۱۶	۲۳	۳	۹	۲۱	۲۹	۳
۲۲	ھ	۵	۱۰	۲۸	عص	۵	۲۲

بُرج دلو کا آبی نقش دیو پری آسیب بھوت جن۔ سحر جادو تمام آفات ارضی و سماوی سے محفوظ رہنے کے لئے۔ جبکہ آفتاب بُرج دلو میں ہو۔ پنجشنبہ کے دن صبح کی نماز کے بعد مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر گھر کے ستون یا دیوار کے ساتھ لٹکا دے۔



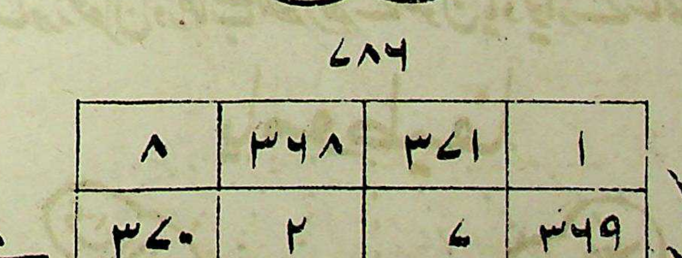
تعویذ برصفحہ آیندہ

۷۸۶			
۸	۷۲	۷۶	۱
۷۵	۲	۷	۷۲
۳	۷۸	۷۰	۶
۷۱	۵	عصر	۷۷

برج حوت کا آبی نقش

عورت یا مرد کی تسخیر کے لئے۔ جبکہ آفتاب برج حوت میں ہو یک شنبہ کے دن اول وقت میں نیا وضو کرکے نماز نفل پڑھ کر محبوب کا اور اُس کی ماں کا نام اور اپنا اور اپنی ماں کا نام عددوں میں جمع کرکے۔ اگر اس کا طالع آتشی ہو تو آگ میں جلائے اور اگر خاکی ہو تو زمین میں دفن کرے اور اگر بادی ہو تو ہوادار مقام میں لٹکا دے اور اگر آبی ہو تو پانی میں بہادے ٭

یا شطیخیت



۷۸۶

۸	۳۶۸	۳۷۱	۱
۳۷۰	۲	۷	۳۶۹
۳	۳۷۳	۳۶۶	۶
۳۶۳	۵	عصر	۳۷۲

باب ۱ نقش کے پُر کرنے کے بیان میں

مطلوب کا نام اور طالب کا نام اور دونو کی ماؤں کا عدد لیکر اسم ذات اور موکلوں کے نام جمع کر کے بارہ عدد طرح کر دے اور باقی کے تین حصے کرے اور خانہ مقصود سے شروع کرے اور آخر تک پہنچائے اگر تینوں حصے مساوی ہیں تو بہتر اور اگر کسر دو واقع ہو تو چوتھے خانے میں بھر دے اور اگر ایک ہو تو ساتویں میں داخل کر دے تاکہ تکسیر پوری ہو۔ نقش مربع ساتوں نام جو پہلے لئے گئے ہیں اُن کے عدد نکال کر تیس طرح کر دے اور چار حصے کرے ایک حصہ لیکر خانہ مقصود میں بھرے اور پورا کر دے۔ تو اسم جمالی کے لئے ہے۔ اور اگر اسم جلالی ہو تو نام طالب اور اس کی ماں کا نام اور مطلوب اور اُس کی ماں کا نام اور خدا کا اسم جلالی اور دونو موکلوں کے نام کے اعداد اور روز شنبہ یا شنبہ کے عدد ملاوے اور تیس طرح کرنے پر چار حصے کرے اور خانہ مقصود سے بھرنا شروع کر کے ختم کرے۔ اگر کسر تین ہوں تو پانچویں خانہ میں ڈال دے اور دو ہوں تو نویں خانہ میں اور اگر ایک ہو تو تیرھویں خانے میں ڈال دے۔

مخمس نقش کے لئے ساتوں نام کے عدد جمع کرے اور پینسٹھ عدد طرح کرے اور پنج حصے کرے ایک حصہ کو لیکر گیارھویں خانہ سے شروع کرے اور اگر کسر ایک ہو تو چھٹے گھر میں اور اگر دو ہو تو پانچویں خانے میں اور اگر تین ہو گیارھویں خانے میں ڈال دے۔ یہ تو اسم جمالی کا ہے۔ لیکن اگر اسم جلالی ہو تو طالب اور مطلوب اور ان دونو کی ماؤں کے نام کے عدد اسم جلالی اور موکلوں کے نام کے عدد کے ساتھ جمع کر کے ایک سو بارہ طرح کرے اور پانچ حصے کر کے بدستور خانہ پُری کرے۔

مسدس کے بھرنے کا طریق یہ ہے۔ کہ ساتوں ناموں کے عدد لیکر ایک سو بارہ عدد طرح کرے اور پھر چھ حصے کر کے ایک حصہ کی خانہ پُری شروع کرے خانہ اوّل سے۔ اگر پنج

کسر ہوں تو بیسویں خانے میں اگر دو ہو تو پانچویں میں اور اگر تین ہو تو تیرھویں میں اور چار ہو تو سوطھویں ڈال دے ؂

مسبع نقش بھرنے کا طریق یہ ہے کہ ایک سو چھتر طرح کرکے سات حصے کرکے اور ساتواں حصہ آٹھویں خانے سے پُر کرنا شروع کرکے ختم کرے۔ اگر کسر پنج رہے تو پندرھویں خانے سے اگر چار رہے تو بیسویں سے اور اگر تین رہے تو پچیسویں سے اور دو رہے تو چھتسویں سے اور ایک رہے تو پینتالیسویں سے پُر کرے ؂

نقش مثمن پُر کرنا ہو تو ساتوں ناموں کے عدد جمع کرکے ساٹھ طرح دے اور آٹھواں حصہ پُر کرنا شروع کرے اور گیارھواں خانہ نقش کا شروع ہے۔ اگر سات عدد کسر رہیں تو نواں اور اگر چھ رہیں تو ساتواں۔ اور اگر پانچ رہیں تو بیسواں اور اگر چار رہیں تیتیسواں اور اگر تین رہیں اکتالیسواں اور اگر دو رہیں انچاسواں اور اگر ایک رہی تو ستاونواں خانہ شروع کا ہے

اگر نقش نہ در نہ بنانا چاہتا ہے تو ساتوں ناموں کے عدد لیکر تین سو انتہر عدد طرح دے اور نواں حصہ۔ اگر آٹھ کسر رہیں تو دسویں خانے سے اور اگر سات رہیں تو گیارھویں سے یعنی نو نو چھوڑ کر خانہ پُری کرے ؂

اگر نقش دہ در دہ بھرنا ہو تو ساتوں ناموں کے عدد جمع کرکے پانسو پانچ طرح دیکر دسواں حصہ پُر کرنا شروع کرے۔ اور کسروں کا بطریق بالا خیال کرے ؂

اور اگر نقش گیارہ در گیارہ پُر کرنا مقصود ہو تو بطریق بالا ساتوں ناموں کے عدد جمع کرکے چھ سو ستر طرح دے اور گیارہ حصے کرکے ایک حصہ کی خانہ پُری کرے اور گیارہ گیارہ بڑھا کر نقش پُری کرے ؂

نقش بارہ در بارہ اسی عدد طرح دے اور باقی کا بارھواں حصہ پُر کرے۔ گیارھواں خانہ بڑھاتا جائے۔ یہی طریقہ تمام نقشوں کا ہے۔ تمام خانوں کی خانہ پُری نہایت سوچ سمجھ کر کرے ؂

نوع دیگر۔ عمل مثلث حب کے لئے مثلث بھرنا چاہئے۔ اگر کسر ایک رہے تو ساتویں گھر سے

شروع کرے۔ اور اگر کسر دور ہے تو چوتھے سے شروع کرے ؎

نوع دیگر۔ مربع حُب کے لئے تمام عددوں سے تیس طرح دیکر چار حصے کرے اور پہلے خانے سے شروع کرے۔ اگر ٹھیک ہو جاوے تو بہتر اور اگر کسر ایک رہے تو تیرھویں خانہ سے اور اگر دو رہے تو نویں سے۔ اگر تین رہے تو پانچویں سے عمل درست کرے اگر جدائی کے لئے لکھے تو نصف جمع کرے اور آٹھ دور کرے پھر عدد پُر کرے اگر کسر باقی رہے تو تیرھویں خانے سے شروع کرے ؎

جاننا چاہیئے کہ طالب اور مطلوب کے نام کے عدد بحساب ابجد نکال کر اور ستاروں کی منزل اور برج وغیرہ اور اس کے موکل خوب دریافت کرکے اور چاروں طبیعتوں کی موافقت معلوم کرکے نقش بھرے۔ اگر برجوں کا معلوم کرنا ہو۔ تو تمام عدد کو تقسیم بارہ پر کرے اگر ایک رہے تو حمل ہے اگر دو رہیں تو ثور ہے۔ اگر تین رہیں تو جوزا ہے اگر چار رہیں تو سرطان اور اگر پنج رہیں تو اسد اور اگر چھ رہیں تو سنبلہ اور اگر سات رہیں تو میزان اگر آٹھ رہیں تو عقرب اگر نو رہیں تو قوس اگر دس رہیں تو جدی اور اگر گیارہ رہیں تو دلو اور اگر بارہ رہیں تو حوت اور اگر ستاروں کا معلوم کرنا ہو تو سات پر تقسیم کرے۔ اگر ایک رہے تو زحل اور اگر دو رہیں تو مشتری۔ اور اگر تین رہیں تو مریخ اور اگر چار رہیں تو شمس اور اگر پانچ رہیں تو زہرہ اور چھ رہیں تو عطارد اگر سات رہیں تو قمر ؎

تقسیم چہار سمت چہار عنصروں پر

	بادی مغرب	
خاکی جنوب		آبی شمال
	آتشی مشرق	

نقش آبی

۷۸۶

۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

نقش آتشی

۷۸۶

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

نقش خاکی

۷۸۶

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

نقش بادی

۷۸۶

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

جدول ہر روز کے سبعہ سیارہ کی ساعات دریافت کرنے کا بیان

روز اول شمار	یکشنبہ	دوشنبہ	سہ شنبہ	چہار شنبہ	پنجشنبہ	جمعہ	شنبہ	موکل	اسمائے حسنےٰ
اول ساعت	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زہرہ	زحل	جبرائیل	یا اللہ
نیم چاشت	زہرہ	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	اسرافیل	یا رحمن
دوپہر	عطارد	مشتری	زہرہ	زحل	شمس	قمر	مریخ	میکائیل	یا رحیم
ظہر کی نماز	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زہرہ	زحل	شمس	عزرائیل	یا کریم
درمیان دو نماز کے	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زہرہ	تنکائیل	یا ودود
نماز دیگر	مشتری	زہرہ	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	دردائیل	یا علیھم
آخر روز	مریخ	عطارد	مشتری	زہرہ	زحل	شمس	قمر	لومائیل	یا قہار

عمل کے واسطے اِس جدول پر نگاہ کرنا لازم ہے

ایام	یکشنبہ	دوشنبہ	سہ شنبہ	چہار شنبہ	پنجشنبہ	جمعہ	شنبہ
کواکب	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زہرہ	زحل
اسم اعظم	یاحی یاقیوم	فتاح علیم	ملک قدوس	علی عظیم	کبیر متعالی	رزاق کافی	حکیم کریم
اسم ملائک	جبرئیل	میکائیل	غضائیل	اسرافیل	عزرائیل	روپائیل	دردائیل
اسم جن	ملک راست	ملک ابیض	ملک احمر	ملک پریاں	ملک شمرد	ملک روعہ	ملک میمون
نجورات	دھنیاں سندرس	عود کافور	عود مشک افیون	عود مشک	عود صندل	عود مشک پوست	عود سپند شہد

نقش ہفت در ہفت طرح یکصد و شصت دشمن کی مقہوری کے لئے روز سہ شنبہ مجرب ہے

۷۸۶

۲۸	۱۹	۱۰	۱	۴۸	۳۹	۳۰
۲۹	۲۷	۱۸	۹	۷	۴۷	۳۸
۲۷	۲۵	۲۶	۱۷	۸	۶	۴۶
۴۵	۳۶	۳۴	۱۵	۱۶	۱۴	۵
۴	۴۴	۴۲	۳۳	۲۴	۱۵	۱۳
۱۲	۳	۴۳	۴۱	۳۲	۲۳	۲۱
۲۰	۱۱	۲	۴۹	۴۰	۳۱	۲۲

نقش ہشت در ہشت مطلوب اور محبوب کے لئے پنجشنبہ کے روز مشک اور زعفران سے لکھے

۷۸۶

۸	۷	۶۱	۵۹	۶۰	۲۶	۲	۱
۱۶	۱۵	۵۲	۵۱	۵۴	۵۳	۱۰	۹
۴۱	۴۲	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۴۷	۴۸
۳۳	۳۴	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۳۹	۴۰
۲۵	۲۶	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۱	۳۲
۱۷	۱۸	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	۲۳	۲۴
۵۶	۵۵	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۵۰	۴۹
۶۴	۶۳	۳	۴	۵	۶	۵۸	۵۷

روز دوشنبہ کا مثلث نقش محبت کے لئے

۷۸۶

۲	۷	۶
۹	۵	۴
۴	۳	۵

ایضاً روز جمعہ کا مخمس نقش نوسطی محبت اور متوجہ کرنے کے

۷۸۶

۱۵	۸	۱	۲۴	۱۷
۱۶	۱۴	۷	۵	۲۳
۲۲	۲۰	۱۳	۶	۴
۳	۲۱	۱۹	۱۲	۱۰
۹	۲	۲۵	۱۸	۱۱

یک شنبہ کا شش در شش نقش واسطے فتوحات کے

۱۱۱

۴	۱۰	۳۰	۳۲	۳۴	۱
۲	۱۸	۲۱	۲۴	۱۱	۳۵
۳۱	۲۳	۱۲	۱۷	۲۲	۶
۲۹	۱۳	۲۶	۱۹	۱۶	۸
۹	۲۰	۱۵	۱۴	۲۵	۲۸
۲۶	۲۷	۷	۵	۳	۳۳

روز شنبہ کا نقش زحل جدائی اور عداوت کیلئے نہ در نہ

۷۸۶

۴۵	۳۴	۲۳	۱۲	۱	۸۰	۶۹	۵۸	۴۷
۴۶	۴۴	۳۳	۲۲	۱۱	۹۰	۷۹	۶۸	۵۷
۵۶	۵۴	۴۳	۳۳	۲۱	۱۰	۸	۷۸	۶۷
۶۶	۵۵	۵۳	۴۲	۳۱	۲۰	۱۸	۷	۷۷
۷۶	۶۵	۶۳	۵۲	۴۱	۳۰	۱۹	۱۷	۶
۵	۷۵	۶۴	۶۲	۵۱	۴۰	۲۹	۲۷	۱۶
۱۵	۴	۷۴	۷۲	۶۱	۵۰	۳۹	۲۸	۶۶
۲۵	۱۴	۳	۷۳	۷۱	۶۰	۴۹	۳۸	۳۶
۳۵	۲۴	۱۳	۲	۸۱	۷۰	۵۹	۴۸	۳۷

دائرہ اسمائے جمالی مع مواکیل و عدد

یا	سلام	همواکیل	وفق	یا	مومن	رویائیل	وفق
۱۱	۱۳۱	۱۱۲	۲۵۴	۱۱	۱۳۶		۴۰۵
یا	مهیمن	رویائیل	وفق	یا	باری	جبرائیل	وفق
۱۱	۱۴۵	۲۵۸	۴۱۴	۱۱	۲۱۳	۲۴۶	۴۷۰
یا	غفار	لوخائیل	وفق	یا	فتاح	سرحمائیل	وفق
۱۱	۱۲۸۱	۶۷۸	۱۹۷۰	۱۱	۴۸۹	۳۵۰	۸۵۰
یا	واسع	رفتمائیل	وفق	یا	رؤف	اهواکیل	
۱۱	۱۳۷	۷۶۲	۹۱۰	۱۱	۲۸۷	۷۳	۳۷۱
یا	باقی	جبرائیل		یا	رزاق	اهوائیل	
۱۱	۱۱۳	۲۴۶	۳۷۰	۱۱	۳۰۸	۷۳	۳۹۲
یا	باسط	جبرائیل		یا	رافع	اهوائیل	
۱۱	۷۲	۲۴۶	۳۲۹	۱۱	۳۵۱	۷۳	۴۳۵
یا	مُعِزّ	روبائیل		یا	وهاب	رفتمائیل	
۱۱	۱۱۷	۲۵۸	۳۸۶	۱۱	۱۴	۷۶۲	۷۸۷
یا	مجید	رویائیل		یا	لطیف	طاطائیل	
۱۱	۵۷	۲۵۸	۳۶۶	۱۱	۱۲۹	۶۶	۲۸۱
یا	حلیم	تنکفیل	وفق	یا	حیّ	تنکفیل	وفق
۱۱	۸۸	۵۹۰	۶۸۹	۱۱	۱۸	۵۹۰	۶۱۹
یا	کریم	حروزائیل		یا	ودود	رفتمائیل	
۱۱	۲۷۰	۲۶۳	۷۴۴	۱۱	۲۰	۷۶۲	۸۲۴

یا ۱۱	غفور ۱۲۸۶	لوخائیل ۶۷۸	۱۹۷۵	یا ۱۱	شکور ۵۲۶	هموائیل ۲۸۷	۸۲۴
یا ۱۱	منعم ۲۰۰	رویائیل ۲۵۸	۴۶۹	یا ۱۱	وکیل ۶۶	دفتمائیل ۷۱۹	۸۹۶
یا ۱۱	ولی ۴۶	دفتمائیل ۷۶۲	۷۱۹	یا ۱۱	تواب ۴۰۹	عزرائیل ۳۱۹	۷۳۹
یا ۱۱	مغنی ۱۱۰۰	رویائیل ۲۵۸	۱۳۶۹	یا ۱۱	بر ۲۰۲	جبرائیل ۲۴۶	۴۵۹
یا ۱۱	حفیظ ۹۹۸	تنکفیل ۸۹۰	۱۵۹۹	یا ۱۱	حمید ۶۲	تنکفیل ۵۹۰	۶۶۳
یا ۱۱	محی ۶۸	رویائیل ۲۵۸	۳۲۷	یا ۱۱	قیوم ۱۵۶	عطرائیل ۳۲۱	۴۷۸
یا ۱۱	ماجد ۴۸	رویائیل ۲۵۸	۳۱۷	یا ۱۱	هادی ۲۰	رویائیل ۲۶۲	۳۹۳
یا ۱۱	صمد ۱۳۴	اسمائیل ۲۱۲	۳۵۷	یا ۱۱	عفو ۱۵۶	لومائیل ۷۸	۱۵۵
یا ۱۱	معطی ۱۲۹	رویائیل ۲۵۸	۳۹۸	یا ۱۱	نافع ۲۰۱	حولائیل ۸۶	۳۹۸
یا ۱۱	نور ۲۵۶	حولائیل ۸۶	۳۵۳	یا ۱۱	صبور ۲۹۸	اسمائیل ۲۱۲	۵۲۱

اسمائے الٰہی مشترک

يا ۱۱	ملك ۹۰	رويائيل ۲۵۸	۳۵۹	يا ۱۱	خبير ۸۱۲	مهكائيل ۱۰۷	۹۳۰
يا ۱۱	عليم ۱۵۰	لومائيل ۱۱۸	۲۷۹	يا ۱۱	خالق ۷۳۱	مهكائيل ۱۰۷	۸۴۹
يا ۱۱	حكيم ۷۸	تنكفيل ۵۹۰	۶۷۹	يا ۱۱	بصير ۳۰۲	جبرائيل ۲۴۶	۵۵۹
يا ۱۱	حكم ۶۸	تنكفيل ۵۹۰	۶۶۹	يا ۱۱	عظيم ۱۰۲۰	لومائيل ۱۱۸۰	۲۱۴۹
يا ۱۱	باطن ۶۲	جبرائيل ۲۴۶	۳۱۹	يا ۱۱	حق ۱۰۸	تنكفيل ۵۹۰	۷۰۹
يا ۱۱	غنى ۱۰۶۰	لوخائيل ۶۷۰	۱۷۴۹	يا ۱۱	اوّل ۳۷	اسرافيل ۳۷۲	۴۲۰
يا ۱۱	والى ۴۷	دفتمائيل ۷۶۲	۸۲۰	يا ۱۱	مؤخر ۷۴۶	رويائيل ۲۵۸	۱۱۱۵
يا ۱۱	مالك ۹۱	رويائيل ۵۸	۳۶۰	يا ۱۱	بديع ۸۶	جبرائيل ۳۴۶	۳۴۳
يا ۱۱	قدوس ۱۷۸	عطرائيل ۳۱۱	۴۹۲	يا ۱۱	احد ۱۳	اسرافيل ۳۸۱	۴۰۶
يا ۱۱	ظاهر ۱۱۰۶	اوزائيل ۸۵	۱۲۰۳	يا ۱۱	رب ۲۰۲	اهوائيل ۴۲۱	۳۸۶
يا ۱۱	عدل ۱۰۴	لويائيل ۸۸	۶۰۳	يا ۱۱	عزيز ۹۴	لويائيل ۸۱۸	۱۹۳

یا ۱۱	آخر ۸۰۱	اسرافیل ۳۸۲	وفق ۱۱۹۴	یا ۱۱	مُتکبّر ۶۶۲	رویائیل ۲۵۸	۹۳۱
یا ۱۱	شہید ۳۱۹	ھمزائیل ۳۸۷	۶۱۷	یا ۱۱	علی ۱۱۰	لومائیل ۸۸	۲۰۹
یا ۱۱	مقدم ۱۸۴	روبائیل ۲۱۵۸	۴۵۳	یا ۱۱	ممیت ۴۹۰	رویائیل ۶۵۸	۷۵۹
یا ۱۱	جامع ۱۱۲	کلکائیل ۸۳	۲۰۸	یا ۱۱	مقیت ۵۵۰	رویائیل ۲۵۸	۸۱۹
یا ۱۱	رشید ۵۱۴	اھوائیل ۷۱۳	۵۹۸	یا ۱۱	جلیل ۷۳	کلکائیل ۸۳	۱۶۷
یا ۱۱	متعالی ۵۵۱	رویائیل ۲۰۸	۸۲۰	یا ۱۱	مبدی ۵۶	رعیائیل ۲۵۸	۳۲۵
یا ۱۱	حسیب ۸۰	تنکافیل ۹۰	۶۸۰	یا ۱۱	حافض ۱۴۸۱	ھکائیل ۱۰۷	۱۵۹۹

نوع دیگر اسمائے جلالی

یا ۱۱	سمیع ۱۸۰	ھمواکیل ۱۱۲	۳۰۳	یا ۱۱	جبّار ۲۰۶	کلکائل ۸۳	۳۰۰
یا ۱۱	واحد ۱۹	رفتمائیل ۷۶۲	۷۹۲	یا ۱۱	قہار ۳۰۶	عطرائیل ۳۱۱	۶۲۸
یا ۱۱	مصوّر ۳۳۶	رویائیل ۲۵۸	۶۶۵	یا ۱۱	مذل ۷۷۰	رویائیل ۲۵۸	۷۹۶

یا ۱۱	مجید ۵۵	رویائیل ۲۵۸	۳۲۴	یا ۱۱	متین ۵۰۰	رویائیل ۲۵۸	۷۶۹
یا ۱۱	باعث ۵۷۳	جبرائیل ۲۴۶	۸۳۰	یا ۱۱	منتقم ۶۳۰	رویائیل ۲۵۸	۸۹۹
یا ۱۱	محصی ۱۴۸	رویائیل ۲۵۸	۴۱۷	یا ۱۱	کبیر ۲۳۲	حروزائیل ۲۵۳	۴۹۶
یا ۱۱	رقیب ۳۱۲	اهواکیل ۷۳	۳۹۶	یا ۱۱	قابض ۹۰۳	عطرائیل ۳۱۱	۱۲۲۵
یا ۱۱	معید ۱۲۴	رویائیل ۲۵۸	۳۲۵	یا ۱۱	جبّار ۲۰۱	عطکائیل ۱۰۱	۳۱۸
یا ۱۱	قادر ۳۰۵	عطرائیل ۳۱۱	۶۲۷	یا ۱۱	واجد ۱۴	رفتمائیل ۷۶۲	۷۸۷
یا ۱۱	مانع ۱۶۱	رویائیل ۲۵۸	۴۳۸	یا ۱۱	قوی ۱۱۶	عطرائیل ۳۱۱	۴۳۸
یا ۱۱	مقیط ۱۵۹	رویائیل ۲۵۸	۴۳۸	یا ۱۱	مقتدر ۷۴۴	رویائیل ۲۵۸	۱۰۱۳
	یا ۱۱	وارث ۷۰۷	رفتمائیل ۷۶۲	۱۴۸۰			

اعداد حروف تہجّی صغیر و متوسط و کبیر و اسافلہ و متوسط و کبیر دفق

الف ۱-۱۱۱-۱۳-اسرائیل ۳۸۲-۵۰۷ ÷	ب ۲-۱۲-۶۱۱-جبرائیل ۲۴۷-۸۷۲ ÷
ج ۳-۵۳-۱۰۱۵۱-کلکائیل ۸۲-۱۱۷۰ ÷	د ۴-۳۵-۲۷۳-دردائیل ۲۵۰-۵۶۴ ÷

ھ ۵-۱۵-۷۰۰ دردائیل ۸۲-۱۱۷	و ۶-۱۶-۲۶۰-رفتمائیل ۳۶۲-۸۴۱
ز ۷-۱۷-۱۳۳-حردفائیل ۱۲۲۰-۲۶۴	ح ۸-۱۸-۵۹۱-تنکفیل ۵۹۰-۱۲۰۷
ط ۹-۱۹-۵۳۰-اسمائیل ۲۱۲-۷۷۰	ی ۱۰-۲۰-۵۷-سراکیطائیل ۲۰۴-۱۳-۹۴۱
ک ۲۰-۱۰۱-۶۳-خردیائیل ۲۶۳-۱۶۴	ل ۳۰-۷۱-۱۰۹۰-الطاطائیل ۲۶۱-۱۲۵۲
م ۴۰-۹۰-۳۲۳-رویائیل ۲۵۸-۷۲۱	ن ۵۰-۱۰۶-۷۹۰-حولائیل ۸۶-۱۰۰۲
س ۶۰-۱۲۰-۵۲۰-ھمراکیل ۱۱۲-۸۱۲	ع ۷۰-۱۳۰-۱۹۱-لویائیل ۸۸-۴۸۰
ف ۸۰-۹۰-۶۵۱-سرحمائیل ۳۵۰-۱۱۷۱	ص ۹۰-۹۵-۵۹۰-مھکائیل ۸۶-۸۶۱
ق ۱۰۰-۱۸۱-۵۱۴-عطرائیل ۳۲۱-۱۰۵۳	ر ۲۰۰-۲۱۰-۱۵۰۲-ھمواکیل ۷۳-۹۸۵
ش ۳۰۰-۳۶۰-۱۴۸۱-ھمرائیل ۲۸۷-۲۴۲۸	ت ۴۰۰-۱۴۱۰-۷۲۳-عزرائیل ۳۱۹-۸۵۲
ث ۵۰۰-۵۱۰-۱۱۵۰-مھکائیل ۱۰۴-۲۲۶۴	خ ۶۰۰-۶۱۰-۹۱۰-مھکائیل ۱۰۷-۲۲۲۷
ذ ۷۰۰-۷۳۱-اھواکیل ۶۲-۲۰۷۵	ض ۸۰۰-۸۰۵-۱۱۰۴۱-عطکائیل ۱۵۱-۲۷۷۷
ظ ۹۰۰-۹۱۰-۹۸-لوزائیل ۸۵-۲۸۷۶	غ ۱۰۰۰-۱۰۰۶-۱۱۰-لوخائیل ۶۷۸-۳۷۴۹

اسمائے جلالی موافق حروف تہجیّ

ھفتدہ حروف (م) یامجید - یامومن - یامھیمن - یامعز - یامنعم
یامغنی - یامحی - یامعطی - یاماجد - (و) یاواسع - یاوھاب
یاودود - یاوکیل - (ب) یاباری - یاباقی - یاباسط - یابرّ
(ر) یارؤف - یارزاق - یارافع - (غ) یاغفور - یاغفّار
(ح) یاحی - یاحلیم - یاحمید - یاحفیظ (ع) یاعفوُّ (ص)
یاصمد - یاصبور - (ن) یانافع - یانور - (س) یاسلام -
(ف) یافتاح (ل) یالطیف (ک) یاکریم (ش) یاشکور -

(ت) یا تواب (ق) یا قیوم (لا) یا ھادی۔ اسمائے مشترک دس ہیں (میم) یا مالک۔ یا متعال۔ یا ملک۔ یا مصود۔ یا مجیب۔ یا محصی یا مقدم۔ یا موخر (ح) یا حکیم۔ یا حبیب۔ یا حق۔ یا حکم (ع) یا علیم یا عدل۔ یا عظیم (الف) یا اول۔ یا آخر۔ یا احد۔ (ب) یا بصیر۔ یا باعث یا باطن (خ) یا خالق۔ یا خبیر۔ (ق) یا قدوس۔ (س) یا سمیع (ش) یا شہید۔ (ظ) یا ظاہر۔ (و) یا والی۔ یا واحد۔ (ج) یا جامع (غ) یا غنی۔ (ر) یا رشید۔ یا رب۔ یا رحمٰن۔ یا رحیم۔

اسمائے موکیل موافق حروف تہجی

(الف) اسرافیل (ب) جبرائیل۔ (ت) عزرائیل۔ (ث) میکائیل (ج) کلکائیل (ح) تنکافیل۔ (خ) ھمکائیل۔ (د) دردائیل (ذ) اھراطیل۔ (ر) اھواکیل (ز) صرفائیل (س) ھمرائیل (ش) سرفائیل (ص) ھجمائیل۔ (ض) عطکائیل (ط) اسمائیل۔ (ظ) نودائیل (ع) لومائیل (غ) لوخائیل (ف) سرحماکیل (ق) عطرائیل (ک) حروزائیل (ل) طاطائیل (م) دویائیل (ن) حولائیل (و) رفتمائیل (لا) دوزھائیل (ی) سراکیطائیل۔

فصل

حُب زبان بندی یا خواب بندی یا عداوت کے تعویذات لکھنے کے لئے بارہ ۱۲ شرطین ہیں۔ اوّل وضو کر کے مشک اور زعفران سے لکھنے۔ اور مُنہ میں رکھ کر حروف کے سہو نسیان سے احتیاط کرے لکھنے کے وقت کسی سے بات کرے اور ناشایستہ بات کی طرف دھیان نہ کرے۔ ناپاک آدمی کے سایہ سے پرہیز کرے۔

ساعت کے سعد ونحس کو خیال میں رکھے۔ اپنے سانس کا خیال رکھے کہ سانس کس نتھنے سے چلتا ہے۔ محبت اور زبان بندی کے لئے بائیں نتھنے سے سانس کا چلنا بہتر ہے اور بغض وعداوت کے لئے داہنے نتھنے کا سانس مناسب ہے۔ عداوت کا نقش لکھنے کے لئے کڑوی چیز کا منہ میں رکھنا زیبا ہے۔ اور نیل سے لکھنا بہتر ہے محبت کے لئے پہلی پندرہ تاریخوں میں اور بغض کے لئے پچھلی پندرہ تاریخوں میں لکھنا چاہئے۔ عورت کے لئے رات کو لکھے۔ مرد کے لئے دن کو۔ دوستی کے لئے زہرہ اور مشتری کے دنوں میں اور دشمنی کے لئے زحل اور مریخ کے دنوں اور راتوں میں لکھنا چاہئے۔ مرد کا تعویذ داہنی ران پر اور عورت کا بائیں ران پر دھر کر لکھنا مناسب ہے۔ اور تعویذ بقلم عناصر لکھے۔ تعویذ آتشی شرقی قلم سے اور تعویذ خاکی چوبی قلم سے اور تعویذ بادی مغربی قلم سے اور تعویذ آبی شمالی قلم سے لکھے۔

فصل دریافت طالع میں

طالب اور مطلوب کے نام مع اُن کی ماؤں کے نام کے بحساب ابجد شمار اعداد نکال کر جمع کر لے اور بارہ بارہ طرح دیکر اگر (۱) باقی رہے تو برج (حمل) ہے تو مریخ ستارے کی ساعت میں لکھے اگر دو (۲) ہوں تو ثور ہے عطارد اور زہرہ کی ساعتوں میں لکھے۔ اگر (۳) ہوں تو جوزا ہے۔ عطارد ستارے کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۴) ہوں۔ تو سرطان ہے قمر کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۵) ہوں۔ تو اسد ہے۔ شمس کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۶) ہوں تو سنبلہ ہے۔ عطارد ستارے کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۷) رہیں تو میزان ہے زہرہ کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۸) رہیں تو عقرب ہے۔ مریخ کی ساعت میں لکھے۔ اگر (۹) رہیں تو قوس ہے۔ مشتری کی ساعت میں لکھے۔ اور (۱۰) ہوں تو جدی ہے۔ زحل کی ساعت میں اور اگر (۱۱) رہیں تو دلو ہے۔ زحل کی ساعت میں اور اگر (۱۲) رہیں تو حوت ہے مشتری کی ساعت میں لکھے۔

فصل ستاروں کی شناخت میں

برج حمل و عقرب (مریخ) اور ثور و میزان (زہرہ) قوس و حوت (مشتری) جدی۔ دلو (زحل) جوزا۔ سنبلہ (عطارد) اسد (شمس) سرطان (قمر) لئے ہیں ٭

دائرہ راسوں کی شناخت میں

حمل (الف)	ثور (ب)	میزان (ت)	دلو (ث)	عقرب (ج)
سرطان (ح)	جدی (خ)	حوت (د)	ثور (ذ)	میزان (ر)
عقرب (ز)	دلو (س)	دلو (ش)	عقرب (ص)	میزان (ض)
میزان (ط)	عقرب (ظ)	حمل (ع)	سنبلہ (غ)	قوس (ن)
جوزا (ق)	جوزا (ک)	حمل (ل)	اسد (م)	عقرب (ن)
ثور (و)	سرطان (لا)	حمل (لا)	حمل (ء)	حمل (ی)

نقش مثلث جو حُب کے لئے پنجشنبہ کی رات کو لکھا جاتا ہے۔ طالب و مطلوب اور اُن کی ماؤں کے نام کے اعداد اور اسمائے حسنیٰ میں سے ایک اسم موافق اور موکل کے اسم کے نام ایک کپڑے پر مشک اور زعفران سے لکھ کر سات فتیلے بنائے اور کورے چراغ میں گھی ڈال کر جلائے۔ چاروں طبیعتوں کے مثلث نقش یہ ہیں ٭

بادی ٧٨٦

٤	٣	٨
٩	٥	١
٢	٧	٦

آتشی ٧٨٦

٦	٩	٤
٧	٥	٣
٢	١	٨

آبی ٧٨٦

٦	١	٨
٧	٥	٣
٣	٩	٤

خاکی ٧٨٦

٦	٧	٢
١	٥	٩
٨	٣	٤

نقش جامع یہ ہے

٧٨٦

م	١٩	٢٧	٢٠
ل	٢٣	٢٢	٢١
ک	٢٤	١٧	٢٦

نقش چہل کاف جو عداوت اور بغض کے لئے نہایت ہی مجرّب ہے

۷۸۶			
۱	۱۰۱۸	۱۰۱۵	۸
۱۰۱۶	۷	۲	۱۰۱۷
۶	۱۰۱۳	۱۰۲۰	۳
۱۰۱۹	ے	۶	۱۰۱۴

۷۸۶			
۱	۲۱۸	۲۰۱۵	۸
۱۰۱۶	۲	۳	۲۰۱۷
۶	۲۰۱۳	۱۰۲۰	۳
۲۰۱۹	ے	۵	۴

نوع دیگر - چہار طبع کے نقش - آتشی - آبی - بادی - خاکی ؎

آبی ۷۸۶

۱	۱۲	۷	۱۴
۱۵	۶	۹	ے
۱۰	۳	۱۶	۵
۸	۱۳	۲	۱۱

آتشی ۷۸۶

۱۱	۴	۵	۱۴
۶	۱۳	۱۲	۳
۱۶	۷	۲	۹
۱	۱۰	۱۵	۸

خاکی ۷۸۶

۱۳	۳	۲	۱۶
۸	۱۰	۱۱	۵
۱۲	۶	۷	۹
۱	۱۵	۱۴	۴

بادی ۷۸۶

۹	۶	۷	۱۲
۱۶	۳	۲	۱۳
۴	۵	۱۴	۱
۵	۱۰	۱۱	۸

نوع دیگر اگر کوئی شخص آیت صمٌ بکمٌ عمیٌ فہم لا یرجعون کے عدد اور بدگو حاسدوں اور دشمنوں کے نام کے عدد نکالکر اپنے پاس یا دشمنوں کے گھر میں ڈال دے تو اس آیت کی برکت سے اُن کی زبان بستہ ہو جائیگی۔ اور جس عورت کا خون جاری ہو اگر اس آیت کے عدد ۸۰۷ کا نقش بطور مثلث پُر کر کے کمر کے ساتھ باندھ رکھے تو خون بالکل بند ہو جائیگا عامل باوضو ہو اور بوقت نقش لکھنے کے رو بقبلہ ہو کر بیٹھے نقش مکرم و معظم چہار خانہ یہ ہے ؎

۷۸۶			
۲۷۲	۲۶۵	۲۷۰	
۲۶۷	۲۶۹	۲۷۱	
۲۶۸	۲۷۳	۲۶۶	

باب دوازدہ بروج

چہار برج نیک ہیں۔ جن کو ثابت بھی کہا جاتا ہے اور چہار برج نحس ہیں جن کو منقلب بھی کہتے ہیں نیک محبت کے لئے مخصوص ہیں۔ اور منحوس عداوت کے لئے۔ اور جو نہ نیک اور نہ بد ہیں۔ ان میں مشرقی ساعتیں محبت کے لئے اور مغربی عداوت کے لئے بہتر ہیں ۞

دائرہ سعادت برج

آفتاب برج ثور میں اور برج اسد اور برج عقرب اور برج دلو میں ثابت ہے ۞

آفتاب حمل۔ سرطان۔ میزان۔ جدی۔ میں منقلب ہے ۞

آفتاب جوزا۔ سنبلہ۔ حوت۔ قوس میں مستطیع ہے ۞

باب عناصر کی پادشاہی کے بیان میں

دوشنبہ کے روز۔ ہوا کی پادشاہی ہے۔ یکشنبہ کے روز آب کی۔ جمعہ کے روز آتش کی۔ پنجشنبہ کے روز خاکی ۞

ماہ محرم آتشی۔ ربیع الاول بادی۔ صفر خاکی۔ ذیقعدہ بادی۔ ربیع الآخر خاکی۔ رمضان آتشی۔ جمادی الآخر خاکی۔ جمادی الاول آتشی۔ شعبان آبی۔ رجب بادی۔ شوال خاکی۔ ذی الحجہ آبی۔

باب نحس تاریخوں کے معلوم کرنے میں

ہر مہینے میں دو تاریخیں نحس ہوا کرتی ہیں۔ ان میں کام کرنا اچھا نہیں ۞ محرم ۔۴۔۶ تاریخ صفر ۔۱۔۳۔ ربیع الاول ۲۔۲۰۔ ربیع الآخر ۷۔۳۔ جمادی الاول ۲۔۱۱۔ تاریخ جمادی الآخر ۲۰۔۴۔ رجب ۳۔۱۱۔ شعبان ۴۔۹۔ رمضان ۹۔۴۔ شوال ۶۔۲۰

ذیقعدہ ۔۲۔۹۔ذی الحجہ ۱۷۔۲۰ ٭

چار ہفتوں کا بیان } مہینے کے پہلے ہفتے میں حُب دوسرے میں زبان بندی خواب بندی ۔تیسرے میں عقد اللسان ۔چوتھے میں عداوت

ساعتوں کا بیان } مشتری محبت زہرہ دوستی ۔شمس زبان بندی ۔خواب بندی محبت قمر زبان بندی ۔زحل اور مریخ اور عطارد عداوت اور جدائی کیلئے

دائرہ محبت کے عدد } بارہ طرح کرنے کے بعد مطلوب طالب اور اس کی ماں کا نام جمع کرکے اگر اعداد ذیل نکلیں تو محبت ہوگی ۱۰۔۳۔۴

۵۔۷۔۹۔۱۰۰۔۱۱ ٭ عداوت ۲۔۶۔۸۔۱۲ ٭

چکر جوگنی کا دریافت کرنا بھی ضروری ہے } شنبہ دوشنبہ مشرق ۔یکشنبہ مغرب سہ شنبہ کنج جنوب ۔چہارشنبہ کنج شمال

پنجشنبہ جنوب ۔جمعہ ستارہ چکر جوگنے مشرق ٭

نوع دیگر ۱۔۱۱۔۲۱ میں مشرق ۔۲۔۱۲۔۲۲ ۔جنوب ۳۔۱۳۔۲۳ ۔شمال ۔۴

۱۴۔۲۴ ۔مغرب میں اور مابین مشرق و جنوب ۵۔۱۵۔۲۵ ۔میں اور جنوب مغرب

۶۔۱۶۔۲۶ ۔میں ۷۔۱۷۔۲۷ ۔شمال مغرب ۸۔۱۸۔۲۸ ۔شمال مشرق ۹۔۱۹۔

۲۹ ۔بطرف زمین ۱۰۔۲۰۔۳۰ ۔بطرف آسمان ٭

ہر ستارے کی سیر میں } زحل ہر برج ۲½ سال ۔مشتری ۱۲ ماہ ۔مریخ ۴۰ یوم ۔ شمس ۳۰ یوم زہرہ ۱۶ یوم عطارد ۱۶ یوم ۔قمر ۲ روز ٭

ہر برج کے ورگ دریافت کرنے میں

(حمل)	(ثور)	(جوزا)	(سرطان)	(اسد)	(سنبلہ)	(میزان)	(عقرب)	(قوس)	(جدی)	(دلو)	(حوت)
گربہ	موش	سیمرغ	خرگوش	پلنگ	شیر	آہو	آہو	گربہ	موش	نختار	شیر

باب ہر طالع کے موکل دریافت کرنے میں

حمل - ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبلہ	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
یابلاحمیل - یاحمائیل	یااسرافیل	یامیکائیل	یاسرطائیل	یانقبائیل	یاحاکائیل	یاحرجائیل	یاسرطائیل	یاخیلائیل	یاکلموئیل	یاخضائیل

تیس۳۰ حروف کے موکل

الف	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر
اسرافیل	جبرائیل	عزرائیل	میکائیل	تنکافیل	محلائیل	مھکائیل	وردائیل	ہمرائیل	اموکیل
ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف
شرفائیل	ہموکیل	ہموائیل	امحائیل	اطکائیل	طاطائیل	نورائیل	لوبائیل	نوخائیل	سرحمائیل
ق	ک	ل	م	ن	و	لا	لا	ء	ی
عطرائیل	حزدرائیل	طاطیل	رویائیل	حوائیل	اخمائیل	دولائیل	.	.	سرکیطائیل

سات ستاروں کے موکل

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زہرہ	قمر	عطارد
انائیل	بخرائیل	بیلاکیل	کلمتیائیل	اسمائیل	القوئیل	اشلحائیل

یہ چار موکل جو تعویذ پر لکھے جاتے ہیں

موکل اخلاص - یا کتفتونا - موکل برآمدن حاجات - یا مایسوسا - موکل دوستی یامستفیھما - موکل عداوت و بغض - یامکعشوتا ؛

نوع دیگر - ہر طبیعت کی شناخت میں کہ کون کون پر غالب ہے - آب آگ پر آگ آپ پر

خاک ہواپر۔ ہوا آب پر زور آور ہے*

ہندی راسوں کے مطابق بُرج

حمل میکھ راس۔ ثور برکھ راس۔ جوزا متھن راس۔ سرطان کرک راس اسد سنگھ راس۔ سنبلہ کنیا راس۔ میزان تلا راس۔ عقرب برچھک راس۔ قاس دھن راس۔ جدی مکر راس۔ دلو کنبھ راس۔ حوت مین راس

باب تعویذات کے بیان میں

اگر دشمن کا ہلاک یا بیمار کرنا منظور ہو تو تین روز کالی مرچیں مُنہ میں رکھے اور تیسرے روز باوضو ہو کر مُنہ میں مرچ ڈال کر اور آگ جلا کر ایک ہزار دفعہ ان تعویذوں میں سے ایک تعویذ لکھے دشمن ہلاک ہو جائیگا*

۷۸۶				۷۸۶				۷۸۶				۷۸۶			
۵	۸	۱	۱۰	۶	۱۱	۴	۱۳	۱۵	۱۲	۶	۱	۳	۹	۱۴	۷
۲	۹	۱۶	۷	۱۶	۱	۱۰	۷	۲	۷	۹	۱۶	۱۵	۹	۱	۱۲
۱۲	۳	۶	۱۳	۹	۸	۱۵	۲	۳	۱۰	۸	۱۳	۵	۱۶	۱۱	۲
۵	۱۴	۱۱	۴	۳	۱۴	۵	۱۲	۱۲	۵	۱۱	۴	۱۰	۳	۸	۱۳

۸	۱۱	۱۴	۴
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۳	۵	۴	۱۵

اگر دشمن ان تعویذوں سے بیمار نہ ہو تو عود کی لکڑی لیکر آگ پر رکھے جب خوب روشن ہو جائے تو تھوڑا سا نوشادر اُس پر ڈال دے اور اس کلام کو پڑھتا جائے نیل الضالا ویا قھا یا عزرائیل یا اھموا عیل یا طواسیل اور ان تعویذوں میں سے لکھ کر ایک تعویذ اپنے پاس رکھے دشمن چند ہی روز میں ہلاک ہو جائیگا*

٧٨٦				٧٨٦				٧٨٦			
١٠	١	٨	١٥	١	١٤	١١	٨	١	١٢	٧	١٤
٧	١٦	٩	٢	١٢	٧	٢	١٣	١٥	٦	٩	٤
١٣	٦	٣	١٢	٦	٩	١٦	٣	١٠	٣	١٦	٥
٤	١١	١٤	٥	١٥	٤	٥	١٠	٨	١٣	٢	١١

نقش مثلث ہر چہار طبع دشمن کی ہلاکت کے لئے

آبی ٧٨٦			آتشی ٧٨٦			بادی ٧٨٦			خاکی ٧٨٦				
٨	١	٦	٤	٩	٢	٨	٣	٩	٢	٧	٦		
٣	٥	٧	٣	٥	٧	١	٥	٩	٩	٥	١		
٤	٩	٢	٨	١	٦		٥	٢	٤	٣	٨		

نقش دہ در دہ

١	٩٢	٣	٩٧	٦	٩٥	١٤	٨	٩٩	١٠
٢٠	١٢	٨٣	١٤	٨٦	٨٥	١٧	١٨	١٩	٨١
٨٠	٢٩	٢٣	٧٤	٢٥	٢٦	٧٧	٢٨	٧٢	٧١
٣١	٦٩	٢٨	٣٤	٦٥	٦٦	٣٧	٦٣	٦٢	٤٠
٥١	٤٢	٥٨	٥٧	٥٥	٥٦	٤٤	٤٣	٥٩	٤١
٥٠	٥٢	٤٨	٤٧	٣٦	٣٥	٦٧	٣٣	٣٢	٧٠
٦١	٣٩	٦٨	٦٤	٣٦	٣٥	٦٧	٣٣	٣٢	٧٠
٣٠	٧٩	٧٣	٢٧	٧٥	٧٦	٢٤	٧٥	٢٢	٣١
٩٠	٨٢	١٨	١٤	١٦	١٥	٨٧	١٣	٨٩	١١
٩١	٩	٣٩	٧	٩٦	٥	٤	٩٨	٢	١٠

حُبّ کا مجرّب نقش نقش مندرجہ ذیل کے تین فتیلے مشک اور زعفران اور گلاب سے لکھ کر نئے چراغ میں گائے کا گھی ڈال کر چراغ کا مُنہ خانۂ مطلوب کی طرف کر کے جلائے اور یکشنبہ کے روز سے عمل شروع کر کے ایک ہفتہ تک کرتا رہے ؁

احب یاعنائیل

عدد
۱۳۳۱
۷۵۰۱
۲۴۸
۸

لمہنولیا - الہم تم الہم ا تم - الہم تمتم ا ہیر

قطمیر نسخ و وجوا القلب
انتموبلس او زیطموس

الٰھی بحرمت یملیخا - مکسلمینا - کشفوطط

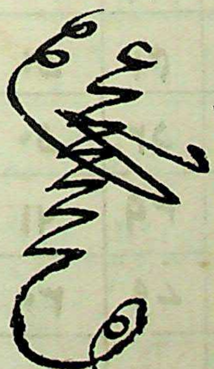
فلان بنت علے حب المحب فلان بن فلان

یاقہار
یاقہار
یاقہار
یاقہار
یاقہار
یاقہار
یاقہار

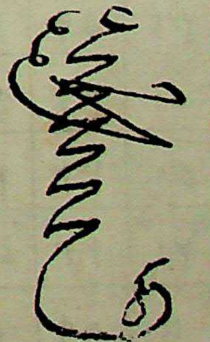
یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ یا اللّٰہ

نوعِ دیگر - اگر کسی کا مطیع کرنا مطلوب ہو تو طالب و مطلوب اور اسمائے موکل اور باری تعالےٰ ۶۰ اسمہ کے عدد ایک کپڑے پر لکھ کر سات فتیلے بنائے اور شب پنجشنبہ کو گھی کے چراغ جلائے مطیع ہو جائیگا - نقش یہ ہے ؁

۷۸۶



۹	۹	۲۷	۲۰
ل	۲۳	۲۲	۲۱
ک	۲۴	۱۷	۲۵



نوعِ دیگر سورۂ اخلاص کے عدد ایک ہزار بار درکسر دیگر ایک خانہ ۱۳ - دو خانہ ۹ تیسرا

خانہ ۵ درست کرے اور اسم طالب مع مطلوب بہ ترتیب اعداد جمع کرے اور مربع پر کرے اور پڑھے ۔ الحب فلاں بنت فلاں فی جلب القلب علی حب فلاں ابن فلاں +

نوع دیگر اس نقش کو لکھ کر آتشدان کے نیچے دفن کرے اور موکلات کو سات ہزار پندرہ دفعہ پڑھے ۔ الودود یا اسرافیل یا دردائیل ۔ یا میکائیل یا تنکائیل بحق مهموس +

۷۸۶

	۱۱	۸	۱	۱۴
	۲	۱۳	۱۲	۷
	۱۶	۳	۶	۹
	۵	۱۰	۱۵	۴

نوع دیگر شکل مخمس اول طبع کے عدد سے پینسٹھ طرح دیگر پانچ حصے کرے اور ایک حصہ لیکر اگر کسر ایک ہے تو ۲۱ خانے سے اور اگر ۲ رہے تو ۱۶ سے ۔ اگر تین رہے تو ۱۱ خانہ سے ۔ اور اگر چار رہیں تو ۶ خانہ سے پُر کرے +

۷۸۶

۸	۱۱	۷۹۲	۱	
۷۹۱	۲	۷	۲	
۳	۴۹۴ فلان ابن فلان	۹	۶	
۱۰	۵	۴	۷۹۳	

نوع دیگر ۔ اگر مسدس کو ۵۵ کی کسر دیگر خانے ۷ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۵ و ۳۱ سے پُر کرنا شروع کرے تو محبت کے لئے نہایت مفید ہے

نوع دیگر ۔ نقش پنج در پنج محبت کے لئے نہایت ہی سریع التاثیر ہے ۔ جمعہ کے روز لکھنا چاہئے ۔ وھو ھذا +

۱۵	۸	۱	۲۴	۱۷	۵۵	۴۸	۴۱	۶۴	۵۷
۱۶	۱۴	۷	۵	۲۳	۵۶	۵۴	۴۷	۴۵	۶۳
۲۲	۲۰	۳	۶	۴	۶۲	۶۰	۵۳	۴۶	۴۴
۳	۲۱	۱۹	۱۲	۱۰	۴۳	۶۱	۵۹	۵۲	۵۰
۹	۲	۲۵	۱۸	۱۱	۴۹	۴۲	۶۵	۵۸	۵۱

۷۸۶

۷	۱۳	۱۹	۲۵	۱
۲۰	۲۱	۲	۸	۱۴
۳	۹	۱۵	۱۶	۲۲
۱۱	۱۷	۲۳	۴	۱۰
۲۴	۵	۶	۱۲	۱۸

۷۸۶

۱۴	۲۰	۲۶	۱۰	۲۸	۱۳
۱۸	۲۹	۷	۲	۲۴	۱۹
۲۱	۶	۳۲	۳۳	۳	۱۶
۲	۳۵	۱	۸	۳۰	۱۵
۱۲	۴	۳۴	۳۱	۵	۲۵
۲۴	۱۷	۱۱	۲۷	۹	۲۳

۷۸۶

۱۴	۲۰	۲۶	۱۰	۲۸	۱۳
۱۸	۲۹	۷	۲	۳۹	۱۹
۲۱	۶	۳۲	۳۳	۳	۱۶
۲۲	۳۵	۱	۸	۳۰	۱۵
۱۲	۴	۳۴	۳۱	۵	۲۵
۲۴	۱۷	۱۱	۲۷	۹	۲۳

۷۸۶

	۳۴	۱۷	۲۱	۱	۲۴	۱۴
	۱۲	۲۶	۹	۶	۳۳	۲۵
	۲	۱۰	۲۹	۳۰	۵	۳۵
	۱۸	۳۱	۴	۱۱	۲۸	۱۹
	۲۲	۷	۳۲	۲۷	۸	۱۵
	۲۳	۳۰	۱۶	۳۶	۱۳	۳۰

نوع دیگر نقش مسبع دشمنوں کی مقہوری

کے لئے شنبہ یا سہ شنبہ کے روز علی الصباح پُر کرے اور وہ یہ ہے ؂

۱۷۵ ۷۸۶ ۱۷۵

۴۰	۲۳	۱۳	۴۵	۳۵	۱۸	۱
۳۲	۱۵	۵	۳۷	۲۷	۱۰	۴۹
۲۴	۱۴	۴۶	۲۹	۱۹	۲	۴۱
۱۶	۶	۳۸	۲۸	۱۱	۴۳	۳۳
۸	۴۷	۳۰	۲۰	۳	۴۲	۴۵
۷	۳۹	۲۲	۱۲	۴۴	۳۴	۱۷
۴۸	۳۱	۲۱	۴	۳۶	۲۶	۹

نوع دیگر

۱۷۵ ۷۸۶ ۱۷۵

۲۰	۳	۴۲	۲۵	۸	۴۷	۳۰
۱۲	۴۴	۳۴	۱۷	۷	۳۹	۲۲
۴	۳۶	۲۶	۹	۴۸	۳۱	۲۱
۴۵	۳۵	۱۸	۱	۴۰	۲۳	۱۳
۳۷	۲۷	۱۰	۴۹	۳۲	۱۵	۵
۲۹	۱۹	۲	۴۱	۲۴	۱۴	۴۶
۲۸	۱۱	۴۳	۳۳	۱۶	۶	۳۸

نقش ہشت در ہشت حُب کے لئے پنجشنبہ کو لکھے

۷۸۶ ۲۶۰

۵۷	۱۱	۵۲	۱۳	۵۵	۱۴	۵۶	۱
۲	۲۰	۴۴	۳۴	۴۳	۴۹	۱۵	۶۳
۳	۴۲	۳۲	۳۵	۳۸	۲۵	۳۳	۶۲
۶۱	۱۷	۳۷	۳۶	۳۱	۳۶	۴۸	۴
۶۰	۴۷	۲۷	۴۰	۳۳	۳۰	۱۸	۵
۶	۱۹	۳۴	۲۹	۳۸	۳۹	۴۶	۵۹
۷	۵۰	۲۱	۴۱	۲۳	۱۶	۴۵	۵۸
۶۴	۵۴	۱۲	۵۲	۱۲	۱۵	۹	۸

۲۶۰ ۷۸۶

۸	۶۳	۶۲	۵	۴	۵۹	۵۸	۱
۹	۲۰	۴۶	۴۸	۱۶	۵۰	۱۹	۵۶
۵۴	۲۴	۳۲	۳۵	۳۸	۲۵	۴۱	۱۱
۱۰	۴۳	۳۷	۲۶	۳۱	۳۶	۲۲	۵۵
۵۲	۴۴	۲۷	۴۰	۳۳	۲۰	۲۱	۱۳
۱۲	۱۸	۳۴	۲۹	۲۸	۳۹	۴۷	۵۳
۵۱	۴۶	۲۳	۱۷	۴۹	۱۵	۴۵	۱۴
۶۲	۲	۳	۶۰	۶۱	۶	۷	۵۷

نوع دیگر۔ اگر کسی کو مطیع کرنا منظور ہو تو فرد الفرد کا نقش مربع پُر کر کے طالب اپنے پاس

لکھے اور زوج لزوج کا نقش گھول کر محبوب کو پلا دے ضرور ہی باہم محبت ہو گی ⁘

فرد الفرد				٧٨٦	زوج الزوج			
١	٢٧	٢١	١٥		٢	٢٨	٢٢	١٦
٢٢	١٣	٣	٢٥		٢٤	١٤	٤	٢٦
١١	١٧	٣١	٥		١٢	١٨	٣٢	٦
٢٩	٧	٩	١٩		٢٠	٨	١٠	٢٠

نوع دیگر مندرجہ ذیل نقش اگر سعد وقتوں میں لکھے جائیں تو دوستی پیدا کر دیتے ہیں۔ اور اگر نحس وقتوں میں لکھیں تو جدائی اور تفرقہ ڈال دیتے ہیں ⁘

٧٨٦				٧٨٦				٧٨٦				٧٨٦			
١٥	٦	٩	٤	١	١٢	٧	١٤	١	١٤	١٥	٤	٩	١٦	٧	١٢
١	١٢	٧	١٤	١٥	٦	٩	٤	٨	١١	١٠	٥	١٦	٣	٢	١٣
٨	١٣	٢	٥	١٠	٣	١٦	٥	١٢	٧	٦	٩	١٤	١٥	١٤	١
١٠	٣	٦	١	٨	١٣	٢	١١	١٤	٢	٣	١٦	١٥	١٠	١١	٨

١١	٤	٥	١٤	١	١٥	١٤	٤	٤	١٤	١٥	١	١٣	٣	٢	١٦
٦	١٣	١٢	٣	١٢	٦	٧	٩	٩	٧	٦	١٤	٨	١٠	١١	٥
١٦	٧	٢	٩	٨	١٠	١١	٥	٥	١١	١٠	٨	١٢	٦	٨	٩
١	١٠	١٥	٨	١٣	٣	٢	١٦	١٦	٢	٣	١٣	١	١٥	١٤	٤

١٣	٣	٢	١٦	١	١٢	٨	١٣	١٣	٨	١٢	١	١	١٢	٨	١٣
٨	١٢	١١	٥	١٥	٦	١٠	٣	٣	١٠	٦	١٥	١٥	٦	١٠	٣
١٢	٦	٧	٩	١٤	٧	١١	٢	٢	١١	٧	١٤	١٤	٧	١١	٢
١	١٥	١٤	٤	٤	٩	٥	١٦	١٦	٥	٩	٤	٤	٩	٥	١٦

۴	۹	۵	۶	۱۰	۱	۱۶	۷	۸	۱۲	۱	۱۳	۸	۱۳	۱۲	۱
۱۴	۷	۱۱	۶	۱۵	۸	۹	۲	۱۱	۷	۲	۱۴	۱۱	۷	۱۴	۲
۱۵	۶	۱۰	۳	۳	۱۲	۵	۱۴	۶	۱۰	۱۵	۳	۶	۱۰	۳	۱۵
۱۰	۲	۸	۱۲	۶	۱۳	۴	۱۱	۹	۵	۶	۴	۹	۴	۵	۱۶
۱۰	۱۷	۱	۷	۴	۹	۶	۱۵	۱۶	۵	۴	۹	۱	۱۳	۱۲	۸
۱۵	۸	۹	۲	۱۴	۷	۱۲	۱	۱۵	۳	۱۰	۶	۲	۱۴	۷	۱۱
۳	۱۲	۵	۱۴	۱۱	۲	۱۳	۸	۲	۱۴	۷	۱۱	۱۵	۳	۴	۶
۱۶	۳	۴	۱۱	۵	۱۶	۳	۱۰	۱	۱۲	۱۳	۸	۱۶	۱۰	۵	۹
۱۰	۵	۴	۱۵	۱۶	۷	۱۰	۱	۹	۵	۴	۱۶	۷	۱۶	۱۱	۱۰
۳	۱۳	۹	۶	۹	۲	۱۵	۸	۶	۱۰	۳	۱۵	۲	۹	۸	۱۵
۱۶	۲	۷	۱۲	۱۲	۳	۵	۱۴	۱۱	۷	۱۴	۲	۱۴	۵	۱۲	۳
۸	۱۱	۱۴	۱	۶	۱۳	۴	۱۱	۸	۱۲	۱۳	۱	۱۱	۴	۱۳	۹

باب ساعت نیک و بد کے جاننے میں

حساب ابجد کے طریق پر ناموں کے اعداد نکال کر بعد جمع کرنے کے بارہ پر تقسیم کرے۔ اگر (۱) رہے تو حمل اور اگر (۲) رہے تو ثور۔ اور اگر (۳) رہے تو جوزا۔ اور اگر (۴) رہے تو سرطان۔ اور اگر (۵) رہے تو اسد۔ اور اگر (۶) رہیں تو سنبلہ۔ اور اگر (۷) رہیں تو میزان۔ اور اگر (۸) رہیں تو عقرب۔ (۹) رہیں تو قوس (۱۰) رہیں تو جدی (۱۱) رہیں تو دلو۔ (۱۲) رہیں تو حوت ہے۔ (حمل۔ اسد۔ قوس۔ آتشی) (جوزا۔ میزان دلو۔ بادی سرطان۔ عقرب۔ حوت۔ آبی) (ثور۔ سنبلہ۔ جدی۔ خاکی) +

نوع دیگر حمل عقرب سہ شنبہ۔ جوزا سنبلہ۔ یک شنبہ۔ قوس حوت دوشنبہ۔ جدی

دلو شنبہ - ثور میزان - چارشنبہ - سرطان جمعہ - اسد نتستہ ؎

فایدہ - طالب اور مطلوب کے نام اور اُن دونوں کی ماؤں کے نام کے عدد نکال کر جمع کرے اور بارہ پر تقسیم کرے جو باقی بچے وہ اُن کی مشترک راس ہے اُس پر عمل کرے ؎

بارہ برج اور طبع روز اور ستاروں کے معلوم کرنے میں

حمل	ثور	جوزا	سرطان
آتشی - روز سہ شنبہ ستارہ مریخ	خاکی - روز جمعہ ستارہ زہرہ	بادی - چہارشنبہ عطارد	آبی - دوشنبہ قمر
اسد	**سنبلہ**	**میزان**	**عقرب**
آتشی - یک شنبہ شمس	خاکی - چہارشنبہ عطارد	بادی - جمعہ زہرہ	آبی - سہ شنبہ مریخ
قوس	**جدی**	**دلو**	**حوت**
آتشی - پنجشنبہ مشتری	خاکی - شنبہ زحل	بادی - شنبہ زحل	آبی - پنجشنبہ مشتری

نوع دیگر - حساب ابجد

الف	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د
۱	۲	۴۰۰	۵۰۰	۳	۸	۶۰۰	۴

ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ
۷۰۰	۲۰۰	۷	۶۰	۳۰۰	۹۰	۸۰۰	۹	۹۰۰

ع	غ	ف	ق	ک	ل	م	ن	و	ہ	ی
۷۰	۱۰۰۰	۸۰	۱۰۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶	۵	۱۰

حمل خانۂ مریخ	اسد خانۂ شمس	قوس خانۂ مشتری	جوزا خانۂ عطارد	میزان خانۂ زہرہ	دلو خانۂ زحل
سرطان خانۂ قمر	عقرب خانہ مریخ	حوت خانۂ مشتری	ثور خانہ زہرہ	سنبلہ خانۂ عطارد	جدی خانہ زحل

ستاروں کے بخورات

زہرہ روز جمعہ عود صندل سفید۔ زحل شنبہ عود رال۔ مریخ سہ شنبہ عود قرنفل شمس یکشنبہ عود سرخ۔ مشتری پنجشنبہ عود عنبر شکر۔ عطارد چہار شنبہ عود کافور طالب و مطلوب کے ستاروں کے مطابق بخورات جلانے چاہئے۔ تاکہ پورا اتفاق ہو۔

حروف سراسم کے جاننے میں

حمل ا۔ل۔ع۔ی۔ ثور ب۔ ذ۔ د۔ جوزا۔ ن۔ ف۔ ک
سرطان ح۔ ہ۔ اسد۔ م۔ سنبلہ ت۔ غ۔ میزان ت۔ ر
ط۔ عقرب ز۔ض۔ ذ۔ ظ۔ قوس۔ ف۔ جدی خ ج
دلو س۔ ش۔ ص۔ ث۔ حوت۔ د۔

اگر طالب کا برج آتشی اور مطلوب کا برج آبی یا برعکس ہو اور باہم عداوت رکھتے ہوں تو صاحبِ عمل کو لازم ہے۔ کہ دونو تعویذ کا عمل نہایت احتیاط سے کرے تاکہ عداوت رفع ہو کر محبت پیدا ہو۔

قمری مہینوں کی طبیعت دریافت کرنے میں

ماہ محرم۔ آتشی۔ صفر۔ خاکی۔ ربیع الاول۔ بادی۔ ربیع الثانی۔ آبی۔ جمادی الاول آتشی جمادی الثانی۔ خاکی۔ رجب بادی۔ شعبان آبی۔ رمضان آتشی۔ شوال۔ خاکی۔

ذیقعدہ بادی۔ ذی الحجہ آبی ٭

برجوں کی نحس ساعتیں جو اُن کے طالع والوں کیلئے اکثر منحوس ہیں

طالع حمل ۶-۱۱-۱۹-طالع ثور-۹-۲۴-۲۵-۲۶-طالع جوزا-۱۴-۱۳-۱۷-۱۸ آ
طالع سرطان ۱۲-۱۷-۱۸-۲۲-طالع اسد-۸-۱۳-۱۶-۲۱-۲۵-
طالع سنبلہ ۲-۵-۲۸-طالع میزان-۱-۷-۲۰-طالع عقرب ۹-۱۰-۲۱-۲۳-۲۸-
طالع قوس ۱۱-۱۳-۲۴-۲۶-طالع جدی ۱۷-۲۸-دلو-۱-۱۲-۱۷-۲۳-۲۹-
طالع حوت ۲۸-۲۹-(۳۰) تاریخ ہر مہینے کی نحس ہے ٭

ستاروں کے سعد و نحس دریافت کرنے میں

مشتری سعد ہے دوستی کے لئے مجرب ہے۔ مریخ نحس ہے دشمنی کے لئے مفید ہے۔ زہرہ سعد دوستی اور خواب بندی کے لئے مجرب ہے۔ عطارد دوستی اور زبان بندی۔ قمر بھی دوستی کے لئے۔ زحل دشمنی کے لئے ہے۔ شمس و قمر کو نیرین مشتری اور زہرہ سعدین زحل اور مریخ کو نحسین۔ عطارد درمیانہ ہے۔ طالب کو لازم ہے کہ نحس ساعت میں حُب کا کام نہ کرے اور سعد ساعت میں عداوت کا عمل نہ کرے۔ ورنہ ڈھیل واقع ہو جائیگی شاید عمل ہی باطل ہو جائے۔ نوع دیگر تعویذ کے لکھنے کی ترتیب میں۔ اگر ایک بھی کم ہو تو عمل باطل ہو جائیگا۔ جو مطلوب یا محبوب طالب سے بلند ہو تو عمل دن میں اور اُس کے برعکس رات میں کرنا چاہئے۔ اور اگر برابر ہو تو صبح یا شام کے وقت لکھنا زیبا ہے۔ اگر آتشی ہو تو آگ کے پاس بیٹھ کر لکھے اور مشرق کی طرف منہ کر کے لکھے اور شنگرف سے لکھے اور اگر خاکی ہو تو گذرگاہ یا چارچوک میں یا گورستان میں یا کسی ویرانے مقام میں جنوب کی طرف بیٹھ کر لکھے۔ بادی ہو تو بلند مقام پر بطرف شمال بیٹھ کر لکھے اور مشک اور

زعفران سے لکھے۔ محبت کیلئے طلوع آفتاب کے وقت لکھنا چاہیئے۔ عداوت کے لئے دوپہر کو۔

ایام کے عناصر کا بیان

دوشنبہ آخر بادی۔ درمیان روز آتشی نماز عصر آبی۔ اول روز خاکی پنجشنبہ اول وقت خاکی روز جمعہ وقت زہرہ آتشی ہے۔ محبت کے نقش پر یہ دعا ضرور لکھنا چاہیئے۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ یا اصحاب السحر والوسواس اجبتم فلان بنت فلان اسرعوا من طرفۃ العین۔ الوحا الوحا۔ العجل العجل العجل الساعۃ الساعۃ الساعۃ۔ دوستی کے تعویذ کے آخر میں یہ دعا لکھے۔ کتبت ھٰذا التعویذ محبت فلان بنت فلان حبًا شدیدًا الحب لا بعضھا ابداً ج اور جدائی کے تعویذ پر یہ لکھے۔ یا ابلیس اصحاب لعداوۃ والبغضآء الحق والباطل۔ الوحا اور دشمنی کے نقش کے آخر یہ دعا لکھے کتبت ھذ التعویذ لبغض فلان بنت فلان بغضًا شدیدًا لا یحب ابدًا۔ لیکن خواب بندی کے تعویذ پر یہ دعا لکھے۔ کتب ھذا تعویذ عقد النوم والساعۃ ابدًا۔ اور آخر میں یہ لکھے کتبت ھذ العویذ عقد النوم حبًا فلان بنت فلان عقد العین بامر دیحب لا الہ الا انت فلان بنت فلان ابدًا اور زبان بندی کے تعویذ پر یہ لکھے کنتت ھذا تعویذ عقدۃ اللسان وقد کنت فلان بنت فلان احبہ اور آخر تعویذ پر یہ لکھے ھذا تعویذ عقدۃ اللسان فلان بنت فلان عقد تم ابداً ج۔ **نوع دیگر۔** اگر کسی کا کوئی حاسد ہو اور اس کی زبان بندی کرنا چاہتا ہے تو اس نقش کو سوئی سے چھید کر اور آٹا لپیٹ کر دریا میں ڈال دے زبان مثل حیوان بند ہو جائیگی۔

نقش مکرم ومعظم یہ ہے ......

٧٨٦

٢٩	٣٢	٣٦	٢٢
٣۵	٢٣	٣٨	٣٣
٢۴	٣٨	٣٠	٣٨
٣١	٣٦	٣۵	٣٧

نوع دیگر- نقش اسم شافی بیمار کی شفا کے لئے

۷۸۶

ش	ا	ف	ی
۷۹	۲۹	۱۱	۲
۸	۷۸	۳	۳۸
۴	۳۱	۹	۷۷

نوع دیگر

چیچک کے لئے نہایت ہی مفید ہے- چیچک والے کے گلے میں باندھیں۔

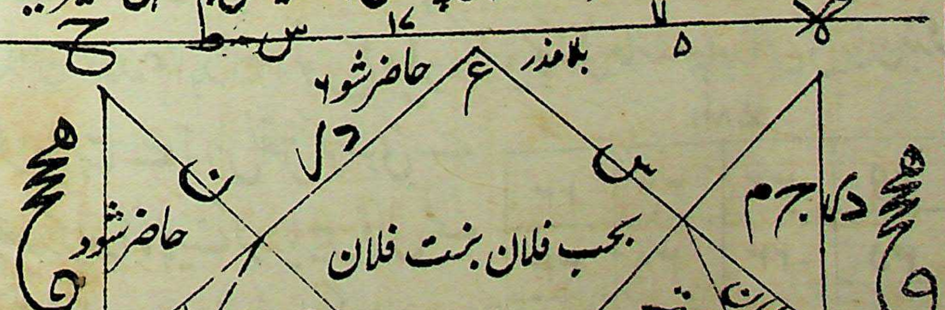
یا اللہ	یا لطیف	یا کریم
یا رحیم	یا حفیظ	یا مجیب
یا غفور	یا فتاح	یا ستار

نوع دیگر

اگر کوئی شخص کسی سے محبت کرتا ہو- اُس کو لازم ہے کہ یک شنبہ کے روز یا پنجشنبہ کے روز اس نقش کو لکھ کر پھلیل میں ترکرکے ایک کورے چراغ میں جلائے اور چراغ کا مُنہ معشوق کے گھر کی طرف رکھے فقط۔

سلج	مکم	هیلم	هعلیخ	منوهر
شملم	ینجلید	خیخلیو	دلر هیج	مسلیج
در ملك	جر ملك	خر ملك	مرم ملك	سمع

نوع دیگر- اس نقش کو مجوب کے پُرانے کپڑے میں لپیٹ کر نئے چراغ میں میٹھے تیل میں خوب روشن کرے اور محبوب کی طرف جلا کر رکھے اگر درمیان کچھ حائل نہ ہوگا تو یہ نقش بہت ہی تاثیر دیگا۔



نوع دیگر۔ اگر کسی کو محبوب گالیاں دے۔ چاہیئے کہ صبح کے وقت وضو کرکے دو نفل پڑھے اور بعد ازاں نماز فجر پڑھ کر روبقبلہ ہوکر بعد درود شریف پڑھنے کے اس نقش کو لکھے تین روز میں محبوب موم کی طرح نرم دل ہوجائیگا ٭

عبھی ۱۲۱۱ ۱۲۱۰ ۱۱ ۱۳۱ ہا ہا ی ی ش ی ط ان ے ال

فلان بنت فلان علے حب فلان حاضر شو۔ حاضر شو۔ بحق۔ یا بدوح

نوع دیگر۔ کسی کو قید کرنے کے لئے نہایت ہی مفید ہے خلقت سے دور جاکر کسی درخت پر لٹکائے

۷۸۶

۱۱	۱۶	۱۴	۲۶	۱
ھ		۶۱	۱۱	۴

۱۵	۱۰	۱۷	۱۹
۱۵	۱۰	۱۷	۱۹
اسم خود	اسم مطلوب خود	اسم پدر خود	اسم مادر خود

نوع دیگر۔ اگر کسی شخص کو اپنے پر فریفتہ کرنا منظور ہو تو ایک روٹی جو یا گیہوں کی باوضو پکاکر چار ٹکڑے کرے اور ہر ایک پارے پر جدا جدا ان نقشوں کو لکھے۔ اگر محبوب عورت ہو تو کالی کتیا کو کھلائے۔ اور اگر مرد محبوب ہو تو کالے نر کتے کو کھلائے۔ اگر ایک ہی کتا تمام ٹکڑے کھاجائے تو مطلب جلد حاصل ہوجائیگا اور اس نقش کا ایک مدت تک عمل کرنا چاہیئے

۶۸ ۱۷۷	۷۸۶ - ۲	۷۸۶ - ۳	۷۸۶ - ۴
باعود	باصندل	بامشک	بازعفران
۷۸۶ - ۵	۷۸۶ - ۶	۷۸۶ - ۷	۷۸۶ - ۸
۶۱۱۰ - ۴	وسور	محروم	عسط
حطبہ	ھھنوا	ھفتکلتم	کشفصہ

نوع دیگر۔ اگر فقط لفظ (ابی ابن الکعب) کا نام لکھ کر چند روز پلائے تو محبت ہوجائیگی ابضاً۔ یہ نقش بھی نہایت ہی مجرب و محبت کے لئے آزمودہ ہے پنجشنبہ ساعت زہرہ لکھی

ھ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۸ ط ۱۱۱ ۵ ۲ ۸ ۹ ۱ ۵ ص ۴ ۶ ۱۱ ۷ ۶ ۱۱ ۸ ۱۱۱ مع ۱۲ ۹ ۵ ۹
السلو اسلو

نوع دیگر

الحب خواب بندی۔ اس نقش کا فتیلہ نئے چراغ میں جلائے محبوب کی خواب بستہ ہوجائیگی:

ع ۶ ۴ م ۱۱ ۴ ۱۱ ۱۱ ۶ ۶ ۱۱۱ ۸ ۹ ۷ ۴ ۴ ۱ ۴ ۱ ۴ ۱ ۹ م ۹ ۱ ۹

نوع دیگر۔ خواب بندی کیلئے اس نقش کا فتیلہ نئے چراغ میں جلائے اور چراغ کا رخ محبوب کے گھر کی طرف رکھے:

م ۹ ۱۱ ۱۳ ۸ ۱۱ ۱۱ ۹ ۱۱ ۲۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ لا ۹ ۱۱۱ ۹ ے

نوع دیگر۔ خواب بندی کے لئے مشک اور زعفران سے لکھ کر پتھر کے نیچے دباوے:

م ۱۱ ۱۱ ۶ ۱۱ ۲۹ ۳ ص ص ۱۱ ۹ ۱۱ لا ۱ م ۵ لا م ط و ۱ ۴ ۹ ۱۱ ۱۹ ۱۱ ۹ ۱۱ ۵ ھ ۱۱ ۶

نوع دیگر۔ اس نقش کو زعفران سے لکھ کر درخت شیشم سے لٹکاوے محبوب کی خواب بستہ ہوجائیگی:

م ۱۱ ع ھ ط م ع ۶ ۵ ۱۱۱ ۱۱ ۲۲ ۸ ۹ ۹ ۸۱ ۱۱ ھے

نوع دیگر زبان بندی کے لئے اس طلسم کو کاغذ پر لکھ کر زبان کے نیچے رکھے:

ی ا ح ۱۱ ۴ ۱۱ ۱۲ ۱۱ ط ۱۱ ۹ ۳ ھ ۹ ۱۱۱ م

نوع دیگر۔ زبان بندی کے لئے لکھ کر درخت سے لٹکائے:

ا	حوط	م	ع	۵	عمـ	معا	ما	طھے	و
۳	و ہ	ھے	دم		ھا ء م		مادم	ھے	ھے

نوع دیگر۔ اس نقش کو عداوت کیلئے لکھ کر پانی میں ڈھوڈالے دونو کے درمیان جدائی ہوجائیگی:

م ک ۱ م ۱۱ ۱۲ م ۱ ۱۱ لله ہ

نوع دیگر۔ چاروں آدمیوں کا نام لکھ کر دشمن کے گھر میں رکھے سخت عداوت پیدا ہوجائیگی:

۸ ۱۱۱ ۹ ۹ ۱۱۱ ۹ ے ع ب ۱۱۱ ۹ ۱ ص ص م و ۱۱ ۱۱ ۹ ۹

۳۳ ۳ ۶۱۳

۶۲ ۱ م کل ۳۳ عمـ ۳ بحق

۹۹۹۹۹۹۹۹۹ ۹ ۹ ۹ ۱۱ ۱۱ ۱۱

لا ۱۱ ۱۱۱ لم ۹ ق ۶ ۱۱ ۵ ۲ ۶ ھ ۱۱۱ ۱۰ ۶ ٧

نوع دیگر۔ یہ نقش لکھ کر اس کے گھر میں دفن کرے۔ جدائی ہوجائیگی ٭

بنام چہار کس

ح ۱۱۱ ۲۸ ھ ۸۱ ۱۱ ۹ ۱۱ ح

نوع دیگر۔ یہ نقش کاغذ سفید پر لکھ کر اس کے گھر میں پھینک دے ٭

ح ۱ھ ح ۱۱۱ ھ ۱۸۸ و ۱۱ ط ۱۱ ع ۶ ۶ ۶ ۶ ھ ۱۴ ۸ ۱۱ ۱۸

نوع دیگر۔ یہ نقش بغض کے لئے لکھ کر اس کے گھر میں دفن کرے ٭

۱۱۷ ۱۱۱ ۹۸۹ ۱۲ ۱۱۹ ۹۱ ح ع

نوع دیگر۔ ان حروف کو لکھ کر پرانی قبر میں دفن کرے عداوت ہوجائیگی ٭

ت۔ب۔ت۔ی۔ واب ی ل لاب وت ب ماا عتنا نافر بنویسید

نوع دیگر۔ مرد کے بستہ کرنے کے لئے اس مرد کے پیشاب کی مٹی لیکر اس پر تبت یدا ایک سو ایک دفعہ پڑھکر دم کرے اور یہ کہے میں نے فلاں شخص کا ذکر بستہ کردیا ہے اور جب تک میں نہ کھولوں نہ کھلے ٭

نوع دیگر۔ مرد کے بستہ کرنے کیلئے ہرن کی کھال پر لکھے اور زمین میں دفن کرے ٭

د ۱۶ ۱۱ ۶ ع ۸۸ ۱۱ ھ ۱۱ ۹۱۱ ھ ح ۱۶ ۸ ۱۱۱ ھ ۹ ۱۱۶ ۹ ح ۱ ھ

دیگر۔ یہ عمل بھی ۲۱ دانے گندم کے لیکر ہر ایک دانے پر سورہ الم نشرح پڑھ کر دم کرے اور کہے
اللہم عقد اللسان فلان ابن فلان چہار ماہ چہار سال تا میں نہ کشادہ کروں بستہ ہے
اور ان دانوں کو ایک مرغ کے آگے ڈال دے تاکہ وہ کھاجائے ٭

دیگر حب آتشی یہ نقش فتیلہ بناکر جلائے ۱۱۱ ۹ ۸ ط ۱۱ ۶ ط ۱۱ ع ۱ ۱۱ ۹ ط ف ۱۱ ۲ ح ۱ د ۱۱ ھ

دیگر حب آتشی کوری ٹھیکری پر لکھ کر آگ میں ڈالے ط ۱۱ ھ ط ۱۱ ۸ ۱ ۵ ۷ ۹ ص فلان بنت فلان

دیگر حب آتشی۔ روز یکشنبہ نئی ٹھیکری پر لکھ کر آگ میں ڈال دے ٭

د ۹۹ ۱۱۱ ۱۳۹ ۱۴ ۱۱ ۹۹ ۸ ۷ ۹ ۱۱ ۱۱ ۱۲ د لا ۱ د لا ۱۱ پ ۱ لا

دیگر۔ محبوب کے پارچہ کہنہ پر لکھ کر فتیلہ چراغ نو میں جلائے ھ ط ۱۱ ۱۱ ک ۱۱ ۱۶ ھ

دیگر۔ بدستور سابق فتیلہ جلائے ط ۱ ۵ ۱۱ ۵ ۱۱ ۵ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ط ۱۱۱ ۹ ۵ ۹

دیگر اس نقش کو حب کے لئے محبوب کے گھر کی دہلیز میں دفن کر دے۔

ط ۱۸ ھ ۸ ۱۱۱ ۵ ۹۹ ط ۸ ۱۲ ۹۹

۷۱۰۲۸۷ ۵ ۱۱۱۱۸ ۱۱۱ رفعہ ط ھا ط و ا طہ فلان ابن فلان علے حب فلان ابن فلان عاشق شو عاشق شو۔

دیگر اس نقش کا فتیلہ جلائے ھا ۹۱۱ ۱۱۱ ۶ ۱۱ ۶ ۹۱ ط ۶۱ ۹۱۱ ۱۱ ھا ۴ ۱۱ ۱۷ ھا ۱۱ ع

دیگر حب آتشی گھوڑے کی نعل پر لکھ کر آگ میں ڈال دے ۱۹ ۱۱۹ ۱۱۹ ۵۹ ۱۸ ۱۱۹ ۱۸ ۱۱ ۱۶۴

۹۱۹ ۸ ۷ لا ۱۶۱ ۹ ۶ ۳ م ط ۵۹۱۱ ۵ ۱۱۱ ک ط لا لا ۸ ۱۱ ۵ ۹۹ ۱ ۵۱ ۹۹ ۵

نوع دیگر۔ گوسفند کے شانے پر لکھ کر محبت کیلئے ڈالے ۱۱۱ ۹۱ ۱۱۱ ۹۱۱ ۵ ۱۱۱ ۵ ۱۱۱ ۹ ۱۱۱ ۵ غرتی

حق حق حح ط و ۱۶ ۱۱۹ ۱۱۶ ۷ ۱۱۶ ع ۲۸ و طاصہ ھو ھو ھو مواح

نوع دیگر۔ محبت کے لئے ہرن کے شانے پر لکھ کر تنور میں ڈالے۔ او تزا اور تاریکی سوا ہاں اہیان شراہیا او دقی الجن والانس ۱۷ ۱۱۷ ۱۷ ۱۸۸۸ ۶۱۶ ۶ والیین ط ۱۱۹ ۱۱۹ ط ۱۷ ۳

ط ۱۱۱ ط العجل العجل العجل الوسا۔ الساعہ

نوع دیگر۔ کچا کوزہ لیکر اس پر یہ نقش لکھے اور اس کوزے کو آب جاری میں بہا دے لکھنے سے پہلے تین بار باوضو آیۃ الکرسی پڑھے ۱۱۱ ۸ ۱۱۱ ۲ ۱۱ ۱۱ ۶ عحح عحح عحح عحح

نوع دیگر۔ اس نقش کو آگ میں جلا کر محبوب کی ناک تک دھواں پہنچائے۔ ابلیس علیہ اللعنۃ

۱۱۲ و ط ۱۱ ح ھا ۹۹۹ لا ۱ د ۹ د ۹ ۱۱ ۲

نوع دیگر۔ محبوب کے کپڑے کا فتیلہ بنا کر نئے چراغ میں اس نقش پر لپیٹ کر جلائے۔

۱ ۷ ۸ ۱۱ ۶ ۶ ۱۱ ۹ ۱۱ ۷ ۹۹ ۱۱۱ ھا ۹ ۷ ع ۹۸۶ ححححح

۲۹ ۶ ع ۸۸ ب ۸ ۰ ۶ ۹ ۲۲ ۲ ۵

دیگر۔ حب کے لئے عشا کی نماز کے وقت ارد ماش کے چراغ میں گھی ڈال کر اس نقش کو جلائے دور دراز کے واسطے مجرب ہے ۱۱۱ ۷ ۵ ط ع ۱۱۱ ۹ ۱ یل صلا ال بنام فلان بنت فلان علے حب فلان بن فلان

نوع دیگر محبت کیلئے چراغ جلائے ۱۱ الہ الہ ۷ و الا و اط ۱۱ ط ۱۱ ط ۱۱۹ ط ھر

نوع دیگر۔ عورت و مرد کی موافقت کیلئے ہو حسن ہو ا ح ۱۱ ح کم ۱۱۱ م ۱۱ ۹۸۶ ۱۱ ۸ ط ۸ العجل العجل

نوع دیگر۔ مرد و عورت کی موافقت کیلئے دونوں کو پیڑے پر لکھ کر کھلائے ۔

نوع دیگر

یہ نقش لکھ کر محبوب کے بالوں سے لٹکاوے۔ نہایت محبت ہوگی ۔

۷۸۶

۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
لہ	لہ	لہ	لہ
دو	دو	دو	دو
۳	۳	۳	۳

نوع دیگر۔ زیادہ مجامعت کرنے کے لئے داہنے بازو پر نقش ذیل باندھ لے۔ نقش مکرم و معظم بخط طول مرقوم ہے ۔

طو	طو	طو	طو	طو
طو	طو	طو	طو	طو
طو	طو	طو	طو	طو
طو	طو	طو	طو	طو

ب ۱۱ ۱۱ ۹ ۱۱۱ ۲ ۱۷ لا ط ۹ ۱۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۷ ۱۱۱ لا ط ہ

نوع دیگر۔ نامرد کے مرد کرنے کے لئے یکشنبہ کے روز لکھے ۔

۱۹ دو ۷ ب ۹ ص ۱۶ صسو ۱۱ ۱۱ ۱۱ دفع

۱۱ ط ۱ ا ۱۱ ۱۱ ب دو ۷ ع ۹ ۱۱ م ۱۱۲ ۱۱ عص ۱۶

نوع دیگر۔ زبان بندی اگر اس نقش کو بیر کے درخت سے باندھیں تو بار ور ہو جائیگا

اللہ۔ اللہ۔ اللہ۔ اللہ۔ اللہ۔ وعموی۔ صہ۔ ۶۔۶۔۶۔۶۔ ح ح ح۔ رب

انہ لا الا الا الا الا نا نہا اھیا شراھیا ازدنی امارث۔ اللھم عقد اللسان

فلان بنت فلان علے حب فلان ابن فلان ۔

نوع دیگر۔ البغض چنے کی روٹی پر لکھ کر کتے کے آگے ڈال دے۔ یہ ہے ۔

ھ ۱۱ ھ لا ۹ ۸ ط   ۹ ۱۱۱ ۱۱ ۸ ۱۱ ۶۱ ۱۱ ھ ۱۱ ۳



۱۱ ص ۱۱ ۱۱ ۵ ۱۱ ۱۱   ۷ ۱۱ ۶ ۱۱۱ ۱۵ لا

۱۱ ھ ۱۱ ۱ ب   ۱۱ ۲۱ ۱۱ ۱۱۱ ۶

نوع دیگر۔ اگر کسی عورت کا حیض بند نہ ہو۔ تو اس تعویذ کو لکھ کر پلاوے محلعلع
محلعلع محلعلع محلعلع محلعلع العمات
ھجج ھجج

نوع دیگر۔ یہ نقش بھی بہت ہی مفید ہے ۔

نوع دیگر۔ ہر روز کی بارہ گھڑیوں کا بیان۔ روز شنبہ۔ ۱ زحل ۲ مشتری ۳۔ مریخ ۴۔ شمس ۵۔ زہرہ ۶۔ عطارد۔ ۷۔ قمر۔ ۸۔ زحل۔ ۹۔ مشتری۔ ۱۰۔ مریخ۔ ۱۱ شمس۔ ۱۲ زہرہ ۔ روز یکشنبہ ۱ شمس۔ ۲۔ زہرہ۔ ۳۔ عطارد۔ ۴۔ قمر۔ ۵ زحل۔ ۶۔ مشتری۔ ۷۔ مریخ ۸ شمس ۹ زہرہ ۱۰ عطارد۔ ۱۱ قمر۔ ۱۲ زحل ۔ روز دوشنبہ ۱ قمر۔ ۲ زحل۔ ۳۔ مشتری۔ ۴ مریخ۔ ۵ شمس۔ ۶۔ زہرہ ۷ عطارد۔ ۸ قمر۔ ۹ زحل۔ ۱۰ مشتری۔ ۱۱ مریخ۔ ۱۲ شمس ۔ روز سہ شنبہ ۱ مریخ۔ ۲ شمس ۳ زہرہ ۴ عطارد۔ ۵ قمر۔ ۶ زحل۔ ۷ مشتری۔ ۸ مریخ۔ ۹ شمس۔ ۱۰ زہرہ۔ ۱۱ عطارد۔ ۱۲ قمر ۔ روز چہارشنبہ ۱ عطارد۔ ۲ قمر۔ ۳ زحل۔ ۴ مشتری۔ ۵ مریخ۔ ۶ شمس۔ ۷ زہرہ۔ ۸ عطارد ۹ قمر ۱۰ زحل ۱۱ مشتری ۱۲ مریخ ۔ روز پنجشنبہ ۱ مشتری۔ ۲ مریخ۔ ۳ شمس۔ ۴ زہرہ۔ ۵ عطارد۔ ۶ قمر ۷ زحل۔ ۸ مشتری ۹ مریخ ۱۰ شمس ۱۱ زہرہ ۱۲ عطارد ۔ روز جمعہ ۱ زہرہ۔ ۲ عطارد۔ ۳ قمر۔ ۴ زحل ۵ مشتری ۶ مریخ۔ ۷ شمس۔ ۸ زہرہ۔ ۹ عطارد۔ ۱۰ قمر۔ ۱۱ زحل۔ ۱۲ مشتری ۔

نوع دیگر رات کی بارہ گھڑیاں۔ شب شنبہ ۱ مریخ ۲ شمس ۳ زہرہ ۴ عطارد ۵ قمر ۶ زحل ۷ مشتری ۸ مریخ ۹ شمس ۱۰ زہرہ ۱۱ عطارد ۱۲ قمر ۔ شب یکشنبہ ۱ قمر ۲ زحل ۳ عطارد ۴ مشتری ۵ مریخ ۶ شمس ۷ زہرہ ۸ قمر ۹ زحل ۱۰ عطارد ۱۱ مشتری ۱۲ مریخ۔ شب دوشنبہ ۱ مشتری ۲ مریخ ۳ شمس ۴ زہرہ ۵ عطارد ۶ قمر ۷ زحل ۸ مشتری ۹ مریخ ۱۰ شمس ۱۱ زہرہ ۱۲ عطارد ۔ شب سہ شنبہ ۱ زحل ۲ عطارد ۳ قمر ۴ زحل ۵ مشتری ۶ مریخ ۷ شمس ۸ زہرہ ۹ عطارد ۱۰ قمر ۱۱ زحل ۱۲ مشتری ۔ شب چہارشنبہ ۱ زحل ۲ مشتری ۳ مریخ ۴ شمس ۵ زہرہ ۶ عطارد ۷ قمر ۸ زحل ۹ مشتری ۱۰ مریخ ۱۱ شمس ۱۲ زہرہ ۔ شب پنجشنبہ ۱ شمس ۲ زہرہ ۳ عطارد ۴ قمر ۵ زحل ۶ مشتری ۷ مریخ ۸ شمس ۹ زہرہ ۱۰ عطارد ۱۱ قمر ۱۲ مشتری۔ شب جمعہ ۱ قمر ۲ زحل

۳ مشتری ۴ مریخ ۵ شمس ۶ زہرہ ۷ عطارد ۸ قمر ۹ زحل ۱۰ مشتری ۱۱ مریخ ۱۲ شمس ۰

فصل - ساعتوں کی شناخت میں

صبح کو کھڑے ہو کر دیکھے اور اپنے سایہ کی پیمایش کرے اگر ۸۰ قدم ہو تو (اول) اگر (۴۰) ہو تو (دوم) اگر (۲۰) ہو تو (سوم) اگر (۱۰) ہو تو (چہارم) اگر (۵) ہو تو (پنجم) اگر (۲ ½) ہو تو (ششم) اور اگر ڈھلتا ہوا (۲ ½) ہو تو (ہفتم) اور اگر (۵) ڈھلتا ہوا ہو تو (ہشتم) اور اگر (۱۰) ہو تو (نہم) اور اگر (۲۰) ہو تو (دہم) اور اگر (۴۰) ہو تو (یازدہم) اور اگر بوقت شام (۸۰) قدم ہو تو (دوازدہم) ہے۔ پس ہر تعویذ کی ساعت سعد و نحس معلوم کر کے لکھے ۰ **نوع دیگر** یہ دعا تمام کاموں کے لئے حب ہو۔ یا بغض خواب بندی ہو۔ یا زبان بندی سب کے لئے مفید ہے۔ اور جو شخص کوئی تعویذ بھرنا چاہے اُس کو لازم ہے کہ اس کو ۷ بار پڑھ کر تعویذ پر دم کرے عمل بالکل درست ہوگا حروسٍ۔ فنوسٍ۔ رویئسٍ۔ بدبنوسٍ۔ وخاخوسٍ۔ دھارابالسَ ھطسِ ھفسِ

نوع دیگر آتشی تعویذ کو فلیتہ بنا کر خالی گھر میں بیٹھ کر اس عزیمت کو مطلوب کے نام کے عددوں کے موافق پڑھے یہاں تک کہ فتیلہ تمام جل جائے۔ یاصابت الصفایا جامع الاشتات ومخرج البنات یامنشی الرقاب یاشاہ پری یا بدیع الجمال حود پری براج من الاعظم یا بدوح۔ یا بدوح ۰

نوع دیگر اس نقش کو لکھے اور جننے کے وقت عورت کی ران سے باندھ دے فرزند آسانی سے پیدا ہوگا۔ اور اگر وردزہ کی شدت ہو اور پیدا ہونے میں توقف ہو اس نقش کو حقنہ میں داخل کرے اور اگر بچہ مر بھی گیا ہو گا تو فوراً ہی باہر آجائیگا ۰

ل۔ ی۔ ح۔ س۔ ط۔ د۔ م۔ ن۔ و

نوع دیگر اس نقش کو آب زرشک سے لکھ کر اٹھرا والی عورت کو پلاتا رہے

مرگی آسیب جن پری بھوت کے سایہ کے لئے ازحد مفید ہے ۞

۷۸۶

۴۹۹۹۹	۴۹۹۹۲	۷	۲
۳	۶	۴۹۹۹۵	۴۹۹۹۶
۴۹۹۹۳	۴۹۹۹۸	۱	۸
۵	۴۹۹۹۹۵	۴۹۹۹۷	۴۹۹۹

۵	۴	۴۹۲	۴۹۹
۴۹۳	۴۹۸	۶	۳
۸	۱	۴۹۵	۴۹۶
۴۹۴	۴۹۷	۷	۲

نوع دیگر۔ مخمس دائرہ سنگرہنی اور نفخ
اور طحال اور لرزہ بدن کے لئے اور
رعشہ وغیرہ کے واسطے مفید ہے
اس کو گلے میں یا کمر میں باندھے

۷۸۶

۱	۸	۲۵	۱۷	۱۴
۷	۲۴	۱۶	۱۳	۵
۲۳	۲۰	۱۲	۴	۶
۱۹	۱۱	۳	۱۰	۲۲
۲۵	۲	۹	۲۱	۱۸

نوع دیگر

فالج اور لقوہ وغیرہ کے لئے اور
نقرس اور طمث نارو وغیرہ کے واسطے
ازحد مفید ہیں اور ایک ان میں سے
ہندی اور دو مجرب تعویذ ہیں ان کو
اکٹھا لکھنا چاہیئے۔ وہ یہ ہیں ۞

۷۸۶

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۳	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۶	[illegible]

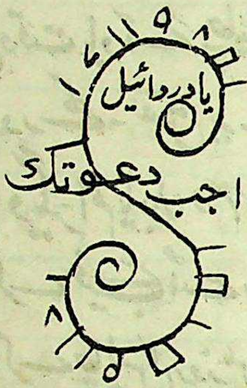
۷۸۶

۷	۲	۱۸	۱۱
۱۴	۱۵	۳	۶
۱	۸	۱۲	۱۷
۱۶	۱۳	۵	۴

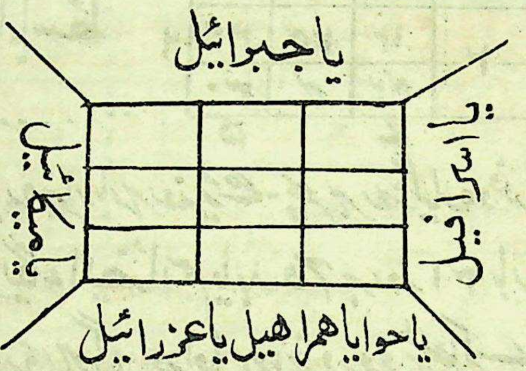
۷۸۶

۷	۲	۱۷	۱۰
۱۳	۱۴	۳	۶
۱	۸	۱۱	۱۶
۱۵	۱۲	۵	۴

نوع دیگر- چہل و پنج دائرہ ہر روز لکھے اور دریا میں ڈالے اور اکتالیس روز متواتر عمل کرے اور اول ان موکلوں کا نام پڑھ لیا کرے۔ یا حوا یا ھمرائیل یا جبرائیل یا اسرافیل یا میکائیل یا عزرائیل بحق یا بدوح فتوحات



۷۸۶



۷۸۶

۳۳۵	۳۳۰	۳۳۷
۳۳۶	۳۳۴	۳۳۲
۳۳۱	۳۳۸	۳۳۳

نوع دیگر- اس نقش کو لکھ کر زانو کے نیچے رکھے اور ہزار بار سورہ قل ہو اللہ پڑھے اور ہر روز دائرے کو لکھ کر اور دھو کر پئے کثرت سے رجوعات ہوگی ....

نوع دیگر- روزینہ کے لئے اور اٹھارہ روز زکوٰۃ نکالے بعدہٗ نقش بھر کر اپنے ہاتھ میں رکھے- اور بازار کی طرف جائے۔ یا باسط یا باسط یا باسط- ع ع ع ٭

نوع دیگر- یا باسط ایک ہزار بار ہر روز لکھے اور اس نقش کو ۷۲ دفعہ ہر روز پُر کرے ۷۲ روز اس کی زکوٰۃ ہے پھر ہر روز ایک نقش بلاناغہ لکھا کرے ٭

۷۸۶

۵	۱۲	۱
۲	۶	۱۰
۱۱	یا حی	۷

نوع دیگر- یا باسط کشادگی کار کے لئے اور فتوحات غیبی کے لئے باسط کو چھ سو دفعہ اور بارہ بار پُر کرے اور چالیس روز زکوٰۃ نکالے ٭

ایضاً یا باسط ۷۲ روز اور ہر روز نقش مذکور ۷۲ دفعہ پُر کرے یہ عمل بھی ویسا ہی بامنفعت ہے ٭

نوع دیگر یا باسط کے اسم پاک کو ہر روز اکتالیس دفعہ پاک زمین پر اکتالیس روز مع اس نقش کے زمین پر بعد صبح کی نماز کے لکھا کرے اگر سات سو چھیالیس بار لکھے گا تو نہایت ہی فتوحات حاصل ہوگی نہایت مجرب ہے۔ جس وقت یاد آئے چلتے پھرتے یا باسط کا ورد رکھے۔ نقش یہ ہے ....

	۳۸	۸	۱	
	۱۸	۲۸	۶	
۲	۱۲	۲۴	۳۶	۶
	۴۲	۴	۳۰	
	۷		۵	

نوع دیگر۔ اسم یا بدوح پندرہ روز گیارہ ہزار بار ہر روز پڑھے۔ پھر ہر روز گیارہ دفعہ پڑھا کرے غیب سے اُسے روزینہ ملا کریگا۔ **ایضاً** اسم یا بدوح ہر روز ۴۱ بار پڑھا کرے چالیس روز میں یہ زکوٰۃ پوری ہوگی۔ اور اول و آخر درود پڑھا کرے غیب سے اسے خرچ مل جایا کریگا۔

		۷	۱۱	۲
	۹	۳	۸	
۴	۶	۱۰		

نوع دیگر اسم یا بدوح کو بیس مرتبہ قلم پر پڑھ کر دم کرے یا بدوح اجب یا رفتمائیل اجب یا جبرائیل اجب یا تنکائیل اجب یا دردائیل بحق یا بدوح۔ اور یہ دائرہ پر کیا کرے مجرب اور آزمودہ ہے۔

نوع دیگر۔ کشایش رزق کے لئے کبھی خطا نہیں ہوتا۔ مہینے کی ساتویں تاریخ صبح غسل کرکے اور ۲½ پاؤ جو کے آٹے کی دو روٹیاں باوضو پکائے اور روغن کنجد سے چرپ کرکے ایک پر قند اور ایک پر بکری کے دودھ کا دہی اور نمک اور سرخ مرچ رکھ کر اور مصلے پر دھر کر دو نفل پڑھے اور پھر سورہ فاتحہ چار دفعہ پڑھ کر بعد ازاں نماز فجر ادا کرے اور آفتاب کے طلوع سے اول اس نقش کو سات بار لکھے اور نگاہ رکھے اور جب ظہر کا وقت ہو تو دریا میں ڈال دے خدا کے فضل سے کشادگی رزق ہو جائیگی۔

	۷۸۶		
	۲۶۵	۲۵۸	۲۶۳
	۲۶۰	۲۶۲	۲۶۴
	۲۶۱	۲۶۶	۲۵۹

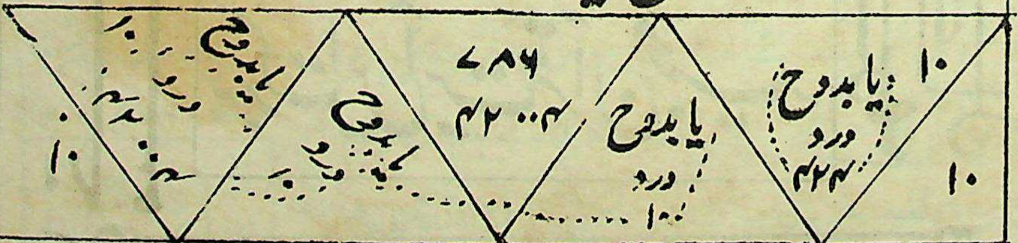
۱۰	۴۵	۴۴	۷	۱۱	۱۲	۴۶
۹	۱۹	۳۴	۱۷	۳۰	۳۵	۴۱
۸	۱۸	۲۴	۲۳	۲۸	۳۲	۴۲
۴۹	۳۷	۲۹	۲۵	۲۱	۱۳	۱
۴۸	۳۶	۲۲	۲۷	۲۶	۱۴	۲
۴۷	۱۵	۶۱	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۳۸	۴

نوع دیگر۔ اس نقش کو لکھ کر اپنے بازو پر باندھے اور نماز و روزہ کی پوری پابندی اور غیبت جھوٹ بدنظر سے بچارہے اُس کا رزق غیب سے ملتا رہیگا اور کبھی بھی مفلس نہ ہوگا*

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

هو الرزاق علی الاطلاق ۹۱۱ بسط ۱۱ ۱۱ هادلعہ

نوع دیگر۔ اگر کسی ناف ٹل گئی ہو اس کو چاہیے کہ باہر جاکر تھوڑی سی چوراہ کی مٹی اُٹھا لائے اور اس کو اپنے کپڑے کے چاروں کونوں سے باندھ لے اور نفل کی دو رکعتیں گذارے اور روبقبلہ ہو کر یہ دعا پڑھے واللہ غالب علیٰ امرہ ولکن اکثر الناس لایعلمون۔ نوع دیگر۔ درد سر کے دور کرنے کے لئے پیشانی پر باندھے*



نوع دیگر۔ اگر کسی عورت کا شوہر گم ہو۔ یا کوئی دوسرا آدمی جو نہ آتا ہو تو اس نقش کو لکھ کر چرخے سے باندھ کر اُلٹا پھیرے اور پھر پتھر کے نیچے دباوے*

بحق یا بدوح یا جبرائیل ملیقا یا دردائیل الساعہ الساعہ

العجل العجل العجل - صم بکم عمی فهم لا یرجعون

اشرهیا فهم لا یعقلون بحق

یا میکائیل طلیقا طلیقا بحق یا بدوح

یا فتح اسرافیل القال الوحا

یا کسکیائیل فهم عمی فهم لا یعقلون

۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹
۵	۱۰	۱۵	۴

ارحلا ومسخر علینا فلان ابن فلان

یا بدوح صم بکم عمی فهم لا یرجعون و

بحق یا عزرائیل طلیقا طلیقا بحق

یا جبرائیل

منین

بنام فلان بن فلان

سرگردان زود پس بیاید

به برکت این آیت قرآن مجید

نوع دیگر - یہ گردنامہ بھاگے ہوئے شخص کے لئے شمس یا قمر کی ساعت میں لکھنا مجرب ہے

اور درد زہ کے لئے کوری ٹھیکری لکھ کر عورت کی ران سے باندھے تو جلد ہی ہوجائے ٭

نوع دیگر تعویذ کے لکھنے کے شرائط یہ ہیں کہ اول تو آدمی باوضو ہو صبح کا وقت ہو عود لوبان وغیرہ جلائے ایک زانو پر ہو کر بیٹھے تعویذ کے

۷۸۶

١٦	١١	١٨
١٧	١٥	١٣
١٢	١٩	١٤

حروف بے وجہ اور غلط اور بد خطی سے نہ لکھے ساعت نحس نہ ہو موکل کا نام صحیح کر کے لکھے چاروں شخصوں کے نام ٹھیک معلوم کر کے لکھے محبت کے لئے داہنے اور عداوت کے لئے بائیں زانو پر رکھ کر لکھے۔ دن بھی سعد ہو۔ ساعت بھی سعد ہو۔ قبلہ کی طرف رُخ کر کسی سے بات نہ کرے مٹھائی محبت کے لئے اور کڑوی چیز عداوت کے لئے منہ میں دھرے مطلوب کو دیکھ لے اور سانس داہنے نتھنے سے لیتا ہو۔ پہلے دو رکعتیں نماز کی ادا کر لی ہوں۔ طالع کو تحقیق کر کے لکھے۔ تمام خیالات کو دور کر کے صرف مطلوب کا دھیان رکھے۔ اور محبت کے لئے خاصکر مشتری کی ساعت ہو اور حروف آتشی آبی وغیرہ کا لحاظ رکھے اور ان کے مطابق لکھے ٭ نوع دیگر۔ جو حُبّ کیلئے نہایت ہی مجرب ہے۔ ان اسمائے حُسنٰی کو دس دس مرتبہ پڑھ کر دم کرے۔ یا باسط یا لطیف یا وھاب یا بدوح ٭

۷۸۶

١٦			٢
	٦	١٢	
٤			١٤
	١٠	٨	

نوع دیگر حُبّ کے لئے ایک سو گیارہ دفعہ پڑھ کر شیرینی پر دم کرے جس کو کھلائے محبت ہو جائیگی اور اس نقش کو اس کے ساتھ پلائے بسم اللہ الرحمن الرحیم حبی فی قلوب بنی آدم نبات ھو الحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

٣٠ (۷۸۶) ٥

١٠	یا بدوح	١٠
١٠		١٠

نوع دیگر۔ زبان بندی کے لئے جمعہ کے روز ساعت قمر میں لکھے صم بکم عمی فھم لا یعقلون صم بکم عمی فھم لا یتکلمون۔ صم بکم عمی فھم لا یسمعون ٭

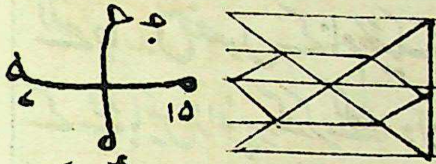
نوع دیگر۔ ہر مہینے کی انتیسویں تاریخ کو یہ حروف مقطعات لکھ کر اپنے پاس رکھے عماز دل

کی زبان بستہ ہوجائیگی۔ ا۔ ح۔ د۔ ر۔ س۔ ط۔ ع۔ ک۔ ل۔ م۔ و۔ لا۔ ی

نوع دیگر۔ محبوب کے سر کے سات بال اور اپنے سر کے بال ایک جگہ جمع کرکے اس آیت کو مشک اور زعفران سے لکھے اور اس پر اپنا نام اور اپنی ماں کا نام اور محبوب اور محبوب کی ماں کا نام لکھ کر آگ میں جلائے۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ وجاءت

نوع دیگر۔ اگر کوئی مرد بستہ ہوگیا ہو تو اس کے کھولنے کیلئے لوہے کے تیشے پر لکھ کر آگ میں ڈالے

عا	عمے	علقمہ	هو	رحان
صم	طمہ	علقمہ	مدسوم	دارل



نوع دیگر۔ تمام شرائط بالا کے ساتھ یہ نقش لکھ کر بلند مقام میں لٹکادے۔ محبت کیلئے نہایت ہی تاثیر بخشتا ہے۔..........

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴



نوع دیگر۔ یکشنبہ کے دن ایک سیر برگ نیم لاکر دھونی جلائے اور دو رکعت نماز پڑھ کر جنوب کی طرف منہ کرے اور بائیں نتھنے سے سانس لے اور کالی مرچیں منہ میں ڈالے اور محبت کے لئے یہ دعا پڑھے۔ التما بحق حادت۔ **نوع دیگر**۔ ان نقشوں کو بطریق و ترتیب ذیل لکھے۔ حب و بغض پر اس کو بہت کچھ دسترس ہوجائیگا۔

روز شنبہ

خ۔ص۔ک۔س۔ث۔ر۔د

۷۸۶

۸	۱۲	۱۳	۱
۱۱	۷	۱۴	۲
۱۵	۹	۴	۱۶
۱۰	۶	۳	۱۵

روز یکشنبہ صہ

۷۸۶

۲۳	۱۲	۱	۲۰	۹
۴	۱۸	۷	۲۱	۱۵
۱۰	۲۴	۱۳	۲	۱۶
۱۱	۵	۱۹	۸	۲۲
۷	۶	۲۵	۱۴	۳

روز دوشنبہ ح - ط

۷۸۶

ف	ت	ا	ح
۱۱۴	۱۲۸	۱۲۵	۱۲۲
	۱۲۱	۱۱۵	۱۲۷
۱۱۲	۱۳۳	۱۳۰	۱۱۶
۱۲۹	۱۱۷	۱۱۹	۱۲۴

روز سہ شنبہ ا - ع - ل - ی - و - ن - م

۷۸۶

۲	۴۶	۲۶	۱۶
۴۰	۱۲	۶	۴۲
۱۴	۳۴	۴۸	۴
۴۴	۸	۱۰	۳۸

روز چہار شنبہ ک - ق - و - غ

۷۸۶

۱	۴۴	۴۱	۸
۴۲	۷	۲	۴۳
۶	۲۹	۴۶	۳
۴۵	۴	۵	۴

روز پنجشنبہ - ف - ذ

۷۸۶

۱	۱۵	۱۰	۸
۱۲	۶	۳	۱۳
۷	۹	۱۶	۲
۱۴	۴	۵	۱۱

نوع دیگر۔ یہ نقش بھی حب کے لئے نہایت مجرب ہے۔ شرائط مذکورہ بالا کے ساتھ لکھنا چاہئے۔

۷۸۶

۲۳۱	۳۱۰	۶۶۲	۱۱۰
ابوبکر	عمر	عثمان	علی
۶۶۲	۱۰۹	۲۳۲	۲۰۹
۹۵۸	۶۵۰	۳۱۲	۲۳۳
۳۱۱	۲۳۴	۱۵۷	۶۶۰

نوع دیگر۔ یہ نقش حب کے واسطے نہایت مفید ہے +

وہاب ۱۴	۱	۰	۲۴ ۹۴	۳۵۸
۰	۰	۰	۰	
صلحون	۰	۰	مناف ۴۱	

نوع دیگر۔ یہ نقش بار ہا آزمایا گیا ہے۔ فتوحات روحانی اور دیگر امور نیک کے واسطے نہایت مجرب اور مفید ہے +

۷۸۶

۹	۲	۱۵	۸	۱۱
۳	۲۱	۱۹	۱۲	۱۰
۲۱	۲۰	۱۳	۶	۴
۱۶	۱۴	۷	ھ	۲۳
۱۵	۸	۱	۲۴	۱۷

۲۹۷	۶۷	۹۴	۲۹۹	۶۶
لا الہ	الا اللہ	محمد	رسول	اللہ
۲۹۷	۶۷	۶۸	۹۲	۹۳
۹۴	۸۹	۲۹۸	۶۸	۶۹
۹۹	۷۰	۹۵	۹۰	۲۹۴
۹۱	۲۹۵	۶۵	۷۱	۹۶

چوتھا باب متفرق تعویذات اور فالنوں کے بیان میں

اگر کسی کو چور کا خوف ہو تو صاحب مال کو لازم ہے کہ نقش (الف) کو لکھ کر گھر میں دفن کردے اور نقش (ب) کو مال میں رکھ دے اگر چور آبھی جائیگا تو اندھا ہو جائیگا ؁

(الف) ٧٨٦

حافظ	٣٠٩	١٧١	٢٥٧	ناصر
٢٥٨	٣٤٢	٩٩٠	٣٠٥	١٧٢
٣٠٦	١٦٨		٣٤٣	٩٩١
٣٤٣	٩٩٢	٣٠٧	١٦٠	١٥٥
معین ١٧٠	٢٥٦	٣٤٠	٩٩٣	الاق ٣٠٨

(ب) ٧٨٦

س	ا	ف	ی
٧٩	١١	٢٩٩	٢
٨	٧٨	٣	٣٠٢
٤	٣٠١	٩	٧٧

نوع دیگر۔ اگر دشمن کا ہلاک کرنا ہو تو منگل کے روز زحل کی ساعت میں موسفید کا ایک پتلا بصورت دشمن بنا کر اس پر سودفعہ سورۂ تبت یدا پڑھیں اور آگ میں ڈالیں ؁

نوع دیگر۔ جنگلی بھنگ کا نگدہ بنا کر اور اس میں دوسالہ قند سیاہ اور قدرے افیون ملا کر اور گلاب خالص ایک کوزۂ گلی میں بند کر کے اور اس پر یہ نقش لکھ کر دشمن کے گھر میں نوچندے اتوار کے روز دفن کردے دشمن بیمار ہو جائیگا ؁

٨	١١	١٤	١	١٤	٧	٩	٤	٤	١٥	١٠	٥
١٣	٢	٧	١٣	١	١٢	٦	١٥	١٤	١	٨	١١
٣	١٦	٩	٩	٨	١٣	٣	١٠	٧	١٢	١٣	٢
١٠	٥	٤	١٥	١١	١٦	١٦	٥	٩	٦	٣	١٦

نوع دیگر۔ دشمن کے ہلاک کرنے کے لئے ایک نیا پیالہ لیکراس کے گرد اگرد دشمن کے نام کے عدد لکھ کر اسم یا مذل یا قہار پانسو دفعہ پڑھ کر دم کرے اور پھر اپنے داہنے ہاتھ پر سو دفعہ پڑھ کردم کرے اور پیالہ اُٹھا کر روبطرف قبلہ ہوکر اس پیالے کو توڑ ڈالے ؛

نوع دیگر۔ یا قہار یا عطرائیل بحق یا قہار ایک لاکھ بار پڑھے دشمن ہلاک ہوجائیگا ؛

نوع دیگر۔ جمعہ کے روز طلوع آفتاب کے وقت اس نقش کو لکھ کر آگ میں ڈالے۔ محبوب بے قرار ہوکر دوڑا آئیگا ؛

۷۸۶

العجل الوحا الوحا الوحا الوحا	الساعۃ الساعۃ العجل العجل العجل	حب فلاں بن فلاں السلام	الحب فلانہ بنت فلانہ ع	۱۱۱ع	۹۹۶۱	۷د	۷	۶
				۶۱۱	۶۹۱۱۱	۶۲۱۱	۹۹	۶۹
				۶۱۸۹	۹۶۱	۹۹۱۱۱۱	۲۱۱	ع
				۷۹۱	۶۱۱۹	۶۱۹۱	۱۹	۶
				۶لا	۱۱۶	۱لا	۵۱۱۹	۲

نوع دیگر۔ دشمن کی خانہ خرابی کے لئے سہ شنبہ کے دن آخر ماہ میں اول وقت کوری چار سفال لاکر ان پر سورۂ تبت یدا لکھے اور فلفل سیاہ پر دم کرے اور دشمن کے گھر میں ڈال دے ؛

نوع دیگر۔ حاجت روائی کے لئے ایک ہزار چالیس بار یا رقیب یا وکیل یا اللہ پڑھ کر سورۂ الم ترکیف چالیس بار پڑھے اور چالیس روز عمل کرے حاجت برآری ہوجائیگی ؛

نوع دیگر۔ یا لطیف کا ورد کرنا اور ہر وقت پڑھنا نہایت ہی مفید ہے ؛

نوع دیگر۔ جو شخص فقط یا صمد کے اسم پاک کو ایک ہزار دفعہ نصف اللیل میں پڑھے حاجت روا ہوجائیگی ؛ نوع دیگر۔ علم تکسیر۔ ی ل او د و ر ۱۱ ج ج
ر س و ل ا ی د ن و ب ب ی و ل ن ر د و ی د ا و ل ر و
و ا س ا د ا ج ا ح ج ب ا ی ح و ا ل ا ن ا ا س د ا و د ی ر د

ل او و ن ج اا ب ر س ل ل ا د ا م ص ط لا ع و ز س د ذ ض
د ی م و لا ال ا ع ی ؂

نقش نولکھ

اوّل ۲۱۹۹۳ دوم ۸۹۹۹۷۹

	۸	۱۱	۸۹۹۹۸۰	۱
	۸۹۹۹۷۹	۲	۷	۱۲
	۳	۸۹۹۹۸۲	۹	۶
	۱۰	۶	۴	۸۹۹۹۸۱

۸	۱۱	۲۱۹۷۳	۱
۲۱۹۷۲	۲	۷	۱۲
۳	۲۱۹۷۵	۹	۶
۱۰	۶	۴	۲۱۹۷۴

نقش قرآن مجید

۹۱۰۵۵۸۶

۹۱۰۱۳۹۶	۹۱۰۱۳۹۹	۹۱۰۱۴۰۲	۹۱۰۱۳۷۹
۹۱۰۱۴۰۱	۹۱۰۱۳۹۰	۹۱۰۱۳۹۵	۹۱۰۱۳۴۰۰
۹۱۰۱۳۹۱	۹۱۰۱۴۰۴	۹۹۰۱۳۹۷	۹۱۰۱۳۹۴
۹۱۰۱۳۹۸	۹۱۰۱۳۹۳	۹۱۰۱۳۹۲	۹۱۰۱۴۱۳

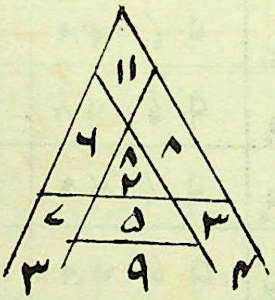
نقش مُزمّل شریف

۳۴۹۴۶	۳۷۹۴۹	۳۷۹۵۲	۳۷۹۳۹
۳۷۹۵۱	۳۷۹۴۰	۳۷۹۴۵	۳۷۹۵۰
۳۷۹۴۱	۳۷۹۵۴	۳۷۹۴۷	۳۷۹۴۴
۳۷۹۴۵	۳۷۹۴۳	۳۷۵۴۳	۳۷۹۵۳

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ماعنتم حریص علیکم
بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ھو علیہ
توکلت وھو رب العرش العظیم۔

نوع دیگر۔ دشمن کی بیماری اور خانہ خرابی کے لئے اس کی تصویر کاغذ پر بنا کر اس پر
اکتالیس میخیں یا سوئیاں لگائے اور پہلا اور دوسرا نقش اُس کے گھر میں ڈال دے
چند روز اس پر عمل کرتا رہے دشمن کا گھر بالکل خراب اور دشمن خود ہلاک ہو جائیگا۔

نقش اوّل — **نقش دوم**



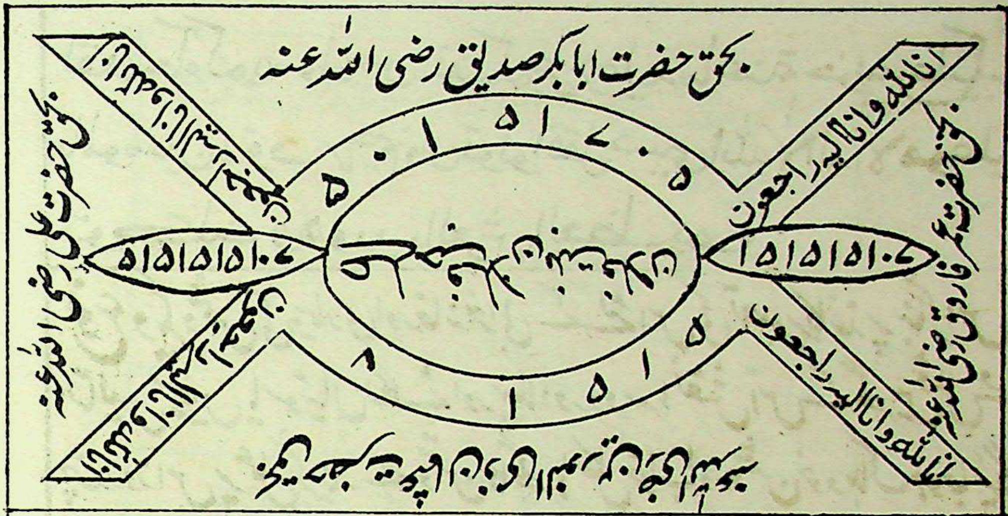
٩٨٥	٩٨٨	٩٩٢	٩٧٨
٩٩١	٩٧٩	٩٨٤	٩٨٩
٩٨٠	٩٩٤	٩٨٦	٩٨٣
٩٨٧	٩٨٢	٩٨١	٩٩٣

نوع دیگر۔ بکری کا درست دل لا کر سات سوئیں یا ے خار ببول اُس میں داخل کرے اور
سیاہی سے اُس پر یہ نقش لکھ کر گور کہنہ میں دفن کرے اور وجہ ۲۰۱۳۰۵۔ کا نام
لکھے اور دشمن کا نام بھی لکھے ۳۴۱۹۱ ی لاحاکردہ لا بحدی عجحج فلان ابن فلان
۳۴۱۹۱ ی لاحاکردہ لا بحدی عجحج فلان ابن فلان بہ برکت این اسم ہلاک ہو۔

نوع دیگر۔ تین ڈھیلے خشک مٹی کے لاکر اُس پر سورت لایلاف ستر بار پڑھے۔

نوع دیگر۔ اگر کسی کو مرگی ہو تو ہرتال ورقی لیکر اس دعا کو لکھے۔ فالج لقوہ
کے لئے بھی مفید ہے۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم ط سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ﷴ ﷴ ﷴ ولاحول ولاقوۃ
الا باللہ العلی العظیم۔

نوع دیگر۔ یہ نقش حب کے لئے نہایت ہی مجرب اور آزمودہ ہے د بر صفحہ ۱۰۴



نوع دیگر۔ کسی کے قابو اور مسخر کرنے کے لئے ازحد مفید ہے۔

لا ۸ لا ۹	۶۸ ۹۶	۶۸ ۹۶	یا اللہ
لا ۶ ۹	۶۸ ۹۶	۶۸ ۹۶	یا اللہ
لا ۶ ۹	۶۸ ۹۶	۶۸ ۹۶	یا اللہ
لا ۶ ۹	۶۸ ۹۶	۶۸ ۹۶	یا اللہ

نوع دیگر یہ نقش مبارک سرسام صفراوی کے لئے نہایت ہی مفید ہے۔

ھد	ھد	سط	رحاطو
ھد	ھد	ھدھج	یاحافظ

نوع دیگر۔ بانجھ عورت کے لئے نہایت مفید ہے۔ اللھم الحی قلبد واجعلہ علی ذوقا محبًا بحق یا اللہ یا رحمٰن یا رحیم برحمتک یا ارحم الراحمین ملا ایک سوایک دفعہ شکر پر دم کرکے کھلاوے۔ **نوع دیگر۔** اس نقش کو سات کاغذوں پر لکھ کر بعد حیض کے عورت کو دھو کر پلائے مگر پرہیزگار آدمی کے ہاتھ سے لکھائے رمال وغیرہ نہ ہو مگر کسی بیوہ کو پانچوں کپڑے نئے سلا دے خدا تعالیٰ نے چاہا تو بانجھ عورت کے بچہ پیدا نرینہ ہوگا وہ یہ ہیں

۷۸۶

ف	رز	ن و
ت	دل	د
ح	م	ل
ش	و	د

۷۸۶

۳۷	۵۰	۴۳	۴۰
۴۴	۳۹	۳۰	۴۹
۴۲	۴۵	۴۸	۳۵
۴۷	۴۶	۴۱	۴۶

نوع دیگر دودھ کی کمی دور کرنے کے لیئے عورت اس نقش کو گلے میں ڈالے نہر کی طرح دودھ کا افراط ہو جائیگا ॰

ھ	ھ	ھ	ھ
س	ی	ر	ھ
و	لا	۷	۱۹

نوع دیگر۔ اگر کسی عورت کا لڑکا نہ جیتا ہو۔ تو اس کو ایک ہفتہ تک ہر روز طہر میں یہ نقش لکھ کر پلائے ॰

و بر سر جمع	و بر سر جمع مرد	مر جمع تعز مہ	مر جمع سر مہ	بر سر جمع بسر	وک ز ف د ج

نوع دیگر۔ اگر کسی عورت کو فرزند نہ ہوتا ہو تو جمعہ کے روز غسل کر کے اس تعویذ کو دھو کر پیئے اور پھر شوہر سے جماع کرے خدا کے فضل سے نطفہ قرار پا جائیگا ॰

۷۸۶	مانه	تعالی	جدُ	ربّنا	ما اتخذ	صاحبةً
ولا	ولداً	محمد	محمد	تعلمون	تا اولیآء	الکریم
یاایھا	الذین	اٰمنوا	اصبروا	وصابروا	ورابطوا	واتقوا
		الله	لعلکم	تفلحون		

نوع دیگر۔ اگر کسی عورت کو لڑکا نہ ہوتا ہو تو اس تعویذ کو کمر سے باندھ کر مرد سے بامحبت جماع کرے خدا کے فضل کی طرف دھیان لگا رکھے ॰

۷۸۶ علے علے علے علے علے ۔ لہ لہ لہ لہ لہ ۔ مہ مہ مہ مہ مہ مہ مہ مہ

ھو ھو ھو ھو ھو ॰

نوع دیگر۔ اگر کسی گائے بھینس (یعنے چار پایہ) کو حمل نہ رہتا ہو تو اس نقش مذکور کو

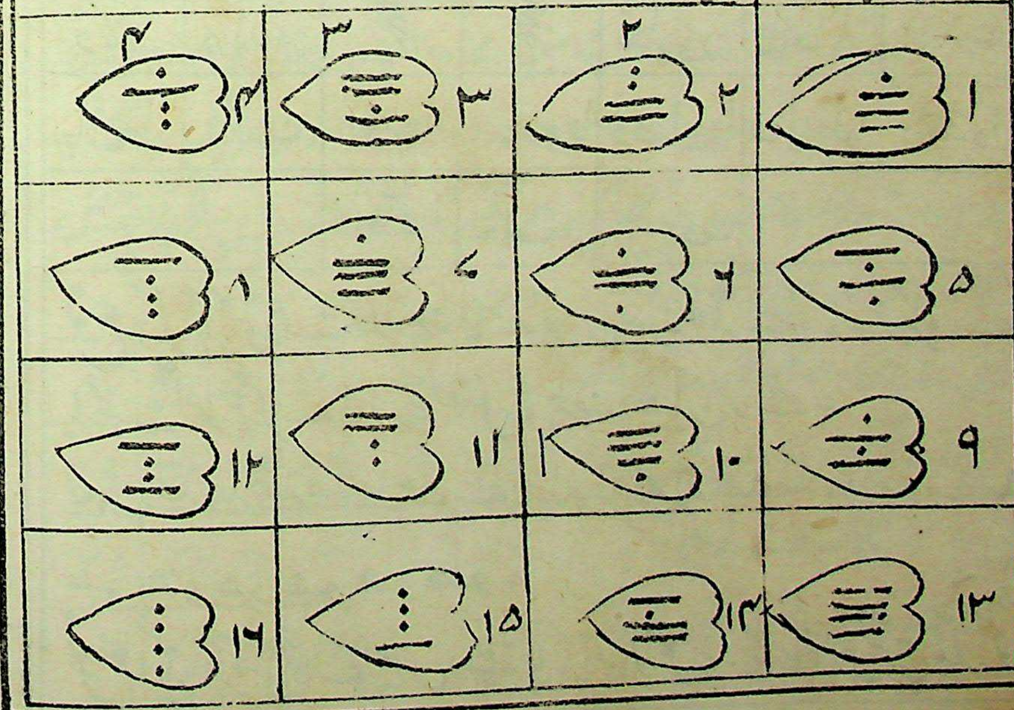
اُس کے گلے میں باندھ دے۔ نقش یہ ہے ؛

ننننن ب ١١غخ ١٨ محمدؐ ننننن ب ب ١١ ٦ ھ ١٨ ۔

فالنامہ حضرت مولےٰ مرتضٰی شیر خدا

مخفی نہ رہے کہ یہ فالنامہ نہایت ہی معتبر اور صحیح ہے۔ جناب امیر علیہ السلام نے حضرت دانیال پیغمبر علیہ السلام کے صحیفہ سے نکالا ہے۔ فال کھولنے والے شخص کو لازم ہے۔ کہ اول وضو کرے اور رو بقبلہ ہو کر سورۂ فاتحہ پڑھے اور آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کے روح پر فتوح پر درود بھیجے۔ اور اپنی آنکھ بند کر کے اور نیت درست کے ساتھ اس دائرہ پر کلمے کی انگلی رکھے اور ضمیر کو دل میں لائے اور سورۂ قل شریف پڑھ کر آنکھ کھولے اور دائرہ کا نقش دیکھے اور اس کا سوال اور جواب کا خانہ غور سے پڑھے صرف ایک دفعہ فال دیکھے بار بار نہ دیکھے ؛

فال نامہ



کیفیت دائرۂ فال نامہ

(۱) خدا کا شکر ہے کہ تیری فال درست نکلی ہے۔ اگر سفر کا ارادہ ہو تو مشرق کو جانا نیک ہے جس کام کو شروع کرنا چاہتا ہے اُس کا سرانجام نیک ہوگا۔ مریض اچھا ہوگا۔ اور اگر فال مال کے لئے ہے تو عنقریب ہاتھ لگیگا۔ اگر عورت کے لئے سوال ہے تو اس میں کسی قدر مہلت ہے۔ مسجد میں سات روز تیل ڈالے چراغ جلائے

(۲) صاحب فال کو مبارک ہو سفر نیک ہے مریض عنقریب شفا پا جائیگا۔ مگر درد شکم کا اندیشہ ہے مال کے ملنے میں البتہ دیر ہے رزق بہت ملے لیکن کسی قدر دیر ہے غائب سلامتی کے واپس آئیگا۔ صدقہ دینا چاہیے ✤

(۳) فال بُری ہے۔ سفر میں تکلیف ہے۔ مال نہیں ملیگا۔ البتہ دوست مل جائیگا مریض کو پوشیدہ درد ہے جو دیر سے شفا پذیر ہوگا۔ عنقریب ایک مشکل پیش آئیگی خدا کے احکام سے غافل نہ رہے۔ صدقہ دے توبہ کرے ✤

(۴) فال بدرجہ اوسط ہے نہ نیک ہے نہ بد۔ سفر میں دیر کرنا لازم ہے۔ جس کے ملنے کی آرزو ہے وہ دیر سے ملیگا۔ غائب البتہ جلدی سفر سے آئیگا۔ مریض کو کسی نے جادو کیا ہے۔ خیرات اور صدقہ دینا چاہیے ✤

(۵) فال نیک ہے وصال محبوب عنقریب ہوگا۔ سفر مبارک ہے۔ تجارت میں نفع ہوگا۔ شمال یا مغرب کی طرف کا سفر تو نہایت ہی مبارک ہے۔ عورت کو بچہ ہوگا۔ مریض رو بصحت ہوگا نفل پڑھنے چاہیئے ✤

(۶) فال بہت ہی بُری ہے۔ تجارت میں نقصان ہوگا۔ سفر میں سوا سرگردانی کے کوئی نفع نہ ہوگا۔ مریض کا اندیشہ ہے۔ عورت حاملہ کے لئے البتہ کسی قدر بہتر ہے مگر اندیشہ خون کے جاری ہونیکا اور آٹھ اور سات ماہ کے اندر خوف ہے۔ غائب چیز نہیں

ملیگی اور اگر ملیگی تو پھر گم ہو جائیگی۔ چاندی کا صدقہ دینا چاہیئے۔ اور روزے رکھنے لازم ہیں ؂

(۷) فال بُری ہے سفر میں کسی قدر تکلیف ہے۔ اگر قرض کے لئے پوچھتا ہے۔ تو مشکل سے ادا ہوگا۔ غائب کا ملنا مشکل ہے۔ چور کا اندیشہ ہے ایک دشمن کا خوف ہے مریض دیر سے شاید ہی اچھا ہو۔ کنجد ماش نیل سرسوں تانبا وغیرہ صدقہ دینا چاہیئے ؂

(۸) فال بُری ہے۔ سفر میں منفعت نہیں۔ مال کا جمع کرنا البتہ فائدہ رساں ہوگا۔ دشمن کا خوف ہے۔ غائب کا ملنا مشکل ہے مریض کا اندیشہ ہے۔ مرغ سفید یا سرخ کسی محتاج کو صدقہ دے ؂

(۹) فال نیک ہے سفر بہتر ہے۔ شمال کا سفر سب سے نیک ہے۔ نکاح مبارک ہے محبوب کے ملنے کی امید ہے مریض کے بچنے کی توقع ہے۔ بچہ ہوگا۔ مگر آٹھ مہینے کے قریب کچھ تھوڑا خوف بھی ہے۔ برنج۔ ماش سفید گیہوں ہموزن کا صدقہ دینا چاہیئے

(۱۰) فال نیک ہے۔ سفر ہر جانب کا مبارک ہے۔ تجارت سے نفع ہوگا حاکم کے پاس جانا بہتر ہے۔ بیمار شفایاب ہو جائیگا۔ گو ابتداء میں اندیشہ بھی ہے۔ صدقہ غلہ کا دینا چاہیئے ؂

(۱۱) فال نیک ہے سفر میں اول تو کسی قدر نقصان ہوگا۔ مگر آخر میں نفع کثیر ہونیوالا ہے۔ حاملہ عورت کو بچہ ہوگا۔ لیکن نفخ شکم کا کسی قدر خوف ہے۔ مریض کیلئے صرف چند یوم خطرہ ہے۔ مال کی زکوٰۃ نہ دیگا تو نقصان اُٹھائیگا۔ ورنہ نفع ہوگا ؂

(۱۲) فال نہایت ہی خوفناک ہے سفر میں اندیشۂ جان اور مال ہے مریض مشکل سے جانبر ہوگا۔ حمل کے اسقاط کا خوف ہے۔ تجارت اندیشہ ناک ہے۔ سونا خیرات کرنا چاہیئے ؂

(١٣) فال نہ اچھی ہے نہ بُری ہے۔ سفر جانے سے پہلے خیرات دینا چاہیئے۔ بیمار کو خوف جان ہے۔ حمل کے ضائع ہونے کا احتمال ہے۔ تجارت میں شاید ہی نفع ہو۔ خیرات دینا لازم ہے ٭

(١٤) فال نہایت ہی سعید ہے۔ سفر مبارک اور با منفعت ہوگا۔ مریض کی شفا کی امید ہے۔ گھر میں بچہ ہوگا۔ محبوب سے دیر کے بعد ملاقات ہوگی۔ تجارت میں نقصان نہیں ہوگا

(١٥) مبارک فال ہے۔ سفر سے منفعت کی امید ہے۔ محبوب کی ملاقات ہوجائیگی۔ مریض بھی شفا پا جائیگا۔ غائب کے ملنے کی امید ہے۔ پانچ کپڑے کسی بیوہ عورت کو دینے چاہیئے ٭

(١٦) فال نہایت نیک اور سعید ہے۔ سفر مبارک۔ مریض تندرست۔ تجارت با نفع غایب کے ملنے کی امید ہے۔ عنقریب خوشخبری آئیگی۔ گو کسی قدر رنج بھی ہوگا۔ لیکن بہتری کی امید ہے۔ صدقہ دینا چاہیئے ٭

فال نامہ حضرت لقمان حکیم کا

الف	ب	ت	ث	ج
ح	خ	د	ذ	ر
ز	س	ش	ص	ض
ط	ظ	ع	غ	ف
ق	ک	ل	م	ن
و	ھ	لا	ء	ی

کیفیت فال

الف - جو نیت کہ تیرے دل میں ہے خدا کی طرف خیال رکھ - چند روز صبر کر - تیرے دل کی مراد بر آئیگی ٭

ب - تیری فال از حد نیک ہے - جس چیز کا تو طالب ہے خدا کے فضل سے چند روز کے بعد مل جائیگی ٭

ت - جس بات کی تو نے نیت کی ہے - اس کا پیچھا نہ کر - ورنہ پشیمانی ہوگی ٭

ث - کوئی کام دشوار نہیں صدقہ لازم ہے - ورنہ وقت میں اُلجھنے کی بات ہے ٭

ج - تیرا مطلب دیر سے حاصل ہوگا - کسی کی دوستی پر بھروسہ نہ رکھ دعا آدھی رات کو کیا کر ٭

ح - اس کام میں تھوڑا سا وقفہ ہے - صبر کرنا چاہیئے - شتاب زدگی بہتر نہیں ٭

خ - اس بات میں ابھی دیر ہے - آخر مطلب حاصل ہو جائیگا - صبر کرنا صدقہ دینا چاہیئے ٭

د

تیرے دل میں اچھا خیال ہے - خدا بر لائیگا - نفل پڑھا کر - خوف جاتا رہے گا ٭

ذ

دشمن سے پرہیز کریں کہ کہیں کام خراب نہ ہو جائیگا - بد پرہیزی نہ کرے - صدقہ دیا کرے ٭

ر

تیرے دل کی مراد بر آئیگی - چند روز صبر لازم ہے - مگر خیرات دینا ضروری ہے ٭

ذ

یہ مدعا دیر سے حاصل ہوگا۔ جلدی مطلوب ہو تو عشا کے بعد نفل پڑھا کرے ۔

س

فال نیک ہے مقصد بر آئیگا۔ مگر جلدی نہ کرے ۔ ورنہ پشیمانی حاصل ہوگی ۔

ش

اے صاحب فال تو جو ارادہ رکھتا ہے اُس کو چھوڑ دے۔ چونکہ یہ مراد تجھے حاصل نہیں ہونے کی۔ البتہ تو چاہتا ہے مگر وہ چیز تیرے خیال سے برتر ہے خیال بیہودہ ہے

ص

انجام بخیر ہوگا۔ گو پہلے کسی قدر ضرر بھی ہو تو بھی آخر میں نفع ہوگا۔ فقیر کو میٹھا کھلائے ۔

ض

تیرے دل کی مراد عنقریب حاصل ہونیوالی ہے نماز کو ترک نہ کرے فقیر کو روٹی ہر روز کھلایا کرے

ط

انشاء اللہ دشمنوں کی عداوت دور ہو جائیگی۔ اور دل کا مطلب پیدا ہو جائیگا صبر شرط ہے ۔

ظ

اندیشہ نہ کرے۔ گو پہلے نقصان ہو۔ آخر کار نفع ہوگا۔ مرض جاتا رہیگا۔ آنے والا آجائیگا

ع

سبحان اللہ کیا خیال ہے۔ جس بات کے لیئے پوچھا گیا ہے خدا ہی کے ہاتھ میں پورا کرنا ہے

غ

جو نیت تمہاری ہے اس میں کچھ فائدہ نہیں۔ اس نیت سے باز آنا بہتر ہے ۔

ف

یہ بات مشکل ہے مگر حل ہو جائیگی۔ مگر کسی کو اس پر مطلع نہ کرے جس کا دل دکھایا ہوا ہے راضی کرے

ق

مراد تو ہاتھ لگ جائیگی - مگر توقف واقع ہوگا - آخر کار اندیشہ ہے ؂

ک

ضمیر نیک ہونا بہتر ہے - غائب کا پیچھا نہ کرے - نفع کی امید کم ہے ؂

ل

حاجت پوری ہو جائیگی - دوا کرنا چاہیئے - مرض گھٹ جائیگا ؂

م

یہ کام جلدی ہونے والا ہے - مگر صدقہ دینا ضروری بلکہ لازم ہے ؂

ن

اے صاحب فال اس کام میں نہ چنداں فائدہ ہے نہ نقصان - سوچ کر کرنا چاہیئے ؂

و

فال اچھی نہیں - اس کام میں کچھ بھی خوبی نہیں - خدا پر توکل کرکے رہنا چاہیئے ؂

ھ

تیرا فال بہتر ہے - مگر ایک وقت پر معلق ہے - وقت پر ہو جائیگا - صدقہ دیا کر ؂

لا

اس کام کو نہ کرنا اس میں نقصان ہے - اگر پہلے فائدہ بھی ہو تو بھی نقصان کا اندیشہ ہے ؂

ء

خدا کارساز ہے مقصد بر لائیگا - تہجد پڑھا کرے - روزہ رکھے ؂

ی

یہ کام نیک ہے - خدا کے نام سے شروع کرنا چاہیئے - نماز کی پابندی ضروری ہے ؂

تمت

طالبو ابد و دو خرید و جلد لو نعمت ہر دو جہاں حاصل کرو

یعنی

مقدمہ تفسیر عزیزی پارہ عم اردو

یہ تو سب جانتے ہیں کہ تفسیر عزیزی ایسے مقدس نفس کی تصنیف ہے جسکو اہل ہند نے اپنا مقتدی تسلیم کیا ہے بلکہ کل اہل عرب نے آپ کو اسلام کا آفتاب جنکا نامی نام مولانا شاہ عبد العزیز محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ ہے +
ابتک یہ کتاب مختلف صورتوں میں صاجر ہو چکی ہے اور اہل اسلام نے نفس کتاب کی خوبیوں کے سبب سے نہایت قدر کے ساتھ ہر بار اپنی آنکھوں پر رکھا۔ گو ہم یہ نہیں کہہ سکتے کہ اس تفسیر کی پہلی بار اشاعت میں کچھ نہ کچھ باقی رہا۔ مگر اس کہنے سے بھی ہم باز نہیں رہ سکتے کہ باجلال تفسیر کی اشاعت جس صورت میں ہونی چاہئے تھی نہیں ہوئی۔ ہم بہت فخر کیساتھ اسلام کے ہمدردوں کے روبرو اس تفسیر کو نیا زیور اشاعت پہنا کر پیش کرتے ہیں اسکی خوشخطی اور کاغذ کی عمدگی اور کمال صحت اور وضاحت کے علاوہ لائق مصنف کے ان الفاظ کو جو پہلی اشاعتوں میں غلطی کاتبوں اور کم توجہی مصححوں سے مبدّل اور متغیر ہو گئے تھے۔ اصلی صورتوں میں جلوہ گر کیا ہے۔ اسکے سوا اس فند مکرر کی چاشنی دیگئی ہے۔ یعنی متن اصل تفسیر عزیزی پارہ عم مرتبہ ہے اور حاشیہ پر مولانا شاہ عبد القادر کی تفسیر اور تفسیر سورۂ فاتحہ مرقوم ہے۔ عم

ملک محمد عنایت اللہ ولد محمد عبد اللہ المعروف ملک ہیرا تاجر کتب کشمیری بازار لاہور

فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون

الحمد لله والمنة که درین زمان
بکشمیری زبان رسالۂ شریفۂ
منیفه المسمیٰ به

[illegible]

هٰذه شمشیر بُرّان در دشمنانِ ابی حنیفه

از تالیف جناب ابو عبد الحی پیر غلام احمد صاحب

حسب فرمایش جناب
غلام محی الدین ہنڈو حنفی نروری
سلمه الله تعالی

در مطبع خادم پنجاب واقع امرتسر طبع گردید

(نوٹ) بلا اجازت مصنف کسی قصد طبع نکند فقط

شمشیر برہنہ بر دشمنان ابی حنیفہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی جعلنا من امۃ حبیبہ نبی اخر الزمان علیہ وعلی
الہ وصحبہ الصلوۃ والسلام الاکملان ووفقنا بتقلید من وافق
رأیہ للحدیث والقران وھو التابعی لواقعی امام الائمۃ سراج الامۃ
ابو حنیفۃ النعمان علیہ الرحمۃ والرضوان وترقی مذھبہ بکثرۃ
مقلدیہ فی القری والبلدان اما بعد

احقر عباد اللہ الاحد ابو عبد الحی غلام احمد حنفی نوکدلی تجاوز اللہ عن ذنبہ الجلی والخفی
چھو بخدمت اہل سنت وجماعت التماس کران بیزہ اللہ تعالی ان آس یتھ قتس
تامت پہ خطۂ کشمیر جنت نظیر لامذہبن ہندہ شرہ نش رچھومت تہ محفوظ تھاومت
لیکن کنہہ مدتہ گو یتہ تہ ہتن یم دجال تہ دجالہ سند برو ظاہر گژھن اگرچہ ظاہر
پاٹھہ چھہ دعوی دوان عمل بالحدیث کرنک لیکن یلہ یہندس حالس کن لغور چھہ
تلہ سپنو پانی معلوم یم چھہ راہ راستہ نش ڈلمت تہ گمراہی ہندس کریرس اندر غرق
گیمت نکیازہ یم چھہ ائمہ مجتہدین تہ سلف صالحین پیٹھہ طعن زنی تہ بی ادبی کران
لیکن اتھ یہندس افراط وتفریط وتہ لس اندر گژھن تہ دل آزردہ سپنن نکیازہ یمن
دجالن ہنز خبر چھہ دژمژ بروٹھی حضرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امہ جماعتک ظاہر سپدن

نوٹ پرت مسلمانس چھو لازم یہ رسالہ وچھن تہ پرن تا انکہ یتھو خبردار سپدن لامذہبن ہندہ باطل عقائدہ نش ہرگاہ کنہ جایہ آسہ عبارتس
قصور گومت یا غلطی تہ گژھہ عیب پوشی کرن تہ مہ پیٹھہ رحم کرن نکیازہ مہ کریہ کام خالصاً للہ تعالی اگرچہ بو آسن یتھ کامہ لائق ۱۲

گو رسول کریم سنز پیش گوئی تہ معجزہ ظاہر سپدن چنانچہ در حدیث شریف چھو آمت عن
ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکون فی
اٰخر الزمان دجالون کذابون یاتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم
ولا اٰباؤکم فایاکم وایاھم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواہ مسلم یعنی آخر زمانس
اندر آسن فریب کرن وال تہ اپز یار تمہ کن نمی حدیث یمہ چھو تمہ بوز مت تہ تہند و مالو نہ
بڈ بجپن بچاو و تمہ پن پان تمن نش تم پانس نش یمہ خیطرہ زہ یتھنہ توہہ گمراہ کرہ نو نہ
فسادس اندر تراوہ نوہ یعنی در پردہ عمل بالحدیث ونت تہ عالمن ہنز صورت لاگت ڈالنو نہ
گمراہ کرہ نو چنانچہ یہی طریق چھہ ونکس لامذہبن ہنز ظاہر پاٹھ چھہ عمل بالحدیث کرنک دعوی
دوان دراصل چھہ احادیثن انکار کران ائمہ مجتہدین تہ سلف صالحین پٹھ چھہ سب و شتم وان
حدیث دوم قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخرج فی اٰخر الزمان قوم احداث الاسنان
سفہاء الاحلام یقولون من خیر قول البریۃ یقرؤن القراٰن لا یجاوز حناجرھم
یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیۃ الحدیث متفق علیہ یعنی فرماو آنحضرتن
صلی اللہ علیہ وسلم نیرہ آخر زمانس اندر اک قوم ماہ کم سن تہ کم عقل زبان پٹھ آسک قال قال رسول اللہ
یعنی بخیر حدیث کرن تہ کلام قرآن پرن لیکن حلقہ بن وسک نہ یعنی تہندن دلن منز آسنہ ایمان
دلکہ خلوص عقیدت کرن تہ قرآنس پٹھ عمل دینہ نش نیرن تتھی پاٹھ یتھہ پاٹھ تیر چھو نیران
کمانہ نش حدیث سوم وقال علیہ السلام السنتھم احلی من السکر وقلوبھم
قلوب الذئاب یعنی زبان تہنز آسن شکرہ خوتہ زیادہ شیرین دل تہند آسن سخت تہ
بی رحم راہہ ہون ہند ہو یعنی بظاہر آسن نرمی سان تہ شیرینی سان کلام کران دل تہند
آسن بی رحمتہ بی انصاف راہہ ہون ہند پاٹھ حدیث چہارم یہ چھو معجزہ آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم یہ معجزہ سپن ظاہر بہہ ۱۲۰۰ شتہ ورہ گمژت در صحیح بخاری چھو حضرت عبد اللہ
ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت کران زہ فرماو رسول کریمن صلی اللہ علیہ وسلم اللّٰھم بارک

لَنَا فِی شَامِنَا اَللّٰھُمَّ بَارِكْ لَنَا فِی یَمَنِنَا یعنی ای اللہ برکت کر سانِس مُلکِ شامس ای اللہ
برکت کر دِ رمُلکِ یمن تمہ ساعتہ آس تتہ کُنہ لوک مُلکِ نجدک تموکُر عرض وفی نجدنا
یعنی مُلکِ نجد خبطرہ نہ فرماو دعای برکت لیکن بیہ کُر دعای برکت آنحضرتؐ شہر شامہ خبطرہ
شہر یمنہ خبطرہ بیہ کُر اصرار نجدکو لوکو دعای برکتہ خبطرہ تموفرماو نزیمہ لٹہ ھُنَالِكَ الزَّلَازِلُ
وَالْفِتَنُ وَبِهَا یَطْلَعُ قَرْنُ الشَّیْطَانِ یعنی مُلکِ نجدس اندر وتھن زلزلہ فتنہ بیہ نیرہ
تتہ اُمتِ شیطان چنانچہ یہ مخبر صادقن صلی اللہ علیہ وسلم فرماو برابر سپن ظاہر یس را و
لامذہبن ہند پیشوا محمد بن عبد الوہاب در مُلکِ نجد در سنہ ۱۲۱۱ھ یلہ ام بدبختن وُچھ انتظام
سلطنت روم چھو برہم نوی اک مذہبہ کرن ظاہر تہ دراو جنگ کرنہ بجانبِ حرمین شریفین
ساری مقابر شہدا تہ مزاراتِ اولیاء اللہ کرن منہدم تمام مسلمانن کرن حکم کفرہم مذہبہ
تابع آس وین یمن سیت گھڑہ جہاد کرن یہندس مالس گھڑہ لوٹ کرن تہ یمن گھڑہ قتل کرنہ
ستاہ ظلم کرن مسلمانن پٹھ خصوصاً در حرمین شریفین زادہا اللہ شرفاً وتکریماً تا اینکہ یتہ ناوہ
تیغ کر سلطانِ سنزہ لشکر یمن بدبختن پٹھ در سنہ ۱۲۳۳ھ چنانچہ علامہ شامی چھو در رد المختار
شرح در مختار مطبوعہ مصر جلد سوم صفحہ ۳۰۹ در بابِ البغاۃ لکھان زہ کَمَا وَقَعَ فِی زَمَانِنَا فِی
اَتْبَاعِ عَبْدِ الْوَهَّابِ الَّذِیْنَ خَرَجُوْا مِنْ نَجْدٍ وَتَغَلَّبُوْا عَلَی الْحَرَمَیْنِ وَكَانُوْا یَنْتَحِلُوْنَ
مَذْهَبَ الْحَنَابِلَةِ لٰكِنَّهُمْ اِعْتَقَدُوْا اَنَّهُمُ الْمُسْلِمُوْنَ وَاَنَّ مَنْ خَالَفَ اعْتِقَادَهُمْ مُشْرِكُوْنَ
فَاسْتَبَاحُوْا بِذٰلِكَ قَتْلَ اَهْلِ السُّنَّةِ وَعُلَمَائِهِمْ حَتّٰی كَسَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی شَوْكَتَهُمْ وَخَرَّبَ
بِلَادَهُمْ وَظَفِرَ بِهِمْ عَسَاكِرُ الْمُسْلِمِیْنَ عَامَ ثَلٰثٍ وَثَلٰثِیْنَ وَمِائَتَیْنِ وَاَلْفٍ انتہی
غرض چھوی زہ لامذہبن ہنز جماعت چھہ امسی محمد بن عبد الوہابن پیرو تہ تابع لہذا چھو لازم
پتہ وقتس اندر یمن لامذہبن ہند کنہہ مسایل تہ اعتقاد نزراون تتہ اندر چھہ زہ وجہ
وجہ اول چھو یہ زہ بوزنہ لامذہبن ہنز جماعت درایہ در سنہ ۱۲۰۰ھ بجہ شت یہ جماعت چھہ از
اہل بدعت اہل سنت چھنہ پس چھو مٹہ یمن جرح تہ قدح کرن تہ رد کرن یہندن مسایلن تہ اعتقادن

تا اینکہ یتھ خبر دارسیدن تم اہل سنت وجماعت یم ہند و مسایلو نہ اعتقاد ونش بےخبر چھ اہل
بدعت چھ امی خیطر زہ یہند مسایل نہ اعتقاد چھ مخالفِ قرآن نہ مخالفِ حدیث نہ مخالفِ
مذاہب اربعہ یعنی امام اعظم سندس مذہبس نہ امام شافعی سندس نہ امام مالک سندس نہ امام
احمد حنبل سندس رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین یم مسایل تہ اعتقاد یہندس مذہبس مخالف آسن
نمی چھ مخالفِ قرآن نہ مخالف حدیث نکیازہ اتفاق چھو تمام اہل سنت وجماعتن ہندین
ژورن امامن ہندس اجتہادس پیٹھ **وجہ دوم** چھو یہ زہ لامذہبن ہند عادت چھو یہ زہ
فقیران چھ پرتھ جایہ یتہ موقع چھ لبان تتہ چھ لوکن ہندن دلن اندر وسوسہ نہ فساد
تراوان مجتہد چھ یا نہ بنان بیکنہ زاہ خیال باطل چھک وتھان نہ چھ لوکن ونان ایمہ
مذاہب اربعن چھ طعن زنی نہ جرح وقدح کران در حدیث چھو آمت قال علیہ الصلوٰۃ
والسلام لعن آخر ھذہ الامۃ اولہا رواہ الترمذی یعنی از علامت قیامت چھو یتہ
اکھ چیز یتھ لوک کرن برونٹمین لعنت نہ طعن زنی نہ سب وشتم تعجب چھو یہ زہ یم برونٹمیم علماء نہ
فضلا نہ کملا نہ عرفا نہ صلحا چھ تمن چھ ونان تقلید کرہ نکہ سببہ مشرک نہ بدعتی دپان تم
چھ خلاف طریقہ سنت نبویہ علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ آسن مت پننہ زن پانس چھ زانان لامذہب
آسہتھ اہل حدیث نہ موحد نہ بزیادہ مومن نہ کامل مسلمان سبحان اللہ بیت سلف کجا
ومن اندر خلف خراب کجا ۞ ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ۞ خصوصاً یم یتھ وقتس اندر
اہل حدیث آسنک دعوی چھ دوان اہل سنت وجماعتن چھ دپان تمہ چھو مخالفِ قرآن نہ
مخالفِ حدیث ائمہ مجتہدین چھ مسایل فقہین پیٹھ بیجا الزام دوان یمن ہندیہ ونن چھو
ساروی محض نفسانیت نہ جہالت نکیازہ کنہ ادنیٰ مسلمان تہ چھو نہ مخالفت قرآن نہ مخالفت
حدیث کرن جان زانان احکام خدا نہ احکام رسول صلی اللہ علیہ وسلم چھ بدل وجان قبول
کران نہ مانان بیریلہ ادنیٰ جاہل مسلمانہ سند حال گوون کیاہ چھو تہند حال یم بڈ بڈ عالمہ نہ
فقیہ نہ مجتہد چھ تم کیا کرن مخالفت قرآن نہ مخالفت حدیث حاشا وکلا استغفر اللہ ثم استغفر اللہ

اصل ڇهو به زهيم لامذهب ڇهه سٺها ه نادان ته کم فهم ٿمي ڇهه مجتهدين هندس فقهائنس ٻٽ
طعن ٿي کران هرگاه يمن فهم آسهه نله و نهن نه علم فقه کياه ڇهو به خلاف قرآن و احاديث صحيحه
تکيازه کانهنه مسئله مفتي به ڇهو نه حديثس ته قرآنس برخلاف بلکه يمه فقه ڇه کتابه ڇهه معتبر تمهه
ساري از احاديث صحيحه استنباط آهزه کره نه ليکن هرگاه يمن ائن لوزنه ييه نه سوکهند قصور
ڇهو بقول استاد بيت گرنه بيند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه ٭ پس سهن معلوم
يمو علم فقهس انکار کرتمي ڇهه منکر احاديث چنانچه اکثر عالمو حديث ڇهن کتابن ٻٽ فقه ڇهن
کتابن هند اطلاق فرماوان ڇهو مولانا شاه ولي الله دهلوي رحمه الله در مسوى شرح موطا
کس ديباچس اندر انّ علم الفقه اشرف العلوم وانفعها و اوسعها وکتاب الموطا اصحّ
کتب الفقه واشهرها واقدمها واجمعها وقد اتفق السواد الاعظم من الملة المرحومة
على العمل به والاجتهاد في روايته ودرايته والاعتناء بشرح مشکلاته ومعضلاته
والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه الخ حالانکه سنن موطا امام مالک ڇهو
منجمله کتب صحاح ستة اهه آو ونه اصح کتب الفقه اگر ونه نه کرن نه تصديق علم فقهس روزن نه
ٻت بد و ننه لش پس گواي حديثس انکار کرننه سنتس رد کرن نعوذ بالله منها

دربيان واجب بودن متابعت يکي از ائمه مذاهب اربعه رضي الله عنهم

وڇهويم بدعتي ڇهه ونان تقليد کرن ڇهو شرکته بدعت مٺه ڇهو تقليد گهنزراون تکيازفرماو
آنحضرت ﷺ تابع گهنز روزن ته پيروي گهنز کرن ميانس سنتس ته ميانس کلامس تقليد گهنز نه بيه
کانسه شخص سند پانس ٻٽ قبول کرن ييه ڇهه دليل لامذهبن هنز لامذهبي ٻٽ حال آنکه يم ڈل
يت مسلس اندر ته راه سنت نبوي لبکنه نکيازه حکم کر حضرت آنحضرت ﷺ پانس پته تقليد کرنک
صحابن هند خصوصا ابوبکر صديق سند ته عمر فاروق سند فرماوک مه پته گهنزه يمني دون صاحبن
هنز پيروي کرن عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا
باللذين من بعدي ابوبکر وعمر رض رواه الترمذي يمس حديثس اندر ڇهو عن

حذیفة الیمان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من
بعدی ابی بکر و عمر واهتدوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد یعنی حدیث
اندر چهو ابو بکر صدیق سندنه حضرت فاروق سندنه عمار بن یاسر سندنه ام عبد سندیعنی عبدالله
ابن مسعود سند رضی الله عنهم اقتدا نه پیروی نه تقلید کرنک حکم نام بنام وارد بلکه خلفاء راشدین
هندس تقلید کرنس پٹ چهو یه تریم حدیث وارد فعلیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین
المهدیین ملا علی قاری چهو یمه حدیث کس شرح منز لکهان زه ولیس المراد انتفاء الخلافة
عن غیرهم حتی ینافی قوله علیه الصلوٰة والسلام یکون فی امتی اثنا عشر خلیفة بل
المراد تصویب رأیهم وتفخیم امرهم بل هم ومن علی سیرتهم من ائمة الاسلام المجتهدون
فی الاحکام فانهم خلفاء الرسول علیه الصلوٰة والسلام فی احیاء الحق وارشاد
الخلق واعلاء الدین وکلمة الاسلام یمه شرح موجب سپن ثابت زه تقلید گهره کرن
خلفاء راشدین هند[7] پس چهو امام اعظم سند تابعی آسن ثابت چنانچه حافظ جلال الدین سیوطین
چهو هند س تابعی آسنس پٹ اک رساله تالیف کرمنت بیه چهو حافظ ابن حجر عسقلانی لکهان زه
ادرک الامام ابو حنیفة جماعة من الصحابة لانه ولد بالکوفة سنة ثمانین ۸۰
من الهجرة وبها یومئذ من الصحابة عبد الله ابن اوفی فانه مات بعد ذلک بالاتفاق
وبالبصرة یومئذ انس بن مالک ومات سنة تسعین ۹۰ انتهی پس ووده کنه

امام اعظم سندس تابعی آسنس پٹ البته تم چهه در طبقه تابعین داخل خصوصاً تهندس تبع تابعین
آسنس پٹ چهه تمام عالمک لوک اتفاق کرت قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم یمه حدیث شریف سیت سپن ثابت زه زمانه
خیر القرونس منز چهه تابعین ته تبع تابعین داخل تبع تابعین هند وقت رود زیاده دیو هتو ورهو ختنه
باقی چنانچه امام شافعی رحمه الله تعالی ته چهو تبع تابعینو اندره در سنه ۱۵۰ اک هت ته پنچاه سپن پیدا در سنه ۲۰۴
زه هت تو ر کرک انتقال حضرت امام اعظم رحمة الله علیه تم سپن تولد در سنه ۸۰ شیت انتقال فرماوک (۴)

۷ صحابن پنهنجی تابعین ته تبع تابعین تی ... (marginal note, partly illegible)

در۱۵شتنہ اک ہت تہ پانژاہ بہرحال امام اعظم سُند زمانہ چھُو خیر القرون اَتھ وقتس اندر کرِہو
اجتہادِ استنباطِ مسایل کرِکھ از قرآن واحادیث صحیحہ ہاسہ بدٕ لوکو کرُ یہند تقلید پانسی پٹھ
قبول یِم گنزرِکھ پننہ امام نہ پیشوا غرض ژور مذہب سپنہ برپا یعنی حنفی وشافعی ومالکی وحنبلی
ساروی مسلمانو کرِ یہند تقلید پانس پٹھ بموجب قانون شرعی تہ موافق فرمان نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
قبول ماراٰہُ المُسلِمُونَ حَسَنًا فَھُوَ عِندَ اللّٰہِ حَسَنٌ مسلمانو زانِ یمن ژون مذہبن
ہُندٕ تقلید کرُن رُتھ تہ پروردگارس نِش تہ چھُو نووی کروٗرہ بدٕ نہ ساسہ بدٕ علمانہ فقہانہ
محدثین تہ مفسرین تہ صلحانہ عرفانہ اولیاء اللہ آی یتھ وقتس تان یہندوی تقلید کران یہ حکتھ
چھِہ آفتابہ خنتہ روشن درزمانہ خیر القرون آوس تقلید شخصی وغیرہ شخصی دوشوی جاری
کانہہ اکس چھُو نہ مجال انکار کرنکھ صحابن ہندس وقتس اندر نہ تابعینن ہندس وقتس اندر نہ
تبع تابعینن ہندس وقتس اندر وُن نہ کانہہ تقلید شخصی چھُو حرام یا شرک یا بدعت کنہہ یاتھ
وُنہن یمِک فرض آسُن نہ واجب آسُن ثابت سپُن از کتاب واز سنت اہل حق کرِن نہ اتھ رد کرِتھ
البتہ اگر کنہہ جاہل بدعقیدہ نہ بددین وُنہ تسندس وُورہ لس چھُو نہ اعتبار غرض چھُو یہ زہ
ژون مذہبن ہنز حقانیت چھِہ باجماع اُمت ثابت چنانچہ درحدیث چھُو آمت عن ابن عمر
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الاَعظَمَ فَاِنَّہٗ مَن شَذَّ
شُذَّ فِی النَّارِ رواہ ابن ماجہ من حدیث انس مراد چھُو سواد اعظم اندرہ جماعت کثیرہ یعنی یتھ
پٹھ اکثر مسلمانن ہند اتفاق آسہ چنانچہ ملا علی قاری چھُو در شرح مشکوٰۃ لکھان اَلسَّوَادُ الاَعظَمُ
یُعَبَّرُ بِہٖ عَنِ الجَمَاعَۃِ الکَثِیرَۃِ وَالمُرَادُ مَا عَلَیہِ اَکثَرُ المُسلِمِینَ وَھٰذَا فِی اُصُولِ الاِعتِقَادِ
کَاَرکَانِ الاِسلَامِ وَاَمَّا الفُرُوعُ کَبُطلَانِ الوُضُوءِ بِالمَسِّ مَثَلًا فَلَا حَاجَۃَ فِیہِ اِلَی الاِجمَاعِ
بَل یَجُوزُ اِتِّبَاعُ کُلِّ وَاحِدٍ مِنَ المُجتَہِدِینَ کَالاَئِمَّۃِ الاَربَعَۃِ وَمَا وَقَعَ مِنَ الخِلَافِ
بَینَ المَاتُرِیدِیَّۃِ وَالاَشعَرِیَّۃِ فِی مَسَائِلَ فَھِیَ تَرجِعُ اِلَی الفُرُوعِ فِی الحَقِیقَۃِ فَاِنَّھَا
ظَنِّیَّاتٌ فَلَم تَکُن مِنَ الاِعتِقَادِیَّاتِ المَبنِیَّۃِ عَلَی الیَقِینِیَّاتِ بَل قَالَ بَعضُ المُحَقِّقِینَ

ان الخلاف

إِنَّ الْخِلَافَ بَيْنَهُمَا أَيْ لِكُلِّ لَفْظِيٌّ وَقِيلَ الْمُرَادُ جَمْعُ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ هُمْ فِي طَاعَةِ الْإِمَامِ
وَهُوَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ وَقِيلَ الْجَمَاعَةُ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَقِيلَ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ لِكَثْرَةِ فِيهِمَا
يتن سبني بحثن ثابت ٿيو تہ اِنَ جماعت ڪثيرہ ۽ جم غفير کي تابع آهن مجتهدين ۽ مقلدين تقليد مرشد ٿي جيڪو
حق ۽ صحيح گمراهي ۽ ضلالت ڇو تہ اگر ڪنهن لا مذهب ۽ بي اجماع امت جيڪو ۽ امر حق ۽ صحيح بلڪہ جيڪو
بدعت ۽ ضلالت ۽ گو تهندا وجود ۽ دعوا ڪي عمل بالحديث آهن ۽ حديث شريف بغير انڪار ڪرڻ
عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى
ضَلَالَةٍ وَيَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَمَنْ شَذَّ شُذَّ فِي النَّارِ رواه الترمذي ملا علي قاري
جيڪو هن حديث جي شرح ۾ لکيو آهي قَالَ الْمُظْهِرُ فِي الْحَدِيثِ دَلِيلٌ عَلَى حَقِّيَّةِ إِجْمَاعِ الْأُمَّةِ
وَقَالَ ابْنُ مَلَكٍ الْمُرَادُ أُمَّةُ الْإِجَابَةِ أَيْ لَا يَجْتَمِعُونَ عَلَى ضَلَالَةٍ غَيْرِ الْكُفْرِ وَلِذَا ذَهَبَ
بَعْضُهُمْ إِلَى أَنَّ اجْتِمَاعَ الْأُمَّةِ عَلَى الْكُفْرِ مُمْكِنٌ بَلْ وَاقِعٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبْقَى بَعْدَ الْكُفْرِ أُمَّةٌ
لَهُ وَالْمَنْفِيُّ اجْتِمَاعُ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الضَّلَالَةِ وَإِنَّمَا حَمَلَ الْأُمَّةَ عَلَى
الْإِجَابَةِ لِمَا وَرَدَ أَنَّ السَّاعَةَ لَا تَقُومُ إِلَّا عَلَى الْكُفَّارِ فَالْحَدِيثُ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ اجْتِمَاعَ
الْمُسْلِمِينَ حَقٌّ وَقَالَ الْأَبْهَرِيُّ قَوْلُهُ عَلَى ضَلَالَةٍ أَيْ عَلَى خَطَأٍ وَقِيلَ عَلَى كُفْرٍ وَمَعْصِيَةٍ
وَيَدُ اللَّهِ كِنَايَةٌ عَنِ النُّصْرَةِ وَالْغَلَبَةِ أَوِ الْحِفْظِ وَالرَّحْمَةِ أَوْ مَعْنَاهُ إِحْسَانُهُ وَتَوْفِيقُهُ
لِاسْتِنْبَاطِ الْأَحْكَامِ وَالِاطِّلَاعِ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَأَصْحَابُهُ مِنَ الِاعْتِقَادِ وَالْعَمَلِ عَلَى الْجَمَاعَةِ أَيِ الْمُجْتَمِعِينَ عَلَى الدِّينِ يَحْفَظُهُمُ اللَّهُ
مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْخَطَأِ أَوْ لِلتَّوْفِيقِ لِمُوَافَقَةِ إِجْمَاعِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَمَنْ شَذَّ أَيِ انْفَرَدَ
عَنِ الْجَمَاعَةِ نِسْيَانًا اعْتِقَادًا أَوْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ لَمْ يَكُونُوا عَلَيْهِ شُذَّ فِي النَّارِ أَيِ انْفَرَدَ فِيهَا وَمَعْنَاهُ
انْفَرَدَ أَصْحَابُهُ الَّذِينَ هُمْ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَأُلْقِيَ فِي النَّارِ پس هن ثابت ٿيو تہ اهي مقلد سواد اعظم
جهڙو حق سڀ ساڻس جماعت جيڪي نصرت الاهي ۽ غلبہ ديني شامل آهي جماعت کي تعريف جيڪو ڪرڻ
پاڻ حق تعالى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ يعني جا يہ فرماوان الا ان

حِزبَ اللهِ هُمُ المُفلِحُونَ يمه اجماع جي دليل جهڙي نص قرآن ثابت ابر گاه ڪانهه لامذهبيت ڪا
ڪرو اهل اسلام منهه اجماع لش سچه بيرون ٿيند حقه جيهو ٿيب جنانچه فرماوان جهو حضرت
حق جل ذڪره وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا
يعني ايس ڪه خلاف طريقه مومنين يکه حوتهڙاون اس ٿيته ضلالتنه جي وته پٽ بيهه ٿراون دوزخ
اندر سڙبه شاه يجه جاي پس سيُن يمه آيه اندره صاف ظاهري زه جهوه اسه اوکن نجات تخرو
بدون تقليد طريقه مومنين ته بغير اتباع سلف صالحين ٻيين جايه جهو الله تعالى فرماوان
فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ صاحب تفسير بيضاوي جهو يمه آيه کس تفسير
اندر فرماوان وَفِي الْآيَةِ دَلَالَةٌ عَلَى وُجُوبِ الْمُرَاجَعَةِ إِلَى الْعُلَمَاءِ فِيمَا لَا يُعْلَمُ الخ
يمه آيه سيت سيُن ثابت زه جاهل سنه گهڙه عالمس سيُبر ڙهن ته عمل ڪرن پس جهونه غير مجتهد
مجتهده سنده تقليد ڪرنه وراي ڪنهه جاره چنانچه در شرح جمع الجوامع جهو لکهت يجب على
عَلَى الْعَامِّيِّ وَغَيْرِهِ مِمَّنْ لَمْ يَبْلُغْ مَرْتَبَةَ الِاجْتِهَادِ الْتِزَامُ مَذْهَبٍ مُعَيَّنٍ مِنْ مَذَاهِبِ
الْمُجْتَهِدِينَ امام الحرمين جويني جهو در برهان لکهان أَجْمَعَ الْمُحَقِّقُونَ عَلَى أَنَّ الْعَوَامَّ
لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَعْمَلُوا بِمَذَاهِبِ الصَّحَابَةِ بَلْ عَلَيْهِمْ أَنْ يَتَّبِعُوا مَذَاهِبَ الْأَئِمَّةِ الْأَرْبَعَةِ
الَّذِينَ ذَكَرُوا أَوْضَاعَ الْمَسَائِلِ وَأَوْضَحُوا طَرِيقَ النَّظَرِ يعني محققن سنه اتفاق جهو ڪنهه
پٽ زه عام لوڪن سند گهرنه صحابن سندس مذهبس پٽ عمل ڪرن بلکه جهو عام لوکن واجب ته
منٺه ائمه اربعه مجتهدين سنز پيروي ڪرن يمو پرنت فقهک مسايل وڃي نه دقايق اسلام نزاوک
علامه ابن الهمام جهو در فتح القدير لکهان إِنَّ عَقْدَ الْإِجْمَاعِ عَلَى عَدَمِ الْعَمَلِ بِالْمَذَاهِبِ
الْمُخَالِفَةِ لِلْأَئِمَّةِ الْأَرْبَعَةِ عالم حقاني امام شعراني جهو در ميزان ڪبري لکهان وَكَانَ سَيِّدِي
عَلِيٌّ الْخَوَّاصُ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى إِذَا سَأَلَهُ إِنْسَانٌ عَنِ التَّقْلِيدِ بِمَذْهَبٍ مُعَيَّنٍ الْآنَ
هُوَ وَاجِبٌ أَمْ لَا يَقُولُ لَهُ يَجِبُ عَلَيْكَ التَّقْلِيدُ مَادُمْتَ لَمْ تَصِلْ إِلَى شُهُودِ عَيْنِ
الشَّرِيعَةِ الْأُولَى يعني يکنهه شخص سائلس امامس شيخ على خواص رحمه الله سوال اسو ڪرن

آیاَت وَنَصّ اندر ڇا تقلید شخصي واجب ڪئي نه تہ اُن جواب ڏيوان ٿا تہ اُن ۾ ته ڪو بہ درجه اجتهاد وانگر نه پهچن ڇو تقليد شخصي ڪُنهن نه واجب علامه ابن حجر مڪي ڇيو در فتح المبين في شرح اربعين فرماوان آما في زماننا فقال ائمتنا لا يجوز تقليد غير الائمة الاربعة ابي حنيفة والشافعي ومالك واحمد ابن حنبل پس هيءَ معلوم ٿي تہ هن اندر ڇهونہ بغير تقليد ڪنهن چارو نہ آهي تقليد ترڪ ڪرڻ سٺو ڪم نہ آهي بلڪہ گمراهيءَ جو رستو آهي ۽ پوءِ هن ڳالهہ تي اهل حديث عالمن جي سر گروه مولوي ابو سعيد محمد حسين بٽالوي پڻ سندن ڪتاب اشاعة السنة نمبر ۲ جلد ۱۱ ۾ فرمايو آهي (جو لوگ قرآن و حدیث سے خبر نہ کی ہون اور علوم عربیہ ادبیہ سے جو خادم قرآن و حدیث ہین محض نا آشنا ہون صرف اردو فارسی تراجم پڑھکر یا لوگون سے سنکر یا ٹوٹی پھوٹی عربی جانکر مجتہد اور ہر بات مین تارک التقلید بن بیٹھتے ہین انکے حق مین ترک تقلید سے بجز ضلالت بے کسی ثمرے کی توقع نہین ہو سکتی ہمکو پچیس برس کے تجربے سے یہ بات معلوم ہوئی ہے کہ جو لوگ بی علمی کے سات مجتہد مطلق اور بلکل تارک تقلید بن جاتے ہین وہ آخر اسلام کو سلام کر بیٹھتے ہین انمین سے بعض تو عیسائی ہو جاتے ہین اور بعض لامذہب جو کسی دین و مذہب کے پابند نہین رہتے اور فسق و فجور اور احکام شریعت سے خروج تو اس آزادی کا ادنیٰ نتیجہ ہے ان فاسقون مین بعض تو کھلم کھلا جمعہ جماعت نماز روزہ چھوڑ بیٹھتے ہین اور سود و شراب سے پرہیز نہین کرتے اور بعض جو کسی مصلحت دنیاوی کے سبب فسق ظاہری سے بچتے ہین تو وہ فسق مخفی مین سرگرم رہتے ہین اور ناجایز طور پر عورتون کو نکاح مین پھسالیتے ہین اور ناجایز حیلون سے لوگون کے اور خدا کے مال و حقوق دبا رکھتے ہین کفر و ارتداد و فسق کے اسباب دنیا مین اور بی بکثرت موجود ہین مگر دینداروں کے بی دین ہو جانے کے لئے بی علمی کے ساتھ ترک تقلید بڑا بھاری سبب ہے گروہ اہل حدیث مین جو بی علم یا کم علم ہو کر ترک تقلید کے مدعی ہین وہ ان نتایج سے ڈرین انتہی کلامہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی رحمۃ اللہ لبالخ

فرماوان انّ هٰذهِ المذاهب الاربعة المدوّنة المحرّرة قد اجتمعت الامة ومن يعتد
بهٖ منها على جواز تقليدها الى يومنا هذا وفي ذلك من المصالح ما لا يخفى لا
سيّما في هذه الايام التي قصرت الهمم جدًّا واشربت النفوس الهوى واعجب كل ذي
رأيٍ برأيه پس سين ہيه عبارت سيت حقانيت مذاهب اربعه باجماع امت ثابت ٿي ان لئي
لامذهب مذهبن انڪار ڪري نٿا سگهن قولن جو نه اعتبار لازم آهي اهل سنت و جماعتن تي ته انهن
چئن مذهبن اندر ڪنهن مذهب تابع رهن هڪ بار تقليد قبول ڪرن اندر جنهن جي فوائد ڪثير
چنانچه فرماوان جو شاه ولي الله در عقد الجيد صفحه ۳۶ اعلم ان في الاخذ بهذه المذاهب
الاربعة مصلحة عظيمة وفي الاعراض عنها كلها مفسدة كبيرة ہيه عبارت سيت
سيد معلوم تقليد شخصي ڪرڻ جو در دين اسلام سٺي بڙي مصلحت ته خوبي ۽ تقليد ترڪ ڪرڻ سيت
جنهن سان خرابي غرض جو بيان ته ٿي پاٽ جنهن سان آيات ڪلام الله ته احاديث صحيحه ته اقوال
علماء امت محمديه براثبات تقليد مذاهب اربعه ليڪن هي ڪربن ڪمسي ٿي اکنفا مطابق قول استاد
اگر در خانه کس است یک حرف بس است ۞ وگر صد باب حکمت پیش نادان ۞ بخوانی آید ش بازیچه در گوش
بيان مسائل لامذهبان وهابيون ونه مسائل لامذهبن هنهن جي الف احاديث صحيحه
۽ هور علماء امت محمديه على صاحبها الصلوٰة والتحيه جنهن تا اينکه ئي اهل سنت و جماعت بيٺ ورن
۽ من سيت اختلاط ڪرن نش **مسئله اول** اگر آب آسه قلتين خشڪ يا نه خشڪ ٿرر
هرگاه نمه اندر سوئر يا هون ترلش جيه نته پيه تنت اندر نيئر ناپاکي ہيه سيت نه نته آلبس
رنگ يا بوي يا مزه ڏله سو آب جو پاڪ چنانچه مولوي صديق حسن قنوجي جو در ڪتاب طريقه
محمديه ٿي فهر جيه ڪرمز مولوي نذير حسين در صفحه ۶ جو فرماوان آب جو پاڻ ته پاڪ
ببين ته جو پاڪ ڪران ڳڌه نه انت آلبس هو دو وصفتو نش ڪنه چيز مگر سه ناپاڪي ہيه سيت تغير
سپنه انت آلبس تز ٻو چيزوا اندر اڪس چيز س يا ڏلس رنگ نته مزه نته بوي برابر جو ڪم ارڻ
آب يا ٿر يعني ديو قلتينو خنه آستن ڪم يا ٿر مستعمل آستن يا غير مستعمل انتهى پس سين معلوم

هرگاه لانه هن بالس اندر آب سه نمی اندره چیه ترلش هون یا سور سو آب گونه ناپاک نه مگر
هرگاه سه باقی آب ان چن پاکرن نمه سیت طهارت نه چهو درست نعوذ بالله منها هرگاه لانه هن
هندس کريس سور يا هون گهڙه سو کرير گهڙه نه ناپاک وچهو پرچه اهل حديث جلد ۲ نمبر ۴۱
۱۸ اگست ۱۹۰۹ء خلاصه تميک چهو اي نه آب چهونه ناپاک گهڙان بنان نه تت رنگ يا مزه
يا بوي ڈله فقط **الاعتراض** يه مسئله چهو خلاف احاديث صحيحه نه علماء جمهور امت محمديه
علے صاحبها الصلوة والتحيه **حديث اول** اذا استيقظ احدكم من نومه فلا يغمس يده
في الاناء حتى يغسلها ثلثا الحديث متفق عليه يعني يله بيدار سپنه نمه اندره نندره نش کنه
شخصاه نمسند گهڙه نه تان بالس اندر انمه نراون بنان نه تريه لنڈه انخه چهله تکيا زه معلوم
چهسنه کت کت جايه والنش انخه **حديث دوم** عن ابي هريرة رضه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا شرب الكلب في اناء احدكم فليغسله سبع مرات متفق عليه
يعني يله کنه وقته هون چيه ترلش نهنده بانه اندره سو بانه گهڙ ستنه پهره چهلن **حديث سوم**
اذا ولغ الكلب في اناء احدكم فليرقه ثم يغسله سبع مرات رواه مسلم يعني يله
هون چيه نهند بانه اندره ترلش سو آب گهڙ نراون نه بانه گهڙ ستنه پهره چهلن **حديث چهارم**
عن ابن عباس قال ان زنجيا وقع في زمزم فمات قال فانزل اليه رجل فاخرجه
ثم قال انزحوا ما فيها من ماء زمزم ثم قال للذي في البيوضع دلوه من قبل العين
التي تلي البيت والركن فانها من الجنة رواه ابن ابي شيبة يعني اک نگيا گودر چاه
زمزم نه مو دبس و نمه اک شخصات کريس اندر نه کهارن سو زنگي پس فرما وحضرت ابن عباس
رضي الله عنهما کريس گهڙه ساروي آب کڈن بيه فرماون پنڙ گهڙ چشمه طرفه تهاون يس
حجر اسود که طرفه چهو روايت کريت ابن ابي شيبن يس استاد چهو امام بخاري سند **حديث پنجم**
ان حبشيا وقع في زمزم فمات فامر ابن الزبير ان ينزف ماء زمزم قال فجعل
الماء لا ينقطع قال فنظر فاذا هو عين تنبع من قبل الحجر الاسود فقال ابن زبير حسبكم رواه

اوبکوا ابوابی شیبة یعنی تحقیق درچاه زمزم گواک حبشیانه مودپس کرابن زبیرن حکم زه
کریدیس گهڅره ساردی آب کڈن حضرت عطا چهو فرماوان سو آب وبرادنه نت کریدیس
پس وچهه ابن زبیرن نته چشمه جاری حجراسودکه طرفه فرماو ابن زبیرن لیس کافی چهو بهه
روایت کریت ابن ابی شیبن حدیث ششم امر بنزح ماء عند وقوع زنجي ومو ته
فیه رواه الدار قطني یعنی امرکر حضرت ابن عباسن نه ابن زبیرن رضی الله عنهم آب کڈنگ
بمه ساعته تت کریدیس اندر زنگی گونه مود حدیث هفتم ان زنجیا وقع في بير زمزم
فمات فيها فامر ابن عباس و ابن الزبير ان اخرج وامران ينزح قال فغلبتهم عين
جاءت من الركن فامر بها فدست بالقباطي والمطارف حتى نزحوها العيني
منوا فرون من غير نكير ولم ينكر منهم احد رضي الله عنهم رواه الطحاوي یعنی
تحقیق زنگیا اک گو کریدیس اندر ته مود پس کر حکم حضرت ابن عباسن ته حضرت ابن زبیرن
رضی الله عنهم کریدیس آب کڈنگ تو پته سپن ته اندره اک چشمه ظاهر پس حجر اسود که طرفه جاری
آس پس ودت حکم ده شوی صاحبوزه سوراخ چشمه گهڅر بند کرن نه آب گهڅر ساروی کڈن به
فتوی دتو یو دیو صاحبو سارئی صحابن روبرو پس کرنه کالسه اک صحابن انکار روایت کرین
امام طحاوین حدیث هشتم عن خالد بن سلمة ان عليا سئل عمن بال في بير
قال ينزح رواه ابن شيبة تحقیق حضرت علی مرتضی اس آو سوال کرنه هرگاه کریدیس اندر
ارار گهڅرتت کیاده حکم چهو تمو فرماو آب نیس کڈنه پس سپن مواحادیثو سیت ثابت زه آب
چهو ناپاک گهڅران یلهٔ تت اندر گنه ناپاکی پیهٔ اگرچه منته ڈلتن تت رنگ یا مزه یا بوی ون
یس اکماه ونه آب چهونه ناپاک گهڅران تم کریمن احادیث صحیحن انکار نه سو ڈل از راه رست نه
صراط مستقیم نعوذ بالله منها مسئلہ دوم شیرخوار شر سند ادرار چهو لامذهبن نش پاک
چنانچه مولوی صدیق حسن خان قنوجی چهو در کتاب طریقهٔ محمدیه صفحه لکهان انسانه سند گوه
بورار چهو نجاست مطلق لیکن شیرخوار شر سند ادرار چهو پاک پس سپن معلوم هرگاه لامذهبن

اندس باتھ یا پوشاکس پیٹھ بیڑن لگت منہ اد ریمہ سو گژھنہ ناپاک ہرگاہ نماز تمہی پاٹھ
بیڑن نہ اِمامت کرن نہ چھِ درست نعوذ باللہ منہا الاعتراض یہ مسئلہ چھُ خلاف احادیث
صحیحہ تہ اجماع علماء امت نش حدیث چھو امت عن عائشۃ قالت اُتِیَ رسولُ اللہِ صلی اللہ
علیہ وسلم بصبیٍّ یرضع فبال فی حجرہ فدعا بماءٍ فصبّہ علیہ رواہ مسلم حضرت
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا چھِ روایت کران زِ حضرت آنحضرتس نِش آو اکھ لکٹ شُر دودٕ
چوَن اَنتھ پیٹھ کُرُن تمہِ لکٹ اِدرار تھیترہ کِتھ اَندر پتہ منگہ ناو حضرتو آب تہ تراوُکھ تتھ پیٹھ
(یعنی چھلُک) وعن عائشۃ ام المؤمنین انّہا قالت اُتِیَ رسولُ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بصبیٍّ فبال علی ثوبہ فدعا بماءٍ فاتبعہ ایّاہ رواہ البخاری یہ چھِ حضرت ام المؤمنین
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کران زِ اَنتھ آو حضرت آنحضرتس نِش اکھ لکٹ شُر پتہ کرُم
اِدرار تمن مہندس لباسس پیٹھ پتہ منگہ ناوُکھ آب تہ تراوُکھ تت پیٹھ (یعنی چھلُک) وعن عائشۃ
قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یؤتی بالصبیان فیدعو لہم فاُتِیَ
بصبیٍّ مرّۃً فبال فقال صبّوا علیہ الماء صبًّا یہ چھِ حضرت عائشہ روایت کران زِ اَنتھ
آس لوگان حضرت سندس خدمتس لکٹ شُر تہ تمن اَس دعا کران لیس آو تمن نِش اکھ لکٹ
اَنتھ تمہ کُر ادرار پتہ فرماو حضرتو صلی اللہ علیہ وسلم آب تراوِو اَتھ پیٹھ خوب پاٹھن
وعن عمارٍ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انّما یغسل الثوب من خمسٍ من
البول والغائط والمنیّ والدّم والقیء رواہ الدارقطنی ذکرہ العینی فی شرح الہدایۃ والشیخ
ابن الہمام فی فتح القدیر فی باب الانجاس وجیادہ فذلک الحدیث یدل علی وجوب ازالۃ
النجاسۃ عن الشیء المتنجس بہا بالمزیل سواء کان دمًا مسفوحا او بولا او غیر ذلک
من النجاسات فہذہ الاحادیث فی غسل بول الصبی ونضحہ والصب علیہ موجودۃ
ولم یأت حدیث فی ان الرضیع بال علی ثوبہ صلی اللہ علیہ وسلم فیصلی بہ من غیر غسلٍ
ونضح وصبّ فقد علم ان ہذہ الاحادیث متعینۃ فی ازالۃ بول الصبی عن الثوب

المتنجس به قال الامام النووی فی شرح مسلم فی باب حکم بول الطفل الرضیع واعلم ان هذا الخلاف انما هو فی کیفیة تطهیر الشئ الذی بال علیه الصبی ولا خلاف فی نجاسته وقد نقل بعض اصحابنا اجماع العلماء علی نجاسة بول الصبی انه لم یخالف فیه الا داود الظاهری وقال الخطابی وغیره ولیس تجویز من جوز النضح فی بول الصبی من اجل ان بوله لیس بنجس ولکنه من اجل التخفیف فی ازالته انتهی

یتھی بات چھوٹی قریب ایک بہت مسئلہ لامذہبین ہند مخالف احادیث صحیحہ نہ مذاہب ائمہ اربعہ انشاء اللہ تعالی بشرط حیات لکھے جو مفصل بات تم مسایل یہم مخالف احادیث صحیحہ نہ مذاہب اربعہ چھپ بیس رسالس اندر بشرط آنکہ ہرگاہ اہل سنت وجماعت امداد کرن یہ خرید کرنس اندر تا اینکہ یت ساری مسلمان واقف تہ خبردار سپدن لامذہبین ہند سن باطل اعتقاد سن بیث وما علینا الا البلاغ

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا وھب لنا من لدنک رحمة انک

تمت بتاریخ غرہ	انت الوھاب	شہر ربیع الاول ۱۳۲۴

ستیپر تہ پر تیجیوا

شکر اللہ سعی مؤلفہ حیث الف واظہر مفاسد المفسدین واماط الاذی عن طریق المسلمین صلحا اہل الکشمیر مقلدی حضرت سید المحدثین امامنا الاعظم وھمامنا الاقدم ان یجتنبوا کل الاجتناب من اہل البدع والاھواء من المعتزلة الوھابیة ارباب الجور والظلمہ ۱ حررہ محمد شریف الدین عفی عنہ

اہالی اسلام خواص وعوام را واجب ولازم است کہ بر مذہب مکرم حضرت امام ہمام سراج الملة امام اعظم رضی اللہ عنہ راسخ القدم ماندہ از جماعہ نجدیین کہ دجال وقت اند اجتناب واحتراز کامل ہر نوع نمودہ باشند وبر اقوال آنہا عمل نسازند ۱ کثیر الآثام محمد حسام عفی عنہ

فقیر مضامین این رسالہ را از زبان مؤلفش شنیدہ مطابق کتاب وسنت یافتم اہالی اسلام را واجب ولازم است کہ از گروہ غیر مقلدین ونجدیین کہ معتقدات ومعمولات آنہا مخالف کتاب اللہ وسنت رسول اللہ است طوریکہ باید وشاید اجتناب وپرہیز نمودہ باشند وبر اقوال وافعال آنہا در امور ومسایل دین اسلام اعتماد نمودہ نشوند زیراکہ حسب ارشاد ہدایت بنیاد فخر عالم صلی اللہ علیہ وسلم این گروہ دجالان وقت اند واحتراز واجتناب از آنہا واجب ولازم است وعمل بمذہب سید التابعین امام المحدثین اعنی حضرت امام اعظم کردن موجب سعادت دارین دانستہ باشند واین است عمل بالحدیث ۱ بندہ اواہ محمد نعمان اللہ عفی اللہ عنہ

تمامی اہالی اسلام متبعان حضرت فخر عالم سید انام علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوة والسلام ویبروان مذہب حضرت امام ہمام اجل التابعین امامنا الاعظم را واجب ولازم است کہ پیوستہ بر مذہب مقدس حضرت امام موصوف ثابت القدم باشند واز اقوال وافعال غیر مقلدین احتراز واجتناب نمایند ۱۳ احقر محمد سیف الدین عفی عنہ

فتوی در بیان وجوب تقلید

از مجموعهٔ فتاوای مولوی محمد عبد الحی صاحب لکهنوی رحمة الله علیه جلد اول صفحه ۲

استفتاء

سوال ثالث) کسیکه انکار مذهب نماید و مذهب گرفتن را بد داند و اتباع کتب حدیث را دعوی کند حکمش چیست مبتدع است یا چه

هو المصوب اصحاب مذاهب چه ابو حنیفه وچه شافعی وچه مالک وچه احمد وچه غیر ایشان تدوین مذاهب و استخراج مسائل خلاف شرع نه ساختند ادلهٔ اربعه مستند هر یک هستند و سبب اختلاف فیما بین شان وقوع اختلاف در فهم معنی آیات و احادیث نه آنکه احدی را تعصبی راه داده باشد یا آنکه قیاس را بر شرع مقدم کرده باشد حاشا و کلا جمله ائمه مبراة از تقدیم قیاس مبرا هستند و نسبت کنندهٔ این امر بطرف یکی از ایشان کاذب و مفتری است وآنچه که بعضی متعصبین حنفیه را اصحاب الرأی می نویسند قول ایشان از پایهٔ اعتبار ساقط است و درینجا لطیفه بخیال می گذرد و آن اینکه الف لام که داخل بر رأی است عهدیست و مراد از آن رای دقیق است پس فی الحقیقت حنفیه اصحاب الرأی هستند یعنی اصحاب الرأی الدقیق حافظ ابن حجر عسقلانی شافعی در مجمع مؤسس فی المعجم المفهرس اقرار این امر می سازند که آنچنانکه در مذهب حنفی قواعد منضبط هستند در مذهب ما نیستند پس حق جل شانه از زبان متعصبین وصف حسن حنفیه خارج کنانید لیکن ایشان مطلبش نه فهمیدند الحاصل مذاهب مدونه مخالف آیات و احادیث و اجماع و قیاس نیستند اصل هر مسئله یکی ازین چار است شاه ولی الله دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف می نویسند لما مهد الفقه لم تکن مسئلة من المسائل التی تکلم فیها من قبلهم والتی وقعت فی زمانهم الا وجدوا فیها حدیثا مرفوعا متصلا او مرسلا او موقوفا صحیحا او ضعیفا او حسنا او اثرا من آثار الشیخین او سائر الخلفاء فیسر الله لهم العمل بالسنة علی هذا الوجه انتهی هرگاه این امر ممهد شد پس میگوییم که منکر مذاهب اربعه و بد دانندهٔ آنها اگر بدین سبب بد میداند که مذاهب اربعه موافق شرع هستند آن شخص کافر خواهد شد لانه اهان الدین و اگر در اعتقاد خود می پندارد

که مذاهب اربعه خلاف شرع و نصوص هستند پس آنکس مخطی ست لما هو فادوا انفا بنظر تامل باید فهمید که
اگر ائمه مجتهدین تحقیق مسایل و تدوین آنها چنانکه هست نمیکردند تمام عالم مظلم و گمراه بودی و کسی اطلاع
بر حکم شرع حاصل نشدی چه بسیاری از احکام اینچنین هستند که از ظاهر نصوص مستنبط نمی شوند پس بد
والنسق این مذاهب احسان فراموشی ست و اما دعوی اتباع کتب حدیث پس اگر مدعی تمیز صحیح از حسن
و حسن از ضعیف و ناسخ از منسوخ میسازد و بر طبق محدثین سالفین بر شرح معانی آثار و احادیث و
آیات قدرت دارد و سوای آن بر جمله فنون ضروریه متعلقه کتب حدیث وغیره مهارتی دارد و
آن کس قابل مدح ست و ظاهر است که وجود این چنین کس فی زماننا هذا مثل وجود عنقا ست البته در مائه
ثامنه بسیار کسان موصوف بصفات مذکوره یافته شدند و بعد آن در مائه تاسعه علامه جلال الدین سیوطی
خاتمة الحفاظ شدند و بعد از ان در مائه عاشره هم بعضی علما مثل ملا علی قاری و شیخ عبد الحق دهلوی وغیره قدم
بقدم محدثین شدند مگر بمرتبه اوشان نرسیدند و بعد از ان تا الی الآن کسی یافته نشد که تمیز حدیث صحیح
از ضعیف کما حقه نماید فضلاً عن المهارة فیه الا ما شاء الله تعالی فی زماننا محدث آن کس را می شمارند
که صحاح سته را درس دهد و توضیح مطالب حدیث عام فهم کرده دهد فانا لله وانا الیه راجعون صاحب
کشف الظنون از علامه تاج الدین سبکی نقل میسازد و اعلم ان قصاری نظر ابناء زماننا فی علم الحدیث
النظر فی مشارق الانوار فان ترفعت الی مصابیح البغوی ظنت انها تصل الی درجة المحدثین
وما ذلك الا لجهلهم بالحدیث بل لو حفظهما احد عن ظهر قلب وضم الیهما من المتون مثلیهما
لم یکن محدثا حتی یلج الجمل فی سم الخیاط واما الذی یعده اهل الزمان بالغا الی النهایة و
ینادونه محدث المحدثین و بخاری العصر من اشتغل بجامع الاصول لابن الاثیر مع حفظ
علوم الحدیث لابن الصلاح او التقریب للنووی الا انه لیس فی شیء من رتبة المحدثین وانما
المحدث من عرف المسانید والعلل واسماء الرجال والعالی والنازل وحفظ مع ذلك جملة مستکثرة
من المتون وسمع الکتب الستة ومسند احمد وسنن البیهقی ومعجم الطبرانی وضم الی هذا القدر
الف جزء من اجزاء الحدیث فهذا اقل درجاته انتهی مقام غور ست که هرگاه این حال زمانه وجود سبکی که
قبل از مائه عاشره ست شده حال این زمانه چه تحریر شود و محدثین زمانه هذا که خود را مجدد المذهب جدید اوند و اتباع
حقه را باطل می شمارند گمراه کننده هستند زیرا که مثلاً اگر سند کدامی مسئله حنفیه یا شافعیه در صحاح سته نیافتند
میگویند که امام ابوحنیفه یا شافعی درین باب خلاف حدیث کردند و نمی دانند که فن حدیث بر صحاح سته منحصر نیست کتب
احادیث لا تعد ولا تحصی تصنیف شده اند فعدم السند فی الصحاح الستة لا یستلزم عدمه فی جمیع الکتب
والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

تقریر دلپذیر در اصلاح قوم از مہتمم کتاب ہٰذا غلام محی الدین حنفی نمبردار ہندوارہ

یارب از دور گنہ شد تیرہ لوح دل مرا	کن بنور معرفت روشن دل غافل مرا

افسوس کیاہ سید مسلمانن افراطس تہ تفریطس منز چھہ گرفتار سپن مت بعضیو چھہ بناومت بزرگ
پنن معبود تہ حاجت روا یوت چھو تمن وعظ یوان پرنہ نصیحت کرنہ تیوت چھہ تم گرہ تہ یوان
بلکل چھوک توکل دلہٕ نش چھلتہٕ ژہنمت خدا چھوک بیکار زانمت کامہ وال تہ حاجت روا
چھک بزرگ بناومت حال آنکہ ساروی پیغمبرو تہ ولیو کرانٹ کتھ رد بلکہ کرنموت یہی منادے
زہ ساری حاجت تہ ساری مطلب منگوتس نش یُس چھو آسمانن تہ زمینن ہُند مالک
یُس چھہ پرت چیزس پٹھ قدرتہ وال یُس علم چھو پرت چیزس سیت شامل تہ میلت یندے
پیغمبرہ سیت چھو ولین ولایت تہ بزرگن بزرگی بنان تسنزہ کامہ اندر چھو نہ کانسہ اکس
دخل تہ شرکت تہ چھو نس کانہہ مشیر نہ کانہہ وزیر + انتہی باقی آئندہ

پتہ روود بیا اک فرقہ تمن سیدن چشم بد دور پرت اکھا چھو یُتہ اجتہادک دعوا دوان
غرض چھیہ زہ تم چھہ تیوت تفریطس منز بوڈیمت تہ لوزت چھو بدلس لرزہ اژان تہ
نیر تہ کانسہ رافضہ سنزہ زوہ یہ یمن بدبختن تہ بی شرمن ہنزہ زوہ نیران چھہ تم ورش
چھہ کھنتہ پانژن صحابن پٹھ سب وَنان یم چھہ پنن پاٹھ باز رن تہ مجلسن اندر آسان
عالمن تہ مجتہدن ائمہ مذاہب اربعین تہ سلف صالحین ہنز بی ادبی تہ نقطہ چینی کران بی
شرمن تہ بدبختن کہند چھو ڈرزہ تم کیا کھوژہن نکیا زہ قانونن چھک ازادی ورژمژ
یہ خوش کرک تہ تہ کرن یہ رای وتھک نہ تہ ونن سبحان اللہ الکریم تہندین حالاتن
کن بغور وچھن ادہ کرہ ہن تہ نقطہ چینی ہرگاہ یمن خبر آسہہ زہ تہنز کوشش چھہ
یہی زہ اس چھہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ۳ پران ورنہ چھو نہ معلوم
کتہ بتہ خالص اندر آسہن رام رام کران تم اتس تمی لوک زہ اسلامس تہ اسلام کن
لوکن پٹھ کرک پنن جان تہ پنن عزت فدا دینی زانک مقدم دنیا اس پٹھ بیدین تہ
فلسفیین تہ خدا تہ مانونن ناوک تمی دلیلہ زہ اقرار کرہ ناوک خدا تہ رب المعبود
آسنس پٹھ تہندی وعظ سیت آس کم کم شدید کافر مسلمان تہ متقی سیدان تہنزے
مدح خوانی چھہ یوان منبرن تہ خانقاہن تہ مجلسن اندر بیان کرنہ الحمد فکر دیو تہ

غور کرو برونٹھمن ہند آثارن نشانن وچھو اَدہ کما تگو بوزن تم کم اَس تہٕ اَس کم جیچھ
بقول استاد چہ نسبت خاک را با عالم پاک اگہ تہٕ سفر کرِتھ ہمت چھنہ تہٕ کیاہ تیچھ
ملک پت ملکہ تہٕ شہرہ پت شہرہ اَدہ کیا وچھو برونٹھمن ہند آثار تہٕ نشانہ زہ کم کم مساجد
تہٕ کم کم خانقاہ چھہ تمو برونٹھمو مسلمانو یمن تہٕ چھہ دیان بدعتی تہٕ بیخبر اَدہ ہر گرو تہٕ چھو
بلکہ سپد ہو معلوم زہ اسی چھہ بیخبر تہٕ بدعتی ہرگاہ نور وانک تہٕ بتی کرتہٕ نظر کم کم عجایبات تہٕ
کم کم عمارات خصوصاً خانقاہ مساجدات کمن کمن جاین چھہ تمو برونٹھمو مسلمانو بناومت
یمن ہنتہٕ بد ورہ چھہ گیتہٕ وُنہٕ چھہ بسلامت یہی چھہ بہٕ شہادت تہندس مسلمان تہٕ متقی
آسنس پٹ چنانچہ وُنہٕ چھہ یمن مقامات متبرکن اندر عبادات و ریاضات یوان کرنہٕ
پس شو بیا آسہ ناخلفن ہند یمن مردان خداین پٹ شک تہٕ طعن زنی کرن بمو یمہ
جایہ تھاوِہ سانہٕ باپت تیار کرِتھ تسانن شوب گیہ یہی زہ اس چھہ بہان تہندس
کلامس بجہ کڈنہٕ وچھتو پننہٕ نس ہمتس پٹ زہ سان ہمت کہر چھہ کوتاہ کرِ تلاش زہ
مسجد جامعس گمر مت سپدن اَدہ چھوی معلوم تت کوششہ کیاہ گو پت رود تہند
تلاش لیس دینہٕ باپت تُھ کران چھو گویا یہ چھو تُہہ گنڈن دین چھو تماشا ہو بناومت
خدا چھم شاہد آت وُنہٕ تہٕ دینداری دینداری تہٕ تقوی چھو بیہ کنہہ یہ تُھ کران تہٕ بیہ
تُھ ونان تہٕ چھو بیہ کنہہ تہٕ چھہ اَمہٕ غتہٕ تھر تھر تہٕ بالا کامہ اگر یمن کامن اتھ تہٕ
اصلاح کرِ ہو اَدہ کیا گیا و جوانمرد تہٕ راہ خدا و رسول چھانڈہ وِن اگر تہٕ تہندہ اَتھہ
پیہ تہٕ توبہ کرتو پننہٕ ین محلہ خانن اصلاح تہٕ گوندآن ہندہ جمع خرچہ سیت بیاکھ بنادن
مشرک تہٕ بدعتی پنن پان موحد تہٕ اہل حدیث زانن وچھو ہندوستانس کُن تہٕ کہ
عالمو تہٕ فاضلو کم بہانہ تہٕ کمہ چالہ کرِ ک فساد مٹاوہ تہٕ خیطرہ ملک پت ملکہ تہٕ شہرہ
پت شہرہ کرِ ک انجمنہٕ قایم ساری فرقہ مقلد تہٕ غیر مقلد سمِت تفرقہ کاسنک مشورہ کرن
کمہ سیت ژلہ قومس تفرقہ تہٕ کمہ سیت گژھن مسلمان بای بای الحمد للہ تہنز کوشش چھہ
روز بروز کامیاب سپدان تہٕ قومس چھہ جہالت ژلان + باقی آیندہ

اگر یت تقریرس منز کنہ قصور آسہ گومت چشم پوشی کرِت
گژھہ مہ پٹ رحم کرن
والسلام

انشاء اللہ تعالیٰ

باہتمام پیر حبیب اللہ صاحب امام
مسجد میاں محمد رعنی بہلوان امرسنیر

ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی نبیه محمد که این کتاب متبرکه مسمی به

صغری

بحسب فرمایش احمد جامی و عبدالعزیز و فقیر الله تاجران کتب نامی باهتمام محمد منیر صاحب

مطبع ... واقع ... لاهور مطبوع ۱۲۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العبادة مفتاح السعادة ومطمح السيادة وملمح الحسنى والزيادة
وجعل الصلوة عمود قيامها وذروة سنامها وعمدة احكامها والصلوة والسلام على افضل
خلقه سيدنا محمد الذي جعل الصلوة قرة عينيه وعلى آله واصحابه الذين فازوا من معدن
الدين بلجينه وعينه وبعد فيقول العبد المفتقر الى رحمة ربه الغني ابرهيم بن محمد بن ابرهيم
الحلبي قد كنت شرحت كتاب منية المصلي شرحا وسميته بغنية المتملي لكن رايت فيه
بعض الاطالة التي ربما اوجبت للمبتدين والقاصرين الملالة فاحببت ان اختصر من فوائد
دلائله وازيد في فرائد مسائله تسهيلا للطالبين وتنويلا للراغبين والله سبحانه هو المستعان
على كل مراد منه المبدء واليه المعاد وهو حسبي ونعم الوكيل قال المصنف رح بسم الله الرحمن الرحيم
تيمنا وتبركا واقتداء بالقرآن وكذا قوله الحمد لله رب العلمين واتبع ذكر الله تعالى بذكر رسوله
صلى الله عليه وسلم فقال والصلوة على رسوله محمد وآله اي اهله اجمعين اعلموا خطاب عام لمن
يطلب الاستفادة وفقكم الله اي جعلكم موفقين لطاعته وايانا ان انواع العلوم كثيرة واهم
الانواع بالتحصيل متعلق باهم مسائل الصلوة لانها واجبة على الغني والفقير بخلاف الزكوة
متكررة كل يوم وليلة بخلاف الصوم فلما رايت رغبة المقتبسين جمع مقتبس اسم

حافظ

فاعل من اقتبس اي اخذ القبس وهو شعلة نار توخذ من معظمها شبه العلم بالنور العظيم
وطالبيه بالمقتبسين من ذلك النور في تحصيلها متعلق برغبة والضمير للمسائل
التقطت جواب لما اي انتقيت ما اكثر وقوعه للمصلين وما لابد لهم منه من مصنفات
المتقدمين متعلق بالتقطت ومن مختارات المتاخرين نحو الهداية والمحيط شرح الاسبيجابي
على مختصر الطحاوي والغنية بالغين المضمومة في اكثر النسخ وفي بعضها بالقاف المكسورة
والملتقط والذخيرة وفتاوى قاضيخان وجامعيه الكبير والصغير وسميته اي سميت الكتب
الذي التقطته منية المصلي اي ما يتمناه غنية المبتدي اي ما يستغني به عن غيره واسال
الله تعالى اي انا اسال الله تعالى الواو للحال ان يجعل ما اعتمدته اي قصدته خالصا لوجهه
اي لذاته ومكفرا اي سببا لتكفير ذنوبي اي سترها بعدم المؤاخذة بها بفضله اي بتفضله
باستحقاقي وان يغفر لي ولوالدي ولاستاذي بتشديد الياء مفتوحة جمع استاذ وهو
الموفق للسداد بفتح السين اي الصواب وعدم الخطاء ومنه الهداية اي خلق الاهتداء و
الرشاد اي الاستقامة على طريق الحق اعلم خطاب لكل من يطلب معرفة احكام الصلوة
بان الصلوة فريضة مفروضة مقطوع بالحكم بها ثابتة صفة لفريضة بالكتاب اي بالقران
والسنة اي الطريقة المنقولة عن النبي صلى الله عليه وسلم سوى القران واجماع الامة اما
الكتاب فقوله تعالى واقيموا الصلوة فانه امر يقتضي الوجوب والمراد باقامتها اداءها في
اوقاتها وقوله تعالى وقوموا لله قانتين اي صلوا لله قائمين وقيل قوموا فيها خاشعين او
مطيلين القيام وقوله تعالى حافظوا اي داوموا على الصلوة والصلوة الوسطى هي صلوة العصر
وقيل غير ذلك وخصصها بعد التعميم لزيادة شرفها وللاهتمام بها اذ هي مظنة التكاسل
عنها لكونها في وقت كثرة الاشتغال وقوله تعالى فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون
وله الحمد في السموت والارض وعشيا وحين تظهرون اي سبحوا الله في هذه الاوقات و

(حاشية: اي لقول اجتهاد المجتهد فيه)

المراد صلوا على ما روي عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قيل له هل تجد ذكر صلوة الخمس
في القرآن قال نعم وتلا هذه الاية تمسون صلوة المغرب والعشاء وتصبحون صلوة الفجر وعشيا
صلوة العصر وحين تظهرون صلوة الظهر وقوله وعشيا متصل بقوله حين تمسون وله الحمد
في السموات اعتراض بينهما ومعناه ان على المميزين كلهم من اهل السموات والارض ان يحمدوه كذا
في الكشاف وقوله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا اي فرضا موقتا محدودا
باوقات لا يجوز اخراجها عنها واما السنة فما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم في الصحيحين
انه قال بني الاسلام اي الايمان فانهما شيء واحد عند اهل السنة على خمس اي خمس خصال شهادة
ان لا اله الا الله بجر شهادة بدلا عن خمس وبرفعها خبر مبتدء محذوف وكذا ما عطف عليها
وان محمدا رسول الله عطف على ان لا اله الا الله فهذه الشهادة واحدة من الخمس واقام الصلوة
اي اقامتها ثانية وايتاء الزكوة ثالثة وصوم شهر رمضان رابعة وحج البيت خامسة
من استطاع اليه سبيلا محله الرفع على انه فاعل المصدر المضاف الى مفعوله والاستطاعة
عند الجمهور القدرة على الزاد والراحلة فاضلين على الحوائج الاصلية واللوازم الشرعية وقوله
عليه السلام لكل شيء علم اي علامة دالة على تحققه وعلم الايمان الصلوة فهي علامة
لوجوده في القلب باعتبار الظاهر وقوله عليه السلام الصلوة عماد الدين فمن اقامها فقد
اقام الدين ومن تركها فقد هدم الدين كما ان الخيمة تقوم باقامة عمودها وتسقط بسقوطه
وقوله عليه السلام خمس صلوة مبتدأ افترضهن الله تعالى على العباد خبره فمن احسن
وضوءهن باسباغه والاتيان بسننه وادابه وصلاهن لوقتهن واتم ركوعهن بالطمانينة
فيه وخشوعهن وسجودهن اي خضوعهن باحضار القلب وجمع الهمة وخوف الشواغل الدنيوية
عن الفكر كان له على الله تعالى عهد اي وعد مؤكد ان يغفر له اي بان يغفر له ذنوبه ومن
لم يفعل ذلك فليس على الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذبه وقوله عليه السلام الفرق بين

العبد وبين الكفر اي بين العبد وبين ان يصل الى الكفر ترك الصلوة اي ان يترك الصلوة وهذا كما يقال بينك

وبين مرادك الاجتهاد اي بينك وبين بلوغ مرادك ان تجتهد فاذا اجتهدت بلغت

واما لفظ الفرق فليس من الحديث وهو غير صحيح من حيث المعنى لان ترك الصلوة ليس فرقا

بين العبد وبين الكفر بل وصل كما تقدم ثم المراد بهذا الحديث وامثاله الترك اعتقادا

وهو انكار وجوبها واما اجماع الامة وهو ان قد اجتمعت من لدن عهد رسول الله صلى

الله عليه وسلم الى يومنا هذا على فرضية الصلوة من غير نكير منكر ولا رد راد ولا منازعة

منازع وكان ذلك اجماعا واجماع المسلمين حجة من اقوى الحجج بعد نص الايات والاخبار

لقوله عليه السلام لا يجتمع امتي على الضلالة ثم اعلم بعد ما علمت ثبوت فرضية الصلوة

بان للصلوة شرائط جمع شريطة بمعنى الشرط والمراد به ههنا ما لا تصح الصلوة الا

بتقديمه عليها فقوله قبلها صفة موضحة ومبينة لمعنى الشرط وفرائض جمع فريضة

بمعنى الفرض والمراد به ههنا ما لا تصح الصلوة بدونه سوى الشرائط والاركان واركانا

جمع ركن والمراد به ههنا ما يكون جزء منها وواجبات جمع واجب والمراد به ههنا ما

لا تفسد الصلوة بتركه بل ان تركه سهوا يجب سجود السهو وان تركه عمدا تصح الصلوة مع

النقصان فيجب اعادتها وان لم يعد يكون فاسقا اثما وسننا جمع سنة والمراد بها

هنا ما يثاب بفعلها فيها وان تركها تكون الصلوة مكروهة كراهة تنزيهة ولا يجب

سجود السهو بتركها سهوا واداب جمع ادب وهو دون رتبة من السنة فلا كراهة في تركه

وكراهية بتخفيف الياء والمراد بها ما يتضمن بترك سنة وهو كراهة التنزيه او ترك

واجب وهو كراهة التحريم ومناهي فيها جمع منهي وهو محل النهي والمراد بها ما يفسدها (الصلوة)

واما الشرائط المجمع عليها فستة الطهارة من الحدث اي ما يوجب الغسل او الوضوء

ويسمى النجاسة الحكمية والطهارة من النجاسة الحقيقية وستر العورة واستقبال القبلة

والوقت والنية واما الطهارة من حدث والجنابة فالاغتسال ويسمى الطهارة الكبرى
وموجبه الحدث الاكبر والوضوء ويسمى الطهارة الصغرى وموجبه الحدث الاصغر عند
وجود الماء والقدرة اي مع القدرة عليه اي على استعماله للاغتسال او الوضوء وعند
عدمهما اي عدم الوجود والقدرة او عدم احدهما فالطهارة الواجبة هي التيمم ولكل منهما
اي لكل واحد من الاغتسال او الوضوء فرائض وسنن وآداب ومناهي وليس للغسل ولا
للوضوء واجب فلذا لم يذكره واما فرائض الوضوء قدمه لكثرة تكرره وهو ثلثة انواع
فرض وهو وضوء المحدث عند ارادة الصلوة ولو جنازة او سجدة التلاوة او مس
المصحف وواجب وهو الوضوء للطواف ومندوب وهو الوضوء للنوم اذا اراده والوضوء
على الوضوء والوضوء كلما احدث وبعد الغيبة والكذب وبعد انشاء الشعر وبعد
القهقهة في غيرها ولغسل الميت كذا في قاضيخان والخلاصة فاربعة كما فهم مما
قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة اي اذا اردتم القيام اليها وانتم
محدثون فاغسلوا وجوهكم الغسل هو الاسالة وحدها عندهما ان يتقاطر الماء ولو
قطرة وعند ابي يوسف ره يجزي ان يسيل على العضو ولو لم يقطر كذا في شرح الهداية
لابن الهمام وحد الوجه ما بين قصاص الشعر واسفل الذقن وشحمتي الاذنين وايديكم
الى المرافق جمع مرفق بكسر الميم وفتح الفاء وبالعكس وهو مفصل الذراع في العضد وامسحوا
برؤسكم المسح في اللغة امرار الشيء على الشيء وهو المراد في التيمم اريد به في الوضوء اصابة
اليد المبتلة بما امر بمسحه وارجلكم الى الكعبين قرئ بالنصب والجر فقيل النصب بالعطف على ما
على وجوهكم وبالجر على الجوار والصحيح ما ذكرناه في الشرح وجوز الشيعة المسح على الارجل
بلا خف ويرده ما في الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى قوما توضأوا واعقابهم
تلوح لم يمسها الماء فقال عليه السلام ويل للاعقاب من النار والمرفقان والكعبتان

وهما العظمان الناتيان في جانبي القدمين يدخلان في فرض الغسل عندنا خلافا لزفر ره

وكذا ما بين العذارين بكسر العين وهو ما سال على الخدّ من اللحية ماخوذ من عذار الفرس

والاذنين يجب غسله لما ذكرناه من دخوله في حد الوجه خلافا لابي يوسف ره واما اللحية ففي

ابيحنيفة رض يفترض مسح ربعها قياسا على مسح الراس وهي رواية الحسن وعنه يفترض مسح ما يلاقي بشرة الوجه واختاره قاضيخان و

صححه واظهر الروايات عنه فرض غسل ما يلاقي البشرة واختاره في المحيط والبدائع

وقال في معراج الدراية وهو الاصح وفي فتاوى الظهيرية وبه يفتى ووجهه انه لما

سقط غسل ما تحته انتقل فرض الغسل اليه كالشارب والحاجب حيث انتقل فرضية

غسل ما تحتهما اليهما واما ما استرسل منها فلا يجب غسله ولا مسحه لانه ليس من

الوجه وعن ابي يوسف ره يفترض استيعابها بالمسح وعنه سقوطه اصلا وهو ايضا

رواية عن ابيحنيفة ولو امرّ الماء على شعر الذقن او الراس او الشارب او الحاجب ثم حلقه

لا يجب غسل ما تحته وفي البقالي لو قص الشارب لا يجب تخليله وان طال يجب ووجهه

ان قطعه مسنون فلا يعتبر قيامه في سقوط غسل ما تحته بخلاف اللحية فان

لحفاءها هو المسنون والمفروض في مسح الراس مقدار الناصية وهو ربع الراس عندنا

وقال مالك واحمد ره مسح الكل فرض وقال الشافعي ره الفرض مسح ادنى جزء منه ولو بعض

شعرة وقد حققنا الدلائل في الشرح ومن جملتها قوله كما روى المغيرة بن شعبة رضي

الله عنه ان النبي عليه السلام اتى سباطة قوم فبال وتوضا ومسح على ناصيته وخفيه

السباطة بضم السين الكناسة ثم فرضية مسح مقدار ربع الراس هي الرواية الظاهرة

وفي بعض الروايات قدر ثلث اصابع وصححه بعض اصحابنا وفيه نظر لما ذكرنا في الشرح

وان مسح باصبع او اصبعين وامرّهما لم يجز حتى يعيدهما الى الماء ويستوفي مقدار

ربع الراس وثلث اصابع خلافا لزفر ره وكذا في مسح الخف ولو كان له ذوابتان مربوطتان

حول راسه كما تفعله النساء فمسح عليهما لم يجز سواء ارسل اولم يرسل هو الصحيح وقيل
يجوز اذا لم يرسل كذا في الحدادي ولو بقي لمعة في بعض اعضاء الوضوء فبلها من بلة
عضو آخر لا يجوز وان بلها من بلة عضوها جاز وفي الجنابة يجوز بلها من بلة عضو آخر
لان البدن في الغسل كعضو واحد بخلاف الوضوء وهذا اذا كانت البلة التي اخذها
تسيل والا فلا يجوز واما سننها اي سنن الوضوء فغسل اليدين قبل ادخالهما الاناء
الى الرسغ ثلثا لما في الصحيحين انه عليه السلام قال اذا استيقظ احدكم من نومه
فلا يغمسن يده في الاناء حتى يغسلها ثلثا فانه لا يدري اين باتت يده من جسده
والرسغ بالضم مفصل ما بين الزراع والكف ثم غسلهما ابتداء سنة تنوب عن الفرض
وموضعه اول الوضوء لانهما آلة التطهير وكيفية الغسل ان ياخذ الاناء بشماله
ويصب على يمينه ثلثا ثم ياخذ بيمينه ويصب على شماله كذلك وكذا ان كان
الاناء كبيرا ومعه اناء صغير والا يدخل اصابع يده اليسرى مضمومة في الاناء ويصب
على كفه اليمنى ويدلك الاصابع بعضها ببعض حتى تطهر ثم يدخل اليمنى في الاناء ويغسل
اليسرى وهذا اذا لم يكن على يده نجاسة وتسمية الله تعالى في ابتداء الوضوء لقوله
عليه السلام لا وضوء لمن لا يذكر اسم الله عليه والمراد نفي الكمال لقوله عليه السلام
اذا تطهر احدكم فذكر اسم الله عليه فانه يطهر جسده كله فان لم يذكر اسم الله على
طهوره لم يطهر الا ما مر عليه الماء ولفظ التسمية ان يقول بسم الله العظيم والحمد
لله على دين الاسلام وقيل الافضل بسم الله الرحمن الرحيم بعد التعوذ وفي المجتبى
يجمع بينهما وفي المحيط لو قال لا اله الا الله والحمد لله او اشهد ان لا اله الا الله يصير
مقيما للسنة والاصح انه يسمي مرتين مرة قبل كشف العورة للاستنجاء ومرة بعد سترها
احتياطا للخلاف الواقع فيها حيث قال بعضهم سمي قبل الاستنجاء فقط وقال

بعضهم يسمي بعده نحسب وكذا الخلاف في وقت غسل اليدين والاصح انه يغسلهما

مرتين قبله وبعده كما في التسميه ولو نسي التسمية فذكرها في خلال الوضوء فسمى

لا يحصل السنة بخلاف الاكل والمضمضة والاستنشاق لانه عليه السلام فعله

على المواظبة بماءين جديدين عندنا قال الشافعي ره ان ياخذ كفا من الماء يمضمض

ببعض ويستنشق ببعض ثم يفعل لما روى الستة من حديث عبد الله بن زيد رضي الله

عنه حكاية وضوئه عليه السلام وفيه مضمض واستنشق واستنثر ثلثا

ياخذ لكل واحد ماء جديدا الا بثلث غرفات وروى الطبراني بسنده انه عليه السلام

توضا ومضمض ثلثا واستنشق ثلثا ياخذ لكل واحد ماء جديدا وايصال الماء الى ما

تحت الشاربين والحاجبين سنة ايضا تكميلا للفرض لان غسلهما فرض فكان تخليل

اللحية والاصابع وعده في التجنيس من الاداب ومسح ما استرسل اي نزل من اللحية

تكميلا للفرض ايض وتخليلها اي اللحية لما روي انه عليه السلام كان يخلل لحيته

وهذا قول ابيوسف ره وعندهما تخليلها مستحب وفي رواية جائز وصحح في المبسوط

قوله وهذا اذا كانت كشيفة لا ترى البشرة تحتها فان كانت خفيفة بان ترى

بشرتها لزم غسل ما تحتها كذا في الظهيرية واستيعاب جميع الراس في المسح

لمواظبته عليه السلام مع الترك في بعض الاوقات بماء واحد عندنا وقال الشافعي ره

السنة ان يمسح ثلثا ياخذ كل مرة ماء جديدا وهو رواية عن ابيحنيفة ره لما روى

اصحاب السنن عن علي رضي الله عنه في حكاية وضوئه عليه السلام انه مسح مرة

واحدة والادلة على عدم تثليث المسح كثيرة ذكرناها في الشرح وكيفية الاستيعاب

ان ياخذ الماء ويبل كفيه واصابعه ثم يلصق الاصابع اي يضمها ويضع على مقدم

راسه من كل يد ثلث اصابع الخنصر والبنصر والوسطى ويمسك ابهاميه وسبابتيه

مرفوعات ويجافي اي يباعد بطن كفيه عن راسه ويمدهما اي يديه الى القفا ثم يضع
كفيه على جانبي الراس ويمسحهما اي جانبي الراس ويمدهما الى مقدم الراس بكفيه ويمسح
ظاهر اذنيه بباطن ابهاميه وباطن اذنيه بباطن مسبحتيه وهما المراد بالسباتين
فيما تقدم ويقال للاصبع التي تلي الابهام مسبحة بكسر الباء لانها يشار بها الى التوحيد عند
التشهد ويقال لها سبابة لانهم كانوا يشيرون بها الى السب في المخاصمة ونحوها و
مسح الاذنين ايضا سنة كذا ذكره اي المسح بهذه الكيفية في المحيط وغيره وليست هذه
الكيفية امرا لازما والمقصود الاستيعاب باي وجه كان وقد استوفينا الكلام عليه
في الشرح وما ذكره من مسح الاذنين مع الراس بمائه اذا لم يمس العمامة بان كانت موضوعة
واما ان مسها فلا بد ان ياخذ لهما ماء جديدا ويمسح الرقبة بظهور الاصابع الثلث
المقدم ذكرها وقوله بماء جديد لا حاجة اليه لان البلة التي على ظهور الاصابع باقية
فلا حاجة الى التجديد وقال بعضهم هو اي مسح الرقبة ادب ليس بسنة وقال في فتاوى
قاضيخان ليس بادب ولا بسنة وقال بعضهم هو سنة وعن خلاف الاقاويل يكون فعله
اولى من تركه واختصر في الكافي على انه مستحب وهو الاصح لانه روي فعله عنه عليه السلام في بعض
الاحاديث دون غالبها وتخليل الاصابع لقوله عليه السلام خللوا اصابعكم كيلا يخللها
نار جهنم ايضا سنة في اليدين والرجلين لقوله عليه السلام للقيط بن صبرة رضي الله عنه
اذا توضأت فاسبغ الوضوء وخلل بين الاصابع وانما يكون التخليل سنة بعد وصول
الماء وكيفيته في الرجلين ان يخلل بخنصر يده اليسرى مبتديا من خنصر رجله اليمنى من اسفل
ويختم بخنصر رجله اليسرى وتكرار الغسل الى الثلث سنة ايضا لما روي انه عليه السلام
توضأ مرة مرة وقال هذا وضوء لا يقبل الله الصلوة الا به وانه عليه السلام توضأ
مرتين مرتين وقال هذا وضوء من يضاعف له الاجر مرتين وانه عليه السلام توضأ

ثلثا ثلثا في غالب احواله وقال هذا وضوئي ووضوء الانبياء من قبلي فمن زاد على هذا
فقد تعدى وظلم نفسه ومن نقص فقد نقص فضله وظلم نفسه بنقصان الفضل
فكان سنة لا فرضا ويكره الزيادة على الثلث الا بضرورة طمانية القلب عند حصول
الشك ثم المرة الاولى فرض والثانية سنة والثالثة دونهما في الفضيلة وقيل الثانية
سنة والثالثة اكمال السنة كذا ذكره في الاختيار والاولى ان يكون الثانية والثالثة
كلتاهما سنة لان التثليث الذي هو سنة انما يحصل بهما والنية سنة ايضا هو
الصحيح وقيل مستحبة ومحلها القلب ويستحب ان يضيف التلفظ باللسان اليه
فيقول نويت رفع الحدث او نويت الوضوء ووقتها عند غسل الوجه والترتيب المذكور في
اية الوضوء سنة وليس بفرض لان العطف فيها بالواو وهي لمطلق الجمع من غير
تعرض للترتيب والدلك ايضا سنة لانه اكمال الفرض في محله والموالاة وهي ان
يغسل كل عضو على اثر الذي قبله ولا يفصل بينهما بحيث يجف السابق عند
اعتدال الهواء سنة ايضا لمواظبته عليه السلام عليها واما ادابه اي اداب الوضوء
فهو ان يتهيأ للصلوة بالوضوء قبل دخول الوقت اذا لم يكن صاحب عذر في وقت غير
مهمل لان فيه قطع طمع الشيطان من تثبيط عنها وان يجلس للاستنجاء وهي ازالة
النجو وهو ما يخرج من البطن من النجاسة متوجها الى يمين القبلة او الى يسارها
فلا يستقبل القبلة ولا يستدبرها فاستقبالها او استدبارها حالة الاستنجاء
ترك ادب ومكروه كراهة تنزيه كما في مد الرجل اليها واما حالة البول والتغوط فمكروه
كراهة تحريمية ثم اذا جلس للاستنجاء فالادب ان يجلس متفرجا اي متوسعا بين رجليه و
يرخي مقعده ما امكنه مبالغة في التنظيف الا ان يكون صائما فلا يتفرج ولا يرخي
مقعده كيلا تنفذ البلة الى الداخل فيفسد صومه حتى قالوا ينبغي ان لا يتنفس حالة

الاستنجاء لذلك وفيه نظر فانه لا يصل بالنفس شيء الى الداخل فيفسد صومه
مع ما فيه من الحرج على انهم قالوا انما يفسد الصوم اذا وصل الماء موضع الحقنة
وقلما يكون ذكره في الخلاصة وان يغسل مخرج النجاسة بعد الاحجار اودونها
مبالغة في التنظيف والغسل بالماء وانكان ادبا لكن قد اديت به سنة الاستنجاء
وانما يكون ادبا اذا لم يتجاوز النجاسة من مخرجها فغسله مستحب واما اذا جاوزت
من مخرجها ولم يكن المجاوز قدر الدرهم فغسله سنة وانكان قدر الدرهم
فغسله واجب والدليل قررناه في الشرح وان زادت النجاسة المجاوزة للمخرج
على قدر الدرهم نغسله اي النجس او المخرج فرض اجماعا والادب في الغسل المذكور
ان يغسله اي مخرج النجاسة حتى ينقيه ينظفه لان المقصود هو الانقاء وليس شيء
اي في الغسل عدد مسنون من ثلث او سبع او غير ذلك ومنهم من شرط الثلث و
منهم من شرط السبع ومنهم من شرط العشرة ومنهم من عين في الاحليل الثلث وفي المقعد
الخمس والصحيح انه مفوض الى رايه فيغسله حتى يقع في قلبه انه قد طهر الا ان يكون موسوسا
فيقدر في حقه بالثلث كما في كل نجاسة غير مرئية وقيل بسبع وفي النوازل حتى يعود من
اللينة الى الخشونة ويغسل بطن اصبع او اصبعين او ثلث لا برؤسها تحرزا عن
الاستمتاع والمرأة كالرجل في ذلك وكذا الاستنجاء بالاحجار ليس فيه عدد مسنون
بل يمسحه حتى ينقيه وعند الشافعي رح لا بد في اقامة السنة من ثلث مسحات وفي فتاوى
قاضيخان في كيفية الاستنجاء بالاحجار يدبر بالحجر الاول ويقبل بالثاني ويدبر بالثالث
ان كان بالصيف وفي الشتاء يقبل الرجل بالاول ويدبر بالثاني ويقبل بالثالث
لان في الصيف خصيتاه مدليتان فلو اقبل بالاول يتلطخان ولا كذلك
في الشتاء والمرأة تفعل ما يفعل الرجل في الشتاء في الازمان كلها قال

في الخلاصة وهذا ليس بشرط بل يفعل على وجه يحصل المقصود يعني الانقاء
وينبغي ان يستنجي بعد ما خطا خطوات وهو الذي يسمى استبراء ويبالغ في
الاستنجاء في الشتاء فوق ما يبالغ في الصيف كذا في فتاوى قاضيخان فيها
ان استنجاء في الشتاء بماء سخن كان بمنزلة من استنجى في الصيف اي في المبالغة
الا ان ثوابه لا يبلغ ثواب المستنجي بالماء البارد ومن الادب ان يمسح موضع الاستنجاء
بالخرقة بعد الغسل قبل ان يقوم ليزول اثر الماء المستعمل بالكلية وان لم يكن معه خرقة
جففه اي موضع الاستنجاء بيده مرة بعد اخرى تقليلا للماء المستعمل بحسب الامكان
ومن الادب ان يستر عورته حين فرغ اي من الاستنجاء والتجفيف لان الكشف كان
لضرورة وقد زالت وكشف العورة في الخلوة بغير ضرورة خلاف الادب لقوله عم
الله احق ان يستحى منه ومن الادب ان يتولى اي يباشر امر الوضوء بنفسه ولا يأمر غيره
بان يهيئ له وضوءه او يصب عليه لما يروى انه عليه السلام قال انا لا نستعين في
وضوء باحد على طاعة الله بغير ضرورة وعن ابو يزيد لا باس بصب الخادم وهو
لا ينافي ترك الادب اذا كان بطيب نفس ومحبة بدون امر وتكليف لما روي انه
عليه السلام كان يصب عليه الوضوء ويهيئ له ومن الادب ان يجلس المتوضي مستقبل
القبلة عند غسل سائر الاعضاء اي باقي الاعضاء سوى موضع الاستنجاء
لانه عبادة او مقدمة لها فيختار له خير المجالس وهو ما استقبل به القبلة
ومن الادب ان يكون جلوسه على مكان مرتفع وان يغسل عروة
الابريق ثلثا وان يضعه على يساره وان كان شيئا يغترف منه فعن يمينه
وان يضع يده حالة الغسل على عروته لا على راسه ومن الادب ان لا يتكلم
في اثناء الوضوء بكلام الدنيا سوى الدعوات الماثورة وان يتشهد عند

غسل كل عضو قال في فتاوى قاضيخان يسمي عند كل عضو ويقول اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان يدعو عند غسل كل عضو
بما جاء في الاثار عن السلف الصالحين فيقول بعد التسمية الحمد لله الذي جعل
الماء طهورا وعند المضمضة اللهم اسقني من حوض نبيك كأسا لا اظمأ بعده ابدا
واللهم اعني على ذكرك وشكرك وتلاوة كتابك وعند الاستنشاق اللهم لا
تحرمني رائحة نعيمك وجنانك او اللهم ارحني رائحة الجنة وارزقني من نعيمها
ولا ترحني رائحة النار وعند غسل الوجه اللهم بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه
اوليائك ولا تسود وجهي يوم تسود وجوه اعدائك وعند غسل اليد اليمنى اللهم
اعطني كتابي بيميني وحاسبني حسابا يسيرا وعند غسل اليد اليسرى اللهم لا تعطني
كتابي بشمالي ولا من وراء ظهري وعند مسح الراس اللهم حرم شعري وبشري على النار
واظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظلك او اللهم غشني برحمتك وانزل علي
من بركاتك وعند مسح الاذنين اللهم اجعلني من الذين يستمعون القول فيتبعون
احسنه وعند مسح الرقبة اللهم اعتق رقبتي من النار والرقبة ههنا عبارة عن جميع البدن
كما في قوله تعالى فتحرير رقبة اي مملوك واحفظني من السلاسل والاغلال وعند غسل
الرجلين ثبت قدمي على الصراط يوم تزل فيه الاقدام وقيل هذا عند غسل الرجل اليمنى
واما في اليسرى فيقول اللهم اجعل لي سعيا مشكورا وذنبا مغفورا وعملا مقبولا وتجارة
لن تبور ومن الاداب ان يمضمض بيده اليمنى اي يتمضمض المضمضة تحريك الماء في
الفم والمراد ههنا ان يدخل الماء في فيه للمضمضة ويستنشق اي يصعد الماء في انفه
بيده اليمنى لانهما من جملة الطهور ويتمخط ويستنثر بيده اليسرى لانه من ازالة الاذى
قالت عائشة رضي الله عنها كانت يد رسول الله صلعم للطهور وطعامه وكانت يده اليسرى

لخلائه ولا كان من اذى ومن الاداب ان يستاك اي يدلك اسنانه بالسواك بالكسر و
هو العود الذي يستاك به كالمسواك وقد عده القدوري والاكثرون من السنن وهو الاصح لما
ذكرنا في الشرح ثم المستحب ان يكون من شجرة مرة لزيادة ازالة تغير الفم قالوا ويستاك بكل عود
الا الرمان والقصب وافضله الاراك ثم الزيتون وان يكون طوله شبرا في غلظ الخنصر ومن
فوائده انه مطهر للفم ومرضات للرب مطردة للشيطان مفرحة للملئكة مكفر الخطية و
يزيد في الحسنات ويذهب البلغم والصفر ويشد الاسنان ويقوي المعدة ويطيب نكهة الفم و
يجلو البصر ويتاكد استحبابه في خمسة مواضع عند صفرة الاسنان وتغير الرائحة والقيام
من النوم والقيام الى الصلوة وعند الوضوء قال في الكفاية واما وقته يعني في الوضوء فذكر
في كفاية البيهقي والوسيلة والشفاء ان السواك قبل الوضوء وفي تحفة الفقهاء وزاد
الفقهاء انه سنة حالة المضمضة تكميلا للانقاء وفي مبسوط شيخ الاسلام ومن السنة
حالة المضمضة ان يستاك انتهى وهذا اذا كان له مسواك والا اي ان لم يكن له
مسواك فبالاصبع اي يستاك بالاصبع قال في المحيط قال علي رضي الله عنه التشويص
بالمسبحة والابهام سواك ولا تقوم الاصبع مقام المسواك عند وجوده ويستاك عرضا
لا طولا اي مع عرض الاسنان الذي هو طول الفم لا العكس خشية الحاق الضرر باللثة ويبدأ
بجانب الايمن من العليا ثم بالايسر منها ثم بالايمن من الاسفل ثم بالايسر منها ويدلك ظاهر
الاسنان وباطنها واطرافها ويبل المسواك ان كان يابسا ويغسله عند الاستياك وعند الفراغ
منه ومن الاداب ان يبالغ في المضمضة والاستنشاق وقال في الكفاية المبالغة فيهما سنة لكن الظ
انها مستحبة والمصنف قد اطلق الاداب على كثير من المستحبات الا ان يكون صائما فلا يبالغ فيهما
خشية الحاق الفساد بالصوم والمبالغة في المضمضة قال بعضهم وهو شيخ الاسلام خواهر زاده
هي الغرغرة وهي ترديد الماء في الحلق وقال الصدر الشهيد هي تكثير الماء حتى يملأ الفم وقال في الخلاصة

حد المضمضة استيعاب جميع الفم والمبالغة فيها
ان تيصل الماء الى راس حلقه والمبالغة فى الاستنشاق جذب
الماء بالنفس حتى يصعد الى منخريه بفتح الميم والخاء وبكسرهما وبضمهما مجلس والمراد
به هنا الخيشوم وقال فى الخلاصة حد الاستنشاق ان يصل الماء الى المارن و
المبالغة فيه ان يجاوز المارن ومن الاداب ان يدخل اصبعه الخنصرين في
صماخ اذنيه اي ثقبهما عند المسح وقال فى فتاوى قاضيخان لم ينقل عن اصحابنا
ادخال الاصبع فى صماخ الاذنين وعن ابيوسف ره انه كان يفعل ذلك انتهى
وهو الماخوذ لما روي انه عليه السلام ادخل اصبعيه فى جحري اذنيه فى الوضوء و
الخنصر ابلغ فى الدخول لصغرها ومن الاداب ان يجعل اصابعه اي اصابع رجليه بخنصر يده
اليسرى على ما قدمناه ومن الاداب ان يحرك خاتمه ان كان واسعا مبالغة فى الاسباغ و
ان كان ضيقا لا يدخل الماء تحته بلا كلفة ففى ظاهر الرواية عن اصحابنا الثلثة لا بد من تحريكه او نزعه لتحصيل
الاستيعاب وبلوغ الماء الى كل جزء من اليدين بيقين هكذا ذكره فى المحيط فاحترز بظاهر الرواية عن
ما روى الحسن عن ابيحنيفة وابو سليمان عن صاحبيه رحمهم الله انه يجوز وان لم يحركه ومن الاداب ان لا يسرف فى الماء
كان ينبغي ان يعده فى المناهي لان ترك الادب لا باس به والاسراف مكروه بل حرام وان كان اي ولو كان المتوضي على
شط اي جانب نهر جار لقوله تعالى ولا تبذر تبذيرا ولما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل
هل فى الوضوء اسراف ام لا عن عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لسعد وهو يتوضا فقال
ما هذا السرف يا سعد فقال أفي الوضوء سرف فقال نعم ولو كنت على ضفة نهر
جار بالضاد المعجمة مفتوحة ومكسورة وبالفاء جانبه ومن الاداب ان
لا يقتر فى الماء بان يقرب الى حد الدهن ويكون التقاطر غير ظاهر
بل ينبغي ان يكون التقاطر ظاهرا ليكون غسلا بيقين فى كل مرة من

الثلث

الثالث ومن الاداب ان يملا اناءه بعد الوضوء ثانيا ليكون اسهل عليه اذا اراد
الوضوء بعد ذلك وينقطع طمع الشيطان عن تثبيط عنه ومن الاداب ان يقول عند
تمامه اي تمام الوضوء او في خلاله اي في اثنائه اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من
المتطهرين عن قاذورات المعاصي واوساخها واجعلني من عبادك الصلحين الذين
انعمت عليهم بكراماتك واجعلني من الذين لاخوف عليهم اذا خاف الناس ولاهم يحزنون
اذا حزن الناس وان يقول بعد فراغه من الوضوء سبحانك اللهم وبحمدك اي نسبحك
حامدين لك على التوفيق لتسبيحك اشهد ان لا اله الا انت وحدك لاشريك لك استغفرك
اطلب منك المغفرة واتوب اليك وارجع الى طاعتك عن معصيتك واشهد ان محمدا
عبدك ورسولك ناظرا الى السماء والارض ومن الاداب ان يقرء بعد الفراغ من
الوضوء سورة انا انزلنه مرة او مرتين او ثلثا لما روي ان من قراها في اثر الوضوء
غفر الله له ذنوب خمسين سنة ومن الاداب ان يشرب فضل وضوئه بفتح
الواو كله او بعضه قائما او قاعدا مستقبل القبلة كذا في الخلاصة لما روي
علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يفعله ويقول عقيب شربه
اللهم اشفني بشفائك وداوني بدوائك وعافني في بلائك واوزعني شكر نعمائك
وارزقني تمام نعمتك ودوام عافيتك واعصمني اي احفظني من الوهل
بفتح الواو والهاء مصدر وهل بكسر هاء اذا ضعف ومن النار ومن الاهوال والامراض
عطف خاص على عام والاوجاع كذلك لان كل مرض ضعف وكل وجع مرض ولا عكس
فيهما ويكره الشرب قائما الا هنا اي شرب فضل الوضوء والشرب ماء زمزم لان النبي
صلى الله عليه وسلم شرب ماء زمزم قائما واما كراهيته قائما فيما عدا هذين فلقوله عم
لا يشربن احدكم قائما فمن نسي فليستق واجمع العلماء على ان هذه الكراهية

كراهة تنزيه لا تحريم لانها امر طبي لا امر ديني وفي الفتاوى العتابية لا باس ان يشرب قائما
ولا يشرب ماشيا ورخص للمسافر انتهى وقد صح انه عليه السلام شرب قائما في غير ما تقدم
كذا الاكل وعن ام ثابت رضي الله عنها قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم فشرب
في قربة معلقة قائما فقمت الى فيها فقطعته رواه الترمذي وقال حديث حسن صحيح وانما
قطعت فم القربة ليكون عندها للتبرك وعن علي رضي الله عنه انه اتى باب الرحبة فشرب قائما
وقال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل كما رايتموني فعلت رواه البخاري وعن ابن عمر
رضي الله عنهما قال كنا ناكل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نمشي ونشرب
ونحن قيام رواه الترمذي وقال حديث حسن صحيح ومن الاداب ان يصلي اي بعد الوضوء سبحة
بضم السين اي نافلة اي يصلي عقيبه نافلة ولو ركعتين لقوله عليه السلام ما من مسلم
يتوضا فيحسن وضوءه ثم يقوم فيصلي ركعتين مقبلا عليهما بقلبه ووجهه الا وجبت له
الجنة الا ان يكون الوضوء في وقت مكروه فانه لا يصلي لان ترك المكروه اولى من
فعل المندوب ومن الاداب ان يتوضا على الوضوء ثانيا لمواظبته عليه السلام على الوضوء
لكل صلوة ومعلوم من حاله انه لم يكن يحدث في كل وقت ومن الاداب ايضا استصحاب
النية الى اخر الوضوء وتعاهد بين ماق العينين وفي الخلاصة يجب ايصال الماء اليه
وتجاوز حدود الوجه واليدين والرجلين ليتيقن غسلها وليطيل الغرة ويحفظ ثيابه من التقاطر
واما بيان المناهي مما يحرم او يكره فقوله فهو راجع الى بيان اذ لا بد من تقديره
ليصح قوله ان لا يستقبل القبلة وما عطف عليه وقوله وقت الاستنجاء وقع سهوا
والصواب وقت قضاء الحاجة لانه قد قدم ان ترك استقبال القبلة وقت الاستنجاء
ادب وانما المنهي استقبالها وقت البول والتخلي فانه مكروه كراهة تحريم سواء كان في الصحراء
او في البناء لاطلاق النهي في قوله عليه السلام اذا اتيتم الغائط فلا تستقبلوا القبلة

ولا تستدبرها ويكره ايضًا ان يمسك الصغير لقضاء الحاجة نحوها وقالوا يكره ان
يمد رجليه في النوم وغيره الى القبلة او المصحف وكتب الفقه الا ان يكون على مكان مرتفع عن
المحاذات وكذا يكره ان يستقبل بالبول والغائط عين الشمس والقمر لكونهما عظيمتين من ايات الله تعالى
وان يستقبل الريح بالبول لئلا يرجع اليه الرشاش ولا يكشف عورته عند احد للاستنجاء
فان كشفها حرام والاستنجاء بالماء افضل ان امكنه اي الاستنجاء به من غير كشف العورة
عند احد فان لم يمكنه ذلك يكفي الاستنجاء بالاحجار اي يجب عليه ان يكتفي بالاحجار ولا يرتكب
المحرم والتقييد بقوله اذا لم تكن النجاسة اكثر من قدر الدرهم وان كانت اكثر من قدر الدرهم
فلا بد من كشف العورة وقت الاستنجاء بالماء والاستنجاء على نوعين لغوي وشرعي اما اللغوي
فهو طلب النجو في بعض اقوال الناس اراد به قلع النجاسة واما الشرعي فهو ازالة النجاسة عن
العضو المخصوص بالماء او بالتراب او بالحجر او بالمدر لا ينبغي ان يعمل بمفهومه وهو انها ان كانت اكثر
من قدر الدرهم يجوز الكشف بل لا يجوز الكشف عند احد اصلا لانه حرام ويعذر في ترك
طهارة النجاسة اذا لم يمكنه ازالتها من غير كشف وقال البزازي ره من لا يجد سترة تركه يعني
الاستنجاء ولو على شط نهر لان النهي راجح على الامر حتى استوعب النهي الازمان ولم يقتض
الامر التكرار وقال قاضيخان قالوا من كشف العورة للاستنجاء يصير فاسقا وان لا يستنجي
بيده اليمنى لقوله عليه السلام اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاناء واذا اتى الخلاء فلا يمس ذكره
بيمينه ولا يستنجي بيمينه ولا يستنجي بطعام ولا بروث ولا بعظم لقوله عم لا تستنجوا بالروث
ولا بالعظم فانها زاد اخوانكم من الجن واذا نهى عن الاستنجاء بزاد الجن فبزاد الانس اولى بالنهي ولا
بعلف الدواب قياسا على زاد الجن ولا بحق الغير كخرقته وماءه وحجره لان التعرض لحق الغير بغير رضاه حرام ولا بفحم لانه يلوث وذا
في خزانة الفقه الحنفية ولا اجر لانه ربما جرح كالزجاج فانه يكره الاستنجاء به لذلك وفي جامع
الجوامع ولا يستنجي بالقصب لانه يورث الباسور وفي الظهيرية ولا باوراق الاشجار ثم

لو استنجى بهذه الاشياء يكره ولكن يجزيه لان المعتبر الانقاء وقد حصل ويستنجي
بالحجر والمدر والتراب والرمل والرماد والخشب والخرقة والقطن واللبد وفي الصيرفية يكره
بالخشب وفي نظم الزندويسي لا يستنجي بالخرقة والقطن ونحوهما لانه روي انه يورث
الفقر وان لا يتنخم اي لا يلقي النخامة وهي ما يدفعه من انفه او صدره الى حلقه وكذلك
البزاق ولا يمتخط اي لا يلقي المخاط في الماء لان النخامة والمخاط يستقذر فيؤدي الى منع الانتفاع
بالماء الذي القي فيه وان لا يتعدى اي لا يتجاوز الحد المسنون عليه في الزيادة والنقصان
منه في المرات الثلث بان يجعلها اربعًا او اثنين بغير ضرورة او في المواضع بان يغسل
اليد الى الابط او الرجل الى الركبة او يقصر عن المرفق والكعب فالاول مكروه اذا لم يكن
مقدار حصول الطمانينة او نية اطالة الغرة والثاني غير جائز وان لا يمسح اعضائه
اي اعضاء وضوئه بالخرقة التي مسح بها موضع الاستنجاء تشريفًا لمواضع
الوضوء وان لا يضرب وجهه بالماء عند الغسل بل يرسل الماء من اعلى جبهته ارسالًا
وان لا ينفخ في الماء عند غسل وجهه وان لا يغمض فاه ولا عينه تغميضًا شديدًا
بان تنكتم حمرة الشفتين ومحاجر العينين اي اطراف الاجفان ومنابت الهدب حتى
لو بقيت على شفتيه او على جفنيه لمعة اي بقية ولو قلت لا يجوز وضوءه لوجوب
استيعاب الوجه وهي منه ويكره ايضا الامتخاط باليمنى وتثليث المسح بماء جديد
فروع وفي فوائد ابي حفص الكبير لو شلت يده اليسرى فلا يقدر ان يستنجي بها ان لم يجد
من يصب عليه الماء لا يستنجي بالماء الا ان يقدر على الماء الجاري وان شلت كلتا
اليدين يمسح ذراعيه على الارض ووجهه على الحائط ولا يدع الصلوة وكذا المريض اذا
كان له ابن او اخ وليس له امراة او جارية وعجز عن الوضوء يوضيه الابن او الاخ الا انه
لا يمس فرجه الا من يحل له وطيها ويسقط عنه الاستنجاء وكذا المريضة اذا لم يكن لها زوج

ولها ابنة او اخت توضيها ويسقط عنها الاستنجاء مقطوع الرجل ان بقي منها
شيئ وان قل من ثلث اصابع غسله وان قطعت الرجلان واليدان اختلف المشائخ فيه
قال بعضهم تسقط الصلوة وفي مجموع النوازل ان لم يمكنه الوضوء والتيمم لا يصلي عندهما
وعند ابي يوسف ره يصلي بالايماء كما في المحبوس والمتوضي اذا استنجا ان كان على وجه السنة
بان ادخل انتقض وضوءه والاستنجاء بالاحجار ونحوها انما ينوب عن الماء اذا كان
الخارج معتادًا واما اذا خرج دم او قيح فلا واذا اراد دخول الخلاء يستحب ان يدخل
بثوب غير ثوبه الذي يصلي فيه ان تيسر والا فيجتهد في حفظه من النجاسة
والماء المستعمل ويدخل مستور الراس ويقول عند دخوله بسم الله اللهم اني اعوذ
بك من الخبث والخبائث ولا يصحب معه ما فيه اسم الله وشيء من القران الا ان يكون
مستورًا ويبدء في الدخول برجله اليسرى وفي الخروج باليمنى ولا يكشف عورته وهو قائم و
يوسع بين رجليه ويميل على اليسرى ولا يتكلم ولا يذكر الله ولا يرد السلام ولا يشمت
عاطسًا فان عطس هو يحمد الله في قلبه ولا يحرك لسانه ولا ينظر الى عورته الا لحاجة ولا
الى ما يخرج منه ولا يكثر الالتفات ولا يبزق ولا يمتخط ولا يتنحنح الا لحاجة ولا يعبث ببدنه
ولا يرفع طرفه الى السماء ولا يطيل القعود الا لضرورة فاذا فرغ وخرج من الخلاء يقول غفرانك
الحمد لله الذي اذهب عني ما يوذيني وامسك علي ما ينفعني ويكره البول والتغوط في الماء سواء كان
راكدًا او جاريًا او على شط نهر او حوض او عين او بير او تحت شجرة او في زرع او ظل او جنب مسجد او مصلى عيد
او بين المقابر او بين الدواب او الطريق كذا في الحدادي وكل ذلك عند عدم الضرورة فان الضرورات تبيح المحظورات
والمراة في الاستنجاء كالرجل وقد تقدم ذلك وهذه الطهارة التي ذكرت هي الطهارة الصغرى المخصوصة
ببعض الاعضاء واما الطهارة الكبرى الشاملة بجميع الاعضاء فهي الاغتسال من الجنابة
وسببه اي سبب وجوبه عند ارادة ما لا يحل الا به عدة اشياء منها خروج المني من الذكر او

الفرج الداخل حال كون المني حاصلا بالدفق والشهوة فانه يجب الغسل خ بالاجماع
واما انفصاله عن موضعه بشهوة فمختلف فيه اعلم ان الغسل انما يجب بالمني من ائمتنا
بقيدين احدهما ان يكون قد انبعث عن شهوة فلو سال من ضرب وحمل شيء ثقيل او سقوط
من علو لا يجب الغسل عندنا خلافا للشافعي ره الثاني ان يخرج عن العضو الخارج لبدن ادماله حكم
كالفرج الخارج والقلفة على قوله فما دام في الفرج الداخل وفي قصبة الذكر لا يجب الغسل عندنا
خلافا لمالك واما اشتراط وجود الشهوة عند الانفصال من الذكر ايضا فمختلف فيه قال ابو يوسف
ره وجودها عنده شرط وقالا ليس بشرط حتى ان المحتلم اذا اخذ ذكره اي امسكه حتى سكنت
شهوته وخرج المني بعد سكون الشهوة يجب عليه الغسل عندهما خلافا لابي يوسف ره وكذا
لو استمنى بالكف او مس او نظر فانزل فلما انفصل عن مكانه امسك ذكره حتى سكنت الشهوة
وكذا لو اغتسل قبل ان يبول او ينام ثم سال منه بقية المني يجب اعادة الغسل عندهما خلافا له وبالفتوى
على قوله في حق الضيف وعلى قولهما في غيره كذا في الحدادي ولو خرج مني بعد ما بال او نام لا يجب الاعادة اجماعا
وكذا يوجب الاغتسال الايلاج اي ادخال ذكره من يجامع مثله في احد السبيلين القبل والدبر من
الرجل اي الذكر المشتهى والمرأة اي المشتهاة اذا تواردت اي غابت الحشفة اي الكمرة او مقدارها
ان كانت مقطوعة في احديهما سواء انزل المولج والمولج فيه او لم ينزل واحد منهما وجب الغسل على الفاعل والمفعول
به المكلفين لقوله عليه السلام اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل واما وجوبه على المفعول به
في الدبر فبالقياس على المفعول به في القبل احتياطا واما لو اولج في البهيمة والميتة والصغيرة
التي لا تجامع مثلها وهي بنت ست مطلقا او بنت سبع او ثمان اذا لم تكن غيلة فلا يجب عليه الغسل
ما لم ينزل لقصور الشهوة وذكر الاسبيجابي ان بالايلاج في الصغيرة التي لا يجامع مثلها يجب الغسل
والصحيح عدم الوجوب اي اذا لم ينزل لم يجب عليه الغسل والمراهق اذا وطئ امرأة لا يجب عليه الغسل ولكن
يؤمر به تخلقا واعتيادا ويجب الغسل على المرأة الموطوءة ولو وطئ البالغ الصغيرة فالجواب

قط

على

على عكس وكذا يوجب الاغتسال الحيض والنفاس بالاجماع ومن استيقظ من منامه
فوجد على فراشه او على ثوبه او فخذه بللا وهو يتذكر الاحتلام فان المسئلة على ستة اوجه
لانه اما ان يتذكر الاحتلام او لا وعلى كل من التقديرين اما ان يتيقن كونه منيا او كونه مذيا
اوشك فان تذكر الاحتلام ان تيقن انه مني او انه مذي اوشك في كونه منيا او مذيا فعليه
الغسل في الحالات الثلث اجماعا لان الاحتلام سبب خروج المني فيحمل عليه والمني قد يرق
بالهواء او بحرارة البدن فيصير كالمذي واما اذا لم يتذكر الاحتلام وتيقن انه مني اوشك
فكذلك يجب الغسل عليه اجماعا ايضا وان تيقن انه مذي فلا غسل عليه في هذه
الحالة عند ابي يوسف ره اذا لم يتذكر الاحتلام وبه اخذ خلف بن ايوب وابو الليث
وهو القياس وعندهما يجب وهو احوط لما تقدم من الاحتمال والنوم سبب الاحتلام وكم رؤيا
لا يتذكرها الرائي فلا يبعد انه احتلم ونسيه والمصنف ره لم يذكر قولهما مع انه عليه الفتوى وان
استيقظ فوجد في احليله بللا ولم يتذكر حلما ينظر ان كان ذكره منتشرا قبل النوم فلا غسل
عليه لان الانتشار سبب لخروج المذي فيحمل على انه مذي وان كان ذكره قبل النوم ساكنا
فعليه الغسل للاحتياط وبه يفتى بعض المشائخ هذا الذي ذكره من عدم وجوب الغسل اذا كان
الذكر منتشرا انما هو اذا نام قائما او قاعدا لعدم الاستغراق في النوم عادة واما اذا نام مضطجعا
او تيقن انه مني فعليه الغسل لان الاضطجاع سبب الاستغراق في النوم الذي هو سبب الاحتلام فيحمل عليه و
هذا التفصيل مذكور في المحيط والذخيرة قال شمس الائمة الحلوائي هذه المسئلة يكثر وقوعها
والناس عنها غافلون ولنا فيه اشكال ذكرناه في الشرح حاصله ان الظاهر عدم وجوب الغسل وان احتلم ولم
يخرج منه شيء اي تذكر الاحتلام ولم يجد بللا فلا غسل عليه اجماعا وكذا المرأة اي ان احتلمت ولم يخرج منها شيء فلا غسل
عليها ما لم يخرج منها الماء لحديث الصحيحين ان ام سلمة قالت يا رسول الله ان الله لا يستحيي من الحق فهل على المرأة
من غسل اذا احتلمت قال نعم اذا رأت الماء وقال محمد رحمه الله عليها الغسل احتياطا للاحتمال

انه خرج ثم عاد وبه يفتي بعض المشائخ وقيل ان كانت مستقبلة يجب والا فلا والاول
اصلح للحديث المذكور وبه افتى الفقيه ابو جعفر ره انه ما لم يخرج منيها من الفرج
الداخل لا يلزمها الغسل في الاحوال كلها وبه اخذ شمس الائمة الحلواني والحاكم الشهيد ره
ولو جامع او احتلم او اغتسل قبل ان يبول او يمشي او ينام ثم خرج منه بقية المني يجب
الغسل ثانيا ولا يعيد الصلوة عندهما خلافا لابي يوسف ره وقد قدمنا لو اغتسلت
بعد ما جامعها زوجها ثم خرج منها مني الزوج لا غسل عليها بالاجماع ولو افاق السكران
فوجد منيا فعليه الغسل كما في النائم وان وجد مذيا فلا غسل عليه بالاتفاق و
كذا المغمى عليه لان السكر والاغماء ليسا مظنة الاحتلام بخلاف النوم وان استيقظ الرجل
والمراة فوجدا منيا على الفراش وكل واحد منهما ينكر الاحتلام اي لا يتذكره وجب عليهما الغسل
احتياطا لاحتمال وجوده من كل منهما وقال بعضهم ان كان المني طويلا فعلى الرجل لان منيه
يدفق فيقع طويلا وان كان مدورا فعلى المراة لان منيها يسيل فيقع في بقعة واحدة
وقال بعضهم ينظر في الغلظة والرقة واما الاول فللاول واما الثاني فللثاني وقال
بعضهم ان كان ابيض غليظا فمن الرجل وان كان اصفر رقيقا فمن المراة والاحتياط اولى فروع
قالت امراة معي جني ياتيني في النوم مرارا واجد لذة الوقاع نفقوا انه لا غسل عليها وهذا اذا لم تنزل فان
انزلت وجب الغسل جومعت فيما دون الفرج ووصل المني الى رحمها لا غسل عليها لفقد الايلاج والانزال
فان حبلت منه وجب الغسل لانه دليل الانزال فتعيد ما صلت بعد ذلك الجماع قبل الغسل كذا قالوا وفيه نظر
لان الخروج من الفرج الداخل شرط لوجوب الغسل ولم يوجد احتلم او عالج كفه فلما انفصل
المني عن الصلب شد ذكره وصلى من غير غسل صحت لتعلق وجوبه بالخروج ايضا صبي ابن
عشر جامع امراته البالغة عليها الغسل لوجود مواراة الحشفة بعد توجه الخطاب
ولا غسل على الغلام لانعدام الخطاب الا انه يؤمر به تخلقا كما يؤمر بالوضوء والصلوة

ولو كان الزوج بالغا والزوجة صغيرة مشتهاة فالجواب على العكس وذكر صبي لا تشتهى بمنزلة
الاصبع وفي وجوب الغسل بادخال الاصبع في القبل والدبر خلاف وكذا ذكر غير الادمي وذكر
الميت وما يصنع من خشب او غيره بآلة فخرج منه مني ان كان ذكره منتشرا فعليه الغسل لوجود
الشهوة والا فلا لفقدها رأى في نومه انه يجامع فانتبه ولم ير بللا ثم خرج منه مذي لا يجب الغسل
وان خرج مني وجب احتلم الصبي والصبية الاحتلام الذي به البلوغ وانزل على وجه الدفق و
الشهوة لا يجب الغسل لان الخطاب انما يوجه عقيب الانزال فهو سابق على الخطاب وكذا اذا حاضت الحيض
الذي به البلوغ وقال بعضهم يجب بالحيض وقال قاضيخان الاحوط وجوب الغسل في الكل واما فرائض
الغسل فالمضمضة والاستنشاق وغسل سائر البدن مرة اي باقيه وانما فرضتا فيه دون الوضوء
لان الواجب فيه غسل جميع البدن وداخل الفم والانف منه وفي الوضوء غسل الوجه وليستا منه
لانه من المواجهة وليس فيهما مواجهة وايصال الماء الى منابت الشعر فرض وان كثف
اي ولو كان الشعر كثيفا بالاجماع وكذا يفرض ايصال الماء الى اثناء اللحية واثناء الشعر
من الراس والبدن حتى لو كان الشعر متلبدا ولم يصل الماء الى اثنائه لا يجوز الغسل لما في قوله
تعالى وان كنتم جنبا فاطهروا من المبالغة والمرأة في الاغتسال كالرجل في وجوب تعميم
جميع الشعر والبشر ولكن الشعر المسترسل اي النازل من ذوائبها جمع ذوابة وهي الخصلة
من الشعر غسله موضوع اي ساقط عنها في الغسل بالاجماع اذا بلغ الماء اصول شعرها لحديث
ام سلمة رضي الله عنها انها قالت قلت يا رسول الله اني امرأة اشد ضفر راسي افانقضه في غسل
الجنابة فقال لا انما يكفيك ان تحثي على راسك ثلث حثيات ثم تفيضين عليك
الماء فتطهرين وفي رواية افانقضه للحيضة والجنابة قال لا الى اخره
ولا يجب بل ذوائبها وفي صلوة البقالي الصحيح انه يجب غسل الذوائب
وان جاوزت القدمين وفي مبسوط بكر رحمه الله تعالى في وجوب ايصال الماء

الى شعب عقاصها اختلاف المشائخ وفي الهداية ليس عليها بل ذوائبها هو الصحيح
وكذا صححه غيره وهو الوجه للحصر المذكور في الحديث وللحرج وهذا اذا كانت مضفورة
فان كانت منقوضة يفترض عليها ايصال الماء الى اثنائها اتفاقا لعدم الحرج بخلاف الرجل فانه مفتوحة
يجب عليه ايصال الماء الى المسترسل اي اثناء الشعر وان كان مضفورا لانه لا ضرورة في حقه لامكان
الحلق كذا ذكره اي الفرق بين الرجل والمرأة في غنية الفقهاء وذكر في المحيط ان الرجل اذا ضفر شعره
كما يفعله العلويون اي المنتسبون الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه وبعضهم يخصصهم بمن
كان من غير فاطمة رضي الله عنها والاتراك جمع ترك بضم التاء اسم جنس كالعرب وزنا هل يجب
ايصال الماء الى اثناء الشعر ام لا اي الى خلل شعره عن ابي حنيفة ره روايتان في رواية يجب
وفي رواية لا يجب نظرا الى العادة والى عدم الضرورة وذكر الصدر الشهيد انه اي الشان يجب
ايصال الماء الى اثناء الشعر وعليه الفتوى في حقه لعدم الضرورة والاحتياط قال في الخلاصة
في شعر الرجل يجب ايصال الماء الى المسترسل ولم يذكر غير ذلك وهو الصحيح امرأة اغتسلت هل
تتكلف في ايصال الماء الى ثقب القرط ام لا والقرط بضم القاف واسكان الراء ما يعلق في شحمة الاذن
قال اي محمد ره في الاصل هذه عبارة صاحب المحيط ايضا كما قال ومراده ذلك تتكلف فيه اي في ايصال
الماء الى ثقب القرط كما تتكلف في تحريك الخاتم ان كان ضيقا والمعتبر فيه غلبة الظن بالوصول
ان غلب على ظنها ان الماء لا يدخله الا بتكلف تتكلف وان غلب على ظنها انه قد وصل فلا سواء كان
القرط فيه ام لا وان انضم الثقب بعد نزع القرط وصار بحال ان امر الماء عليه يدخله وان
غفل لا فلا بد من امراره ولا تتكلف بغير الامرار من ادخال عود او نحوه فان الحرج مدفوع مرفوع
وانما وضع المسئلة في المرأة باعتبار الغالب والا فلا فرق بينها وبينه وكذا في قوله امرأة
اغتسلت وقد كان الشان بقي في اظفارها عجين قد جف لم يجز غسلها وكذا الوضوء لا فرق
بين المرأة والرجل لان في العجين صلابة تمنع نفوذ الماء وقال بعضهم يجوز وهو الاوفق

اظهر ولو بقي الدرن بالتحريك اي الوسخ في الاظفار قد جف جاز الغسل والوضوء لتولده
من البدن يستوى فيه اي في الحكم المذكور المدني اي ساكن المدينة والقروي اي ساكن
القرية لما قلنا وقال بعضهم يجوز الغسل للقروي لان درنه من التراب والطين فينفذه
الماء ولا يجوز للمدني لانه من الودك فلا ينفذه الماء والاول هو الصحيح قال الدبوسي
وقال الصغار يجب الايصال الى ما تحته ان طال الظفر وهو حسن والاقلف الذي لم يختن
اذا اغتسل ولم يدخل الماء داخل الجلدة قال بعضهم يجوز غسله لانه خلقي وقال بعضهم
لا يجوز وهو الاصح لان له حكم الظاهر حتى ان البول اذا نزل اليه انتقض الوضوء والمني اذا خرج اليه
وجب الغسل بالاجماع كذا صححه الزيلعي في شرح الكنز واختاره في النوازل وان خرج بوله حتى صار
في القلفة فعليه الوضوء باجماع وان لم اي ولو لم يظهر الى خارج القلفة رجل اغتسل وبقي بين
اسنانه طعام من خبز او غيره قال بعضهم ان كان زائدا على قدر الحمصة لا يجوز غسله ذكره
في الذخيرة والمحيط وان كان قدر الحمصة او اقل يجوز اعتبارا لفساد الصوم والصلوة بابتلاع ما
فوق الحمصة لا بابتلاع مقدارها على قول البعض والصحيح ان مقدارها غير معفو هناك وانما
العفو ما دونه فانه قليل وفي الفتاوى ان كان بين اسنانه طعام ولم يصل الماء تحته في الغسل جاز
لان الماء شيء لطيف يصل تحته غالبا قال في الخلاصة وبه يفتى وقال بعضهم ان كان صلبا
بضم الصاد اي قويا ممضوغا متأكدا اي شديدا بحيث تداخلت اجزاؤه وصار كالعجين
الصلب لا يجوز غسله قل او كثر وهو الاصح لامتناع نفوذ الماء مع عدم الضرورة
والحرج وذكر في المحيط ان كان على ظاهر بدنه جلد سمك
محكما او خبز ممضوغ قد جف واغتسل او توضأ ولم يصل الماء الى
ما تحته لم يجز وكذا الدرن اليابس في الانف لان هذه الاشياء تمنع نفوذ
الماء لصلابتها وقال في الذخيرة في مسئلة الحناء هذه بان بقي من جرم على بدنها

والطين والدرن اذا بقيا على البدن يجزي وضوءهم للضرورة ولان هذه الاشياء
لا صلابة لها فينفذها الماء وعليه الفتوى اي على ما في الذخيرة اذ المعتبر في جميع ذلك نفوذ الماء و
وصوله الى البدن واذا كان برجله شقاق فجعل فيه الشحم والمرهم ان كان لا يضر ايصال الماء الى تحتها لا يجوز
غسله وضوءه وان كان يضره يجوز امرار الماء على ظاهر ذلك وكذا ايصال الماء الى داخل السرة فرض لكونه
من ظاهر البدن وكذا الاستنجاء عند الغسل بالماء وان لم يكن اي ولو لم يكن عليه اي على موضع الاستنجاء نجاسة
حقيقية لان فيه نجاسة حكمية وهي الجنابة وكذا تخليل الاصابع في الاغتسال والوضوء فرض ان كانت
الاصابع منضمة بحيث لا يدخلها الماء بلا تخليل غير مفتوحة وان كانت الاصابع مفتوحة فهو اي
التخليل سنة وكذا انقاء البشرة اي ظاهر الجلد باسالة الماء عليها وبل الشعر فرض ايضا لقوله عم
الا فبلوا الشعر وانقوا البشرة ولقوله عليه السلام ان تحت كل شعرة جنابة وفي رواية نجاسة و
الاول هو الصحيح ولو بقي شيء من بدنه لم يصبه الماء لم يخرج من الجنابة وان قل اي ولو كان ذلك
الشيء قليلا بقدر راس ابرة لافتراض استيعاب جميع البدن وشرب الماء يقوم مقام المضمضة
اذا كان لا على وجه السنة اذا بلغ الماء الفم كله والا فلا وفي الواقعات للناطفي انه لا يجزي ولو كان
لا على وجه السنة ما لم يمجه قال في الخلاصة هذا احوط ولو تركها اي المضمضة وكذا الاستنشاق
ناسيا فصلى ثم تذكر فله ان يتمضمض ويستنشق ويعيد ما صلى ان كان فرضا لعدم صحته وان كان
نفلا فلا لعدم صحة شروعه وكذا الحكم في كل جزء من البدن اذا نسي غسله وسنة الغسل ان يقدم
الوضوء عليه كوضوء الصلوة من غير استثناء مسح الراس هو الصحيح في ظاهر
رواية وروى الحسن رح انه لا يمسح راسه الا غسل الرجلين ان لم يكن على حجر
فانه يؤخره اذا كان قائما في منقع الماء او على تراب بحيث يحتاج الى غسلها ثانيا
بعد ذلك واما لو قام على حجر او لوح بحيث لا يحتاج الى غسلهما ثانيا فلا يؤخر غسلهما
وان يزيل النجاسة الحقيقية كالمني ونحوه عن بدنه ان كانت اي ان وجدت على

على بدنه نجاسة ثم يصب الماء على راسه وسائر بدنه ثلثا وكيفيته ان يصب الماء
على منكبيه اليمنى ثلثا ثم اليسرى ثلثا ثم على راسه وسائر جسده وقيل يبدء
بالايمن ثم بالراس ثم بالايسر وقيل يبدء بالراس ثم بالايمن ثم بالايسر
وهو الاصح ولو انغمس في ماء جار ان مكث قدر الوضوء والغسل فقد اكمل السنة
والا فلا ثم يتنحى عن ذلك المكان الذي اغتسل فيه فيغسل رجليه ان كان
قيامه في منتقع الماء الا ان يكون على حجر او على خشب او على غير ذلك وان لا
يسرف في الماء وان لا يقتر لما تقدم في الوضوء وان لا يستقبل القبلة وقت
الغسل ان كان عورته مكشوفة وان كان متزرا فلا باس به وان يدلك كل
اعضائه مبالغة في المرة الاولى ليعم الماء البدن كله في المرتين الاخريين
فالدلك في الغسل سنة وليس بواجب الا في رواية عن ابي يوسف وان يغتسل
في موضع لا يراه احد لاحتمال انكشاف العورة حالة الاغتسال او اللبس
وذكر في غنية الفقهاء من عليه الغسل وهناك رجال لا يدعون ان راوه ويختار ما هو
استر والمراة بين الرجال تؤخره وبين النساء لا والمراد بقوله وان راوه رؤية ما سوى
العورة فان كشف العورة لا يجوز عند احد في الصحيح وفي الخلوة وقيل ياثم وقيل يعفى
الزمان القليل دون الكثير وقيل لا باس به وقيل يجوز ان يتجرد للغسل ويجرد
زوجته للجماع اذا كان البيت صغيرا مقدار خمسة اذرع او عشرة وان لا
يتكلم بكلام قط من كلام الناس او غيره لانه في مصب الماء المستعمل ويستحب ان
يمسح بدنه بمنديل بعد الغسل وان يغسل رجليه بعد اللبس لا قبله مسارعة الى
الستر وان يصلي سبحة لما تقدم في الوضوء واما النية فليس بشرط في الوضوء و
الاغتسال بل سنة فيهما حتى ان الجنب اذا انغمس في الماء الجاري او في الحوض الكبير

للتبرد قيد بالكبير لان الصغير سياتي فيه الخلاف الذي في البير وسياتي انشاء الله
تعالى اوقام في المطر الشديد وتمضمض واستنشق في جميع ذلك يخرج من الجنابة
عندنا خلافا للائمة الثلثة لان المقصود حصول الفعل الماسور وقد حصل فلا فرق
بين كونه عن قصد اولا عن قصد الا انه اذا لم ينو لا يحصل له ثواب قد حققنا الكلام
في الشرح والاغتسال على احد عشر وجها خمسة منها فريضة لثبوتها بالكتاب والاجماع
القطعيين الاغتسال من الحيض والاغتسال من النفاس والاغتسال من التقاء
الختانين اذا كان مع غيبوبة الحشفة والاغتسال من خروج المني على وجه الدفق والشهوة
عندنا وعند الشافعي ره وجب الغسل ان خرج من اي جهة كان والاغتسال من الاحتلام
اذا خرج منه اي من الاحتلام او من المحتلم المني او المذي وقد تقدم الكلام على ذلك كله و
اربعة منها سنة غسل يوم الجمعة لقوله عليه السلام من اتى الجمعة فليغتسل والاصح انه مندوب
عندنا وعند مالك ره هو واجب وهو للصلوة عند ابي يوسف ره ولليوم عند الحسن ره
حتى لو لم يصل به ينال ثواب الغسل اذا وجد في اليوم عنده لا عند ابي يوسف ره ومن لا جمعة عليه
يندب له الغسل عنده لا عند ابي يوسف ره وغسل العيدين والاصح انه مستحب ايضا لانه يوم
اجتماع كالجمعة وغسل يوم عرفة مستحب ايضا للاجتماع وكذا الغسل عند الاحرام مستحب
ومن الاغتسال المندوبة الغسل لدخول مكة ووقوف مزدلفة ودخول المدينة ومن
غسل الميت وللحجامة ولليلة القدر اذا راها والمجنون اذا افاق وللصبي اذا بلغ
بالسن وللكافر اذا اسلم ولم يكن جنبا ويكفي غسل واحد للجمعة والعيد اذا اجتمعا كما
يكفي لفرض جماع وحيض وواحد منها اي من احد عشر واجب على الكفاية وهو غسل
الميت حتى لا يجوز الصلوة عليه قبل الغسل وقبل التيمم عند عدم الماء هكذا ذكروه
والظاهر من الادلة انه فرض كفاية ذكره ابن الهمام والسروجي في شرح

الهداية وغيرهما وواحد منها مستحب وهو غسل الكافر اذا اسلم وقد تقدم هكذا ذكر
مطلقا شمس الائمة السرخسي في شرح المبسوط وذكر في المحيط الكافر اذا اجنب ثم اسلم الصحيح انه
يجب عليه الغسل لان الجنابة باقية بعد اسلامه بخلاف ما لو اسلمت بعد انقطاع الحيض
حيث لا يجب عليها الغسل لان الاتصاف بالحيض ليس باقيا وقال قاضيخان الاحوط وجوب
الغسل في الفصول كلها فروع ان اجنبت المرأة ثم ادركها الحيض فان شاءت اغتسلت وان شاءت
اخرت حتى تطهرت وكذا الحائض اذا احتلمت او جومعت فهي بالخيار والجنب له ان اخر الاغتسال الى
وقت الصلوة لا يأثم ولا باس للجنب ان ينام ويعاود اهله قبل ان يغتسل او يتوضأ ولكن يستحب
الوضوء ان اراد المعاودة ولا باس بان يغتسل الرجل والمرأة من اناء واحد ويكره للجنب الاكل والشرب ما
لم يغسل يديه وفاه وقال قاضيخان يستحب ان يغسل يديه وفاه اذا اراد ان ياكل او يشرب
ان تركه فلا باس به وقيل ان شرب على وجه السنة لا يكره والا كره ولا يجوز للجنب والحائض و
النفساء قراءة القران لقوله عليه السلام لا تقرء الحائض ولا الجنب شيئا من القران يعني لا يجوز
ان يقرأ اية تامة وان قرء ما دون الاية بقصد القران او قرء الفاتحة لا بقصد القران
بل على قصد الدعاء او قرء الايات التي تشبه الدعاء مثل ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار ونحوها على نية الدعاء وكذا لو سمع خبر السار فقال الحمد لله او خبرا سوء
فقال انا لله وانا اليه راجعون او قرء التسمية على وجه الثناء لا على وجه القران يجوز واما ما دون الاية
فلانه لا يعد بقرأته قاريا وهذا اختيار الطحاوي ره وذكر الزاهدي ان عليه الاكثر واما على قول
الكرخي ره فلا يجوز قراءته ما دون الاية ايضا وهو الذي اختاره صاحب الهداية وجماعة وقيل يكره
قراءة ما دون الاية على وجه الدعاء والثناء وقيل لا يكره وهو الصحيح قاله في الخلاصة واما
قراءة القنوت فلا يكره في ظاهر مذهب اصحابنا لانه ليس بقران وعن محمد ره
في رواية شاذة انه يكره لما روي عن ابي بن كعب رضي الله عنه انه كتب في مصحفه

والصحيح الاول ولا يكره التهجي للجنب والحائض والنفساء بالقران لانه لا يعد به قاريًا
وكذا لا يكره لهم التعليم للصبيان وغيرهم حرفًا حرفًا اي كلمة كلمة مع القطع بين
كلمتين وعلى قول الطحاوي اذا علم نصف اية وقطع ثم نصفا نصفا هكذا يجوز و
المصنف ره اختار قوله في الاول وهنا مشى على قول الكرخي ره وكذا لا يجوز لهم كتابة
القران لان فيه مسهم للقران وذكر في الجامع الصغير المنسوب الى قاضيخان لا باس للجنب ان
يكتب القران والصحيفة او اللوح على الارض او الوسادة ونحوها عند ابي يوسف ره خلافا
لمحمد ره لانه ليس فيه من مس القران ولذا قيل المكروه مس المكتوب لا مواضع البياض ذكره الامام
التمرتاشي ره وينبغي ان يفصل فان كان لا يمس الصحيفة بان وضع عليها ما يحول بينها وبين
يده يؤخذ بقول ابي يوسف ره لانه لم يمس المكتوب ولا الكتاب والا فبقول محمد ره لانه
قد مس الكتاب ولا يجوز لهم اي للجنب والحائض والنفساء مس المصحف الا بغلافه وكذا كل ما فيه
اية تامة من لوح او درهم ونحو ذلك لقوله تعالى لا يمسه الا المطهرون وقوله عليه السلام لا يمس القران
الا طاهرًا ولا يجوز لهم ايضا اخذ درهم فيه سورة من القران هذا بناء على عادة من كان
يكتب على الدراهم سورة الاخلاص وليس بقيد بل لو كانت اية واحدة فالحكم كذلك لا ابصرته وكذا لا يجوز
المس المذكور للمحدث الا بغلافه ايضا لانه غير طاهر هذا يعني جواز الاخذ بالغلاف اذا كان الغلاف غير مشرز اي غير
مخيط متصل وبعضه الى بعض وان كان مشرزا لا يجوز الاخذ به ولا مسه هو الصحيح قاله في
الهداية وفي المحيط الغلاف هو الجلد الذي عليه في اصح القولين وتصحيح الهداية هو الا حوط
والاولى والخريطة احق من الغلاف في انه لا يكره اخذ المصحف بها لوجود حائلين فان
اخذ المصحف بكمه فلا باس به اي بالاخذ عند محمد ره في رواية وهو اختيار صاحب المحيط وكره بعض
مشايخنا وهو اختيار صاحب الهداية لان الثوب تبع له اي للماس وذكر في الجامع الصغير لا باس بدفع المصحف
او اللوح الى الصبيان لانهم لا يخاطبون بالطهارة وان امروا بها تخلقا و

اعتيادا قال في الهداية لان في المنع منهم تضييع حفظ القرآن وفي امرهم بالتطهير حرج بهم
وعن بعض المشائخ انه يكره والصحيح الاول وقول المصنف ره والاحوط ان ياخذ بكمه ويدفعه لا
تعلق له بما قبله لان الكلام في الجامع الصغير في المدفوع اليه وهو الصبي انه لا يكره دفع
البالغ المصحف واللوح اليه لا في مس الدافع وعدمه فان المس بالكم قد تقدم حكمه وهو يوهم
جواز مس الدافع بلا طهارة لاجل الدفع الى الصبي ولم يقل به احد ويكره ايضا للمحدث ونحوه
مس تفسير القرآن وكتب الفقه وكذا كتب السنن لانها لا تخلو عن آيات وفي الخلاصة
الاصح انه لا يكره عند ابي حنيفة ره وان اخذه اي التفسير ونحوه بكمه لا باس به لان
فيه ضرورة لتكرر الحاجة الى اخذه اكثر من تكرر اخذ المصحف اذ القرآن يقرأ
حفظا في الغالب ولا تكره قراءة القرآن للمحدث ظاهرا اي على ظهر لسانه حفظا بالاجماع
واما الجنب اذا غسل يديه وفمه فروي عن ابي حنيفة ره انه لا باس ان يمس القرآن او
يقرأه والصحيح انه لا يجوز له المس والقراءة لبقاء الجنابة لانها لا تتجزى
ثبوتا ولا زوالا كالحدث اجماعا وتكره قراءة التورية والانجيل للجنب وكذا
الزبور لان الكل كلام الله تعالى وما ابدل منه بعض غير معين وغير المبدل
غالب فالاحتياط في التحرز عن المس واذا اراد الجنب الاكل والشرب ينبغي له ان
يغسل يديه وفمه ثم ياكل ويشرب ويكره من غير غسل لان سؤره مستعمل و
كذا ما اصاب يده وشرب الماء المستعمل مكروه لازالة النجاسة الحكمية به وحمل المأكول
على المشروب وقد قيل انه يورث الفقر وهذا بخلاف الحائض لان سؤرها لا يصير مستعملا ما لم تخاطب
بالاغتسال ويكره كتابة القرآن واسماء الله تعالى على المصلي بفتح اللام اي السجادة وكذا على المحاريب
الجدران وما يفرش لانه تعريض للامتهان ويكره دخول المخرج اي الخلاء لمن في اصبعه خاتم فيه شيء من القرآن
ومن اسماء الله تعالى لما فيه من ترك التعظيم وقيل لا يكره ان جعل فصه الى باطن الكف ولو كان ما فيه

شيء من القرآن او من اسماء الله تعالى في جيبه لا باس به وكذا لو كان ملفوفا في شيء
والتحرز اولى ولا يجوز لهم اي للجنب والحائض والنفساء دخول المسجد متنعلا لانه من سوء
الادب لقوله تعالى فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى مما فيه من ترك التعظيم وكذا
اي كما لا يجوز للجنب والحائض والنفساء قراءة القرآن ولامسه لا يجوز لهم دخول المسجد بغير
ضرورة سواء دخلوا للجلوس فيه او للعبور اي المرور لقوله عليه السلام اني لا احل المسجد
لحائض ولا جنب وقال الشافعي رح يجوز لهم الدخول للعبور وقد حققنا الدليل في الشرح
واذا احتلم في المسجد تيمم للخروج اذا لم يخف من لص وغيره للضرورة وان خاف يجلس مع التيمم
للضرورة ولكن لا يصلي ولا يقرء لعدمها فروع تكره قراءة القرآن والذكر والدعاء في المخرج و
المغتسل والحمام وعند محمد رح لا تكره في الحمام لان الماء المستعمل طاهر عنده وفي الخلاصة
لا يقرء في المخرج والمغتسل والحمام الا حرفا حرفا وفي الحمام انما تكره اذا قرء جهرا فان قرء في نفسه
لا باس به هو المختار وكذا التحميد والتسبيح وكذا لا يقرء اذا كانت عورته مكشوفة او امرأة هناك
تغتسل او في الحمام احد مكشوف العورة وفي فتاوى قاضيخان ان لم يكن احد مكشوف العورة و
كان الحمام طاهرا لا باس بان يرفع صوته بالقراءة وان لم يكن كذلك فان قرأ في نفسه ولا يرفع
صوته فلا باس به ولا باس بالتسبيح والتهليل وان رفع صوته بذلك وسياتي تمام ذلك
عند الكلام على القراءة انشاء الله تعالى فصـــل في التيمم وهو في اللغة القصد
وفي الشرع القصد الى الصعيد والتطهر به على وجه مخصوص وللتيمم ركن وشرط لا بد من
معرفتهما لتوقف تحققه عليهما واما ركنه فضربتان ضربة للوجه وضربة للذراعين
يعني اليدين الى المرفقين لقوله عليه السلام التيمم ضربتان ضربة للوجه وضربة
للذراعين وصورته اي صفة التيمم على الوجه المسنون ان يضرب يديه على الارض او على ما هو
من جنس الارض كالتراب والرمل والحجر والكحل والزرنيخ والنورة وما اشبه ذلك ضربة واحدة

متفرجا اصابعه ويقبل بهما ويدبر ثم يرفعهما فينفضهما بان يضرب جانبيد يه تمما
يلي الابهام احدهما بالاخرى مرة في ظاهر الرواية وعن ابي يوسف ينفضهما مرتين ولا يجب عليه
ان يتلطخ عضوا بالتراب وقيل الاول عن محمد ره والثاني عن ابي يوسف ره ليتناثر التراب ويمسح بهما
وجهه ثم يضرب ضربة اخرى فينفضهما ويمسح اليمنى باليسرى واليسرى باليمنى من رؤس الاصابع الى المرفقين
بان يمسح بباطن اربع اصابع يده اليسرى ظاهر يده اليمنى من رؤس الاصابع الى المرفق ثم
يمسح بباطن كفه اليسرى باطن ذراعه اليمنى الى الرسغ ويمر باطن ابهامه اليسرى على ظاهر
ابهامه اليمنى ثم يفعل بيد اليسرى كذلك هذا هو الاحوط ولو مسح بكل الكف والاصابع جاز
ولو مسح باصبع او اصبعين لا يجوز كما في مسح الخف والراس واقل ما يجزي ثلث اصابع ثم
الضربة من جملة التيمم حتى لو ضرب يديه فاحدث قبل ان يمسح بهما يعيد الضرب وقيل
لا والاول احوط واستيعاب العضوين بالمسح واجب اي فرض عند الكرخي ره في ظاهر الرواية
اي الرواية الظاهرة عن اصحابنا في الكتب المشهورة كالجامعين والمبسوط حتى لو ترك شيأ قليلا
لم يمسح يده من مواضع التيمم لا يجزيه التيمم كما في الوضوء وروى الحسن بن زياد عن اصحابنا
ايضا المذكور في عامة الكتب ان رواية الحسن عن ابي حنيفة ره فقط ان الاستيعاب ليس
بواجب حتى لو ترك اقل من الربع من الوجه ومن اليدين يجزيه التيمم وفي نظم الزندويسي ره قدر الدرهم
عفو وان زاد لم يجز وعلى هذه الرواية نزع الخاتم والسوار وتخليل الاصابع لا يجب وعلى تلك
الرواية يجب وينبغي اي يجب ان يحتاط بان ياخذ بالرواية الاولى ويستوعب
فانها هي الصحيحة وقال في الكفاية مسح العذار شرط على ما حكي عن
(بين الاذن واللحية)
اصحابنا والناس عنها غافلون وفي الخلاصة لو لم يمسح تحت الحاجبين فوق
العينين لا يجوز وروى محمد ره انه لو ترك ظهر كفيه بلا مسح لا يجزيه ومن هو
مقطوع اليدين من المرفقين اذا تيمم يمسح موضع القطع لانه من جملة المرفق

واما شرطه اي شرط التيمم فالنية ولا يجوز بدونها عندنا خلافا لزفر وهذه اعتبار لمعناه
اللغوي وهو القصد والقصد هو النية فلو اصاب التراب وجهه بريح وقصد تعليم احد لم يكن
متيمما ما لم ينو للصلوة مفروضة سئل مقطوع اليدين والرجلين هل يجب عليه الصلوة
فقال لا ما دام محدثا فاذا وجب عليه الغسل فالصلوة ما دام غسله باق فاذا احدث سقط
لان محل العضو منه مفقود وكل الغسل باق فالشرط بجواز الصلوة للمحدث تقديم
طهارة الاعضاء وهو متعذر وجوازها للجنب متعلق بتقديم الغسل فانه غير متعذر
فالفرق انه هناك التطهير مطلقا او القربة مقصودة تصح منه حالا ولا صحة لها
بدون الطهارة ولا يشترط نية كونه للحدث وللجنابة او نحوها في الصحيح وكذا طلب الماء
شرط اذا غلب على ظنه اي ظن المحتاج الى الطهارة ان هناك اي في المكان الذي هو فيه ماء او كان
ذلك الشخص في العمرانات لان وجود الماء فيها غالب وان لم يغلب على ظنه او اخبر به انسان
اي بوجود الماء في ذلك المكان وجب الطلب للماء بالاجماع فيطلب يمينا ويسارا قدر الغلوة
من كل جانب وهي ثلثمائة خطوة الى اربعمائة وقيل رمية سهم ويشترط في المخبر ان يكون مكلفا
عدلا والا فلا بد معه من غلبة الظن حتى يلزم الطلب لانه من الديانات وانما الخلاف في
وجوب الطلب وعدمه فيما اذا لم يغلب على ظنه ان هناك ماء او لم يخبر به انسان ممن خبره
ملزم او كان في الفلوات لا في العمرانات هكذا وقع في النسخ باو والواجب ان يكون بالواو وعنده
لا يجب الطلب خلافا للشافعي ره فان عنده يجب الطلب لا يجوز التيمم قبله لقوله تعالى
فلم تجدوا ماء فلا يقال لم اوجد الا بعد ان طلب ونحن نقول قد استعمل ما وجد في حق الله سبحانه
وهو منزه عن ان يقال في حقه طلب ولو اخبره انسان عدل بعدم الماء عند غلبة الظن و
نحوها جاز التيمم بلا خلاف لان خبر الواحد العدل حجة في الديانات وكذا من شرطه
عجزه عن استعمال الماء فالحاصل ان شروط التيمم خمسة النية والمسح والصعيد وكونه

طاهر او العجز عن استعمال الماء حقيقة او حكما حتى ان المريض اذا خاف زيادة المرض بسبب
الوضوء او بالتحرك او باستعمال الماء او خاف ابطاء البرء من المرض بسبب ذلك جاز له
التيمم ويعرف ذلك اما بغلبة الظن عن امارة او تجربة او بقول طبيب حاذق مسلم غير
ظاهر الفسق وقيل عدالته شرط وذكر الاسبيجابي في شرحه فقال جنب على جميع جسده
جراحة او على اكثره اي اكثر جسده او به جدري بضم الجيم وفتحها مع فتح الدال فانه تيمم
ولا يجب غسل الموضع الذي لا جراحة به لانه لا يجمع بين الغسل والتيمم عندنا وكذلك اذا
كان على اعضاء الوضوء كلها او على اكثرها جراحة تيمم ولا يجب غسل الصحيح والتيمم لاجل
الجريح عندنا خلافا للشافعي ره وان كان الجراحة على قلبه اي قل بدنه او اعضاء وضوئه
واكثره اي اكثر البدن او اعضاء الوضوء صحيح فانه يغسل الصحيح ويمسح على المجروح ان لم
يضره المسح عليه وان كان يضره المسح على الجراحة مكشوفة يشدها بشئ ويمسح فوقه
ثم الكثرة في اعضاء الوضوء قيل تعتبر بالعدد حتى لو كان الجراحة في راسه ويديه
ووجهه ولو تكن في رجليه يباح له التيمم سواء كان الاكثر من الاعضاء الجريحة صحيحا
او جريحا وفي عكسه لا يباح وقيل تعتبر الكثرة في الاعضاء حتى لا يباح له
التيمم ما لم يكن الاكثر من كل عضو جريحا ولو كان الصحيح والجريح متساويين
فالاحوط وجوب غسل الصحيح والمسح على الجريح والجنب الصحيح في المصر اذا خاف
بغلبة ظنه عن التجربة الصحيحة ان اغتسل ان يقتله البرد او يمرضه تيمم عند ابي حنيفة
خلافا لهما والفتوى على قول الامام اذا لم يكن له اجرة الحمام على ما حققناه في الشرح
ان كان الجنب المذكور خارج المصر تيمم بالاتفاق لعدم تيسير الماء الحار غالبا وان
خرج من المصر ونحوه مسافرا او محتطبا اي غير مريد السفر او خرج من قرية متوجها الى
قرية اخرى يجوز له التيمم ان كان بينه وبين الماء نحو الميل اي مقداره تقريبا

او اكثر من ميل هذا هو المختار وعن الكرخي ره ان كان يسمع صوت اهل الماء لا يتيمم
لانه قريب لا يتيمم وقال الحسن ره انكان الماء امامه فالمعتبر ميلان والا فميل والاصح علم الفرق
وعن ابيوسف ره لوكان بحيث لو ذهب الى الماء وتوضا تذهب القافلة وتغيب عن بصره
فهو بعيد يجوز له التيمم والميل اربعة الاف خطوة كل خطوة ذراع ونصف ذراع و
فسره ابن شجاع ره بثلثة الاف ذراع وخمسمائة ذراع الى اربعة الاف والذراع اربع و
عشرون اصبعا معترضا والاصبع ست شعيرات معتدلات معترضات وهو اي الميل
ثلث الفرسخ على جميع الاقوال سواء كان خرج من المصر او القرية جنبا او اجنب بعد الخروج
لان السبب هو ارادة ما لا يحل الا بالطهارة ولا فرق في ذلك بين تقدم الحدث و
تاخره وانكان معه اي مع المسافر ماء في رحله اي في اثاثه او امتعته فنسيه و
تيمم وصلى ثم تذكر ذلك في الوقت لم يعد اي لا يلزم اعادة تلك الصلوة عند ابيحنيفة ره
ومحمد خلافا لابيوسف تذكر في الوقت فان عنده تلزمه اعادتها والخلاف فيما اذا كان
وضعه بنفسه او وضعه غيره بامره فلو وضعه غيره بغير امره وهو لا يعلم جاز التيمم اتفاقا
وعن محمد ره انه على الخلاف ايضا ولوكان الماء في اناء على ظهره او معلقا على عنقه او موضوعا
بين يديه او مقدم اكاف مركوبه او مؤخره وهو سائق لم يجز تيممه اجماعا بخلاف ما لوكان في
مقدمه وهو سائق او في مؤخره وهو راكب او في احدهما وهو قائد فانه على الخلاف ولو ظن
ان الماء فني لم يجز تيممه بالاجماع كذا في الخلاصة وان تذكر بعد خروج الوقت لم يعد في
قولهم جميعا هذا مخالف لما ذكر في الهداية وغيرها ان تذكره في الوقت وبعده سواء
واذا تيمم المسافر وصلى والماء قريب منه وهو لا يعلم ولا يظن ان هناك ماء اجزاء ما فعل
وكذا لوكان على شط نهر او جنب بئر ولم يعلم به وعن ابيوسف ره في هذين روايتان و
انكان مع رفيقه ماء لا يجوز له التيمم قبل ان يسئل اي يطلب عن رفيقه الماء اذا كان على غالب

ظنه انه يعطيه اما اذا كان على غالب ظنه انه لا يعطيه لم يسأل وتيمم وصلى ثم سأل
فاعطى يلزمه الاعادة وحاصل هذا انه اذا تيمم من غير ان يسأل وصلى ثم سأل
بعد الصلوة فاعطى فعليه الاعادة سواء كان له ظن قبل ذلك ولم يكن وان لم يعطه
فلا اعادة سواء كان له ظن اولا وان سأله قبل التيمم فامتنع ثم بعد الصلوة اعطى
فكذلك لا اعادة وان تيمم وصلى من غير سوال قبلها ولا بعدها فعنده يجوز في الوجوه كلها
لانه لا يلزم الطلب من ملك الغير وقالا لا يجزيه لان الماء مبذول عادة وينبغي ان يفتى (ابي حنيفة)
بقوله في مكان يعز فيه الماء وبقولهما في غيره وتمام تحقيقه في الشرح وان كان لا يعطيه
رفيقه الماء الا بالثمن فان كان له ثمن لا يتيمم فان لم يكن له ثمن يتيمم بالاجماع لعدم القدرة
وان كان معه مال زيادة على ما يحتاج اليه في الزاد ونحوه لنفسه ومن يلزمه نفقته ديانة ولو
كلبا فانه ينظر ان باعه اي الماء بمثل القيمة في ذلك الموضع او في اقرب موضع اليه او باعه
بغبن يسير لا يجوز له التيمم لانه قادر وان باعه بغبن فاحش تيمم للحرج لان
تلف المال كتلف النفس والغبن الفاحش ما لا يدخل تحت تقويم المقومين و
قدروه في العروض بالزيادة على نصف درهم في العشرة والماء تلحق بها وقال بعضهم
وعزاه قاضي خان الى ابي حنيفة ره الغبن الفاحش تضعيف الثمن بان يبيع ما يساوي
درهما بدرهمين وقيل هو ان يبيع ما يساوي درهما بدرهم ونصف في الوضوء
وبدرهمين في الجنابة والاول اوفق لدفع الحرج وعن ابي نصر الصفار ان المسافر
اذا كان في موضع يعز الماء فيه فالافضل له ان يسال من رفيقه الماء لازالة الشبهة
وان لم يسال وتيمم وصلى اجزا لان الغالب المنع وان كان في موضع لا يعز
الماء فيه لا يجزيه ذلك قبل الطلب كما في العمرانات لان الماء مبذول عادة وهذا
هو المختار رجل معه ماء زمزم في قمقمة قد رصص راس الاناء وهو يحمله للعطية

اي لاجل الاهداء او للاستشفاء اي لطلب الشفاء به لقوله عليه السلام ماء زمزم
لما شرب له لا يجوز له التيمم للقدرة على استعمال الماء ولو وهبه لآخر وسلم اليه لا يجوز للآخر التيمم ايضا
عندنا خلافا للشافعي ره لثبوت القدرة على استعماله بواسطة الرجوع من الهبة عندنا لا عنده كذا ذكره
في المحيط والحيلة فيه ان يخلط فيه ماء ورد ونحوه حتى يصير مغلوبا ويخرج عن كونه مطهرا او يهبه على وجه
ينقطع به الرجوع وان لم يكن معه دلو او نحوه من آلات الاستسقاء او رشاء بكسر الراء مع المد
اي حبل هل يجب عليه ان يسال رفيقه ذلك ام لا قالوا لا يجب ومع هذا لو سال فقال له
انتظر حتى استسقى او نحو ذلك فعند ابي حنيفة ره ينتظر استحبابا الى آخر الوقت فان خاف
فوت الوقت تيمم وصلى ولو لم ينتظر صح عنده وعندهما ينتظر وجوبا وان خاف فوت الوقت
وكذا الخلاف في العاري اذا اراد الصلوة ومع رفيقه ثوب فقال له انتظر حتى اصلي وادفعه
اليك ونحو ذلك واجمعوا على انه في الماء ينتظر اي لو قال له انتظر حتى اتوضا او نحوه ثم
ادفع اليك الماء يجب عليه ان ينتظر اجماعا لثبوت القدرة باباحة الماء دون اباحة غيره
وان فات اي لو فات الوقت وفي الثوب لا ينتظر ومن لم يجد الا سؤر الحمار او البغل
الذي امه اتان اي حمارة يتوضا به ويتيمم لانه مشكوك في طهوريته فلا يزول به الحدث المتيقن
فيضم اليه التيمم ليزول هذا الشك بيقين وبايهما بدأ جاز ولكن الافضل ان يبدأ بالوضوء
خلافا لزفر ره فان عنده لا بد من تقديم الوضوء ولو تيمم وصلى ثم توضا بالمشكوك و
اعاد تلك الصلوة صحت وكذا لو عكس للخروج عن العهدة بيقين باحدهما ومن لم يجد الماء
الا سؤر الفرس فعن ابي حنيفة ره في حكمه روايتان بل اربع روايات في رواية عنه هو مشكوك فيضم
اليه التيمم كسؤر الحمار وفي رواية نجس وفي رواية وهي رواية الحسن ره عنه مكروه وهو
الاصح كما ان لحمه عنده مكروه وفي رواية البلخي ره عنه قال احب الي ان يتوضا بغيره وفي رواية
كتاب الصلوة وهي الصحيحة عنه وهو قولهما انه طاهر ومطهر من غير كراهة وحرمة لحمه لكرامة

فلا تؤثر في سؤره خبثاً ومن لم يجد الماء الا نبيذ التمر وهو ما القى فيه تمر فظهرت حلاوته
ولونه فيه ولم تزل رقته ولا اشتد فعند ابيحنيفة ره يتوضأ به ولا يتيمم ومثله الغسل به
لحديث ابن مسعود رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال له ليلة الجن ما في اداوتك قال
نبيذ تمر قال تمرة طيبة وماء طهور فتوضأ عنه وعند ابيوسف ره يتيمم ولا يتوضأ به والرواية
المرجوع اليها عن ابيحنيفة ره وعليها الفتوى لانه ماء مقيد فلا يجوز به الوضوء وعند محمد ره
يجمع بينهما ولو ترك احدهما لا يجوز اما اذا وجد بعده الماء المطلق يعيد الوضوء دون
الصلوة ومن لم يجد الماء الا عصير العنب لا يتوضأ به بالاجماع وما عدا نبيذ
التمر من الانبذة والاشربة لا خلاف في عدم جواز الوضوء به جنب وجد الماء في
المسجد ولم يجد في غيره وليس معه احد يأتيه به تيمم لاجل الدخول ودخل فان لم يصل
اى الماء بان لم يجد آلة الاستسقاء او لمانع آخر تيمم للصلوة ثانيا ان ارادها لان نية
التيمم للصلوة شرط لصحة التيمم لها ولو كان قد نواه لها في هذه الصورة لم يصح ايضاً
لعدم تحقق العجز عن الماء وقت التيمم بالنظر الى الصلوة وكذا لو تيمم المحدث ونحوه لمس المصحف
او تيمم الجنب ونحوه لقراءة القران عند عدم الماء حقيقة او حكماً لا يجوز الصلوة به والحاصل ان
الصلوة لا يجوز الا بتيمم نوى لها او لقربة مقصودة يعقل فيها معنى العبادة ولا تصح
بدون الطهارة فخرج التيمم لمس المصحف ودخول المسجد والخروج منه او زيارة القبور او
الاذان او الاقامة لانها قربة غير مقصودة بل وسائل وخرج تيمم الجنب ونحوه لقراءة القران
فانها قربة مقصودة لا يعقل فيها معنى العبادة وخرج تيمم المحدث لقراءة القران وتيمم
الكافر للاسلام لصحتهما بدون الطهارة خلافاً لابي يوسف ره في التيمم للاسلام فان
عنده يجوز به الصلوة بخلاف سجدة التلاوة وصلوة الجنازة وصلوة النافلة
اذا تيمم لاجلها فانه يصلي بذلك التيمم المكتوبات ايضاً لوجود الشرائط المذكورة

وكذا لو نوى مطلق الطهارة ولو تيمم لصلوة الجنازة له ان يصلي به المكتوبات

وقد قدمناه ولو تيمم لتعليم الغير لا يجوز به الصلوة وروي عن ابيحنيفه رح انها تجوز

والصحيح الاول وفي النوادر لو مسح وجهه وذراعيه يريد به التيمم تجوز الصلوة به لانه

بمنزلة نية الطهارة رجل في رحله ماء وهو لا يعلم به فتيمم وصلى ان كان وضع الماء

بنفسه او وضعه غيره بامره فنسيه فهو على الخلاف الذي ذكرناه وان كان قد

وضع الماء غيره بغير امره لا يعيد بالاتفاق واما مسئلة العاري اذا نسي ثوبا في المتاع فمن

المشايخ من قال هو على الخلاف المذكور انه تصح صلوته عندهما لا عند ابيوسف رح ومنهم

من قال لا يجوز بالاتفاق وهو الصحيح لان نسيان العريان الثوب وعدم طلبه اياه في قناعه

في غاية الندرة بخلاف الماء وعن محمد رح انه قال يجوز ولو تيمم وهو على شط نهر وهو لا

يعلم بالماء فهو على الاختلاف الذي ذكرنا فعندهما يجوز وعند ابيوسف رح في رواية لا يجوز

وفي رواية يجوز لعدم تقدم علمه به بخلاف الماء الذي في رحله ولو كفر عن اليمين بالصوم

وفي ملكه رقبة تصلح للتكفير او ثياب لكسوة عشر مساكين او طعام لاطعامهم فنسيه

اي نسي المذكور من الرقبة والثياب والطعام فالصحيح انه لا يجوز عند ابيوسف رح

لان الصوم انما يجزي عند عدم كون هذه الاشياء في ملكه وقد وجد وعند محمد رح يجوز

ويستحب ان يؤخر الصلوة الى اخر الوقت اذا كان يرجو وجود الماء فيه ليؤديها باكمل

الطهارتين ولو لا يؤخر وتيمم وصلى جاز ثم ينبغي ان لا يفرط في التاخير حتى لا تقع الصلوة

في وقت مكروه ولو تيمم قبل دخول الوقت جاز عندنا خلافا للشافعي رح وكذا يجوز عندنا

لفرضين واكثر خلافا له ولو كان معه ماء يكفي للوضوء والغسل لكن يخاف على نفسه او دابته

ولو كلبا العطش ان استعمله يجوز له التيمم لان المشغول بالحاجة كالمعدوم بالنظر الى الطهارة

المحبوس في السجن او غيره اذا منع عن الطهارة بالماء يصلي بالتيمم ويعيدها صلى عندهما بعد ما خرج

وقال ابو يوسف ره لا يعيد هذا اذا كان في المصر واما لو كان محبوسًا في موضع في الصحراء
فانه لا يعيد بالاتفاق كذا في المبسوط وفي الخلاصة المحبوس في السجن اذا كان في موضع
نظيف و لا يجد الماء ان كان خارج المصر قال ابو حنيفة ره يصلي بالتيمم وان كان في المصر لا يصلي
ثم رجع وقال يصلي ثم يعيد وهو قولهما فيفهم منه وفاق ابي يوسف ره على الاعادة و الاسير
في دار الحرب اذا منع من الوضوء والصلوة تيمم ويصلي بالايماء ثم يعيد ذكره في الفتاوى اذا
قدر ولو منع المحبوس من التيمم ايضًا فعند ابي حنيفة ره يؤخر الصلوة ولا يصلي بلا طهارة
وقالا يصلي ثم يعيد نسخ ان الرجل يعلم ان قربه ماء اقل من ميل ولكن يعلم يقينا ولو ذهب
هناك خرج فله ان يتيمم ويصلي جاز وفي الينابيع المسافر اذا خاف اللصوص وقطاع الطريق
او لا ينتظر رفيقه جاز له تاخير الصلوة لانه معذور ولو صلى بهذا العذر بالايماء وهو يسير جاز
واجمعوا على ان الماشي لا يصلي وهو يمشي وكذا السابح لا يصلي وهو يسبح في الماء وكذا
المقاتل لا يصلي وهو يقاتل لان العمل الكثير مناف للصلوة وعن ابي يوسف ره الجواز حال المشي
بالايماء عند الخوف وهو قول مالك والشافعي واحمد ره بخلاف المنهزم وهو اي حال كونه يصلي
راكبًا بايماء واقفًا اي واقفا دابته غير سائرها وليس المراد انه واقف فوق الدابة او تسير
دابته او تعدو وقيد بالمنهزم اشارة الى ما ذكر في المحيط والتحفة انه يصلي وهو سائر
اذا كان مطلوبًا وان كان طالبًا لا يجوز لعدم الضرورة ولو صلى بالايماء لخوف عدو او سبع او
مرض اي لمرض او طين بان لم يجد مكانا يابسًا يصلي عليه لا يعيد بالاجماع لان هذه العوارض
سماوية والمقيد اذا صلى قاعدًا لعدم قدرته على القيام يعيدها عندهما وعند ابي يوسف ره لا يعيد
كالمحبوس ويجوز التيمم عند ابي حنيفة ومحمد ره بكل ما كان من جنس الارض كالتراب والرمل و
الحجر بجميع انواعه حتى العقيق والزبرجد ونحوهما والزرنيخ والكحل اي الاثمد والمرداسنج وهو حجر
معروف معرب مرداسنك والنورة اي الكلس والمغرة بفتح الميم وسكون

وكذا لو نوى مطلق الطهارة ولو تيمم لصلوة الجنازة له ان يصلي به المكتوبات
وقد قدمناه ولو تيمم لتعليم الغير لا يجوز به الصلوة وروي عن ابي حنيفة ره انها تجوز
والصحيح الاول وفي النوادر لو مسح وجهه وذراعيه يريد به التيمم يجوز الصلوة به لانه
بمنزلة نية الطهارة رجل في رحله ماء وهو لا يعلم به فتيمم وصلى ان كان وضع الماء
بنفسه او وضعه غيره بامره فنسيه فهو على الخلاف الذي ذكرناه وان كان قد
وضع الماء غيره بغير امره لا يعيد بالاتفاق واما مسئلة العاري اذا نسي ثوبا في المتاع فمن
المشايخ من قال هو على الخلاف المذكور انه تصح صلوته عندهما لا عند ابي يوسف ره ومنهم
من قال لا يجوز بالاتفاق وهو الصحيح لان نسيان العريان الثوب وعدم طلبه اياه في متاعه
في غاية الندرة بخلاف الماء وعن محمد ره انه قال يجوز ولو تيمم وهو على شط نهر وهو لا
يعلم بالماء فهو على الاختلاف الذي ذكرنا فعندهما يجوز وعند ابي يوسف ره في رواية لا يجوز
وفي رواية يجوز لعدم تقدم علمه به بخلاف الماء الذي في رحله ولو كفر عن اليمين بالصوم
وفي ملكه رقبة تصلح للتكفير او ثياب لكسوة عشرة مساكين او طعام لاطعامهم فنسيه
اي نسي المذكور من الرقبة والثياب والطعام فالصحيح انه لا يجوز عند ابي يوسف ره
لان الصوم انما يجزي عند عدم كون هذه الاشياء في ملكه وقد وجد وعند محمد ره يجوز
ويستحب ان يؤخر الصلوة الى اخر الوقت اذا كان يرجو وجود الماء فيه ليؤديها باكمل
الطهارتين ولو لم يؤخر وتيمم وصلى جاز ثم ينبغي ان لا يفرط في التاخير حتى لا تقع الصلوة
في وقت مكروه ولو تيمم قبل دخول الوقت جاز عندنا خلافا للشافعي ره وكذا يجوز عندنا
لفرضين واكثر خلافا له ولو كان معه ماء يكفي للوضوء او الغسل لكن يخاف على نفسه او دابته
او كلبه العطش ان استعمله يجوز له التيمم لان المشغول بالحاجة كالمعدوم بالنظر الى الطهارة
المحبوس في السجن او غيره اذا منع عن الطهارة بالماء يصلي بالتيمم ويعيد ما صلى عندهما بعد ما خرج

وقال ابو يوسف ره لا يعيد هذا اذا كان في المصر واما لو كان محبوسا في موضع في الصحراء
فانه لا يعيد بالاتفاق كذا في المبسوط وفي الخلاصة المحبوس في السجن اذا كان في موضع
نظيف ولا يجد الماء ان كان خارج المصر قال ابو حنيفة ره يصلي بالتيمم وان كان في المصر لا يصلي
ثم رجع وقال يصلي ثم يعيد وهو قولهما فيفهم منه وفاق ابي يوسف ره على الاعادة والاسير
في دار الحرب اذا منع من الوضوء والصلوة تيمم ويصلي بالايماء ثم يعيد ذكره في الفتاوى اذا
قدر ولو منع المحبوس من التيمم ايضا فعند ابي حنيفة ره يؤخر الصلوة ولا يصلي بلا طهارة
وقالا يصلي ثم يعيد نسخ ان الرجل يعلم ان قربه ماء اقل من ميل ولكن يعلم يقينا ولو ذهب
هناك خرج فله ان يتيمم ويصلي جاز وفي الينابيع المسافر اذا خاف اللصوص وقطاع الطريق
او لا ينتظر رفيقه جاز له تاخير الصلوة لانه معذور ولو صلى بهذا العذر بالايماء وهو يسير جاز
واجمعوا على ان الماشي لا يصلي وهو يمشي وكذا السابح لا يصلي وهو يسبح في الماء وكذا
المقاتل لا يصلي وهو يقاتل لان العمل الكثير مناف للصلوة وعن ابي يوسف ره الجواز حالة المشي
بالايماء عند الخوف وهو قول مالك والشافعي رحمه الله بخلاف المنهزم وهو اي حال كونه يصلي
راكبا بايماء واقفا اي واقفا بدابته غير سائرها وليس المراد انه واقف فوق الدابة او تسير
دابته او تعدو وقيد بالمنهزم اشارة الى ما ذكر في المحيط والتحفة انه يصلي وهو سائر
اذا كان مطلوبا وان كان طالبا لا يجوز لعدم الضرورة ولو صلى بالايماء لخوف عدو او سبع او
مرض اي لمرض او طين بان لم يجد مكانا يابسا يصلي عليه لا يعيد بالاجماع لان هذه العوارض
سماوية والمقيد اذا صلى قاعدا لعدم قدرته على القيام يعيدها عندهما وعند ابي يوسف ره لا يعيد
كالمحبوس ويجوز التيمم عند ابي حنيفة ومحمد ره بكل ما كان من جنس الارض كالتراب والرمل و
الحجر بجميع انواعه حتى العقيق والزبرجد ونحوهما والزرنيخ والكحل اي الاثمد والمرداسنج وهو حجر
معروف معرب مرداسنك والنورة اي الكلس والمغرة بفتح الميم وسكون

الغين وفتحها وما اشبههما من انواع الاتربة كالطين المختوم والارمني ونحو
ذلك وعنده لا يجوز الا بالتراب والرمل خاصة وعند الشافعي واحمد ره لا يجوز بغير
ابو حنيفة ١٢
التراب وعند مالك ره يجوز حتى بالعشب والثلج ولا يجوز التيمم عندنا بما ليس من جنس
الارض كالذهب والفضة والحديد والرصاص والصفر والنحاس ونحوهما مما ينطبع و
يلين بالنار وكالحنطة والشعير وسائر الحبوب والاطعمة من الفواكه وغيرها و
انواع النباتات مما يترمد بالنار اذا لم يكن عليها غبار وان كان على هذه الاشياء
غبار يجوز التيمم بغبارها عند ابيحنيفة ره وفي احدى الروائتين عن محمد ره وفي رواية
وهي المشهورة عنه لا يجوز بالغبار واما عند ابيوسف ره فيجوز حال الضرورة لا حالة الاختيار
ثم عندهما اي الطرفين الشرط في صحة التيمم مجرد المس اي الوضع على الارض او على جنس الارض
ولا يشترط ان علوق شيء منها باليد وهذا على احدى الروائتين عن محمد ره حتى انه
لو وضع يده على صخرة ملساء لا غبار عليها او على الارض ندية لا ينفصل منها غبار ولم
يتعلق بيده شيء جاز عند ابيحنيفة ره وفي احدى الروائتين عن محمد ره خلافا لابيوسف ره
لانه لم يتعلق بيده شيء اما الفرق بين الصخرة وبين الذهب والفضة وهما اي الحال
ان كلا المذكورين من الصخرة والذهب مع الفضة خلقا في الارض هو ان الذهب و
الفضة يذوبان في النار فلم يكونا كالتراب بخلاف الصخرة فانها لا تذوب فيها
فكانت كالتراب ولان الذهب والفضة ونحوهما لا يتناوله لفظ
الصعيد الذي هو وجه الارض فانهما لا يطلق عليهما اسم الارض بخلاف الصخرة
حتى لو حلف لا يجلس على الارض فجلس على صخرة يحنث ولو جلس على فضة او ذهب او نحوهما
لا يحنث واما التيمم بالاجر فعند ابيحنيفة ره يجوز مطلقا سواء دق اولم يدق وسواء كان
عليها الغبار او لم يكن لانه من اجزاء الارض وعند محمد ره يجوز التيمم به اذا كان مدقوقا او كا

عليها غبار والا فلا وهذا على الرواية المشهورة عنه في عدم جواز التيمم بالحجر
الذي لا غبار عليه فان الآجر بالطبخ صار كالحجر فاعطي له حكمه فان كان مدقوقا او كان
عليه غبار يجوز والا فلا ولو تيمم بغبار ثوبه او غيره اي بغبار غير ثوبه من الاعيان الطاهرة
كالحصير والبساط واللبد ونحوها او هبت الريح فاثار الغبار فاصاب وجهه وذراعيه
فمسحه اي العضو الذي اصابه الغبار من الوجه والذراعين بنية التيمم جاز تيممه عند ابي حنيفة
ومحمد رح سواء وجد ترابا آخر او لم يجد وعند ابي يوسف رح لا يجوز ان وجد ترابا آخر لان الغبار
ليس ترابا من كل وجه فيجوز عند الضرورة لا عند عدمها ولهما انه تراب دقيق فيجوز به مطلقا
كما في الخشن ولو تيمم بالملح ان كان مائيا اي ان كان ماء فجمد لا يجوز لانه ليس من اجزاء
الارض وان كان جبليا اي ان كان من اجزاء الارض فاستحال ملحا يجوز لانه من جنس
الارض وقال شمس الائمة السرخسي رح الصحيح عندي انه لا يجوز لانه صار كالمائي و
لهذا يذوب في الماء وينحل بالبرد ويشتد بالحر فخرج من كونه من اجزاء الارض كذا ذكره
في المحيط وصحح صاحب الخلاصة وقاضيخان الجواز نظرا الى اصله والسبخة بفتح السين
مع كسر الباء وسكونها وهي ارض ذات نز [زمين شور] وملح بمنزلة الملح المائي فان غلب عليها
النز لا يجوز التيمم بها كالملح المائي وان غلب عليها التراب جاز كالجبلي
خلافا لابي يوسف رح وذكر الاسبيجابي رح في شرحه يجوز التيمم بالسبخة بناء على الغالب
وهو غلبة التراب مسافر اصابه مطر فابتل ثوبه وسرجه ولم يجد ترابا جافا ولا حجرا
ولا ماء يتوضأ به فانه يلطخ ثوبه او لبدته او غير ذلك بالطين ويجففه ويفركه
بعد الجفاف ويتيمم به وقد كان بعض المحتاطين يستصحب معه التراب الطاهر
في صرة اذا خرج الى السفر ولا يجوز التيمم بالطين لان الغالب عليه الماء وفيه تشويه
الوجه وقال شمس الائمة الحلواني رح لا يتيمم بالطين اي لا ينبغي ان يفعل وان فعل

يجوز وهو الظاهر لحصول المقصود وفيه خلاف ابي يوسف رحمه الله واذا خاف ذهاب الوقت
تيمم به خلافًا له وكذا يجوز التيمم بالجص والكيزان والحباب والغضارة وهو الطين
والمراد ما يعمل من السكارج ونحوها اذا لم تطل بالانك والحيطان من المدر او الطين
سواء كان عليه اي كل المذكورات غبار او لم يكن كذا في الخلاصة عند ابي حنيفة ره
واحدى الروايتين عن محمد ره كما في الحجر والآجر ولا يجوز التيمم بالغضارة المطلي بالانك بمد
الهمزة وضم النون وهو الرصاص المذاب لوقوعه على غير جنس الارض ثم بطن الغضارة و
ظهرها على السواء فايهما كان مطليا بالانك لا يجوز التيمم به وما ليس مطليا به جاز
الا اذا كان عليه اي على الغضارة المطلي غبار فانه يجوز كما في الحنطة ونحوها على الخلاف
المتقدم ولو تيمم بالخزف اي بالفخار ان كان متخذا من التراب الخالص ولم يجعل فيه
شيء من الادوية كالفحم والشعر ونحوهما مما يجعل في الطين الذي تتخذ منه البوارق
جاز التيمم به وان لم يكن عليه غبار والا فلا وان كان فيه شيء منها فهو كالمطلي
بالانك وان تيمم بالرماد لا يجوز وان اختلط الرماد بالتراب ان كان التراب غالبا يجوز
وان كان الرماد غالبا لا يجوز لان الحكم للغالب وان اصابت الارض نجاسة كثيفة او
رقيقة فجفت بالشمس او غيرها وقيد بها باعتبار الغالب وذهب اثرها من اللون و
الرائحة جازت الصلوة عليها للحكم بطهارتها ولا يجوز التيمم منها في ظاهر الرواية
لعدم طهوريتها وتحقيقه في الشرح وروي عن بعض اصحابنا انه يجوز ايضا وهي رواية
شاذة رواها ابن كاس ره واذا تيمم الرجل من موضع فتيمم آخر من ذلك الموضع بعينه
ايضا جاز لان المستعمل ما في يديه بعد المسح دون غيره والتيمم في الجنابة والحدث والميت والحيض و
النفاس سواء اي صفة التيمم لمن عليه الغسل ولمن عليه الوضوء واحدة وهي الضربتان لمسح العضوين
وهذا باجماع الائمة ولو صلى بالتيمم ثم وجد الماء في الوقت لا يعيد لانه اداها بالقدرة الكائنة له عند

انعقاد سببها والرجل الصحيح فى المصر يتيمم لصلوة الجنازة اذا خاف الفوت بسبب
الوضوء عندنا خلافا للشافعي ره الا الولي لانه ينتظر فلا يخاف الفوت ولا حاجة الى استثنائه
بعد تقييده بخوف الفوت لان الولي وغيره في ذلك سواء على ما حققناه فى الشرح وذكر فى الكافى يجوز للولى
ان يتيمم ايضا وكذا اذا احدث المتوضي اي من شرع بالوضوء في صلوة العيد يتيمم ويبني في قول ابي حنيفة ره
وقالا لا يجوز له التيمم لانه امن من الفوت اذ اللاحق كانه خلف الامام وان فرغ الامام ولابي ان الخوف
باق لانه يوم ازدحام فيغلب اعتراء عارض يفسد صلوته قيد بالمتوضي لانه لو شرع بالتيمم فاحدث
يجوز له البناء بالتيمم اتفاقا والخلاف انما هو فيما اذا شك في الادراك وعدمه حتى لو كان يغلب على ظنه عدم
عروض المفسد لا يتيمم اجماعا وكذا ان خاف خروج الوقت اي وقت صلوته يتيمم ويبني بلا خلاف لانها
تبطل بخروج الوقت بسبب الوضوء ولا تقضي بعده بخلاف غيرها ولو خاف خروج الوقت بسبب
الوضوء فى سائر الصلوة اي ما عدا صلوة العيدين والجنازة لا يتيمم عندنا بل يتوضا ويقضي
ما فاته ان خرج الوقت وقال زفر ره يتيمم ولا يفوت الصلوة وقال الزاهدي ره قد قال مشائخنا
انه يعتبر الوقت وذكر عن الحلوائي ره ان المسافر اذا لم يجد مكانا طاهرا بان كان على الارض
نجاسات وابتلت بالمطر واختلطت فان قدر على ان يسرع حتى يجد مكانا طاهرا قبل خروج
الوقت فعل والا يصلي بالايماء ولا يعيد فقد اعتبر الحلوائي ره خروج الوقت لجواز الايماء
فاعتباره في جواز التيمم اولى وح فالاحتياط ان يصلي بالتيمم في الوقت ثم
يعيد ليخرج عن العهدتين بيقين وكذا لو خاف فوت الجمعة لا يتيمم بل يتوضا
ويصلي الظهر ان لم يدرك الامام لان فوتها الى خلف وهو الظهر بخلاف العيد ولو
تيمم لمس المصحف او لدخول المسجد عند وجود الماء والقدرة على استعماله فذلك التيمم
ليس بشيء معتبر في الشرع بل هو عدم لان التيمم انما يجوز ويعتبر عند العجز عن استعمال الماء حقيقة
او حكما لخوف الفوت لا الى خلف ومس المصحف ودخول المسجد ليس بعبادة يخاف فوتها فرع لو تيمم لجنازة

وصلى ثم حضرت اخرى قبل ان يقدر على الوضوء وهو يخاف فوتها الا يلزمه
اعادة التيمم لجنازة اخرى خلافا لمحمد ره المسافر يطاء جاريته يعني يجوز له ان يطاء
جاريته وكذا زوجته وان علم اي لو علم انه يجد الماء يجوز له التيمم لان طهور المسلم عند عدم
الماء فكما يجوز له ان يباشر سبب الحدث من النوم وغيره فكذا سبب الجنابة اذ هما سواء في
منع جواز الصلوة وانتقاضهما بالتيمم عند عدم الماء وينقض التيمم كل شيء ينقض الوضوء
وسياتي بيان ما ينقض الوضوء ان شاء الله تعالى وينقضه اي التيمم ايضا روية الماء الكافي
لطهارته ان قدر على استعماله عند رويته وانما قيدنا بالكافي لطهارته لان من
عليه الغسل اذا تيمم ثم يجد ماء لا يكفي لغسله او المحدث اذا تيمم ثم وجد ماء غير كاف
لوضوئه لا ينتقض تيممه ولو كان معه ذلك قبل التيمم جاز له التيمم بدون استعماله
اذ المراد بقوله تعالى فلم تجدوا ماء اي ماء كافيا لطهارتكم لانه هو المعتبر ولا فائدة في
استعمال ماء لا تحصل به الطهارة بل اضاعة مال اذ الطهارة لا تتجزى وان راه في خلالها
فسدت صلوته لانتقاض طهارته قبل تمامها فان راى اي المصلي بالتيمم سؤر الحمار او نبيذ
التمر وقدر على استعماله فسدت صلوته عند ابي حنيفة ره هذه الرواية في سؤر الحمار
غير موجودة ولعل مراده ان تلك الصلوة لا تجزي ما لم يتوضأ ويصليها ليحصل الجمع بين التيمم والتوضي في
تلك الصلوة فان الجمع بين الوضوء بالمشكوك وبين التيمم يلزم ان يكون في صلوة واحدة ولو كانا متفرقين
بان يصليها باحدهما وحده ثم بالاخرى ففي المسئلة المذكورة يمضي على صلوته ثم يتوضأ بالمشكوك
ويعيدها واما نبيذ التمر فالمذكورة قول ابي حنيفة ره لان عنده يلزم التوضي به دون التيمم وعند
محمد ره هو في الحكم كسؤر الحمار فيمضي ثم يتوضأ به ويعيدها وعند ابي يوسف ره يمضي
ولا يعيد لان نبيذ التمر لا يجوز التوضي به وبه يفتى ولو راى اي المصلي بالتيمم في
خلال الصلوة سرابا فظن انه ماء فمشى خطوة او خطوتين نحوه فاذا هو سراب فسدت

صلوته سواء جاوز موضع سجوده او لا لانه قصد القطع بمشيه ويحل له القطع ان غلب
على ظنه انه ماء وان شك انه ماء او سراب فاستوى الظنان اي طرفا التردد فانه لا يقطع
بل يمضي على صلوته اذ لا يحل قطعها بالشك فاذا فرغ منها فان كان الذي راٰه
ماء يتوضأ ويستقبل الصلوة اي يعيدها والا فلا وكذا يجب الاعادة لو ظن ان
المرئي سراب ثم تبين انه ماء والاصل ان اليقين لا يزول بالشك وانه لا معتبر
بالظن المتيقن خطاؤه والمسافر اذا مرّ بماء موضوع في الحب بضم الحاء المهملة
وتشديد الباء الموحدة وهي الخابية اي الزير لا ينقض تيممه لان الظاهر انه لم يوضع
للوضوء الا اذا كان الماء كثيرا فيستدل بكثرته على انه يكفي اي وضع للوضوء والشرب
جميعا والاولى ان يعتبر في ذلك العرف دون الكثرة حتى لو تعورف وضع القليل المطلق
الاخذ شربا او غيره ينتقض وان تعورف تخصيص الكثير بالشرب لا وان اشتبه
العرف يستدل بالكثرة وذكر الامام محمد بن الفضل رح ان الماء الموضوع للشرب
يجوز منه الوضوء والموضوع للوضوء لا يباح منه الشرب فعلى هذا ينتقض مطلقا
والاصح الاول ولو ان المتيمم مر بالماء وهو لا يعلم به او كان نائما حال المرور لا ينتقض تيممه
وفي رواية عن ابي حنيفة رح انه ينتقض والاول اصح وكذا لا ينتقض تيممه لو علم بالماء
ولكن لم يقدر على النزول ولا على الوضوء من غير نزول اما لخوف عدو او سبع ونحو ذلك مما لا يمكنه
معه الوضوء الا بلزوم ضرر كما لو كان بحال ان نزل لا يقدر ان يركب او لا يستطيع المشي لمرض او ضعف
او عدم معين جنب اغتسل وبقيت على بدنه لمعة اي بقية لم يصبها الماء وليس معه ماء يغسلها به
تيمم للمعة لان الجنابة باقية لعدم التجزي وان وجد ماء بعد ما تيمم وبعد ما احدث فيغسل اللمعة ويتيمم
للحدث اذا كان الماء يكفي للمعة ولا يكفي للوضوء لانه كالمعدوم بالنظر
الى الحدث وان كان الماء يكفي للوضوء ولا يكفي للمعة يتوضأ به ويتيمم

للمعة ولا ينقض تيمم الجنابة لان الماء في حق اللمعة كالمعدوم وان كان يكفي لاحدهما

اما للوضوء واما للمعة على سبيل الانفراد ولا يكفي لهما معاً فانه يغسل اللمعة لانها

اغلظ الحدثين ويتيمم لاجل الحدث ثم يجب عليه ان يبدء بغسل اللمعة ليصير عادماً

للماء في حق الحدث ولا يجوز تيممه للحدث قبله وهذا عند محمد ره لان صرف ذلك الماء الى

اللمعة دون الحدث ليس بواجب عنده بل على الاولوية وعند ابي يوسف ره يجوز ان يتيمم قبل صرف

ذلك الماء الى اللمعة لان صرفه اليها واجب عنده فيكون بمنزلة المعدوم في حق الحدث ولو كان

تيمم للحدث ايضا في هذه المسئلة ثم وجد هذا الماء الذي يكفي لاحدهما فقط ينتقض تيمم

الحدث عند محمد ره فيعيده بعد غسل اللمعة ولا ينتقض عند ابي يوسف ره ولو كان معه

اي مع الذي بقيت عليه لمعة او مع الذي وجب عليه الطهارة الحكمية مطلقاً ثوب نجس

وهو مضطر الى تطهيره والماء يكفي لاحد الطهارتين فقط فانه يغسل الثوب بذلك ويتيمم

اي لما عليه من الحدث لان نجاسة الثوب لا تزول بدون الماء بخلاف الحدث فانه يزول بالتيمم

متيمم ام قوماً متوضئين يجوز فعله عندهما خلافاً لمحمد ره فان عنده طهارة التيمم

ضعيفة فلا يجوز بناء القوي عليها وعندهما هو عدم القدرة على استعمال الماء كالوضوء

عندنا فلا تكون طهارة ضعف وكذا على هذا الخلاف القاعد اذا ام قوماً قائمين

عندهما يجوز وعنده لا يجوز لان صلوة القائمين اقوى ولهما ان آخر الصلوة صليها

النبي عليه السلام قاعداً والصحابة عليهم الرضوان خلفه قائمون واما الماسح على

الخف وعلى الجبيرة فانه يؤم الغاسلين بالاتفاق كذا ذكره في المحيط للاجماع

على ذلك وذكر في الحصر وهو شرح على المنظومة وفي شرح الاسبيجابي وفي

غيرهما لا تصح امامة صاحب الجرح السائل وكذا سائر اصحاب الاعذار للاصحاء

وكذا لا تصح امامة الامي وهو الذي لا يحسن قراءة ما يجوز به الصلوة للقاري

الذي يحسن ذلك وكذا العاري للابس ولو امّا اي صاحب العذر والامّي من هو
بمثل حالهما جاز لوجود العجز من الجميع وانما ذكر هذه المسائل استطرادًا ومحلها
مباحث الاقتداء وسنذكرها ان شاء الله تعالى فصل في بيان
احكام المياه ويجوز الطهارة اي الوضوء والغسل وازالة الخبث بماء مطلق وهو
ما يسمى في العرف ماء من غير حاجة الى ذكر قيد طاهر احتراز عن النجس كماء السماء
اي المطر وماء الاودية اي الانهار وماء العيون اي الينابيع وماء الابار بمد الهمزة
وفتح الباء وبعدها الف وبكسر الهمزة واسكان الباء وبعدها همزة ممدودة بالف جمع
بير وماء البحار وتزول بها اي بالمياه المذكورة النجاسة مطلقًا حكمية كانت و
هي ما حكم الشرع بوجوب الوضوء او الغسل او خلفهما عند ارادة الصلوة
لاجله او حقيقة وهي الاشياء النجسة ولا يجوز الطهارة الحكمية بالماء المقيد
وهو ما يحتاج في تعريف ذاته الى قيد زائد على لفظ الماء كماء الاشجار كالريباس
ونحوه وماء الثمار مثل التفاح وشبهه وماء البطيخ والخيار والقثاء ونحو ذلك و
اختلف في الماء الذي يقطر من الكرم قيل يجوز الوضوء به وقيل لا وهو الاحوط وماء
الباقلي بالقصر مع تشديد اللام وبالمد مع تخفيفها وهو الماء الذي طبخ فيه الباقلي و
مثله المرق اي ما يطبخ فيه اللحم ونحوه وماء الزردج وهو ما يخرج من العصفر المنقوع فيطرح
يصبغ به وهذا اذا كان ثخينًا واما اذا كان رقيقًا على اصل سيلانه فيجوز الطهارة
لانه بمنزلة ماء المد ونحوه وماء الزعفران والمراد به ايضًا ما ختر به وخرج عن الرقة او يستخرج منه رطبًا بالاستخراج
كما يستخرج من الورد وكذا لا يجوز الطهارة بماء الورد وسائر الازهار وكذا الخل والعصير اي ماء العنب ونحو ذلك
كالاشربة ويجوز ازالة النجاسة الحقيقية عن الثوب والبدن بالماء المقيد وبكل مائع طاهر يمكن ازالتها به وهو ما ينعصر
بالعصر حتى تزول جميع اجزائه به وبالجفاف واحترز به عن نحو العسل والسمن ونحوهما كاللبن فينظر فانه لا يزيل النجاسة

لان فيه دسومة لا تخرج بالعصر والخل فانه اقلع من الماء للنجاسة والعصير
بما ذكرنا من المياه المقيدة خلافاً لمحمد ره بشرط ان ينعصر بالعصر كماء الاشجار والثمار
والانهار بخلاف مافيه دسومة من المرق وخثورة وان غسل النجاسة بالعسل او الدبس
ونحوه من الربوب وبالسمن او بالدهن كالزيت والشيرج ونحوهما لا يزيلها اي ذلك
العسل لانها اي الاشياء المذكورة لا تنعصر بالعصر فلا تزول اجزاؤها اي لا تزول اجزاء النجاسة
وعند محمد وزفر والائمة الثلثة ره لا يجوز ازالة النجاسة الحقيقية بغير الماء المطلق
كالحكمية ويجوز الطهارة بماء خالطه شيء طاهر سواء كان مخالفاً للماء في جميع وصافه
او في بعضها فغير احد اوصافه اي لونه او طعمه او ريحه كماء المد اي السيل الذي تغير
لونه بالتراب وكالماء الذي يختلط به الاشنان والصابون والزعفران بشرط ان تكون
الغلبة للماء من حيث الاجزاء بان تكون اجزاء الماء اكثر من اجزاء المخالط هذا
اذا لم يزل عنه اسم الماء بحيث لو راه الرائي ان يقول هو ماء و يشترط ان يكون رقيقاً
بعد فانه ما دام رقيقاً يسيل سريعاً كسيلانه عند عدم المخالطة فحكمه حكم الماء المطلق
يجوز الوضوء به والا فلا وهذا فيما يكون المخالط من الجامدات فان المعتبر فيه الرقة ولا
عبرة باللون والطعم والريح فان القليل من الزعفران يغير هذه الاوصاف الثلثة
مع كونه رقيقاً فيجوز الوضوء والغسل به وذكر في اجناس الناطفي التوضي بماء السيل اذا لم
تكن رقة الماء غالبة لا يجوز وذكر في الملتقط اذا القى الزاج في الماء حتى اسود الماء ولكن لم
يذهب رقته جاز الوضوء به مع تغير لونه وطعمه وريحه وكذا العفص اذا طرح في الماء
فاسود يجوز الوضوء به مادامت رقته باقية وكذا الحمص والباقلى ونحوهما اذا انقع في
الماء ولم تزل رقته يجوز الوضوء به وان تغير لونه وطعمه وريحه لان المعتبر فيه بقاء
الرقة وذكر في الجامع الصغير لقاضيخان لو طبخ الحمص والباقلى ان كان الماء بحال لو برد لا يثخن

ولا تزول عنه رقة الماء جاز الوضوء به والا فلا بناء على ما تقدم وذكر في المحيط لو توضأ
بماء اغلي باشنان او باس اي بمرسين او بشئ اخر مما يتعالج اي يتداوى الناس به جاز
الوضوء به ما لم يغلب ذلك الشئ عليه اي على الماء بان اخرجه عن رقته وكذا لو بل
الخبز في الماء ان بقيت رقته كما كانت جاز الوضوء به وان صار الماء ثخينا بالخبز لا يجوز
الوضوء به وفي شرح مختصر القدوري لابي نصر الاقطع اذا اختلط الطاهر بالماء ولم
يزل اسم الماء عنه ولم يتجدد له اسم اخر بان يسمى شرابا او نبيذا او شوربا جتر او نحو ذلك
فهو طاهر وطهور اي مطهر سواء تغير به لونه او لم يتغير ولم يذكر عن اصحابنا خلافا
في ذلك وعلى هذا الاطلاق الذي ذكره في شرح القدوري اذا تغير لون الماء وطعمه او ريحه
بل تغير الاوصاف الثلثة بطول المكث او بوقوع الاوراق فيه يجوز الوضوء به الا اذا غلب
عليه لون الاوراق فيصير الماء بسببه ذلك مقيدا هذا الاستثناء مروي عن الميداني
لكن الاصح ما ذكر في النهاية انه يجوز الوضوء بماء تغير لونه وطعمه وريحه بوقوع الاوراق
فيه بناء على ما تقدم مرارا ان المعتبر فيه بقاء الرقة والسيلان وكذا اذا تيقن بطهوريته
اي بكون الماء مطهرا وغلب على ظنه انه مطهر جازت به الطهارة لان غالب الظن بمنزلة
اليقين في العمليات حتى لو وجد ماء قليلا ولم يتيقن بوقوع النجاسة فيه فانه يتوضأ
به اي بذلك الماء القليل ويغتسل ولا يتيمم لان الاصل الطهارة وكان متيقنا فلا يزول
بالشك ولو وجد بثوبه نجاسة ولا يدري وقت الاصابة روي عن ابي حنيفة ومحمد رح وابي يوسف رح
انه لا يعيد شيئا من الصلوة حتى يتيقن وعنه في رواية يعيد صلوة يوم وليلة وفي العتبية يعيد
صلوة ثلثة ايام ولياليها في قول ابي يوسف ومحمد رح وفي الفتاوى ابي حفص البخاري رح
من شك في الاناء او في ثوبه او بدنه اصابة النجاسة وهو طاهر يجوز به الوضوء
ما لم يتيقن وكذا اذا دخل الحمام او في حوض الحمام ماء قليل ولم يتيقن بوقوع

النجاسة فيه فانه يتوضأ به ويغتسل ولا ينتظر الماء الجاري ولا يترك ذلك الماء
لاجل توهم وقوع النجاسة لان اصل الطهارة وكذا اذا القي في الماء الجاري الذي يذهب
بتبنة شئ نجس كالجيفة والخمر والبول والعذرة لا يتنجس الماء ما لم يتغير لونه اوطعمه
اوريحه لانها لا تستقر مع جريان الماء وروي عن محمد ره انه قال اذا صب حب اي دن من
الخمر في الفرات ودجلة نهر اسفل منه اي من مكان الصب يتوضأ جاز وضوءه اذا لم يتغير احد
اوصافه وكذا اذا جلس الناس صفوفا على شط نهر اي جانب نهر يتوضؤن جاز وضوءهم
وهذا هو الصحيح خلافا لمن زعم انه لا يجوز وذكر الناطفي ساقية صغيرة فيها كلب ميت
قد سد عرضها فجرى الماء عليه اوتحته لا باس بالوضوء اسفل منه اذا لم يتغير احد
اوصافه اي لونه اوطعمه اوريحه وهو مروي عن ابي يوسف ره لما مران الاصل الطهارة
ولا تزول بالشك وعندهما لا يجوز وعن الفقيه ابي جعفر ره اذا كان الماء فوق الجيفة
مقدار ذراع جاز وذكر في النوازل ان كان الماء الذي يلاقي الجيفة دون الماء الذي
لا يلاقي الجيفة جاز يعني اذا كانت الغلبة للماء الذي لا يلاقي الجيفة بان يجري الماء عليها و
غمرها بحيث لا ترى من تحته جاز الوضوء من اسفله والا بان كانت الجيفة تستبين تحت عمقها
الماء فلا يجوز وهذا اختيار الهندواني ره وعلى هذا ماء المطر اذا جرى في ميزاب السطح وكان على
السطح عذرات اوغيرها من النجاسات وكان اكثر الماء لا يجري عليها ولم تكن عند الميزاب
فالماء طاهر اذا لم يظهر فيه اثر النجاسة اعتبارا للغالب واما اذا كانت العذرة عند الميزا
اوكان الماء كله اونصفه اواكثره يلاقي العذرة فهو اي الماء الذي يجري من الميزاب نجس ولو لم
يتغير ولم تبين والا اي ان لم يكن كذلك فهو طاهر اعتبارا للغالب وان سال المطر من السقف
اومن نقب البيت ان كان المطر دائما اي مستمرا ولم ينقطع بعد فهو طاهر سواء عمت

النجاسة اكثر السطح اولا لعدم تحقق مخالطته للنجاسة لاحتمال انه من النازل قبل ان
يصيب السطح وان انقطع المطر وبعد ذلك سال الماء من الثقب ان كانت على جميع السطح
او نصفها او على اكثرها نجاسة فهو اي ذلك السائل من الثقب نجس للعلم بانه نزل
بعد اصابة السطح وجريانه عليه مع انه غالبه نجس والحكم للغالب وفي النصف له حكم الاكثر
للاحتياط كما تقدم واذا كان الماء الجاري يجري جريا ضعيفا ينبغي ان يتوضأ المتوضي
على الوقار اي بالتاني حتى يمر عنه الماء المستعمل قال بعضهم يجعل المتوضي يمينه الى
اعلى الماء يعني مورد الماء اي الجهة التي ياتي منها ليكون اخذه من فوق مكان سقوط
الماء المستعمل واذا سد الماء الجاري من فوقه وبقي جريه اسفل المكان الذي سد منه كما كان جاز
يجوز الوضوء به كسائر المياه الجارية اما الحد في جريان الماء اي في حال كونه جاريا في الحكم فقال
بعضهم ان ذهب بتبنة اوورق فهو جار يجوز التوضي به وقيل ما يعده الناس جاريا و
قال بعضهم ان كان بحيث ان رفع الماء بيده اي ينكشف ما تحته وينقطع الجريان
اي يمنع فليس بجار حكما وان كان بخلافه فهو جار والاول اشهر والثاني اظهر وفي
المنتقى اذا كان بطن النهر نجسا وجرى الماء عليه ان كان الماء كثيرا بحيث لا يرى
ما تحته لا يتنجس وان كان اي ولو كان جميع بطن النهر نجسا ويفهم منه انه ان
كان قليلا لا يرى ما تحته يتنجس والكلام فيه كالكلام في المرور على الجيفة ولو
كان في النهر ماء راكد فتنجس ذلك الماء الراكد وتنزل من اعلاه اي من اعلى
النهر ماء طاهر فاجراه اي اجرى الماء الطاهر الماء الراكد المتنجس وسيلة فانه
اي الراكد يطهر بغلبة الماء الجاري عليه ولو توضا انسان منه جاز اذا لم ير فيها
اي للنجاسة اثر من الاوصاف الثلثة كما هو الحكم في الماء الجاري فصل في
بيان احكام الحياض والماء الراكد الاصل عندنا ان الماء الراكد اذا لم يكن عشرا

في عشر يتنجس بوقوع النجاسة فيه وان لم يظهر فيه اثرها خلافا لمالك رح مطلقا و
للشافعي واحمد رح في القلتين فما فوق والدلائل قررناه في الشرح الحوض اذا كان عشرا
في عشر بذراع الكرباس اي طوله عشرة اذرع وعرضه كذلك فيكون وجه الماء مائة
ذراع وجوانبه اربعين ان كان مربعا واما ان كان مدورا فالاصح ان جوانبه ستة و
ثلثون واما عمقه فالمختار ما لا ينحسر اي لا ينكشف ارضه بالغرف وقيل ان لا
تصيب يد المغترف الارض وقيل قدر اربع اصابع مفتوحة والمراد بالذراع ذراع الكرباس
وهو سبع قبضات فقط وقيل مع اصبع قائمة في القبضة الاخيرة وقيل في كل
قبضة وقيل يعتبر في كل زمان ومكان ذراعهم وفيه نظر بيناه في الشرح واذا كان
الحوض بالصفة المذكورة فهو كبير لا يتنجس بوقوع النجاسة اذا لم يزل لها اثر
يعني اذا لم يتغير احد وصافه الثلث كما مر هذا اذا كانت النجاسة مرئية هكذا وقع في
نسخ المتن والصواب اذا كانت النجاسة غير مرئية فكان لفظة غير سقطت من
الكاتب وشاعت بين النسخ وقال بعضهم وهو بعض مشائخ العراق قالوا في غير المرئية يتنجس ما حول
النجاسة مقدار حوض صغير كما في المرئية اذ لا فرق بينهما الا في اللون والنجاسة ليست اللون والحوض
الصغير خمس في خمس فما دونها وبعض مشائخ بخارا توسعوا فيه وجعلوه كالماء الجاري لعموم البلوى
وفرقوا بان المرئية بقاؤها متيقن بخلاف غير المرئية لاحتمال انتقالها فلا يتنجس من الماء شيء بالشك و
بني على هذا اي على تاثير الواقع في الحوض في موضع الوقوع او عدمه مسائل منها اذا غسل المتوضي وجهه و
ذراعيه في حوض كبير وهو العشر في العشر فصاعدا فسقط من غسالته في الماء فرفع الماء ثانيا من
موضع الوقوع قبل التحريك هل يجوز ام لا قالوا على قول ابي يوسف رح لا يجوز استعماله الا ان عنده التحريك
شرط ليصير الماء المستعمل شائعا في الماء فيصير مغلوبا ومشائخ بخارا قالوا يجوز لعموم البلوى لكثرة
وقوع مثله لاكثر الناس وعلى هذا الحكم القياس اي القياس ما اذا كان الرجال صفوفا

يتوضاون من حوض كبير جاز على قول مشائخ بخارا وعليه العمل وفي اجناس الناطفي ان
من اغتسل من حوض كبير والاخران يتوضا من ذلك المكان جاز بناء على ان الحوض
الكبير بمنزلة الجاري في استهلاك الماء المستعمل فيه بمجرد الاختلاط وليس لرجل
ان يتوضا او يغتسل في الحوض الكبير بناحية الجيفة والاصل فيه اي في الجواز مع القرب
من مكان النجاسة وعدم الجواز ما تقدم من انها ان كانت مرئية لا يجوز ان يتوضا
الا بعيدا منها بقدر حوض صغير واذا لم تكن النجاسة مرئية يجوز مطلقا على اختيار
علماء بخارا وقد روي عن الفقيه ابي جعفر الهندواني انه لو توضا المتوضي في اجمة
القصب اي في المقصبة وكانت في الماء فان كان الماء بحال لا يخلص بعضه الى بعض
لاشتباك اصول القصب لم يجز وضوءه لاستعمال الماء المستعمل وان خلص بعض الماء الى بعض
جاز الوضوء لاستهلاك الماء المستعمل في الكثير واتصال القصب بالقصب لا يمنع
اتصال الماء بالماء وانما يمنعه انتساج القوائم بعضها ببعض وكذا الحكم لو توضا في
ماء فيه زرع ان خلص بعضه الى بعض جاز والا فلا وكذا الحكم ايضا لو توضا في غدير وعلى
جميع وجه الماء جغزوارة بجيم مفتوحة وغين معجمة ساكنة ثم زاء مضمومة بعدها واو
والف واخرها راء مفتوحة والهاء التي تكتب بعدها امارة فتحها وهي كلمة فارسية معناه
خرء الضفدع ويقال له الطحلب وهي شيء اخضر يكون على وجه الماء فقد قيل ان كان ذلك الطحلب
بحال يتحرك بتحريك الماء يجوز الوضوء به لان الماء يخلص بعضه الى بعض من تحته وان كان لا يتحرك
بتحريك الماء فهو راسب في الارض فيكون مانعا خلوص بعض الماء الى بعض فلا يجوز الوضوء به وكذا
الحكم ايضا اذا توضا من حوض قد انجمد ماؤه والجمد على وجه الماء رقيق ينكسر بالتحريك يجوز الوضوء
به اما اذا كان الجمد كثيرا قطعا قطعا لا يتحرك بالتحريك اي بتحريك الماء لا يجوز الوضوء لانه يمنع اتصال
الماء فيكون بمنزلة الصخرة ونحوه وان كان قليلا يتحرك بتحريك الماء

يجوز والحوض اذا انجمد ماؤه فنقب في موضع منه وكان الماء متصلا بنه و
النقب كحفيرة في اسفلها ماء فوقعت فيه اي في النقب نجاسة او ولغ فيه الكلب
اوتوضا به اي بالماء الذي في سفل النقب انسان قال نصير بن يحيى وابو بكر الاسكاف
تنجس الماء لكونه متصلا بالجمد فلا يخلص بعضه الى بعض فيكون وقوع النجاسة او
الماء المستعمل في ماء قليل فيفسده وقال عبد الله ابن المبارك وابو حفص الكبير البخاري لا
ينجس اذا كان الماء تحت الجمد عشر في عشر وانكان اقل من ذلك يتنجس وانكان اي ولو
كان الماء متصلا بالجمد لكونه عشر في عشر والفتوى على قول ابي نصير وابي بكر
لما قلنا واما اذا كان الماء تحت الجمد منفصلا عنه فيجوز الوضوء به ولا يفسد الماء
لكونه عشر في عشر ولم ينفصل بقعة منه عن سائره بخلاف الصورة الاولى فيجوز بلا خلاف بين المشائخ
المذكورين وعلى هذا التفصيل اذا كان الحوض مسقفا وفي السقف كوة فانكان الماء متصلا
بالسقف والكوة دون عشر في عشر يفسد الماء بوقوع المفسد وانكان منفصلا لا يفسد
ولذا قال وهو اي الحوض المنجمد كالحوض المسقف في الخلاف والحكم والتفصيل وان نقب الجمد
فعلا الماء من النقب فلا يخلو اما ان يكون يعلو على وجه الجمد او يعلو في النقب كالماء في القدح
فان علا في النقب كالماء في القدح فولغ فيه الكلب واصابته نجاسة اخرى تنجس عند عامة
العلماء ولم يعتبر الماء الذي تحت الجمد فكان ما في النقب كغيره من الماء القليل واذا تنجس فلو نزل
نجاسته اي فلا تزول مالم يخرج ما في النقب اي ما كان فيه وقت التنجس من الماء على ما سياتي
في حوض الحمام ونحوه ولو توضا انسان من نقب الجمد المذكور ولم تقع غسالته في الماء جاز
وضوءه على كل حال كبيرا كان النقب او صغيرا وان وقعت فيه وهو دون عشر في عشر لا يجوز
الوضوء به ولو وقع في النقب المذكور شاة او غيرها فماتت انكان الماء تحت الجمد عشر في عشر
لا يتنجس لكثرته ولا يتنجس ما في النقب ايضا لان الموت يحصل غالبا بعد التسفل حتى لو علم ان

الموت حصل في الثقب قبل التسفل منه او كان الواقع متنجسا فان الماء في الثقب يتنجس وكذا
ان كان الماء تحت الجمد اقل من عشر في عشر يتنجس جميع الماء واما ان كان علا الماء وانبسط
على وجه الجمد وكان عشرا في عشر فتسفل اي نزل فصار سبعا في سبع مثلا فوقعت النجاسة
فيه تنجس لان المعتبر وقت الوقوع فان امتلا بعد ذلك صار نجسا ايضا كما كان لما قلنا وقيل
لا يصير نجسا والاول اصح حوض كبير جاءت فيه نجاسات فامتلا ولا يخرج منه شيء قيل هو
نجس لتنجس الماء شيئا فشيئا وقيل ليس بنجس لكونه كبيرا وبه اي بعدم التنجس اخذ اكثر مشائخ
بخارا ذكره في الذخيرة والمختار ان الماء ان دخل من مكان نجس واتصل بالنجاسة شيئا فشيئا
فهو نجس وان دخل من مكان طاهر واجتمع قبل اتصاله بالنجاسة حتى صار عشرا في عشر ثم
اتصل بالنجاسة لا يتنجس ذكره قاضيخان وغيره فان دخل الماء من جانب حوض صغير
قد تنجس ماؤه وخرج من جانب قال ابو بكر الاعمش ره لا يطهر ما لم يخرج مثل ما كان فيه ثلث مرات
فيكون ذلك غسلا له كالقطعة اذا تنجست فانها تغسل ثلث مرات وقال غيره لا يطهر ما لم يخرج
مثل ما كان فيه مرة واحدة وقال ابو جعفر الهندواني ره يطهر بمجرد الدخول من جانب والخروج من جانب
وان لم يخرج مثل ما كان في الحوض وهو اي قول ابي جعفر اختيار الصدر الشهيد ره هذا لانه
يصير جاريا والجاري لا يتنجس ما لم يتغير بالنجاسة وهو الصحيح وعليه الفتوى وعليه الاعتماد
حوض صغير يدخل فيه الماء من جانب ويخرج من جانب لو توضا فيه انسان فوقعت غسالته
فيه ان كان الحوض ربعا في اربع فما دونه يجوز الوضوء لان الظاهر ان الماء المستعمل
لا يستقر في مثله بل يدور ثم يخرج فيكون كالجاري وان كان اكبر من ذلك
اي من اربع في اربع لا يجوز لان الماء المستعمل يستقر فيه فلا يكون كالجاري
فيتكرر استعماله فلا يجوز الا ان يتوضا في موضع الدخول او في موضع الخروج
لانه جار وكذا عين الماء اذا كان وسعها خمسا في خمس وكان الماء يخرج

منها اي من ينبوعها ان كان يتحرك حركة ظاهرة بتحريك الماء من جانبه اي من
جانب الينبوع فذكّر العين باعتباره ضمير اي الماء وهو اي الماء يستعين بالحركة على الخروج من
منفذ العين يجوز الوضوء فيها لان الظاهر ان الماء المستعمل لا يستقر لشدة اندفاع
الماء في خروجه من الينبوع وان لم يكن الماء بهذه الصفة لا يجوز الوضوء فيها وقال
القاضي الامام فخر الدين في هذه الصورة والتي قبلها الاصح ان هذا التقدير غير
لازم وانما الاعتماد على المعنى فينظر فيه ان خرج الماء المستعمل اي علم خروجه من ساعته
لكثرته اي لكثرة الماء وقوته يجوز التوضي في الحوض والعين والا اي وان لم يعلم
خروج الماء المستعمل فلا يجوز التوضي بالثلج اذا كان ذائبا بحيث يتقاطر على
العضو يجوز لانه ماء مطلق ولا يتيمم اذا قدر على استعماله كذلك والا اي وان لم يكن
ذائبا ولم يتقاطر على العضو عند ذلك تيمم ولا يجزيه امراره على العضو من غير تقاطر
لانه ليس بماء وحكم البرد والجمد كحكم الثلج حوض صغير كرى اي حفر رجل منه نهرا واجرى الماء من
الحوض فيه فتوضا ذلك الرجل وغيره من ذلك النهر جاز وضوءه لانه توضا من ماء جار
وان اجتمع ذلك الماء الذي اجراه في موضع وكرى رجل منه اي من ذلك الموضع نهرا فاجرى
الماء فيه فتوضا منه ثم وثم جاز وضوء الكل اذا كان بين المكانين مسافة وان قلت
اي ولو كانت المسافة قليلة ذكره في المحيط ومقدار تلك المسافة ان لا يسقط الماء المستعمل
ان سقط في الماء الا في موضع الجريان وفي نوادر ابي المعلى عن ابي يوسف ره ماء الحمام بمنزلة
الماء الجاري في عدم تنجسه بالنجاسة ما لم يظهر اثرها حتى اذا ادخل رجل يده فيه وفي يده
قذر لم يتنجس بلا خلاف واختلف المتاخرون في بيان هذا القول قال بعضهم مراده اي مراد
ابي يوسف ره بهذا القول حالة مخصوصة وهو اي تلك الحالة وانما ذكر باعتبار المعنى
اي الحال ما اذا كان الماء يجري من الانبوب الى الحوض الحمام والناس يغترفون منه غرفا متداركا

بكسر الراء اي متلاحقا يلحق بعضه بعضاً وهذا هو اختيار قاضيخان في الفتاوى
حتى لو كان الماء ساكناً او كانوا يغترفون ولا يجري من الانبوب ماء يتنجس ماء الحوض
وعليه الاعتماد ومنهم اي من المتاخرين من قال هو اي ماء الحمام عنده اي عند
ابي يوسف ره بمنزلة الماء الجاري على كل حال سواء تدارك الاغتراف مع دخول الماء
من الانبوب ولا لاجل الضرورة الا ترى ان الحوض الكبير الحق بالماء الجاري على كل حال
لاجل الضرورة وفيه نظر ذكر في الشرح ولو ادخل الجنب والمحدث يده في حوض الحمام
لطلب القصعة اي بلا نية رفع الحدث وليس على يده نجاسة حقيقية يتنجس ماء الحوض
عنده على رواية كون الماء المستعمل نجساً لان ماء الحوض صار مستعملاً بزوال الحدث عن يده
وعندهما الماء طاهر ومطهر لانه لم يصر مستعملاً عندهما والمذكور في الفتاوى اذا ادخل
الجنب والمحدث يده في الاناء للاغتراف او لرفع الكوز لا يصير الماء مستعملاً للضرورة و
لم يذكر خلافاً وهو الاصح ولو ادخل الكفار او الصبيان ايديهم لا يتنجس اذا لم يكن على ايديهم
نجاسة حقيقية هذا في الصبيان مسلم لانه ليس عليهم حدث واما الكفار ففي ايديهم حدث
يزول بالادخال فلا فرق وقد حققناه في الشرح ولو ادخل الصبي يده في الاناء ان علم
انها طاهرة بان كان معه من يراقبه جاز التوضي بذلك الماء وان علم ان فيها نجاسة لا يجوز
وان حصل الشك لا يتوضا به استحساناً اي لاجل التنزه والاحتياط ولو توضا به جاز لانه لا
يتنجس بالشك حوض الحمام اذا تنجس يطهر اذا خرج مثل ما كان فيه مرة واحدة وقد تقدم الكلام
في مثله وهو الحوض الصغير وان المختار انه يطهر بمجرد ما يدخل الماء من الانبوب ويفيض من الحوض لانه
صار جارياً ولو ادخل المتوضي راسه في الاناء بنية المسح او ادخل خفيه فيه بنية يجوز المسح بالاتفاق و
المشهور عن محمد ره انه لا يجوز ولكن لا يصير الماء مستعملاً عند ابي حنيفة وابي يوسف ره خلافاً لمحمد ره وتحقيقه
في الشرح فصل في المسح على الخفين المسح عليهما جاز بالسنة اي بالاثار الواردة عن النبي صلى الله عليه وسلم

قولا وفعلا بالقران من كل حدث موجب للوضوء احتراز من الحدث الموجب للغسل كما
سياتي انشاء الله تعالى اذا لبسهما على طهارة كاملة اي اذا احدث وقد لبسهما على
طهارة كاملة فالشرط كون الطهارة كاملة وقت الحدث لا وقت اللبس حتى لو غسل رجليه ولبس خفيه
ثم اكمل الطهارة ثم احدث جاز له المسح عليهما لوجود الكمال عند الحدث فان كان الماسح مقيما يمسح يوما
وليلة وان كان مسافرا يمسح ثلثة ايام ولياليها لقول علي رضي الله عنه جعل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوما وليلة للمقيم وابتداؤها اي اول المدة المذكورة للمقيم والمسافر
عقيب الحدث لانه قبل ذلك متطهر بطهارة الغسل ولا يعتبر لابتداء المدة وقت الطهارة
ولا وقت اللبس حتى لو تطهر لصلوة الصبح ولبس خفيه لا وقت الظهر ثم لم يحدث الا وقت العصر فابتداء
المدة من وقت العصر لا من وقت الصبح ولا من وقت الظهر فيجوز له المسح ان كان مقيما الى وقت العصر من اليوم الثاني و
ان كان مسافرا الى وقت العصر من اليوم الرابع ولو غسل رجليه ولبس خفيه قبل اكمال الوضوء ثم اكمل الطهارة
قبل ان يحدث جاز له المسح عليهما عندنا لما تقدم ان الشرط كون الطهارة كاملة وقت الحدث خلافا للشافعي
فان الشرط عنده كونها كاملة وقت اللبس وانما يظهر خلاف المبني على هذا فيما اذا توضا مرتبا فلما غسل
احدى رجليه ادخلها في الخف قبل غسل الاخرى ثم غسل الاخرى وادخلها في الخف فانه لا يجوز له
المسح عنده ويجوز عندنا لان عندنا يكفيه ان يكون الخف ملبوسا على طهارة كاملة عند
اول الحدث بخلاف ما اذا كان ملبوسا على طهارة ناقصة عند الحدث حيث لا يجوز المسح عندنا خلافا
لزفر والطهارة الناقصة هي طهارة صاحب العذر وكذا طهارة المتيمم حتى ان المستحاضة وهي المراة
التي ترى الدم من قبلها دون ثلثة ايام او فوق عشرة ايام في الحيض او فوق اربعين في النفاس ومن هي
في معناها كصاحب سلس البول وانفلات الريح او استطلاق البطن والرعاف الدائم
او الجرح الذي لا يرقأ اذا توضات ولبست الخف قبل ان يظهر منها شيء من دم الاستحاضة تمسح
كالاصحاء لانها لبست الخف على طهارة كاملة ولو لبست بطهارة العذر اي بعد ما ظهر منها شيء

تمسح في الوقت فقط ان احدث بعد اللبس حدثا غير عذرها عندنا وعند زفر ره تمسح
تمام المدة وتحقيق الدليل من الطرفين مقرر في الشرح ولا يجوز المسح لمن وجب عليه الغسل
كما لو توضا ولبس خفيه ثم اجنب فانه لا يجوز له ان يغسل سائر بدنه ويمسح على خفيه وكذا
لو ان المسافر توضا ولبس خفيه ثم اجنب وعنده ماء يكفي للوضوء فانه يتيمم ويصلي فان احدث
بعد ذلك وعنده ذلك الماء توضا وغسل رجليه ولا يجوز له المسح لان الجنابة حلت
القدم والرجل والمراة فيه اي في مسح الخف سواء لان الادلة لم تخص والنساء تابعات للرجل في
الاحكام ما لم يقع تخصيص والمسح انما هو على ظاهرهما اي اعلاهما دون باطنهما اي
اسفلهما لما روي عن علي رضي الله عنه انه قال لو كان الدين بالراي لكان مسح باطن الخف اولى
من ظاهره ولكن رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يمسح على ظاهر خفيه دون باطنهما وفي رواية
لكان اسفل الخف اولى من اعلاه ويستحب ان يكون المسح على ظاهرهما خطوطا بالاصابع لما
روي عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه انه مسح على خفيه حتى رءي اثار اصابعه على خفيه خطوطا
ولو وضع الكف ومدها او وضع الاصابع مع الكف ومدها فكلاهما حسن والاحسن ان
يمسح بجميع اليد كذا في الخلاصة وغيرها ويستحب ان يبدء من قبل الاصابع ويمد الى الساق
اعتبارا بالغسل فان المستحب فيه ذلك ويستحب ايضا ان يكون مرة واحدة وفرض ذلك
المسح مقدار ثلث اصابع طولا وعرضا من اصابع اليد كما قاله ابو بكر الرازي ره هو المختار لا
كما قاله الكرخي ره ان المعتبر عنده اصابع الرجل ولو وضع يديه من قبل الساق ومدهما الى رؤس
الاصابع جاز لحصول الغرض وكذا لو مسح عليهما عرضا جاز ايضا وكذا لو مسح بثلث اصابع موضوعة
وضعا غير ممدودة يجوز ايضا لما قلنا ولكنه يكون مخالفا للسنة في جميع ذلك وكيفية المسح المسنون
ان يضع يديه اي اصابع يديه على مقدم خفيه ويجافي بطن كفيه ويمد الى الساق او يضع
كفيه مع الاصابع ويمدهما جملة وهو حسن والاول هو السنة ولو مسح

برؤس الاصابع وجافى اصول الاصابع والكف لا يجوز المسح الا ان يكون الماء متقاطراً
لان البلة تصير مستعملة بمجرد الاصابة وفى المتقاطر البلة الثانية غير الاولى وفى اقامة
جواب سؤال
السنة جوز استعمال بلة الفرض بالنص فلا يقاس عليه الفرض وكذا لو مسح باصبعين
لا يجوز الا ان يكون الابهام والسبابة مع ما بينهما والمستحب ان يمسح بباطن الكف لانه
المتوارث ولو مسح بظاهر كفيه يجوز لحصول المقصود لكن خالف السنة ولو مسح على باطن
خفيه او من قبل العقبين او من جوانبهما اي من جوانب الرجلين لا يجوز مسحه لانه لم
يمسح على محل المسح وهو على الخف لانه المعين بالنصوص فذلك فى المحيط لو توضأ ومسح ببلة
بالكسر اي ببلل بقيت على كفيه بعد الغسل يجوز مسحه لان البلة الباقية بعد الغسل غير مستعملة
اذ المستعمل فيه ما سال على العضو وانفصل عنه ولو مسح راسه ثم مسح خفيه ببلة بقيت
بعده لا يجوز لان هذه البلة مستعملة اذ المستعمل فيه ما اصاب الممسوح ولو توضاء و
لم يمسح خفيه ولكن خاض فى الماء لا بنية المسح ولم تغسل احدى رجليه او اكثرها او مشى فى
الحشيش المبتل بالماء الجاري عليه او بالمطر يجزيه ذلك الخوض او المشى عن المسح ولو كان
الحشيش مبتلا بالطل فقيل لا ينوب عن المسح لانه من نفس دابة والاصح انه ينوب لانه مطر خفيف وكذا اذا
شرط
اصابه اي اصاب خفيه المطر ينوب عن المسح وان لم ينو خلافا للشافعي ره فى ذلك كله فان النية عنده
فى الوضوء والمسح وفى بعض الروايات النادرة لا يجزيه عندنا ايضا لانه اي لان المسح خلف
عن الغسل فاحتاج الى النية كالتيمم وهذا غير صحيح من مذهب علمائنا ولا يفتقر الى النية فى مسح
الخف والراس خلافا للشافعي ره فان النية عنده شرط فى الوضوء والمسح ومن ابتداء المسح الى مدته
وهو مقيم فسافر قبل تمام يوم وليلة يمسح تمام ثلثة ايام ولياليها عندنا خلافا للشافعي ره لان
المعتبر اخر الوقت وهو فيه مسافر ومن ابتدء المسح وهو مسافر ثم اقام ينظر ان كان قد مسح يوما و
ليلة او اكثر لزم نزعهما وغسل رجليه لانه صار كغيره من المقيمين فلا يمسح فوق مدة

المقيم وليس عليه اعادة بقية الوضوء وانكان قد مسح اقل من يوم وليلة اتم

مسح يوم وليلة لانها مدة المقيم ومن لبس الجرموقين فوق الخفين قبل ان يمسح

على الخف مسح عليه وانكان مسح على الخفين ثم لبس الجرموقين لا يمسح على الجرموق وهو

هو ما يلبس فوق الخف وقاية له وقد يكون من الجلد ومن الكرباس ومن غيرهما

فانكان من الكرباس لا يجوز المسح عليه بالاتفاق الا ان علم ان البلة نفذت الى

الخف مقدار الفرض او كان مجلدا جلدا يستر الاصابع والكعبين فيجوز المسح عليه سواء

لبس وحده او فوق الخف كالذي من الاديم والصرم وكذا الخف فوق الخف وهو بدل

عن الرجل لا عن الخف فلو لبسه او لبس الخف فوق جورب رقيق من كرباس ونحوه جاز المسح عليه

كما افاده المولى خسرو في درره وصححه التسهيل ولا اعتبار بما نقله ابن فرشته في شرح

المجمع عن فتاوى الشاذلي من عدم الجواز لان الشاذلي رجل مجهول لا يجوز تقليده فيما

يخالف الاصول فان اتصال الملبوس من الخف وغيره بالرجل ليس بشرط اذ لو كان شرطا لما جاز المسح

على الجرموق وتمام البحث في الشرح فان احدث بعد لبس الخفين قبل لبس الجرموقين ومسح على الخفين ولم يمسح

ثم لبس الجرموقين لا يمسح عليهما لان شرط جواز المسح عليهما ان يلبسا قبل الحدث كما في الخفين ولو

نزع احد الجرموقين بعد المسح عليهما او خرج احدهما بلا قصد فله ان ينزع الاخر ويمسح على خفيه

وان شاء اعاد المسح على الاخر وعلى الخف الذي نزع جرموقه ولا يجوز ان يقتصر على مسح المنزوع من غير اعادة

المسح على غير المنزوع ولا يجوز المسح على الجرموق المنخرق وان كان اي ولو كان خفاه غير منخرقين قياسا على الخفين وكذا

لا يجوز المسح على خف فيه خرق كثير تبين اي يظهر منه اي من الخرق مقدار ثلث اصابع طولا وعرضا

من اصغر اصابع الرجل وفي رواية الحسن ره من اصابع اليد والاول ظاهر الرواية وهو الاصح والمعتبر اصغرها

اذا لم يكن الخرق عندها وانكان عندها يعتبر ظهور الثلث التي عند الخرق فانكان الخرق في الخف اقل

من ذلك جاز المسح عليه خلافا لزفر والشافعي ره لان القليل عفو لدفع الحرج وما دون

ثلث اصابع قليل لان الاصابع هي الاصل والثلث اكثرها وان كان الخرق في خف
واحد قدر اصبعين في موضع منه او في موضعين وفي الخف الآخر قدر اصبع
او اصبعين كذلك جاز المسح لان المانع كون قدر الاصابع الثلث في خف واحد فلا
يجمع لو كان في خفين بخلاف ما لو كان قدر نصف درهم نجاسة مغلظة في احدى
الرجلين وفوق النصف في الاخرى حيث يجمع فيمنع جواز الصلوة وكذا لو انكشف ثمن
كل واحد من عضوين كل منهما عورة يجمع ايضا ويمنع جواز الصلوة والفرق مذكور في
الشرح وان كان الخرق قدر اصبع مع الخرق قدر اصبعين في خف واحد يجمع في الحكم
بالمانعية فلا يجوز المسح لوجود المانع وهو قدر ثلث اصابع في خف واحد ويشترط
في المنع ظهور الاصابع بكمالها في الصحيح خلافا لما مال اليه السرخسي من ان ظهور
الانامل وحدها مانع ولو ظهر الابهام وهي مقدار ثلث اصابع من غيرها اي من غير
الابهام جاز المسح لان الخرق اذا كان عند الاصابع فالمعتبر ظهور نفس الاصابع وان كان
في موضع آخر يعتبر قدر اصغرها وان كان طول الخرق اكثر من قدر ثلث اصابع وانفتاحه
اي مقدار ما ينفتح منه اقل من ذلك القدر لا يمنع جواز المسح لان غير المنفتح ليس له حكم
الخرق لعدم ظهور شيء منه وكذا الحكم لو انفتق خرزه اي خرز الخف الا انه اي الشان لا يرى
شيء من قدمه يجوز المسح لما قلنا ولو كان الشيء المذكور والمراد به المقدار المانع يبدو حالة
المشي اي حالة رفع القدم ولا يبدو حالة الوضع يمنع جواز المسح لان المعتبر حالة المشي كذا ذكره
في المحيط ولو كان الامر بالعكس لا يمنع وكذا الخرق اذا كان فوق الكعب لا يمنع لان ستر الخف
لما فوق الكعب ليس بشرط وكذا جاز المسح على الكعب في فتاوى قاضيخان وما يقال له بالفارسية جاروق
ان كان يستر القدم ولا يرى من العقب ولا من ظهر القدم الا قدر اصبع واصبعين جاز المسح عليه في حقهم
وكذا على الخف الذي يقال له بالفارسية پيش بند وهو ان يكون مشقوقا مشدودا فيها لو ليس

مكعبا لا يرى من كعبه او قدميه الا مقدار اصبع او اصبعين جاز المسح وهو بمنزلة
الخف الذي لا ساق له واذا اراد الماسح على الخف ان يخلع خفيه فنزع القدم من موضعه
من الخف غير ان القدم في الساق بعد انتقض مسحه اجماعا وان نزع بعض القدم عن مكانه
فقد روى عن ابيحنيفه رح انه اذا خرج اكثر العقب عن عقب الخف انتقض المسح لان العقب
ربع القدم وللربع حكم الكل وفي بعض الروايات عن ابيحنيفة رح اذا صار النزع بحال
تعذر المشي المعتاد معه انتقض المسح والا فلا فان المعتبر امكان متابعة المشي وفي رواية
عنه ان خرج اكثر القدم الى ساق الخف انتقض المسح والا فلا قاله في الهداية وغيرها هو
الصحيح لان للاكثر حكم الكل وقيل ينتقض بخروج نصف القدم وفي بعض الروايات ايضا
ان بقي في موضع قرار القدم مقدار ثلث اصابع من ظهر القدم سوى اصابعها لا ينتقض
المسح وهو اي هذا القول رواية عن محمد رح وبه اخذ بعض المشائخ وقال في الكافي وعليه
اكثر المشائخ لان مقدار فرض المسح باق في محل المسح وفي كتاب الصلوة لابي عبد الله الزعفراني
المرغيناني رجل مسح على خفيه ثم دخل الماء اي خاض في الماء ان ابتل جميع احدى القدمين ابتلالا
هو غسل ينتقض مسحه وكذا لو ابتل اكثر احديهما فيجب عليه ان يكمل غسل رجليه لئلا يكون
جامعا بين الغسل والمسح رجل اخرج عقبه من عقب الخف الا ان مقدم قدميه في قدم الخف اي
في موضع المسح له ان يمسح ما لم يخرج صدور قدميه عن الخف اي عن موضع المقدم عنه
الى حد الساق اي الى اول حد الساق من الخف وهذا موافق لقول محمد رح وذكر في بعض المواضع
من الفتاوى ان كان صدر القدم في موضعه ولكن العقب يخرج من عقب الخف ويدخل لا ينقض
مسحه لعدم النزع وكذا لو كان الخف واسعا اذا رفع القدم يرتفع العقب حتى يخرج الى ساق الخف واذا
وضع القدم عاد العقب الى موضعها لا ينقض المسح وكذا لو كان اعرج يمشي على
صدور قدميه وقد ارتفع العقب عن موضعه له المسح وعن محمد رح انه قال

خف فيه فتق مفتوح وبطانة الخف من خرقة او من غيرها غير منفتق مخروزا

اي حال كون ذلك الشئ الذي هو البطانة مخروزا في الخف وفي بعض النسخ مخروز بغير

الف بالرفع او بالخفض جاز المسح لعدم ظهور مقدار ثلث اصابع كذا ذكره في الذخيرة

ولا يجوز المسح على كور العمامة والقلنسوة بدل مسح الراس ولا على البرقع بدل غسل الوجه

وهو ما تجعل المراة على وجهها مخروقا ما يحاذي عينيها منه ولا على القفازين

بدل غسل اليدين وهو ما يلبس في اليد لاجل البرد والطير وغير ذلك ويجوز المسح على الجبائر جمع

جبيرة وهو ما يشد على العظم المنكسر من العيدات وان شدها اي لو شدها على غير وضوء باجماع الائمة

المجتهدين للحرج في الغسل فان سقطت بعد المسح من غير برء لم يبطل المسح لبقاء سبب مشروعيته

وان سقطت عن برء بطل لزواله فيجب غسل ما كان تحتها وان كان السقوط عن برء في

الصلوة استقبل اي لزوم الاستيناف ولا يجوز البناء والمسح على الجبيرة على وجوه ان كان لا يضر

غسل ما تحته يلزم الغسل بالاجماع وان كان يضره الغسل ما تحته بالماء البارد ولا يضره الغسل بماء

الحار يلزمه الغسل بالماء الحار وان كان يضره الغسل ولا يضره المسح يمسح ما تحتها ولا يمسح فوقها اي الجبيرة

هكذا في قاضيخان والمسح عليها انما يجوز اذا لم يقدر على الغسل ولا على المسح على القرحة بنفسها

بان كان يضرها الماء من الغسل ومن المسح واما اذا كان لا يقدر على الغسل ولكن يقدر

على المسح على نفس القرحة فلا يجوز له المسح على الجبيرة ونحوها لعدم الضرورة الحرج قال

برهان الدين صاحب المحيط ينبغي ان يحفظ هذا فان الناس عنه غافلون اي يظنون انه اذا ضرها

الغسل يجوز المسح على الخرقة مع عدم ضرر المسح على نفس القرحة وليس كذلك وان ترك المسح عليها

والحال ان المسح عليها لا يضره جاز عنده خلافا لهما لان عندهما لا يجوز لان النبي صلعم امر عليا كرم الله

وجهه العزيز بذلك والامر للوجوب وله انه الفرضية لا تثبت بخبر الواحد وقد سقط الغسل بالاجماع

واما الاستيعاب في مسح الجبيرة فشرط عند البعض وهو رواية الحسن عن ابي حنيفة ره

وبعضهم كشيخ الاسلام خواهر زاده قالوا اذا مسح على اكثرها جاز واليه مال صاحب
الهداية وصححه في الكافي ولو كان المسح على النصف واقل لا يجوز ويكتفي اي في مسح
الجبيرة بالمسح مرة واحدة كمسح الراس هو الصحيح لان المسح لم يشرع تكراره وقيل يكرر
ثلثا وهو غير صحيح ولو كانت الجراحة في موضع الغسل فليس تحت جميع الجبيرة و
نحوها جراحة ويعسر عليه حل الجبيرة مقدار الجراحة فحسب جاز له المسح على كل الجبيرة تبعا
لموضع الجراحة لان الجبيرة والعصابة لا يبدان تكون ازيد من الجراحة فتحققت الضرورة الى
جواز المسح على الزائد اذا كان يضره حلها بغسل ما حول الجراحة وان كان لا يضره ذلك مسح على الجراحة
وغسل ما حولها ولا فرق في جميع ما تقدم بين الجبيرة وعصابة الفصادة والقروح والجراحات
ثم المسح على الجبيرة ونحوها بمنزلة الغسل فيجوز ان يجمع مع الغسل ولا يتوقت بوقت فلو
كان باحدى رجليه قرحة فمسح عليها وغسل الصحيحة جاز لانه ليس جمعا بين الغسل والمسح
فلو لبس الخف على الصحيحة وحدها ثم احدث لا يجوز ان يمسح على الخف لانه يكون جمعا بين الغسل
والمسح فان لبس الخف عليهما جاز له المسح على الخفين ولو كان مقطوع احدى الرجلين من
الكعب او دونها اي دون الكعب فان غسل موضع القطع فرض فلو غسل موضع القطع
والرجل الصحيحة ولبس خفيه ثم احدث ينظر ان كان بقي من ظهر القدم المقطوعة
مقدار ثلث اصابع او اكثر يمسح على الخفين ولا يغسلهما والا اي وان لم يكن بقي من ظهر
القدم المقطوعة قدر ثلث اصابع يغسلهما اي كلتا الرجلين لانه اي الشان وجب غسل الموضع المقطوع
ولا يجوز المسح على الخف الملبوس عليه لنقصانه عن مقدار الفرض واذا وجب غسل المقطوع وجب
غسل الرجل الصحيحة لئلا يجمع بين الغسل والمسح وان كان مقطوع الاصابع من احدى
الرجلين او كلتيهما وبعض خفه خال عن القدم فمسح على الخف فان وقع
المسح على الخف على المغسول اي ما بقي من القدم اي ان وقع المسح على المقدار الذي

فيه القدم من الخف حال كون ذلك المسح عليه مقدار ثلث اصابع جاز المسح لوجود مسح
المقدار المفروض والا اي وان لم يقع المسح مقدار ثلث اصابع على الموضع الذي فيه القدم
من الخف فلا يجوز المسح وكذا الحكم على هذا التفصيل اذا كان الخف واسعا وبعضه خال عن
القدم والحاصل ان مقدار الفرض يعتبر من القدم لا من الخف فان وقع بتمامه على القدم
جاز وان وقع اقل منه على القدم لا يجوز رجل توضأ ومسح على الجبيرة ولبس خفيه ثم احدث
قبل ما برئت الجراحة فتوضأ يمسح على الجبيرة والخفين لان طهارته كاملة ما لم تبرأ صح
جاز له امامة الاصحاء فان احدث بعد ما برئ فتوضأ لا يمسح على الخفين لانه لبس الخفين على
طهارة ناقصة ذكره في شرح الاسبيجابي وقد حققناه في الشرح واذا كان الشقاق في رجله
او في يده فجعل فيه الدواء كالمرهم ونحوه او الشحم يمر الماء فوق الدواء وجوبا ان لم يكن يضره
ولا يكفيه المسح لعدم الضرورة وان كان الشقاق في يده وقد عجز عن الوضوء بنفسه
يستعين بغيره حتى يوضئه استحبابا عند ابي حنيفة ووجوبا عندهما فان لم يستعن وتيمم وصلى
جازت صلوته عند ابي حنيفة رح خلافا لهما وعلى هذا الخلاف اذا كان لا يقدر على الاستقبال او
على التحول عن النجاسة ووجد من يوجهه او يحوله يجب عليه الاستعانة عندهما لا عنده لان عنده
المكلف انما يكلف بقدرة نفسه لا بقدرة غيره فان لم يجد من يوضئه بان لم يكن عنده احد
وكان فاستعان به فابى جازت صلوته بلا خلاف لتحقق العجز من كل وجه اما المسح
على الجوارب جمع جورب وهو ما يلبس في الرجل لدفع البرد ونحوه مما لا يسمى خفا ولا جرموقا
فلا يجوز عند ابي حنيفة الا ان يكونا مجلدين اي استوعب الجلد ما يستر القدم مع الكعب او
منعلين اي جعل الجلد على ما تلي الارض منهما خاصة كالنعل للرجل وقالا يجوز المسح عليهما
اذا كانا ثخينين لا يشفان قال في المغرب شف الثوب ورق حتى رايت ما وراءه من باب ضرب
ومنه اذا كانا ثخينين لا يشفان ونفي الشفوف تاكيد للثخانة وفي بعض الكتب لا ينشفان

الماء ولا يشفان الماء فالاول بمعنى لا ينشف الجورب الماء الى نفسه كالاديم والصرم
والثاني بمعنى لا يجاوز الماء الى القدم هكذا في فتاوى قاضيخان وعليه اي على قول
ابي يوسف ومحمد رحمهما الله الفتوى وقال في الذخيرة قيل رجع ابو حنيفة رحمه الله الى قولهما في آخر عمره على ما روي
انه لما مرض مسح على الجوربين من غير نعل وقال لعواده فعلت ما كنت منعت عنه فاستدلوا
على رجوعه وحد الجورب الثخين ان يستمسك اي يثبت ولا ينسدل على الساق من غير ان
يشد بشيء عند عدم ضيقه وهذا حد آخر للثخين غير ما تقدم وقال الزاهدي فان كان
ثخينا يمشي معه فرسخا فصاعدا كجوارب اهل مرو فعلى الخلاف انتهى ومثله في الخلاصة وهو
احسن الحدود ولذا قال المصنف ويجوز المسح على الخفاف المتخذة من اللبود التركية لامكان قطع المسافة
بها فاعتبر قطع المسافة لانه هو المقصود من متعة الرجل ثم قال الزاهدي ذكر شمس الائمة الحلوائي
ان الجورب خمسة انواع من المرعزي والغزل والشعر والجلد الرقيق والكرباس وذكر التفاصيل في الاربعة من
الثخين والرقيق والمنعل وغيره المنعل والمبطن وغير المبطن واما الخامس فلا يجوز المسح عليه كيف ما
كان انتهى فقد علم منه ان اسم الجورب ليس مخصوصا بما ينسج على اليد من الغزل بل يطلق على ما
يخاط من الكرباس وغيره ايضا واعلم ان المراد بالغزل ما غزل من الصوف لعطف الشعر
عليه ومن المعلوم ايضا ان الكرباس لما هو من غزل القطن ويلحق به ما هو مثله في الثخانة كالكتان
والابريسم وحينئذ فالمعمول من الجوخ داخل تحت ما هو من الغزل لا تحت الكرباس وما الحق به ومقتضاه ان يجري فيه
التفصيل من انه اذا كان مجلدا او منعلا او مبطنا يجوز المسح عليه اتفاقا والا فان كان ثخينا يمكن ان يمشي
به فرسخا او اكثر فعلى الخلاف وان لم يكن كذلك فلا يجوز بالاتفاق على انه لو سلم عدم دخوله تحت ما
هو من الغزل لجاز الحاقه به بطريق الدلالة فانه امتن من المعمول على اليد من الغزل
على ما لا يخفى واذا كان كذلك فلا يشترط لجواز المسح عليه ان يستر الجلد جميع القدم و
الكعبين بل يكفي ما يطلق عليه اسم المنعل فرع اذا تمت مدة المسح وهو متوضئ لزم نزع الخفين

وغسل الرجلين دون اعادة بقية الوضوء وكذا اذا نزع قبل تمامها وفي فتاوي قاضيخان
لو تمت المدة وهو في الصلوة ولم يجد ماء يمضي على صلوته اذ لا فائدة في قطعها اذ لو قطعها
وهو عاجز عن غسل الرجلين فانه يتيمم ولا حظ للرجلين من التيمم ومن المشائخ من قال تفسد
صلوته والاول اصح انتهى والذي يظهر ان الصحيح هو القول بالفساد ولا نسلم ان التيمم لاحظ فيه للرجلين
بل هو طهارة لجميع الاعضاء وان كان محله عضوين كما ان الوضوء طهارة لجميعها وان كان
محله اربعة اعضاء وكذا لو خاف ان نزعهما ذهاب رجليه من البرد فانه يتيمم ولا يمسح على
الخفين على ما حققه الشيخ كمال الدين ابن الهمام وقد ذكرناه في الشرح فصل في نواقض الوضوء
هو جمع ناقضة والمراد العلة الناقضة المعاني اي العلل الناقضة للوضوء كل ما خرج من
السبيلين اي خروج كل شيء خرج من القبل او الدبر فيشمل البول والغائط والدود والحصاة
والريح غير ان الريح من غير الدبر لا ينقض فلذا قال وان خرج من قبل الرجل والمرأة ريح منتنة
الصحيح انه اي الوضوء لا ينتقض كذا ذكره في المحيط ولا خلاف في ان الخارجة من الذكر
غير ناقضة وكذا غير المنتنة اذا خرجت من الفرج واما المنتنة فقيل تنقض والصحيح انها لا تنقض
بل الصحيح ان الخلاف انما هو في الخارجة من فرج المفضاة ولا خلاف في غيرها وان خرج الريح من المفضاة
وهي التي انقطع الحجاب بين قبلها ودبرها فاتصل المسلكان نعم محمد رح يجب عليها
الوضوء للاحتياط وذكر في جامع قاضيخان وكذا في غيره انه يستحب لها ان يتوضأ للاحتمال
مع ان الطهارة ثابتة بيقين فلا تزول بالشك لكن قيل كون الريح من الدبر هو الغالب
يرجح انها من الدبر وقيل ان كان مسموعا او منتنا نقض والا فلا وفي الخلاصة لو خرج من الدبر ريح يعلم انه لم
يكن من الاعلى فهو اختلاج لا وضوء عليه وكذا الدود والحصاة اذا خرج من احد هذين الموضعين فعليه
الوضوء للاستتباع الرطوبة وهي حدث في السبيلين وان قلت بخلاف الريح وان خرج الدود من الفم
او من الاذن او من الجراحة لا ينتقض لان الدود طاهر وما عليها من البلة غير ناقضة

لقلتها وعدم قوة السيلان فيها وان ادخل المحقنة دبره ثم اخرجها ان لم يكن
عليها بلة لا ينتقض ادخالها الوضوء والاحوط ان يتوضأ لان عدم وجود البلة نادر
فربما وجد الا انها خفية وكذا كل شئ يدخله وطرفه خارج واما ما غيبه ثم خرج وبه بلة ناقض لالتحاقه
بما في البطن وكذا يفسد الصوم بخلاف ما اذا كان طرفه خارجا وان اقطر الدهن في احليله ثم عاد فلا وضوء
عليه عنده خلافا لهما وذكره قاضيخان من غير ذكر خلاف وذكر ابن الهمام ان فيه خلاف ابي يوسف
فقط وهو غلط وان اقطرت في الفرج الداخل ثم خرج نقض اتفاقا وان صب دهنا في اذنه فمكث في دماغه
يوما ثم خرج فلا وضوء عليه وان خرج من الفم فعليه الوضوء وان دخل في اذنه ماء عند الاغتسال
ثم خرج من انفه فلا وضوء عليه اي وان اقطر في الاذن ثم عاد بعد يوم من الانف لا ينتقض وكذا
ان عاد من الاذن وان عاد من الفم نقض وكذا السعوط لا ينتقض من الانف بعد ايام كذا في فتاوي قاضيخان
وان احتشى الرجل في احليله بقطنة خوفا من خروج البول والحال انه لولا ذلك القطن لكان يخرج منه البول فلا
باس به بل يستحب ان كان يريبه الشيطان ويجب ان كان لا ينقطع الا بقدر ما يصلي به الصلوة
وكذا الحكم لو احتشى دبره ولا ينتقض وضوءه ما لم يظهر البول على ظاهر القطنة لعدم الخروج وان
غابت القطنة ثم اخرجها او خرجت هي بنفسها فان كانت رطبة انتقض وضوءه وان لم تكن
رطبة لا ينتقض كالدهن بخلاف ما يغيب في الدبر فان خروجه ناقض كما لو احتقن بالدهن ثم خرج
وان ابتل الطرف الداخل من القطنة ولم ينفذ البلل الى ظاهرها لم ينتقض لما مر وان سقطت بعد
ادخال طرفيها ان كانت رطبة انتقض وان كانت يابسة لم ينتقض وكذا الحكم في كرسف النساء وهي
القطنة التي تحتشي بها المرأة فرجها وهو في الاصل اسم للقطن مطلقا اذا سقطت ان كانت
رطبة نقضت وان كانت يابسة فلا سواء كان الكرسف
في الفرج الداخل او في الخارج وان كانت احتشت في الفرج
الخارج فابتل داخل الحشو انتقض وضوءها سواء نفذ البلل الى خارج الحشو او لم ينفذ

للتيقن بالخروج من الفرج الداخل وهو المعتبر في الانتقاض لان الفرج الخارج بمنزلة
القلفة فكما ينقض بما يخرج من قبضة الذكر الى القلفة وان لم يخرج من القلفة كذلك
بما يخرج من الفرج الداخل وان لم يخرج من الخارج واما اذا احتشت في الفرج الداخل فح
ان نفذ البلل الى خارجه اي خارج الحشو انتقض الوضوء والا اي ان لم ينفذ الى خارجه فلا ينتقض
كما في حشو الاحليل هذا الذي مضى كان في الخارج من احد السبيلين واما النجس الخارج من غير
السبيلين فيوجب انتقاض الطهارة ايضا عندنا على التفصيل الذي سيذكر خلافا للشافعي و
مالك رح وذلك كالقيء والدم ونحوهما من القيح والصديد لقوله عليه السلام الوضوء من كل دم سائل
وتحقيقه في الشرح واما القيء فانه اذا كان ملأ الفم بان كان لا يمكن معه التكلم وقيل ان لا يمكن امساكه
الا بتكلف فانه ينقض الوضوء سواء كان ذلك طعاما او ماء او مرة صفراء او سوداء وعن الحسن رح
لو قاء الطعام والماء من ساعته لا ينقض وكذا الصبي لو ارتضع وقاء من ساعته لا يكون نجسا قيل وهو
المختار والصحيح انه نجس في الجميع لمخالطته النجاسة وفي القنية لو قاء دودا كثيرا او حية ملأت فاه
لا ينقض وذلك لانه طاهر في نفسه وما يستتبعه قليل لا يبلغ ملأ الفم فان كان القيء بلغما لا ينقض
الوضوء عندهما سواء نزل من الراس او صعد من الجوف وقال ابو يوسف رح ان صعد من الجوف ينقض لانه نجس
بالمجاورة ولهما انه لزج لا تتخلله النجاسة وما يتصل به قليل وهو غير ناقض والطحاوي مال الى قول
ابي يوسف رح حتى قال يكره ان ياخذ البلغم بطرف كمه ويصلي معه كذا في الخلاصة وفيه نظر مذكور في الشرح
وان قاء دما فاما ان يكون من الراس او من الجوف سائلا او علقا ان كان سائلا نزل من الراس ينقض ايضا
اتفاقا ان ساوى البزاق وان كان علقا اي منجمدا لا ينقض الا ان يملأ الفم اتفاقا وان غلب السائل على
البزاق نقض وكذا ان كان مساويا بان كان اصفر نادرا نجسا فان كان اقل صفرة من ذلك فهو مغلوب فلا
ينقض وكذا الحكم ان خرج من اسنانه وان صعد الدم من الجوف ان كان علقا لا ينقض ايضا اتفاقا
الا ان يملأ الفم لانه سوداء محترقة فاعتبر بسائر انواع القيء وان كان قاء دما سائلا فعلى قول ابي حنيفة رح

ينقض وان لم اي ولو لم يكن ملأ الفم كسائر الدماء السائل لانه من جراحة في الجوف اذ
المعدة ليست محلا للدم وعند محمد ره لا ينقض ما لم يكن ملأ الفم اعتبارا بالقيء لكونه من
الجوف وان قاء طعاما او غيره سوى الدم السائل وانما ذكر الطعام لئلا يتوهم ان الضمير
للدم المتقدم ذكره قليلا قليلا متفرقا وكان بحيث لو جمع يملأ الفم ينظر ان اتحد
المجلس بان قاء الجميع في مجلس واحد يجمع عند ابي يوسف ره ويحكم بالنقض وقال محمد ره ان
اتحد السبب وهو الغثيان يجمع ويحكم بالنقض والا فلا وهو الاصح لان الاصل اضافة الاحكام
الى اسبابها وتفسير اتحاد السبب انه اي الاتحاد اذا اي كائن اذا قاء ثانيا قبل سكون النفس
عن الغثيان والهيجان اي الاضطراب والحركة لدفع المعدة ما لا تطيقه وكذا ثالثا ورابعا
فهذا هو تفسير اتحاد السبب واما الدم ونحوه اذا خرج من البدن فاما ان يسيل اولا ان سال
بنفسه عن راس الجرح نقض والا فلا خلافا لزفر ره لقوله عليه السلام ليس في القطرة والقطرتين
من الدم وضوء الا ان يكون سائلا والمراد بالقطرة والقطرتين ما يخرج شبيها بما يقطر ولا يسيل
بدليل قوله عليه السلام الا ان يكون سائلا وعلى هذا الاصل وهو اعتبار السيلان في الدم ونحوه
مسائل كثيرة منها اي من تلك المسائل نفطة بكسر النون وفتحها وهي واحدة الجدري والبثرة
آبله
قشرت فسال منها ماء خالص اجتذبه من الخارج دالثامت عليه او دم او صديد اي ماء اصفر
نقي عن الدم والقيح ان سال عن راس الجرح نقض الوضوء وان لم يسل عن راس الجرح لا ينقضه وهذا
يشتمل ما اذا خرج بنفسه فسال او خرج بالعصر فسال وهو اختيار صاحب المحيط وفي
الهداية انه اذا خرج بالعصر لا ينقض والاول وجه قاله ابن الهمام وذكرناه في الشرح
وتفسير السيلان الناقض ان يتجاوز ذلك الشيء عن راس الجرح اي ينزل بنفسه من غير تعبية
غيره واما اذا علا على راس الجرح او البئر او نحوهما ولم ينحدر لا يكون سائلا وقال بعضهم انما يكون
سائلا ناقضا اذا خرج وتجاوز مكان خروجه الى موضع يلحقه اي يلحق ذلك الموضع حكم التطهير اي

يجب تطهيره في الوضوء او في الغسل او في ازالة النجاسة الحقيقية يعني ذلك البعض
الذين فسروا السيلان بهذا اذا خرج الدم من الراس الى نفه او الى اذنه ان سال ذلك
الدم الى موضع يجب تطهيره عند الاغتسال وهو ما جاوز قصبة الانف وصماخ
الاذن الى خارج نقض الوضوء والا اي ان لم يتجاوز الى موضع التطهير فلا اي لا ينقض
فان سال الى قصبة الانف وداخل صماخ الاذن ولم يتجاوز لا ينقضه وان مسح الدم
عن راس الجرح بقطنة او غيرها ثم خرج فمسح ثم وثم او القى التراب او وضع القطن
ونحوه عليه فخرج ونشر فيه ينظر ان كان بحال لو تركه ولم يمسحه ولم يضع عليه شيئا
لسال نقض والا فلا ينقض لان المعتبر خروج ما من شانه ان يسيل بنفسه لولا المانع
ومن المسائل لو بزق وفي بزاقه دم فانه ينظر ان كان البزاق غالبا بان كان الى البياض
اقرب فلا وضوء عليه وان كان الدم غالبا بان كان الى الحمرة اقرب فعليه الوضوء لان غلبته
تدل على سيلانه بنفسه ومغلوبيته على عدم ذلك وان استويا بان كان فيه صفرة شديدة
نار نجية يتوضا احتياطا لان سيلانه بنفسه اظهر ومنها لو عض شيئا فراى اثر الدم عليه
فلا وضوء عليه وكذا لو راى الدم على الخلال لانه ليس بسائل قاله قاضيخان وقال بعض
المشائخ ينبغي ان يضع كمه او اصبعه في ذلك الموضع فينظر ان وجد الدم فيه اي في
الشيء الذي وضعه من الكم ونحوه نقض الوضوء والا فلا وفي الحاوي سئل ابرهيم ره عن الدم اذا
خرج من بين الاسنان فقال ان كان موضعه معلوما وسال نقض وهو نجس وان لم يعلم وخرج مع
البزاق فانه ينظر الى الغالب ومنها ما روي عن محمد ره انه قال الشيخ اذا كان في عينيه رمد ويسيل
الدموع منهما اي من عينيه امره وهو فعل مضارع من مقول محمد ره بالوضوء لوقت كل صلوة
كسائر اصحاب الاعذار لاني اخاف ان يكون ما يسيل منه صديدا فيكون صاحب عذر ولا فرق في ذلك
بين الشيخ والشاب لانه ذكر الشيخ باعتبار الاكثر ولا فرق بين الرمد وغيره من الاوجاع بل كل

ما يخرج من علة مع وجع سواء كان من العين او الاذنين او السرة او الثدي ونحوه
فانه ناقض على الاصح فانه صديد بخلاف ما اذا كان بدون وجع ذكر في الفتاوى الغرر
اذا كان بالوجع في العين وهو بفتح الغين المعجمة وسكون الراء خراج يخرج فيما قبها
بمنزلة الجرح الذي لا يرقاء اي لا يجف ولا يسكن وهذا اذا النفس لانه من جملة القروح فما
يسيل منه فهو نجس واما صاحب الجرح الذي لا يرقا بالهمزة اي لا يسكن دمه عن النزف
ومن به سلس البول اي عدم استمساكه والمستحاضة وكذا من به رعاف دائم وانفلات
ريح او استطلاق بطن يتوضؤن لوقت كل صلوة فيصلون بذلك الوضوء في الوقت
ما شاؤا من الفرائض والنوافل فاذا خرج الوقت بطل وضوءهم وفي بعض النسخ وكان
عليهم استيناف الوضوء لصلوة اخرى وهو لفظ القدوري وفيه دفع توهم ان يبطل
وضوءهم بالنظر الى هذه صلوة ولا يبطل وضوءهم بالنظر الى صلوة اخرى وان توضات
المستحاضة حين تطلع الشمس تبقى طهارتها حتى يذهب وقت الظهر عندهما خلافا لابي يوسف
وزفر بناء على ان وضوءهم ينقض بخروج الوقت فقط عندهما وبالدخول فقط عند زفر وبايهما
وجد عند ابي يوسف ففي الصورة المذكورة حصل دخول الوقت ولم يحصل خروجه فينقض عند
ابي يوسف وزفر لا عندهما وفيما اذا توضات قبل طلوع الشمس ثم اذا طلعت وجد الخروج ولم يوجد
الدخول فينقض عند الثلثة لا عند زفر وينبغي وجوبا للمجروح ان يربط جرحه بخرقة
تقليلا للنجاسة وان لم يكن منعا كليا فان الطهارة واجبة بقدر الامكان وان اصاب
الثوب من ذلك الدم اكثر من قدر الدرهم لزم غسله لانه نجاسة غليظة هذا اذا علم او غلب على
ظنه انه اذا غسله لا يتنجس ثانيا قبل اداء الصلوة ليكون الغسل مفيدا ولو كان الثوب الذي
اصابه ذلك الدم بحال يتنجس قبل الفراغ من الصلوة ثانيا جاز له ان لا يغسله هذا هو
المختار للفتوى وقيل لا بد ان يغسله في وقت كل صلوة مرة وصاحب العذر

اذا منع الدم ونحوه عن الخروج بعلاج يخرج من ان يكون صاحب عذر لانه تمكنه
الصلوة مع الطهارة الكاملة لعدم المنافي ولهذا المعنى المفتصد لا يكون صاحب عذر
بخلاف الحائض اذا احتشت ومنعت الدم عن الخروج حيث لا تخرج من ان تكون حائضا
لان صفة الحيض اذا تقررت لا يتوقف بقاؤها على حقيقة خروج الدم بخلاف العذر
فانه متعلق بحقيقة خروج الناقض ولو توجد رجل به جدري خرج منها ماء او صديد
هو سائل وقد صار بسببه صاحب عذر فتوضأ منه ثم سال القرحة التي لم تكن سائلة ينقض
ذلك الوضوء لان الجدري قروح متعددة لا قرحة واحدة فصار بمنزلة الجرحين في موضعين
من البدن احدهما لا يرقاء لو توضأ لاجله ثم سال الآخر وعلى هذا مسئلة المنخرين واذا سالا
فهما بمنزلة جرح واحد اذا كان الدم يخرج من احدهما وصار به صاحب عذر فتوضأ
ثم سال التي لم تكن يسيل ينقض وضوءه لما قلنا فصاحب الحدث الدائم ليس من يتصل به
خروج الحدث من غير انقطاع بل هو من لا يمضي عليه وقت صلوة كامل الا والحدث الذي
ابتلي به يوجد منه فيه وهذا تعريف صاحب العذر في البقاء بعد تقرر كونه صاحب
عذر فما دام يوجد منه في كل وقت صلوة ولو مرة فهو باق على كونه صاحب عذر لكن تقرره
ابتداء انما يكون بان لا يمكنه ان يتوضأ ويصلي خاليا من العذر الذي ابتلي به من اول
وقت صلوة الى آخره فيشترط في الثبوت استيعاب الوقت بالحدث على هذه الصفة كما
يشترط في الزوال استيعاب الوقت بالطهارة منه بان يمضي الوقت ولا يوجد ذلك الحدث
فيه وفيما بين ذلك يكفي للبقاء وجود الحدث في كل وقت مرة واذا توضأ صاحب عذر
لحدث آخر غير الذي ابتلي به والدم ونحوه من الحدث الذي ابتلي به منقطع ثم سال فعليه الوضوء
ذكره في احكام الفقه لان الوضوء لم يقع لذلك العذر بل وقع لغيره وانما لا ينتقض به في الوقت ما وقع
له واذا انقطع الدم ونحوه من الاعذار وقتا كاملا يخرج من ان يكون صاحب عذر بالنظر

الى العذر المنقطع فانكان قد توضا وصلى على الانقطاع ودام الانقطاع لا يعيد
لانه صحيح صلى بطهارة الاصحاء وكذا لوكانا على السيلان وتم الانقطاع لانه معذور
صلى بطهارة المعذورين وكذا لو توضا على الانقطاع وصلى على السيلان لان العذر انما اعتبر
للاداء وهو قائم وقت الاداء وان توضا على السيلان وصلى على الانقطاع وتم الانقطاع يعني باستيعاب
الوقت الثاني اعاد لانه صلى صلوة ذوى الاعذار والعذر منقطع كذا في الكافي رجل انتثر اي
استخرج ما في انفه بالنفس فسقطت من انفه كتلة دم الكتلة بالضم الجملة المجتمعة من
پاره گوشت
نحو التمر والطين والمراد به هنا قطعة مجتمعة من الدم الجامد لم ينقض وضوءه لان العلق
وهو الدم المنجمد بحرارة الطبيعة خرج عن الدموية والدم النجس هو المسفوح اي السائل وان قطرت
اي الدم فانه يذكر ويؤنث انتقض وضوءه للسيلان القراد وهو الكبار من الحمنان اذا امتص العضو
وامتلأ دما ان كان كبيرا بان كان ما مصه يمكن ان يسيل بنفسه لو خرج من العضو انتقض به الوضوء
وان كان صغيرا بان كان ما مصه دون ذلك لا ينقض واما العلق اذا مصت الواحدة منه العضو
حتى امتلأت وكانت بحيث لو سقطت لسال منها الدم انتقض الوضوء وان لم تمص ذلك
القدر لا ينقض واما الذباب والبعوض والبراغيث ونحوها فانه اذا امص
وامتلأ دما لا ينقض واما الدم القليل الذي ليس له قوة السيلان او القئ
القليل الذي لا يملأ الفم فلما لم يكن كل واحد منهما حدثا لم يكن نجسا
عند ابي يوسف رح وهو الصحيح خلافا لمحمد رح فاذا اصاب الثوب لا يمنع جواز الصلوة
به وان اي لو فحش وزاد على ربع الثوب وكذا اذا وقع في الماء القليل لا
ينجسه لانه لو كان نجسا لنقض الطهارة وكذا النوم ناقض الوضوء اذا كان
النائم مضطجعا اي واضعا جنبه بالارض او متكئا اي معتمدا على
مرفقه او مستندا الى شئ بحيث لو ازيل ذلك الشئ عنه لسقط النائم اي صار

من الاسترخاء بحال لولا ذلك الشئ لسقط لقوله عليه السلام العينان وكاء السه فمن نام فليتوضأ وفي الكافي ان نام مستندا الى شئ لو ازيل لسقط لا ينقض في ظاهر المذهب وعن الطحاوي ره انه ينقض لانه اذا كان بهذه الصفة وجد زوال التماسك من كل وجه وقول الطحاوي ره هو مختار صاحب الهداية والقدوري وغيرهما وهو الاصح ولو نام جالسا يتمايل ربما يزول مقعده عن الارض وربما لا قال الحلوائي ره ظاهر المذهب انه ليس بحدث لانه نوم قليل وقال ابو علي الدقاق ره ان كان لا يفهم عامة ما قيل عنده كان حدثا وان كان لا يسهو عن حرف او حرفين فلا

وان نام في الصلوة قائما او راكعا او قاعدا او ساجدا فلا وضوء عليه كما قال عليه السلام ليس الوضوء على من نام قائما او قاعدا او راكعا او ساجدا وانما الوضوء على من نام مضطجعا لقوله عليه الصلوة والسلام لا يجب الوضوء على من نام جالسا او قائما او ساجدا حتى يضع جنبه فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله لو تكلم في الصلوة وهو في النوم لا تفسد صلوته وهو المختار من الكبرى وان كان الرجل خارجها فنام على هيئة الساجد ففيه اختلاف بين المشائخ قال ابن شجاع انما لا يكون حدثا في هذه الاحوال في الصلوة اما خارجها فيكون حدثا واليه مال المصر ره حتى قال وظاهر المذهب انه يكون حدثا وهو المروي عن شمس الائمة الحلوائي ره وقال في الخلاصة في ظاهر المذهب لا فرق بين الصلوة وخارجها وفي الهداية الصحيح عدم الفرق والمعتمد انه ان نام على الهيئة المسنونة في السجود رافعا بطنه عن فخذيه مجافيا مرفقيه عن جنبيه لا يكون حدثا والا فهو حدث لوجود نهاية استرخاء المفاصل سواء في الصلوة او خارجها وتمام تحقيقه في الشرح ق

ان نام قاعدا متربعا او غير متربع من هيئة القعود او واضعا اليتيه على عقبيه حال كونه مستويا في الحالتين او واضعا بطنه على فخذيه لا ينتقض وضوءه ذكره محمد ره في صلوة الاثار وفي الذخيرة لو نام قاعدا او واضعا اليتيه على عقبيه وصار شبه المنكب

على وجهه قال ابو يوسف ره عليه الوضوء كذا في المبسوطين انتهى وهذا هو الاصح لانه اذا اكب على وجهه وجعل بطنه على فخذيه ارتفع جانب مخلصه من مقعدته وزوال التمكن واما لو جعل اليتيه على عقبيه ولم يضع بطنه على فخذيه فعدم النقض ظاهر وهذه الصورة هي المذكورة في فتاوى قاضيخان بخلاف صورة المتن ولو نام محتبيا بان جلس على اليتيه ونصب ركبتيه وشد ساقيه الى نفسه بشيء يحيط من ظهره عليهما لا وضوء عليه لشدة تمكن المقعدة وعدم تمام الاسترخاء وكذا لو وضع في هذه الحالة رأسه على ركبته لما قلنا وفي الخلاصة فان نام متربعا لا ينقض الوضوء وكذا لو نام متوركا وهو ان يخرج قدميه من جانب ويلصق اليتيه بالارض وان سقط النائم نوما غير ناقض ينظر ان انتبه بعد ما سقط على الارض فعليه الوضوء وعن ابي حنيفة ره ان انتبه عند اصابة الارض بلا فصل لا ينقض وعن ابي يوسف ره انه ينتقض وان انتبه قبل السقوط فلا وضوء عليه وعن محمد ره انه ان ازيل مقعده من الارض قبل ان ينتبه انتقض وضوءه وان انتبه قبل ان تزيلها فلا قال في الخلاصة والفتوى على رواية ابي حنيفة وان نام على دابة عريانة ينظر ان كان نومه عليها حالة الصعود او حالة الاستواء لا ينتقض وضوءه لتمكن مقعدته وان كان ذلك حالة الهبوط ينقض لعدم تمكنها ولو كان راكبا في الاكاف او في السرج لا ينقض وضوءه في الحالتين اي حالة الهبوط وضده من الصعود والاستواء وكذا الاغماء والجنون كل منهما ناقض للوضوء وان اي ولو قل لكونهما فوق النوم لان النائم اذا نبه انتبه بخلافهما وكذا السكر ناقض ايضا وحد السكر اي علامته ان لا يعرف السكران الرجل من المرأة ولا يعرف السماء من الارض هذا حده عند ابي حنيفة ره في ايجاب الحد لا في نقض الوضوء والصحيح في حده في النقض ما قال في المحيط انه اذا دخل في بعض مشيه بكسر الميم تحرك اي غير اختيار فهو سكران بالاتفاق يحكم بنقض وضوءه لزوال المسكة وكذا القهقهة في كل صلوة ذات ركوع وسجود تنقض الوضوء والصلوة جميعا سواء كانت القهقهة عامدا اي عالما بانه في الصلوة او ناسيا ذلك لقوله عليه السلام

الا من ضحك منكم في الصلوة قهقهة فليعد الوضوء والصلوة جميعا وان كان القهقهة
في صلوة الجنازة او سجدة التلاوة او في سجدة السهو لا ينقض وضوءه لان الحديث ورد في صلوة
مطلقة وهي الكاملة ذات الركوع والسجود وان نام في صلوته ثم قهقه فسد صلوته و
لا ينتقض وضوءه ذكر في الاصل لان القهقهة انما جعلت حدثا بشرط ان تكون جناية وفعل
النائم لا يوصف بكونه جناية قال في الخلاصة هو المختار ولو قهقه الامام ثم القوم فلا
وضوء على القوم كذا في الخاقاني قال في المحيط فسدت صلوتهم ووضوءهم وبه اخذ عامة المشائخ
المتاخرين وعن ابي حنيفة رح ينقض الوضوء ولا تفسد الصلوة والذي اختاره فخر الاسلام في
الاصول ومن بعده من الاصوليين ان قهقهة النائم لا تفسد الصلوة ولا الوضوء وهو المختار لانه
الذي اختاره صاحب الخلاصة وان قهقه الصبي في صلوة لا ينقض وضوءه لانعدام معنى
الجناية واما التبسم فلا ينقض الوضوء بالاجماع وكذا لا ينقض الصلوة جميعا لكونه بمنزلة
الكلام الغير المسموع وحد القهقهة قال بعضهم ما يظهر فيه القاف والهاء مكررتين وهذا
القول غير مشهور لانه نادر الوقوع والصحيح قوله ويكون مسموعا له ولجيرانه اي لمن عنده
وهو الذي عليها جمهور العلماء رح سواء بدت نواجذه او لا وقال بعضهم هو شمس الائمة الحلواني
رح اذا بدت نواجذه ومنعه اي الضحك عن القراءة فهو قهقهة والنواجذ بالذال المعجمة هي الاضراس
وقيل اقصاها وقيل الانياب قال بعضهم لا ينقض وضوءه حتى يسمع صوته وحد التبسم ما
لا يكون مسموعا اصلا لا له ولا لجيرانه وذكر في الفتاوى الخاقانية وغيرها التبسم لا يبطل الوضوء
ولا الصلوة والضحك يفسدها لانه بمنزلة الكلام المسموع لا يفسد الوضوء لان النص ورد في
القهقهة والضحك دونها وحد الضحك ان يكون مسموعا له دون جيرانه وكذا المباشرة الفاحشة
ناقضة للوضوء من الرجل والمراة وان لم يخرج مذي عندهما خلافا لمحمد رح وهي ان يمس بطنه
بطنها او ظهرها وفرجه فينتشر او يمس فرجه فرجها من غير حائل من جهة القبل او الدبر وذلك

لان هذه الحالة يغلب فيها خروج المذي فاقيم السبب الغالب مقام المسبب واما مس الذكر والمراة او اكل شيء مما مسته النار مباشرة كالشواء او بحائل كغيره فانه لا ينقض الوضوء عندنا خلافا للشافعي رح في رواية القديمة في مس الذكر واما اكل ما مسته النار فالشافعي رح لم يخالفنا فيه ومالك واحمد رح يوافقان الشافعي وكذا مس المراة لا ينقض الوضوء عندنا سواء كان بشهوة او غير شهوة وقال الشافعي رح ينقض في رواية القديمة اذا لم تكن محرمة مطلقا وقال مالك واحمد رح ينقض ان كان بشهوة ولكلا الأئمة مستوفات في الشرح ولو حلق الشعر اي شعر راسه ولحيته او شاربه او قلم الاظفار بعد ما توضا لا يجب عليه اعادة الوضوء ولا امرار الماء عليه ولا اعادة غسل ما تحت الشعر والظفر ولا مسحه لان الغسل والمسح في محله وقع طهارة حكمية للبدن كله من الحدث لا تختص بذلك المحل فلا يزول حكمه بزواله وعلى هذا لو كان في بعض اعضائه بثرة قد ابيض جلدها فوقع الغسل او المسح عليه ثم قشر او قشر بعض جلد رجله او غيرها من الاعضاء بعد الوضوء او الغسل لا يبطل طهارة ما تحت ذلك لما قلنا ومن تيقن في الوضوء اي بالوضوء وشك في الحدث فلا وضوء عليه لان اليقين لا يزول بالشك ومن شك في الوضوء وتيقن في الحدث اي تيقن انه احدث وشك هل توضا بعد ذلك ام لا فعليه الوضوء لما قلنا ومن شك في خلال الوضوء في غسل بعض اعضائه هل غسله ام لا بعدم غسله كان متيقنا فلا يزول بالشك فعليه غسل ما شك فيه وان شك في ذلك بعد تمام الوضوء فلا يلتفت الى الشك ولا يلزمه غسل ما شك فيه ما لم يتيقن بعدم غسله لان التمام قرينة ترجح غسله وكذا من علم انه قصد للوضوء وشك هل توضا ام لا فهو على وضوء ومن علم انه جلس لقضاء الحاجة وشك هل قضاها ام لا فعليه الوضوء نظرا الى القرينة ولو تيقن انه لم يغسل عضوا واحدا من اعضاء الوضوء ونسي اي عضو هو ذكر في المجموع النوازل انه يغسل الرجل اليسرى ومن راى بللا بعد الوضوء لا يعلم هل هو ماء او بول ان كان اول ما عرض له اعاد الوضوء وان كان الشيطان يريبه كثيرا لا يلتفت اليه لتيقنه بالطهارة و شك في الحدث وينبغي ان ينضح فرجه وسراويله بالماء اذا توضا قطعا للوسوسة او

يحتشي بالقطن فصـــل في بيان النجاسة الحقيقية النجاسة على ضربين اي على
نوعين نجاسة غليظة ونجاسة خفيفة واما النجاسة الغليظة فهو كالعذرة وهي
رجيع الانسان والبول اي بول ما لا يوكل لحمه سوى الفرس والدم المسفوح والخمر ونجو الكلب
اي رجيعه وكذا سائر اسباع البهائم ولحم الخنزير وجميع اجزائه هذه الاشياء نجاستها مجمع عليها
الا شعر الخنزير فانه فيه عن محمد رح انه لو وقع في الماء لا ينجسه وكذا لحوم ما لا يوكل لحمه اذا لم يكن
مذبوحا بالتسمية حقيقة او حكما والذابح مسلم او كتابي فان تلك اللحوم نجسة نجاسة غليظة
واما اذا ذبح ذلك الحيوان بالتسمية حقيقة او حكما كالناسي وكان الذابح مسلما او كتابيا
فصلى احد مع لحمه او جلده قبل الدباغة فيجوز ما صلى هذا الذي ذكره هو اختيار صاحب الهداية وطائفة
والصحيح ان اللحم لا يطهر بالذكوة قاله في الاسرار وغيره وقد حققناه في الشرح الا جلد الخنزير
فانه لا يجوز الصلوة مع لحمه اذا زاد على قدر الدرهم وكذا جلده فانه اذا ذبح بالتسمية لا يطهر
لحمه ولا جلده لانه نجس العين واما لو دبغ جلده ففي ظاهر الرواية عن اصحابنا انه لا يطهر
وعليه عامة المشائخ لما تقدم انه نجس العين وروي عن ابي يوسف رح في غير ظاهر الرواية انه يطهر
بالدباغ ويجوز بيعه والانتفاع به والصلوة فيه وهو غير صحيح واما الاوراث جمع روث
فهي رجيع ذي الحافر من الخيل والبغال والحمير والاخثاء جمع خثي وهو رجيع نوع البقر والفيل
فكلها نجس نجاسة غليظة عنده وعندهما نجاسة الاوراث والاخثاء سوى خثي الفيل
خفيفة وذكر في غنية الفقهاء وكذا في غيرها بول الحمار وخرء الدجاج والبط وكذا خرء الاوز
الحبارى وما اشبه ذلك مما يستحيل الى نتن وفساد نجس نجاسة غليظة اجماعا واما
النجاسة الخفيفة فهي كبول ما يوكل لحمه وهذا عندهما واما عند محمد رح فبول ما يوكل لحمه طاهر
وهو قول مالك رح وخرء ما لا يوكل لحمه من الطيور والخرء هو رجيع الطير وكون خرء ما لا
يوكل لحمه نجاسة خفيفة انما هو في رواية الفقيه ابي جعفر الهندواني عن ابي حنيفة رح

وروي عنهما انه نجاسة غليظة وروى الكرخي ره انه نجاسة غليظة عند محمد ره وعندهما
هو طاهر وصححها شمس الائمة السرخسي في مبسوطه وفي الجامع الصغير لقاضيخان انه مخففة
عندهما مغلظة عند محمد ره وصححه صاحب الهداية وقول المصنف ره وقال محمد ره كلاهما
طاهران يعني بول ما لا يوكل لحمه وخرء ما لا يوكل لحمه غير صحيح لما مر من تفصيل الخلاف و
لم يذكر في رواية ان خرء ما لا يوكل طاهر عند محمد ره واما بول ما يوكل فمسلم وقد ذكرناه
وفي رواية عن ابي يوسف ره خرء ما لا يوكل لحمه من الطيور نجس نجاسة غليظة واما بول الهرة
ففي ظاهر المذهب هو نجس نجاسة غليظة وروي عن محمد ره في الذي يعتاد البول
ان بوله طاهر للضرورة وعموم البلوى لتعذر الاحتراز عنه وقال الفقيه ابو جعفر ره ينجس
الاناء دون الثوب وهو حسن لان العادة تخمير الاواني فلا ضرورة في حقها بخلاف الثياب
واما خرء ما يوكل لحمه من الطيور سوى الدجاجة والبط والاوز ونحوها فطاهر عندنا
وذلك كالحمامة والعصفور ونحوهما للاجماع على اقتنائها في المساجد مع الامر بتطهيرها
فلو كان خرؤها نجسا لما تركوا فيها ولو وقع في الماء لا يفسده اذا كان قليلا لعموم البلوى ولكونه
طاهرا وكذا بعرة الفارة اذا وقع في الدهن لا يفسده اذا كان قليلا بحيث لا يظهر طعمه
لعموم البلوى وفيه نظر ذكرناه في الشرح وفي فتاوى قاضيخان بول الهرة والفارة نجس في ظاهر
الرواية يفسد الماء والثوب ولو طحن بعير الفارة مع الحنطة ولم يظهر اثره يعفى للضرورة البيضة
اذا وقعت من بطن الدجاجة في الماء او في المرقة لا يفسده وكذا السخلة اذا وقعت من امها رطبة
في الماء لا يفسده لان الرطوبة التي عليها ليست بنجسة لكونها في محلها وكذا الانفحة بكسر
الهمزة وفتح الفاء وقد تكسر وهي ما يكون في معدة الرضيع من اجزاء اللبن طاهرة عند ابي حنيفة اذا
خرجت من شاة ميتة سواء كان جامدة او مائعة وعندهما المائعة نجسة والجامدة
متنجسة تطهر بالغسل واما لو خرجت من مذكاة فلا خلاف في طهارتها والخلاف في لبن الميتة

على هذا اما الماء المستعمل فنجس نجاسة غليظة عنده في رواية الحسن بن زياد رح عنه
وعند ابي يوسف رح انه نجس نجاسة خفيفة وهي رواية عن ابيحنيفة رح ايضا وعند محمد رح
وهي رواية عن ابيحنيفة رح ايضا طاهر غير طهور اي غير مطهر وبه اخذ اكثر المشائخ وهو ظاهر
الرواية وعليه الفتوى لانه لم يرو عنه عليه السلام والصحابة عليهم الرضوان التحرز عنه وكان
طاهرا ولم يرو عنهم انهم جمعوه في الاسفار سيما في الاماكن لعدمية المياه ولان بعضهم اخذه من
عضو غيره واستعمله فدل على عدم كونه مطهرا ولا فرق في ذلك بين كونه مستعمله محدثا او غير
محدث خلافا لزفر رح في غير المحدث والماء المستعمل هو كل ماء ازيل به حدث كما اذا استعمله من به
حدث ولو بلا نية او استعمل في البدن على وجه القربة اي العبادة اي قصد باستعماله التقرب الى
الله تعالى ولو كان مستعمله غير محدث كالوضوء على الوضوء فهو يصير مستعملا باحد هذين
الامرين عندهما وقال محمد رح لا يصير مستعملا الا بالقربة فلو توضأ او اغتسل وهو محدث بلا
نية كتعليم الغير او لتبرد الاعضاء لا يصير الماء مستعملا عنده وان كان قد ازيل به الحدث
لعدم نية القربة ثم انما يصير مستعملا اذا زال عن البدن في الغسل او عن العضو الذي استعمل
فيه في الوضوء لضرورة التطهير وعند البعض لا يصير مستعملا حتى يستقر في مكان والصحيح
انه كما زال العضو صار مستعملا لزوال الضرورة وقوله واستعمل في البدن احترازا عما استعمل في غيره
كالثوب مثلا فانه لا يصير مستعملا ولو كان مع نية القربة ويدخل فيه ما لو غسل يديه
قبل الطعام او بعده بنية اقامة السنة فانه يصير مستعملا ويتفرع على ما ذكرنا امرأة غسلت
القدر او القصاع او غسلت يديها من الوسخ او العجين وكذلك الرجل لا يصير ذلك الماء
مستعملا ان لم يكن على يديها حدث بالاتفاق لعدم وجود شيء من الامرين والا
فعلى قول محمد رح خاصة وفي فتاوى قاضيخان المحدث او الجنب اذا ادخل
يده في الاناء للاغتراف وليس عليها نجاسة حقيقة لا يفسد الماء يعني لا يصير مستعملا

وكذا لو ادخل يده في الحب الى المرفق لاخراج الكوز لا يصير مستعملا وكذا الجنب اذا ادخل

رجليه في البير في طلب الدلو لا يصير مستعملا للضرورة بخلاف ما لو ادخل يده

او رجله للتبرد ولو اخذ الجنب الماء بفمه لا يريد المضمضة لا يصير مستعملا

عند محمد ره وقال ابو يوسف ره لا يبقى طهورا وقال قاضيخان هو الصحيح وان ادخل

الجنب او المحدث يده في الاناء يريد الغسل ان ادخل الاصابع دون الكف لا يصير

مستعملا كذا في الخلاصة وفيها الطاهر اذا اغتسل في البير بنية القربة افسده وان

انغمس لطلب الدلو وليس على يديه نجاسة ولم يدلك فيه جسده لم يفسده عندهم جميعا

اقول وكذا لو دلكه لازالة الوسخ ولو غسل المحدث غير اعضاء الوضوء فالاصح انه لا يصير

مستعملا وكذا لو اغتسل ثوبا او اناء طاهرا وان ادخل الصبي يده في الماء وعلم ان ليس بها

نجس يجوز التوضي به وان شك في طهارتها يستحب ان لا يتوضاء به وان توضاء به

جاز هذا اذا لم يتوضأ به فان توضأ به ناويا اختلف فيه المتاخرون انه يصير مستعملا اذا كان

عاقلا لانه نوى قربة معتبرة وان انتضح من غسالة الجنب في الاناء لا يفسد الماء اما ان سال فيه سيلا

فانه يفسده وعلى هذا حوض الحمام وعلى قول محمد ره وهو المختار لا يفسده ما لم يغلب عليه ويكره شرب

الماء المستعمل ويجوز الانتفاع به والماء النجس في تحويل الطين وسقي الدواب وان اغتسلت لاجل الطعام

يصير مستعملا لان فيه اقامة السنة وكل اهاب اذا دبغ فقد طهر لقوله عليه السلام ايما اهاب

دبغ فقد طهر والاهاب اسم للجلد قبل الدبغ واذا طهرت جازت الصلوة عليه ومعه ملبوسا او مفروشا

او محمولا والوضوء منه الا جلد الخنزير لنجاسة عينه والادمي لكرامته وذكر في الشرح اي شرح الاسبيجابي في

بعض النسخ صرح بان كل حيوان اذا ذبح بالتسمية طهر جلده ولحمه وشحمه وجميع اجزائه سوى الادمي والخنزير سواء كان

ماكول اللحم او غير ماكول اللحم وقد تقدم الكلام في هذا مستوفيا في اول الفصل جلد الادمي اذا وقع منه

مقدار ظفر في الماء يفسده والظفر نفسه اذا وقع في الماء لا يفسده لانه

بجس وينزع الماء كله وفي الخانية كل ما كان سؤره نجسا لا يطهر لحمه وشحمه وجلده
بالدباغة وقدمنا الكلام عليه والاصح طهارة جلده دون لحمه وعن محمد رح جلد الكلب و
الذئب يطهر بالذبح وعصب الميتة وعظمها وقرنها وريشها وشعرها وصوفها وظلفها و
ظفرها وكذا حافرها ومخلبها وكل ما لا تحل الحيوة منها طاهر اذا لم يكن عليها دسومة لما
روي عن عبيد الله بن عبد الله بن عباس رضي الله عنهم قال انما حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم
من الميتة لحمها فاما الجلد والشعر والصوف فلا باس به والكلام عليه مستوفي في الشرح
واما جلد الفيل فيطهر بالدباغة والذبح كسائر السباع وعظمه طاهر يجوز بيعه والانتفاع
به الا عند محمد رح فان عنده الفيل نجس العين كالخنزير فلا يجوز الانتفاع منه بشيء وروي
عن محمد رح انه يجوز امرأة صلت وفي عنقها قلادة عليها سن اسد او ثعلب او كلب جازت
صلوتها لطهارة هذه الاشياء وكذلك سن الانسان وعظمه طاهر في الصحيح فيجوز الصلوة
معه مطلقا على ظاهر المذهب وعن محمد رح انها لا يجوز اذا زاد على قدر الدرهم بخلاف سن الادمي
والخنزير لكرامة الادمي ونجس عين الخنزير وذكر الشيخ الامام الاسبانكي بكسر الهمزة واسكان
السين المهملة بعدها باء موحدة والف ثم نون ساكنة وكاف منسوب الى اسبانكة قرية من قرى
اسبيجاب في شرحه السنجاب اي فروة اذا خرج من دار الحرب الينا وعلم انه مدبوغ بودك
الميتة لا يجوز الصلوة به ما لم يغسل لانه تنجس بعد الدباغة بالودك فيطهر بالغسل ثلثا
مع العصر وان علم انه مدبوغ بشيء طاهر جازت الصلوة به وان لم يغسل وان شك انه مدبوغ
بشيء نجس او بشيء طاهر فالافضل ان يغسل ليزول الشك وان لم يغسل جاز بناء على ان الاصل
الطهارة والدباغة هي ما يمنع النتن والفساد عن الجلد على ضربين حقيقية وحكمية
فالحقيقية ان يدبغ بشيء طاهر من الادوية المعدة للدبغ كالعفص والسبخة وغيرهما
والشب والملح والقرظ ونحوهما ولو اصابها الماء بعد الدباغة الحقيقية فابتل لا يعود

نجسا واما الحكمية فهو ان يخرج الجلد عن حكم الفساد ويزول النتن عنه من
غير استعمال شيء من الادوية بل اما بالتتريب اي جعل التراب عليه او جعله في التراب
او بالتشميس اي وضعه في الشمس او بالقائه في الريح فتزول رطوباته لهذه الاشياء ويصير
مدبوغا طاهرا ولكن لو اصابه بعد الدباغة الحكمية ماء فابتل فعن ابي حنيفة رح في عوده
نجسا روايتان في رواية يعود نجسا لعود الرطوبة وفي رواية لا يعود نجسا لان هذه رطوبة
طاهرة غير تلك الرطوبات النجسة التي كانت فيه وكذا حكم الثوب اذا اصابه مني ففرك
ثم اصابه الماء وكذلك الارض اذا اصابها نجس وجفت وذهب اثرها جازت الصلوة عليها
ولا يجوز التيمم منها ثم اصابها الماء وكذا البير اذا تنجست فغارت ماؤها ثم عاد ماؤها
كما كانت في كل من هذه المسائل روايتان في عودها نجسة والاصح في غير المني عدم العود
وفي المني العود وقوله رح في فتاوى قاضيخان ان الاظهر في البيران يعود نجسا غير صحيح بل
المذكور فيها في فصل البير الصحيح انه طاهر ويكون ذلك بمنزلة النزح وذكر في المحيط
الاظهر ان لا يعود نجسا لان الزائل لا يعود بلا سبب جديد فصل في البير واذا وقعت في البير
نجاسة نزحت اي اخرج ماؤها وكان نزح ما فيها من الماء طهارة لها فلا يحتاج الى غسلها
او شيء اخر وان وقعت فيها فارة او عصفورة او ما هو نحوهما ثم ماتت ينزح منها عشرون دلوا الى ثلثين لما روي
عن انس رض انه قال في فارة ماتت في البير فاخرجت من ساعتها ينزح منها عشرون الى ثلثين فالعشرون بطريق الايجاب
والثلثون بطريق الاستحباب والمعتبر هو الدلو الوسط وهو ما يسع فيه صاع من الحب المعتدل
وان ماتت فيها حمامة او دجاجة او سنور او ما قاربها في الجثة نزح منها اربعون دلوا الى خمسين
كذا في الجامع الصغير وقال في الهداية وهو الاظهر من قول القدوري الى ستين لحديث ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه انه قال في الدجاجة اذا ماتت في البير نزح منها اربعون دلوا وهذا
لبيان الايجاب والخمسون بطريق الاستحباب وان ماتت فيها شاة او كلب او ادمي نزح جميع الماء لما روي عن

ابن سيرين رہ ان زنجيا وقع فی زمزم يعنی مات فامر به ابن عباس رضی الله عنه فاخرج
وامر بها ان ينزح جميع الماء وكذا ينزح جميع الماء ان استخرج الكلب او الخنزير حيا وان لم
ای لو لم يصب فيه الماء لان الخنزير نجس العين وكذا الكلب فی روايۃ وفی روايۃ ليس بنجس العين
فما لو يصب فيه الماء لا يجب نزحه كما فی سائر السباع وقيل عندهما نجس العين وعند ابی حنيفۃ رہ لا
لقد استوفينا ذكر الاختلاف فی الشرح وكل حيوان سوى الكلب و الخنزير علی ما ذكر اذا اخرج حيا
وقد اصاب الماء فمه فانه ينظر ان كان سؤره طاهرا ولم يعلم ان عينه نجاسة لا ينجس الماء لكن لا
يتوضأ منه احتياطا لاحتمال انه كان لغلبة نجاسة او انه احدث عند الوقوع ومع هذا ان توضأ
جاز لان الاصل عدم ذلك الا ان كان غالبا كما قالوا فی الفارة اذا هربت من الهرة فسقطت فی
البير نجستها لغلبة البول فيها عند الخوف من الهرة وان كان سؤره نجسا ينزح
الماء كله لتنجسه بسؤره والاظهر وجوب النزح فيما سؤره نجس سواء اصاب فمه الماء او لم يصب علی ما
اختاره قاضيخان وقد حققناه فی الشرح وان كان سؤره مكروها ينزح منها عشرة دلاء
ونحوها استحبابا كذا فی الخلاصة احتياطا وان كان سؤره مشكوكا ينزح كله ايضا ليذهب
الشك كذا روی عن ابی يوسف رہ فی الفتاوی الخاقانية وفتاوی قاضيخان ولو وقع عظم الميتة فی
الماء ان كان عليه لحم او دسومة تنجس الماء عند ابی يوسف رہ والا فلا وان كان عظم الخنزير ينجس الماء كله
ولم يذكر عن غيره خلافه وان انتفخ فيها الحيوان الواقع او تفسخ ينزح جميع ما فيها من
الماء سواء صغر ذلك الحيوان او كبر بعد ان كان مما يفسد الماء وكذا لو وقع فيها ذنب الفارة و
نحوها لانتشار النجاسة فی جميع الماء ولو وجدوا فيها فارة ميتة ولا يدرون انها متی وقعت
ولم تنتفخ اعادوا صلوة يوم وليلة اذا كانوا يتوضأون منها فی ذلك اليوم والليلة و
غسلوا كل شئ اصابه ماؤها فی الزمان المذكور وان كانت انتفخت او تفسخت اعادوا
صلوة ثلثة ايام ولياليها ای ما ادوا بوضوئهم منها فی الزمان المذكور

وغسلوا كل ما اصابه ماءه فيها عنده وقالا ليس عليهم اعادة شيء ولا غسل شيء حتى يتحققوا متى وقعت لاحتمال انها وقعت تلك الساعة فماتت وكانت ميتة منفخة او متفسخة ثم وقعت بريح او غيره ولابي حنيفة رح ان كونها في البير سبب ظاهر لموتها فيحمل عليه احتياطا والانتفاخ او التفسخ يدل على طول المدة فقدر بالثلث باعتبار الغالب وان وقعت بعرة او بعرتان في البير من بعر الابل والغنم فاخرجت قبل التفتت لم ينجس البير استحسانا لدفع الحرج لان ابار الفلوات ليس لها غطية والمواشي تبعر حولها والرياح تهب فجعل القليل عفوا دون الكثير وفي القياس ان تنجس البير على كل حال لان هذه نجاسة وقعت في ماء قليل فينجسه كما لو وقعت في الوعاء

وان وقعت اي البعرة والبعرتان في اللبن وقت الحلب فاخرجت حين وقعت ولم يبق لها اثر لم تنجس اللبن ايضا كما لم تنجس البير وهو مروي عن علي رضي الله عنه وان وقعت في غير زمان الحلب فهو كوقوعها في سائر الاواني فينجس في الاصح لان الضرورة انما هي في زمان الحلب لان من عادتها ان تبعر ذلك الوقت والاحتراز عسير وكذلك غيره وان اخرجت بعد التفسخ ينجس اللبن هذا استحسانا وروي عن ابي حنيفة رح البعرة اذا كانت يابسة لم تفسد الماء اي ماء البير ما لم يستكثرها الناس لعموم البلوي وفيه اشارة الى ان الشرطية ليست كذلك وفيه ان حد الكثير ان يستكثره الناظر وهو الصحيح وقيل ان لا يخلو كل دلو من بعرة او بعرتين وعن محمد رح ان ياخذ ربع وجه الماء وفي

الرطبة والمنكسرة اليابسة اختلاف بين المشائخ بعضهم افتى فيهما بالتنجس وبعضهم فرق بين الرطبة واليابسة المنكسرة وبعضهم سوى اي بين الرطبة اليابسة والمنكسرة وهو الصحيح وهو مختار صاحب الهداية لتحقق الضرورة في الجميع والارواث بمنزلة المنكسرة للتخليل والرخاوة فيها

وكذا الاخثاء بمنزلة المنكسرة واكثر المشائخ على انه تعتبر فيها الضرورة العامة والبلوى ايضا وان كان فيه ضرورة وبلوى بتعسر الاحتراز عنه ووقوع الحرج كابار الفلوات الغير المحفوظة الكثيرة الطارق لا يحكم بالنجاسة للضرورة وان كان

الاحتراز غير متعسر كآبار البيوت والاماكن المحفوظة القليلة الطارق فهي بمنزلة الاناء لا يعفى فيه القليل وهذا هو الذي ينبغي ان يعتمد عليه فان الجميع يستدلون بالضرورة فينظر الى ما هي فيه والروث اذا كان صلبا متاكدا فهو بمنزلة البعرة في الحكم وان وقع خرء الحمام او العصفور في البير لم يفسد ماءها لانه طاهر وهذا مذهبنا خلافا للشافعي ره وان وقع خرء الدجاجة افسده لانه نجس نجاسة غليظة وكذا ما شابهه وكذا خرء الخفاش بضم الخاء وفتح الفاء بريسر وبوله لا يفسد للضرورة وكذا ذرق ما لا يوكل لحمه من الطيور فانه طاهر عندهما في رواية خلافا لمحمد ره وهو نيا قض قوله فيما تقدم وقال محمد ره كلاهما طاهران وقال بعضهم روى عن ابي حنيفة وابي يوسف ره ان ذرق سباع الطير نجس نجاسة خفيفة لا يفسد الثوب الا اذا فحش وهو ربع الثوب ويفسد الماء والاواني وان قل كسائر النجاسات الخفيفة ولا يفسد ماء البير ما لم يغيره كسائر النجاسات ويفسد الاواني وان قل لامكان صونها عنه ولا يفسد ماء البير لتعذر صونها وان بالت فيها شاة او بقرة او غيرهما مما يوكل لحمه في البير تنجس ماء البير كله لان خفة النجاسة لا يظهر في الماء ويمكن صون البير عن ذلك الا عند محمد ره لانه طاهر عنده وان قطرت دم او خمر في البير ولو قطرة واحدة ينزح ماء البير كله للتنجس وفي الذخيرة جنب نزح من البير دلوا فصب الماء على راسه ثم استقى دلوا آخر فتقاطر من جسده في البير لا يتنجس البير وان قدر ان الماء المستعمل نجس للضرورة اذ في التحرز عنه في هذه الحالة حرج وان وقع جنب في البير او دخل فيها لطلب الدلو اي لم ينو الغسل او الوضوء قال ابو حنيفة ره في رواية الرجل جنب والماء نجس قالوا لانه باول ملاقات الماء صار الماء مستعملا والمستعمل نجس فلاقى بقية الاعضاء وهو نجس فلم يزل عنها الحدث فبقي على جنابة وقال في رواية اخرى يخرج من الجنابة اذا تمضمض واستنشق ثم انه تنجس بنجاسة الماء المستعمل فعلى هذه الرواية يجوز له ان

يقرء القرآن لخروجه عن الجنابة قال في الهداية وعنه ان الرجل طاهر لان الماء لا
يعطى له حكم الاستعمال قبل الانفصال للضرورة وهو اوفق الروايات عنه انتهى وهو الاصح
وقال ابو يوسف رح الرجل جنب والماء طاهر لان ابا يوسف رح يشترط الصب وما يقوم
مقامه في طهارة العضو ولم يوجد فلم يطهر الرجل وخرج فالماء لم يزل به حدث ولا استعمل
للقربة فبقي كما كان وقال محمد رح كلاهما طاهر الرجل لخروجه عن الحدث والماء لانه
لم تقم به القربة لعدم النية وفي الكنز جحط هذا كله اذا لم تكن على بدنه او ثوبه
نجاسة حقيقية فان كانت تنجس الماء بالاجماع ولو وقعت الحائض ان كان بعد
انقطاع الحيض فهي كالجنب وان كان قبله فكالطاهر غير المحدث ولو وقعت في البير اكثر
من فارة واحدة فقد روي عن ابي يوسف رح انه قال الى اربع ينزح عشرون دلوا الى
ثلثون فحكم الاربع حكم الواحدة وان كانت الفارات الواقعة خمسا ينزح اربعون دلوا او خمسون
الى تسع فحكم الزائد على الاربع الى تسع كحكم الدجاجة فان كانت عشرا ينزح ماء البير كله
لانها بمنزلة الكلب وعن محمد رحمه الله الفارتان اذا كانتا كهيئة الدجاجة ينزح اربعون وفي
الهرتين ينزح كل الماء كذا في التجنيس وهو اقيس من قول ابي يوسف رح الا ان يكون مراده
الصغار التي الخمس منها قدر الدجاجة ونحوها فلا خلاف في الحقيقة وان كانت البير معينا
لا يمكن نزحها الا بحرج عظيم اخرجوا مقدار ما كان فيها من الماء وقت ابتداء النزح ثم ان المشايخ
اختلفوا كيف يقدر ما كان فيها قال بعضهم تحفر بجنبها حفيرة مثل عمق الماء وطوله
وعرضه وتجصص فينزح الماء حتى تملا الحفيرة وهو مروي عن الشيخين وقال بعضهم
وهو عن ابي حنيفة رح ايضا يحكم به ذوا عدل من اهل البصارة بالماء فينزح منها بحكمهما فان
قالا ان ما فيها ذلك الوقت الف دلو مثلا نزح ذلك وهذا اشبه بالفقه قال في الهداية رح وفي الكافي
هو الاصح وقد روي عن محمد رح انه قال ينزح منها ماتا دلو الى ثلث مائة دلو وعليه الفتوى

وانما اجاز ذلك بناء على كثرة الماء في ابار بغداد كذا في المبسوط والمروي عن ابي حنيفة
ره انه اذا نزح منها مائة دلو يكفي وهو بناء على ابار الكوفة لقلة الماء فيها كذا في الكفاية
وهذا اي اعتبار غالب ابار البلد ايسر على الناس واعتبار قول العدلين احوط وخرء البط كالاوز
بمنزلة خرء الدجاجة وذرق سباع الطير لا يفسد الثوب الا اذا فحش وهو ربع الثوب ويفسد
ماء الاواني وان قل ولا يفسد ماء البير واذا نزح بوقوع الفارة عشرون دلوا او ثلثون
طهر الدلو والرشاء بالكسر والمد وهو الحبل وكذا تطهر البكرة ونواحيها ويد المستسقي تبعا
لطهارة البير وكذا في كل موضع نزح مقدار ما وجب في وجوب نزح الكل اذا وصل الى حد لا
يملأ نصف الدلو كان نزحا للكل ويحكم بطهارة البير وتوابعها ذكره البزازي وذكر
قاضيخان انه اذا بقي مقدار ذراع او ذراعين يصير الماء طاهرا او طهورا وهو اوسع وذلك
احوط ولو نزحوا بدلو منخرق فان كان يخرج فيه اكثر من نصفه فهو بمنزلة الصحيح ذكره
البزازي ايضا وموت ما ليس له دم سائل في الماء لا ينجس الماء ولا غيره اذا مات فيه كالبق
اي البعوض والذباب والزنابير بجميع انواعها والعقارب والخنافس والعلق وما شابه
ذلك من الفراش وصغار الحشرات وان كان الماء قليلا او كثيرا وكذا موت ما يعيش في الماء
اذا مات فيه او وقع ميتا فيه لا ينجس كالسمك والضفدع المائي والسرطان والحية المائية
وان مات في غير الماء من الاطعمة والاشربة والخل ففيه تفصيل اما السمك فانه لا ينجس بلا
خلاف واما الضفدع اذا مات في العصير ونحوه فقد اختلف المتاخرون في كونه يفسده
او لا فقال المصر ره والاكثرون على انه ينجس كذا في الهداية لانعدام المعدن وفيها في الكافي
وقيل لا يفسده وهو الاصح لانه لا دم فيه لان الذي لا يعيش في الماء وفي الهداية
الضفدع البحري والبري سواء وقيل البري يفسده لوجود الدم وعدم المعدن
ثم المائي ما يكون توالده ومثواه في الماء فطهر الماء يفسده اذا مات فيه في الصحيح

وكذا غير الماء بالطريق الاولى وذكر الاسبيجابي في شرحه ما يعيش في
الماء مما لا يوكل لحمه اذا مات فيه وتفتت فانه يكره شرب ذلك
الماء وهو المروي عن محمد رح لاختلاط الاجزاء المحرم كلها بالماء واحتمال
ابتلاعها معه وما يحتمل فيه تناول الحرام يكره تناوله وفي التجنيس لو كان
للضفدع البري دم سائل يفسد ايضا ومثله لو ماتت حية برية لا دم فيها في الاناء
لا ينجس وان كان فيها دم ينجس وقول المصنف رح اما الحية البرية اذا ماتت في
الماء تفسد الماء وكذا الحية المائية اذا كانت كبيرة لها دم سائل مبني على غير
الاصح والاصح عدم التنجس لان ما فيها ليس بدم حقيقة لان الدموي لا
يعيش في الماء على ما تقدم عن الهداية والكافي وكذا الوزغة اذا كانت كبيرة
بحيث يكون لها دم سائل فانها تفسد الماء لما تقدم في الضفدع البري والحية البرية
ثم الضفدع المائي هو الذي يكون بين اصابعه ستره والبري بخلافه
فصل في الاسار جمع سؤر بالهمزة والمراد به ما يبقى بعد شرب الشارب وقد يطلق على
بقية الطعام سؤر الادمي طاهر بالاتفاق سواء كان مسلما او كافرا او جنبا او
حائضا او محدثا او نفساء او طاهرا من جميع الاحداث اما لو تنجس فمه بخمر او غيرها فشرب من
فوره ينجس سؤره ولو بعدما مد دويقه في فمه وذهب الاثر فلا ينجس سؤره عندهما خلافا لمحمد رح
وكذا سؤر ما يوكل لحمه من الحيوان طاهر بالاتفاق كالابل والبقر والغنم لتولد اللعاب
من لحم طاهر واما سؤر الفرس فعن ابي حنيفة رح اربع روايات ذكرها في المحيط الا
ان ما قاله المصنف انه في رواية نجس ليس منها ولو اراده بغير المعصوم بل في المحيط في
رواية قال احب الي ان يتوضا بغيره وهي رواية البلخي عنه وفي رواية هو مشكوك كسؤر الحمار
وفي رواية وهي رواية الحسن رح انه مكروه كلحمه والمراد كراهية التحريم وفي رواية وهي رواية

كتاب الصلوة انه طاهر بلا كراهية وهو الصحيح من مذهبه لان كراهية اكله لكرامته لا للخبث
فيه واما عندهما فهو طاهر بلا شك لانه ماكول اللحم وبه اي بكونه طاهرا اخذ بعض
المشائخ بل كل المتاخرين وسؤر الكلب والخنزير وسائر سباع البهائم نجس بالاتفاق عند
علمائنا لتولده من لحم نجس خلافا لمالك رح في الكل وللشافعي واحمد رح في غير الكلب والخنزير وسؤر
سباع الطير كالصقر والبازي والشاهين ونحوها وسؤر ما يسكن في البيوت من الحشرات
وغيرها مثل الحية والعقرب والوزغة والفارة والدجاجة المخلاة اي المطلقة غير المحبوسة
والهرة مكروه اي يكره التوضي به عند وجود غيره وكذا شربه كراهة تنزيهية وقيد الدجاجة بالمخلاة
حتى لو كانت محبوسة بان كانت في مكان ورأسها وعلفها وماؤها خارجة بحيث لا يصل
منقارها الى ما تحت رجليها فلا كراهية لسؤرها وقال شيخ الاسلام ان كانت لا تصل الى نجاسة
غيرها فلا كراهية بسؤرها وان كان يصل منقارها الى ما تحت رجليها لانها لا تجول
في نجاسة نفسها وعن ابي يوسف رح سؤر الهرة غير مكروه والدلائل مستوفات في الشرح
وان اكلت الهرة الفارة ثم شربت الماء على الفور من غير ان تمكث وتلحس فمها ينجس الماء
وان مكثت ساعة ولحست فمها فمكروه وليس بنجس عندهما خلافا لمحمد رح بناء
على التطهير بغير الماء وسؤر الحمار والبغل الذي امه اتان مشكوك فيه قيل الشك
في الطهارة وقيل في طهوريته وهو الاصح ولا لوجب عليه غسل اعضائه اذا وجد الماء الطاهر بعد
التوضي بالمشكوك وتقييد البغل بالذي امه اتان ذكره جماعة منهم السروجي في شرح الهداية
حتى لو كانت امه رمكة فسؤره كسؤر الفرس لان العبرة بالام وكذا ان كانت امه بقرة وعرق كل شئ معتبر بسؤره
فما كان سؤره طاهرا فعرقه كذلك وما كان سؤره نجسا فعرقه نجس وما كان سؤره مكروها فعرقه مكروه اي
يكره ان يصلي ببدنه او ثوب ملوث به الا ان عرق الحمار وكذا البغل طاهر بالاتفاق وانما الشك في طهارة سؤره
وقوله عند ابي حنيفة رح في الروايات المشهورة انما هو لان الروايات عنه مختلفة لكن المشهورة هي رواية الطهارة الا ان

الامامين بخلافه كذا ذكره القدوري اي ذكران عرقه طاهر في الروايات المشهورة وفي
بعض الروايات انه نجس غليظة لكنه جعل عفوا في الثوب والبدن للضرورة وفي بعضها نجاسة
خفيفة والمشهورة هي الصحيح انه طاهر لبن الاتان اي الحمارة نجس في ظاهر الرواية عن اصحابنا
الثلثة وروي عن محمد ره في النوادر انه طاهر ولكن لايوكل وهو الصحيح ولم ار تصحيحه لغير المص ره
بل الصحيح انه نجس على ما حققناه في الشرح وان اصاب الثوب او البدن شيء من سؤر المكروه
لايمنع جواز الصلوة وان فحش وهو ربع الثوب اي لوكان بحيث يجد كثيرا فاحشا لانه طاهر
الا انه تكره الصلوة معه كما يكره الوضوء به واكله وشربه وان يدع الهرة يلحس يده او ثوبه
ثم يصلي من غير غسل فالاصح انها كراهة تنزيهية على ما اختاره الكرخي ره وقيل تحريمية على
ما اختاره الطحاوي ره وان اصاب الثوب او البدن شيء من السؤر المشكوك لايمنع ايضا
جواز الصلوة ايضا عند ابيحنيفة ره وان فحش وروي عن ابيوسف ره انه قال يمنع ان فحش بناء
على انه نجس نجاسة خفيفة والصحيح ان الشك في طهوريته لا في طهارته بل هو طاهر قطعا
فقد تقدم وان اصاب الثوب والبدن شيء من السؤر النجس كالكلب وغيره يمنع جوازها اذا
زاد على قدر الدرهم والاصل فيه اي فيما يمنع جواز الصلوة ان النجاسة الغليظة اذا كانت
قدر الدرهم او دونه فهي عفو لايمنع جواز الصلوة عندنا وعند زفر والشافعي ره يمنع جواز الصلوة
وان قلت وكذا عند مالك واحمد ره ولكن ينبغي ان تغسل وان كانت اي لوكانت النجاسة اقل
من قدر الدرهم على ما تقدم في الاداب حتى ان الثوب او البدن اذا اصابته من النجاسة الغليظة
اقل من قدر الدرهم ولم يغسل ثم اصابه منها مقدار ما لو جمعت بتلك النجاسة اي مع
تلك النجاسة التي اصابته اولا يصير المجموع اكثر من قدر الدرهم منعت تلك
النجاسة ح جواز الصلوة بالاجماع وقد روي عن ابيحنيفة ره انه غسل ثوبه من
قطرة دم اصابته لزيادة ورعه ومحافظته على اداب الشريعة ودقائق التقوى ثم الدرهم

المقدر به هو الدرهم الكبير المثقالي بكسر الشين منسوب الى شهليل اسم موضع وهو مثل
عرض الكف اي مقعر الكف وهو داخل اصول الاصابع قال الفقيه ابو جعفر الهندواني يقدر
بالوزن اي بالدرهم الوزني وهو ما يبلغ وزنه مثقالا في النجاسة المتجسدة اي ذات الجرم
والجسد كالعذرة ولحم الميتة ونحوهما ويقدر بالبسط والعرض المذكور في النجاسة الرقيقة
التي لا جرم لها كالبول والخمر والدم ونحوها فالمعتبر في الكثيف وزن ذات النجاسة وفي
الرقيق محلها وان اصابه اي الثوب دهن نجس هو اقل من قدر الدرهم وقت الاصابة
ثم انبسط بعد ذلك حتى صار اكثر من قدر الدرهم قال بعضهم يعتبر وقت الاصابة فلا
يمنع جواز الصلوة وان زاد بعد ذلك وقال بعضهم يعتبر وقت الصلوة ح يمنع الصلوة
وبه اي بالقول الثاني يؤخذ لان مساحة النجاسة وقت الصلوة اكثر من قدر الدرهم وما
صلى به قبل الانبساط جائز لعدم القدر المانع في ذلك الوقت وان اصاب الدهن النجس
الجلد فتشرب اي سرى الدهن في الجلد او ادخل الرجل يده في السمن النجس او غيره من الادهان
النجسة او المرأة اذا اختضبت يدها بالحناء النجس او غيره من الخضابات النجسة او الثوب
اذا صبغ بالصبغ بالكسر النجس ثم غسل كل من الاشياء المذكورة ثلث مرات طهر الجلد من
النجس المتشرب والثوب من الصبغ النجس واليد من الدهن النجس والخضاب النجس وان بقي
اي لو بقي اثر الدهن من الدسومة في اليد والجلد واثر الصبغ في الثوب واثر الخضاب في اليد
لان الاثر الذي يشق زواله لا يضر بقاؤه وما تشرب الجلد من الدهن فهو عفو لذلك
وذكر في المحيط يطهر الثوب اي الثوب المصبوغ بشيء نجس بشرط ان يغسل حتى يصفو الماء و
يسيل عنه الماء ابيض اي خالصا من لون الصبغ كذا قال قاضيخان في خضاب اليد ينبغي
ان لا يكون طاهرا ما دام يخرج عنه الماء الملون بلون الحناء وان غسل اي لو غسل الاشياء المذكورة
بالماء بغير حرض ولا صابون ونحوهما فانها تطهر ان لم يبق في الماء لون الاثر اي الى ما

روي عن ابي يوسف رح في تطهير الدهن النجس اي المتنجس انه اذا جعل الدهن في اناء
نصب عليه الماء فيعلو الدهن على وجه الماء فيرفع بشيء ويراق الماء ثم تفعل هكذا حتى
اذا فعل كذلك ثلث مرات يحكم بطهارة الدهن خلافا لمحمد رح والفتوى على قول ابي يوسف رح وذكر
في الذخيرة رجل ادهن رجليه ثم توضا وغسل رجليه فلم تقبل الرجل الماء جاز وضوءه
لان الفرض الغسل وهو اسالة الماء وقد حصل ثوب مبطن اصابه في ظهارته نجاسة
اقل من قدر الدرهم فنفذت الى بطانته نصار النجس باعتبار الموضعين اكثر من قدر
الدرهم يمنع ذلك النجس جواز الصلوة عند محمد رح لان البطانة مع الظهارة في حكم ثوبين و
عند ابي يوسف رح لا يمنع لانهما في حكم ثوب واحد ولو نفذ النجس في الثوب الواحد الى الوجه الآخر
لا يضر وكذا هذا وقيل ان كان الثوب مضربا لا يمنع بالاتفاق والاولى ان يؤخذ بقول ابي يوسف
رح في المضرب وبقول محمد رح في غير المضرب لان التضريب يصيره ثوبا واحدا واذا لف
الثوب المبلول النجس في ثوب طاهر يابس فظهرت نداوته اي نداوة المبلول على الطاهر ولكن لا
يصير رطبا بحيث يسيل منه شيء بالعصر بل كان بحيث لو عصر لا يسيل منه شيء ولا يتقاطر
اختلف المشائخ فيه والاصح انه لا يصير نجسا والمراد من المبلول المبلول بالماء لا
المبلول بعين النجاسة كالبول فان الطاهر لو لف في المبلول بالبول فظهرت فيه النداوة
تنجس على ما حققناه في الشرح وكذا المراد اذا لم يظهر في الثوب الطاهر اثر النجاسة من لون
او ريح فلو ظهر شيء من ذلك تنجس وكذا حكم الطاهر الثوب اليابس ايضا اذا بسط على ارض
نجسة رطبة بالماء فظهرت رطوبتها فيه لكن لا يقطر لو عصر فانه لا ينجس
وكذا لو كان الثوب مبلولا والارض يابسة نجسة لا يتنجس الثوب ما لم يظهر فيه عين
النجاسة وكذا ان نام على فراش نجس فعرق وابتل الفراش من عرقه فانه ان
لم يصب بلل الفراش بعد ابتلاله بالعرق على جسده لا ينجس جسده وكذا اذا

غسل رجليه ومشى على لبد نجس فابتل اللبد لا ينجس رجله وكذا ان مشى على ارض
نجسة بعد ما غسل رجليه فابتلت الارض من بلل رجليه واسود وجه الارض لكن
لم يظهر اثر البلل المتصل بالارض في رجله لم يتنجس رجله وجازت صلوته لعدم ظهور
عين النجاسة في جميع ذلك واما اذا صارت الارض طينا رطبا من بلل رجله فاصاب
ذلك الطين رجله ثم تنجس رجله لا يجوز صلوته مالم يغسلها ان كان قدرا مانعا
وقال في الذخيرة رجل رمدت عينه فرمضت بكسر الميم فاجتمع رمضها بفتحها
وهو وسخ ابيض يجتمع في الموق اي في جانب العين مما يلي الانف قال يجب له ان
يتكلف في ايصال الماء الى الماق في حال الصحة ايضا وهذه المسئلة محلها مباحث
الوضوء والغسل وفي المحيط اذا صب الرجل دهنا في اذنه فمكث في دماغه يوما ثم
خرج من اذنه فلا وضوء عليه لان الدماغ ليس محل النجاسة وكذا ان خرج من انفه فلا
وضوء عليه لما قلنا وان خرج من الفم فعليه الوضوء قيل لان ما خرج من الفم انما يخرج بعد
الوصول الى الجوف وهو محل النجاسة وان دخل ماء في اذنه عند الاغتسال ثم خرج من انفه
فلا وضوء عليه وان خرج من الفم فعليه الوضوء وكذا ان عاد من اذنه وهذه المسائل
وان كان محلها نواقض الوضوء لكن لما كان ما يوجب الوضوء يكون نجسا ناسب ذكرها في
مباحث النجاسة واما ما بعدها فليس الا استطرادا وهو قوله القرحة اذا برات فارتفع
قشرها وهو الجلد الذي كان تحته المادة ولكن اطراف القرحة موصولة بالجلد المرتفع
الا الطرف الذي كان يخرج منه القيح فانه منفتح غير متصل باللحم فتوضأ صاحب
القرحة فوق ذلك الجلد المرتفع جاز وضوءه وان لم اي ولو لم يصل الماء حال الوضوء الى
ما تحته اي الجلد لان ما تحته باطن وهو ما مور بغسل الظاهر ولو توضأ
الرجل ثم حلق راسه او لحيته او قلم اظفاره لم يجب امرار الماء على ذلك

الاعضاء وقد تقدم ذلك في محله وفي السراجية الماء الذي يسيل من فم النائم

فهو طاهر سواء كان متحللا من الفم او مرتقيا من الجوف عند الطرفين وعليه الفتوى

وذكر في المحيط انه اذا جف وبقي له اثر اي ريح او لون فهو نجس وقال في الملتقط هو

طاهر الا اذا علم انه اي نبعانه من الجوف وهو مناسب لما في المحيط وهو الاحوط

واما النجاسة الخفيفة وهي كبول ما يوكل لحمه فانها مقدرة في منع جواز الصلوة

بالكثير الفاحش الذي يستفحشه الطباع السليمة وطبيعة المبتلى به و

روي عن ابيحنيفة ره انه مقدر بشبر في شبر هكذا في جميع النسخ والصواب ان

هذه الرواية عن ابيوسف ره لا عن ابيحنيفة ره وفي رواية عن ابيوسف ره

ايضا مقدر بذراع في ذراع وعن محمد ره يعتبر بالربع وهو مروي عن ابيحنيفة ره ايضا

وصححه في الهداية والكافي لان الربع اقيم مقام الكل في كثير من الاحكام ثم

اختلفوا المشائخ في كيفية اعتبار الربع فقال بعضهم يعتبر ربع جميع الثوب الذي اصابه

تلك النجاسة وقال بعضهم يعتبر ربع موضع الذي اصابته ان كان ذلك الموضع

ذيلا فربع الذيل هو المعتبر في المنع وان كان دخريصا او كما فربع ذلك وكان القائلين

بهذا ارادوا به ربع ثلث الثوب الشامل للبدن كله وقدر بعضهم ربع ثوب يجوز

به الصلوة وهو ما يستر العورة والقول الاول هو المختار وهو ربع الثوب المصاب

صغيرا كان او كبيرا واما الشرط الثاني فهو الطهارة من الانجاس وهي جمع

نجس بفتح الجيم نفس النجاسة وبكسرها الشئ المحكوم بنجاسة والاول اخص فكل نجس

بفتح الجيم فهو نجس بالكسر من غير عكس يجب اي يفرض على المصلي اي من يريد ان يصلي

قبل الشروع في الصلوة ان يزيل النجاسة المانعة عن بدنه وثوبه والمكان الذي يصلي

فيه لقوله تعالى وثيابك فطهر واذا وجب تطهير الثوب وجب تطهير البدن

والمكان بالاولوية لانهما الزم الصلوة منه اذ لا تنفك منهما وقد تنفك عن الثوب اذا
لم يوجد وكما يجوز ازالتها اي النجاسة الحقيقية بالماء المطلق فكذا يجوز بالماء المقيد
كماء الورد وماء البطيخ والخيار وبكل مائع طاهر يمكن ازالتها به كالخل ونحوه وكذا يجوز
ازالتها بالنار او بالتراب لان المقصود قلع اثرها وذلك في مواضع منها اذا تلطخ السكين
ونحوه بالدم او تلطخ راس الشاة مثلا به ثم اذا ادخل النار فاحترق الدم وزال اثره طهر
الراس والسكين بالنار لحصول المقصود وكذا اذا اصاب السكين دم فمسح بالتراب يطهر
لما قلنا وروي عن محمد ره اذا اصابت يد المسافر نجاسة قال محمد ره يمسحها بالتراب
تخصيص المسافر لان الغالب عليه عدم ما يزيل به النجاسة من المائعات فيقللها بالتراب
وليس المراد انها تطهر حتى يجوز ذلك مع وجود المائع او انه لا يجب غسلها بعد ذلك اذا وجد
وكذا اذا اصاب الخف او نحوه من النعل او الجرموق وغيرهما نجاسة لها جرم فجفت ذلك كالعذرة
والروث ونحوهما عن ابي يوسف ره انه قال اذا مسحه بالتراب او بالرمل على سبيل المبالغة
يطهر وعليه اي على قول ابي يوسف ره فتوى مشائخنا ذكره في المحيط وعند ابي حنيفة ره ايضا
يطهر بالدلك لكن اذا جفت النجاسة لا اذا كانت رطبة وعند محمد ره لا يطهر الا بالغسل وان
لم يكن لها اي للنجاسة التي اصابت الخف جرم كالبول والخمر ونحوهما فلا بد من الغسل بالاتفاق
رطبا كان او يابسا وعليه الفتوى وكان القاضي الامام ابو علي النسفي يحكي عن
الشيخ الامام ابي بكر محمد بن الفضل انه قال فيمن اذا اصاب نعله النجاسة
الرقيقة وهو يمشي على التراب او الرمل ولزق بعض التراب او الرمل بالنعل وجفت
ومسحه بالارض يطهر ايضا عند ابي حنيفة ره وهكذا اي كما روى ابن الفضل عنه
روى الفقيه ابو جعفر الهندواني عنه وقال شمس الائمة السرخسي ره وهو الصحيح
وعن ابي يوسف ره ايضا مثل ذلك الذي رويناه عنه الا انه اي ابا يوسف لا يشترط الجفاف

فيه كما اشترط ابو حنيفة ره بل بمجرد ما اجتسد بالتراب والرمل او مسحه لظهر كما مر
اصله في ذات الجرم والحاصل ان المختار للفتوى ان الخف ونحوه يطهر بالدلك سواء
كانت النجاسة ذات جرم من نفسها او صارت ذات جرم بغيرها كالرقيقة المتجسدة
بالتراب ونحوه رطبة كانت او يابسة لحصول قلع اثرها بذلك بالكلية وكذا يجوز
ازالتها اي ازالة النجاسة في الجملة بالحك بالظفر والحت بنحو عود وبحجر والفرك اي
دلك بعضه ببعض اما الحك والحت فانه في الخف ونحوه حتى اذا اصابته نجاسة لها جرم
فيبست يطهر بالحك والحت عندهما خلافا لمحمد ره لقلعها بكل منهما اذا لم يبق لها اثر
وذكر في المحيط ان محمدا ره رجع الى قولهما في طهارة الخف ونحوه بالدلك والحك والحت
بالمرئي لما راى عموم البلوى والحرج في اصابة الارواث ونحوها الخف والنعل وان
انتضح البول على البدن او الثوب او المكان حال كونه مثل رؤس الابر بحيث لا يدرك
الطرف فذلك الانتضاح ليس بشيء معتبر في التنجس وقد سئل ابن عباس رضي الله
عنه عن ذلك فقال انا ارجو من عفو الله تعالى فانه اوسع من هذا ولو وقع الشيء الذي
انتضح عليه ذلك في ماء قليل قيل لا ينجسه وقيل ينجسه وهو الاصح لانه لا حرج فيه و
انتضاح الغسالة في الاناء ان كان قليلا بان لا يظهر مواقع القطر في الماء لا يفسده وان استبانت
مواقعه فهو كثير يفسده وغسالة الميت من الماء الاول والثاني والثالث فاسد وما يصيب
ثوب الغاسل من ذلك مما لا يمكن الاحتراز عنه عفو ذكره قاضيخان واما الفرك
فيزيل النجاسة في المني فيطهر الثوب منه اي بالفرك اذا يبس لقول عائشة رضي الله تعالى
عنها كنت افرك المني من ثوب رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يابسا واعلم ان المني
نجس نجاسة مغلظة عندنا وعند مالك واحمد ره في رواية خلافا للشافعي و
احمد ره في رواية لمنتهى فانه طاهر عندهما لكن يطهر يابسه عندنا بالفرك خلافا لمالك فلا بد من تحقيق الادلة في الشرح ولو يابسا ولم يستنج

بالماء قيل لا يطهر المني الخارج بعده بالفرك وقيل ان لم يتجاوز البول الثقب فيطهر وكذا ان
جاوز ولكن خروج المني دفقا لانه لم يصب المتجاوز وكذا يطهر العضو عن المني اذا اصابه
بالحت والفرك وقد روي عن ابي حنيفة رح ان البدن لا يطهر بالفرك وذكر مثله في الاصل و
الظاهر من كلام صاحب الهداية ترجيح هذه الرواية لانه اخرها مع دليلها وعادته تاخير ما هو
الراجح مع دليله اذا لم يجب عنه فكذا وان كان اي ولو كان الثوب الذي اصابه المني ذا طاقين
اي مبطنا فنفذ المني الى البطانة فانه يطهر بالفرك وهو الصحيح وقيل لا يطهر ما في البطانة
بالفرك لسرقته كما قال الفضلي رح في مني المراة انه لا يطهر بالفرك لانه رقيق وكذا يجوز ازالة
النجاسة في الجملة باللحس كما اذا اصاب الخمر يده فلحسه ثلث مرات تطهر كما يطهر فمه بريقه
خلافا لمحمد رح على ما مر واما اذا اصاب الثوب نجاسة فاما ان يكون مرئية وغير مرئية فان
كانت مرئية فطهارتها زوال عينها الا ما يشق بان يحتاج في زوالها الى غير الماء كالصابون
ونحوه فان بقاء ذلك الاثر لا يضر واذا زالت العين ولو بغسلة واحدة طهر ولا يحتاج
الى غسل بعده هو الاصح وقيل يغسل بعده ثلث مرات وقيل مرتين وان لم تكن النجاسة مرئية
يغسلها حتى يغلب على ظنه انه قد طهر هذا اذا لم يكن لها ريح فان كان يجب الغسل الى زواله
الا ما يشق وهكذا الطعم وقيل اذا غسل الثوب من غير المرئية مرة وعصر بالمبالغة
يطهر كما هو قول الشافعي رح وقيل انه لا يطهر ما لم يغسل ثلث مرات ويعصر في كل مرة والفتوى
على الاول لانه يعتبر غلبة الظن لكن جعلوا الثلث قائمة مقام غلبة الظن قطعا للوسوسة
فلهذا ذكروا الثلث في كثير من الكتب وشرط العصر في كل مرة هو ظاهر الرواية وعن محمد
انه يكتفي بالعصر في المرة الاخيرة وعن ابي يوسف رح ان العصر ليس بشرط والصحيح ظاهر الرواية
ويتخرج على هذا الاختلاف من اشتراط غلبة الظن من غير عصر والتثليث مع العصر
كل مرة مسائل ذكرت في المحيط والجامع الصغير للتمرتاشي منها ما روي عن ابي

ابيبوسف ره ان الجنب اذا اتزر في الحمام وصب الماء على جسده من حيث اي من
جهة الظهر والبطن حتى خرج من الجنابة ثم صب الماء على الازار يحكم بطهارة الازار و
ان لم اي ولو لم يعصر وقال اي ابو يوسف ره في موضع اخر اي في رواية اخرى ان صب
الماء على الازار وامر الماء بكفيه فوق الازار فهو حسن واحوط وان لم يفعل اجزأه لضرورة
ستر العورة ولذا قال في المنتقى شرط العصر على قول ابيبوسف ره ايضا وتقدم انه ظاهر
المذهب عن الكل وفي المنتقى ايضا ولو اصاب البول ثوبه نغمسه مرة واحدة في نهر جار وعصر
يطهر وهكذا قول ابيبوسف ره ايضا في غير ظاهر الرواية وذكر في الاصل وهو ظاهر الرواية قال
ابو يوسف ره ايضا يغسله ثلث مرات ويعصر في كل مرة وعن محمد ره في غير ظاهر الرواية ايضا
انه يغسلها اي النجاسة غير المرئية ثلث مرات ويعصر في المرة الثالثة فقط فان الثوب يطهر
فقد تقدم ان ذلك غير رواية الاصل ثم في كل موضع شرط العصر ينبغي اي يجب ان يبالغ
في العصر حتى يصير الثوب بحال لو عصر بعد ذلك لا يسيل منه الماء ولا يقطر ولكن يعتبر في
كل شخص قوته وطاقته حتى صار بحيث لو عصر هو لا يقطر ولو عصره من هو اقوى منه
يقطر فانه يطهر بالنسبة الى صاحبه دون الشخص الاقوى اذ كل مكلف بما في وسعه ثم ذكر
مسائل قد حكم بطهارتها من غير عصر اما لعسر العصر او لتعذره فقال وفي فتاوى ابي الليث
خف بطانة ساقه ذكر الساق اتفاقي اي بطانته من الكرباس فدخل في جوفه اي في بطنه
وفي نسخ الفتاوى وغيرها في خرقه ماء نجس فغسل الخف ودلكه باليد ثم ملأ الماء
في الخف ثلثا واهرقه الا انه لم يتهيأ له عصر الكرباس فقد طهر الخف بمجرد جريان الماء
ظاهرا وباطنا من غير عصر لتعسره لان جريان الماء قد يقام مقام العصر وروي عن
ابي القاسم الصفار ره انه قال في رجل يستنجي بالماء ويجري ماء الاستنجاء تحت رجليه من غير ان
يستنقع تحتها وهو متخفف فيصيب ذلك الماء خفيه وليس بخفيه خرق فلم ينفذ ذلك

الماء الى بطانة الخفين له ان يصلي مع ذلك الخف لانه طاهر لان بالماء الاخر من ماء
الاستنجاء يطهر الخف تبعا لموضع الاستنجاء للضرورة وعموم البلوى وفي الملتقط اذا
كان خفه اي خف المستنجي منخرقا فاصاب الماء اي ماء الاستنجاء رجله ولفافته رخصت الائمة
فيه بان يطهر الرجل واللفافة تبعا لموضع الاستنجاء الا يرى ان البساط الثخين النجس اذا
جعل في نهر جار وترك فيه يوما وليلة كذا في نسخ هذا الكتاب بالواو والاصح انه باو كما في عامة
الكتب فانه اذا ترك يوما او ليلة في نهر حتى جرى الماء عليه يطهر من غير عصر ولا تجفيف
لكن يشترط ان لا يبقى للنجاسة فيه اثر من لون او ريح الا ان الاستدلال على المسئلة السابقة
بهذه المسئلة وقياسها عليها فيه نظر لا يخفى ولو كان على يده نجاسة رطبة واخذ بتلك اليد عروة
القمقمة اي الابريق من النحاس فاغسل يده التي يأخذ بها العروة ثلثا طهرت اليد والعروة
تبعا لليد والكل مقيد بان لا يبقى للنجاسة اثر غير شاق الحصير من قصب اذا اصابته
نجاسة فجفت ثم يدلك حتى تنحت النجاسة ثم تغسل ثلث مرات متواليا من غير احتياج
الى تجفيف لانه صلب لا يتشرب النجاسة وان كانت النجاسة رطبة يغسل ثلثا ولا
يحتاج الى شئ آخر هذا اذا كان من قصب او ما اشبه في الصلابة كالحصير المسمى بالسامان
وان كان الحصير من بردي او ما اشبه ذلك يغسل ثلثا ويجفف في كل مرة بان يترك حتى
ينقطع التقاطر منه لانه يتشرب النجاسة لرخاوته فانه يطهر عند ابي يوسف رح
بناء على امكان تطهير ما لا ينعصر عنده وعليه الفتوى خلافا لمحمد رح وفي النوازل اذا
اصابت الخذف والاناء والاجر غير المفروش نجاسة ان كان اي الخذف والاناء والاجر
قديما اي مستعملا يطهر بالغسل ثلثا سواء جفف ولم يجفف لانه لا يتشرب النجاسة
وان كان جديدا غير مستعمل بحيث يتشرب النجاسة فيغسل ثلاث مرات فلا بد
ان يجفف كل مرة حتى ينقطع التقاطر وذكر في المحيط يغسله اي الخذف والاجر

المستعمل مقدار ما يقع اكثر رايه انه قد طهر وقد تقدم ان التلث قائمة
مقام اكثر الراي واشترط صاحب المحيط مع ذلك ان لا يوجد منه طعم النجاسة
ولا لونها ولا ريحها اشتراط حقيقة اكثر الراي لا يحصل مع وجود شيء من ذلك
الا ان يصل الى حد المشقة وح يحكم بالطهارة مع وجوده وان وجد احد هذه الاشياء المذكورة
لا يحكم بالطهارة الا ان يصل الى حد المشقة وعليه اكثر المشائخ بل لا ينبغي ان يكون فيه خلاف ولو موه الحديد
اي ما يعمل من الحديد من الآلات كالسكين ونحوها بالماء النجس ثم موه بالماء الطاهر ثلث مرات فيطهر عندهما خلافا
لمحمد وانما تظهر فائدة الاختلاف في الحمل في الصلوة واما في حق الاستعمال بان قطع به بطيخا او غيره فلا خلاف انه لا
يتنجس ذلك المقطوع السكين اذا موه بماء نجس لا يجوز الصلوة معه يعني اذا كان
فوق قدر الدرهم ويجوز قطع البطيخ به لانه لا يسري الماء ولا يمكن ازالة ذلك
الماء عنه بوجه ما ولا يجوز الصلوة معه ولا تسري تلك النجاسة الى البطيخ فيجوز
القطع به وفي المحيط عن شمس الائمة السرخسي الارض اذا جفت بعد اصابة
النجاسة ولم تبين اثر النجاسة فيها تطهر سواء وقع عليها الشمس او لم يقع وقد
تقدم مستوفى الكلام في التيمم ولو اريد تطهيرها عاجلا فطريقه ان يصب الماء عليها
ثلث مرات ويجفف كل مرة بخرقة طاهر وكذا لو صب عليها الماء بكثرة حتى
لا يظهر اثر النجاسة وان كساها بتراب القاه عليها فلم يوجد ريح النجاسة جاز
عليها ايضا وكذا الحصى في الارض اذا تنجست فجفت النجاسة وذهب اثرها
تطهر ايضا اذا كان متداخلا في الارض غير منفصل عنها فانه ح مثلها في الحكم
وكذا الثيل المبتل بكسر الثاء المثلثة وبالياء الساكنة وهو النجيل والحشيش و
هو الكلاء اليابس وكذا سائر ما ينبت في الارض ما دام هذا المذكور
قائما عليها ولم ينفصل عنها فانه يطهر بالجفاف مطلقا سواء جف بالشمس

او يبد ومنها اذا ذهب اثر النجاسة ذكره الزندويسي وغيره لان ما اتصل بها فحكمه
حكمها في ذلك وذكر عن ابي بكر محمد بن الفضل ره انه قال الحمار اذا بال في المثيلة اي
المكان النابت فيه الثيل ووقع عليها اي على المثيلة الطل اي الندى ثلث مرات و
وقع عليها الشمس فجففتها ثلث مرات فقد طهر الثيل الذي فيها وهذا يخالف
ما قبله من الاطلاق حيث شرط فيه وقوع الندى ثم الجفاف ثلث مرات والجمهور
على الاول وعليه الفتوى وكذا الحجر والاجر اذا كان مفروشا اي مثبتا في الارض يطهر
بالجفاف وذهاب الاثر للحاقه بها واما اذا كانت الحجر والاجر موضوعة عليها وضعا
بحيث تنقل وتحول من مكان الى مكان فلا بد في طهارتها من الغسل ولا تطهر بالجفاف
لعدم تبعيتها لها وكذا اللبنة اذا كانت مفروشة وتنجست جازت الصلوة عليها بعد
الجفاف وذهاب الاثر كالارض وذكرها في موضع اخر من فتاوي قاضيخان بعد ذكر هذه
المسائل باسطر ان كانت الحجر التي تنقل وتحول تتشرب النجاسة كحجر الرحى يطهر بالجفاف
كالرخامة لا تطهر الا بالغسل ثلثا والتجفيف كل مرة اما بالمسح او بالمكث الى ان ينقطع
التقاطر الماء والتراب اذا اختلطا وكان احدهما نجسا فالطين الحاصل منهما نجس لان
اختلاط النجس بالطاهر ينجسه هذا هو الصحيح وقيل العبرة للماء وقيل للتراب وقيل
للغالب وقيل للطاهر فايهما كان طاهرا فالطين طاهر ونسب الى قول محمد ره
وبعض المشائخ افتى به وفيه نظر ذكر في الشرح والطين النجس اذا جعل
منه الكوز او القدر او غيرهما فطبخ يكون طاهرا لزوال النجاسة بالنار
وهذا اذا لم يكن اثر النجاسة ظاهرا فيه بعد الطبخ ولو احترقت العذرة او
الروث فصار كل منهما رمادا او مات الحمار في المملحة كذا ان وقع
فيها بعد موته وكذا الكلب والخنزير لو وقع فيها فصار ملحا او وقع الروث ونحوه

في البير نصار حماءة زالت النجاسة وطهر عند محمد ره خلافا لابي يوسف ره حتى لو اكل الملح او صلى على ذلك الرماد جازت الصلوة فان عنده الحرق لا يطهر العين النجسة بل يبقى الرماد نجسا والفتوى على قول محمد ره لتبدل تلك العين بالكلية وصيرورتها حقيقة اخرى كالخمر اذا صارت خلا ولكن قال المص ره لو وقع ذلك الرماد في الماء الصحيح انه ينجس وهو ليس بصحيح الا على قول ابي يوسف ره صرح به في التجنيس وكذا الاجر المنفصل عنها اذا تنجس يطهر بالغسل ثلثا والجفاف كل مرة لكن انما يطهر ظاهره لا باطنه حتى لو وقعت قطعة منه بعد ذلك في الماء تنجس ذلك الماء كذا ذكره في المحيط لانه تشربت النجاسة الى باطنه فاذا زالت عن ظاهره بالغسل بقي ما في باطنه وعلى هذا لو جعله المصلي لا يجوز صلوته لكونه حاملا للنجاسة حمار بال في الماء فخرج منه رشاش فاصاب من ذلك الرش ثوب انسان لا يمنع ذلك جواز الصلوة حتى تيقن انه اي ذلك الرشاش بول وكذا ان رميت العذرة في الماء فخرج منها رشاش فاصاب ثوبا ان ظهر فيه اثرها تنجس والا فلا هذا هو المختار وبه اخذ الفقيه ابو الليث ره سواء كان الماء جاريا او راكدا وفي فتاوى قاضيخان فرق بين الجاري وغيره في بول الحمار فقال اذا بال الحمار في ماء راكد فاصاب الرش اكثر من قدر الدرهم انه يفسد الثوب ويمنع جواز الصلوة وذكر عن محمد بن الفضل عكس اختيار الفقيه في الجاري والراكد وهو انه اذا كان في رجل الفرس نجاسة نحو السرقين اي الروث فمشى في الماء فخرج منه رشاش فاصاب ثوب الراكب صار الثوب اي موضع الاصابة منه نجسا سواء كان ذلك الماء راكدا او جاريا وان لم يكن في رجله نجاسة فلا يضره والاصح هو الاول لان اليقين لا يزول بالشك وقد سئل ابو نصر لدباس عمن يغسل الدابة فيصيب من ذلك الماء الذي يسيل منها شيء او يصيبه من عرقها شيء قال لا يضره وقيل ان كانت ابوالها قد تمرغت في بولها وروثها قال

اذا جفت وتناثرت وذهب عينه لا يضره ايضا وذكر في الذخيرة اذا القى الحجر
المتلطخ بالعذرة في الماء الجاري فارتفعت قطرات فاصاب ثوب انسان
اكثر من قدر الدرهم قال ابو بكر يعني الرازي ره لا يجب غسله الا ان يظهر فيه اي
في الثوب لون النجاسة وقال نصير يعني ابن يحيى يجب عليه غسله والاصح
قول ابي بكر ره لما تقدم ولو صلى احد ومعه شعر انسان اكثر من قدر الدرهم
جازت الصلوة لانه طاهر وبه اخذ الفقيه ابو جعفر الهندواني وابو القاسم
الصفار وغيرهما من المشائخ وهو الصحيح وروي عن ابي حنيفة ره رواية
شاذة انه لا يجوز الصلوة به لانه نجس وبه اخذ نصير بن يحيى ره وليس بصحيح
لان شعر الميتة اذا لم يكن نجسا فكيف يكون شعر الانسان المكرم نجسا جرة
البعير كسرقينه لاتصالها بمحل النجاسة كالقيء والجرة بكسر الجيم وقد تفتح اي الكالي ما يعيد
البعير بعد الابتلاع فيمضغه والسرقين والسرجين بكسرهما الزبل مطلقا وكذا جرة
كل حيوان يجتر كالبقرة والغنم والظبي حكمها كحكم زبله ومرارة كل حيوان كبوله لانها ماء صفراء
وهي نجسة بكونها من الفضلات اذا وقع جلد انسان في الماء القليل ان كان مقدار ظفر افسده اي
نجسه لان ما ابين من الحي فهو كميتة وان كان اقل من ظفر فهو عفو دفعا للحرج فان
التحرز عن وقوع القليل متعسر والظفر لو وقع بنفسه لا يفسده وفي اسنان الآدمي اختلاف
بين المشائخ والصحيح الذي هو ظاهر الرواية انها طاهرة وذكر في الفتاوى البقالي قطعة
جلد كلب غير مدبوغ ولا مذكى اذا الترق بجراحة في الراس اي جعل لزقة فوق الجراحة
يعيد ما صلى به اي بذلك الجلد اذا كان اكثر من قدر الدرهم وحده او بانضمام نجاسة
اخرى وان صلى ومعه سنور او جنا ونحوهما مما ليس سوره نجسا يجوز صلوته مطلقا
ان جلس بنفسه او غيره واما ان حمله فان لم يكن على ظاهره نجاسة مانعة فكذلك والا

فلا يجوز صلوته كما لو حمل صبيا لا يستمسك بنفسه وفي ثيابه او بدنه
نجاسة مانعة بخلاف المستمسك لان المصلي ليس حاملا للنجاسة التي
عليه بخلاف جرو الكلب ونحوه مما سؤره نجس اذا حمله المصلي فانه لا يجوز صلوته
لانه حامل للنجاسة التي هي لعابه واما اذا جلس عليه بنفسه ولم يحمله فعلى رواية
انه نجس العين كذلك لانه حامله وهو نجاسة واما على الرواية الصحيحة فينبغي
انه يجوز صلوته لانه غير حامل للنجاسة واذا لحست الهرة كف رجل او موضعا
آخر من بدنه يكره له ان يدعها تفعل ذلك ولم يغسل ذلك لان ريقها مكروه والتلوث
بالمكروه مكروه وكذا يكره ان ياكل او يشرب الشيء منها مما اصابه لعابها وذكر في موضع
آخر انها ان لحست عضو انسان وصلى قبل ان يغسل ذلك العضو جاز فعله الصلوة
والاولى ان يغسله عندهما خلافا لمحمد ره وهذا لا يخالف ما قبله لان الكراهة لا تنافي الجواز
المكروه تستحب ازالته وفعل المستحب اولى من تركه وذكر في الذخيرة اذا كانت النجاسة في موضع
الاستنجاء اكثر من قدر الدرهم فاستجمر اي استنجى بثلثة احجار وانقاه اي موضع الاستنجاء ولم يغسله
بالماء قال الفقيه ابو الليث في فتاواه يجزيه من غير كراهة وان كان الغسل افضل وبراي الاجلة
ناخذ بلا خلاف وفي الرجل اذا استنجى بالماء وخرج منه بعد ذلك ريح قبل ان ييبس موضع الاستنجاء
هل ينجس من اليتيه الموضع الذي تمر به الريح ام لا اختلف فيه المشائخ الاصح انه اي الموضع الذي تمر
به الريح لا ينجسه خلافا لما اختاره شمس الائمة الحلواني ره انه ينجس وكذا لو مر الريح على
نجاسة واصابت ثوبا مبلولا لا ينجس خلافا له وذكر في موضع آخر يجب عليه ان يعيد
الاستنجاء لا لان الريح نجس بل لانه لما خرج منه الريح بعد الاستنجاء يخرج منه الماء
الذي دخل في وقت الاستنجاء فانه نجس لكونه دخل الى محل النجاسة ثم خرج
والاصح انه لا يعيد ما لم يتحقق ذلك او يغلب على ظنه وكذا اذا كان قد لبس سراويل

مبتلة فخرج منه ريح منتنة حيث لا يتنجس السراويل على الاصح خلافا للحلوائي و
واذا ارتفع بخار الكنيف اي الخلا او بخار المربط اي المكان الذي تربط فيه الدواب
كالاصطبل فاستجمد ذلك البخار اي جمد في الكوة التي في السقف او الجدار او استجمد في الباب
ثم ذاب الجمد وقطر على احد فاصاب ثوبه او بدنه فانه يتنجس لان ذلك الجمد اجتمع من اجزاء
النجاسة والمذكور في فتاوى قاضيخان وغيرها ان التنجس قياس والاستحسان ان لا يتنجس
للضرورة وعسر التحرز وكذا الحكم في بخار الحمام ونحو ذلك مما فيه النجاسة كلب اذا مشى على طين
رطب فوضع رجل قدميه على ذلك الطين في موضع رجل الكلب يتنجس قدميه لتنجس ذلك
الموضع باتصال رجل الكلب وكذا الحكم اذا مشى الكلب على الثلج والثلج رطب وهذا كله بناء
على ان الكلب نجس العين والاصح خلافه ذكره ابن الهمام وان كان الثلج الذي مشى عليه الكلب
جامدا ليس فيه رطوبة فهو طاهر لان اتصال النجس الجاف بالطاهر الجاف لا ينجس الكلب
اذا اخذ عضو انسان او ثوبه لا يتنجس ما لم يظهر فيه البلل لانه لا ينجس بالشك سواء كان
ذلك الكلب راضيا في حال التلاعب او كان غضبان ذكره في الملتقط وهو المختار خلافا
لما قيل انه في حال التلاعب ينجس لسيلان لعابه وفي حال الغضب لا لجفافه الكلب
اذا اكل بعض عنقود العنب يغسل ما اصابه فمه ثلثا ويوكل لتنجسه بلعابه كما يغسل
الاناء من ولوغه ثلثا وكذا يغسل بعد ما يبس العنقود وهذا عندنا واما عند الثلثة
فانه يغسل من ولوغ الكلب واما اصابه لعابه سبعا احدهن بالتراب لكن
استحبابا عند مالك رحمه الله ووجوبا عند الشافعي واحمد ره وتحقيق الدليل
في الشرح ولو عصر رجل العنب فادمى رجله اي خرج منها الدم وسال ذلك
الدم على العصير والعصير يسيل ولا يظهر اثر الدم فيه قال بعضهم لا يتنجس
وهذا القول قول الشيخين كما في الماء الجاري ذكره في المحيط وفهم منه انه

لو لم يكن العصر سائلا وقت الادماء او ظهر اثر الدم فيه يكون نجسا ولا يمكن
تطهيره حتى لو صار خمرا ثم تخلل فالمختار انه لا يطهر قاله فى الخلاصة ان وقعت الفارة
فى دن خمر فصار بعد خلا تطهر اذا رمي الفارة قبل التخلل وان تفسخت الفارة لا يباح
ولو وقعت الفارة فى العصير ثم تخلل لا يكون بمنزلته ما لو وقعت فى الخمر هو المختار وكذا
لو ولغ الكلب فى العصير ثم تخمر ثم تخلل لا يطهر اما اذا وقع البول فى الخمر ثم تخلل فى الخلافيات
لعلاء العالم ره انه لا يطهر انتهى فعلم ان العصير اذا تنجس ثم صار خمرا ثم تخلل لا يطهر ولكن
توضا الرجل بالماء المشكوك لو بالماء المكروه ثم وجد ماء خالصا من الشك والكراهة
نح ليس عليه غسل ما اصابه الماء المشكوك والمكروه لانهما طاهران الا انه يستحب لازالة
الكراهة واما ما النوع من الدم السائل باللحم فهو نجس نعما بقي فى اللحم والعروق من الدم غير
السائل فليس بنجس لان النجس انما هو الدم المسفوح فى اختيار الجمهور وفى الايضاح الدم الباقى
فى العروق طاهر وعن ابي يوسف ره يعفى فى الاكل دون الثياب وروي ان عائشة رضي الله تعالى
عنها كانت ترى فى برمتها صفرة لحم العنق كذا فى القنية وفيها ما اصابه دم القلب تنجس وفي
ذكر صاحب المحيط فيها وقال رايت فى بعض الكتب الطحال والقلب والكبد اذا شق وخرج منه الدم
ليس بسائل فليس بشيء اي ليس بشئ معتبر فى التنجيس وان كان الدم سائلا فهو نجس وفى الخلاصة
الدم الذي يخرج من الكبد ان لم يكن من غيره متمكنا فيه فهو طاهر وكذا اللحم المهزول
اذا قطع فالذي فيه من الدم ليس بنجس وكذا مطلق اللحم انتهى قال فى الملتقط لو صلى رجل وهو
حامل رجل شهيد وعليه اي على الشهيد دماؤه يجوز صلوته لان دم الشهيد طاهر حكما
ما دام متصلا به ولذا لم يجب غسله عنه واما اذا انفصل عنه فهو نجس كسائر الدماء فقال
صاحب الملتقط فى موضع آخر امراة صلت وهي حاملة صبي وثوب الصبي نجس جازت صلوتها
نقد قدمنا ان هذا فيما اذا كان الصبي تمسك بنفسه لا اذا كان لا يتمسك فان غير المستمسك

بمنزلة الجماد فكانها حملت امتعة بعضها نجس اذا اصلح مصارين شاة ميتة بان
ازال عنها النتن والفساد بعلاج فصلى بها اي معها جازت صلوته اذا كانت يابسة
لانها صارت كالجلد المدبوغ قال قاضيخان ره وكذا لو اصلح المثانة ودبغها وجعل فيها
اللبن او السمن وكذا الكرش امرأة صلت ومعها نافجة مسك جازت صلوتها ولو صلى ومعه
فارة مسك يعني النافجة جازت صلوته لانها مدبوغة قد زال عنها النتن والفساد والمسك
حلال على كل حال يؤكل ويجعل في الادوية ذكره قاضيخان امرأة صلت ومعها صبي ميت فان
كان لم يستهل عند ولادته اي لم يصوت والمراد لم تعلم حياته عند الولادة فصلوتها فاسدة سواء
غسل او لم يغسل لانه نجس على كل حال وكذا لا يصلى عليه وكذلك الحكم ان استهل بان علمت حيوته بصوت
او حركة ولكن لم يغسل فان الميت قبل الغسل نجس واما ان كان قد استهل وغسل فصلوتها ج
تامة للحكم بطهارته ذكره في العيون وهذا في المسلم واما الكافر فانه لا يطهر بالغسل حتى لو
صلى مع حمله ميتا كافرا بعدما غسل فصلوته فاسدة لانه نجس على كل حال كسائر الميتات
وذكر في نوادر ابي الوفاء قال يعقوب يعني ابا يوسف ره لو صلى في جلد خنزير مدبوغ
جاز وقد اساء وقالا لا يجوز صلوته فيه ولا يطهر بالدباغة وهذا هو ظاهر الرواية
عن ابي يوسف ره ايضا وهو الصحيح ولو صلى ومعه بيضة قد صار محها اي صفرتها بالحاء المهملة
دما يجوز صلوته لان النجاسة ما دامت في معدنها لا يعطى لها حكم النجاسة ولو صلى
ومعه قارورة فيها بول لا يجوز صلوته لانها نجاسة انفصلت عن معدنها رجل صلى في
ثوب محشو فلما اخرج حشوه وجد فيه فارة ميتة يابسة ينظر ان كان في
ذلك الثوب نقب او خرق يعيد صلوة ثلاثة ايام ولياليها عنده خلافا لهما كما
في الموجودة في البير والا اي وان لم يكن في الثوب نقب او خرق او كان ولكن في موضع
الغزلين بينها وبينه منفذ يعيد جميع ما صلى بذلك الثوب لظهور انها فيه من قبل ان

يخالط وهذا بالاتفاق ومن لم يجد ما يزيل به النجاسة صلى معها لان
التكليف بقدر الوسع ولم يعيد هذا بخلاف ما اذا لم يجد ما يتوضأ به ولا ما
يتيمم به حيث لا يصلي عنده وعندهما يصلي تشبها ثم يعيد يعني بهذه
المسئلة اذا كان على جسده او على ثوبه نجاسة وهو مسافر قيد به باعتبار
الغالب الا فلا فرق بين المسافر وغيره وليس معه ماء او ماء مع مزيل او كان معه ماء و
هو يخاف العطش في الحال او فيما يستقبل على نفسه او من تلزمه مؤنته فانه لا يلزم
ازالة تلك النجاسة ويجوز له ان يصلي بها وان كانت النجاسة بالثوب وليس له ما يستر عورته
غيره ينظر انه كان اقل من ربع الثوب طاهرا فهو بالخيار عندهما ان شاء صلى به وان شاء صلى
عريانا وان كان ربعه طاهرا او ثلثة ارباعه نجسا لم يجز الصلوة عريانا لان الربع يقوم
مقام الكل بل يصلي به بلا خلاف وعند محمد رحمه الله يصلي به في الوجهين ولا يجوز له ان يصلي عريانا
ولو كان جميع الثوب نجسا وبه قال زفر والائمة الثلثة رحمهم الله والدليل من الطرفين
مقرر في الشرح وان صلى عريانا لعدم الثوب او لنجاسته يصلي قاعدا يومي بالركوع والسجود ايماء برأسه و
يجعل سجوده اخفض من ركوعه كما في المريض العاجز عن الركوع والسجود كذا روي عن ابن عباس وابن
عمر رضي الله عنهما انهم كانوا جماعة يصلون وحدانا متباعدين فان صلوا بجماعة يتوسطهم الامام ثم
اذا صلى العاري كذلك فكيف يقعد قال بعضهم يقعد كما يقعد في الصلوة قياسا على قعود المريض وقال في
الذخيرة يقعد ويمد رجليه الى القبلة ويضع يديه على عورته الغليظة اي على ما يرى من ذكره وهذه
الكيفية اولى لزيادة الستر فيها سواء صلى نهارا او في ليلة مظلمة او في البيت الخالي او في الصحراء
وحده هو الصحيح خلافا لمن قال القعود والايماء انما هو في النهار واما في المظلمة فيصلي بركوع
وسجود وذلك لانه لا اعتبار للستر في الظلمة وان صلى قائما اجزاه سواء ركع وسجد
او اومى بهما وكذا لو ركع وسجد القاعد يجوز لان في كل مزية وخللا من وجه

فيتخير والاول وهو الايماء قاعدًا افضل لما فيه من ستر ولو قام على شيء نجس وصلى
لايجوز لان طهارة المكان شرط والمراد اذا كان النجس قدرا مانعًا ولو صلى على شيء
مبطن في باطنه قذر اي في بطانته نجاسة مانعة ينظر ان كان ذلك المبطن مخيطًا اي
مضربًا لايجوز صلوته اذا كانت النجاسة تحت موضع قيامه لانه ثوب واحد وان لم يكن
مخيطا جازت صلوته لانه في حكم ثوبين لكن بشرط ان يكون الظهارة بحيث لا يظهر منها
لون النجاسة ولا ريحها كما في البسيط على الارض النجسة ولو سجد على شيء نجس بنجاسة مانعة
تفسد صلوته سواء اعاد سجوده على شيء طاهر او لم يعد عندهما خلافا لابي يوسف ره ان اعاد سجوده
حين علم انه سجد على النجس على شيء طاهر لا تفسد صلوته وان كان موضع قدميه ودكبتيه
طاهرا او موضع جبهته وانفه نجسا فقد روى عن ابي حنيفة ره انه قال يسجد على
انفه للضرورة ويجوز صلوته لان موضع الانف اقل من قدر الدرهم خلافا لهما
فان عندهما لا يجوز الاقتصار على الانف في السجود لا عذر في الجبهة وفي رواية عن
ابي حنيفة ايضا انه لا يجوز لان السجود لما لم يقع الا على النجاسة صار كعدم السجود
وهذه الرواية هي الاصح وان كان موضع انفه نجسا وسائر المواضع اي باقيها
طاهرا جازت صلوته بلا خلاف لان الاقتصار على الجبهة في السجود جائز بالاتفاق فكانه
اقتصر عليها ولو يضع الانف وموضع الانف اقل من قدر الدرهم فلا يضر اتصاله به وذكر شمس
الائمة السرخسي ره انه اذا كانت النجاسة في موضع الكفين والركبتين جازت صلوته لان وضع
اليدين والركبتين في السجود ليس بفرض بل هو سنة عندنا فلا يشترط طهارة موضعهما وكان
وضعهما على النجاسة كعدمه وهو غير مفسد وقال في العيون هذه يعني رواية جواز الصلوة مع
نجاسة موضع الكفين والركبتين رواية شاذة اي غير مشهورة وانكرها
الفقيه ابو الليث ره والصحيح ان يقال ان كان يعني النجس في موضع ركبتيه

لا يجوز صلوته ولم يذكر المصنف ره اذا كان النجس في موضع اليدين والصحيح ان الحكم
في موضع اليدين ايضا كذلك والحاصل ان وضع اليدين والركبتين في السجود ليس بفرض
لكن لو وضع شيئا منها على النجاسة لا يعفى بل يمنع جواز الصلوة ان كان قدرا مانعا
وحده او منضما الى غيره وان كان موضع احدى قدميه نجسا لا يجوز صلوته اذا كان قد
وضعها عليها اما اذا لم يضعها فانه يجوز صلوته لان الفرض وضع احدى القدمين لا
كليهما وان كان تحت كل قدم اقل من قدر الدرهم فلو جمع يصير اكثر من الدرهم يمنع
وهو يؤيد ما قدمناه في اليدين والركبتين وهو مذكور في فتاوى قاضيخان
كما يمنع النجس اذا كان في ثوب ذي طاقين في كل طاق اقل من قدر الدرهم ولو جمع
زاد على قدر الدرهم فانه يمنع اذا كان ملبوسا او محمولا او كان ذلك تحت قدميه
والثوب مضرب وان كان في موضع السجدة اقل من قدر الدرهم وتحت قدميه اقل من
قدر الدرهم فكذلك وان افتتح الصلوة في مكان طاهر ثم نقل قدميه فجعلهما على شيء نجس
وقام اي مكث عليه ان لم يمكث مقدار ما يؤدي فيه ركنا اي مقدار اداء الركن جازت صلوته
اتفاقا والا اي وان لم يمكث بل مكث مقدار ما يؤدي ركنا فلا اي فلا يجوز الصلوة وهذا
عند ابي يوسف ره وقال محمد ره يجوز ما لم يؤد ركنا على ذلك الحال وكذا ان رفع اي حمل نعليه
فيهما اي عليهما قدر مانع ان ادى معهما ركنا فسدت صلوته اتفاقا وان لم يؤده فان لم يمكث
مقدار ما يؤدي ركنا لا تفسد اتفاقا وان مكث قدر ما يؤدي ركنا تفسد عند ابي يوسف ره
لا عند محمد ره والمختار قول ابي يوسف ره في الجميع لانه احوط وقال في فتاوى اهل سمرقند
لو كان المصلي بحيث اذا سجد تقع ثيابه على شيء نجس جازت صلوته اذا كانت تلك
النجاسة يابسة لم يحصل منها تلوث بقدر مانع ولم يتصل بها شيء من اعضاء سجوده
وفي اختلاف زفر ره اي في الكتاب المسمى باختلاف زفر ويعقوب واذا

كانت النجاسة على باطن اللبنة او الاجرة وهو على ظاهرهما قائم يصلي لم تفسد
صلوته وكذا الحجر ومثله اي مثل الحكم المذكور وهو عدم الفساد اذا حلت النجاسة
بخشبة فقلبها وصلى على الوجه الطاهر فانه انكان غلظ الخشبة بحيث يقبل
القطع اي يمكن ان ينشر فيما بين الوجه الذي فيه النجاسة والوجه الاخر يجوز الصلوة عليها
والا فلا لانها بمنزلة اللبنة في الوجه الاول وبمنزلة الثوب في الوجه الثاني واذا اصابت
الارض نجاسة رطبة او يابسة ففرشها بطين او جص فصلى عليه جاز لانه حائل صلب كاللوح
وليس هذا كالثوب فانه لو فرش على نجاسة رطبة لا يجوز الصلوة عليه ولو فرشها بالتراب ولم
يطين فانه انكان التراب قليلا اي رقيقا بحيث لو شمه احد يجد رائحة النجاسة لا يجوز
الصلوة عليه والا اي وان لم يكن قليلا بل كان كثيرا حجمه كثيف بحيث لا توجد رائحة
النجاسة يجوز الصلوة عليه وكذا الثوب اذا فرش على النجاسة اليابسة فانكان رقيقا
يشف ما تحته او توجد منه رائحة النجاسة على تقدير ان لها رائحة لا يجوز الصلوة
عليه والا اجازت ولو كان على اللبد بكسر اللام وسكون البا، نجاسة فقلب وصلى على
الوجه الثاني الذي ليس عليه نجاسة يجوز صلوته هذا اذا كان غليظا يمكن ان
يقسم جرمه نصفين لانه بمنزلة اللبنة وقال ابو يوسف رح لا يجوز وانكان غليظا و
به اخذ بعض المشائخ ومنهم شمس الائمة الحلوائي رح فانه قال لا يجوز الا ان يثنيه فيجعل الطرف
الطاهر فوق النجس وهذا المذكور من الجواز في اللبد كله مذهب محمد رح وهو مذكور في المحيط و
المختار قول ابي يوسف رح لانه بمنزلة المضرب ولو بسط المصلى اي السجادة على شئ نجس رطب او
جلس على ارض نجسة رطبة او لف الثوب اليابس الطاهر في ثوب نجس رطب فاثرت الرطوبة النجسة
في ثوبه او في مصلاه ينظر انكان تاثير الرطوبة بحال لو عصر الثوب او المصلى يتقاطر منه شئ تنجس
والا اي وان لم يكن التاثير كذلك فلا يتنجس وقد تقدم الكلام عليه في فصل الاسار وقال شمس الائمة

الحلوائي لو كان تأثير الرطوبة بحال لو وضع الانسان يده عليه يبتل يده يصير الثوب
والحصير نجسا والا فلا وهذا الذي ذكره شمس الائمة الحلوائي ره قريب في المعنى من القول
الاول لانه اذا كان بحال لو عصر قطر يبتل اليد عند الوضع عليه والا فلا فروع شتى من تعلق
النجاسات لم يذكرها المص اذا عصر الثوب الذي غسله في الثالثة حتى لا يتقاطر منه شيء لو عصر فاليد طاهرة و
البلل الذي يبقى فيه طاهر وان كان يقطر لو عصر فالذي يقطر نجس وكذلك اليد ولا يشترط الصب في
تطهير العضو كما لا يشترط في تطهير الثوب وقال ابو يوسف ره يشترط الصب في تطهير العضو وما يقوم مقام الصب
كالجريان حتى لو انغمس العضو النجس في ثلاث اجانات تواريان تنجس الجميع ولا يطهر ما لم يغسل في ماء جار او يصب عليه
ولو غسل النجس بشيء نجس كما اذا غسل الدم ببول الشاة قيل يزول حكم النجاسة الاولى ويثبت حكم
الثانية وقال السرخسي ره الاصح ان التطهير بالبول لا يكون وفي عبارة الهداية ما يشير اليه حيث
قال وبكل مائع طاهر ففهم منه ان المائع النجس لا يزيل النجاسة تنجس طرف من الثوب فنسيه فغسل طرفا منه بتحر وبلا
تحر طهر لكن ان علم بعد ذلك ان النجس لم يغسل اعاد ما صلى مع ذلك الثوب وفي الظهيرية اذا نسي الطرف
النجس يغسل الثوب كله وهو الاحوط ولو بالت الحمر على الحنطة حال الدوس فذهب بعض الحنطة فالباقي
طاهر وكذا الذاهب ايضا بير بالوعة جعلت بير ماء ان حفرت قدر ما وصل اليه النجاسة طهر ماؤها
لا جوانبها فان وسعت فوق ذلك طهر الكل كذا اطلقوه وينبغي ان يقيد بما اذا زيد في عمقها في
الصورة الاولى وبما اذا لم يظهر اثر النجاسة في الماء في كلتا الصورتين والبعد بين بير البالوعة
وبير الماء قيل ينبغي ان يكون خمسة اذرع وقيل سبعة والمختار قدر ما لا يظهر اثر النجاسة
من لون او طعم او ريح توضأ ومشى على الواح مشرعة بعد مشي من برجله قذر لا يحكم بنجاسة
رجله ما لم يعلم انه وضع رجله على موضعه للضرورة ومثله المشي في ماء الحمام لا يتنجس ما لم يعلم
انه غسالة نجس جلد الحية يمنع جواز الصلوة اذا زاد على الدرهم وان ذكيت لانه
لا يحتمل الدباغة واما قميصها فالاصح انه طاهر اذا وجد الشعير في بعر الابل

الغنم يغسل ثلثا ويؤكل لا الذي يوجد في الخثي لانه لا صلابة فيه وهذا التعليل يفيد انه اذا
وجد في الروث فان كان صلبا يغسل ويؤكل والا فلا مشى في الطين واصابه وصلى ولم يغسله جازت
ما لم يظهر فيه اثر النجاسة وهو الاصح للضرورة فارة ماتت في دهن وان كان جامدا قور ما حولها
والباقي طاهر وان كان ذائبا فكله نجس والدهن النجس يجوز ان يستصبح به في غير المسجد ويدبغ به الجلد
وقال بعض المشائخ يكره الصلوة في ثياب الفسقة وقال صاحب الهداية في التجنيس الاصح انه لا تكره
كما لا تكره في ثياب اهل الذمة الا السراويل مع استحلالهم الخمر فهذا اولى ولا يجوز الصلوة في الديباج
الذي ينسجه اهل فارس لانهم يستعملون فيه البول للزيادة في بريقه كذا ذكره ابن الهمام
في شرح الهداية وذكر في القنية عن صلوة الاثر زعفران ذر في اناء للصبغ فبال فيه صبي
يصبغ به الثوب ثم يغسل ثلثا فيطهر قد قدمنا في فصل الاسارات الاولى في مثله ان تغسله
حتى يصفو الماء وعلى هذا لو كان الديباج المذكور ونحوه لا ينقض ولا يتلون به الماء فهو طاهر
وان كان ابيض يطهر بالغسل والعصر ثلثا وفي القنية الكيمخت المدبوغ بدهن الخنزير اذا
غسل يطهر ولا يضر بقاء الاثر والجلود الذي تدبغ ولا يغسل بذبحها ولا يتوقى النجاسات
في دبغها ويلقونها على الارض النجسة ولا يغسلونها بعد تمام الدبغ فهي طاهرة يجوز
اتخاذ الخفاف والمكاعب وغلاف الكتب والدلاء منها رطبا او يابسا اذا وقع في قدر
اللحم حال الغليان نجاسة يغلى ثلثا في مياه فيطهر وقيل لا يطهر وفي غير حالة الغليان يغسل
ثلثا والمرقة لا خير فيها الا ان تكون تلك النجاسة خمرا فانه اذا صب فيها خل حتى صارت
كالخل حامضة طهرت ولو طبخت الحنطة في الخمر قال ابو يوسف ره يطبخ ثلثا بالماء وتجفف
كل مرة وكذا اللحم وقال ابو حنيفة ره لا تطهر ابدا قال في التجنيس وبه يفتى ولو القت دجاجة
حالة الغليان في الماء ليتنتف قبل ان تشق وكرش قبل الغسل لا تطهر ابدا الا على قول
ابي يوسف ره على قانون ما تقدم في اللحم وان كان الماء لم يصل الى حد الغليان عند الالقاء

فيه او كان ولكن سكن عند القائها ولم تترك حتى يعلي عليها تطهر بالغسل ثلثا تلطخ
ضرع شاة بسرقينها فحلبها بيد رطبة ففي نجاسة اللبن روايتان وفي القنية
حيوان البحر طاهر وان لم يوكل حتى خنزير البحر ولو كان ميتة قالوا اختلف الناس وهم
اهل زماننا في الدهن الذي كالآبي الذي يجلب من البحر البلغاري ولكن ما ذكره في التجريد
وشرح القدوري وصلوة الجلابي نص على طهارته وفيها عن الحسن في بعرة وقعت في وقر
حنطة فطحنت لم توكل وقال ابن المقاتل توكل ما لم يتغير طعمها وكذا الدهن واللبن انتهى صلى
على طرف ثوب وبساط ونحوه وطرفه الآخر نجس جازت سواء تحرك احد طرفيه بحركة الآخر او لا
هو الصحيح بخلاف ما اذا كان لابسه او حامله والقى الطرف النجس على الارض وصلى فانه اذا
تحرك بحركته لا يجوز وإلا جازت ولو صلى على الدابة وفي سرجها او ركابها نجاسة مانعة
فجماعة على انه لا يجوز وقال في المبسوط واكثر مشائخنا جوزوه ولو قام على النجاسة وفي رجليه خفاه
او جورباه او نعلاه لا يجوز صلوته الا ان يخلعهما ويقوم عليهما وكذا لو ستر النجاسة بكمه
وسجد عليها لا يجوز الا ان يكون منزوعا وكذا لو كان اسفل نعليه نجسا وصلى بهما لا يجوز وان
نزعهما وقام عليهما جاز وجد ثوب ديباج وثوبا نجسا بنجاسة مانعة ولا مطهر صلى في الديباج و

اما الشرط الثالث فهو ستر العورة والعورة اي ما يفترض ستره في الصلوة ولا يجوز النظر اليه من الرجل ما
تحت السرة منه الى الركبة وعلم بهذا ان السرة ليست بعورة والركبة عورة عندنا ايضا لقوله عليه السلام
الركبة من العورة لكن العورة المذكورة انما هي عورة من غيره لا من نفسه هو المختار وقد روى
محمد ابن شجاع عن ابي حنيفة وابي يوسف ره ايضا تصريحا بالقول بهما قالا اذا كان اي المصلي محلول
الجيب فنظر الى عورته اي عورة نفسه لا تفسد صلوته وهذا هو الذي مشى عليه قاضيخان في الفتاوى لان العورة عورة
من غيره لا من نفسه وبعض المشائخ جعلوا سترا العورة من نفسه ايضا شرطا وهي رواية
هشام عن محمد ره حتى قالوا اي البعض المذكورون ان كان المصلي المحلول الجيب كثيف

اللحية بحيث تستوعب لحيته جيبه بالستر يجوز صلوته وان كان المصلي المحلول
الجيب خفيف اللحية لا تغطي لحيته جيبه لا يجوز حتى لو فرض انه نظر في جيبه راى عورته
في الركوع فصلوته فاسدة وبه اى بهذا القول يفتي بعض المشائخ وفي الخلاصة جعل هذا
قول محمد ره والاول قولهما كما مر ولو صلى عريانا في بيت مظلمة او في ليلة مظلمة وله ثوب
طاهر كله او ربعه وهو قادر على اللبس لا يجوز صلوته بالاجماع وهذا يرجح قول الذي افتى به
بعض المشائخ اذ لو كان وجوب الستر لخوف رؤية العورة لجازت الصلوة في هذه الصورة ونحوها
نعلم انه وجب للصلوة نفسها لكن يمكن ان يجاب بان العورة مستورة في مسئلة الخلاف والرؤية بعيد
الستر بتكلف النظر من فوق او من سفل لا يضره وبدن المراة الحرة كلها عورة لقوله عليه السلام
المراة عورة الا وجهها وكفيها فانهما ليستا بعورة لا في حق الصلوة ولا في حق النظر الاجنبي
الا قدميها ولكن في القدمين اختلاف المشائخ وذكر في المحيط ان الاصح انهما ليستا بعورة
قال للحاجة الى المشي في الطرقات وظهور قدميها خصوصا الفقيرات منهن وقال في
الخانية الخانية الصحيح ان انكشاف ربع القدم يمنع جواز الصلوة كسائر الاعضاء التي هي عورة
وقال في الاختيار الصحيح انهما ليستا بعورة فيها وعورة خارجها انتهى ومختار صاحب
الهداية والكافي ما في المحيط ولا فرق بين ظهر الكف وبطنه خلافا لما قيل ان بطنه ليس
بعورة وظهره عورة وذراعيها عورة كبطنها في ظاهر رواية عن اصحابنا الثلثة وروي
في غير ظاهر الرواية عن ابي يوسف ره انه روي عن ابي حنيفة ره ان ذراعيها ليستا بعورة واختاره في
الاختيار وصحح بعضهم انه عورة فيها لا خارجها والقول الاول هو ظاهر الرواية هو الصحيح لعدم
الضرورة في ابدائه واما الشعر المسترسل اي النازل عن راسها فقد قال الفقيه ابو الليث ره ان انكشف
ربع المسترسل فسدت صلوتها لانه عورة وهو المذكور في عامة الكتب وهو الصحيح
كذا في كنز العتاوى وفي المضمرات شعر المراة ما على راسها عورة واما المسترسل

ففيه روايتان والاصح انه عورة لكن غسله فى الجنابة موضوع وقال فى الفتاوى
الخاقانية المعتبر فى افساد الصلوة انكشاف فوق الاذنين من الشعر لا
ما نزل عنهما وكذلك الاذنان حتى لو انكشف ربع واحد منهما يمنع
جواز الصلوة قال وهو الصحيح وهو اختيار صدر الشهيد والذي صححه
صاحب الهداية وغيره هو ان المسترسل عورة والدليل محقق فى الشرح و
اما الخصيتان مع الذكر فقيل مجموعهما عضو واحد وقال بعضهم يعتبر
كل واحد منهما عضو على حدة وهو الصحيح حتى ان انكشف ربع الذكر وحده
او ربع الانثيين بمفردهما يمنع جوازها وكذا اختلفوا فى الركبة مع الفخذ
فقيل كل منهما عضو على حدة وقال بعضهم الركبة مع الفخذ كلاهما عضو واحد
وهو الصحيح واختاره فى الخلاصة وصححه ابن الهمام فى شرح الهداية وعلى هذا
لو صلى الرجل وركبتاه مكشوفتان والفخذ مغطى جازت صلوته لان الركبتين لا
يبلغان قدر ربع الفخذ مع الركبة وكذلك كعب المرأة مع ساقها لا عضو مستقل
فانكشافه غير مانع امرأة صلت وربع ساقها مكشوف تفسد صلوتها عندهما وان كان
المكشوف من ساقها اقل من ذلك اي من الربع لا تفسد اتفاقا لان القليل عفو بخلاف
الكثير والربع كثير للقيام مقام الكل فى كثير من الاحكام بخلاف ما دونه وقال ابو يوسف ره انكشاف
ما دون النصف لا يمنع جوازها وعنه فى انكشاف النصف روايتان فى رواية لا يمنع لانه
ليس بكثير وفى رواية يمنع لانه ليس بقليل فلا يعفى والحكم فى الشعر المسترسل
من المرأة الحرة والبطن والظهر من المرأة مطلقا والفخذ منها و
الرجل كالحكم فى الساق فاي عضو من هذه انكشف ربعه يمنع عندهما خلافا
لابي يوسف ره واما حكم العورة الغليظة وهي القبل والدبر فهو على هذا الاختلاف

المذكور في الساق يعني اذا انكشف من احدهما ربعه يمنع عندهما خلافا لابي يوسف ره
فانه لا يمنع عنده ما لم يكن نصفا او اكثر وهذا الخلاف مذكور في الزيادات وكذا في
غيرها وذكر الكرخي ره ان المانع من العورة الغليظة ما زاد على قدر الدرهم والاول هو
الاصح لان حلقة الدبر عضو بمفردها وكلها لا تزيد على قدر الدرهم فلو كان كما قال الجاز
الصلوة مع انكشاف جميعها وفيه قبح وقيل الحلقة مع الاليتين عضو واحد فعلى هذا يتجه
قول الكرخي ره ولكن هذا غير الاصح بل كل الية عضو والدبر ثالثهما واما ثدي المرأة فان
كانت مراهقة اي لم ينكسر ثديها وهو لمعتبر دون المراهقة فهو اي الثدي تبع للصدر
فلا يمنع الا انكشاف ربع المجموع من الصدر والثديين وان كانت كبيرة قد انكسر ثديها فالثدي
اصل بنفسه حتى لو انكشف ربعه منفردا كان مانعا وكذا كل اذن عضو مستقل غير الراس
وكذا ما بين السرة والعانة عضو على حدة واما الجنب فتبع للبطن وفي شرح شمس الائمة السرخسي ره
اذا كان الثوب رقيقا بحيث يصف ما تحته اي لو كان البشرة لا يحصل به ستر العورة
فلا يجوز صلوته معه وهو ظاهر ولو كان غليظا الا انه التصق بالعضو وتشكل بشكله
ينبغي ان لا يمنع لحصول الستر ومن صلى بقميص ليس عليه غيره فلو قدر انه نظر انسان
من تحته راى عورته فهذا الحال ليس بشيء معتبر في منع جواز الصلوة لحصول الستر
المامور به وذكر في الزيادات لو ان امرأة صلت وهي تقدر على الثوب الجديد اي الذي
ليس فيه خرق فاحش فلبست ثوبا خلقا فيه خرق فاحش فانكشف من شعرها شيء
ومن فخذها شيء ومن ساقها شيء وكان المنكشف بحيث لو جمع جميعه يبلغ
ربع الساق لا يجوز صلوتها فكانه بناء على ان الساق اصغرها وهو اختيار البعض
لان المعتبر في جميع المتفرق بلوغ المجموع ربع اصغر الاعضاء المنكشف حتى لو
انكشف من الاذن تسعها ومن الفخذ تسعها يمنع لان المجموع ربع الاذن

واكثر والمختار الجمع بالاجزاء لئلا يمنع ما لم يكن من الاذن ثمنها ومن الفخذ
ثمنها او من الاذن ثلث ربعها ومن الفخذ ثلثا ربعها واما العورة من الامة
فما هي عورة من الرجل اي من تحت السرة الى تحت الركبة وبطنها وظهرها عورة
ايضا وما عدا ذلك وهو من اعلى البطن فما فوقه ومن اسفل الركبة فما تحته فليس بعورة
باجماع الائمة لانها محل الخدمة والامة لا تبالي بانكشاف ذلك منها والمدبرة وام
الولد والمكاتبة بمنزلة الامة في الحكم المذكور لبقاء الرق فيهن ولو عتقت وهي فيها
مكشوفة الراس ونحوه فسترته بعمل قليل قبل اداء ركن جازت لا لو بعمل كثير او بعد ركن و
في الخانية لو صلت الامة وراسها مكشوفة جازت صلوتها بالاتفاق وفي تاتارخانية
الامة لو صلت وصدرها وثديها مكشوفتان لا يجوز عند اكثر المشائخ وان انكشف عضو هو
عورة فيها فستر من غير مكث لا يضره ذلك الانكشاف وان ادى معه اي مع الانكشاف ركنا
كالقيام ان كان فيه او الركوع او غيرهما يفسد ذلك الانكشاف صلوته وان لم يؤد معه
ركنا ولكن مكث مقدار ما يؤدي به ركنا بسنة وذلك مقدار ثلث تسبيحات فلم يستر ذلك
العضو فسدت صلوته عند ابي حنيفة وعند ابي يوسف ره خلافا لمحمد ره وكذا اذا وقع الرجل المصلي
للزحمة في صف النساء او وقع امامه اي قدام الامام او وقع نجاسة ثم القى اي تلك
النجاسة فعلى هذا الخلاف المذكور ان مكث قدر ركن من غير ان يؤديه تفسد عند
ابي يوسف ره خلافا لمحمد ره والمختار قول ابي يوسف ره وهذا كله اذا حصل شيء من ذلك
بغير صنعه فان كان بصنعه فسدت في الحال اتفاقا ومن لم يجد ما يستر به العورة
صلى قاعدا بايماء كما ذكرنا في بحث النجاسة ولو وجد ما يستر بعضها وجب استعماله و
ان قل وتقدم في الستر ما هو اغلظ كالسوءتين ثم الفخذ ثم الركبة وفي المراة
بعد الفخذ البطن والظهر ثم الركبة ثم الباقي (قبلا ودبرا) على السواء ولو كان ما يستر به من الحشيش

ونحوه وجب الستر به وفي القنية عريان قدر على طين تلطخه بعورته ان علم انه يبقى
عليه يعني الى تمام الصلوة لم يجز الا ذلك كما لو قدر ان يخصف عليه ورق الشجر فوقع مع رفيقه
ثوب وعده ان يعطيه اذا فرغ من صلوته ينتظر وان خاف فوت الوقت وعن ابي حنيفة رح انه
ينتظر ما لم يخف فوت الوقت وهو قول ابي يوسف رح وهو الاظهر وان كان يرجو وجود الثوب يؤخر
ما لم يخف فوت الوقت كطهارة المكان وفي القنية صبية صلت مكشوفة الراس لا تؤمر
بالاعادة ولو صلت مكشوفة العورة يعني الفخذ ونحوه تؤمر بالاعادة وكذا بغير وضوء انتهى والمستحب
ان يصلي الرجل في ثلثة اثواب قميص وازار وعمامة ولو صلى في ثوب واحد متوشحا به كما يفعله
القصار في عمله جازت من غير كراهة ولو صلى في سراويل فقط او في ازار من غير عذر
كره وفي الخلاصة امراة خرجت من البحر عريانة ومعها ثوب لو صلت فيه قائمة ينكشف شيء
من فخذها او من ساقها ما يمنع جوازها ولو صلت قاعدة لا ينكشف فانها تصلي قاعدة
ولو كان الثوب يغطي جسدها وربع راسها فتركت تغطية الراس لا يجوز صلوتها و
لو كان يغطي اقل من الربع لا يضرها ترك التغطية واما الشرط الرابع وهو استقبال القبلة
فمن كان بحضرة الكعبة ادخل الفاء في فمن لان اما مقدرة يجب عليه اي يفرض عليه اصابة
عينها اي يكون وجهه مقابل العين الكعبة حتى لو صلى بمكة في بيت يجب ان يكون بحيث لو
ازيل الجدران ونحوها يقع استقباله على جزء من الكعبة كذا في الكافي وفي الدرائة من كان بينه وبينها
حائل الاصح انه كالغائب فعلى هذا يراد من الكعبة في كلام المصنف رح حقيقتها وعلى الاول مكة ومن
كان غائبا عنها ففرضها جهة الكعبة اي يتوجه الى الجهة التي هي فيها وقال في
الهداية هو الصحيح واحترز به عن قول الجرجاني رح ان فرض الغائب ايضا اصابة عينها وثمرة
هذا الخلاف تظهر في اشتراط النية وعدمها للغائب وكان الشيخ الامام ابو بكر محمد بن حامد لا يشترط
عليه نية الكعبة مع الاستقبال للقبلة بناء على ما هو الصحيح وقال الشيخ الامام ابو بكر محمد

بن الفضل يشترط ذلك بناء على اختيار قول الجرجاني وبعض المشائخ يقول ان كان
المصلي يصلي الى المحراب فكما قال الحامدي اي ابن حامد لان المحاريب وضعت غالبا
بالتحري واجتماع الاراء فكانت كافية عن النية وان كان يصلي في الصحراء فكما قال الفضلي
اي ابن الفضل لتعذر اجتماع الاراء فيها غالبا وقبلة اهل المشرق هي جهة المغرب
عند ما ذكره في المحيط من غير احتياج الى انحراف وفيه اشارة الى الخلاف فانه
عند الشافعي ره لا بد من انحراف من يظن انه ليس بمسامة لها منهم وذكر في امالي
الفتاوى حد القبلة في بلادنا يعني بها سمرقند ما بين المغربين مغرب الشتاء
ومغرب الصيف فان سمرقند معتدلة بين مشرق الشتاء والصيف فقبلتها
بين مغربيها لقوله عليه الصلوة والسلام القبلة ما بين المغربين مغرب الشتاء
ومغرب الصيف فان صلى الى جهة خرجت من المغربين فسدت صلوته ومن الاداب
ذكر في خيار معيار القبلة ينبغي للمصلي ان يوجه القبلة على وجه يكون مغرب الصيف
عن يمينه قدر الثلثين ومغرب الشتاء على يساره قدر الثلث يعني ينظر الى اقصى يوم
الذي تغرب فيه الشمس في الصيف ثم يعود ثم ينظر في اخر يوم من المغرب الشتوي الذي تغرب
فيه ثم يعود فالقبلة بينهما يترك على يمينه قدر الثلثين وعلى يساره قدر الثلث الى
تمام هذه الشرط فان توجه الى جهة خارجة عن حد المغربين لا يصح والبلد المائل
الى مشرق الصيف فقبلته مائلة الى مغرب الشتاء بحسب ذلك وبالعكس و
ان كان المصلي مريضا مرضا لا يقدر معه على التوجه الى القبلة وليس معه احد يوجهه اليها
او كان صحيحا يقدر على التوجه الا انه يخاف ان توجه من عدو او سبع يأتيه من جهة اخرى
يقصد بماله وبدنه وكذا لو كان على خشبة في البحر يخاف الغرق ان توجه فانه لا يلزمه التوجه الى القبلة
في هذه الاحوال بل يصلي الى اي جهة قدر على التوجه اليها لان التكليف بقدر الوسع وكذا اذا

صلى الفريضة بالعذر على الدابة بان كان لا يقدر على النزول او ان نزل لا يقدر على
الركوب ويخاف من عدو او سبع فانه يصلي الى حيث قد رولو كان يصلي عليها لاجل
الطين فانه يستقبل بها القبلة واقفة ان لم يخف الانقطاع عن الرفقة وكذا ينبغي في
كل موضع جاز له صلوة الفريضة راكبا من خوف النزول ونحوه وان لم يكن الطين مما
يغوص فيه الوجه لكن الارض مبتلة لزم النزول ذكره في الخلاصة او النافلة معطوف
على الفريضة اي اذا كان يصلي النافلة على الدابة بغير عذر ايضا فله ان يصلي الى اي
جهة توجه وهذا اذا كان خارج المصر اما في المصر فلا يجوز عند ابيحنيفة ره ويجوز عند محمد
وتكره وعند ابيوسف ره لا تكره واختلف في مقدار الخروج فقيل قدر فرسخين وقيل قدر ميل
والاصح قدر ما يبتدي فيه المسافر القصر ولو افتتحها خارج المصر ثم دخل الى المصر قيل
يتمها راكبا والاكثر على انه ينزل ويتم على الارض واستقبال القبلة عند الشروع لمن
يستقل على الدابة ليس بواجب خلافا للشافعي ره وان اشتبهت عليه القبلة وليس
بحضرته من هو ذلك المكان من يسال عنها اجتهد اي بذل جهده وطاقته في طلبها بما
يغلب على ظنه من الامارات والدلائل وتحرى اي طلب ما هو الاحرى والاليق من الدليل والامارات
عنها وصلى اي الجهة التي اداها اجتهاده وتحريه الى انها هي القبلة وذلك بالاجماع لقوله
تعالى فاينما تولوا فثم وجه الله اي الجهة التي امر بالتوجه اليها نزلت عندما اشتبهت القبلة
على جماعة من الصحابة رضوان الله عليهم وصلوا الى جهات مختلفة وفي قوله ليس بحضرته اشارة الى
انه لا يجب عليه طلب من يساله ولا ان يستخرج الناس من منازلهم للسوال عنها بخلاف ما اذا كان عنده
او بالقرب منه حوله فانه يجب عليه ان يسالهم عنها فان علم انه اخطا بعد ما صلى فلا اعادة
عليه لانه اتى بما هو الواجب عليه بالنظر الى وسعته وقدرته وان علم ذلك الخطا و
هو في الصلوة استدار الى القبلة وبنى عليها ما بقي منها لما روى ان اهل مسجد

قباء كانوا فى الصلوة متوجهين الى بيت المقدس في صلوة الفجر فاخبروا بتحويل
القبلة فاستداروا الى الكعبة واقرهم النبي صلى الله عليه وسلم على ذلك وسواء
اشتبهت القبلة في المفازة او فى المصر وسواء كان ذلك في ليلة مظلمة او في نهار
لان الدليل لم يفصل وان تحري ووقع تحريه على جهة فتركها وصلى الى غير جهة التحري
يعيدها وان اصاب اي ولو علم انه اصاب القبلة عندهما وعن ابي حنيفة رح
انه يخشى عليه الكفر وقال ابو يوسف رح ان اصاب لا يعيدها لانه يعيدها الى
الجهة التي صلى اليها فلا فائدة فى الاعادة ولهما ان فرضه جهة تحريه وقد تركها
رجل صلى الى غير القبلة متعمدا فوافق ذلك القبلة قال ابو حنيفة رضى الله عنه
وهو كافر بالله تعالى وكذا الصلوة بغير طهارة وكذا الصلوة فى الثوب النجس
والمختار ان يكفر فى الصلوة بغير طهارة واما الصلوة فى الثوب النجس او الى غير
القبلة لا يكفر كذا ذكره في الفتاوى ولو اشتبهت عليه القبلة ولم يتحر فشرع فى الصلوة و
صلى بلا تحري لا يجوز صلوته لان التحري فرض عليه فقد تركه وان علم في خلال الصلوة
انه اصاب القبلة استقبل الصلوة عندهما وقال ابو يوسف رح يبنى لما تقدم له من الدليل
ولهما ان حاله بعد العلم اقوى منها قبله وبناء القوي على الضعيف لا يجوز وان علم بالاصابة
بعد الفراغ فلا اعادة عليه اتفاقا والفرق مذكور فى الشرح ولو تحري فلم يقع تحريه على شيء
قيل يؤخر وقيل يصلي اربع مرات الى اربع جهات وهو الاحوط ولو اشتبهت عليه القبلة وكان
بحضرته من يسال عنها اي من اهل ذلك المكان فلم يسال فتحرى وصلى فان اصاب القبلة
جازت صلوته لحصول المقصود والا فلا يجوز صلوته لترك العمل باقوى الدليلين وهو السؤال
من الاهل وكذا الاعمى اذا توجه الى جهة وعنده من يساله ان اصاب القبلة جازت صلوته والا
فلا ولو كان من بحضرته ليس من اهل ذلك المكان لا ياخذ بقوله ان لم يوافق تحريه

لانه مجتهد مثله ولا يجوز لمجتهد تقليد مجتهد اخر ولو سال من بحضرته من اهل ذلك
المكان فلم يخبره من بحضرته حتى تحرى وصلى ثم اخبره ان القبلة غير الجهة التى توجه اليها لا
يعيد ما صلى لانه لم يقصر حيث سال ولو شك فى القبلة فتحرى وصلى ركعة الى جهة وقع عليها
تحريه ثم شك وهو فى الصلوة وتحرى فوقع تحريه على جهة اخرى فصلى اليها ركعة ثم وثم حتى انه
اذا صلى اربع ركعات الى اربع جهات بالتحرى جاز كذا فى المحيط والفتاوى الخانية لان الاجتهاد المتجدد
لا ينسخ حكم ما قبله حتى ما مضى واختلف المتاخرون فيما اذا تحول رايه فى الثالثة او الرابعة الى
الجهة الاولى منهم من قال يتم الصلوة ومنهم من قال يستقبل كذا فى الخلاصة والاول اوجه وهذا
كله اذا اشتبهت عليه القبلة وشك فيها واما لو شرع فى الصحراء من غير ان يشك ولا تحرى ثم
شك بعد ذلك فهو على الجواز حتى يعلم فساده بيقين فيعيد وان علم بعد الفراغ انه اخطأ
فان كان اكثر رايه فعليه الاعادة وذكر فى امالى الفتاوى ان علم المصلى ان قبلته الكعبة ولم
ينوها وقت الشروع جاز لعدم اشتراط نية الكعبة وذكر فى الخانية ان نوى المصلى
وقت الشروع ان قبلته محراب مسجده لا يجوز لانه علامة على جهة القبلة وليس بقبلته
فيكون معرضا عن القبلة بنيته كمن توجه الى الركن اليمانى ناويا ان الصلوة الى بيت المقدس
فان نية القبلة وان لم يشترط لكن عدم نية الاعراض عنها شرط ولو حول صدره عن
القبلة بغير عذر فسدت صلوته اتفاقا فى الصحيح ولو حول وجهه عنها كان عليه
واجبا ان يستقبل القبلة من ساعة فلا تفسد صلوته بذلك التحويل ولكن يكره
اشد الكراهة لقوله عليه السلام حين سالته عائشة رضى الله عنها عن الالتفات فى
الصلوة هو خلسة يختلسه الشيطان من صلوة العبد وقوله لانس رضى الله عنه اياك و
الالتفات فى الصلوة فان الالتفات فى الصلوة هلكة ولو ظن المصلى انه احدث فتحول
عن القبلة للوضوء ثم علم انه لم يحدث قبل ان يخرج من المسجد لم تفسد صلوته عند ابى حنيفة

لان استدباره لم يكن للرفض بل لقصد الاصلاح وان علم انه لم يحدث بعد الخروج
من المسجد تفسد صلوته بالاتفاق لان اختلاف المكان مبطل الا لعذر والمسجد
كمكان واحد فما دام فيه لم يختلف مكانه بخلاف خروجه عنه وهذا اذا لم يكن اماما و
استخلف مكانه فان كان اماما واستخلف ثم علم انه لم يحدث فسدت وان لم يخرج لان
الاستخلاف في غير محله مناف كالخروج من المسجد وكذا لو ظن انه افتتح بلا وضوء
فانصرف ثم علم انه كان متوضيا تفسد صلوته وان لم يخرج من المسجد وكذا لو رأى المتيمم
سرابا فظنه ماء فانصرف ثم علم انه كان سرابا او ظن الماسح على الخف ان مدته تمت فانصرف
ثم علم انها لم تتم تفسد الصلوة وان لم يخرج منه لان انصرافه على قصد الرفض لا على قصد البناء
بخلاف الذي ظن انه احدث وان صلى في الصحراء بجماعة فمكان الصفوف له حكم المسجد
حتى لو علم قبل مجاوزتها في ظن سبق الحدث لم تفسد وان علم بعد مجاوزتها تفسد هذا اذا ذهب
خلفه وان توجه قدامه فالمعتبر مجاوزة سترة الامام وعدمها ان كان له سترة والا
فمقدار ما لو تاخر لجاوز الصفوف وان كان منفردا اعتبر مجاوزة قدر موضع سجوده وعدمها
فروع في شرح الطحاوي الكعبة اسم للعرصة فان الحيطان لو وضعت في موضع اخر فصلى
اليها لا يجوز ولو صلى في جوف الكعبة او على سطحها جاز ولو صلى الى الحطيم وحده لا يجوز ومن
صلى في السفينة فلا بد له من الاستقبال اذا كان قادرا ولا يجوز ان يصلي حيث توجهت
ويلزمه ان يشتد الى القبلة كلما دارت ولو صلى جماعة بالتحري متبعا الغير في الجهات ان صلوا منفردين جازت
صلوة الكل وان صلوا بجماعة لم تجز صلوة من خالف امامه عالما بها حال الصلوة وجازت صلوة
غيره ان لم يعلم امامه خلفه قوم صلوا متحرين بجماعة فيهم مسبوق ولاحق فلما سلم
الامام قاما للقضاء فظهر لهما ان القبلة غير الجهة التي صلى اليها الامام امكن للمسبوق اصلاح
صلوته بان يستدير لانه منفرد فيما يقضيه بخلاف اللاحق فانه مقتد والمقتدي اذا ظهر له وهو وراء الامام ان

القبلة جهة اخرى لا يمكن اصلاح صلوته لانه ان استدار خالف امامه والا كان
متما صلوته الى غير ما هو القبلة عنده وكل منهما مفسد فكذا اللاحق رجل تحرى في
محله فاقتدى آخر بلا تحري ان اصاب الامام جازت صلوتهما والا جازت صلوة الامام فقط
ولو صلى الاعمى ركعة الى غير القبلة فجاء رجل فاداره اليها واقتدى به ان وجد الاعمى وقت
الشروع من يسأله فلم يسأله لم يجز صلوتهما والا جازت صلوة الاعمى دون المقتدي
والشرط الخامس من الشروط الستة هو الوقت واول وقت صلوة الفجر اذا طلع الفجر الثاني
وهو اي الفجر الثاني البياض اي النور المستطير اي المنتشر في الافق اي نواحي السماء واطرافها
فبطلوع الفجر الاول المسمى بالفجر الكاذب وهو البياض المستطيل اي الذي يبدو طولا ممتدا
الى جهة الفوق غير آخذ في عرض الافق ثم يعقبه الظلمة لا يخرج وقت العشاء ولا
يدخل وقت صلوة الفجر لانه من حكم الليل حتى لا يحرم على الصائم فيه الاكل لقوله عليه السلام
لا يمنعكم عن سحوركم اذان البلال ولا الفجر المستطيل ولكن الفجر المستطير في الافق
وقال في المحيط اما الفجر الكاذب وهو ان يرتفع البياض طولا في جهة اي ناحية واحدة ثم يرسي
اي يصير لا شيئا فلا يخرج به وقت العشاء ولا يحرم الاكل على الصائم وهذا امر مجمع عليه
واما الفجر الصادق وهو ان يرتفع البياض بناحية واحدة ولم يتلاش بل يعترض في الافق
وآخر وقتها قبل طلوع الشمس اي الجزء الذي يعقبه طلوع الشمس من الزمان وهذا ايضا
باجماع الامة واختلفوا في الوقت الذي لا يباح فيه الصلوة اذا طلعت الشمس قال ابو بكر محمد
بن الفضل رحمه الله ما دام الانسان يقدر على النظر الى قرص الشمس فهي في الطلوع لا يباح
فيه الصلوة فاذا عجز عن النظر يباح فيه الصلوة وفي كتاب العتابي عن محمد رحمه الله اذا
طلعت الشمس قدر رمح او رمحين يباح فيه الصلوة والا فلا كذا ذكره في خلاصة الفتاوى
واول وقت صلوة الظهر زوال الشمس اي الجزء الذي يعقب زوال الشمس من الزمان

وهذا ايضا بالاجماع وآخر وقتها عند ابيحنيفة ره اذا صار ظل كل شيء مثليه
سوى فيء الزوال اي سوى الفيء الذي يكون للاشياء عند الزوال وقالا اي صاحباه وهو
قول الائمة الثلثة اذا صار ظل كل شيء مثله سوى فيء الزوال وعن ابيحنيفة ره من
رواية اسد بن عمرو اذا صار ظل كل شيء مثله سوى الفيء خرج وقت الظهر ولا يدخل
وقت العصر الى المثلين قال المشائخ ينبغي ان لا يصلي العصر حتى يبلغ المثلين ولا
يؤخر الظهر الى ان يبلغ المثل ليخرج من الخلاف فيهما والدليل من الجانبين مذكور في
الشرح واول وقت صلوة العصر اذا خرج وقت الظهر على القولين فعلى قوله اذا صار
ظل كل شيء مثليه سوى فيء الزوال وعلى قولهما اذا صار ظل كل شيء مثله سواه وآخر
وقتها ما لم تغرب الشمس اي الجزء الزماني الذي يعقبه غروب الشمس وهذا اجماعي و
اول وقت المغرب اذا غربت الشمس بالاجماع وآخر وقتها ما لم يغب الشفق اي الجزء الذي يعقبه
غيبوبة الشفق وهو اي الشفق المذكور البياض الخالص الذي في الافق الكائن بعد
الحمرة التي تكون في الافق عنده وقالا اي ابو يوسف ومحمد ره وهو قول الائمة الثلثة
ورواية اسد بن عمرو عن ابيحنيفة ره ايضا الشفق المذكور هو الحمرة نفسها لا البياض الذي
بعدها والدليل في الشرح ومن المشائخ من افتى برواية اسد بن عمرو ره الموافقة لقولهما قال ابن الهمام
ولا تساعده رواية ولا دراية وتمام هذا في الشرح ايضا واول وقت صلوة العشاء اذا غاب الشفق
على القولين كما مر وآخره ما لم يطلع الفجر اي الجزء الذي يعقبه طلوع الفجر الثاني واول
وقت صلوة الوتر ما اي الوقت الذي هو وقت العشاء هذا عنده وعندهما
وقتها بعد صلوة العشاء الا انه اي المصلي مأمور بتقديم العشاء عليه
اي على الوتر عنده لوجوب الترتيب لقوله عليه السلام ان الله تعالى
امركم بصلوة هي خير لكم من حمر النعم وهي الوتر فجعلها لكم بين العشاء الى طلوع الفجر فعلى

هنا لو صلى الوتر قبل العشاء قصدا لا تصح كما لو صلى الوقتية قبل الفائتة ذاكرا وهو صاحب
ترتيب واما لو وقع ذلك بلا قصد صح عنده حتى لو ان رجلا صلى العشاء بثوب ثم نزعه وصلى الوتر
بثوب آخر ثم ظهر ان الثوب الذي صلى العشاء به كان نجسا فانه يعيد العشاء دون الوتر عنده
خلافا لهما واعلم ان الوقت كما هو شرط لادائها فهو سبب لوجوبها فلا تجب بدونها كما في
المسئلة التي وردت فتوى في زمن الصدر برهان الائمة انا لا نجد وقت العشاء في بلدتنا اهل
علينا صلوتها فكتب ليس عليكم صلوة العشاء وبه افتى ظهير الدين المرغيناني وورد هذه الفتوى
ايضا من بلدة بلغار فان الفجر يطلع فيها قبل غيبوبة الشفق في اقصر ليالي السنة على شمس الائمة الحلوائي
فافتى بقضاء العشاء ثم ورد بخوارزم على الشيخ الكبير سيف السنة البقالي ره فافتى بعدم الوجوب
فبلغ جوابه الحلوائي ره فارسل من يساله في عامة بجامع خوارزم ما تقول فيمن اسقط من الصلوات
الخمس واحدة هل يكفر فسأل واحسن الشيخ فقال ما تقول فيمن قطع يداه مع المرفقين ورجلاه
مع الكعبين كم فرائض وضوئه قال ثلث لفوات محل الرابع قال فكذلك الصلوة الخامسة فبلغ
الحلوائي ره جوابه فاستحسنه ووافقه فيه ولابن الهمام عليه اعتراض قد اجبنا عنه في
الشرح ويستحب في صلوة الفجر الاسفار بها بان يصلي في وقت ظهور النور وانكشاف الظلمة والغلس
بحيث يرى الرامي موقع نبله عندنا خلافا للثلثة لقوله عليه السلام اسفروا بالفجر فانه اعظم
للاجر وقد قالوا في حد الاسفار ايضا ان يبدأ في وقت يمكنه ان يصليها فيه على وجه السنة و
يبقى من الوقت بعد سلامه ما لو ظهر انه كان على غير طهارة يمكنه ان يتوضأ ويعيدها
على وجه السنة قبل خروجه ثم استحباب الاسفار عندنا عام في الازمنة كلها الا في صلوة
الفجر يوم النحر بمزدلفة فان المستحب فيها التغليس اجماعا توسيعا لوقت الوقوف ويستحب
ايضا عندنا الابراد بالظهر في الصيف فان حرارته من نار جهنم لقوله عليه السلام اذا
اشتد الحر فابردوا بالصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم ويستحب تقديمها في الشتاء

ويستحب ايضا عندنا تاخير العصر في كل الازمنة الا يوم الغيم مالم يتغير الشمس ويكره
ان يؤخر الى ان يتغير قرص الشمس لانه عليه السلام كان يصلي العصر والشمس مرتفعة
بيضاء نقية فالعبرة لتغير القرص لا لتغير الضوء فانه يحصل بعد الزوال فمتى صار
القرص بحيث لا تحار فيه العين فقد تغيرت والا فلا كذا في الكافي ويستحب ايضا تعجيل
المغرب في كل الازمنة الا يوم غيم لقول رافع بن خديج كنا نصلي المغرب مع النبي صلى
الله عليه وسلم فينصرف احدنا وانه يبصر مواقع نبله وعن ابن عمر رضي الله عنه
انه اخرها حتى بدا نجم فاعتق وهو يدل على كراهة تاخيرها الى ظهور النجم وفي القنية
يكره تاخير المغرب عند محمد ره في رواية عن ابي حنيفة ره ولا يكره في رواية الحسن ره عنه
مالم يغب الشفق والاصح انه يكره الا من عذر كالسفر والكون على الاكل ونحوهما ويكون
التاخير قليلا وفي التاخير بتطويل القراءة خلاف انتهى وتاخير صلوة العشاء الى
ما قبل ثلث الليل مستحب لقوله عم لولا ان اشق على امتي لامرتهم ان يؤخروا العشاء الى ثلث الليل او
نصفه وتاخيرها الى ما بعده اي بعد ثلث الليل الى نصف الليل مباح لما بيناه في الشرح و
تاخيرها الى ما بعده اي بعد نصف الليل الى طلوع الفجر مكروه اذا كان بغير عذر لانه يؤدي الى
تقليل الجماعة واما اذا كان بعذر فلا يكره واما التاخير في الوتر فالاصل فيه ان الافضل انه ان كان
لا يثق بالانتباه اوتر قبل النوم واذا كان يثق بالانتباه فتاخيره الى اخر الليل افضل لقوله عم
من خاف انه لا يقوم من اخر الليل فليوتر اوله ومن طمع ان يقوم اخره فليوتر اخر الليل فان صلوة اخر
الليل مشهودة وذلك افضل واذا كان اليوم يوم غيم فالمستحب في الفجر والظهر والمغرب تاخيرها يعني بالتاخير
عدم التعجيل في اول الوقت لا التاخير الشديد الذي يشك بسببه في بقاء الوقت وفي المحيط المراد
من تاخير المغرب قدر ما يحصل التيقن بالغروب والمستحب في يوم الغيم في كل من العصر والعشاء تعجيلها
لان في تاخير العشاء تقليل الجماعة على اعتبار المطر وفي تاخير العصر توهم

الوقوع فى الوقت المكروه ولا توهم فى الفجر لان تلك المدّة مديدة وعن ابيحنيفة ره
التاخير فى الكل للاحتياط الا يرى انه لا يجوز الاداء بعد الوقت ولا قبله كذا فى الهداية
المراد بتعجيل العصر قدر ما يقع عنده انها لا تقع حال تغير الشمس وتعجيل العشاء اى التعجيل
قليلاً عن الوقت المعتاد كذا فى المحيط لئلا تقل الجماعة لخوف المطر وروى الحسن ره عن
ابيحنيفة ره التاخير فى الجميع يوم الغيم لانه اقرب الى الاحتياط ان تقع قبل الوقت اما
الاوقات التي تكره فيها الصّلوة فخمسة المراد من الكراهة ما يعم عدم الجواز ايض فكل ما
لا يجوز فهو مكروه ثلثة منها اي ثلث اوقات من تلك الخمسة يكره فيها الفرض و
التطوع فالكراهة فى الفرض كالفوائت تمنع الصحة لوجوبه بسبب كامل وكذا الواجبات
الفائتة كسجدة تلاوة وجبت بتلاوة في وقت غير مكروه وجنازة حضرت فيه
والوتر لانها وجبت كاملة فلا تؤدي ناقصة وفى التطوع لا يمنع الصّحة ولكنها
كراهة تحريم وتحقيق ذلك فى الشرح وذلك المذكور من الكراهة كاين عند طلوع الشمس وعند غروبها
الا عصر يومه ووقت الزوال لنهيه عليه السلام عن الصّلوة فى هذه الاوقات واستثنى عصر يومه لانه
يصح عند الغروب لانه وجب ناقصا فاداه كما وجب بخلاف عصر يوم اخر وغيره من الفوائت على ما
حقق فى الشرح وفي كتب الاصول وروى عن ابي يوسف ره وهى الرواية المشهورة عنه انه جوز التطوع
وقت الزوال يوم الجمعة من غير كراهة ودليله وجوابه فى الشرح ولا يصلى فيها اي فى الاوقات
الثلثة المذكورة صلوة جنازة ولا يسجد للتلاوة اذا كانت حضرت او تليت فى وقت غير
مكروه لما تقدم ولا يسجد فيها للسهو لانه من اجزاء الصّلوة ولو قضى فيها فرضا اى صلوة مفروضة
يعيدها لعدم صحتها على ما قدمناه وان تلا فيها اي في وقت من الاوقات الثلثة اية سجدة
فالافضل ان لا يسجدها فيه ولا في غيره من الاوقات الثلثة فان سجدها فى ذلك الوقت
لا يعيدها لانه اداها كما وجبت وكذا ان سجدها فى غير وقت تلاوتها من الاوقات الثلثة

تصح عندنا خلافا لزفر وكذا اذا حضرت الجنازة في وقت من الاوقات
الثلثة فصلى عليها فيه تصح والافضل ان تصلى ولا تؤخر لان التعجيل فيها
مطلوب مطلقا الا لمانع كحضورها في وقت غير مكروه واما الوقتان الاخران
من الخمسة فانه يكره فيهما التطوع فقط ولا يكره فيهما الفرض ولا الواجب لنفسه يعني
الفوائت وصلوة الجنازة وسجدة التلاوة بخلاف المنذور واللازم بالشروع وركعتي
الطواف فانها تكره لوجوبها لغيرها وهما اي الوقتان المذكوران ما بعد طلوع الفجر الى
ان تطلع الشمس فانه يكره في هذا الوقت النوافل كلها الا سنة الفجر لقوله عليه السلام
لا صلوة بعد الفجر الا سجدتين يعني ركعتين وما بعد صلوة العصر الى غروب الشمس لانه
عليه السلام نهى عن الصلوة بعد الصبح حتى تشرق الشمس وما بعد العصر حتى تغرب وما
بعد غروب الشمس قبل صلوة المغرب ايضا التطوع فيه مكروه لا لذاته بل لتاخير المغرب بسبب
مع استحباب تعجيلها وتقدم ذكر كراهة التاخير وكذلك يكره التطوع اذا خرج
الامام اي صعد على المنبر للخطبة يوم الجمعة لما روي عن اكابر الصحابة كالخلفاء
الراشدين ونحوهم عليهم الرضوان انهم كانوا يكرهون الصلوة والكلام بعد خروج
الامام وكذا يكره التطوع عند الاقامة اي يوم الجمعة كذا خص قاضيخان وصاحب الخلاصة
وغيرهما واما في غير الجمعة فلا يكره بمجرد الاخذ في الاقامة ما لم يشرع الامام في
الصلوة وبعد شروعه ايضا لا تكره سنة الفجر ان علم انه يدرك الركعة الثانية
او التشهد على ما فيه من الخلاف وكذا لا يكره بقية السنن اذا علم انه يدركه قبل
الركوع في الركعة الاولى ذكره السروجي وعزاه الى التحفة بل يكره في جميع ذلك
ان يصلي مخالطا للصف وخلف الصف من غير حائل بل يصلي في المسجد الصيفي
ان كان الامام في الشتوي وبالعكس وخلف اسطوانة فان كان قد شرع

في صلوة التطوع قبل خروج الامام للخطبة ثم خرج الامام لا يقطعها بل يتمها
ركعتين ان كان تحية المسجد او نفلا مطلقا وان كانت سنة الجمعة قيل يقطع على راس
الركعتين وقيل يتمها اربعا وقال المرغيناني ره وهو الصحيح وهو اختيار حسام الدين
الشهيد ره وذكر في النوادر انه يسلم على راس الركعتين وان كان قام الى الثالثة وقيدها
بالسجدة اضاف اليها الرابعة وسلم وخفف القراءة وحكي عن القاضي الامام ابي علي النسفي
انه رجع اليه بعد ما كان يفتي بالاول واليه مال السرخسي ره والبقالي وقال الشيخ كمال الدين
ابن الهمام انه الاوجه ولم يذكر في النوادر ما اذا قام الامام الى الثالثة ولم يقيدها بالسجدة
واختلف فيه فقيل يعود الى القعود ويسلم وقيل يتم ويخفف وهو الاوجه على ما حققناه في
الشرح ثم اذا سلم على راس الركعتين قيل لا يلزمه قضاء شيء وقيل يقضي ركعتين وقال ابو بكر
محمد بن الفضل ره يقضي اربعا في اي حال قطعها لانها بمنزلة صلوة واحدة وكذا يكره
التطوع ايض قبل صلوة العيدين وعند خطبتهما وكذا بعد خطبتهما في المصلى على الاصح
ولا يكره بعد رجوعه عنه وكذا يكره التطوع عند خطبة الكسوف وعند خطبة
الاستسقاء وكذا عند خطبة الحج للاخلال بالاستماع والانصات في الكل و
لو شرع في صلوة التطوع في الاوقات الثلاثة فالافضل ان يقطعها ثم يقضيها
في وقت غير مكروه تخلصا عن الكراهة فلو لم يقطع بل اتم شفعا فقد
اساء واثم لمخالفة النهي ومع هذا لا شيء عليه اي ليس اعادة ما صلى لانه
اتى بها كما وجبت عليه ولو شرع النافلة في الوقتين اي بعد طلوع الفجر
الى طلوع الشمس وبعد صلوة العصر الى تغيرها ثم افسدها لزمه القضاء اذ قد علم
من قوله سابقا ثم يقضيها لانه اذا لزم قضاء ما شرع فيه في الاوقات الثلثة
وافسده مع ان كراهتها اشد فلزوم ما شرع فيه اولى في الوقتين ولو افتتح

النافلة فی وقت مستحب غیر مکروه ثم افسدها او فسدت لا یقضیها فیما بعد
العصر قبل الغروب وبعد طلوع الفجر قبل ارتفاع الشمس ای یکره ان یقضیها ولو
قضاها صحت مع الکراهة وسقطت عنه وکذا سائر اوقات الکراهة ما عدا
الثلاثة فانها لا تسقط عنه بقضائها فی وقت منها ولو افسد سنة الفجر
لا یقضیها بعد ما صلی الفجر لما مر من کراهة قضاء ما لزم بالشروع فی الوقتین ولا
یلتفت الی ما ذکر فی المحیط عن بعض المشائخ انه ان خاف ان لا یدرك الفرض لو صلی السنة
فالاحسن ان یشرع فی السنة ویکبر لها ثم یکبر اخری للفریضة فیخرج من السنة ویصیر
شارعًا فی الفریضة ولا یصیر مفسدًا بل یصیر مجاوزًا من عمل الی عمل لعدم الفائدة فی
ذلك لا نه وان سلم انه لا یصیر مفسدًا لکن کراهة قضائها بعد صلوة الفجر باقیة اللهم
الا ان یفعل ذلك لیقضیها بعد ارتفاع الشمس علی کل حال فهو غیر ات بالسنة کما هو سنة
فلا فائدة فی هذا التکلف وقیل یقضیها بعد صلوة الفجر وهو غیر صحیح لما تقدم من ان
الکراهة موجودة فیه ولو شرع فی اربع رکعات قبل طلوع الفجر فلما صلی رکعتین منها طلع الفجر ثم
قام بعد طلوعه فصلی رکعتین من غیر ان یسلم تنوب هاتین الرکعتین عن رکعتی صلوة الفجر عندهما ای
صاحبیه وهو ای قولهما احدی الروایتین عن ابی حنیفة ره وهی ظاهر الروایة بناء علی ان السنة تؤدی
بمطلق نیة الصلوة وهو الصحیح وروی الحسن ره عنه انها لا تنوب وذکر فی الذخیرة لو صلی رکعتین علی
ظن انه ای الشان لم تطلع الفجر وقد تبین بعد ذلك انه کان قد طلع الفجر فعند المتاخرین
یجزیه تلك الرکعتان عن رکعتی الفجر وهذا ایض هو ظاهر الروایة ولو شك عند صلوة تلك
الرکعتین فی طلوع الفجر واستمر شکه لا یجزیه عن رکعتی الفجر بالاتفاق وهو ظاهر واذا
طلعت الشمس حتی ارتفعت قدر رمح او رمحین یباح الصلوة ای تحل هذا هو
المذکور فی الاصل وقیل ما دام الانسان یقدر علی النظر الی قرص الشمس لا تباح الصلوة

فاذا عجز عن النظر اليه يباح وضع يديه على ذقنه على صدره وينظر فان لم ير القرص
حلت الصلوة وان نظره فلا وهذا ايسر الاقوال ولو طلعت الشمس والمصلي في خلال
اي في اثناء صلوة الفجر تفسد صلوة الفجر لعروض النقصان على ما وجب بالسبب الكامل
ولو غربت الشمس وهو في خلال صلوة العصر لا تفسد لعروض النقصان الكمال
على ما وجب بالسبب الناقص وقد حققناه في الشرح والشرط السادس فهو النية
وهي قصد كون الفعل لما شرع له ففي العبادات قصد كونها لله خالصا قال الله تعالى
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ المصلي اذا كان متنفلا يكفيه مطلق نية
الصلوة ولا يشترط تعيين كون ذلك النفل سنة مؤكدة او غيرها ولكن في التراويح اختلف
اي خالف بعض المشايخ المتقدمين فانهم قالوا الاصح انه اي نفل التراويح لا يجوز بمطلق
النية بل لا بد من تعيينها والمذكور في فتاوى قاضيخان ان الاختلاف في التراويح وفي السنن
المؤكدة وصحح انه لا يجوز بمطلق نية الصلوة لا في التراويح ولا في السنن وذكر المتاخرون ان
التراويح وسائر السنن تتادى بمطلق النية وهو اختيار صاحب الهداية ومن تابعه وهو
الصحيح على ما حققناه في الشرح والمصنف تبع قاضيخان حيث قال والاصح انه اي التراويح لا
يجوز بمطلق النية ثم قال بناء على ذلك والاحتياط في نية التراويح ان ينوي التراويح
نفسها او ينوي سنة الوقت فانها هي السنة في ذلك الوقت او ينوي قيام الليل ليكون
خارجا من الخلاف على ما قالوا اي المتقدمون والاحتياط للخروج من الخلاف في السنة ان
ينوي السنة نفسها او ينوي الصلوة متابعة للنبي عليه السلام ولو نوى في صلوة
الوتر او في صلوة الجمعة او في صلوة العيد فانه ينوي صلوة الوتر فيعينها
وكذا ينوي صلوة الجمعة وصلوة العيد اي يشترط التعيين اتفاقا ولا يكفي
مطلق النية وكذا جميع الفرائض والواجبات من المنذور وقضاء ما لزم بالشروع

وغيرها وفي صلوة الجنازة ينوي الصلوة لله تعالى الدعاء للميت اذ بهذا
تميز من غيرها والمفترض المنفرد لا يكفيه نية مطلق الفرض ما لم يقل في نية
الظهر والعصر مثلا ليتميز ما شرع فيه عن غيره من الفروض ولا فرق في ذلك
بين المنفرد وغيره فان نوى فرض الوقت ولم يعين انه ظهر او غيره ولم يكن الوقت قد
خرج اجزاه ذلك الا في الجمعة لان فرض الوقت عندنا الظهر لا الجمعة الا انه امر بالجمعة
لاسقاط الظهر وذكر قاضيخان لو كان عنده ان فرض الوقت الجمعة جاز ولا تشترط
نية اعداد الركعات اجماعا لكونها معينة معلومة ولو نوى الفرض والتطوع معا
جاز ما صلى بتلك النية عن الفرض عند ابي يوسف وره لقوة الفرض فلا يزاحمه الضعيف
خلافا لمحمد ره فانه لا يجوز عن الفرض عنده ولا عن التطوع ولو افتتح المكتوبة
اي نواها ثم ظن انها تطوع فصلى على نية التطوع حتى لو فرغ من صلوته فهي
اي صلوته هي تلك المكتوبة التي شرع فيها ناويا لها اذ لا يشترط استصحاب
النية الى اخر الصلوة ولو كبر ينوي التطوع ثم كبر ينوي الفرض يصير شارعا في الفرض و
تبطل نية التطوع ولو صلى ركعة من الظهر ثم افتتح ناويا العصر او التطوع بتكبيرة اخرى
يتعلق بافتتح فقد نقض الظهر وصح شروعه فيما كبر ناويا له وكذا اذا شرع في المكتوبة
اي مكتوبة كانت ثم كبر ينوي الشروع في النافلة اي نافلة كانت يصير ناقضا
للمكتوبة وشارعا في النافلة او كان من شرع في المكتوبة
منفردا فكبر وينوي الاقتداء بالامام فانه يصير شارعا فيما كبر ناويا له
من الصلوة مقتديا رافضا للصلوة منفردا للمغايرة بينهما من حيث الصفة
وان صلى ركعة من الظهر ثم كبر ينوي الظهر فهي هي لعدم مغايرة ما
شرع فيه لما كان فيه فيكون مقررا له ويجزي اي يكتفي بتلك الركعة لعدم

بطلانها ويكمل عليها باقي الظهر حتى انه لو كان مقيما وصلى اربعا اخرى بعد
ذلك التكبير على ظن ان الركعة الاولى قد انقضت ولم يقعد على راس الركعة
الرابعة من صلوته التي هي ثالثة بعد ذلك التكبير فسدت صلوته لترك فرضا
وهو القعدة الاخيرة ولو نوى مكتوبتين معًا احدهما دخل وقتها والاخرى
لم يدخل وقتها بان نوى في وقت الظهر ظهر هذا اليوم وعصره معًا فهي اي النية للتي
اي للمكتوبة التي دخل وقتها لان التي لم يدخل وقتها لا تزاحمها ولو نوى فائتين معا
فهي اي النية للاولى منهما لترجحها بالسبق وان لم يكن صاحب ترتيب ولو نوى فائتة
ووقتية معًا بان فاتته الظهر فنوى في وقت العصر الظهر والعصر معًا فهي اي النية
للفائتة اذا كان في الوقت سعة كذا ذكره في الخلاصة عن المنتقى وذكر في الجامع الكبير
انه لا يصير شارعا في واحدة منهما والمصرح اختار ما في المنتقى فلذا قال الا ان يكون في
اخر وقت الوقتية فح تكون النية للوقتية لترجحها وفيه اشارة الى كون المصلي صاحب
الترتيب فان لم يكن صاحب ترتيب ينبغي ان لا يصح واحدة اذا كان في الوقت سعة
للتزاحم ولا يحتاج الامام في صحة الاقتداء به الى نية الامامة حتى لو شرع على نية
الانفراد فاقتدى به يجوز الا في حق جواز اقتداء النساء فان اقتدائهن به لا يجوز ما
لم ينو ان يكون اماما لهن ولمن تبعه عمومًا خلافا لزفر واما المقتدي فينوي الاقتداء
ولا يكفيه في صحة الاقتداء نية الفرض والتعيين اي تعيين الفرض بل يحتاج الى نيتين
نية الصلوة ونية المتابعة وان نوى الاقتداء بالامام ولم يعين الصلوة يجزيه وذلك وهذا
قول البعض وذكر قاضيخان انه لا يجوز وهو المختار لان الاقتداء كما يكون في الفرض يكون
في النفل فلا يتعين احدهما بدون التعيين وكذا الحكم اذا قال نويت ان اصلي
مع الامام صلوة الامام قال بعضهم يجوز والمختار عدم الجواز وان نوى ان يصلي

ان يصلي صلوة الامام ولو نوى الاقتداء لا يجزيه لشرطية نية الاقتداء في
صحته وقال بعضهم اذا انتظر تكبير الامام ثم كبر بعده يصح شروعه في صلوة
الامام وان لم تحضره نية الاقتداء لقيام الانتظار مقام النية وان نوى الشروع
في صلوة الامام فقد اختلف المشائخ فيه قال بعضهم لا يجزيه ذلك في صحة الاقتداء
والاصح انه يجزيه قاله قاضيخان نقال ظهير الدين ره ينبغي ان يزيد فيقول نويت
الشروع في صلوة الامام واقتديت به وذلك للاحتياط في الخروج من خلاف ذلك البعض
وكذا ان لم يعلم الامام في اي صلوة هو فنوى صلوة الامام والاقتداء به يجوز ولو عين صلوة و
الامام في غيرها لا يجوز وان نوى ان يصلي صلوة الجمعة ولو نوى الاقتداء بالامام جاز عند
البعض وهو المختار لان الجمعة لا تكون الا مع الامام فنيتها مستلزمة للاقتداء وان نوى
الاقتداء بالامام ولكن لم يخطر بباله من هو ازيد ام عمرو صح الاقتداء للاطلاق وكذا ان نوى
الاقتداء بالامام وهو يظن انه اي الامام زيد فاذا هو عمرو صح الاقتداء ايضا اذ ليس في نيته
تقييد الا اذا قيد نيته وقال اقتديت بزيد او نوى الاقتداء بزيد ثم تبين
فاذا هو عمرو فح لا يصح لكون نيته مقيدة بشخص ليس هو الامام وفي الاول
نوى الاقتداء بالامام والافضل ان ينوي الاقتداء بعد ما قال الامام
الله اكبر ليصير شارعا مقتديا بمصلي كذا ذكره في المحيط و
هو قولهما وعند ابي حنيفة ره الافضل مقارنة تكبيرة المقتدي لتكبيرة الامام
ولو نوى الاقتداء في الصلوة حين وقف الامام موقف الامامة جاز عند اكثر
المشائخ وان لم تحضره النية عند الشروع ولو نوى الشروع في صلوة الامام
وكبر على ظن انه اي الامام قد شرع قبل شروعه وهو والحال ان الامام
لم يشرع بعد لم يجز شروعه في صلوة الامام لانه قصد الشروع في الحال

في صلوة من ليس يصلي ومن صلى سنين ولم يعرف السنة او النافلة من الفريضة
وانما هو يفعل كما يفعله الناس ان ظن ان الكل اي كل شيء يصليه فريضة
جاز فعله وسقط عنه الفرض والا فلا وان لم يعلم ان فيها فريضة او علم ان بعضها
فرض وبعضها سنة ولم يميز ولم ينو لفريضة لا يجوز وعليه قضاء صلوات تلك
السنين ثم فيما اذا ظن ان الكل فريضة لو اقتدى به احد ان كان في صلوة لا سنة قبلها
كالمغرب صحت صلوة المقتدي وان كان في صلوة قبلها سنة مثلها كالفجر والظهر لا تصح
صلوة المقتدي وان كان الرجل شاكا في بقاء وقت الظهر مثلا فنوى ظهر الوقت فاذا
الوقت كان قد خرج يجوز الظهر بناء على ان فعل القضاء بنية الاداء وفعل الاداء
بنية القضاء كما اذا قال وهو في الوقت نويت قضاء ظهر اليوم يجوز وهذا هو المختار
كذا ذكره في المحيط اما جواز القضاء بنية الاداء وعكسه فمجمع عليه عندنا واما نية ظهر الوقت
بعد خروج الوقت فالصحيح انها لا يجوز صرح به في فتاوى قاضيخان وغيرها وليس من القضاء بنية الاداء
انما القضاء بنية الاداء فيما اذا نوى ظهر اليوم وهو يظن ان الوقت لم يخرج وقد خرج وما ذكره
بقوله ولو نوى فرض اليوم يجوز بلا خلاف وان لم يعلم بخروج الوقت هذا سهو ايضا اي كما كان بنية ظهر الوقت
بعد خروج الوقت سهوا لان فرض اليوم محتمل للوقتية والفائتة والصواب ان يقال ولو نوى ظهر
اليوم ومن صلى الظهر اي ظهر اليوم الذي هو فيه وظهر الامس مثلا ونوى ان هذا من ظهر
يوم الثلثا اي ظن ان ذلك اليوم يوم الثلثا وان الظهر منه فتبين ان ذلك الظهر من
يوم الاربعا اي تبين ان ذلك اليوم يوم الاربعا والظهر منه جاز ظهره والغلط انما هو
في تعيين الوقت لا في الظهر وتعيين اليوم ليس بشرط اي اليوم الذي الظهر منه وذلك
لا يضره اذا حصل تعيين الفرض ولو شرع في صلوة ما اي صلوة من الصلوات هي
عليه بظن انها سبتية اي من صلوة يوم السبت فاذا هي اي ظهر ان تلك الصلوة

التي شرع فيها انما هي احدية اي من صلوة يوم الاحد بان كان عليه ظهر الاحد مثلا فظنه
ظهر يوم السبت فصلاه بتلك النية فظهر انه لم يكن عليه الا ظهر يوم الاحد لا تصح تلك الصلوة
ولا يجزي عن ظهر يوم الاحد التي هي عليه لانه صلاها قبل وقتها بنية حيث نوى
اضافتها الى يوم قبل وجوبها ولو كان بالعكس بان شرع في صلوة عليه على ظن انها
احدية فاذا هي سبتية تصح لانه اضافها الى الوقت بعد وقت وجوبها والمستحب
في النية ان ينوي ويقصد بقلبه المصلي ويتكلم باللسان بان يقول نويت ان
اصلي صلوة كذا فالنية بالقلب هي الشرط اللازم والتكلم باللسان مستحب هذا هو المختار
اختاره صاحب الهداية وغيره وقيل ان التكلم باللسان بدعة ولو نوى بالقلب ولم يتكلم باللسان
جاز بلا خلاف بين الائمة لان النية عمل القلب دون اللسان وفي شرح الطحاوي الافضل ان
يشتغل قلبه بالنية ولسانه بالذكر يعني التكبير ويده بالرفع والاحوط فيها من حيث
الزمان ان ينوي حال كونه مقارنا لتكبير الامام ومخالطا له اي تكون النية موجودة
زمن التكبير كما هو مذهب الشافعي فان وجود النية زمن التكبير شرط عنده فاذا
كان هو الاحوط عندنا للخروج من الخلاف وذكر الناطفي في الاجناس ان من خرج من
منزله يريد الفرض بالجماعة فلما انتهى الى الامام كبر ولم تحضره النية في تلك الساعة ان
كان بحال لو قيل له اي صلوة تصلي امكنه ان يجيب من غير تامل يجوز صلوته والا
فلا اي وان لم يكن بحال يمكنه ان يجيب من غير تامل لا يجوز صلوته وهذا هو المراد بما
نقل عن محمد رح انه لو نوى عند الوضوء انه يصلي الظهر او العصر مع الامام ولم يشتغل بعد النية
بما ليس من جنس الصلوة يعني سوى المشي الا انه لما انتهى الى مكانها لم تحضره النية جازت صلوته
بتلك النية ومثله عن الشيخين فعلم بهذا جواز الصلوة بالنية المتقدمة اذا لم ينفصل بينها وبين
التكبير عمل ليس للصلوة وان تاخرت النية ونوى بعد التكبير لا تصح الصلوة بالنية المتاخرة

في ظاهر الرواية خلافا للكرخي ره فان عنده يجوز بالنية المتاخرة قيل الى الثناء وقيل
الى التعوذ وقيل الى الركوع وقيل الى الرفع منه وهو في غاية البعد واما فرائض
الصلوة اي اركانها التي توجد ماهيتها بمجموعها فثمان فرائض منها ستة فرائض
على الوفاق بين ائمتنا ومنها ثنتان على الخلاف بينهم وهي اي الفرائض الستة المتفق
عليها تكبيرة الافتتاح وهي وان عدت مع الاركان في جميع الكتب فانما ذلك لشدة من
اتصالها بها لا انها ركن بل هي شرط باجماع ائمتنا خلافا للثلثة حتى لو كان حاملا
للنجاسة عند ابتداء التكبير او مكشوف العورة او منحرفا او قبل دخول الوقت
فالقاها واستتر بعمل يسير واستقبل ودخل الوقت مع انتهائه جاز وصح شروعه
عندنا خلافا لهم والقيام والقراءة والركوع والسجود والقعدة الاخيرة مقدار
التشهد لاجماع الامة على ذلك ولان النبي عليه السلام لم يترك القعدة الاخيرة
قط كسائر الاركان فكانت ركنا خلافا لمالك ره فانها سنة عنده واما الخروج من
الصلوة بصنعه اي بالفعل الناشي من المصلي ففرض عنده خلافا لهما وتظهر
فائدته في المسائل الاثنى عشرية على ما سياتي ان شاء الله تعالى ودليل فرضيته
انه لا يتوصل الى فرض اخر الا به وما لا يتوصل الى الفرض الا به يكون فرضا وتعديل
الاركان وهو الطمانينة وزوال اضطراب الاعضاء واقله قدر تسبيحة فرض عند
ابي يوسف ره والائمة الثلثة لحديث ابن مسعود رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تجزى صلوة لا يقيم الرجل فيها ظهره اي صلبه في الركوع والسجود في المتن
صلبه مكان ظهره وهو من الرواية بالمعنى والجواب انه ظني لا يثبت به الفرضية وتحقيقه في الشرح
ثم شرع المصنف ره في تفصيل الفرائض بعد ذكرها اجمالا نقال ولا دخول في الصلوة الا بتكبيرة الافتتاح
لاجماع الامة على ذلك وهي قوله اي قول العبد الله اكبر ولا خلاف فيه او الله الكبير وخالف فيه

مالك واحمد ره أو الله الكبير او الله اكبر وخالف فيهما الشافعي ره ايضا ثم عند ابي يوسف رح
ان كان يحسن التكبير باحد هذه الالفاظ لا يجوز ابداله بغيره وقالا ان قال بدلا عن التكبير الله
اجل او اعظم او الرحمن اكبر او لا اله الا الله او تبارك الله او غيره اي غير المذكور من اسماء الله تعالى وصفاته
التي لا يشاركه فيها احد كالرحمن والخالق والرازق وعالم الغيب والشهادة وعالم الخفيات والقادر على كل شيء
والرحيم بعباده اجزاه عندهما ذلك عن التكبير لان المقصود به التعظيم وهو حاصل بما ذكرنا
لقوله تعالى وذكر اسم ربه فصلى ولو افتتح الصلوة باللهم اي بقوله اللهم من غير زيادة او قال
يا الله يصح افتتاحه لان ذات الله تعالى يراد به التعظيم والتضرع وخالف الكوفيون في اللهم لان
معناه عندهم يا الله امنا بخير فكان سوالا مثل اللهم اغفر لي والصحيح مذهب البصريين
ان معناه يا الله فقط والميم المشددة عوض عن حرف النداء ولو قال بدل التكبير اللهم
اغفر لي او اللهم ارزقني او قال اللهم زوجني او قال استغفر الله او اعوذ بالله او لا حول
ولا قوة الا بالله او ما شاء الله لا يصح شروعه لان المقصود بهذه الاذكار ليس محض
التعظيم لما يشوبه عن السوال صريحا او تعريضا وكذا لو قال بسم الله لا يصح شروعه وكذا لو ذكر
اسما يوصف به غيره كالرحيم والحكيم والكريم الا ان ينوي به ذاته تعالى وفي الكفاية الاظهر
الاصح ان الشروع يحصل بكل اسم من اسماء الله تعالى كذا ذكره الكرخي ره وافتى به المرغيناني انتهى
ولو قال الله من غير زيادة شيء يصير شارعا عند ابي حنيفة ره فقط في رواية الحسن رحمه الله
عنه وفي ظاهر الرواية لا يصير شارعا ذكره في الخلاصة عن التجريد وذكر فيه خلاف
محمد ره وفي الكافي ان قال الله صار شارعا عندهما لانه تعظيم خالص انتهى وان
قال الله اكبار بادخال الالف بين الباء والراء لا يصير شارعا وان قال
ذلك في خلال الصلوة تفسد صلوته قيل لانه اسم من اسماء الشيطان وقيل
جمع كبر بالتحريك وهو الطبل وقيل يصير شارعا ولا تفسد صلوته لانه اشباع والاول

اصح ولو قال الله اكبر بالكاف الضعيف اي الرخوة كما ينطق بعض البدو واختلف
فيه البصريون والكوفيون والاصح انه يصير شارعا الخلاف بين البصريين والكوفيين
انما هو في قوله اللهم على ما قدمناه واما الكاف الرخوة فلا خلاف في انه يصير شارعا
بها ذكره في المحيط الا انه ذكر مسئلة اللهم عقيب ذكر الكاف الرخوة مع ذكر الخلاف فظن
المصنف ان الخلاف فيها ولو ادخل المد في الف لفظة الله كما يدخل في قوله تعالى آلله
اذن لكم وشبهه تفسد صلوته ان حصل في اثنائها عند اكثر المشائخ ولا يصير شارعا به
في ابتدائها ويكفر لو تعمد لانه استفهام ومقتضاه الشك وقال محمد بن مقاتل ان
كان لا يميز بينهما اي بين المد وعدمه لا تفسد صلوته والاستفهام يحتمل ان يكون
للتقرير لكن الاول اصح لان مثل هذا الجهل لا يصلح عذرا والانسان لا يصلح ان يقرر نفسه
ولو افتتح اي كبر مع الامام وفرغ من قوله الله قبل فراغ الامام من قوله الله لا يصير
شارعا في اظهر الروايات وان وقع قوله اكبر بعد قول الامام اكبر ولو قال الله مع
قول الامام الله او بعده ولكن فرغ من قوله اكبر قبل فراغ الامام من قوله اكبر فالاصح
انه لا يجوز شروعه ايضا لانه انما يصير شارعا بالكل اي بمجموع الله اكبر لا بقوله الله فقط
او اكبر فقط فلا يقع الكل فرضا وكذا لو ادرك الامام راكعا فقال الله في حال القيام ولم يفرغ
من قوله اكبر الا وهو في الركوع لا يصح شروعه لان الشرط وقوع التحريمة في محض القيام
ولو كبر قبل الامام حال كونه مقتديا لا يصير شارعا في صلوة الامام اتفاقا كما مر لكنه
لا يصير شارعا في صلوة نفسه في رواية النوادر وقيل يصير شارعا في صلوة نفسه واليه
اشار في الاصل وقيل هذا قول ابي يوسف ره والاول قول محمد ره ولو انه اي الذي كبر قبل الامام كبر
بعد ما كبر الامام يعني كبر ثانيا ونوى بهذا التكبير الشروع في صلوة الامام والاقتداء به يصير
شارعا في صلوة الامام وقاطعا لما كان شرع فيه على تقدير انه صح شروعه في صلوة نفسه

والافضل ان تكون تكبيرة المقتدي مع تكبيرة الامام لا بعدها عنده لان فيه
مسارعة الى العبادة وفيه مشقة وقالا يكبر اي الافضل ان يكبر المقتدي بعد تكبيرة
الامام ليزول الاشتباه بالكلية ومتى كبر قبل فراغ الامام من الفاتحة ادرك ثواب
تكبيرة الافتتاح والاختلاف في الفضيلة واذا شك المقتدي انه هل كبر مع الامام او قبله
او بعده يحكم باكثر رايه اي بغالب ظنه فان استوى الظنان اي الامران اللذان وقع فيهما الشك
فانه اي التكبير والشروع يجزيه حملا لامره على الصواب والافضل ان يكبر ثانيا ليزول
الشك والثانية من الفرائض القيام ولو صلى الفريضة قاعدا مع القدرة على القيام
لا يجوز صلوته بخلاف النافلة وان عجز المريض عن القيام حقيقة او حكما بان
كان يقدر الا انه يخاف ان قام يزداد مرضه او يبطئ برؤه او يجد الما شديدا
يصلي قاعدا يركع ويسجد لقوله عليه السلام صلّ قائما فان لم تستطع فقاعدا
فان لم تستطع فعلى جنب فان لم تستطع فمستلقيا ولو كان يلحقه بسبب القيام
نوع مشقة من غير الم شديد ونحوه لا يجوز له ترك القيام ولو قدر عليه متكئا
على عصا او خادم قال الحلوائي رح الصحيح انه يلزمه القيام ولو قدر على بعض القيام
لا كله لزمه ذلك حتى لو كان لا يقدر الا على قدر التحريمة لزمه ان يتحرم قائما ثم
يقعد فان لم يستطع الركوع والسجود قاعدا اومى براسه لهما ايماء ويجعل السجود
اخفض من الركوع ولا يرفع الى وجهه شيئا ليسجد عليه من وسادة او غيرها
لقوله عليه السلام لمريض عاده فراه يصلي على وسادة فاخذها فرمى بها فقال
صل على الارض ان استطعت والا فاوم ايماء واجعل سجودك اخفض من ركوعك
وروائة المص وقعت بالمعنى وهي قوله اذا قدرت ان تسجد على الارض فاسجد والا
فاوم براسك ولو رفع شيئا فسجد عليه فان كان يخفض راسه صح وتكون

صلوته بالايماء ولو كانت الوسادة على الارض فسجد عليها جاز ايض لكن ان كان يجد قوة
الارض تكون صلوته بالركوع والسجود والا فهي بالايماء ايضًا كذا ذكره في الذخيرة
فان لم يستطع القعود استلقى على ظهره وجعل رجليه الى القبلة واومى ايماء ايماجاز
اي بالركوع والسجود ويجعل تحت كتفيه وسادة ليمكنه الايماء بالراس وان قدر على
القعود مستندًا لزمه ذلك ولا يجوز الاستلقاء وان استلقى على جنبه ووجهه
متوجه الى القبلة واومى بهما جاز ايض والاستلقاء افضل عند القدرة عليه فان
لم يستطع الايماء براسه اصلا اخرت الصلوة عنه في رواية ولم تسقط اذا كان
يعقل وفي رواية سقطت عنه بالكلية وان كان يعقل اذا زاد عجزه على يوم و
ليلة ولا يؤمى بعينه ولا بقلبه ولا بحاجبيه وهذا هو ظاهر الرواية وعن ابي يوسف رح انه
يومي بعينه وبحاجبيه ولا بقلبه وعن زفر رح يومي بقلبه ايض وكذا عند الشافعي رح
ثم اذا برء اي زال عجزه عن الايماء بالراس وقدر عليه نظر ان كان يعقل الصلوة حالة
المرض والعجز عن الايماء فانه يلزمه القضاء على الرواية الاولى وهي قوله اخرت عنه ولا
تسقط والا اي وان لم يكن يعقل الصلوة فلا يلزمه القضاء وصار كالمغمى عليه فانه
ان كان الاغماء اقل من يوم وليلة قضى ما فاته زمن الاغماء وان كان الاغماء
اكثر من يوم وليلة سقطت عنه الصلوة بالكلية ولم يلزمه قضاء شيء فكذا
المريض العاجز عن الايماء بالراس ان كان لا يعقل الصلوة اكثر من يوم وليلة سقطت
وان كان يعقل لا تسقط وان كثرت بل تؤخر الى زمن القدرة وقال صاحب الهداية
وصاحب المنافع هو الصحيح وعلى الرواية الثانية وهي انها تسقط عنه اذا زاد عجزه على يوم وليلة
ولو كان يعقل الصلوة لا يلزمه القضاء اذا برء وصححه قاضيخان وصاحب المحيط واختاره شيخ الاسلام
وفخر الاسلام وما صححه صاحب الهداية اصح والدلائل في الشرح ثم الزيادة على يوم وليلة من حيث

الساعات عند ابي حنيفة رح فاذا زاد على الدورة ساعة سقط القضاء وعند محمد رح
من حيث الاوقات فاذا زادت الفوائت على خمس سقط والا فلا وصحح في المبسوط
والذخيرة قول محمد بعد ذكر الخلاف بينه وبين ابي يوسف رح ايض ولا شك انه احوط و
بيانه فيمن اغمي عليه عند الزوال فاستمر الى بعد الزوال من الغد يسقط عنه القضاء عندهما
ولا يسقط عند محمد رح ما لم يخرج وقت الظهر وهذا اذا لم يفق في المدة فان كان يفيق و
لافاقته وقت معلوم كان يخف مرضه عند الصبح فيفيق قليلا ثم يعود الاغماء فهو
افاقة معتبرة تبطل ما قبلها من حكم الاغماء وان لم يكن لها وقت معلوم لكنه يفيق
بغتة ثم يغمى عليه فلا اعتبار لهذه الافاقة ولو زال عقله بالبنج اكثر من يوم وليلة يلزم
القضاء عند الشيخين وعند محمد رح لا يلزم وان قدر المريض على القيام دون الركوع
والسجود اي ان كان بحيث لا يقدر ان يركع ويسجد لم يلزمه القيام عندنا بل يجوز
ان يومي قاعدا وهو افضل خلافا لزفر والثلثة فان عندهم يلزمه ان يومي قائما وذكر
في الذخيرة انه ان قدر على القيام والركوع دون السجود يعني يقدر ان يقوم واذا
قام يقدر ان يركع ولكن لا يقدر ان يسجد لم يلزمه القيام وعليه ان يصلي قاعدا
بالايماء واكثر المشايخ على انه مخير ان شاء صلى قائما بالايماء وان شاء صلى
قاعدا بالايماء فقوله عليه يفهم منه ان يلزمه القعود وليس كذلك بل يتخير ان شاء اومى
قائما وان شاء قاعدا فلو قال وله ان يصلي قاعدا بالايماء كان اصوب والايماء قاعدا افضل
لقربه من السجود وذكر الزاهدي رح انه يومي للركوع قائما وللسجود
جالسا ولو عكس لا يصح رجل في حلقه جراحة تسيل اذا صلى بالركوع والسجود لا يسيل
بهما بل يصلي قاعدا بالايماء وهو الافضل او قائما كما مر وذلك لان
الصلوة بالايماء اهون من الصلوة مع الحدث شيخ كبير اذا قام في الصلوة سلس

اي نزل بوله اوكان به جراحة تسيل وان جلس اي وان صلى جالسا بركوع وسجود
لا تسيل الجراحة ولا يسلسل البول فانه يصلي جالسا يركع ويسجد ولا يجزيه غير ذلك
وكذا لوكان بحيث لو سجد سال بوله او انفلت ريحه فانه يصلي قاعدا بالايماء
لما قلنا واما لوكان بحال لو صلى قاعدا يسيل بوله او جرحه او نحو ذلك ولو صلى
مستلقيا لا يسيل منه شئ فانه يصلي قائما بركوع وسجود لان الصلوة بالاستلقاء
لا يجوز بلا عذر كالصلوة مع الحدث فيترجح ما فيه الاتيان بالاركان وعن محمد رح في النوادر
انه يصلي مضطجعا وبدو العورة بمنزلة الحدث في جميع ما ذكر من التفصيل ولو كان
بحال لو صلى قائما ضعف عن القراءة ولو صلى قاعدا قدر عليها يصلي قاعدا بقراءة
لان الصلوة بلا قراءة كالصلوة مع الحدث لا يجوز بلا عذر بخلاف الصلوة مع القعود
يعني بالذي يضعف عن القراءة الشيخ الفاني الذي لا يقدر على القراءة بالقيام اصلا
واما الذي يقدر على بعض القراءة اذا قام فانه يلزمه ان يقرأ مقدار ما قدر قائما
والباقي قاعدا والتقييد بالشيخ الفاني اذ لا فرق بين الشيخ وغيره من اصحاب الضعف
ولوكان بحال لو صلى منفردا يقدر على القيام ولو صلى مع الامام لا يقدر عليه يشرع
قائما ثم يقعد فاذا حان اي قرب وقت الركوع يقوم ويركع ان قدر على ذلك والا
فيصلي منفردا وقيل يصلي مع الامام ويترك القيام ولا اعادة في شئ مما تقدم اجماعا
ثم المريض يقعد في الصلوة من اولها الى آخرها كما يقعد في التشهد ان استطاع
وهو قول زفر رح وعليه الفتوى لانه المعهود فيها وفي رواية عن محمد رح عن ابي حنيفة
يقعد كيف شاء وقيل يقعد فيما عدا حالة التشهد كيف شاء وفي التشهد كسائر
الصلوات والظاهر الاول وعند الضرورة بقدر استطاعته وفي الذخيرة امرأة خرج
راس ولدها وخافت فوت الوقت توضأت ان قدرت والا تيممت وجعلت

راس ولدها في قدر او حفيرة وصلت قاعدة بركوع وسجود فان لم تستطعهما
تؤمي ايماء اي تصلي بحسب طاقتها ولا تفوت الصلوة لانها لا تسقط عنها ما لم يخرج
اكثر الولد فيخرج الدم فتصير نفساء رجل شلت اي يبست يداه وليس معه احد يوضيه او
يتممه فانه يمسح وجهه وذراعيه على الحائط بنية التيمم ويصلي ولا يجوز ترك الصلوة
ولا تاخيرها عن وقتها ان قدر على الوضوء او التيمم بوجه ما فالحاصل انه لا فسحة في ترك
الصلوة مع الامكان باي وجه كان فانظر ايها العاقل وتامل في هذه المسائل التي بينها
الائمة رحمهم الله هل تجد فيها عذرا غير العجز التام لتاخير الصلوة عن وقتها فضلا عن تركها
واويلاه هي كلمة تفجع معناها الفضيحة استعملها على طريق الندبة وقوله لتاركها
اي لتارك الصلوة اتفجع وادعو الفضيحة لما يلزمه بسبب تركها من الاثم العظيم الموجب
للعذاب الاليم قال الله تعالى فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة قيل لم يعتقدوا
وجوبها وقيل تركوها ولم يحافظوا عليها وعن جماعة ان معناها اخروها عن مواقيتها
واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا قيل ضلالا قال الحسن رح عذابا طويلا وقال ابن
عباس رضي الله عنه شرا وقيل هو واد في النار اشدها حرا وابعدها قعرا فيه بير يقال
له الهبهب وقيل بار في جهنم تسيل اليها الصديد والقيح كذا في لباب التفاسير وعن النبي
عليه السلام انه ذكر الصلوة يوما فقال من حافظ عليها كانت له نورا وبرهانا ونجاة يوم القيمة ومن
لم يحافظ عليها لم تكن له نور ولا برهانا ولا نجاة وكان يوم القيمة مع قارون وفرعون وهامان وابي بن خلف
والاحاديث في ذلك كثيرة ذكرنا طرفا منها في الشرح ولو صلى الصحيح بعض صلوته قائما فحدث له
في اثنائها مرض او عذر اخر يبيح له القعود يتمها قاعدا يركع ويسجد ان قدر عليهما او يؤمي قاعدا ان لم
يستطعهما او مستلقيا او على جنب ان لم يستطع القعود فيتمها بحسب قدرته وان كان
قد صلى اول صلوته قاعدا يركع ويسجد لمرض ثم صح من ذلك المرض في اثنائها

وقعد رعلى القيام بنى على صلوته واتمها قائما عندهما اي الشيخين وقال محمد ره يستقبلها لان اقتداء القائم بالقاعد لا يجوز عنده ويجوز عندهما فكذا بناء القيام على القعود وان صلى بعض صلوته بايماء ثم قدر عليهما قاعدا او قائما استانف الصلوة بالاتفاق لان اقتداء من يركع ويسجد بالمومي غير جائز و كذا بناؤهما على الايماء لا يجوز ويجوز التطوع قاعدا بغير عذر وعليه اجماع الائمة وقد فعله النبي عليه السلام واستثنى من ذلك سنة الفجر فانها لا تصح قاعدا بلا عذر وبعضهم استثنى التراويح ايض والصحيح جواز التراويح قاعدا بلا عذر لكن يكره وصفة القعود ما مر في المريض وان افتتح التطوع قائما ثم اعيي اي تعب فلا باس له ان يتوكأ اي يعتمد على عصا او على اسطوانة او على حائط ونحو ذلك او يقعد لانه عذر فيجوز اتفاقا فلا يكره واما لو اتكأ بغير عذر فانه يكره اتفاقا واما القعود بغير عذر بعد الافتتاح قائما فيجوز مع الكراهة عند ابيحنيفة ره واختار فخر الاسلام انه يجوز عنده بلا كراهة و هو الاصح وعندهما لا يجوز هذا ان قعد في الركعة الاولى والثانية واما لو قعد في الشفع الثاني فينبغي ان يجوز عندهما ايضا في غير سنة الظهر والجمعة ولو فتحها قاعدا ثم قام جاز بلا خلاف لجواز اقتداء القائم بالقاعد في النوافل اتفاقا ويجوز صلوة التطوع على الدابة ايماء للمسافر بالاتفاق وللمقيم عند ابيحنيفة ره وابيوسف ره صلوة التطوع عليها بالايماء الى اي جهة توجهت جائزة لمن كان خارج المصر وليس بين ابنيته سواء كان مسافرا او غير مسافر عند جمهور العلماء غير مالك ره فانه شرط كونه مسافرا وذكره في الذخيرة عن محمد ره وليس بمشهور عنه وعن ابيوسف ره انها يجوز في المصر بلا كراهة وعن محمد ره يجوز معها ولا يجوز عند ابيحنيفة ره فذكر المص ره يعني قوله للمقيم عنده على الاطلاق غير سديد وتمام بيانه في الشرح ولو افتتح خارج المصر ثم دخله قبل الفراغ قيل يتمها بالايماء على الدابة وقيل

يتمها بالنزول على الارض وعليه الاكثرون ولو نزل بعد ما افتتحها راكبا قبل الفراغ بنى ويتمها
بركوع وسجود ولو صلى بعضها نازلا ثم ركب لا يبني وعن ابي يوسف رح يستقبل فيهما و
كذا عن محمد رح وعن زفر رح يبني فيهما واما صلوة الفرائض على الدابة فيجوز ايضا لكن بالاعذار
التي ذكرناها في التيمم من خوف المرض والعدو والسبع او الطين فاذا خاف على نفسه ودابته من
سبع ولص او كان في طين يغيب الوجه فيه لا يجد مكانا جافا او كان مريضا يحصل له بالنزول
والركوب زيادة المرض او بطوء برء جاز له الايماء بالفرض عليها واقفة مستقبل القبلة ان امكنه
ذلك والا فبقدر الامكان وكذا شيخ راكب دابة ولم يقدر على النزول او كان بحيث لو نزل لا يقدر على
الركوب وامرأة ليس معها محرم ولا تستطيع النزول والركوب بنفسها فانهما يصليان عليها اي على الدابة
وكذا لو كانت الدابة جموحا لو نزل لا يمكنه ركوبها الا بعناء ولا تلزم الاعادة عند زوال العذر في جميع
ذلك والمصلي على الدابة يومي بالركوع والسجود ويجعل السجود اخفض من الركوع كالمريض المصلي قاعدا
بالايماء كما تقدم ولو سجد على شيء وضع عنده او على ظهرها او سجد على سرجه لا يجوز ذلك
السجود ولا يكون سجودا بل ايماء لان الصلوة عليها شرعت بالايماء ولو كانت على سرجه
نجاسة كثيرة او في ركابيه فانها لا تمنع جواز الصلوة على قول الاكثر وقيل تمنع والاول
هو ظاهر الرواية فرع راكب الدابة المتوجهة الى القبلة انحرفت دابته عنها وهو
ينهها لا يجوز صلوته ذكره الحلواني يعني اذا كان الانحراف قدر ركن على ما تقدم من
الخلاف ولو صلى في شق محمل والدابة واقفة جاز ان ركز تحته خشبة كالصلوة على
العجلة الموضوعة على الارض واقفة فيكون كالصلوة على السرير وان لم يكن تحت
المحمل خشبة او كانت الدابة تسير فهي صلوة عليها كما اذا كانت العجلة سائرة
لا يجوز الفرض الا بعذر والواجبات والمنذور وما لزم بالشروع وصلوة
الجنازة وسجدة التلاوة التي تليت حال النزول كلها بمنزلة الفرض واما السنن

الرواتب فكسائر النوافل وعن ابيحنيفة ره انه ينزل لسنة الفجر ولا تصلى عليها

بلاعذر لتاكدها ولو صلى الفريضة فى السفينة قاعدا من غير عذر يجوز عنده

وقالا لا يجوز الا من عذر بان يحصل له دوران الراس بالقيام وغيره من الاعذار لان

القيام ركن فلا يترك الا بعذر وله ان دوران الراس فيها غالب والغالب كالمحقق والقيام

افضل عنده وكذا الخروج من السفينة والصلوة على الارض افضل ان امكن والخلاف

فى السائرة ومثلها المربوطة فى اللجة ان كانت تضطرب شديدا وان لم يكن الاضطراب

شديدا او كانت مربوطة بالشط فقيل هو على الخلاف ايضا والصحيح عدم الجواز اتفاقا

وفى الايضاح ان كانت موقوفة فى الشط وهي على قرار الارض فصلى جاز لان حكمها

حكم الارض والا فلا يجوز ان امكنه الخروج لانها اذا لم تستقر فهي كالدابة انتهى والناس

عن هذه المسئلة غافلون ثم المصلى فى السفينة يلزمه استقبال القبلة عند

الافتتاح وكلما دارت بمنزلة البيت فى حقه حتى لا يتطوع فيها موميا مع قدرته على

الركوع والسجود والثالثة من الفرائض القراءة وهي تصحيح الحروف بلسانه بحيث يسمع نفسه

وان لم يسمع نفسه فليس بقراءة بل هي مجمجة فان صحح الحروف من غير ان يسمع نفسه لا يكون ذلك

قراءة فى اختيار الهندوانى والفضلى ره وقيل اذا صحح الحروف يجوز وان لم يسمع نفسه وهو اختيار

الكرخي ره وفى المحيط الاصح قول الشيخين وفى الكافى قال شمس الائمة الحلوائى ره الاصح انه لا يجوز

مالم تسمع اذناه ويسمع من بقربه انتهى وعلى هذا كل ما يتعلق بالنطق والطلاق والعتق

والاستثناء والتسمية على الذبح والبيع ووجوب السجدة بتلاوته ونحو ذلك لا يصح

عند الشيخين مالم يسمع نفسه ومن بقربه والقراءة فرض فى جميع ركعات النفل وكذا فى جميع

ركعات الوتر لان له شبها بالسنة وكذا يفرض القراءة فى كل الفرض فى ذوات الركعتين

كالفجر والجمعة ونحوهما واما في ذوات الاربع كظهر المقيم وعصره وعشائه وكذا فى

ذوات الثلثة كالمغرب نفرض القراءة انما هو في الركعتين من كل منها حال كون
الركعتين بغير عينهما اي سواء كانت في الاولين او الاخرين او الاولى والثالثة
او الاولى والرابعة او الثانية والثالثة او الثانية والرابعة وعند الشافعي رح القراءة
فرض في جميع ركعات الفرض وعند مالك رح في الاكثر وعند زفر رح في ركعة واحدة و
عند البعض ليست بفرض بل هي مستحبة والدلائل في الشرح والافضل ان يقرأ في
الاولين كذا ذكره القدوري في شرح مختصر الكرخي رح وهو يفيد انه لو لم يقرأ فيهما
لا يكره والصحيح انه يكره ان كان عامدا ويسجد للسهو ان كان ساهيا لان تعيين القراءة في
الاولين واجب واذا قرأ في الاولين فهو في الاخرين مخير ان شاء قرأ وان شاء سبح ثلث تسبيحات
وان شاء سكت مقدار ثلث تسبيحات وقيل مقدار تسبيحة والقراءة افضل ثم التسبيح
افضل من السكوت وقراءة الفاتحة وحدها سنة وقيل مستحبة وروى الحسن رح عن ابي حنيفة
رح انها واجبة في الاخرين يجب سجود السهو بتركها ساهيا ورجحه ابن الهمام في شرح
الهداية وعلى هذا يكره الاقتصار على التسبيح والسكوت ثم لما بين محل الفرض من القراءة
شرع في بيان مقداره فقال واما التقدير اي بيان ما هو فرض من مقدار القراءة فالفرض
قراءة اية واحدة في كل ركعة فرضت فيها القراءة وان اي ولو كانت تلك الاية قصيرة
نحو قوله تعالى ثم نظر هذا عند ابي حنيفة رح في اظهر الروايات عنه وفي رواية ما يطلق عليه اسم
القران ولم يشبه خطاب احد فعلى هذه الرواية لا يجزي نحو ثم نظر وعندهما وهي رواية عنه ايضا
ثلث ايات قصار نحو ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر او اية طويلة مقدار ثلث ايات قصار و
ذكر في الاسرار انه ما قالاه احتياط واما اذا قرأ اية هي كلمة واحدة نحو قوله تعالى مدهامتان او حرف واحد نحو ق وص
فان كل حرف منها اية عند بعض القراء فقد اختلف المشايخ فيه اي في كونه مجزيا عن الفرض والاصح انه
لا يجوز لانه لا يسمى قاريا وان قرأ اية طويلة نحو اية الكرسي واية مداينة وهي قوله تعالى

يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى آخره فقرأ البعض اي النصف منها في ركعة
والبعض الآخر في ركعة اخرى فقد اختلفوا فيه ايضا قال بعضهم لا يجوز لانه دون آية
والاصح انه يجوز على قوله وكذا على قولهما لانه يزيد على ثلاث آيات قصار والذي
يحسن ان يقرأ الآية واحدة لا يلزمه التكرار اي تكرار تلك الآية عنده اي عند ابي حنيفة
وعندهما يلزم التكرار ثلث مرات واما القادر على قراءة آية لو كرر نصفها مرتين او اكثر فلا
يجوز عنده والقادر على ثلث آيات لو كرر آية لا يجوز عندهما والرابعة من الفرائض الركوع
وهو طأطأة الراس اي خفضه لكن مع انحناء الظهر لانه هو المفهوم من موضع اللغة ولذا قال
وان طأطأ راسه قليلا اي تدلا قليلا ولم يعتدل اي لم يحصل الى حد الاعتدال من الركوع ان
كان الى الركوع الكامل اقرب منه الى القيام جاز ركوعه لان ما قرب من الشيء اعطي حكمه و
ان كان الى القيام اقرب بان لم ينحن ظهره بل طأطأ راسه مع ميلان منكبيه لا يجوز ركوعه
لانه لا يعد راكعا بل قائما رجل انتهى الى الامام وهو راكع فكبر ذلك الرجل ووقع تكبيره وهو
اي والحال انه الى الركوع اقرب منه الى القيام فصلوته فاسدة لعدم صحة شروعه لان
الشرط وقوع تكبيرة الاحرام في محض القيام ولم يوجد رجل احدب بلغت حدوبته الى الركوع
يخفض راسه في الركوع تحقيقا للانتقال من القيام الى الركوع وذكر في عيون الفتاوى
اذا ادرك الرجل الامام واقتدى به في ركعة بعد ما سجد الامام لتلك الركعة
سجدة فركع المقتدي وسجد سجدتين تفسد صلوته لانه انفرد بصلوة ركعة كاملة
في موضع فرض فيه عليه الاقتداء ولو انه ادرك الامام بعد ما ركع وهو بعد في السجدة
الاولى فركع وحده وسجد سجدتين معه لا تفسد صلوته وان كانت لا تحتسب له تلك
الركعة لان زيادة ما دون الركعة غير مفسد للصلوة واذا ركع المقتدي قبل ركوع
الامام فرفع راسه قبل ان يركع الامام لم يجز ذلك الركوع حتى لو لم يعد عند ركوع الامام

ومضى على صلوته فسدت صلوته فوجب على المصلي اعادة الركوع الاولى وان
اذرك الامام وهو في الركوع بعد اجزاه اي اجزى المقتدي ذلك الركوع عندنا خلافا لزفرره
واذا انتهى الى الامام وهو اي والامام راكع فكبر المؤتم تكبيرة الافتتاح ووقف حتى رفع الامام راسه من
الركوع لا يصير المقتدي مدركا لتلك الركعة بل يكون مسبوقا بها وكذا لو لم يقف بعد التكبير بل
ركع لكن وقع ركوعه مع رفع الامام راسه الى حد هو الى القيام اقرب قال زفرره يصير مدركا لتلك الركعة
ثم اعلم ان مدرك الامام في الركوع لا يحتاج الى تكبيرتين خلافا للبعض ولو نوى بتلك التكبيرة الواحدة
الركوع لا الافتتاح جاز ولغت نيته بشرط وقوعها في حال القيام كما تقدم وركنية الركوع متعلقة
بادنى ما يطلق عليه اسم الركوع لغة عندهما خلافا لمن شرط الطمانينة على ما بيناه وذكر في الشرح اي في
شرح الاسبيجابي انه ان لم يقل ثلث تسبيحات او لم يمكث مقدار ذلك لا يجوز ركوعه وهذا قول استاذ
كقول ابي مطيع البلخي ره بفرضية التسبيحات الثلاث فيهما حتى لو نقص واحدة لا يجوز ركوعه وسجوده
وكذلك ركنية السجود متعلقة بادنى ما يطلق عليه اسم السجود وهو وضع الجبهة على الارض وذكر في زاد
الفقهاء وكذا في غيره ان ادنى تسبيحات الركوع والسجود الثلث وان الاوسط خمس مرات والاكمل سبع مرات
لقوله عليه السلام اذا ركع احدكم فليقل ثلاث مرات سبحان ربي العظيم وذلك ادناه واذا سجد فليقل
سبحان ربي الاعلى ثلث مرات وذلك ادناه والمراد من الادنى ما يحصل به السنة ولذا
كره النقص عن الثلاث واذا كان الثلاث ادنى والمستحب الايتار ناسب ان يكون
الاوسط خمسا والكمال سبعا ويزيد المنفرد ما شاء مع الايتار واما الامام فلا يزيد
على الثلاث الا برضاء الجماعة والخامسة من الفرائض السجدة وهي فريضة
تتادى بوضع الجبهة على الارض او ما يتصل بها بشرط الانخفاض الزائد على
نهاية الركوع مع الخروج على حد القيام والكمال فيه وضع
الجبهة والانف والقدمين واليدين والركبتين لقوله عليه السلام

أُمِرتُ ان اسجد على سبعة اعظم على الجبهة واليدين والركبتين واطراف القدمين

والانف داخل الجبهة لان عظمها واحد وان وضع جبهته دون انفه جاز سجوده بالاجماع

ولكن ان كان ذلك من غير عذر يكره ذكره في المزيد المفيد وذكر في التحفة والبدائع انه لا يكره

والاول اظهر لما روي انه عليه السلام كان اذا سجد مكّن انفه وجبهته من الارض وان

وضع انفه دون جبهته فكذلك يجوز سجوده ولكن يكره ان كان بغير عذر لعنده وقالا لا

يجوز السجود بالانف وحده الا اذا كان بجبهته عذر وهو رواية اسد بن عمرو عن ابي حنيفة رح وفي

الزاهدي ذكر الانف وهو اسم لما صلب دليل على انه لا يجوز السجود على الارنبة وان عليه ان يمكن

ما صلب منه وفي كفاية المجالس عن ابي حنيفة رح اذا وضع ارنبة انفه لا يجوز وانما يجوز اذا وضع

عظم انفه ولو وضع خده في السجود او ذقنه وهو ملتقى اللحيين من الحنك لا يجوز سجوده

بالاجماع وان اي ولو كان ذلك من عذر مانع من لزوم السجود على الجبهة او الانف بل اذا عرض

العذر المانع يؤمي بالسجود ايماء ولا يسجد على خده ولا ذقنه لسقوط السجود عنه لوجود

العذر في محله وهو الجبهة والانف ووضع اليدين والركبتين في السجود ليس بواجب اي ليس

بفرض بل هو سنة عندنا خلافا لزفر والشافعي رح فان ذلك فرض عندهما لو سجد رافعا

يديه او ركبتيه لا يجوز سجوده عندهما وكذا عند الامام الاحمد المحدث المتقدم ولنا ان السجود

يتحقق بدونه وتمام تحقيقه في الشرح ولو سجد ولم يضع قدميه او احدهما على الارض لا يجوز سجوده ولو

وضع احدهما جاز ويكره كما لو قام على قدم واحدة وقيل فيه روايتان وذكر التمرتاشي رح ان اليدين

والقدمين سواء في عدم الفرضية وذكر الاكمل انه الحق وهو بعيد عنه على ما قررناه

في الشرح والمراد من وضع القدم وضع اصابعها وان وضع اصبعا واحدة او

وضع ظهر القدم بلا اصابع ان وضع مع ذلك احدى قدميه صح والا فلا وفهم

منه ان المراد بوضع الاصابع توجيهها نحو القبلة ليكون الاعتماد عليها والا

فهو وضع ظهر القدم وقد جعلوه غير معتبر وهذا مما يجب التنبه له واكثر الناس
عنه غافلون ولو سجد بسبب الازدحام على فخذه جاز وهو قول ابي حنيفة ره وكذا لو كان
به عذر منعه عن السجود على غير الفخذ يجوز سجوده على الفخذ في المختار ولا يجوز بلا عذر على المختار
كذا في الخلاصة ولو وضع كفه بالارض وسجد عليها يجوز على الصحيح ولو بلا عذر الا انه يكره وهو
اي السجود على الفخذ قول ابي حنيفة ره ولم يرو عن الامامين مخالفته وان سجد على ركبتيه لا يجوز سجوده
سواء كان بعذر او بغير عذر بل هو ايماء وفي الزاهدي عن الحسن ره الاصح انه اذا سجد على فخذه
او ركبتيه بعذر جاز والا فلا وان سجد على ظهر رجل للازدحام وهو اي ذلك الرجل المسجود على ظهره
في الصلوة التي يصليها الساجد يجوز سجوده لامكان الحاجة في الجملة وان سجد على ظهر رجل ليس في
الصلوة التي هو فيها لا يجوز سجوده لان الضرورة انما تتحقق عند الاشتراك فيها لا عند عدمه
والجواز مخصوص بعذر الازدحام فلا يجوز بدونه ولو كان موضع السجود ارفع اي اعلى من
موضع القدمين ان كان ارتفاعه مقدار ارتفاع لبنتين منصوبتين جاز السجود عليه
والا اي وان لم يكن ارتفاعه ذلك القدر بل كان ازيد فلا يجوز السجود عليه واراد باللبنة
في قوله مقدار لبنتين لبنة بخارى وهي ربع ذراع عرضه ستة اصابع فمقدار ارتفاع اللبنتين المنصوبتين
نصف ذراع ثنتي عشرة اصبعا وفي الزاهدي لو سجد المريض على دكان دون صدره يجوز كالصحيح
والاقرب ما ذكره المص ره ولو سجد على كور عمامة وهو دورها يقال كار
العمامة وكورها اذا ادارها ولفها وهذه العمامة عشرة اكوار اي ادوار او سجد
على فاضل ثوبه اي الذي هو لابسه اذا وضع كور العمامة او فاضل الثوب
على شيء طاهر جاز سجوده عندنا خلافا للشافعي رحمه الله واحمد ايضا فان
عندهما لا يجوز والدلائل في الشرح ويشترط في صحة السجود على كور العمامة
كون ما سجد عليه منها متصل بالجبهة فلو سجد على ما اتصل بما فوق الجبهة لا يجوز بل

ان يجد في سجوده عليها حجم الارض كما في السجود على القطن ونحوه ومع هذا كله يكره اذا كان
بلا عذر ولو بسط كمه او ذيله على شئ نجس فسجد عليه لا يجوز سجوده في الاصح وقيل في رواية
يجوز وصححه المرغيناني وليس بشئ وان اعاد السجود في هذه الصورة على مكان طاهر صحت بالاتفاق
ولو وضع كفيه او بسط خرقة على شئ طاهر للحر او البرد او للتراب وسجد على ذلك جاز و
الكلام كله انما هو في الكراهة اما في الكفين فيكره بلا عذر واما الخرقة ونحوها فالصحيح
عدم الكراهة وعن ابي حنيفة ره انه صلى في المسجد الحرام على الخرقة فنهاه رجل فقال له الامام
من اين انت فقال من خوارزم فقال الامام جاء التكبير من ورائي اي تعلمون منا ثم
تعلمونا هل تصلون على البردي في بلادكم فقال نعم قال يجوز الصلوة على الحشيش ولا يجوز
على الخرقة فالحاصل انه لا كراهة في السجود على شئ مما فرش على الارض خلافا لمالك ره فيما
ليس من جنس الارض كالجلد والمنج والمنسوج من قطن او كتان فان عنده يكره السجود على ذلك
والتقييد بالطاهر انما هو لازم في موضع الكف كما مر واما غير الكف فانه لو بسط على نجس بلا س
بحيث يمنع وصول اثر النجاسة من الريح واللون يجوز على ما مر في فصل النجاسة ثم البسط
لدفع الحر او البرد لا كراهة فيه واما لدفع التراب فان كان لدفعه عن عمامته او ثوبه لا يكره و
ان كان لدفعه عن وجهه وجبهته مع عدم التضرر فانه يكره ومن صلى على قباء ونحوه يجعل
موضع الكتف تحت رجليه ويسجد على ذيله لانه اقرب الى التواضع وان سجد على الثلج
فانه ان لم يلبده بان يكبس حتى يتداخل ويلزق بعض اجزائه ببعض وكان الثلج بحيث
يغيب وجهه اي وجه الساجد فيه ولا يجد حجمه اي صلابة جرمه لا يجوز
سجوده عليه لعدم استقرار جبهته على الارض وما يتصل بها وان لبده جاز سجوده
عليه وعلى هذا اذا القى الحشيش رطبا او يابسا فسجد عليه ان لبده حتى لا يتسفل بالتسفل
ان يجد حجمه جاز والا فلا وكذا الحكم اذا سجد على التبن او القطن المحلوج او الصوف

ونحوه وان لم تستقر جبهته بتمام التسفل لا يجوز سجوده وكذا كل محشو كالفرش
والوسائد وكذا كور العمامة ما لم يكبسه حتى ينتهي الى تسفله ويجد الصلابة لا يجوز
سجوده ولو سجد على الدخن او على الارز او على الجاورس وهو نوع من الدخن او على الذرة
لا يجوز سجوده لانها لملاستها ولزازتها لا يستقر بعضها على بعض فلا يمكن انتهاء
التسفل فيها ولو سجد على الحنطة او الشعير يجوز لان حباتهما تستقر بعضها على بعض
لخشونة ورخاوة في اجسامهما واما الارز ونحوه من الحبوب والحلوج وشبهه من
المنفوش اذا كان شيء منهما في الجوالق جاز السجود عليه اذا كان غير متخلل في الجوالق
بحيث لا يتسفل بالكبس وسئل نصير ره بن يحيى ره عمن يضع جبهته على حجر صغير
هل يجوز سجوده ام لا قال ان وضع اكثر جبهته على الارض اي مع ذلك الحجر لانه من جملة
الارض يجوز والا فلا كذا ذكره في المحيط وفي التجنيس ايضا وحد الجبهة طولا من الصدغ
الى الصدغ وعرضا من اسفل الحاجبين الى حرف القحف وان لم يضع ركبتيه في السجدة
على الارض يجوز سجوده هو المختار لما تقدم ان وضعهما ليس بفرض والسادس من الفرائض
القعدة الاخيرة التي تكون في اخر الصلوة سواء تقدمها قعدة اولا وقدر الفرض في القعدة
هو القعدة مقدار ادنى قراءة التشهد وهو اسرع ما يكون مع تصحيح الالفاظ لقوله
عليه السلام اذا قلت هذا او فعلت هذا فقد تمت صلوتك على التمام باحد الشيئين
اما بقوله التحيات الى اخره واما بالقعود قدر ذلك القول والمراد من التشهد التحيات
الى عبده ورسوله لا ما زعم البعض انه لفظ الشهادتين فقط وتظهر فرضيتها
اي ثمرة فرضية القعدة في هذه المسائل الاولى رجل صلى الظهر ونحوها
خمسا بان قيد الخامسة بالسجدة ولم يقعد على راس الرابعة بطلت فرضيتها
اي فرضية صلوته وتحولت صلوته نفلا ويضم سادسة عندهما واما عند محمد ره

نبطل اصل صلوته وخرجت من كونها صلوة وكذا لو لم يقعد على ثالثة المغرب او
ثانية الفجر حتى قيد ركعة اخرى بالسجدة والثانية من المسائل المسافر اذا اقتدى
بالمقيم في صلوة فائتة لا يصح اقتداؤه لان القعدة الاولى فرض في حق المسافر
دون المقيم فيكون اقتداءه به كاقتداء المفترض بالمتنفل وهو غير جائز عندنا
قيد بالفائتة لانه لو اقتدى به في الوقتية يصح لان صلوته تصير اربعا باقتدائه
في الوقت لا بعد الوقت والثالثة من المسائل اذا تذكر المصلي بعد تمام الصلوة
والقعود قدر التشهد سجدة التلاوة فعاد اليها اي الى سجدة التلاوة بان سجدها
ارتفعت اي زالت فرضية القعدة حتى انه لو لم يقعد قدر التشهد بعدما
سجد للتلاوة فسدت صلوته لانعدام فرض منها وهي القعدة الاخيرة والرابعة
من المسائل اذا نام المصلي في القعدة الاخيرة كلها فلما انتبه اي فوقت انتباههم
يفرض عليه ان يقعد قدر التشهد وان لم يقعد فسدت صلوته لان الافعال في الصلوة
حالة النوم لا تحتسب ولا تعتبر لصدورها لا عن اختيار فكان وجودها كعدمها
كما اذا قرء فيها نائما او قام او ركع او سجد نائما وهذا في القيام والقراءة و
الركوع والسجود مقرر واما القعدة فقيل تعتبر من النائم والاصح انها لا تعتبر
لانها من اجزاء العبادة فلا تتادى بلا اختيار وهذه المسئلة وهي وقوع بعض
افعال الصلوة حالة النوم يكثر وقوعها لا سيما في التراويح خصوصا في ليالي الصيف
والناس عن هذه المسئلة غافلون والسابعة من الفرائض وهي احدى المسئلتين المختلف
فيهما وهي الخروج من الصلوة بفعل المصلي فانه فرض عنده خلافا لهما على ما ذكره
ابو سعيد البردعي حتى ان المصلي اذا احدث عمدا بعدما قعد قدر التشهد او تكلم
او عمل عملا ينافي الصلوة كالاكل والشرب وغير ذلك تمت صلوته بالاتفاق

لتمام جميع فرائضها وان سبقه الحدث من غير تعمده في هذه الحالة فكذلك
تمت صلوته عندهما ولم يبق عليه الاشئ واجب وهو السلام وقال ابو حنيفة
ره يتوضا ويخرج من الصلوة بفعله قصدا لكونه فرضا بقي عليه من
فرائضها حتى لو لم يتوضأ ويخرج من صنعه تبطل صلوته ويبتنى على هذا
الاصل وهو كون الخروج بفعل المصلي فرضا عنده لا عندهما اثنى عشر مسائل
تلقب بالاثنى عشرية وهي المتيمم اذا راى الماء وقدر على استعماله بعد ما قعد
قدر التشهد وكذا المقتدي بالمتيمم اذا راى الماء في هذه الحالة وعنده ان امامه
قادر على استعماله اوكان المصلي ماسحا على الخف فانقضت مدة مسحه بعد ما قعد
قدر التشهد وخلع خفيه او احدهما حقيقة اوحكما بعمل يسير بحيث ان من راه لا يظنه
خارج الصلوة قيد به لانه لو خلعه بعمل كثير لا يتاتى الخلاف لوجود الخروج بصنعه اوكان
المصلي اميا فتعلم سورة من القران بعد القعود قدر التشهد بان تذكرها اوراها مكتوبة
ففهمها من غير تكلف حتى لو تعلمها من غيره لا يتاتى الخلاف لخروجه بصنعه اوكان المصلي
عاريا فوجد ثوبا قدر على لبسه بعد ما قعد قدر التشهد اوكان المصلي موميا غير قادر على
الركوع والسجود فقدر عليهما بعد القعود قدر التشهد وتذكر المصلي في هذه الحالة
ان عليه صلوة قبل هذه الصلوة وهو صاحب الترتيب واحدث الامام القاري في هذه الحالة
فاستخلف اميا اوطلعت عليه اي على المصلي الشمس وهو في صلوة الفجر في هذه الحالة اودخل
وقت العصر وهو في صلوة الجمعة في هذه الحالة اوكان المصلي ماسحا على الجبيرة فسقطت
عن برء في هذه الحالة اوكان صاحب عذر فانقطع عذره في هذه الحالة واستمر
الانقطاع حتى استوعب وقتا الصلوة بان انقطع وهو في هذه الحالة من صلوة الظهر واستمر الانقطاع
حتى خرج وقت العصر ففي هذه المسائل الاثنى عشرية فسدت صلوته عنده لخروجه من الصلوة بامر من غير صنعه

فقالا تمت صلوته بناء على الاصل المذكور وتمام بحثه وتحقيقه في النهر وقد زيد على هذه
المسائل ما لو صلى بالنجاسة لفقد ما يزيلها ثم بعد ما قعد قدر التشهد قدر على ازالتها وما اذا دخل
وقت من الثلثة في قضاء فائتة في هذه الحالة وما اذا عتقت وهي تصلي بغير قناع في هذه
الحالة فلم تستر على الفور والثامنة من الفرائض وهي الثانية من المختلف فيها تعديل الاركان فانه عند ابيوسف
والشافعي رح فرض لما ذكرنا من الحديث اي حديث ابن مسعود المتقدم في اول ذكر الفرائض وعندهما تعديل الاركان من الواجبات
لا من الفرائض وسئل محمد رح عن ترك الاعتدال في الركوع والسجود فقال اني اخاف ان
لا يجوز صلوته وكذا عن ابيحنيفة رح وعن السرخسي من ترك الاعتدال يلزمه الاعتدال
اي يلزمه ان يعيد الصلوة بالاعتدال ومن المشائخ من قال يلزمه ويكون الفرض هو
الثاني والمختار ان الفرض هو الاول والثاني جبر الخلل الواقع فيه بترك الواجب وكذا كل
صلوة اديت مع الكراهة التحريمية يجب اعادتها والفرض هو الاول والثاني جابر قال ابن
الهمام في شرح الهداية وكذا القومة من الركوع والجلسة بين السجدتين والطمانينة
فيهما كلها فرائض عند ابيوسف رح وعندهما هي سنن على ما ذكره في
الهداية وقال ابن الهمام في شرحها ينبغي ان تكون القومة والجلسة واجبتين
لمواظبته عليه السلام عليهما وقوله عليه السلام لا تجزي صلوة لا يقيم الرجل
فيها ظهره في الركوع والسجود ويدل عليه ما ذكره قاضيخان في ما يوجب السهو
المصلي اذا ركع ولم يرفع راسه من الركوع حتى خر ساجدا ساهيا يجوز صلوته
عند الطرفين وعليه السهو وفي القنية وقد شدد القاضي الصدر
في شرحه في تعديل الاركان جميعا تشديدا بليغا فقال واكمال كل ركن واجب
عندهما وعند ابيوسف والشافعي رح فريضة فيمكث فيهما وفي القومة حتى يطمئن كل عضو
هذا هو الواجب عند الطرفين حتى لو تركها او شيئا منها ساهيا يلزمه السهو ولو تركها

عمدا يكره اشد الكراهة ويلزمه ان يعيد الصلوة وتكون معتبرة في حق سقوط
الترتيب ونحوه كمن طاف جنبا يلزمه الاعادة والمعتبر هو الاول كذا هذا انتهى
وما سواه اي وما عدا تعديل الاركان من الواجبات جملة من اشياء منها تعيين قراءة
الفاتحة فان قراءتها واجبة عندنا وعند الائمة الثلثة فرض ومنها تعيين
القراءة المفروضة فيها في الركعتين الاوليين منها ومنها الاقتصار بالفاتحة فيهما
اي في الركعتين الاوليين على مرة واحدة في كل واحدة اي يجب ان تكون الفاتحة
في كل ركعة من الاوليين واحدة حتى لو كررها في ركعة كره ان كان عمدا ووجب سجود السهو
لو سهى لمخالفة المتوارث وقيد بالاوليين لان الاقتصار فيها على مرة في الاخريين
ليس بواجب حتى لا يلزم سجود السهو بتكرار الفاتحة فيهما سهوا ولو تعمده
لا يكره ما لم يؤد الى التطويل على الجماعة او اطالة الركعة على ما قبلها ومن الواجبات
تقديمها اي تقديم الفاتحة على السورة للمواظبة ومنها ضم السورة او ما
يقوم مقامها من الايات التي تعدل السورة اليها اي الى الفاتحة في الاوليين للمواظبة
ايضا وهو سنة عند الائمة الثلثة ومن الواجبات الجهر في القراءة فيما يجهر فيه
بها كالفجر والجمعة ونحوهما ومنها المخافة بالقراءة فيما يخافت فيه بها
كالظهر ونحوها ومنها قراءة القنوت في الوتر ومنها قراءة التشهد في القعدتين
الاولى والاخيرة وهو ظاهر الرواية وفي رواية قراءة التشهد واجبة في القعدة
الاخيرة فقط وفي الاولى سنة والاصح ظاهر الرواية انها واجبة في القعدتين ومن الواجبات القعدة الاولى ومنها
سجدة التلاوة فانها مع كونها واجبة في نفسها فهي من واجبات الصلوة ايضا اذا تليت فيها حتى لو اخرها عن محلها سهوا يجب سجود
السهو ومنها سجدة السهو لانه جبر لما وقع من الخلل فيها كما لا لها وهذا واجب ومنها تكبيرات
العيدين للمواظبة من غير ترك ايضا والمراد بالتكبيرات الزوائد واما تكبيرة

الاحرام نفرض وتكبير الركوع والسجود سنة الا ركوع الركعة الثانية فان تكبيره
واجب لاتصاله بالواجب وهي الزوائد ومنها الانتقال من الفرض الذي هو فيه الى
الفرض بغير مكث الذي بعده فانه واجب حتى لو اخر كما اذا ركع ركوعين يجب سجود
السهو لانتقاله من الفرض الى غير الفرض الذي بعده وهو السجود وكذا اذا سجد ثلث
سجدات او قعد عن النهوض الى الثانية او الرابعة ثم قام ونحو ذلك مما يتخلل فيه بين
الفرضين شيء ليس بفرض وكذا رعاية الترتيب فيما شرع مكررا من الافعال في كل
الصلوة او في كل ركعة على ما بيناه في الشرح والخروج منها بلفظ السلام واجبان ايضا
ولم يذكرهما المصنف واما بيان صفة الصلوة من ابتدائها الى انتهائها على الترتيب
فهو انه اذا اراد الرجل ان يدخل في الصلوة نوى وهي شرط كما مر واخرج يديه من كميه
عند التكبير وهو ادب ليس بفرض في شيء من الصلوة خلافا لمن لاعلم له بالفقه من المتصوفين
فيه على ما بيناه في الشرح ثم اذا نوى كبر تكبيرة الاحرام ورفع يديه وهو سنة والافضل كون
الرفع مع التكبير ابتداؤه عند ابتدائه وانتهاؤه عند انتهائه وذكر في الهداية انه يرفع
يديه اولا ثم يكبر فانه قال والاصح انه يرفع اولا ثم يكبر انتهى والمعية اختيار شيخ الاسلام
وصاحب التحفة وقاضيخان واخرين وذكر الزاهدي عن البقالي انه قال هذا قول اصحابنا جميعا
وقيل يكبر اولا ثم يرفع ولو ترك الرفع دائما من غير عذر يأثم لا ان تركه احيانا والسنة ان
يرفع الرجل يديه حتى يحاذي كي يقابل بابهاميه شحمتي اذنيه وفي فتاوى قاضيخان يمس طرف
ابهاميه شحمتي اذنيه وعند الائمة الثلثة يرفع يديه الى منكبيه ولا شك ان يديه اذا اريد
منهما الكفان فاذا كانا حذاء منكبيه يكون طرف ابهاميه حذاء شحمتي اذنيه ويفرج
اصابعه حالة الرفع لكن لا يفرج كل التفريج كما انه لا يضم كل الضم بل يتركها على
العادة ويوجه حالة الرفع بطون كفيه نحو القبلة اكمالا للاقبال عليها

وقال بعضهم يجعل بطن كل كف الى الكف الاخرى واما المرأة فانها ترفع يديها عند
التكبير حذاء ثدييها بحيث يكون راس الاصابع حذاء منكبيها لانه استر لها وقيل هذا
في حق الحرة واما الامة فكالرجل وفي رواية الحسن عن ابي حنيفة ره ان المرأة كالرجل و
الصحيح الاول ثم المقتدي يكبر تكبيرا مقارنا بتكبير الامام عنده وعندهما يكبر بعد تكبير
الامام والخلاف انما هو في الافضلية لا في الجواز وقد تقدم ثم يضع يمينه على يساره
بعد التكبير ولا يرسلهما عندنا خلافا لمالك ره لما روي انه عليه السلام كان ياخذ
شماله بيمينه ويقبض بيده اليمنى رسغ يده اليسرى اي السنة ان يجمع الوضع والقبض
جميعا وكيفيته ان يضع كفه اليمنى على اليسرى ويحلق الابهام والخنصر على الرسغ ويبسط
الاصابع الثلث على الذراع ويضعهما الرجل تحت السرة وعند الشافعي ره على الصدر وهو
رواية عن مالك واحمد ره والمرأة تضع تحت ثدييها بالاتفاق لانه استر لها ثم الوضع سنة لكل علي
قيام فيه ذكر مسنون عندهما وعند محمد ره سنة لكل قيام فيه قراءة فيضع في حال الثناء و
القنوت وصلوة الجنازة عندهما لا عنده ويرسل في القومة بين الركوع والسجود وبين تكبيرات
العيدين ثم يقول سبحانك اللهم وبحمدك الى اخره اي وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
كذا روي عن النبي صلى الله عليه وسلم واكابر الصحابة رضوان الله تعالى عليهم وان زاد بعد
قوله تعالى جدك وجل ثناؤك لا يمنع من زيادته وان سكت عنه لا يؤمر به لانه لم يذكر في الاحاديث
المشهورة والاولى تركه الا في صلوة الجنازة وقيل يقول ايضا بعد الثناء وقبله اني وجهت
وجهي للذي فطر السموت والارض حنيفا وما انا من المشركين الخ عند ابي يوسف وتمامه ان صلوتي
ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العلمين لا شريك له وبذلك امرت وانا اول المسلمين
وعند الشافعي رحمه الله يقتصر عليه ثم في اول رواية عن ابي يوسف ره يقول
التوجه قبل التكبير والنية وفي رواية بعده وعندهما يقول التوجه ان شاء قبل الافتتاح

ولما كان ظاهر كلامه انه ياتي قبل التكبير عندهما لانه المتبادر من الافتتاح
قال العيني قبل النية ولا يقول ذلك بعدها قبل التكبير بالاجماع هو الصحيح كيلا
يفصل بينها والتكبير وعلم بقيد الاجماع ان مراده في قوله قبل التكبير اي قبل التكبير
والنية ايض كما قيدنا به ثم بعد الاستفتاح يتعوذ لقوله تعالى فاذا قرأت القران الاية
قد تكلمنا عليها في الشرح ثم المختار في لفظه عند صاحب الهداية استعيذ بالله الخ وهو
اختيار الفقيه ابي جعفر ره وعند غيره اعوذ بالله ومحله اول الصلوة فلو نسيه حتى قراء
الفاتحة لا يتعوذ كذا في الخلاصة ويفهم منه انه لو تذكر قبل اكمالها يتعوذ وح ينبغي ان
يستانفها واما التعوذ فتبع للثناء عند ابي يوسف ره فكل من ياتي بالثناء ياتي به سواء كان
يقرأ او لا لانه لدفع الوسوسة والكل محتاجون اليه حتى انه ياتي به المقتدي كما ياتي به الامام
والمنفرد وفي العيدين ياتي به قبل التكبيرات بعد الثناء لانه تبع له وعندهما
التعوذ تبع للقراءة فكل من يقرأ ياتي به لان شرعيته لها بالاية فلا ياتي به المقتدي
لانه لا يقرأ بخلاف الامام والمنفرد ويؤخر عن تكبيرات العيدين لان القراءة بعدها واما
المسبوق فلا ياتي به عندهما الا بعد مفارقة الامام لانه محل قراءة وعنده ياتي به مرتين
لانه يثني مرتين كما قال المص ره والمسبوق ياتي بالثناء اذا ادرك الامام حالة المخافتة
ثم اذا قام الى قضاء ما سبق منه ياتي به ايض كذا ذكره في الملتقط لان القيام الى قضاء ما
سبق كتحريمة اخرى لتغير الحال وما ذكرنا من انه يتعوذ مرتين اختيار صاحب الخلاصة و
في غيرها ان المسبوق يتعوذ عند ابي يوسف عند الشروع فقط ولم يذكر المص ره قول الطرفين بل
اقتصر على قول ابي يوسف ره كانه هو الاصح عنده تبعا لصاحب الخلاصة لكن المختار هو قولهما
على ما اختاره قاضيخان والهداية وشروحها والكافي وأكثر الكتب وفي بعض النسخ التعوذ
عند افتتاح الصلوة لا غير ولو افتتح الصلوة ونسي التعوذ حتى قرء الفاتحة ولا يتعوذ بعد

واذا ادرك الشارع في الصلوة عند شروعه الامام وهو يجهر بالقراءة لا ياتي بالثناء
بل يستمع وينصت للاية وقال بعضهم ياتي بالثناء عند سكتات الامام كلمة كلمة
او كلمتين كلمتين بحسب ما يمكنه لانه امكنه الاتيان بالسنة مع مراعات الامر وعن الفقيه
ابي جعفر الهندواني انه قال اذا ادرك الامام في الفاتحة يثني بالاتفاق وان ادرك في
السورة يثني بالاختلاف عند ابي يوسف رحمه الله لا عند محمد رحمه الله كذا ذكره في الذخيرة وهو بعيد لمخالفته
ظاهر الامر واما في صلوة الجمعة والعيدين فقيد بهما بناء على الغالب البعد عن الامام يقع
فيهما اذا كان المقتدي حال الجهر بعيدا عن الامام بحيث لا يسمع صوته فقد اختلف المتاخرون
فيه كما اختلفوا في وجوب الانصات على البعيد حال الخطبة قال بعضهم يجوز القراءة و
الذكر للبعيد والاصح انه يجب الانصات عليه فكذا ينبغي ان يكون هنا وان ادرك الامام
في الركوع فانه يتحرى في رائه الاتيان بالثناء ان كان اكثر رايه انه لو اتى به اي بالثناء
يدرك الامام في شيء من الركوع ياتي به قائما ثم يركع ليحرز الفضيلتين ومحل الثناء هو القيام
والا اي وان لم يكن غالب ظنه ادراك شيء من الركوع لو اتى بالثناء يركع ويتابع الامام ويترك
الثناء لان ادراك فضيلة الجماعة في تلك الركعة اولى وكذا الحكم اذا ادرك الامام في السجدة الاولى
ان غلب على ظنه ادراكها اذا اثنى يثني والا يترك الثناء ويسجد لاحراز فضيلة السجدتين
قيد بالاولى لانه لو ادركه في الثانية فانه لا يثني تكبير المشاركة لقلة ما بقي من الركعة
ولا ياتي بالركوع فيما اذا ادرك الامام بعد الركوع لانه لا يحتسب له فيكون اشتغالا بامر
زائد ليس من الصلوة ولا يكون مدركا لتلك الركعة ما لم يشارك الامام في الركوع
كله او في مقدار تسبيحة منه لقوله عليه السلام اذا جئتم الى الصلوة ونحن في السجدة
فاسجدوا ولا تعدوها شيئا ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة وفي الذخيرة قال ان
سوى ظهره في الركوع يعني حال كون الامام راكعا صار مدركا لتلك الركعة سواء قدر على التسبيح

اولم يقعد راي لا يشترط المشاركة قدر التسبيحة وهذا هو الاصح لان الشرط هو المشاركة
في جزء من الركن وان قل وادناه ان ينتهي الي حد الركوع قبل ان يخرج الامام من حد الركوع و
ان ادرك الامام وهو في القعدة الاولي والاخيرة قال بعضهم يكبر ويقعد من غير ثناء
وقال بعضهم ياتي بالثناء ثم يقعد والاول اولي لتحصيل زيادة المشاركة في القعود و
لا يتعوذ الا بعد الثناء لانه المتوارث وان كبر وتعوذ ونسي الثناء لا يعيد وكذا ان كبر و
بدا بالقراءة نسي الثناء والتعوذ والتسمية لفوات محلها ولا سهو عليه لانها سنن ولا سهو بتركها
بل بترك الواجب ثم بعد التعوذ يسمي اي يقرء بسم الله الرحمن الرحيم فياتي بها اي بالتسمية في
اول كل ركعة يقرئ فيها وهي سنة وذكر الزيلعي في شرح الكنز ان الاصح انها واجبة وكذا في الزاهدي
وغيره ويبتني عليه وجوب سجود السهو بتركها سهوا وهي اية من القران انزلت للفصل
بين السور وليست جزء من الفاتحة ولا من سورة سواها الا سورة النمل خلافا للشافعي ره
فانها عنده هي اية من الفاتحة ومن كل سورة ايضا في قول ثم في رواية عن ابيحنيفة ره انه
ياتي بها في اول ركعة منها والصحيح انه ياتي بها اول كل ركعة يقرئ فيها احتياطا لان
اكثر المشائخ علي هذا ذكره في الكفاية عن الحسن وبيناه في الشرح وتخفي عندنا
وعند احمد ره خلافا للشافعي ره فان عنده يجهر بها في الجهرية وتحقيق الادلة في
الشرح واما الامام اذا جهر فلا ياتي بها اي لا ياتي بها جهرا بل ياتي بها سرا واذا خافت ياتي
بها اي مخافة والمنفرد مثل الامام في ذلك كله واما التسمية عند ابتداء السورة بعد
الفاتحة فانه عند ابيحنيفة ره لا ياتي بها لا في حال الجهر ولا في حال المخافة وكذا عند
ابيبوسف ره وعند محمد ياتي بها في اول السورة اذا خافت بالقراءة لا اذا جهر بها لئلا يجمع
بين الجهر والمخافة في ركعة واحدة وعن محمد ره ياتي بها اذا خافت ثم بعد التسمية
يقرء الفاتحة واذا قال الامام في اخرها ولا الضالين يقول اي الامام امين والمؤتم

ايضا يقولها والتامين سنة لقوله عليه السلام اذا امن الامام فامنوا فانه
من وافق تامينه تامين الملائكة غفر الله له ما تقدم من ذنبه ويخفونها اي
الامام والمقتدون يخفون امين خلافا للشافعي رح لانها دعاء والاصل فيه الاخفاء
لقوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية ثم يضم الى الفاتحة سورة او ثلث ايات قصار
قدر اقصر سورة وجوبا فان قرء معها اية قصيرة او ايتين قصيرتين لم يخرج عن حد
الكراهة اي كراهة التحريمية لترك الواجب وان قرء ثلث ايات قصارا او كانت الاية او
الايتان تعدل ثلث ايات قصار خرج عن حد الكراهة المذكورة ولم يدخل في
حد الاستحباب فيكون فيه كراهة تنزيهة والمراد من الاستحباب السنة كما في اكثر
الكتب لان الواجب ضم السورة او الايات اليها اي الى الفاتحة في الاوليين والمستحب
اي السنة على ثلاثة اوجه احدها ان يقرأ في السفر حالة الضرورة من خوف
او عجلة لهم بفاتحة الكتاب واي سورة شاء او مقدار اقصر سورة من اي محل
تيسر وثانيها ان يكون في السفر حالة الاختيار وعدم الضرورة نحو يقرء في صلوة
الفجر مع الفاتحة سورة البروج ونحوها ويقرء في الظهر كذلك وفي العصر والعشاء
دون ذلك نحو الطارق والشمس وضحيها وفي المغرب يقرء بالقصار جدا كالعصر
والكوثر وثالثها ان يكون في الحضر فاذا خاف فوت الوقت يقرء قدر ما لا يفوته
الصلوة كما في السفر حالة الضرورة وان لم يخف فوت الوقت يقرء في صلوة
الفجر في الركعتين باربعين اية وهو ادنى السنة او خمسين او ستين اية
وهو الاوسط والاعلى الزيادة على الستين الى المائة فقد روي ان النبي عليه السلام
كان يصلي في الفجر بقاف وانه كان يصلي في الفجر بالصافات وانه يصلي فيها
بالستين الى المائة على ما بيناه في الشرح وذكر في الهداية انه يقرء بالاربعين

بآية وبالكسالى اربعين وبالاوساط ما بين خمسين الى ستين وقيل انكان الليالى
قصاراً فاربعين وانكان طوالاً فمائة وما بينهما ما بينهما وقيل ينظر الى طول الليالى
وقصرها وتوسطها ويقرأ فى الظهر مثله اي مثل ما يقرأ فى الفجر او يقرء فيها دونه
اي دون ما يقرأ فى الفجر كذا فى الاصل وهو المعول به وفى الاختيار يقرء فى الظهر ثلثين اية
يعنى فى الركعتين وفى العصر عشرين اية انتهى ويقرأ فى العصر والعشاء كذلك اي ما دون
ما يقرء فى الفجر رواية واحدة وعن النبي عليه السلام انه كان يقرء فى العشاء والتين والزيتون
وقال القدوري يقرأ فى الفجر اي كل ركعة بطوال المفصل اي سورة من طوال المفصل وفى
الظهر كذلك والعصر والعشاء باوساط المفصل وفى المغرب بقصار المفصل لما روي عن
عمر رضي الله عنه انه كتب الى ابي موسى الاشعري اقرأ فى المغرب بقصار المفصل وفى
العشاء باوساط المفصل وفى الصبح بطوال المفصل واما الطوال اي طوال المفصل فمن
سورة الحجرات الى سورة البروج واما الاوساط فمن سورة البروج الى سورة لم يكن واما
القصار فمن سورة لم يكن الى اخر القران هذا هو الذي عليه الجمهور وقيل طواله من ق
وقيل من الفتح وقيل من القتال وقيل من الجاثية وقيل من الحجرات الى عبس والاوساط
الى الضحى والباقي الى اخر القصار ويقرء فى الفجر فى الركعتين اربعين او خمسين اية سوى
الفاتحة كذا ذكره الصدر الشهيد فى كتابه وحد الاطالة فى الفجر انه يقرء فى الركعة الاولى
من ثلثين الى ستين وفى الثانية من عشرين الى ثلثين كذا ذكره فى الخلاصة الفتاوى
والماخوذ ان طوال المفصل من سورة الحجرات الى النبأ العظيم واوساط المفصل من سورة الغشاء
الى سورة القدر والباقى قصار المفصل والاصح ان طوال المفصل من سورة ص الى سورة
عبس واوساط المفصل من سورة عبس الى سورة لم يكن وقصار المفصل من
سورة اذا زلزلت الارض الى اخر القران والمنفرد كالامام فى جميع ذلك ويطيل

الامام في صلوة الفجر الركعة الاولى على الركعة الثانية وهذه الاطالة استحبابا اعانة على ادراك الركعة الاولى لان وقتها وقت نوم وغفلة وقدر الاطالة قراءة ثلثي القدر المسنون فيهما في الاولى وثلثه في الثانية وهو معتبر من حيث الاي ان تقاربت طولا وقصرا فان تفاوتت فمن حيث الكلمات والحروف وقيل تقرأ في الاولى ثلثين وفي الثانية عشرا او عشرين ولو قرء في الاولى اربعين وفي الثانية ثلث ايات لا باس به وذلك مما هو بيان الاولوية وركعتا الظهر وركعتا ما سواها اي سوى الظهر من بقية الصلوة وفي بعض النسخ وما سواهما اي ركعتا ما سوى الفجر والظهر سواء في قدر القراءة المسنونة لا تسن اطالة الاولى في غير الفجر عندهما بل تكره وقال محمد رحمه الله احب الي ان يطيل الاولى على الثانية في الصلوة كلها اعانة على ادراك الركعة الاولى كما في الفجر فان الوقت فيما سواها ايضا وقت اشتغال بالكسب كما انها وقت اشتغال بالنوم واما اطالة الركعة الثانية على الركعة الاولى فمكروه بالاجماع ان كانت تلك الاطالة بثلث ايات او بما فوقها وان كانت اية او ايتين لا تكره لانه عليه السلام صلى بالمعوذتين وثانيهما اطول باية وفي القنية لو قرأ في الاولى والعصر وفي الثانية الهمزة لا يكره لان الاولى ثلث ايات والثانية تسع فتكره الزيادة الكثيرة واما ما روي انه عليه السلام قرأ في الاولى من الجمعة سبح اسم وفي الثانية هل اتاك حديث الغاشية فزاد الثانية على الاولى بسبع ولكن السبع في السور الطول يسير دون القصار لان التفاوت هنا ضعف الاصل والسبع ثمه اقل من نصفه انتهى فعلم منه ان الاطالة المذكورة انما تكره اذا كانت فاحشة الطول من غير نظر الى عدد الايات وفي شرح المجمع لا خلاف لمحمد رحمه الله في اطالة الاولى على الثانية فيما سوى الجمعة والعيدين واما في الجمعة والعيدين فيسوي بين الركعتين اتفاقا واما في السنن وسائر النوافل فيسوي بين الركعتين ولا يطيل احديهما على الاخرى اطالة بنية الظهور الا اذا كان

ما يقرأ فيها ماثوراً عنه عليه السلام او ماثوراً عن الصحابة رضوان الله عليهم فانه
يصلي كما جاء في الرواية ولا تروسيذكر في فصل ما يكره انشاء الله تعالى فلما اي فحين فرغ
من القراءة يخر راكعا يكبر وهذا يفيد انه يصل خاتمة القراءة بالركوع من غير تراخ وعن ابي يوسف
رح انه قال ربما وصلت وربما تركت وقوله يكبر تكبيرا يدل على جعل التكبير مقارنا
للركوع ثم صرح به في قوله وينبغي ان يكون ابتداء تكبيره عند اول الخرور ويكون الفراغ
منه عند الاستواء راكعا وقيل يكبر قائما ثم يركع وبعضهم اي بعض المشائخ قالوا اذا
تم القراءة حالة الخرور فلا باس به بعد ان يكون ما بقي من القراءة حرفا واحدا او كلمة واحدة
لا اكثر من ذلك ويلزم من هذا القول وقوع التكبير بعد الركوع والقول الاول هو الصحيح لان
النبي عليه السلام كان يكبر حين يركع ويضع يديه في الركوع على ركبتيه معتمدا بهما ويفرج
اصابعه كل التفريج ولا يندب التفريج الا في هذه الحالة ولا الضم الا حال السجود وفيما سواهما
وهو حالة الرفع عند التحريمة والوضع في التشهد يترك على ما عليه العادة من غير تكلف ضم و
لا تفريج ويبسط ظهره ويسوي راسه بعجزه ولا يرفع راسه ولا ينكسه لما روي ان النبي عليه السلام
كان اذا ركع سوى ظهره حتى لو صب عليه الماء لاستقر وان عليه السلام كان اذا ركع لا يصوب راسه ولا
يقنعه وليس ايضا الصاق الكعبين واستقبال الاصابع بسنة وهذا كله في حق الرجال واما
المراة فتنحني في الركوع قليلا ولا تعتمد ولا تفرج اصابعها بل تضمها وتضع يديها على ركبتيها
وضعا ولا تحني ركبتيها ولا تجافي عضديها لان ذلك استر لها ذكره الزاهدي ويقول في
ركوعه سبحان ربي العظيم ثلثا وذلك ادناه لقوله عليه السلام اذا ركع احدكم فليقل ثلاث
مرات سبحان ربي العظيم وذلك ادناه واذا سجد فليقل سبحان ربي الاعلى ثلث مرات و
ذلك ادناه وان زاد على الثلاث فهو اي الفعل الذي هو الزيادة افضل من تركه لقوله عليه
السلام وذلك ادناه اي ادنى المسنون ولا شك ان الزيادة على الادنى افضل واذا زاد

فالسنة انه يختم على وتر لان الله تعالى وتر يحب الوتر وان اقتصر على التسبيح على مرة
واحدة او ترك التسبيح بالكلية جازت صلوته لعدم فرضيته ولكن يكره ذلك للترك
او للاختصار على المرة وكذا على مرتين للاخلال بالسنة وروى عن ابي مطيع البلخي ان
تسبيح الركوع والسجود ركن حتى لو تركه لايجوز صلوته وهو قول شاذ ولا ينبغي للامام
ان يطيل التسبيح وغيره على وجه يمل القوم بعد الاتيان بقدر السنة لانه اي
التطويل المذكور سبب لتنفير القوم عن الجماعة وانه اي التنفير عن الجماعة مكروه لانه مؤد الى
حرمان ثواب الجماعة الزائد على صلوة الفرد بسبع وعشرين درجة وان رضي القوم بالزيادة لا
يكره ولا ينبغي ان ينقص عن قدر اقل السنة في القراءة والتسبيح لملالهم لانهم غير معذورين
فيه ولو اطال الامام الركوع لادراك الجاءي تلك الركعة لا تقربا اي ليس لاجل التقرب بالركوع
لله تعالى فهو اي فعله ذلك مكروه كراهة تحريم ويخشى عليه عنه امر عظيم ولكن لا يكفر بسبب ذلك
لانه لم ينوبه عبادة بغير الله تعالى وقيل ان كان لايعرف الجاءي فلا باس ان يطيل قدر ما لا يثقل
على القوم وكذا ان اطال القراءة لاجل ادراك الناس الركعة والاصح ان تركه اولى واما لو اطال
الركوع عند مجي الجاءي تقربا لله تعالى من غير ان يتخالج قلبه شئ سوى التقرب فلا باس به اي بفعله
الاطالة ولا شك ان مثل هذه الحالة في غاية الندرة وهذه المسئلة تلقب بمسئلة الرياء
فينبغي التحرز والاحتياط فيها وقال بعضهم اذا احس بالجاءي يطيل التسبيحات بان يتأنى
في التلفظ بها من غير ان يزيد في عددها ولا فرق بين هذا وبين ذلك ثم بعد تمام
الركوع يرفع راسه حتى يستوي قائما ويقول الامام حال الرفع سمع الله لمن حمده فقط و
ان كان المصلي مقتديا ياتي بالتحميد بان يقول اللهم ربنا ولك الحمد او
اللهم ربنا لك الحمد او ربنا ولك الحمد او ربنا لك الحمد وافضليتها على ترتيبها
كذا في الكافي ولا ياتي المقتدي بالتسميع عندنا خلافا للشافعي رحمه الله لقوله عم اذا قال الامام سمع الله

لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد وان كان المصلي منفردا ياتي بهما في الاصح ذكره في
الهداية وقيل ياتي بالتسميع فقط عنده وصحح في المحيط عنه انه ياتي بالتحميد لا غير وتصحيح
الهداية اولى واما الامام فياتي بعد التسميع بالتحميد ايضا على قولهما اي قول صاحبيه
وهو رواية الحسن عن ابي حنيفة ره وفي ظاهر الرواية عنه انه لا ياتي بالتحميد واختار كثير
من المتاخرين قولهما وقد بيناه في الشرح وقول المص ره وفي رواية يقول اللهم ربنا لك الحمد
ولا يزيد على هذا يوهم ان المشروع في حق الامام ذلك في رواية عنهما وهو غير صحيح اذ ليس في
شئ من الروايات لا عنهما ولا عنه ان الامام يكتفي بالتحميد وكانه تقديم وتاخير وقع من الكاتب
سهوا وموضعه قبل قوله اما الامام الى اخره فيكون الضمير عائد الى المنفرد اي ان كان
المصلي منفردا ياتي بهما في رواية وفي رواية يقول اللهم ربنا لك الحمد ولا يزيد
ويرسل اليدين في القومة بعد الرفع من الركوع اتفاقا كذا قال الصدر الشهيد حسام الدين
في واقعاته وهو قول اكثر العلماء وذكر السيد الامام في الملتقط انه ياخذ اليد اليسرى
باليمنى في تلك القومة وهو قول غريب وفي صلوة الجنازة من اولها الى اخرها ووقت
قراءة الثناء او التعوذ في سائر الصلوة ووقت قراءة القنوت في الوتر ياخذ اليد باليد
على قول اكثر المشائخ اختيارا منهم بقول ابي حنيفة ره وابي يوسف ره وعند ابي حفص الفضلي
يرسل في جميع ذلك اختيارا منه لقول محمد ره وفي تكبيرات العيدين اي بين تكبيراتهما
يرسل يديه اتفاقا لعدم الذكر المسنون بينهما عندنا فاذا اطمان بعد رفع راسه من
الركوع قائما وسكن اضطراب اعضائه الحاصل من الرفع كبر تكبيرا متصلا بالخرور و
الباء بمعنى مع بان يكون ابتداؤه مع ابتداء الخرور وانتهاؤه مع انتهائه وسجد سجدتين وقوله يضع
ركبتيه اولا ثم يديه ثم وجهه بين كفيه على الارض في بعض النسخ بغير واو وتفسير لسجد وفي
بعضها ويضع بالواو وهو عطف تفسير بيان لكيفية السجود على وجه السنة لما روي انه

عليه السلام كان اذا سجد وضع ركبتيه قبل يديه واذا نهض رفع يديه قبل ركبتيه
ووضع وجهه بين كفيه ويبدئ اي يظهر ضبعيه اي عضديه لقوله عليه السلام
اذا سجدت فضع كفيك وارفع مرفقيك ويجافي اي يباعد بطنه عن فخذيه هذا في
حق الرجل واما المرأة فانها تخفض اي تتسفل في السجود وتلزق بطنها بفخذيها وهذا
تفسير الانخفاض لانه استر لها ويقول في السجود سبحان ربي الاعلى ثلاثا وذلك ادناه وان زاد
فهو افضل ويوتر ويختم على وتر كما في الركوع ثم يرفع راسه من السجدة الاولى مكبرا ويقعد مستويا
ويضع يديه على فخذيه كما في التشهد فاذا اطمان قاعدا وسكن اضطراب اعضائه كبر وسجد ثانيا
ومعنى التكبير عند الانتقالات انه سبحانه اكبر من ان يؤدى حقه بهذا القدر بل حقه على ما قالت
الملئكة ما عبدناك حق عبادتك وان رفع راسه عن الارض من السجدة الاولى قليلا ولم يستو
قاعدا ثم سجد الثانية نظر ان كان الى حال السجود اقرب منه الى حال القعود لا يجزيه ذلك الرفع
ولا ذلك السجود الثاني وان كان الى الجلوس اقرب جاز وهو الصحيح وذكر في الملتقط انه يجزيه و
ذكر في الهداية ان الاول اصح كذا في المحيط لانه اذا كان الى السجود اقرب لا يعد ساجدا فكانها سجدة
واحدة وقيل اذا رفع قدر ما تمر الريح يعتبر وهو القياس وصححه شيخ الاسلام وهو لطف ولكن الاقتصار عليه
يكره اشد الكراهة لمخالفته ما واظب عليه النبي عليه السلام مدة حيوته واذا فرغ من السجدة
الثانية ينهض قائما على صدور قدميه ولا يقعد ولا يعتمد بيديه على الارض عند النهوض الا من عذر بل
يعتمد على ركبتيه وعند الشافعي واحمد في رواية تسن جلسة الاستراحة لما روي انه عليه السلام كان يفعل
كذلك ولنا ما روي انه عليه السلام كان ينهض في الصلوة على صدور قدميه ولم يجلس وتمامه
في الشرح ويفعل في الركعة الثانية مثل ما فعل في الركعة الاولى من الاقوال والافعال
الا انه لا يستفتح فيها اي لا يقرأ دعاء الاستفتاح ولا يتعوذ لان محله اول
الصلوة واول القراءة ولا يرفع يديه في شيء من صلوته الا في التكبير الاولى وفي

قنوت الوتر وتكبيرات العيدين وعند الشافعي رح في رواية عن مالك واحمد رح يرفع
عند الركوع وعند الرفع منه والدلائل من الجانبين في الشرح والرفع مستحب عند استلام
الحجر كالرفع في الصلوة وعند الدعاء يجعل باطن كفيه نحو السماء في كل موطن من الصفا والمروة
وعرفات ومزدلفة وغيرها فاذا رفع المصلي راسه من السجدة الثانية في الركعة الثانية
افترش رجله اليسرى وجلس عليها وينصب رجله اليمنى نصبا ويوجه اصابعه اي اصابع رجله
اليمنى نحو القبلة هذه كيفية الجلوس المسنون للرجل في القعدتين عندنا وعند مالك رح يتورك
فيهما وعند الشافعي واحمد رح في الاولى كقولنا وفي الاخيرة كمالك رح ويضع يديه حال التشهد على
فخذيه ويفرج اصابعه مبسوطة لا كل التفريج هذا عندنا وعند الشافعي رح يبسط
اصابع اليسرى ويقبض اصابع اليمنى الا المسبحة وهل يشير بالمسبحة عند الشهادة عندنا
فيه اختلاف صحح في الخلاصة والبزازي رح انه لا يشير وصحح شرح الهداية انه يشير و
كذا في الملتقط وغيره وصفتها ان يحلق من يده اليمنى عند الشهادة الابهام والوسطى ويقبض
البنصر والخنصر ويشير بالمسبحة او يعقد ثلثة وخمسين بان يقبض الوسطى والبنصر والخنصر
ويضع راس ابهامه على حرف مفصل الوسطى الاوسط ويرفع الاصبع عند النفي ويضعها عند الاثبات
ويكره ان يشير بكلتا مسبحتيه ثم اذا قعد على الصفة المذكورة يتشهد اي يقرء الذكر
الذي فيه التشهد ويقول عطف تفسير ليتشهد التحيات لله والصلوات والطيبات
الى قوله اي الى ان يقول عبده ورسوله وهو السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصلحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
والمراد بالتحيات هنا جميع العبادات القولية وبالصلوات العبادات البدنية وبالطيبات
العبادات المالية وهذه الصفة هي التي رواها عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم على ما
حققناه في الشرح ولا يزيد على هذا القدر من التشهد في القعدة الاولى لما روى انه عليه السلام

كان ينهض حين يفرغ من التشهد في وسط الصلوة فاذا زاد على قدر التشهد
قال بعض المشائخ ان قال اللهم صل على محمد وعلى ال محمد ساهيا يجب عليه سجدتا السهو
وعن ابي حنيفة رح فيما روى حسن رح عنه ان زاد حرفا واحدا فعليه سجدتا
السهو قال المصنف رح واكثر المشائخ على هذا القول وفي الخلاصة المختار انه يلزم
السهو ان قال اللهم صل على محمد انتهى والاول وهو زيادة على ال محمد هو الذي عليه
الاكثر وهو الاصح فاذا قام بعد التشهد الاول الى الركعة الثالثة لا يعتمد بيديه
على الارض لما روي انه عليه السلام نهى ان يعتمد الرجل على يديه اذا نهض في الصلوة
وان اعتمد فلا باس به ومقتضى الحديث انه يكره اذا لم يكن له عذر ويكبر عند هذا النهوض
ذكره في الاختيار وصرح به في الحديث الصحيح وان كانت تلك الصلوة فريضة ثلاثية او
رباعية فهو مخير فيما بعد الاوليين اذا كان قد قرأ فيهما بين ان يقرء وبين ان يسبح وبين
ان يسكت والقراءة افضل وقدمر الكلام في ذلك عند ذكر الفريضة الثالثة وان قرأ في الاخريين
يقرء الفاتحة فحسب بسكون السين مبنيا على الضم بمعنى فقط ولا يزيد عليها لانه المتواتر من فعله
عليه السلام فان ضم السورة ساهيا الى الفاتحة في الاخريين يجب عليه سجدتا السهو في قول
ابي يوسف رح لتاخير الركوع عن محله وفي اظهر الروايات عنهما لا يجب عليه سجدتا السهو لان القراءة
فيهما مشروعة من غير تقدير والاقتصار على الفاتحة مسنون لا واجب واما اذا كانت تلك الصلوة سنة
من السنن الرواتب او نفلا غير الرواتب فيبتدئ في القيام من التشهد كما ابتدئ في الركعة الاولى يعني انه
ياتي بالثناء والتعوذ احترز به عن رفع اليدين فانه لا يفعله لان كل شفع من النفل صلوة
على حدة وكذلك قالوا يصلي على النبي عليه السلام في القعدة الاولى لكن هذا في غير سنة
الظهر والجمعة لان كل واحد منهما صلوة على حدة وقد صرح في شرح الهداية السروجي
رح بانه لا يصلي في التشهد الاول ولا يستفتح اذا قام الى الثالثة كذا في القنية وفيها

انه لو صلى في القعدة الاولى من سنة الظهر ناسيا ففي وجوب سجود السهو قولان وتحقيق
هذه البحث مذكور في الشرح ويقعد في القعدة الاخيرة مثل ما تقعد في القعدة الاولى
عندنا من غير فرق وتقدم والمراة تقعد على اليتها اليسرى في القعدتين وتخرج كلتا رجليها
من الجانب الاخرى اي الايمن لان ذلك استر لها ويتشهد فاذا اتم التشهد في القعدة الاخيرة
يصلي على النبي عليه السلام وهي سنة فيها عندنا وعند الجمهور وقال الشافعي رح فرض فيها
ولا خلاف انها تفرض في العمر مرة وقال الطحاوي رح تجب كلما ذكر وقال الكرخي رح لا تجب وقول
الطحاوي اصح وهو المختار لقوله عليه السلام رغم انف رجل ذكرت عنده فلم يصل علي وقوله عم
من ذكرت عنده فليصل علي والاحاديث في ذلك كثيرة جدا ولو تكرر ذكره عليه السلام
في مجلس واحد قال في الكافي لم يلزمه الا مرة واحدة في الصحيح لكن يندب التكرار بخلاف
سجود التلاوة فانه لا يندب تكراره بتكرارها في مجلس واحد والتسليمة كالصلوة وقيل
يجب في كل مرة الى ثلث ولو تكرر اسم الله تعالى في مجلس واحد او في مجالس يجب لكل مجلس ثناء
على حدة ولو تركه لا يقضى بخلاف الصلوة على النبي عليه السلام لانه لا يخلو عن تجدد نعم
الله تعالى الموجبة للثناء فلا يخلص وقت للقضاء بخلاف الصلوة عليه عليه السلام والمختار
في صفة الصلوة بعد التشهد ان يقول اللهم صل على محمد وعلى ال محمد كما صليت على ابرهيم
وعلى ال ابرهيم انك حميد مجيد وبارك على محمد وعلى ال محمد كما باركت على ابرهيم وعلى ال
ابرهيم انك حميد مجيد ويستغفر بعد الصلوة على النبي عليه السلام اي يطلب المغفرة
لنفسه ولوالديه ان كانا مؤمنين ولجميع المؤمنين والمؤمنات فيقول ربنا اغفر لي
ولوالدي وللمؤمنين يوم يقوم الحساب ونحو ذلك ويدعو بالدعوات المأثورة اي المنقولة
عن النبي عليه السلام نحو اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما
اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت

وانت على كل شيء قدير اللهم اني ظلمت نفسي ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا انت
فاغفر لي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم او يدعو بما يشبه الفاظ
القران كما تقدم وكقوله ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب
النار ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت
الوهاب ونحو ذلك فانه يقصد بها الدعاء الى القراءة فهي تشبه الفاظ القران
وليست بقراءة حتى جاز الدعاء بها مع الجنابة والحيض ولا يدعو بما يشبه كلام الناس
وهو ما لا يستحيل طلبه منهم نحو قوله اللهم اكسني ثوبا اللهم زوجني فلانة او اعطني
مالا او نحو ذلك حتى لو قال ذلك في وسط الصلوة تفسدها واما بعد القعود الاخيرة
فانها لا تفسد لكن تكون ناقصة لترك السلام الذي هو واجب في خروجه منها بلا تكلم كما
لو تكلم او عمل عملا آخر منافيا فيها وعند الشافعي رح يجوز الدعاء بامور الدنيا ايضا ولو قال اللهم
ارزقني حجه في الهداية مما يشبه كلام الناس وصححه في الكافي ولو قال اللهم ارزقني الحج
فليس من كلام الناس وروي عن بعض المشائخ انه قال لا يقول في الصلوة على النبي عم وارحم محمدا
فانه يوهم التقصير في حقه عليه السلام واكثر المشائخ على انه يقول للتوارث فيه على ما روي في
الحديث انه عليه السلام قال اذا تشهد احدكم في الصلوة فليقل اللهم صل على محمد وعلى آل محمد و
بارك على محمد وعلى آل محمد وارحم محمدا وعلى آل محمد كما صليت وباركت وترحمت على ابرهيم وعلى آل
ابراهيم انك حميد مجيد قال الرستغفني يكون معنى قوله وارحم محمدا ارحم امة محمد فالتقصير راجع الى
الامة ويقول اذا اتى بهذه الصفة من الصلوة ورحمت ولا يقول وترحمت لانه قال او لا
وارحم ولو يقال وترحم على محمد لكن هذا مخالف برواية الحديث واما ان قال وترحمت باسكان الراء
فهو خطأ ولو قال بعد قوله ورحمت وترحمت بالتشديد اي بتشديد الحاء يجوز
لان له معنى صحيحا في اللغة ولا يقول بعد قوله وعلى آل ابرهيم في العالمين انك حميد مجيد لعدم وروده

في الاحاديث ولو قال ذلك لا باس به اي لا يكره وان كان تركه اولى ويشير بالسبابة
اذا انتهى الى ولى الشهادتين وقال في الواقعات لا يشير وعليه الفتوى والاول المختار على
ما قدمناه فان اشار يعقد اي يضم الخنصر والبنصر ويحلق الوسطى بالابهام اي يجعلهما
حلقة وقد ذكرناه عند ذكر التشهد فاذا فرغ من الادعية بعد التشهد يسلم عن يمينه
ويقول السلام عليكم ورحمة الله ولا يقول في هذه السلام اي في سلام الخروج منها
سواء كان عن اليمين او اليسار وبركاته كذا ذكره في المحيط بخلاف السلام الذي في التشهد
فانه يقول السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وينوي في خطابه بعليكم
بالتسليمة الاولى من هو عن يمينه من الملائكة والمؤمنين المشاركين له في صلاته
دون غيرهم ويفعل في السلام عن يساره مثل ذلك اي يقول السلام عليكم ورحمة الله
وينوي به من عن يساره من الملائكة والمؤمنين والتسليمة الاولى للتحية والخروج
منها والثانية للتسوية بين القوم في التحية ثم قيل ان الثانية سنة والاصح انها واجبة
(اي الصلوة)
كالاولى وبمجرد لفظ السلام يخرج ولا يتوقف على عليكم وقال بعضهم اي بعض العلماء ينوي
الملائكة الحفظة الذين وكلوا بحفظه خاصة ولا يعم النية وقال بعضهم ينوي جميع من
معه من الملائكة ليعم الحفظة وغيرهم لانه اي الشان قد اختلف الاخبار في عددهم قيل ان مع كل
مؤمن خمسا كذا في النسخ وصوابه خمسة من الملائكة بالتاء ومن الخمسة واحد عن يمينه يكتب الحسنات
وواحد عن يساره يكتب السيئات وواحد امامه يلقنه الخيرات وواحد وراءه يدفع عنه المكاره
وواحد عند ناصيته يكتب ما يصلي على النبي عليه السلام ويبلغه اياه وقيل مع كل مؤمن ستون ملكا
وقيل مائة وستون وقيل ملكان وقيل غير ذلك فلذا ينوي من معه عموما من غير تعيين عدد وينوي المقتدي
امامه في التسليمة الاولى مع من نوى فيها ان كان الامام عن يمينه او بحذائه اي اذا كان الامام بحذائه ينويه
في التسليمة الاولى ايضا عند ابي يوسف ومحمد رح وهو رواية عن ابي حنيفة رح ينويه في التسليمتين

وينوبهم في التسليمة الاخرى اي الثانية ان كان عن يساره والامام ايضا ينوي القوم مع الحفظة في التسليمتين هو الصحيح وقيل لا ينويهم اصلا وقيل بالتسليمة الاولى فقط واما المنفرد فلا ينوي سوى الحفظة وينبغي للمصلي من طريق الادب ان يكون منتهى بصره في حال قيامه الى موضع سجوده ولا يتجاوزه وفي حال الركوع الى ظهر قدميه وفي حال السجود الى ارنبة انفه اي طرفه وفي حال قعوده الى حجره وهو اعلى مجمع فخذيه من توبيه وذلك كله مقتضى الخشوع لان الخاشع لا يتكلف بعينيه ازيد من ما يقتضيه اصل الخلقة واذا تركت العين على اصل ما خلقت عليه لا يتجاوز نظرها في الحالات المذكورة غير المواضع المذكورة وينبغي ان يكون بين قدميه حال القيام قدر اربع اصابع مضمومة والسنة للامام في السلام ان يكون التسليمة الثانية اخفض من التسليمة الاولى في الصوت فان الجهر لاجل الاعلام بالانتقالات وهو محتاج اليه في التسليمة الاولى دون الثانية لان الاولى تدل عليها لانها تعقبها غالبا ومن المشائخ من قال يخفض الثانية كذا في بعض النسخ ولعل مراده انه يخفيها ولا يجهر بها اصلا وفي بعضها يخفض الاولى من الثانية اي يخفض الاولى ازيد من الثانية وهذا غير صحيح ولا يقول به احد والاصح الاول انه يجهر بالثانية دون الجهر بالاولى لان المقتدين ينتظرونها فيها لاحتمال ان عليه سهوا يسجد له قبلها فاذا تمت صلوة الامام فهو مخير ان شاء انحرف عن يساره وجعل القبلة عن يمينه وان شاء انحرف عن يمينه وجعل القبلة عن يساره وهذا اولى وكلاهما جائزان لقول ابن مسعود رضي الله عنه لا يجعل احدكم للشيطان شيئا من صلوته يرى ان حقا عليه ان لا ينصرف الا من يمينه لقد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم كثيرا ينصرف عن يساره وان شاء ذهب الى حوائجه وان شاء استقبل الناس بوجهه لان النبي عليه السلام روي عنه انه كان اذا صلى اقبل على الصحابة عليهم الرضوان بوجهه وروي انه عليه السلام كان لا يقوم من مصلاه الذي يصلي فيه الصبح حتى تطلع الشمس كانوا يتحدثون فياخذون في امر الجاهلية فيضحكون

وتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا اذا لم يكن بحذائه اي في مقابلة الامام مصلي
فانكان فانه لا يستقبل بل ينحرف يمنة او يسرة سواء كان ذلك المصلي في الصف الاول
قريبا من الامام او في الصف الاخير بعيدا عنه اذا لم يكن بينهما حائل والاستقبال الى وجه
المصلي مكروه مطلقا وهذا الاستقبال والانحراف كما ترى مطلقا لا فصل فيه بين عدد وعدد
خلافا لما قاله بعض الجهال انه اذا لم تكن الجماعة عشرة لا ينحرف وقد بيناه في الشرح هذا الذي ذكرنا
من التخيير اذا لم يكن بعد الصلوة المكتوبة التي تمها تطوع كالفجر والعصر قال في الخلاصة وفي الصلوة
التي لا تطوع بعدها كالفجر والعصر يكره المكث قاعدا في مكانه مستقبل القبلة فان كان بعدها اي بعد
المكتوبة تطوع يقوم الى التطوع بلا فصل الا مقدار ما يقول اللهم انت السلام ومنك السلام تباركت
ربنا وتعاليت ياذا الجلال والاكرام ويكره تاخير السنة عن حال اداء الفريضة باكثر من نحو ذلك
القدر لما روي انه عليه السلام كان اذا سلم لم يقعد الا مقدار ما يقول اللهم انت السلام الخ فاذا
قام الامام الى التطوع لا يتطوع في مكانه الذي يصلي فيه الفريضة بل يتقدم او يتاخر او ينحرف
يمينا او شمالا لقوله عليه السلام لا يصلي الامام في الموضع الذي يصلي فيه الفريضة حتى يتحول او
يذهب الى بيت فيتطوع ثمه اي هنالك في بيته لانه عليه السلام انما كان يصلي السنن في بيته
والافضل في النفل جميعه ان يصلي في البيت ان لم يشغله شاغل ومن المشائخ من عين
الانحراف يمينا وقال ان كان المصلي اماما يتطوع عن يسار المحراب ويسار المحراب هو يمين المصلي
توجيها للتيامن وقال شمس الائمة الحلواني هذا يعني ما ذكر من انه اذا كان بعدها تطوع
يقوم اليه من غير تاخير الى اخره اذا لم يكن من قصده الاشتغال بالدعاء بان لم يكن له
ورد معتاد يقرؤه عقيب المكتوبة فان كان له ورد قد اعتاده يقضيه اي ياتي به بعد
المكتوبات فانه يقوم عن مصلاه اي عن المكان الذي يصلي فيه فيقضي ورده قائما او
ان شاء جلس في ناحية من نواحي المسجد فيقضي ورده ثم يقوم الى التطوع كلاهما اي كل من قراءة

الورد قائما او من قراءته جالسا في ناحية المسجد مروي عن الصحابة عليهم الرضوان وما ذكر
في ابتداء المسئلة من انه يكره تاخير السنة عن اداء الفريضة دليل على كراهة تاخير السنن
عن المكتوبة فما ذكره عن شمس الائمة الحلواني دليل على الجواز اي جواز تاخيرها من غير
كراهة ذكره اي الكلام المتقدم في المحيط واذا اريد بالكراهة كراهة التنزيه قريب من كلام
شمس الائمة فان المشهور عنه انه قال لا باس بان يقرء بين الفريضة والسنة الاوراد ولفظ
لا باس يدل على ان الاولى غيره وان فعل لا تسقط السنة وقالوا لو تكلم بعد الفريضة لا تسقط
السنة لكن ثوابها اقل وقيل تسقط والاول اولى لما روي عن عائشة رضي الله عنها قالت كان النبي
عليه السلام اذا صلى ركعتي الفجر فان كنت مستيقظة حدثني والا اضطجع حتى يؤذن بالصلوة
ولو اخر السنة بعد الفرض الى اخر الوقت قيل لا تكون سنة وقيل تكون سنة هذه الاحكام المذكورة
كله في حق الامام واما المقتدي والمنفرد فانهما ان مكثا في مكانهما الذي صليا فيه المكتوبة جاز
بغير كراهة وان قاما الى التطوع في مكانهما ذلك جاز ايضا والاحسن ان يتطوعا في
مكان اخر غير مكان المكتوبة بان يتقدما او يتاخرا او يتحولا يمنة او يسرة ويستحب للجماعة كسر
الصفوف لئلا يظن الداخل انهم في الفرض **فصل** في بيان ما اي الشيء الذي
يكره فعله في الصلوة وبيان ما لا يكره فعله فيها قال ويكره للمصلي ان يغطي فاه
او انفه ذكره قاضيخان الا عند غلبة التثاؤب فانه لا يكره تغطيته اذا لم يستطع
كظمه والادب عند التثاؤب ان يكظم فمه اي يمسكه ويمنع عن الانفتاح
ان قدر على ذلك لقوله عليه السلام اذا تثاوب احدكم في الصلوة فليكظم ما استطاع
فان الشيطان يدخل في فيه وان لم يقدر فلا باس به بان يضع يده او كمه على فيه
كذا روي عنه عليه السلام وكذا يكره التمطي لانه دليل الغفلة والكسل ويكره الاعتجار
وهو ان يلف بعض العمامة على راسه ويجعل طرفا منه اي من الثوب الذي يلف بعضه عمامة

اي يترك بعض العمامة تشبه المعجر الكائن للنساء ويلف حول وجهه المعجر بوزن
مبرز ثوب تلفه المرأة على راسها وقال بعضهم الاعتجار ان يشد حول الراس اي دائر
راسه بالمنديل ونحوه ويبدي اي يظهر هامته اي على راسه وهذا هو المذكور في فتاوى
قاضيخان وغيرها وهو الموافق لاعتجار المرأة وكراهة للتشبه بها ويكره العقص اي
عقص الشعر وهو ضفره وفتله واراد به في الجامع ان يجعل شعرها على هامته
ويشد بصمغ او ان يلف ذوابتيه تثنية ذوابة بضم الذال المعجمة وبعدها همزة
ممدودة ثم باء موحدة قال في القاموس هي الناصية والمراد هنا خصلتا شعره
حول راسه كما يفعله النساء في بعض الاوقات او ان يجمع الشعر كله من قبل اي من
جهة القفاء ويمسكه اي يشده بخيط او بخرقة كيلا يصيب الارض اذا سجد فجميع
ذلك مكروه اذا فعله قبل الصلوة ويصلي على تلك الهيئة واما لو فعل شيئا من ذلك
وهو فيها فسدت لانه عمل كثير ووجه الكراهة نهيه عليه السلام ان يصلي الرجل
وراسه معقوص ويكره وضع اليدين على الارض قبل وضع الركبة اذا سجد ورفعهما اي
رفع الركبة قبلهما اي قبل رفع اليدين اذا قام من السجود لمخالفة السنة الا اذا فعل ذلك
من عذر فانه لا يكره ويكره ان ينقر اي المصلي في سجوده نقر الديك اي كنقر الديك
في السرعة لما فيه من ترك الطمانينة ويكره ان يقعي في جلوسه اقعاء الكلب اي كاقعاء
الكلب وهو ان يضع اليتيه على الارض وينصب فخذيه وساقيه نصبا وقيل هو ان
ينصب يديه كما يفعل في السجود ويضع اليتيه على عقبيه وقيل ان ينصب يديه امامه
نصبا والاول اصح قال في المستصفى اقعاء الكلب في نصب اليدين واقعاء الادمي في نصب
الركبتين الى صدره ويكره ان يفترش ذراعيه في السجود افتراش اي كافتراش الثعلب في هذه
الاشياء الثلثة ذكرها المصنف بلفظ الحديث فانه عليه السلام نهى عن نقر كنقر

الديك واقعاء كاقعاء الكلب وافتراش كافتراش الثعلب ويكره ان يرفع يديه عند
الركوع وعند رفع الراس منه لانه فعل زائد ولكن لا تفسد به الصلوة في الصحيح
لانه من جنسها خلافا لما رواه مكحول عن ابي حنيفة رح انها تفسد به ويكره ان
يسدل ثوبه اي يرسله من غير ان يلبسه وهو اي السدل ان يضعه اي الثوب على
كتفيه ويرسل اطرافه من جوانبه على عضديه او على صدره وفي القدوري شرح
مختصر الكرخي رح وهو ان يجعل على راسه او كتفه ويرسل اطرافه من جوانبه وفي فتاوى
قاضيخان هو ان يجعل الثوب على راسه او على عاتقه ويرسل جانبيه امامه على صدره و
الكل سدل فان السدل في اللغة الارخاء والارسال وفي الشرع الارسال بدون اللبس المعتاد
وكراهة لنهي النبي عليه السلام عنه ولو صلى في قباء او مطرف بضم الميم وفتح الراء
ثوب مربع من خز له اعلام او باراني اي ممطر على وزن منبر وهو ما يلبس للمطر ينبغي ان
يدخل يديه في كميه وان يشد القباء ونحوه بالمنطقة احترازا عن السدل فلو لم يدخل يديه في
كميه قيل لا يكره واختاره صاحب الهداية والبزازي واختار قاضيخان وغيره انه يكره
وهو الصحيح لانه يصدق عليه حد سدل الثوب وعن الفقيه ابي جعفر الهندواني انه
كان يقول اذا صلى مع القباء وهو غير مشدود الوسط فهو مسيء يعني لو ادخل يديه
في كميه وينبغي ان يقيد بما اذا لم يزر ازراره لانه يشبه السدل واما اذا زرها
يشبه ذكره في قنا
فقد صار كغيره من الثياب في اللبس وامّا الاقبية الرومية التي يجعل لاكمامها خرق عند على العضد اذا
اخرج المصلي يده من الخرق وارسل الكم فانه يكره ايضا لصدق السدل عليه ولان فيه شغل القلب ولانه فعل
المتكبرين اذ لا تكاد نفوس اهل الدنيا تسمح بتركه ولو ادخل الكم تحت منطقة زالت الكراهة
لزوال اسبابها المذكورة ويكره ان يلف ثوبه وهو في الصلوة بعمل قليل بان يرفعه من بين يديه او
من خلفه عند السجود او يدخل فيها وهو مكفوف كما اذا دخل وهو مشمر الكم او الذيل او ان يرفعه كيسلا

يترتب ويكره للمصلي كل ما هو من اخلاق الجبابرة عموما لان الصلوة مقام التوضع
والتذلل والخشوع فالتكبر والتجبر ينافيها ويكره ان يصلي في ازار واحد او في السراويل فقط
لقوله عليه السلام لا يصلين احدكم في الثوب الواحد ليس على عاتقه منه شئ الا من عذر
بان لا يجد غيره ويكره ان يصلي حاسرا اي كاشفا راسه تكاسلا اي لاجل الكسل بان استثقل
تغطيته او تهاونا بان لم يرها امرا مهما في الصلوة ولا باس عليه اذا فعله اي كشف الراس تذللا
وخشوعا لانه المقصود فيها وفي قوله لا باس اشارة الى ان الاولى ان لا يفعله لان فيه ترك
اخذ الزينة الماموربها مطلقا في النظم وكذلك يكره ان يصلي في ثياب البذلة بكسر الباء
وبالذال المعجمة وهو ما لا يصان ولا يحفظ من الدنس ونحوه او في ثياب المهنة اي الخدمة
والعمل لما في ذلك ايضا من ترك اخذ الزينة والمستحب ان يصلي الرجل في ثلثة اثواب
ازار وقميص وعمامة ولو صلى في ثوب واحد متوشحا به جميع بدنه كما يفعله القصار
في المقصرة جاز من غير كراهة لكن فيه ترك الاستحباب وروي عن ابي حنيفة رح انه كان يلبس
احسن ثيابه فيها والمراة تصلي في ثلثة اثواب ايضا قميص وخمار ومقنعة وفي الخلاصة
قميص وازار ومقنعة وهو الاولى لان الازار فيه زيادة الستر والمقنعة تسد مسد الخمار وهي
بكسر الميم ثوب يوضع على الراس ويربط تحت الحنك والقناع اوسع منها بحيث يعطف من
تحت الحنك ويربط الوراء والخمار اكبر منهما بحيث يغطي به الراس وترسل اطرافه على الظهر والصدر
ويكره ايضا للمصلي ان يرفع راسه او ينكسه وهو في الركوع لمخالفة الهيئة المسنونة فيه ويكره ان
يعبث بثوبه او لشئ من جسده العبث فعل فيه غرض غير صحيح والسفه ما لا غرض فيه اصلا
كذا عن الكردري وقيل العبث لعب لا لذة فيه واللعب هو الذي فيه لذة ويكره
ان يفرقع اصابعه بان يمدها او يغمزها حتى تصوت لنهيه عليه السلام عنه
وقيل انه من عمل قوم لوط عليه السلام وعلى هذا فيكره خارج الصلوة ايضا او يشبك

بين اصابعه لنهيه عليه السلام عنه ان يفعل في المسجد ففي الصلوة اولى بالنهي
ويكره ان يجعل يده على خاصرته لنهيه عليه السلام عن الخصر في الصلوة وهو
مفسر بذلك على الاصح ويكره ان يقلب الحصى بكل حال الا بحال ان لا يمكنه الحصى من
السجود عليه بان اختلف ارتفاعه وانخفاضه كثيرا فلا يستقر عليه قدر الفرض
من الجبهة فيسويه ح مرة او مرتين لان فيه روائتين في رواية يسويه مرة وفي رواية
مرتين وفي اظهر الروائتين انه يسويه مرة لا يزيد عليها لقوله عليه السلام لا
تمسح الحصى وانت تصلي فان كنت لا بد فاعلا فواحدة ويكره ان يتربع في جلوسه الا
من عذر لمخالفة الجلوس المسنون ولا يكره خارج الصلوة في الاصح لانه عليه السلام
كان جل تعوده في غير الصلوة مع اصحابه التربع وكذا عن عمر رضي الله عنه وان كان
الجلوس على الركبتين اولى لانه اقرب الى التواضع ويكره ان يغمض عينيه لنهيه عليه
السلام عنه في الصلوة لانه تشبه باليهود ويكره ان يلتفت يمينا او شمالا
لقوله عليه السلام حين سئل عنه هو اختلاس يختلسه الشيطان من صلوة
العبد ولو التفت بصدره تفسد وان كان بموق عينيه فلا يكره ويكره ان يسجد على
كور عمامته وقد تقدم في بحث السجود ولكن ان يستقر جبهته على الارض واما
اذا لم يستقر لا يجوز صلوته وان يتنحنح قصدا يعني بقوله قصدا
اختيارا من غير ضرورة وهذا اذا كان التنحنح صوتا فقط لا حرف لرأي لذلك الصوت
وكذا لو كان لم حرف واحد بخلاف ما اذا كان له حرفان فاكثر فانه يكون مفسدا على ما بين انشاء الله تعالى
واما السعال المدفوع اي المضطر اليه فلا يكره وكذا التنحنح اذا كان عن ضرورة كما اذا منعه البلغم عن القراءة
او عن الجهر وهو امام فانه لا يكره والاحسن ان يدفع سعاله ان قدر على دفعه من غير ضرر للجبهة رعاية للادب
واما اذا كان يحصل الضرر او شغل قلبه ففي دفعه فالاولى عدمه ويكره ايضا ان يرد المصلي

السلام بالاشارة بيده او راسه لانه جواب معنى ولو حصل حقيقة يفسد كما اذا
رده بلسانه فيكره اذا كان معنى فقط ولو صافح بنية السلام فسدت ويكره ايضا ان يحمل
الصبي وغيره مما يشغله وهو فيها لقوله عليه السلام ان في الصلوة لشغلا ويكره ايضا
ان يتنخم اي يخرج النخامة من حلقه بالنفس الشديد قصدا اي بغير عذر وحكمه
كالتنحنح في تفصيله ويكره ان يضع في فيه دراهم او دنانير او غيرهما من لؤلؤ و
نحو هذا اذا كان بحيث لا يمنعه عن القراءة لما فيه من الشغل بلا فائدة وان منعه ذلك
عن اداء الحروف ولم يقرء مقدار ما يجوز به الصلوة بان سكت او تلفظ بما ليس بقرآن
افسدها لترك الفرض ويكره ان ينفخ وهو في الصلوة يعني بالنفخ المذكور نفخا لا يسمع صوته
المبين به حرفان او اكثر فان سمع له صوت مشتمل على حرفين او اكثر فسدت والا فلا بل يكره ايضا
وان يبتلع المصلي ما بين اسنانه اي يكره له ذلك ان كان قليلا دون قدر الحمصة وان كان
كثيرا زائدا على قدر الحمصة فان صلوته تفسد وكذا اذا كان قدر الحمصة في الصحيح ويكره
للمصلي ان يجهر بالتسمية والتامين وكذا بالثناء والتعوذ لمخالفته السنة ويكره ان يتم
القراءة في الركوع لانه ليس محلها ويكره ان يعد الآي بمد الهمزة اسم جنس واحده آية الى ان يعد
الآيات او التسبيح وان يعد السورة اذا كررها فيها يعني بالعد المذكور المكروه العد بالاصابع
وهذا عنده وقالا لا باس به اي بالعد لانه يحتاج اليه في مراعات سنة القراءة في بعض
المواضع وله انه ليس من اعمال الصلوة وفيه ترك الوضع المسنون ثم من مشايخنا من
قال لا خلاف في التطوع انه لا يكره ومنهم من قال انه يكره العد فيه ومنهم من قال الخلاف
انما هو في التطوع ولا خلاف في المكتوبة بل يكره ذلك فيها اتفاقا وقال الفقيه ابو جعفر
الهندواني يجري الخلاف فيهما اي في المكتوبة والتطوع وفي الفتاوى الخانية
ان عد برؤس الاصابع وهي موضوعة كما هي على الهيئة المسنونة لا يكره

وذكر في موضع آخر من الخانية انه لو احتاج اليها اي الى عدها يعني التسبيحات كما في
صلوة التسبيح عدها اشارة اي من حيث الاشارة او بقلبه اي يحفظها ويضبطها
بقلبه من غير اشارة بالاصابع ويكره ايضا للمصلي ان يتكئ وهو فيها على حائط او على
عصا اتكاء الا من عذر اي كائنا من غير عذر واما لو كان بعذر فلا يكره كما تقدم
في بحث القيام ويكره ايضا ان يخطو خطوات بغير عذر واما اذا كان بعذر فلا يكره
كما اذا سبقه الحدث فمشى للوضوء او كما لو مشى لقتل الحية او العقرب على القول السرخسي ره
هذا اي الكراهة المذكورة اذا وقف بعد كل خطوة او بعد كل خطوتين وان لم يقف بل خطى ثلث
خطوات متواليات تفسد صلوته لانه عمل كثير اذا كان ذلك بغير عذر واما اذا كان بعذر
فلا تفسد فالحاصل ان المشي اذا كان بعذر لا تفسد ولا يكره وان كان بغير عذر فان كان ثلث
خطوات متواليات تفسد والا يكره ولا تفسد ويكره ايضا التمايل في الصلوة على يمناه مرة وعلى
يسراه اخرى لانه من العبث المنافي للخشوع ويكره اخذ القملة او البرغوث فيها وقتله ودفنه
وفي الخلاصة قال ابو حنيفة ره لا يقتل القملة فيها ويدفنها تحت الحصى وقال محمد ره قتلها احب
الي من دفنها وكلاهما لا باس به وقال ابو يوسف ره يكره كلاهما انتهى والاخذ بقول محمد ره اولى
اذا قرصته لئلا يذهب خشوعه بالمها ويحمل ما عن الشيخين على الاخذ من غير عذر القرص ولا باس
بقتل الحية والعقرب فيها لقوله عليه السلام اقتلوا الاسودين في الصلوة الحية والعقرب قالوا اي
المشائخ اي بعضهم اذا لم يحتج الى المشي الكثير كثلث خطوات متواليات ولا الى المعالجة
الكثيرة كثلث ضربات متواليات واما اذا احتاج الى ذلك فمشى وعالج تفسد صلوته كما لو
قاتل في صلوته لانه عمل كثير ذكره السرخسي في المبسوط ثم قال الاظهر انه لا تفصيل فيه لانه رخصة
كالمشي في سبق الحدث ويؤيده اطلاق الحديث والاصح هو الفساد الا انه يباح له افساد
لقتلهما كما يباح لاغاثة ملهوف وتخليص احد من سبب هلاك كسقوط من سطح او غرق

لاعانة

او حرق او نحوه وكذا اذا خاف ضياع ما قيمته درهم له او لغيره وتمام هذا البحث في
الشرح ويكره ترك الطمانينة في الركوع والسجود لانه ترك واجبا وكذا في القومة والجلسة
لانه ترك واجب او سنة مؤكدة والكل مكروه ويكره تكرار قراءة السورة في الفرض في ركعة و
كذا في ركعتين اذا كان قادرا على قراءة سورة اخرى واما اذا لم يقدر على قراءة غيرها فلا يكره
تكرارها في الركعة الثانية للضرورة هذا اذا كان عن قصد واما ان وقع على غير قصد كما اذا قرء
في الاولى قل اعوذ برب الناس فانه لا يكره ان يكررها في الثانية ولا يكره تكرار السورة في ركعة
او ركعتين في التطوع ويكره تطويل القراءة في الركعة الاولى على الركعة الثانية من كل
شفع في التطوع الا اذا كان التطويل مرويا عنه عليه السلام قولا او ماثورا اي منقولا عنه
عليه السلام فعلا كالمروي من قراءة سبح اسم ربك الاعلى في الاولى من الوتر وقل يا ايها الكافرون
في الثانية وفي فتاوى قاضيخان ولو طول الاولى على الثانية في التراويح لا باس به بل المختار
ذلك عند محمد ره وعندهما التسوية بين الركعتين كما في الظهر والعصر عندهما فعلم ان ما
قاله هنا فيه خلاف محمد ره وتطويل الركعة الثانية على الركعة الاولى في جميع الصلوات
الفرض والنفل مكروه وقيل انه غير مكروه في النفل والاول اصح واما اطالة الثالثة
منه على ما قبلها فلا يكره لانه شفع آخر ويكره ايضا في الصلوة نزع القميص و
نحوه والقلنسوة بفتح القاف واللام وضم السين وهو ما يلبس في الراس وكذا يكره لبسهما
اذا كان النزع واللبس بعمل يسير وان كان بعمل كثير تفسد الصلوة ويكره
ان يشم بفتح الشين هو الفصيح اي يستنشق طيبا بكسر الطاء اي ذا رائحة طيبة هذا
اذا قصده واما اذا دخلت الرائحة انفه لغير قصد فلا وان يرمي ببزاقه البزاق بوزن
غراب ماء الفم اذا خرج منه ومادام فيه فهو ريق او يرمي بنخامة بضم النون وهو
البلغم الذي ينفذ الى الحلق بالنفس العنيف اما من الخيشوم او الصدر وانما يكره

ذلك اذا لم يضطر اليه واما اذا اضطر بان خرج بسعال وتنحنح ضروري فلا يكره
الرمي تحت قدميه اليسرى اذا لم يكن في المسجد والاولى ان ياخذ بطرف ثوبه ويكره
ان يروح اي يجلب الرَّوح بفتح الراء وهو نسيم الريح والرائحة بثوبه او بمروحة بكسر الميم
وفتح الواو وهذا اذا روّح مرة او مرتين فان روح ثلث مرات متواليات تفسد صلوته
لانه عمل كثير ويكره ايضا ان يرفع كميه اي ليشمرو الى المرفقين وكذا ما دون المرفقين
عند ظهور الكفين وهذا اذا شمر خارج الصلوة وشرع فيها وهو كذلك واما لو
شمره فيها تفسد لانه عمل كثير ويكره ايضا ان لا يضع يديه حال القيام والركوع
والسجود او التشهد في موضعهما المسنون المذكور في صفة الصلوة الا ان لم يضع
من عذر يمنعه عن الوضع ويكره ايضا للمصلي ان يقرا القران في غير حالة القيام من
ركوع او سجود او قعود وان يترك التسبيحات فيهما وان ينقص من ثلث تسبيحات في الركوع و السجود
لمخالفة السنة في ذلك كله وان ياتي بالاذكار المشروعة في الانتقالات متعلق
بالمشروعية بعد تمام الانتقال متعلق بياتي بان يكبر للركوع بعد الانتهاء الى حده او
يقول سمع الله لمن حمده بعد تمام قيام ونحو ذلك لان السنة ابتداء الذكر عند ابتداء
الانتقال وانتهاءه عند انتهائه وفيه اي في الاتيان المذكور كراهتان احدهما
تركها اي ترك الاذكار في موضعه اي في موضع الذكر والاخرى تحصيلها اي تحصيل
الاذكار في غير موضعه اي في غير موضع الذكر ويكره ايضا للمصلي
ان يمسح عرقه او يمسح التراب عن جبهته في اثناء الصلوة او في قعود التشهد
قبل السلام لانه عمل لا فائدة فيه حتى لو كان فيه فائدة بان كان العرق يدخل عينيه فيؤلمهما ونحو
ذلك لا يكره لحصول الفائدة وهي دفع شغل القلب واما بعد السلام فلا يكره لما روي
انه عليه السلام كان اذا قضى صلوته مسح جبهته بيده اليمنى ثم قال اشهد ان لا اله الا الله الرحمن

الرحيم اللهم اذهب عني الهم والحزن ولا باس للمتطوع المنفرد ان يتعوذ من
النار عند ذكر آية العذاب بان يقول اللهم اجرنا من النار او ان يسال الله الرحمة عند
ذكر آية الرحمة من الجنة وانواع النعم او ان يستغفر اي يطلب المغفرة عند ذكر العفو
والمغفرة بان يقول اللهم ارزقني جنتك ورحمتك وما اشبه ذلك وان كان المصلي
المنفرد في الفرض كره له ذلك خلافاً للشافعي ره واما الامام والمقتدي فلا يفعل ذلك
المذكور من السوال ونحوه لا في الفرض ولا في النفل المشروع بالجماعة كالتراويح ولا
باس بان يصلي الى ظهر رجل قائم او قاعد يتحدث اذا لم يحصل في حديثه لفظ يخاف
منه الغلط ويكره ان يصلي الى وجه انسان الا اذا كان بينهما ثالث وظهره الى وجه
المصلي لانتفاء سبب الكراهة وهو التشبه بعبادة الصورة اوثان او يصلي اي لا باس
بان يصلي وبين يديه اي قدامه مصحف معلق او سيف معلقة لانهما لم يعبدهما
احد وعلى بساط فيه تصاوير اي صور والحال انه لا يسجد على التصاوير وقيل يكره وان لم
يسجد عليها وهذا اذا كانت صورة ذي روح واما اذا كانت صورة غير ذي روح كالشجر
ونحوه فبالاتفاق لا يكره وان سجد عليها ويكره ان يسجد عليها اي على التصاوير
لذي الروح للتشبه بعبادتها وان كانت التصاوير تحت قدميه لا يكره ويكره
ايضاً ان يكون فوق راسه اي راس المصلي في السقف او بين يديه اي قدامه قريبا
منه او بحذائه اي في مقابله وان لم يكن قريبا تصاوير مرسومة في جدار او غيره او
صورة موضوعة او معلقة لانه غير تعظيمها بخلاف ما اذا كانت خلفه لانه اهانة لها
وهذا اذا كانت الصورة كبيرة غير مقطوعة الراس واما اذا كانت مقطوعة الراس يعني بان
اذا لم يكن له اي للشخص المصور راس اصلا او كان له راس محا بخيط تشبه عليه حتى طمست
هيئته او كانت الصورة صغيرة جدا بحيث لا تبدو اي لا تظهر للناظر

اذا كان قائما وهي على الارض اي لا تتبين تفاصيل اعضائها فلا يكره
ح ان تكون بين يدى المصلي وفوق راسه او نحو ذلك لانها لا تعبد فانتفى
التشبه بعبادة الصورة فروع لو محي وجه الصورة فهو كقطع راسها بخلاف
قطع يديها ورجليها والخط على عنقها بخيط وفى الخلاصة المختارات
الصورة اذا كانت على وسادة او بساط لا باس باستعمالها وان كان يكره
اتخاذهما وان كانت على الازار والسترة فمكروه ويكره التصاوير على ثوب صلى فيه
اولم يصل واما اذا كانت في يده وهو يصلي فلا باس به فانه مستور بثيابه وكذا لو
كان على خاتمه ولو راى صورة فى بيت غيره يجوز له محوها وتغير صورتها انتهى كلام
الخلاصة ولعل المراد بقوله انكانت فى يده كونها معلقة في يده لا انه يمسكها بيده
وفي قوله وانكان يكره اتخاذهما نظر ذكرنا وجهه فى الشرح ولا باس بالصلوة على
الطنافس بفتح الطاء وكسر الفاء جمع طنفسة وهي البساط ذو الخمل وكذا لا باس بالصلوة على
اللبود وسائر الفرش بضمتين جمع فراش وهو اسم لما يفرش عموما اذا كان الشئ المفرد ثخينا
بحيث يجد الساجد عليه حجم الارض ولكن الصلوة عليها بلا حائل او على ما ينبت الارض كالحصير
والبوريا افضل لانه اقرب الى التواضع وفيه خروج عن خلاف الامام مالك رح فان عنده يكره
السجود على ما ليس من جنس الارض ولا باس بان يكون مقام الامام اي موضع قيامه ومحل
قدميه في المسجد اي خارج المحراب ويكون سجوده فى الطاق اي فى المحراب ويكره ان يقوم
فى الطاق بان يكون قدماه فى المحراب لان فيه التشبه باهل الكتاب في امتياز الامام بمكان
مخصوص وفيه بحث مذكور فى الشرح ويكره ان ينفرد الامام عن القوم فى مكان اعلى
من مكان القوم اذا لم يكن بعض القوم معه لما فيه من التشبه المذكور وان
انفرد الامام عن القوم بالمكان الاسفل اختلف المشائخ فيه قال الطحاوي رح

لا يكره لعدم التشبه باهل الكتاب فانهم انما يخصون امامهم بالمكان المرتفع وظاهر
الرواية الكراهة لما فيه ازدراء بالامام ومقدار الارتفاع الذي يحصل به كراهة الانفراد قيل
مقدار قامة وقيل ما يقع به الامتياز وقيل مقدار ذراع وعليه الاعتماد ويكره للمقتدي ان يقوم
خلف الصف وحده الا اذا لم يجد في الصف فرجة يمكنه القيام فيها والمختار انه اذا لم يجد فرجة
ان ينتظر الى الركوع فان جاء رجل والا فالقيام وحده اولى من جذب رجل من الصف في زماننا
لغلبة الجهل فربما يفضي الجهل الى فساد صلوة المجذوب وكذا يكره للمنفرد وهو يعم
المفترض والمتنفل ان يقوم في خلال الصف بين المقتديين فيصلي صلوته التي هو فيها
فيخالفهم في القيام والقعود والركوع والسجود ويكره الصلوة في طريق العامة لانه
عليه السلام نهى ان يصلي في سبع مواطن في المزبلة والمجزرة والمقبرة وقارعة الطريق
وفي الحمام وفي مواطن الابل وفوق ظهر الكعبة ويكره الصلوة في الصحراء من غير سترة
اذا خاف المصلي المرور اي من ان يمر احد بين يديه وتكره ايضا في مواطن الابل اي مباركها
وفي المزبلة وهي ملقى الزبل اي السرقين وفي المجزرة اي موضع الجزارة اي ذبح الحيوانات من
الغنم وغيرها وفي المغتسل اي موضع الاغتسال وفي الحمام وفي المقبرة لما مر من الحديث
ولان هذه المواضع مواضع النجاسة وتكره ايضا على سطح الكعبة للحديث المتقدم
وذكر قاضيخان في الفتاوى انه اذا غسل موضع في الحمام وليس فيه تمثال اي صورة وصلى
فيه لا باس به والاولى ان لا يصلي فيه الا لضرورة كخوف الفوت ونحوه لاطلاق الحديث
واما الصلوة في موضع جلوس الحمامي فقال قاضيخان لا باس بها لانه لا نجاسة فيه وكذا
قال في الفتاوى لا باس بالصلوة في المقبرة اذا كان فيها موضع اعد للصلوة وليس فيه
قبر انتهى كلام الفتاوى ويكره ان يقرء الكلمة او كلمتين من سورة ثم يترك تلك
السورة بغير عذر ويبتدئ القراءة من السورة الاخرى وكذا لو انتقل الى اية اخرى من

تلك السورة وترك بينهما شيئا واما ان حصر عما بعد تلك الآية قبل ان يتم مسنون القراءة فلا يكره الانتقال الى آية اخرى من تلك السورة او من سورة اخرى المعد رهذا ان انتقل قصدا فان انتقل عن غير قصد ثم تذكر ينبغي ان يعود ذكره في القنية وان لم يعد فلا كراهة ايض لعدم القصد ويكره للامام ان تؤم قوما وهم له كارهون بخصلته اي بسبب خصلة توجب الكراهة اولان فيهم من هو اولى منه بالامامة اما انكانت كراهتهم بغير سبب يقتضيها فلا يكره امامته لانها كراهة غير مشروعة فلا تعتبر ويكره ايض للامام ان يثقل عليهم اي على القوم بالتطويل الزائد عن حد السنة في القراءة وسائر الاذكار ويكره ان يعجلهم عن اكمال السنة في تسبيحات الركوع والسجود وقراءة التشهد ويكره ان يلجئهم اي يحوجهم الى الفتح عليه في القراءة يعني اذا ارتجي عليه فيها ينبغي ان يركع ان كان قد قرء المقدار المسنون او ينتقل الى آية اخرى ان لم يكن قراه ولا يحوج القوم ان يفتحوا عليه ويجب عليه اي على الامام ان يقرأ ما تيسر عليه قراءته من القرآن دون ما هو عسر عليه لم يحكم حفظه ولو عرض له شيء من الحصر انتقل الى آية اخرى او يركع ان كان قد قرأ ما يكفيه وهو قدر السنة وقيل قدر ما يجوز به الصلوة وقيل قدر الواجب ويكره للمصلي ان يمكث في مكانه الذي صلى فيه الفرض وفيه اشارة الى انه لو قام عن مكانه فقرأ اوراده قائما او جالسا في ناحية المسجد لا يكره كما هو قول الحلوائي رحمة الله عليه بعد ما سلم في صلوة بعدها سنة كالظهر والجمعة والمغرب والعشاء الا قدر ما يقول اي قدر قوله اللهم انت السلام الخ به اي بعدم المكث الا هذا القدر ورد الاثر عنه عليه السلام على ما تقدم ويكره تقديم العبد للامامة لان الغالب عليه الجهل حتى لو علم انه عالم لا يكره وتقديم الاعرابي لما قلنا في العبد وهو منسوب الى الاعراب وهم

سكان البادية من العرب ويلحق بهم سكانها عن غيرهم كالتركمان والاكراد وغيرهم
وتقديم الاعمى لانه لا يمكنه احترازا عن النجاسة ولا تحقيق استقبال القبلة كما ينبغي
وتقديم الفاسق لتساهله في الامور الدينية وتقديم ولد الزاني بناء على ان الغالب فيه
الجهل اذ ليس من يحمله على التعلم حتى لو تحقق فيه عدم الجهل لا يكره تقديمه كالعبد و
الاعرابي ولان تقدموا جاز يعني جازت الصلوة ورائهم مع الكراهة ولا تفسد خلافا
لمالك ره في الفاسق اراد محمد ره بقوله يكره تقديم الاعرابي بالاعرابي الجاهل دون
العالم على ما قررناه ويكره التنفل قبل صلوة العيد مطلقا وكذا يكره بعدها في الجبانة اي
الصحراء والمراد بها فناء المصر المعد لصلوة العيد والجمعة ولا فرق في هذا الحكم بين الجبانة
والجامع ويتنفل في غير الجبانة اما في مسجد اي مسجد محلته او في بيته ويكره ان يدخل
في الصلوة وقد اخذه غائط او بول لقوله عليه السلام لا صلوة بحضرة طعام ولا صلوة
وهو يدافعه الاخبثان وان كان الاهتمام بهما يشغله اي يشغل قلبه عنها ويذهب
خشوعها يقطعها اي يقطع الصلوة ليؤديها على وجه الكمال هذا اذا كان في الوقت
سعة والا فلا يقطع لان التفوية عن الوقت حرام وان مضى عليها اي على الصلوة فيما
اذا كان الاهتمام يشغله اجزاه اي كفاه فعلها وقد اساء فكان اثما لادائه اياها
مع الكراهة التحريمية وكذلك الحكم ان اخذه البول والغائط بعد الافتتاح ولم يكن
موجودا عند الافتتاح فانه يقطعها وان لم يقطع اجزاه مع الاساءة ويكره ان تكون
قبلة المسجد الى المخرج اي الخلاء والى الحمام او الى قبر وفي الخلاصة هذا اذا لم يكن
بين المصلي وهذه المواضع حائل كالحائط وان كان حائط لا يكره وان صلى في بيته و
قبلته الى الحمام فلا باس به لان الكراهة في المسجد لاحترامه لا لكون الصلوة عند
النجاسة لان جدار الحمام حائل بخلاف ما لو كانت النجاسة بين يديه فانه يكره ولو في بيته

ويكره المرور بين يدي المصلي لقوله عم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا عليه لكان
ان يقف اربعين عاما خيرا له من ان يمر بين يديه وفي رواية اربعين خريفا وهذا
اذا لم يكن عنده اي عند المصلي حائل يحول بينه وبين المارّ نحو سترة اي العصا المركوزة
امامه او الاسطوانة بضم الهمزة والطاء وهي العمود او نحوها من شجرة او ادمي او دابة
او غير ذلك فانه لا يكره المرور من وراء الحائل وانما يكره المرور عند عدم الحائل اذا
مر في موضع سجوده هو الاصح نفي النهاية لو صلى صلوة الخاشعين بان يكون بصره
حال قيامه الى موضع سجوده لا يقع بصره على المار لا يكره والاول مختار السرخسي ره و
ما في النهاية مختار فخر الاسلام وان كان يصلي على الدكان فان حاذى اعضاء المار
اعضاء المصلي يكره على ما في الهداية وغيرها وهذا في الصحراء واما ان صلى في المسجد
فان كان المسجد صغيرا كره المرور مطلقا وان كان كبيرا فقيل هو كالصغير لا يمرّ بينه
وبين حائط القبلة وقيل هو كالصحراء يمر فيها وراء موضع سجوده وقيل يمرّ فيما وراء
خمسين ذراعا وقيل قدر ما بين الصف الاول وحائط القبلة ورجح ابن الهمام
ما ذكره في النهاية من غير تفصيل بين المسجد وغيره وينبغي للمصلي في الصحراء
ان يتخذ سترة قدر ذراع في غلظ اصبع ويقرب منها ويجعلها قبالة احد حاجبيه لا بين عينيه
وان القى العصا بين يديه ولم يغرزها او خطّ خطا قيل يجزيه عن السترة وقيل لا وعلى قول المجوّز قيل يخط خطا
كالمحراب وقيل من جهة يمينه الى شماله واما الوضع ففي الكفاية يضع طولا لا عرضا ليكون على مثال الغرز
ويدرء المارّ اذا اراد ان يمرّ موضع سجوده او بينه وبين السترة بالاشارة او التسبيح لا بهما معا وسترة
الامام بسترة القوم ويجوز ترك السترة في موضع يامن المرور فيه وفي القنية قام في اخر الصف من المسجد وبينه
وبين الصفوف مواضع خالية فللداخل ان يمرّ بين يديه ليتصل الصفوف لانه اسقط حرمة نفسه فلا ياثم المار بين يديه
فروع يكره ايضا رفع البصر الى السماء فيها وتكره الصلوة بحضرة الطعام ويكره رفع الراس ووضعه قبل الامام وان يصلي

وبين يديه تنور او كانون موقدة بخلاف الشمع والسراج والقنديل وفي الفتاوى الحجة
الاولى عدم مواجهة السراج ويكره ان ينحرف اصابع يديه ورجليه عن القبلة في السجود و
كذا كل ما فيه مخالفة السنة او الواجب في خزانة الفقه ومن المنهي العدو والهرولة للصلوة
ومن المكروه مجاوزة اليدين عن الاذنين ورفع اليدين تحت المنكبين وسجدة السهو قبل
السلام وقالوا يكره ستر القدمين في السجود وفيه نظر ولا يكره الصلوة مشدود الوسط و
قيل تكره والمختار الاول واما دخوله في الصلوة وهو مشمر الكم فقيل يكره لانه كف الثوب وقيل
لا وقال صاحب القنية وهو الاحوط ولعل مراده قدر ما ينكشف الكفان لا الرفع الى الساعد
والمرفق فانه مكروه على ما مر وتكره للصلوة في ارض الغير بلا اذن وقيل ان كانت لمسلم ولم
تكن مزروعة فلا وان ابتلى بينها في ارض الغير او في الطريق فان كانت مزروعة او لكافر
فالطريق اولى والا فهي ولا يجيب في الصلوة احد ابويه اذا ناداه الا ان استغاث به لمهم
فيقطعها كما يقطع لخوف سقوط اجنبي من سطح او نحوه او غرقه او حرقه او سرقة
ما قيمته درهم له او لغيره **فصل** في السنن المراد بها في هذه المواضع ما يسن
فيها من قول وعمل ولا جلها من غير افعالها او لها اي اول السنن الاذان وهو سنة
مؤكدة للصلوات الخمس والجمعة دون الواجبات كصلوة العيد ودون النوافل كصلوة
الكسوف اذا صليت بجماعة سواء كانت في وقتها او فائتة فان صلوا فوائت متعددة
في جماعة اذن للاولى منها واقيم وفي البواقي ان شاء اذن واقام وان شاء اقتصر عليها اذا
صليت متوالية ويستحب الاذان والاقامة لمن صلى وحده في بيته وللمسافر الا انه يكره الترك
للمسافر فقط كما تكره الترك للجماعة الا جماعة النساء وحدهن وجماعة المعذورين في المصر يوم
الجمعة فانهما مكروهان لهم لكراهة صلوتهم جماعة وصفة الاذان مشهورة ولا ترجيع فيه
عندنا خلافا للشافعي وهو ان يخفض صوته اولا بالشهادتين ثم يرجع فيمد بهما صوته و

يزيد في اذان الفجر بعد الفلاح الصلوة خير من النوم مرتين والاقامة مثل الاذان
عندنا خلافا للشافعي فانها عندهم فرادى الا لفظ الاقامة عند الشافعي واحمد و
يستحب كون المؤذن عالما بالسنة تقيا فيكره اذان الجاهل والفاسق لقوله عليه السلام ليؤذن
لكم خياركم ويكره اذان الصبي وان كان عاقلا في رواية وفي ظاهر الرواية لا يكره اذانه ان
كان عاقلا ويكره التلحين في الاذان لانه ليس من افعال الاحيا وكذا في القراءة وتحسين
الصوت مطلوب والتلحين ان يخرج الحروف عما يجوز له في الاداء ويستقبل القبلة فيهما
لانه المتوارث فيكره تركه ويحول وجهه يمينا عند قوله حي على الصلوة وشمالا عند
قوله حي على الفلاح فيهما ويستدير في المنارة اذا لم يحصل تمام الفائدة بتحويل الوجه
مع ثبات القدمين ويجعل اصبعيه في اذنيه لامره عليه السلام بلالا به رحمه الله وقال
انه ارفع لصوتك وان لم يفعل فلا كراهة ويكره له التكلم وهو يؤذن او يقيم ويستانف
لو تكلم في اثنائه لانه ذكر واحد ولا يرد السلام لو سلم عليه فيه ولا يشمت العاطس ويكره ان يؤذن قاعدا
الا ان اذن لنفسه ويكره راكبا في ظاهر الرواية الا للمسافر وينزل للاقامة ويجوز له ان يؤذن
متوجها حيث توجهت دابته ويكره ان يؤذن جنبا رواية واحدة ومحدثا لا يكره في احدى الروايتين
وفي الاعادة بسبب الجنابة روايتان والاشبه ان يعاد الاذان لا الاقامة لان تكراره مشروع
كما في يوم الجمعة دون تكرارها كذا في الهداية وتكره الاقامة بلا وضوء في المشهور وقيل لا وتستحب
اعادة اذان المراة ويجب اعادة اذان السكران والمجنون والصبي غير العاقل وان مات في اثناء
الاذان او الاقامة يجب الاستيناف وكذا ان جن او اغمي عليه او سبقه الحدث فذهب وتوضا او حصر
ولم يلقنه احد او اخرس فانه يجب ان يستقبل الاذان والاقامة هو او غيره ولو تقدم فيه
مؤخرا يعود الى الترتيب لا يستانف ولا يكره اذان العبد والاعرابي والاعمى وولد الزنى
ولكن غيرهم اولى ويكره التنحنح عندهما الا من عذر لتحصيل الصوت وتحسينه ولا يمشي

فيها فان مشى الى مكان الصلوة عند قامت الصلوة فلا باس به ان كان هو الامام وقيل
مطلقا ويترسل في الاذان بان يفصل بين كلماته بالسكوت ويحدر في الاقامة بان
يتابع كلماتها ويكره مخالفة ذلك حتى لو ظن ان الاقامة اذان فترسل فيها ثم علم فانه
يستقبلها من اولها في الاصح قاله قاضيخان وينبغي للمؤذن ان ينتظر الناس وان علم
بضعيف مستعجلا اقام ولا ينتظر رئيس المحلة لان فيه رياء او ايذاء ويكره ان يؤذن
في مسجدين شخص واحد واستحسن المتاخرون التثويب وهو العود الى الاعلام بعد الاعلام
بحسب ما تعارفه كل قوم وخص به ابو يوسف ره من له زيادة اشتغال بامور العامة كالامير
والقاضي والمفتي وينبغي ان يفصل بينهما ويكره وصلهما والفصل في غير المغرب
مقدار ركعتين او اربع في كل ركعة قراءة اثني عشرة اية او نحوها واما في المغرب فعند
ابيحنيفة ره يفصل سكتة قدر ثلث ايات قصارا او اية طويلة وقيل قدر ثلث خطوات
وعندهما بجلسة خفيفة ولا يكره عنده ما قالاه ولا عندهما ما قاله انما الخلاف
في الافضلية ولا يجوز الاذان لصلوة قبل دخول وقتها وجوزه ابو يوسف ره والثلثة
في الفجر ويجب الاعادة لو اذن قبله لانه لم تحصل به الفائدة المقصودة منه وهي الاعلام
بدخول الوقت والسامع للاذان ينبغي ان يجيب اي يقول مثل ما يقول المؤذن وعند حي على
الصلوة وحي على الفلاح يقول لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وعند الصلوة خير
من النوم يقول صدقت وبررت والاجابة على هذا الوجه قيل واجبة بالقلب وقيل الواجب الاجابة
بالقدم واما باللسان فتستحب وهو الاظهر وفي الاقامة مستحبة اجماعا وفي التجنيس لا يكره الكلام عند
الاذان بالاجماع وان سمع الاذان غير مرة يجيب الاول سواء كان مؤذن مسجده او غيره وفي العيون
قار يسمع النداء فالافضل ان يمسك ويسمع قال الرستغني يمضي في قراءته ان كان في المسجد وكذا ان كان
في بيته ان لم يكن اذان مسجده وينبغي ان يقول عقيب الاذان ما ورد عنه عليه السلام انه قال من قال

حين يسمع النداء اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة ات محمدا
الوسيلة والفضيلة والدرجة الرفيعة وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته و
ارزقنا شفاعته انك لا تخلف الميعاد حلت له شفاعتي وثاني السنن رفع اليدين
عند تكبيرة الافتتاح مع التكبير وتقدم الكلام عليه في صفة الصلوة وثالثها نشر
الاصابع عند التكبير بدون تكلف ضم ولا تفريج ورابعها جهر الامام بالتكبير وكذا
بالتسميع والسلام وخامسها الثناء اي قراءة سبحنك اللهم الى اخره وسادسها التعوذ و
سابعها التسمية وثامنها التامين وتاسعها الاخفاء بهن اي بالاربع المذكورة من الثناء
وما بعده اما ما كان المصلي او مقتديا او منفردا وعاشرها وضع اليمين من اليدين على
الشمال منهما وحادي عشرها كون ذلك تحت السرة للرجل وكونه على الصدر للمراة وثاني
عشرها التكبيرات التي يؤتى بها في خلال الصلوة عند الركوع والسجود والرفع منه والنهوض
من السجود والقعود الى القيام وكذا التسميع ونحوه وثالث عشرها تسبيحات الركوع ورابع عشرها
تسبيحات السجود وخامس عشرها اخذ الركبتين باليدين في الركوع حال كونه متفرجا اصابعه وهي
سادس عشرها وسابع عشرها افتراش الرجل اليسرى والقعود عليها ونصب الرجل اليمنى نصبا متوجهة
اصابعها نحو القبلة في القعدتين للرجال والتورك فيهما للمراة وثامن عشرها الصلوة على النبي عم
بعد تشهد في القعدة الاخيرة وتاسع عشرها الدعاء في اخر الصلوة بما تشبه الفاظ القران والادعية
المانورة وتمام العشرين الاشارة بالمسبحة عند ذكر الشهادتين في بعض الروايات كما ذكرنا في صفة
الصلوة وقيل قراءة الفاتحة في الاخريين في الفرائض ايضا سنة وهو ظاهر الرواية وقيل واجب
وقيل مستحب وقيل الخروج منها بلفظ السلام سنة ايضا والصحيح انه واجب وتحويل
الوجه الى اليمين واليسار عند السلام وقيل السلام عن يمينه ويساره سنة والاصح
ان كليهما واجب وقيل بعض هذه الافعال التي ذكرنا انها سنة انما هو ادب والاصح

ان جميعها سنة سوى ما بينا رجحان وجوبه وما ذكرنا يعني في صفة الصلوة مما
سوى ذلك المذكور هنا من السنن فهو ادب ومراده ان ما لم ينص على انه فرض او واجب
ولم يذكره هنا مما هو مذكور في صفتها فهو ادب كاخراج الكفين من الكمين عند التكبير
ونحوه وفيه نظر فان من جملة ذلك اي الصورة وضع اليدين والركبتين في السجود وهو سنة وكذا
ابداء الضبعين ومجافات البطن عن الفخذين وتوجيه الاصابع نحو القبلة فانها
سنة ايضا **فصل** في النوافل وهو جمع نافلة وهي في اللغة الزيادة وفي الشرع
العبادة التي ليست بفرض ولا بواجب فتعم السنة والمستحب والتطوع الغير الموقت اعلم
ان السنة قبل الفجر اي صلوة الفجر ركعتان وهي اقوى السنن المذكورة حتى روي عن ابي حنيفة ره
انها لا يجوز مع القعود بغير عذر لقوله عليه السلام صلوهما ولو طردتكم الخيل ثم
الاكد بعدها ركعتا المغرب ثم التي بعد الظهر ثم التي بعد العشاء ثم التي قبل الظهر و
الاصح ان التي قبل الظهر اكد بعد سنة الفجر ثم الباقي على السواء واربع قبل الظهر وركعتان
بعدها لما روي عنه عليه السلام انه كان يصلي كذلك واربع قبل العصر وان شاء ركعتين
وسنة العصر مستحبة لا مؤكدة وركعتان بعد المغرب لقوله عليه الصلوة والسلام من صلى
في يوم وليلة ثنتى عشرة ركعة سوى المكتوبة بني له بيت في الجنة واربعا قبل الظهر وركعتين
بعدها وركعتين بعد المغرب وركعتين بعد العشاء وركعتين قبل الفجر واربع قبل العشاء وهي
مستحبة واربع بعدها كذلك وان شاء ركعتين وهما المؤكدة للحديث المتقدم انفا وما ذكر
من السنة قبل العصر والعشاء فذلك مستحب كما ذكرنا وكذا الاربع بعد العشاء ويستحب الاربع
ايضا بعد الظهر لقوله عليه الصلوة والسلام من حافظ على اربع قبل الظهر واربع بعدها
حرمه الله تعالى على النار ويجوز في الاربع بعد الظهر كونها بتسليمة واحدة او بتسليمتين
لكن بتسليمة واحدة افضل اتفاقا وفي التي بعد العشاء كونها بتسليمة واحدة افضل عند ابي حنيفة ره

وعندهما بتسليمتين ويستحب الست بعد المغرب لقوله عليه السلام من صلى بعد المغرب ست ركعات كتب من الاوابين وتلى انه كان للاوابين غفورا واختلف هل الاربع بعد الظهر والعشاء والستة بعد المغرب سوى المؤكدة او معها والظاهر الثاني لانه يصدق عليه انه صلى بعد الظهر والعشاء اربعا وبعد المغرب ستا والركعتان في ضمن ذلك وذكر في المحيط ان التطوع قبل العصر باربع وقبل العشاء باربع فحسن لان النبي صلى الله عليه وسلم لم يواظب عليهما فلا تكونان مؤكدتين والسنة قبل الجمعة اربع لانه عليه السلام واظب على الاربع بعد الزوال في جميع الايام وبعدها اي بعد الجمعة اربع لقوله عليه الصلوة والسلام اذا صلى احدكم الجمعة فليصل بعدها اربعا وعند ابي يوسف رح السنة بعد الجمعة ستة وهو مروي عن علي رضي الله عنه والافضل ان عندنا يصلي اربعا ثم ركعتين للخروج عن الخلاف فرع لو ترك سنة الفجر وغيرها من المؤكدة قيل يأثم وقيل لا يأثم والاصح انه لا يأثم لكن تفوته الدرجات والثواب ويستحق الملامة هذا ان رآها حقا ولم يستخف بها والا يكفر واما مستحبة الضحى اي صلوة الضحى فقد وردت الاحاديث فيها اي في قدرها من الركعتين الى ثنتي عشرة ركعة وهي مستحبة لما روي عن ابي ذر رضي الله عنه انه قال اوصني يا رسول الله قال اذا صليت الضحى ركعتين لم تكتب من الغافلين واذا صليتها اربعا كتبت من العابدين واذا صليتها ستا لم يتبعك ذلك اليوم ذنب واذا صليتها ثمانية كتبت من القانتين واذا صليتها عشرا بنى الله تعالى لك بيتا في الجنة و روي انه عليه السلام انه قال من صلى الضحى ثنتي عشرة ركعة بنى الله تعالى له قصرا من ذهب في الجنة ووقت صلوة الضحى من ارتفاع الشمس الى ما قبل الزوال ووقتها المختار اذا مضى ربع النهار ثم الافضل في صلوة الليل والنهار من التطوع المطلق اربع ركعات بتحريمة واحدة وسلام واحد عنده اي عند ابي حنيفة رح وقالا اي ابو يوسف و محمد رح الافضل في صلوة

الليل ركعتان بتحريمة وعند الشافعي ره الافضل في الليل والنهار ركعتان بتحريمة والدلائل
مستوفات في الشرح والزيادة على ثمان ركعات بتسليمة واحدة ليلا وعلى اربع ركعات بتسليمة
واحدة نهارا مكروهة بالاجماع من ائمتنا لعدم ورود الاثر به ومن شرع في صلوة التطوع
او في صوم التطوع ثم افسده فعليه قضاءهما عندنا وعند مالك ره وهو قول ابي بكر
الصديق وابن عباس وكثير من الصحابة والتابعين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين
خلافا للشافعي ره واحمد ره وتحقيقه في الشرح وان شرع في التطوع بنية الاربع اي بنية
ان يصلي اربع ركعات ثم قطع اي افسد ما شرع فيه قبل اتمام شفع لا يلزمه الا شفع اي قضاء
شفع عند ابي حنيفة ومحمد رحمهم الله خلافا لابي يوسف ره فان عنده يلزمه قضاء اربع في رواية
ولو افسده بعد اتمام شفع فان كان قبل القيام الى الثالثة يلزمه شفع واحد عنده وعندهما
لا يلزمه شيء وان كان بعد القيام اليها لزمه قضاء شفع اتفاقا قالوا هذا الحكم المذكور و
هو لزوم الشفع فقط بالافساد بعد الشروع بنية الاربع في غير السنن الرواتب كسنة
العصر والعشاء واما اذا شرع في الاربع الرواتب التي قبل الظهر او قبل الجمعة
او بعدها ثم قطع في الشفع الاول او الثاني يلزمه الاربع اي قضاءها بالاتفاق
لانها لم تشرع الا بتسليمة واحدة ولذا لا يصلي فيها على النبي صلى الله عليه وسلم
في القعدة الاولى ولا يستفتح عند القيام الى الثالثة لانها بمنزلة صلوة واحدة
وان شرع في الاربع من التطوع سنة كانت او غيرها ولم يقعد في الركعة الثانية اي
ترك القعدة الاولى فسدت صلوته تلك عند محمد وزفر ره لترك فرض وهي القعدة الاولى فانها
فرض عندهما في النفل بناء على ان كل ركعتين منه صلوة على حدة ويقضي الركعتين الاوليين
عندهما دون الاخريين لصحتهما وقالا اي ابو حنيفة وابو يوسف رحمهما الله لا تفسد
صلوته في الصورة المذكورة ولا يلزمه قضاء شيء وكل ركعتين من النفل اذا

افسدهما فعليه قضاهما فحسب دون قضاء ما قبلهما وما بعدهما مما لم يفسد
لما تقدم ان كل شفع صلوة على حدة الا ما تقدم عن ابي يوسف رح فيما اذا نوى الاربع و
شرع اذا افسدها قبل القعود الاول حيث يلزمه قضاء اربع عنده واما المسئلة الملقبة
بالثمانية وهي ما اذا صلى اربع ركعات وترك القراءة في كلها او بعضها فالخلاف
الواقع فيها بين ائمتنا مبني على قاعدة اخرى مختلفة بينهم وهي ان ترك القراءة في كل ركعتي
النفل او في احديهما يوجب بطلان التحريمة عند محمد رح فلا يصح شروعه في الشفع الثاني فلا
يلزمه قضاؤه بافساده ولا يوجبه عند ابي يوسف رح وانما يوجب فساد الاداء فيصح شروعه في
الشفع الثاني فاذا افسده لزمه قضاؤه ايضا وقول الامام كالاول في الاول وكالثاني في
الثاني ثم المسئلة المذكورة وان ذكرت في الهداية وغيرها على ثمانية اوجه باعتبار
تداخل بعض صورها في بعض فانها تنتهي الى ستة عشر صورة واحدة منها لا يلزمه
فيها قضاء شيء وهي ما اذا قرأ في الجميع والباقي المبني على القواعد المذكورة خمسة عشر
صورة وهي [١] ترك القراءة في الجميع يقضي ركعتين وعند ابي يوسف رح اربعا [٢] قرأ في الاولى فقط
يقضي اربعا وعند محمد رح ثنتين [٣] قرأ في الثانية فقط كذلك [٤] تركها في الثالثة فقط
يقضي ركعتين اتفاقا [٥] تركها في الرابعة فقط كذلك [٦] تركها في الاولى والثانية كذلك
[٧] تركها في الاولى والثالثة يقضي اربعا وعند محمد رح ركعتين [٨] تركها في الاولى والرابعة كذلك [٩] تركها
في الثانية والثالثة كذلك [١٠] تركها في الثانية والرابعة كذلك [١١] تركها في الثالثة والرابعة
يقضي ركعتين اتفاقا [١٢] تركها في الاولى والثانية والثالثة يقضي ركعتين وعند ابي يوسف رح
اربعا [١٣] تركها في الاولى والثانية والرابعة كذلك [١٤] تركها في الاولى والثالثة والرابعة يقضي
اربعا وعند محمد رح ركعتين [١٥] تركها في الثانية والثالثة والرابعة كذلك ومن احكم القواعد لم يعسر
عليه التخريج ولو افتتح التطوع قائما ثم قعد من غير عذر يبيح للقعود في النفل جاز

نعوده وصحت صلوته عند ابيحنيفة ره خلافالهما وان نذران يصلي صلوة ولم

يقل في نذره انه يصلي قائما اوقاعدا يلزمه اداؤها قائما صرفا للمطلق الى الكامل

وان صلى قاعدا قيل يجوز ويسقط عنه قياسا على عدم النذر وذكر في الكافي ان الصحيح انه

لا يلزمه القيام الا بالتنصيص عليه وطول القيام افضل عن كثرة عدد الركعات يعني اذا

شغل مقدارا من الزمان بصلوة فاطالة القيام مع تقليل عدد الركعات افضل من عكسه

وصلوة ركعتين في ذلك المقدار مثلا افضل من صلوة اربع فيه لان طول القيام مشتمل

على كثرة القراءة وكثرة الركوع والسجود تشتمل على كثرة الذكر والتسبيح والقراءة افضل

من سائر الذكر والتسبيح ثم السنة المؤكدة التي يكره خلافها في سنة الفجر وكذا في سائر

السنن هوان لا ياتي بها مخالطا للصف بعد شروع القوم في الفريضة ولا خلف الصف من

غير حائل وان ياتي بها اما في بيته وهو الافضل او عند باب المسجد ان امكن بان كان هناك

موضع لائق للصلوة وان لم يمكنه ذلك ففي المسجد الخارج ان كانوا يصلون في الداخل وبالعكس

ان كان هناك مسجدان صيفي وشتوي وان كان المسجد واحدا فخلف اسطوانة او نحو ذلك كالعمود

والشجرة وما اشبههما في كونه حائلا والاتيان بها خلف الصف من غير حائل مكروه ومخالطا

للصف اشد كراهة هذا الحكم المذكور اذا كان اتيانه بها بعد الشروع اي شروع الجماعة في

الفريضة لمخالفته اياهم واما قبل شروعهم في الفريضة فياتي بها في اي موضع شاء لانتفاء

العلة المذكورة وانما قيد المص بسنة الفجر لان غيرها لا يؤدي بعد شروع الجماعة في

الفريضة بخلاف سنة الفجر فانه يجوز اداؤها اذا علم انه يدرك الامام في التشهد وان

لم يعلم انه يدركه فيه يتركها ويقتدي ولا يقضيها اذا فاتت وحدها اصلا

لا قبل طلوع الشمس لكراهة النفل فيه ولا بعده لاختصاص القضاء خارج الوقت

بالواجبات الا ما ورد به الشرع وهو انما ورد في قضاء ركعتي الفجر عند فوتهما مع

الفرض قبل الزوال ولم يرد في قضائها اذا فاتت وحدها والا اذا فاتت مع الفرض
بعد الزوال وقال محمد ره احب الي ان يقضيها اذا فاتت وحدها بعد طلوع الشمس قبل
الزوال ولا خلاف في غير سنة الفجر انها لا تقضى بعد الوقت اذا فاتت وحدها وكذا ان فاتت
مع الفرض في الاصح وتقضى التي قبل الظهر في الوقت في الصحيح وتقدم على الركعتين و
قيل تؤخر عنهما وتمام هذا في الشرح ويستحب في سنة الفجر التخفيف وان يقرء في اوليهما
مع الفاتحة قل يا ايها الكفرون وفي الثانية الاخلاص لانه المروي عن النبي صلى الله عليه وسلم
واختلفوا هل الافضل تاخيرهما الى قريب الفرض وتقديمهما اول الوقت والاحاديث
ترجح الثاني واما السنن التي بعد الفريضة فانه ان تطوع بها في المسجد فحسن
وتطوعه بها في البيت افضل وهذا غير مختص بما بعد الفريضة
بل جميع النوافل ما عدا التراويح وتحية المسجد الافضل فيها المنزل
لما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يصلي جميع السنن والوتر
في البيت وقال صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجدي
هذا الا المكتوبة وكره بعض المشائخ سنة المغرب في المسجد وقال
البعض ياتي بسنة المغرب في المسجد دون ما سواها وقال البعض
التطوع في المسجد حسن وفي البيت احسن كما قال المصنف وبه افتى الفقيه
ابو جعفر رحمه الله وقال الا ان يخشى ان يشتغل عنها اذا رجع فان لم يخف
فالافضل البيت لما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يصلي جميع السنن
والوتر في البيت ومن السنن المؤكدة التراويح جمع ترويحة سميت بها
كل اربع ركعات منها للاستراحة بعدها وهي سنة مؤكدة في الصحيح واظب عليها
الخلفاء الراشدون رضوان الله تعالى عليهم اجمعين والنبي صلى الله عليه وسلم بين العذر،

في تركه المواظبة وقال عليه الصلوة والسلام عليكم بسنتي وسنة خلفاء الراشدين المهديين
من بعدي وقال عليه الصلوة والسلام ان الله تعالى فرض عليكم صيام رمضان وسننت لكم قيامه و
اقامتها بالجماعة سنة مؤكدة ايضا وعن ابي يوسف ره ان امكنه اداؤها في بيته مع مراعاة سنتها
فهو افضل الا ان يكون فقيها يقتدى به والاصح ان الجماعة فيها افضل وعليه الجمهور ولكنها سنة
على سبيل الكفاية حتى لو ترك اهل محلة كلهم الجماعة وصلوا في بيوتهم فقد تركوا السنة وقد
اساؤا في ذلك وان اقيمت التراويح في المسجد بالجماعة وان تخلف عنها رجل من افراد الناس و
صلى في بيته فقد ترك الفضيلة لا السنة فلم يأثم وفي قوله من افراد الناس اشارة الى ما تقدم
من انه ان كان ممن يقتدي به لا ينبغي له ان يتخلف فان صلوا في بيوتهم بالجماعة حصل لهم
ثوابها وفضلها ولكن لم ينالوا فضل الجماعة التي تكون في المسجد لزيادة فضيلة
المسجد ولاظهار شعائر الاسلام وهكذا في المكتوبات اي الفرائض لو صلوا بجماعة في
البيت على هيئة الجماعة الواقعة في المسجد نالوا فضيلة الجماعة وهي المضاعفة بسبع
وعشرين درجة لكن لم ينالوا فضيلة الجماعة الواقعة في المسجد فالحاصل ان كل ما شرع
فيه الجماعة فالمسجد فيه افضل والاحتياط في النية فيها ان ينوي التراويح او ينوي
قيام الليل او ينوي سنة الوقت او قيام رمضان لان المشائخ قد اختلفوا في جواز
اداء الصلوة السنة بنية مطلقة النفل او مطلق الصلوة قال بعض المتقدمين
لا يجوز ذلك وهو قول ابي حنيفة رضي الله وقال بعض المتاخرين بل عامتهم يجوز
كمن صلى ركعتين بنية صلوة الليل ثم تبين اي ظهر انه كان اي الشان قد
طلع الفجر قال بعضهم وهو اكثر المتاخرين ينوب ذلك الذي صلاه عن سنة
الفجر وهو قولهما اي صاحبيه بل هو ظاهر الرواية عن ائمتنا كلهم وتلك
الرواية عن ابي حنيفة رضي الله عنه شاذة غير ظاهرة وان شك بعد ما صلى الركعتين بنية

صلوة الليل في طلوع الفجر لا ينوب ما صلاه عن سنة الفجر بالاتفاق لان اليقين لا
يسقط بالشك وان نوى التراويح صلوة مطلقة فحسب اي من غير ان يعين صفة
من الصفات المذكورة قالوا اي بعض المشائخ الاصح انه لا يجوز وهو اختيار قاضيخان
خلاف ما اختاره صاحب الهداية وقد تقدم في بحث النية ووقته اي وقت
التراويح ذكره باعتبار الفعل او النفل المذكور بعد العشاء ولا يجوز قبلها
سواء كانت بعد الوتر او قبله وهو المختار لانها نافلة شرعت بعد العشاء
فكانت تبعا لها كسنتها وقيل وقتها الليل كله ولو قبل العشاء وقيل ما بين العشاء
والوتر فلا يجوز بعد الوتر والصحيح ما تقدم ويبتني عليه انه لو صلى العشاء بامام و
صلى التراويح والوتر بامام آخر ثم علم ان الامام الاول كان قد صلى العشاء على غير وضوء
او علم فسادها بوجه من الوجوه يعيد العشاء والتراويح تبعا لها كما يعيد سنتها ولا
يلزمه اعادة الوتر في مثل هذه الصورة عنده انه كان صلاها مع التراويح لعدم تبعية العشاء عنده وانما
يلزمه تقديم العشاء للترتيب وعندهما (ابي حنيفة) يلزمه اعادة ايضا لانه تبع لها عندهما ويبتني على انها يجوز
بعد الوتر ام لا انه ان فاتته مع الامام ترويحة او ترويحتان او اكثر هل يقضيها قبل الوتر او يوتر ثم
يقضيها ذكره في الذخيرة قال اختلف المشائخ في زماننا قال بعضهم يوتر مع الامام ثم يقضي ما فاته
من التراويح وقال بعضهم يصلي التراويح المتروكة ثم يوتر ولا شك ان تاخير الوتر اولى وكذلك
الانفراد به واما الاستراحة في اثناء التراويح فيجلس بين كل ترويحتين مقدار ترويحة
واحدة اي بعد كل اربع ركعات قدر اربع ركعات وكذا بين الاخيرة والوتر والمراد من
الاستراحة الانتظار وهو مخير ان شاء جلس ساكتا وان شاء هلل او سبح او قرء او صلى نافلة
منفردا وهذا الانتظار مستحب بعادة اهل الحرمين فان عادة اهل مكة ان يطوفوا
بعد كل اربع اسبوعا ويصلون ركعتي الطواف وعادة اهل المدينة ان يصلوا اربع ركعات

وان استراح على خمس تسليمات عقيب عشر ركعات قال بعضهم لا باس به اي لا يكره وقال اكثر المشائخ لا يستحب ذلك اي يكره تنزيها لان ادخال ما ليس بعبادة في العبادة مكروه ومن المكروه ما يفعله بعض الجهال من صلوة ركعتين منفردا بعد كل ركعتين لانها بدعة مع مخالفة الامام والصف والافضل للامام تعديل القراءة اي تقديرما يقرء في الركعتين على سبيل المساواة والعدل لئلا تكون احديهما اطول من الاخرى ولو لم يفعل لا باس به وانما كان الافضل كون التعديل بين التسليمات لئلا يشتغل قلبه بالفكر في ذلك وهو في الصلوة وان صلى قاعدا بغير عذر جاز من غير كراهة وان كان الامام قاعدا بغير عذر والقوم قائمين جاز من غير كراهة ولا يستحب ولو صلى التراويح كلها بتسليمة واحدة وقد قعد على راس كل ركعتين قدر التشهد جاز ذلك عن التراويح وهو الصحيح من مذهب ابي حنيفة رح وعند البعض يجوز الكل عن تسليمة واحدة وفي ظاهر الرواية يجوز عن اربع تسليمات وقول المص رح ولا يكره لانه اكمل مخالف لما ذكره في الخلاصة وغيرها انه يكره والكمال لا يحصل بمجرد المشقة ما لم يكن فيها اتباع السنة ولو لم يقعد على راس كل ركعتين قدر التشهد لم يجز الا عن تسليمة واحدة عندهما واما عند محمد رح فلا يجوز عن تسليمة واحدة ايضا بل تفسد واذا شكوا اي الامام والقوم فانهم هل صلوا بتسع تسليمات ثماني عشر ركعة او بعشر تسليمات ففيه اي في حكم هذا الشك اختلاف بين المشائخ قال بعضهم يصلون بتسليمة اخرى جماعة وقال بعضهم يوترون ولا يصلون بتسليمة اخرى احترازا عن الزيادة على التراويح بالجماعة والصحيح انهم يصلون بتسليمة اخرى اي يكملون بها فرادى للاحتياط اذ فيه اكمال التراويح بيقين والاحتراز عن النفل الزائد عليها بالجماعة وذكر في الملتقط انه يقرء في التراويح مقدار ما لا يؤدي الى تنفير القوم عنها فقال بعضهم يقرء كما يقرء في المغرب لانه اخف الفرائض وقال بعضهم يقرء

كما يقرء في العشاء لانها تبع لها وقال في الفتاوى نقلا عن بعضهم يقرء في كل ركعة
ثلثين اية حتى يقع به الختم ثلث مرات في كل عشرة من ايام رمضان وقال بعضهم وهو رواية
الحسن عن ابيحنيفة رح يقرء في كل ركعة عشر ايات وهو الصحيح لان فيه تخفيفا وبه
تحصل السنة وهو الختم مرة واحدة لان عدد جملة ركعات التراويح ستمائة وايات
القران ستة الاف وشيء وفي الهداية وغيرها السنة فيها الختم فلا يترك لكسل
القوم واذا كان امام مسجد حية لايختم فله ان يترك ويذهب الى غيره ومنهم من استحب
الختم ليلة السابع والعشرين ثم اذا ختم قبل اخره قيل لايكره له ترك التراويح فيما بقي لانها
شرعت لاجل الختم مرة وقيل يصليها ويقرء فيها ما شاء وسئل ابو بكر الاسكاف رح
ايجعل الامام للفريضة قراءة علاحدة او يخلطه فيجعل البعض فيها والبعض في التراويح
قال يميل بما هو اخف على القوم وسئل ايض عن الامام اذا فرغ من التشهد في التراويح
ايزيد عليه ام يقتصر قال ان علم انه لايثقل على القوم يزيد من الصلوة والاستغفار وان
علم انه يثقل عليهم لا يزيد ويأتي بالثناء في كل شفع وفي شروح الهداية انه لا يترك الصلوة على
النبي عليه السلام في التشهد واذا غلط فترك سورة او اية وقرء ما بعدها فالمستحب ان يقرء
المتروكة ثم يعيد المقروءة ليكون على الترتيب ولا ينبغي ان يقدم في التراويح الخوشخوان
بل يقدم الدرستخوان فان الامام اذا كان حسن الصوت يشغل قلبه عن الخشوع والتدبر والتفكر ولو
كان الامام لحانا فلا باس ان يترك مسجده وكذا لو كان غيره اخف قراءة واحسن الكل في
فتاوى قاضيخان ولو ام رجل في التراويح ثم اقتدى باخر فيها تلك الليلة لايكره لذلك كما
لو صلى المكتوبة اماما ثم اقتدى فيها متنفلا وهذا لان صلوة النفل غير التراويح بالجماعة
انما يكره اذا كان الامام والمقتدي معا متنفلين وكان على سبيل التداعي بان يجتمع جمع
كثيرة فوق الثلاثة حتى لو اقتدى واحد او اثنان لا يكره وفي الثلاثة اختلاف وفي الاربعة يكره

اتفاقا ذكره في الكافي وغيره ولو ام في التراويح في مسجد واحد مرتين كره او صليها ماموما

في مسجد واحد مرتين كره وان كان في مسجدين اختلف فيه واذا بلغ الصبي عشر سنين فام

البالغين فيها يجوز في قول نصير بن يحيي وذكر في بعض كتب الفتاوى انه لا يجوز وهو المختار

وقال شمس الائمة السرخسي ره هو الصحيح لان فيه بناء القوي على الضعيف لان نفل البالغ اقوى

لان شروعه ملزم بخلاف الصبي وان صلى اربع ركعات بتسليمة واحدة ولم يقعد على راس الركعتين

منها قدر التشهد يجزي الاربع عن تسليمة واحدة اي عن ركعتين عندهما وهو المختار وهو

الصحيح وقيل تنوب عن تسليمتين لا عند محمد ره وان قعد على راس الركعتين جازت عن تسليمتين

بالاتفاق واذا فرغ من قراءة التشهد ينظر بفكره ان علم انه ان زاد عليه يثقل على القوم لا يزيد

الدعوات الماثورة وفيه اشارة الى انه يزيد الصلوة على ما قدمناه الا انه يقتصر فيها على قوله

اللهم صل على محمد وعلى ال محمد لانه المفروضة عند الشافعي ره وبه تتادى السنة عندنا ولو تذكروا

بتسليمة كانوا قد سهوا عنها فتذكروها بعد ما صلوا صلوة الوتر اختلف المشائخ في

انهم هل يصلون تلك التسليمة بجماعة او منفردين قال الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل

لا يصلون تلك التسليمة بجماعة لانها فاتت عن محلها فقال الصدر الشهيد يجوزان

يقال يصلي بجماعة لان وقتها باق وقوله يجوزان يقال اشارة الى انه الشاذ

لا رواية فيها عن الائمة وقول الصدر الشهيد اظهر ولو سلم الامام على راس

ركعة ساهيا في الشفع الاول من التراويح ثم صلى ما بقي منها على وجهها قبل

ان يعيد ذلك الشفع قال مشائخ بخارا يقضي الشفع الاول لا غير لان

فساده لا يؤثر فيما بعده وقال مشائخ سمرقند عليه قضاء الكل اي كل

التراويح لان سلامه وقع سهوا في جميع الاشفاع فلم يخرج به من حرمة

الصلوة وقد ترك القعدة على راس كل من الاشفاع وقعد في اوسطها

فروع فاتته ترويحة او ترويحتان وقام الامام الى الوتر يوتر مع الامام ثم يقضي ما
فاته واذا لم يصل الفرض معه قيل لا يتبعه فيها ولا في الوتر وكذا اذا لم يصل معه التراويح
لا يتبعه في الوتر والصحيح انه يجوز ان يتبعه في ذلك كله حتى لو دخل بعد ما صلى الامام
الفرض وشرع في التراويح فانه يصلي الفرض اولا وحده ثم يتابعه فيها وفي تفسير لو ترك
الجماعة في الفرض ليس لهم ان يصلوا التراويح جماعة نام المقتدي في القعود ثم
استيقظ بعد سلام الامام ولم يدر قدر ما فاته يتشهد ويسلم ويتابع فيما بقي وليس عليه
قضاء شيء ما لم يعلم بفوت ولو صلى التراويح قاعدا بلا عذر قيل لا تصح والصحيح الجواز
مع الكراهة ولو قعد الامام واقتدوا به قياما الصحيح الجواز عند الكل وقيل فيه خلاف
محمد ره ويكره للمقتدي ان يقعد فيها حتى اذا اراد الامام الركوع قام المقتدي و
كذا يكره ان يصلي مع غلبة النوم عليه بل ينصرف حتى يستيقظ ولو اقتدى على ظن ان
الامام يصلي التراويح فاذا هو في الوتر يتمه معه ويضم رابعة ولو افسدها لا شيء عليه و
الوتر ثلث ركعات بسلام واحد عندنا يقرء الفاتحة والسورة في جميع ركعتها ويستحب
قراءة سبح اسم في الاولى و الكافرون في الثانية والاخلاص في الثالثة لما روى ابو حنيفة
ره في مسنده عن عائشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتر بثلث
يقرء في الاولى سبح اسم وفي الثانية الكافرون وفي الثالثة الاخلاص ويقنت في الثالثة قبل
الركوع في جميع السنة وقال الشافعي ره يقنت بعد الركوع لما روى انس بن مالك رضي الله
منقوله بعد ازتمال الى بهذا النسخة ١٢
تعالى عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى صلوة الفجر وقنت بعد الركوع
وعندنا قبله لما روى ابن مسعود رضي الله عنه انه قال بت عند رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى صلوة بالليل واوتر بثلث ركعات وقنت قبل
الركوع وارسلت والدتي بالليل القابلة رأت كذلك ومسا روا ه

منسوخ بهذا خلافا للشافعي رح فان عنده القنوت بعد الركوع وليس في جميع السنة
بل في النصف الاخير من رمضان فقط والدلائل مذكورة في الشرح والدعاء المشهور في القنوت
اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونستهديك ونؤمن بك ونتوكل عليك ونثني عليك
الخير كله نشكرك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى
ونحفد ونرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق ويضم اليه قنوت الحسن بن علي رض
اللهم اهدني فيمن هديت وعافني فيمن عافيت وتولني فيمن توليت وبارك لي فيما اعطيت وقني
شر ما قضيت فانك تقضي ولا يقضى عليك انه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت
تباركت ربنا وتعاليت ونزيد ان شاء وصلى الله على النبي واله وصحبه وسلم ومن لا يحسن القنوت
يقول ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار او يقول اللهم اغفر لي يكررها
ثلثا وقيل يقول يا رب يكررها ثلثا تنبيه لا يقنت في صلوة غير الوتر عندنا وقال مالك والشافعي
يقنت في الفجر ويجوز عندنا ان وقعت فتنة او بلية ان يقنت في الفجر قاله الطحاوي لا يصلي اي الوتر
بجماعة الا في شهر رمضان والمراد انه يكره بالجماعة خارج رمضان لا انه لا يجوز وفي رمضان
قيل الافضل الانفراد والصحيح ان الجماعة فيه افضل الا ان سنيتها ليست كسنية جماعة التراويح
والمسبوق في الوتر يقنت مع الامام بناء على ان المقتدي يقنت وهو الصحيح واذا قنت مع
الامام لا يقنت بعدها اي الركعة التي قنت فيها معه لانه قنت في موضع القنوت بيقين
ولو شك في الوتر انه في الركعة الثالثة من الوتر ام في الركعة الثانية منه ولم يترجح احد
الامرين بنى على الاقل فيصلي الركعة التي هو فيها ويقعد ثم يصلي اخرى ويقنت مرتين اي
يقنت في كل الركعتين المذكورتين لان تكرار القنوت في موضعه مكروه كما في
المسئلة الاولى وفي المسئلة الثانية لم يقع احدهما في موضعه كذا وقع في بعض النسخ
وفي بعضها لم يقع الا احدهما في موضعه وهو المناسب للمقصود وكذا الحكم و

لو شك انه في الاولى او الثانية يقنت في كل ركعة يحتمل انها ثالثة وذكر في

الذخيرة انه ان قنت في الاولى او في الثانية ساهيا لم يقنت في الثالثة وهو

مخالف لمسئلة الشك ولكن بينهما فرق وهو ان الساهي قنت على انه موضع القنوت

فلا يتكرر بخلاف الشاك وفي الخلاصة عن صدر الشهيد ره ان الساهي ايضا يقنت

ثانيا وهو الاوجه وقد حققناه في الشرح وهل يصلي في اخر القنوت على النبي صلى الله

عليه وسلم ام لا قال الفقيه ابو الليث ره يصلي لانها من سنن الدعاء وقد تقدمت الرواية

في حديث قنوت الحسن رضي الله عنه وذكر في بعض الفتاوى لا باس بان يصلي

فظاهر هذا ان الاولى تركها وكلام ابي الليث ره يدل على ان الاولى الاتيان بها و

قيل ان صلى في القنوت لا يصلي بعد التشهد وكذا ان صلى في التشهد الاول سهوا لا يصلي

في الذخيرة وهو قول لا دليل عليه فلا يعتبر واختلفوا ايضا هل يجهر الامام بالقنوت

ام يخافت به قال الامام ابو بكر محمد بن الفضل ره يخافت كما جرت العادة اي بالمخافتة

في مسجد الامام ابي حفص الكبير البخاري ره والنظم انه مختار وهو الاصح وقيل يجهر عند محمد ره

لا عند ابي يوسف ره وقيل بالعكس وقال صاحب الذخيرة برهان الدين ره استحسنوا

اي المشائخ المراد بعضهم الجهر في بلاد العجم ليتعلموا وقال في الشرح يعني شرح الاسبيجابي ره

يكون ذلك الجهر اي جهر القنوت دون جهر القراءة فرقا بين الركن وغيره في الصفة

ومختار صاحب الهداية واكثر العلماء هو المخافتة لانه دعاء وثناء والافضل فيهما

الاخفاء كما في الثناء والتامين وسائر الادعية والاذكار وقولهم ليتعلموا قلنا

الصلوة ليست محل التعليم والتعلم والمنفرد مخير بين الجهر والاخفاء والافضل الاخفاء

واما المقتدي فهو مخير ان شاء قنت مخافتة وهو اختيار الاكثرين وان شاء امن وان شاء سكت

كله اي كل المذكور من الامور الثلثة مروي على وجه الاختلاف بين ابي يوسف ره

ومحمد ره نقيل عند ابيوسف ره يقرا وعند محمد ره لا بل يؤمن وقيل عند ابيوسف ره ليسكت
وقيل يخير عنده ان شاء سكت وان شاء قرا وان شاء امن وعند محمد ره ان شاء قرء وان شاء
امن ومثله عن ابيوسف ره ايض وعنه في رواية يقنت الى قوله ملحق ثم يسكت وعن محمد ره
يقنت الى ان يبلغ الدعاء فيؤمن ومن يقنت في الفجر لا يقنت معه عندهما بل يقف ساكتا
في الاظهر وقيل يقعد وقال ابويوسف ره يقنت معه وان قنت لمقتدى او امن لا يرفع صوته
بالاتفاق حتى لا يتشوش غيره فروع اوتر قبل النوم ثم قام يصلي من الليل لا يوتر ثانيا لقوله عم
لا وترين في ليلة ولانه روي عنه عم انه كان يصلي بعد الوتر ركعتين خفيفتين وهو جالس يقرء فيهما
اذا زلزلت الارض وقل يا ايها الكفرون تمت تمات من النوافل منها صلوة الكسوف وهي مما اجمع على شرعيتها
بالجماعة من غير كراهة وصفتها ان يصلي الامام الذي يصلي الجمعة بالناس ركعتين بلا اذان ولا
اقامة كل ركعة بركوع واحد كسائر الصلوات ويطيل فيهما القراءة فيقرء في كل ركعة منهما نحو البقرة
ويخفيها عنده وعندهما يجهر وعن محمد ره كقول ابيحنيفة ره ثم يدعو بعدها حتى تنجلي الشمس وان لم
يحضر امام الجمعة صلى الناس فرادى وكذلك في خسوف القمر يصلونه فرادى وكذلك عند حدوث
فزع من شدة ظلمة او ريح او نحو ذلك وعند الائمة الثلثة صلوة الكسوف كل ركعة بركوعين و
الدلائل مذكورة في الشرح ومنها صلوة الاستسقاء اذا دام انقطاع المطر مع الحاجة اليه ولا
تسن فيها الجماعة عنده بل يصلون وحدانا اذا احبوا والاستسقاء عنده انما هو الدعاء و
الاستغفار وعند محمد ره تسن ان يصلي الامام او نائبه ركعتين كما في الجمعة يجهر بالقراءة في
رواية وفي رواية لا يجهر وابويوسف ره معه في رواية وهو الاصح وفي رواية مع ابي حنيفة ره
ويخطب بعدها خطبتين عند محمد ره كما في العيدين وهو المشهور عن ابيوسف ره
وعنه ره في رواية خطبة واحدة ويقوم على الارض لا على المنبر ويتكئ على قوس او سيف
او عصا ويقلب الامام رداءه على قول محمد ره ولا يقلبه على قول ابي حنيفة ره واختلف

صلوة الكسوف

عن ابي يوسف ره واتفقوا على ان السنة الخروج الى الاستسقاء ثلثة ايام
متتابعات ان تاخرت السقيا مشاة في ثياب رثة متذللين متواضعين خاشعين
لله ناكسي رؤسهم يقدمون التوبة ورد المظالم ويقدمون الصدقة في كل يوم قبل خروجهم
وذكر انهم يصومون قبل ثلثة ايام والدلائل في الشرح والاحسن في صفة قلب الرداء ان امكن
جعل اعلاه اسفل والا جعل يمينا عن يساره ويستحب الدعاء بما ورد عنه عليه السلام انه كان
يقول اللهم اسقنا غيثا مغيثا هنيئا مريئا مريعا غدقا مجللا اسحا طبقا اللهم
اسقنا الغيث ولا تجعلنا من القانطين اللهم ان بالبلاد والعباد والخلق من اللاواء و
الضنك ما لا نشكو الا اليك اللهم انبت لنا الزرع وادر لنا الضرع واسقنا من بركات
السماء وانبت لنا من بركات الارض اللهم انا نستغفرك انك كنت غفارا فارسل السماء
علينا مدرارا وفي المرغيناني عن ابي يوسف ره انشاء رفع يديه وانشاء اشار باالمسبحتين
ويخرجون بالصبيان والبهائم ولا يحضر معهم اهل الكفر ولا يمكنون ان يستسقوا وحدهم ومنها
ركعتا شكر الوضوء على ما تقدم في اداب الوضوء ومنها ركعتا تحية المسجد وفي مختصر البحر ودخول
المسجد بنية الفرض والاقتداء ينوب عن تحية المسجد وانما يؤمر بتحية المسجد اذا دخله لغير
صلوة ويكفيه لكل يوم ركعتان ولا يتكرر بتكرار الدخول ومنها صلوة الاوابين بعد
المغرب وتقدم بيان فضيلة الاربع والست وعنه عليه السلام من صلى بعد المغرب عشرين
ركعة بنى الله له بيتا في الجنة ومنها ركعتا الاستخارة عن جابر بن عبد الله قال كان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يعلمنا الاستخارة في الامور كلها كما يعلمنا السورة من القران يقول اذا هم احدكم
بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك
من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان
كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري او قال

عاجل امري وآجله فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه وان كنت تعلم ان هذا الامر
شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري وقال عاجل امري وآجله فاصرفه عني واصرفني
عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به قال ويسمي حاجته وينبغي ان يجمع بين
الروايتين فيقول وعاقبة امري وعاجله وآجله ثم يفعل ما ينشرح له صدره وينبغي
ان يكررها سبعا ومنها ركعتا السفر عن معظم بن المقدام رض قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ما خلف احد عند اهله افضل من ركعتين يركعهما عندهم حين يريد سفرا
ومنها ركعتا القدوم من السفر عن كعب بن مالك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقدم من سفر
الا نهارا في الضحى فاذا قدم بدء بالمسجد فصلى فيه ركعتين ثم جلس فيه ومنها صلوة صلوة التسبيح
التسبيح وصفتها على ما رواه الترمذي من رواية ابن المبارك رض عنه ان يكبر ثم يقرء
سبحانك اللهم الى آخره ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله والحمد لله الخ ثم يتعوذ ثم يبسمل ويقرء
الفاتحة وسورة ثم يقولهن عشر مرات ثم يركع فيقولهن عشرا ثم يرفع راسه من الركوع فيقولهن
عشرا ثم يسجد فيقولهن عشرا ثم يرفع راسه من السجود فيقولهن عشرا ثم يسجد الثانية فيقولهن
عشرا ثم يقوم الى الثانية فيفعل فيها كذلك وكذا في الثالثة والرابعة ففي كل ركعة خمس و
سبعون تسبيحة ويبدء في الركوع سبحان ربي العظيم وفي السجدة سبحان ربي الاعلى وقيل لابن
المبارك رضي الله عنه ان سهى في هذه الصلوة هل يسبح في سجدة السهو عشرا عشرا قال لا انما
هي ثلثمائة تسبيحة ومنها صلوة الحاجة عن عبد الله بن ابي اوفى رض قال قال رسول الله صلعم صلوة الحاجة
من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين
ثم ليثن على الله تعالى وليصل على النبي صلى الله عليه وسلم ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان
رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين اسألك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة
من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة لك

فيها رضى الا قضيتها يا ارحم الراحمين ومنها صلوة الضحى وقد تقدم ومنها قيام الليل والاخبار فيه كثيرة جدًّا والصلوة خير موضوع ما لم يلزم منها ارتكاب كراهة واعلم ان النفل بجماعة على سبيل التداعي مكروه على ما تقدم ما عدا التراويح وصلوة الكسوف والاستسقاء فعلم ان كلًّا من صلوة الرغائب وصلوة البراءة وصلوة القدر بالجماعة مكروه على ما صرّح به البزازي وغيره والاحاديث فيها موضوعة صرّح به ابن الجوزي وغيره على ما بيّنّاه بتمامه في الشرح فائدة قال في مختصر البحر لو اراد ان يصلي نوافل بنذر ها ثم يصليها وقيل يصليها كما هي قال شمس الائمة المكي رح اداء النفل بعد النذر افضل من ادائه دون النذر

فصل فيما يفسد الصلوة وما لا يفسد واذا تكلم المصلي فيها بكلام الناس ناسيًا او عامدًا تفسد صلوته والمراد من التكلم التلفظ بحرفين او اكثر لا الكلام النحوي وعند الشافعي رح الكلام ناسيًا لا يفسد وعند مالك واحمد رح الكلام ناسيًا او لاصلاحها لا يفسد ودليلنا قوله عليه السلام ان هذه الصلوة لا يصلح فيها شيء من كلام الناس انما هي التسبيح والتكبير وقراءة القران وتمامه في الشرح وانما تفسد الصلوة بالكلام بشرط ان يكون مسموعًا لنفسه اي لنفس المتكلم وان لم اي ولو لم يصحح المتكلم حروفه اي حروف الكلام او بشرط ان يكون المتكلم مصححًا للحروف وان لم يسمع الكلام يعني يشترط وجود احد الامرين اما التصحيح او السمع حتى لو لم يحصل تصحيح ولا اسماع لا تفسد وان وجد احدهما دون الاخر تفسد وفيه نظر فقد ذكر في الحقائق انه ان صحح الحروف ولم يكن مسموعًا لا تفسد اتفاقًا فالصحيح ان المفسد حصول كلا الامرين تصحيح الحروف والسماع لا احدهما على ما حققناه في الشرح وان نام المصلي في صلوته فتكلم او ضحك وهو نائم تفسد صلوته كذا في عامة الفتاوى واختار فخر الاسلام رح عدم الفساد وقد تقدم في نواقض الوضوء وان انّ المصلي في صلوته بان قال آه بقصر الهمزة مفتوحة او تأوّه بان قال أوّه بفتح الهمزة وتشديد الواو مفتوحة او بضم الهمزة واسكان الواو

او قال آه بمد الهمزة او بكى فيها فارتفع بكاؤه اي حصل منه صوت مسموع ان كان

ذلك الانين او التاوه او البكاء من ذكر الجنة اي بسبب تذكير الجنة او النار او نحو

ذلك مما هو من الامور الاخروية لم يقطعها اي لم تفسد صلوته لانه بمنزلة الدعاء

بالرحمة والعفو لان قوله عليه السلام طوبى للبكائين في الصلوة وان كان ذلك من وجع

حصل له في بدنه او مصيبة اصابته في اهله او ماله يقطعها لانه بمنزلة الشكاية

فكانه قال انا وجع او اصابتني مصيبة وهو من كلام الناس فيفسدها وعند محمد رح انه

ان كان شديد الوجع بحيث لا يملك نفسه لا تفسد ولا فرق في الحكم المذكور بين قوله

اوه اي التاوه وبين قوله اه بالقصر اي الانين عندهما وهو قول ابي يوسف رح الاول وهو ظاهر

الرواية عنه وقال ابو يوسف رح في رواية اخرى لا تفسد صلوته في نحو اه واف وتف مما هو مشتمل

على حرفين فقط احدهما او كلاهما من حروف الزيادة العشرة يجمعها قولك سالتمونيها

السين والهمزة واللام والتاء والميم والواو والنون والياء والهاء والالف فقوله اه حرفان

كلاهما من الزوائد وقوله اف وتف مخففا حرفان احدهما من الزوائد واما لو كانت ثلث

احرف من الزوائد او غيرها او حرفين من غيرها فتفسد بالاتفاق وذكر في الملتقط

ان المصلي اذا لسعته الحية والعقرب فقال بسم الله الرحمن الرحيم تفسد صلوته

عند محمد رح وفي الخلاصة عندهما خلافا لابي يوسف رح لانه بمنزلة البكاء بالصوت بسبب

الوجع وروي عن محمد رح انه قال ان كان المريض لا يملك نفسه من شدة الوجع وقال

بسم الله الرحمن الرحيم او آه او تاوه لا تفسد صلوته وكذا عن ابي يوسف رح لان ما لا يمكن

الامتناع عنه يكون عفوا كما لو تجشا او عطش فارتفع صوته وحصل به حروف حينئذ لم تفسد

صلوته بذلك اجماعا لعدم امكان الامتناع عنه ذكره في الفتاوى الخاقانية المنسوبة الى قاضيخان

وذكر في الذخيرة انه اذا قال المريض يا رب او قال بسم الله لما يلحقه من المشقة اي الالم لا تفسد صلوته به

ولم يذكر خلافا والاصح انه قول ابي يوسف رح وعندهما تفسد كما تقدم ولو اجاب
المصلي من قال امع الله اله بلا اله الا الله او اخبر المصلي بما يسره او بما يسوءه او بما
يعجبه فقال جوابا للمخبر بما يعجبه سبحان الله او قال جوابا للمخبر بما يسره الحمد لله
او قال جوابا للمخبر بما يسوءه لا حول ولا قوة الا بالله تفسد صلوته عندهما خلافا لابي يوسف رح
لانه ذكر فلا يفسدها ولهما انه قصد به الجواب فصار ككلام الناس وذكر القاضي الامام
فخر الدين خان في الجامع الصغير قوله اي قول محمد رح اجاب بلا اله الا الله يعني قيل له هل
اله غير الله فقال لا اله الا الله ولو اراد اعلامه انه في الصلوة لا تفسد اجماعا والا فسدت
ولو اخبر بوقوع مصيبة فقال جوابا انا لله وانا اليه راجعون قيل تفسد اتفاقا
والاصح انه على الخلاف المذكورة ولو عطس المصلي فقال الحمد لله لا تفسد صلوته لانه
لم يتغير بقصده عن كونه ثناء ولا خطاب فيه وعن ابي حنيفة رح ان هذا اذا حمد
في نفسه من غير ان يحرك شفتيه فان حرك فسدت والاول هو الظاهر ثم الذي ينبغي للعاطس
هو ان يسكت وقيل يحمد في نفسه ولو عطس رجل اخر فقال المصلي الحمد لله يريد اي يريد به
استفهامه اي طلب الفهم للعاطس اي يريد ان يفهم الحمد لله وبذكره اياه تفسد صلوة
الحامد بقصد التفهيم وهذا مخالف لما هو في الهداية وغيرها من انها لا تفسد لكن ذكر
في القنية عن ابي حنيفة رح روايتين انها تفسد والاصح انها لا تفسد لانه لم يتعارف جوابا ولو
قال للعاطس يرحمك الله فانها تفسد الا في رواية شاذة عن ابي يوسف رح ولو عطس رجل فيها فقال
له اخر يرحمك الله فقال المصلي العاطس امين تفسد صلوته لانه اجابة ولو كان المجيب المصلي
للعاطس مصلي اخر فقال رجل ليس فيها يرحمك الله فقال المصليان امين فسدت صلوة العاطس
لانه اجابة لا صلوة الاخر لان تامينه ليس بجواب كذا في فتاوي قاضيخان وان فتح المصلي على من ليس معه
في الصلوة سواء كان فيها او خارجها والاحسن ان يقال على غير امامه تفسد الصلوة

لانه تعليم وتعلم وهو من كلام الناس هذا اذا قصد الفتح واما لو قصد القراءة دون
الفتح فحصل الفتح للقاري لا تفسد وشرط في الاصل للفساد التكرار بان يفتح مرة
بعد اخرى ولم يشترط في الجامع الصغير وهو الصحيح وان فتح على امامه فقد قيل ان فتح
بعد ما قرء الامام مقدار ما يجوز به الصلوة تفسد صلوة الفاتح وان اخذ الامام بقوله
تفسد صلوة الكل وهو القياس والصحيح انه لا تفسد صلوة الفاتح ولا صلوة الامام ان
اخذ بقوله وهو الاستحسان لانه لاصلاح صلوته لاحتمال انه يجري على لسان الامام ما
يفسدها لو لم يفتح عليه والصحيح انه ينوي الفتح دون القراءة لانه ممنوع عنها لا عنه وان
انتقل الامام من اية الى اية اخرى ففتح عليه المؤتم بعد الانتقال ان فتح بعد ما قرء ما يجوز به
الصلوة فقد قيل تفسد صلوة الفاتح وان اخذ الامام بقوله تفسد صلوة الكل لانتفاء
الحاجة وعامة المشائخ على عدم الفساد مطلقا وهو الصحيح قاله في الكافي الا ان الاولى ان
لا يعجل بالفتح وللامام ان لا يلجئهم اليه بل يركع اذا جاء اوانه او ينتقل الى اية اخرى ذكره في
الهداية والمراد باوانه بعد قراءة ما يجوز به الصلوة وقال بعضهم بعد قراءة المستحب وهو الظ
قاله ابن الهمام في شرح الهداية والاولى ان يراد بعد قراءة قدر الواجب وان فتح غير المصلي على
المصلي فاخذ بفتحه تفسد صلوته لانه تعليم وتعلم وهو عمل كثير وان اكل
المصلي في صلوته او شرب عامدا او ناسيا انه في صلوته تفسد صلوته لانه
عمل كثير ولا يعذر بالنسيان لان هيئتها مذكرة بخلاف الصوم ولا فرق
بين الكثير والقليل اذا لم يكن بين اسنانه حتى لو ابتلع سمسمة من الخارج
تفسد وكذا يفسدها العمل الكثير مما ليس من اعمالها ولم يكن لاصلاحها وكل
عمل لا يشك بسببه الناظر الى المصلي انه ليس فيها عمل كثير وما دون ذلك بان
يشك انه فيها ام لا فهو قليل وقال بعضهم كل عمل باليدين عرفا عادة فهو كثير

ولو قدر انه يعمل بيدٍ واحدة وما كان يعمل في العادة بيد واحدة فهو قليل ما لم يتكرر ولو وقع انه عمل باليدين ولا يخفى ان هذا مخصوص بما هو من اعمال اليد والا فاعم

وذكر في الملتقط انه لا يعتبر في فساد الصلوة عمل اليدين اي حقيقة ولكن تعتبر فيه القلة والكثرة اما باعتبار غلبة ظن الناظر او بكونه مما يعمل في العادة باليدين او بيد واحدة وقيل ان استكثره المصلي فكثير والا فقليل وعامة المشايخ على القول الاول وهو المختار ولو

ادهن المصلي بدهن اخذه من اناء او كان في يده فاخذه بيده الاخرى فدهن به راسه و لحيته او غيرهما من جسده او سرح شعره سواء شعر راسه او لحيته تفسد صلوته وكذا

لو اكتحل او اخذ ماء الورد فجعله على شئ من اعضائه ولو كان الدهن او نحوه في يده فمسحه براسه او بعضو اخر من غير ان ياخذه باليد الاخرى لا تفسد صلوته لانه عمل قليل

وان حملت المراة في الصلوة صبيا فارضعته تفسد صلوتها لانه عمل كثير وان مص صبي ثدي امراة تصلي ينظر ان خرج بمصه منها اللبن تفسد صلوتها لانه ارضاع وهو عمل كثير ولا يشترط فيما يفسد الصلوة الاختيار فان من دفع فمشى خطوات بسبب الدفع من غير ان يملك نفسه تفسد صلوته وكذا لو حمل رجل المصلي فوضعه على الدابة او اخرجه من مكان الصلوة والا اي وان لم ينزل منها اللبن فلا تفسد صلوتها هذا ان مص مصة او مصتين فان مص ثلث مصات تفسد وان لم

ينزل ذكره قاضيخان وغيره وان صافح المصلي احداً بيده يريد بها السلام تفسد صلوته ولو

رفع العمامة او القلنسوة من راسه ووضع على الارض او رفع من الارض ووضع على راسه او نزع القميص او تعمم بفعل كل واحد من المذكورات بيد واحدة من غير تكرار متوال لا تفسد صلوته لكن يكره ذلك اذا كان بغير عذر اما في رفع العمامة ووضعها فظاهر واما نزع القميص فكذا ذكره وهو مشكل جداً واما التعمم فالمذكور في الفتاوى انه مفسد

وهو الصحيح وكذا المراة اذا تخمرت وان انتقض كور عمامة فسواه مرة او مرتين لا
تفسد لانه يحصل بيد واحدة فينبغي ان يحمل ما ذكره هنا على هذا ولو وضع العمامة على
راسه خوفا من البرد او الحر ان يضره لا يكره لانه بعذر وكذا لو اصاب ثوبه او عمامته
نجاسة فنزع لاجلها وذكر في فتاوى الحجة ان رفع القلنسوة او العمامة بعمل قليل اذا سقطت
افضل من الصلوة مع كشف الراس بخلاف ما لو انحلت او احتاج في رفعها الى عمل كثير
ولو ضرب انسانا بيد واحدة من غير آلة او ضربه بسوط ونحوه تفسد صلوته كذا ذكره
في المحيط وغيره لانه مخاصمة او تاديب او ملاعبة وهو عمل كثير وذكر في الذخيرة
ان المصلي على الدابة اذا ضربها لاستخراج السير اي لطلب سرعة سيرها تفسد صلوته
وهو يتناول الضربة الواحدة كما في ضرب الانسان وبعض المشائخ قالوا اذا ضربها مرة
او مرتين لا تفسد وان ضربها ثلث مرات متواليات اي في ركعة واحدة هكذا قيد في الخلاصة
تفسد وهو الاصح لانه عمل قليل فلا بد فيه من التكرار كثيرا بخلاف ضرب الانسان فان الضرب
في حقه بمنزلة التعليم والاعلام وهو مفسد وبعض مشائخنا قالوا اذا كان معه سوط فهمشها
اي نشطها وحركها به للسير وفي نسخة من نسخ الذخيرة بدل فهمشها نهسها ها
به اي اصلحها للسير او نخسها لا تفسد صلوته بذلك اذا لم يتكرر ثلث مرات متواليات و
هو موافق للقول قبله ولو هدى به اي بالسوط اي ارشدها بالايماء به الى الطريق اي حركه لاجل
ذلك ومنه سميت العصا بالهادية وضربها مع ذلك تفسد صلوته لان فيه تعليما وضربا فكان عملا
كثيرا وان حرك المصلي الراكب رجلا واحدة لاجل السوق لا على الدوام بل مرة او مرتين في الركعة الواحدة
لا تفسد صلوته وان حرك رجله كثيرا تفسد ولو حرك كلتا رجليه معا تفسد اعتبارا لهما
باليدين وقال بعضهم ان حرك رجليه معا قليلا اي ضعيفا بحيث لا يدركه الغير الا بتامل
لا تفسد اذا لم يوال التكرار وروي عن ابي بكر رضي الله عنه انه اجاب في مسئلة من قال له

اي للمصلي كم صليت فاشار اليه المصلي بيده باصبعين منها الى انهم صلوا ركعتين
او بثلث الى انهم صلوا ثلثا ونحو ذلك لا تفسد صلوته لانه عمل قليل ومثله مروي عن
عائشة رضي الله عنها وان كتب المصلي ما يستبين اي تظهر حروفه ان كان اقل من ثلث
كلمات لا تفسد صلوته لانه عمل قليل وكذا ان كتب ما لا تتبين حروف بان كتب على
هواء او ماء او باصبعه جافة على نحو ثوب وحجر لا تفسد صلوته بل يكره لانه عبث و
ينبغي ان يقيد بما اذا لم يكثر بحيث يظنه الناظر انه ليس فيها وان زاد اي في كتابه
ما يستبين حروفه على اقل من الثلث بان كان ثلثا او اكثر تفسد لانه عمل كثير وفي
الملتقط ولو قال المصلي مثل ما قال المؤذن تفسد صلوته اي اذا قصد اجابة المؤذن
خلافا لابي يوسف ره وقال في الفتاوى الخاقانية ان اذن فيها يريد به اي بالتاذين
الاذان اي الاعلام بدخول الوقت تفسد صلوته عند ابي حنيفة ره وقال ابو يوسف ره لا تفسد
ما لم يقل حي على الصلوة وحي على الفلاح لانه اعلام وعند ابي يوسف ره هو
ذكر لكن الحيعلة خطاب ولو سمع المصلي اسم الله تعالى فقال عز جلاله او نحو ذلك
من الفاظ التعظيم او سمع اسم النبي صلى الله عليه وسلم فقال صلى الله عليه وسلم
ان اراد به اي قصد بذلك اجابته اي اجابة ذكر الاسم تفسد صلوته لاجل ذلك
القصد وان لم يرد به الجواب بل قصد ثناءه صلوة على سبيل الاستيناف لا تفسد
لانه لا ينافي الصلوة ولو انشأ اي رتب ونظم شعرا او خطبة لكن بفكره ولم يتكلم بلسانه لا
تفسد صلوته لانها لا تفسد بمجرد افعال القلب ولكن قد اساء اشد الاساءة لترك
الخشوع واشتغال قلبه بغير الصلوة خصوصا ما ليس من جنس العبادة ولو
رد المصلي السلام بيده او براسه او طلب منه شيء فاومى براسه او عينه او حاجبه اي قال
نعم او لا فان صلوته لا تفسد بذلك وكذا لو اراه انسان درهما وقال اجيد هو فاومى بنعم

اولا لعدم العمل الكثير في جميع ذلك وفي الذخيرة ولا باس ان يتكلم الرجل مع
المصلي قال الله تعالى فنادته الملئكة وهو قائم يصلي في المحراب وفي احكام القرآن
للحلواني ولا باس للمصلي ان يجيب براسه واما لو قيل للمصلي تقدم فتقدم او دخل
رجل الصف احد فتجانب المصلي توسعة له تفسد صلوته لانه امتثل فيها غير امر الله
تعالى فينبغي ان يمكث ساعة ثم يتقدم برأيه ولو قال فيها اللهم اكرمني او قال اللهم انعم
علي او قال اللهم اصلح امري او قال اللهم ارزقني العافية او قال اللهم اغفر لي ولوالدي و
للمؤمنين والمؤمنات لا تفسد الصلوة في جميع ذلك وكذا لو قال اللهم اغفر لي و
لوالدي او اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والاصل ان كل ما يستحيل طلبه من
الخلق فالدعاء به لا يفسد وجعل في الهداية اللهم ارزقني من قبيلة ما لا يستحيل طلبه
منهم وحكم بانه مفسد والاظهر انه لا يفسد اذا اطلقه وان قيد بالمال او نحوه تفسد
واما قوله اللهم اكرمني وانعم علي فهو على اختيار صاحب المحيط لا يفسد لان معناه موجود في القرآن
والمختار ان ما هو في القرآن او في الحديث لا يفسد وما ليس في احدهما اعتبر فيه الاصل المتقدم
ولو قال اللهم اغفر لاخي ففيه اختلاف المتاخرين والاظهر عدم الفساد ولو قال اللهم اغفر لعمي و
لخالي ونحو ذلك تفسد اتفاقا لعدم وجوده في القرآن ولا في المأثور وعدم استحالة
طلبه من الخلق ولو قال اللهم ارزقني رؤيتك وخشيتك وحج بيتك لا تفسد بالاجماع لانه
لا يطلب من الخلق ولو قال اللهم ارزقني دابة او كرما او زوجة او نحو ذلك او قال اللهم اقض
ديني تفسد بالاجماع لعدم استحالة طلبه من الخلق ولو نظر المصلي الى كتاب او مكتوب
وفهم ما فيه ان نظر غير مستفهم اي غير قاصد فهم ما فيه لا تفسد صلوته بالاجماع
وان نظر اليه مستفهما اي قاصدا بفهم معناه فقد ذكر في الملتقط انها تفسد
وهو مروي عن محمد ره وذكر في الاجناس انها لا تفسد عند ابي يوسف ره وبه اخذ مشائخنا

والصحيح انها لا تفسد بالاجماع ذكره في الهداية والكافي وان قرء المصلي القران من المصحف

او من المحراب تفسد صلوته عنده خلافا لهما فان عندهما لا تفسد لكنه يكره لما فيه

من التشبيه باهل الكتاب وانما تفسد عند ابي حنيفة رح لان فيه تقليب الاوراق وهو عمل

كثير او لان فيه تعلما وهو ايضا عمل كثير ولا فرق على قوله بين القليل والكثير وقيل لا تفسد ما لم

يقرء قدر الفاتحة وقيل ما لم يقرء اية وهو الاظهر وهذا اذا لم يكن حافظا لما قرءه فان كان حافظا

له لا تفسد بالاجماع لعدم التعلم ولو اخذ المصلي حجرا فرمى به طائرا ونحوه تفسد صلوته لانه عمل كثير ولو

كان معه حجر فرمى به لطائر او نحوه لا تفسد لانه عمل قليل وقد اساء لاشتغاله بغير الصلوة لو

رمى بالحجر الذي معه انسانا ينبغي ان تفسد كما لو ضربه بسوط او بيده لما فيه من المخاصمة

وقال في الاجناس ان رمى باطراف اصابعه واحدا اي حجرا واحدا لا تفسد ولكن يكره وكذا لو رمى

حجرين لانه قليل وان رمى بسهم تفسد لانه كثير ولو حك المصلي جسده مرة او مرتين متواليتين

لا تفسد ولكن يكره لقلته وكذا لا تفسد اذا فعل الحك مرارا غير متواليات بان لم يكن في ركن

واحد ولو فعل ذلك مرارا متواليات تفسد ولو حك ثلثا في ركن واحد تفسد لانه عمل كثير هذا

اذا رفع يده في كل مرة واما اذا لم يرفع في كل مرة فلا تفسد لانه حك واحد كذا

في الخلاصة وذكر في الاجناس اذا قتل القملة مرارا اي بقتلات متعددة او قتل قملات متعددة

اذا قتل قتلا متداركا بان لم يكن بين كل قتلتين قدر ركن تفسد صلوته وان كان بين

القتلات فرصة اي مهلة قدر ركن لا تفسد ولكن الكف عنه افضل وكذا لا تفسد الصلوة متواليا

لو روح المصلي بمروحة او بثوبه مرة او مرتين ولو روح مرات متواليات

تفسد على نسق ما تقدم ولو تنحنح المصلي يريد به اعلامه اي اعلام الطالب

له انه في الصلوة وسمع حروفه اي حروف التنحنح وكذا ان سمع حرفان

نحو اُح بالفتح او بالضم او تنحنح لتحسين الصوت متعمدا بان لم يكن مضطرا اليه تفسد صلوته

عند الشيخين كذا ذكره في الاجناس وصوابه عند الطرفين كما هو في جميع الكتب في
الفساد قول اسمعيل الزاهد واليه مال صاحب الهداية وقال غيره لا تفسد وقال
ابن الهمام وهو الصحيح وفي مبسوط شيخ الاسلام ان ما هو لتحسين الصوت لا يفسد واما
انكان لعذر بان كان مضطرا اليه فلا تفسد اتفاقا لعدم امكان التحرز وكذا ان كان
لاجتماع البزاق في حلقه ولو استاذن رجل المصلي اي طلب منه الاذن في الدخول وكذا
لو ناداه فجهر المصلي بالقرائة ليعلم انه في الصلوة او قال الحمد لله لاجل ذلك او قال الله اكبر
يريد الاعلام انه في الصلوة وسمع حروفه لا تفسد وكذا لو سبح لاجل الاعلام لقوله صلعم من
نابه شيء في صلوته فليسبح وان قبلت المصلي امرأته ولم يقبلها هو ولم يحصل له شهوة
فصلوته تامة ولو قبل هو اي المصلي امرأته بشهوة او بغير شهوة فسد لان من راه ظنه في
غيرها ولو قبل المصلية زوجها بشهوة او بغير شهوة تفسد صلوتها والفرق ذكرناه في الشرح
او نظر الى فرج المطلقة الرجعية بشهوة يصير مراجعا ولا تفسد صلوته في المختار.
المصلي اذا وسوسه الشيطان فقال لا حول ولا قوة الا بالله ان كان ذلك الذي وسوس في امر من
امور الاخرة لا تفسد صلوته وان كان في امر من امور الدنيا تفسد كذا ذكره في الذخيرة لان
الوسوسة الم فكانه حوقل بسبب امر اخروي في الاول وبسبب امر دنيوي في الثاني المصلي اذا
اراد ان يسلم على غيره ساهيا فقال السلام فتذكر انه في الصلوة فسكت ولم يقل عليكم
تفسد صلوته لانه تلفظ على قصد الخطاب كذا ذكره في القنية وذكر في الاجناس المشي
في الصلوة اذا كان اي المصلي الماشي حال المشي مستقبل القبلة غير منحرف عنها
لا تفسد الصلوة اذا لم يكن متلاحقا اي بعضه لاحق لبعض من غير مهلة ولم يخرج
من المسجد اذا كان المصلي فيه وان كان في الفضاء اي في الصحراء لا يفسد غير المتلاحق
ما لم يخرج المصلي عن الصفوف يعني اذا مشى في صلوته الى جهة القبلة مشيا غير

متداركا بان مشى قدر صف ثم وقف قدر ركن ثم مشى قدر صف اخر لذا الى ان مشى قدر صفوف
كثيرة لا تفسد صلوته الا ان خرج من المسجد ان كان فيه او يجاوز الصفوف ان كان في الصحراء فان مشى مشيا
متلاحقا بان كان قدر صفين دفعة واحدة او خرج من المسجد او يجاوز الصفوف في الصحراء فسدت صلوته
وان لم يكن قدامه صفوف في الصحراء فالمعتبر مجاوزة موضع سجوده والبيت للمرأة
كالمسجد عند ابي علي النسفي وكالصحراء عند غيره وبعض المشائخ قالوا في رجل راى فرجة
في الصف الثاني اي بالنسبة الى الصف الذي هو فيه وهو الذي قدامه وليس بينه و
بينه صف فمشى اليها اي الى تلك الفرجة لا تفسد صلوته ولو مشى الى الصف الثالث
وهو الذي بينه وبينه صف تفسد صلوته وهذا القول ان حمل على اطلاقه سواء كان مشيه
الى الصف الثالث متلاحقا او غير متلاحق كان مخالفا لما قبله وان قيد بكونه متلاحقا
فلا هذا التفصيل كله اذا لم يكن الماشي فيها مستدبر القبلة بان مشى قدامه او يمينا
او يسارا او قهقرى واما اذا استدبر القبلة فقد فسدت صلوته سواء مشى
قليلا او كثيرا او لم يمش كما اذا استدبرها على ظن انه رعف او سبقه حدث اخر
ثم تبين انه لم يكن رعف ولا حدث فان صلوته قد فسدت بالاستدبار وان لم
يخرج من المسجد لان استدباره وقع بغير ضرورة اصلاح الصلوة فكان مفسدا
ولو مضغ العلك او مضغ الهليلج فيها تفسد وان لم يبتلعه وهذا اذا كثر بان
توالت ثلث مضغات ولو لم يمضغ الهليلج لكن دخل حلقه منه شيء يسير لا تفسد
ولو كان في فمه سكر او فانيذ فابتلع ذوبه تفسد وان لم يمضغه لانه نوع اكل كذلك
لو ابتلع ما بقي بين اسنانه من الماكول ان كان ذلك زائدا على قدر الحمصة
تفسد صلوته وكذا ان كان قدرها وان كان اقل من قدر الحمصة لا تفسد صلوته
فلا يفسد صومه ايضا وقد تقدم في فصل ما يكره ولو اكل

حلوا وبقي في فمه طعم الحلاوة وهو فيها وابتلع ريقه لا تفسد لانه يسير جدا فروع
ولو نفخ فيها ان كان غير مسموع لا تفسد لكن يكره وان كان مسموعا ان كان له حروف
مهجات كاف وتف تفسد وان عطس فحصل به حروف كاصهب ونحوه لا تفسد لانه
اضطراري وكذا لو تجشى فحصل به حروف كذا الطلقه تاتيخان وقيده في الكافي بما اذا كان مدفوعا
اليه فان لم يكن مدفوعا اليه تفسد ولو تثاوب فحصل به حروف لا تفسد ولو قرع الباب فقال
ومن دخله كان امنا يريد الاذن تفسد وكذا لو قيل له من اين جئت فقال وبئر معطلة
وقصر مشيد وقيل له ما مالك فقال والخيل والبغال والحمير يريد الجواب تفسد وان جرى على
لسانه نعم فان كان عادة له يجري على لسانه كثيرا في غير الصلوة تفسد لانه من كلام والا
فلا لانه قران ولو قرا بالفارسية اي فهو على هذا التفصيل كذا في الفتاوى ولو قرء من
الانجيل والتورية تفسد ان لم يكن ذكرا ولو انشد شعرا تفسد وان كان فيه ذكر ولو ابتلع
دما خرج من اسنانه لا تفسد ما لم يكن ملاء الفم وكذا لو قاء اقل من ملاء الفم فعاد الى جوفه وهو
لا يملك امساكه ولو رفع الفتيلة من السراج لا تفسد وكذا لو تردى برداء او حمل شيئا
خفيفا يحمل بيد واحدة او حمل صبيا او ثوبا على عاتقه لا تفسد ولو ركب الدابة تفسد
وان نزل عنها لا ولو اغلق الباب لا تفسد ولو فتح الغلق اي القفل تفسد ولو لبس القميص
تفسد ولو تنعل او خلع نعليه لا ولو لبس الخف تفسد الا ان يكون واسعا يلبس بيد واحدة
وكذا نزعه ولو الجم الدابة او اسرجها او نزع السرج تفسد وان امسكها او خلع اللجام لا وان
شد الازار والسراويل تفسد وان خلعهما لا تذييل في الحدث فيها من سبقه حدث
سماوي من بدنه موجب للوضوء في الصلوة انصرف عن فوره وتوضا من غير ان يشتغل
بشئ غير ضروري في وضوئه وبنى على صلوته عندنا ان لم يعرض له ما ينافيها خلافا
للائمة الثلثة لقوله عليه السلام من اصابه قئ او رعاف او قلس او مذي فلينصرف

وليتوضأ ثم ليبن على صلوته وهو في ذلك لا يتكلم في سوائر ثم ليبن على صلوته ما
لم يتكلم والاستيناف افضل للبعد عن شبهة الخلاف وقيل البناء في حق
الامام والمقتدي افضل احرازا لفضيلة الجماعة الا ان يمكنهما الاستيناف بجماعة
اخرى ثم المنفرد ان شاء اتمها في مكان وضوئه ان امكن او اقرب المواضع اليه ان لم يمكن
وان شاء رجع الى مصلاه والمقتدي يعود الى مكانه البتة ان لم يفرغ امامه فلو اتم في
غيره لا يصح اذا كان بينه وبين امامه ما يمنع صحة الاقتداء وان كان امامه قد فرغ
تخير كالمنفرد والامام حكمه حكم المقتدي لانه يصير مقتديا بمن يستخلفه ثم استخلاف
الامام غيره اذا سبقه الحدث جائز اجماعا لما روي عن عمر رضي الله عنه انه دخل
فيها ثم اخذ بيد رجل وانصرف ثم قال لما دخلت في الصلوة وكبرت رابني شيء
فلمست بيدي فوجدت بلة ثم جواز البناء مقيد بان ينصرف على فوره فان مكث بعد
الحدث في مكانه قدر ركن فسدت الا اذا احدث بالنوم فمكث زمانا ثم انتبه وان قرأ في ذهابه او
ايابه فسدت في الصحيح وقيل القراءة في الاياب لا تفسد وقيل في الذهاب لا تفسد والذكر لا
يضر في الاصح ولو احدث راكعا فرفع مسمعا فسدت وكذا ان احدث ساجدا فرفع مكبرا بنية
اتمامه او بدون نية وان نوى به الانصراف لا تفسد ولو قهقه او سال دم من شجة او عضة ولو
لنفسه استانف لانه ليس بسماوي وكذا لو اصابه نجاسة مانعة من غير سبق حدث خلافا
لابي يوسف وان كانت النجاسة من حدثه بنى اتفاقا ولو كان من حدثه وغيره لا يبني ولو اتحد
محلهما وكذا لا يبني بسيلان دمل بغمزها فان سال بسقوط شيء من غير مسقط فقيل
يبني لعدم صنع العباد وقيل على الخلاف واختلف فيما لو سبقه لعطاسه والاظهر انه
يبني لكونه سماويا وان كان بتنحنحه فالاظهر انه لا يبني ولو سقط كرسفها بغير صنع مبلولا تبني اتفاقا
وان سقط بتحريكها فعلى الخلاف وان لم يكن الحدث من بدنه اي من طاهر بدنه كالاغماء والجنون لا يبني وكذا ان كان موجبا

للغسل كالاحتلام وان اشتغل بفعل غير ضروري بان جاوز ماء يقدر على الوضوء منه
الى ابعد منه لا يبني وله ان يتوضأ ثلثا ثلثا في الاصح ويأتي بسائر سنن الوضوء ولو
وجد في الحوض موضعا للتوضي فتجاوز الى موضع آخر ان كان لعذر كضيق المكان الاول
بنى والا فلا ولو قصد الحوض وفي منزله ماء اقرب منه ان كان البعد قدر صفين لا
تفسد وان كان اكثر فسدت وان كان عادته التوضي من الحوض فذهب اليه ونسي
ماء في بيته بنى ولو كان بعيدا وبقربه بير ماء يترك البير لان النزع يمنع البناء على
المختار وقيل لا يمنع ان عدم غيره وان عرض له ما ينافي الصلوة من كلام ونحوه او
كشف عورة لا يبني حتى لو كشفت راسها للمسح او ذراعيها للغسل لا يبتني في الصحيح وكذا
لو كشف هو او هي للاستنجاء في ظاهر المذهب وقيل ان لم يكن منه بد يبني والستر ان
ينصرف محدودب الظهر ممسكا بانفه يوهم انه رعف والاستخلاف للامام ان ياخذ بثوب
رجل الى المحراب او يشير اليه وله ان يستخلف ما لم يخرج من المسجد او يجاوز الصفوف في الصحراء
فان لم يستخلف حتى جاوز او خرج بطلت صلوة القوم ان لم يستخلفوهم قبل خروجه وفي
بطلان صلوته روايتان والاظهر عدم البطلان لانه في حق نفسه كالمنفرد ويشترط كون
الخليفة صالحا للامامة ولو مسبوقا ولو لم يكن مع الامام الا واحد تعين للاستخلاف
من غير تعيين ان كان صالحا للامامة والا بان كان صبيا او امرأة فقيل يتعين فتفسد
صلوته وصلوة الامام والاصح انه لا يتعين فتفسد صلوته فحسب ولو حصل سبق الحدث
في ركوع او سجود يجب اعادتهما في البناء لان الانتقال من ركن الى ركن مع الطهارة شرط
ولم يوجد فيعيد ما احدث فيه ولو لم يعد لا يجزيه بخلاف ما لو تذكر فيهما سجدة فسجدها
حيث لا يجب اعادتهما بل يستحب وعن ابي يوسف رح يلزم اعادة الركوع لان القومة
فرض عنده والله سبحانه اعلم

فصل

في سجود السهو سجدة السهو واجبة الصواب ان يقال

سجود السهو واجب فكانه اراد بالسجدة معنى السجود ولم يرد الوحدة فان الواجب سجدتان
وهذا هو الصحيح وقيل سنة لا يجب سجود السهو الا بترك الواجب من واجبات الصلوة فلا يجب
بترك السنن والمستحبات كالتعوذ والتسمية والثناء والتامين وتكبيرات الانتقالات
والتسبيحات ولا بترك الفرائض لان تركها مفسد ان لم يتدارك فيعاد او بتاخيره اي بتاخير
الواجب عن محله او بتاخير ركن عن محله اما ترك الواجب فهو كما اذا نسي اي كتركه وقت
نسيانه قراءة القنوت في الوتر او التشهد في احدى القعدتين الاولى والاخيرة فانه واجب
فيهما في اظهر الروايات وقيل هو سنة في الاولى وكما اذا نسي تكبيرات العيدين وكما اذا
جهر الامام فيما يخافت او خافت فيما يجهر واما المنفرد فلا يجب عليه بالمخافة في الجهرية
لانه مخير وكذا الجهر في موضع المخافة في ظاهر الرواية وفي رواية النوادر يجب عليه السهو
واليه مال ابن الهمام ره لان المخافة واجبة عليه وقيل ان جهر كجهر الامام يجب وان كان بقدر
ما يسمع نفسه فلا وذكر في الذخيرة ان سجود السهو يجب بستة اشياء فيجب بتقديم ركن
نحو ان يركع قبل ان يقرأ او يسجد قبل ان يركع هذا التمثيل من صاحب الذخيرة غير واقع في محله لان الركوع قبل
القراءة او السجود قبل الركوع غير معتد به حتى يفترض اعادة الركوع بعدها واعادة السجود بعده واذا لم يكن معتدا به
لا يكون فيه تقديم الركن نعم اذا فعل ذلك يجب سجود السهو لتاخير الركن بسبب الزيادة التي زادها
فليتامل ويجب بتاخير الركن وهذا ثاني الستة نحو ان يترك سجدة صلبية نسبة لصادمنسوبة الى الصلب
لاختصاصها بصلب الصلوة بخلاف سجدة التلاوة وسجدة السهو فاذا ترك سجدة من ركعة
سهوا فتذكرها في الركعة الثانية بعد تلك الركعة او فيما بعدها فسجدها تلك سجدة اخر
ركنا عن محله او يؤخر القيام الى الركعة الثانية بان يجلس بعد السجدة الثانية من الركعة الاولى
ثم يقوم كما هو مذهب الشافعي ره هذا اذا لم يكن به عذر من ضعف او وجع او يؤخر
القيام الى الركعة الثانية او الرابعة بان زاد على قدر التشهد في القعدة

الاولى على ما مر وسيجئ انشاء الله تعم ويجب بتكرار الركن هذا ثالث الستة نحو ان يركع مرتين او يسجد ثلث
مرات ويجب بتغير الواجب عن صفته الى صفة وهو رابع الستة نحو ان يجهر بالقراءة فيما يخافت فيه او يخافت
فيما يجهر فيه ويجب بترك الواجب وهو خامس الستة نحو ان يترك القعدة الاولى في الفرائض او القنوت في الوتر
او ترك تكبيرات العيدين وغير ذلك من الواجبات ويجب بترك السنة المضافة الى جميع الصلوة وهو
السادس من الستة نحو ان يترك قراءة التشهد في القعدة الاولى فانه يقال تشهد الصلوة
ولا يقال تشهد القعدة بخلاف تسبيح الركوع ونحوه فانه يضاف الى الركوع وهذا على
رواية كون التشهد الاول سنة وقال بعض المشائخ التشهد في القعدة الاولى واجب
وهو ظاهر الرواية وعليه المحققون وقيل وجوبه بشيء واحد وهو ترك الواجب قال
صاحب لدن خبرة وهذا جميع ما قيل فيه لان الوجوه كلها تخرج عليه لان الاتيان
بالركن في محله واجب ففي تقديمه او تاخيره تركه وتكرار الركن يلزم منه تاخير ما بعده
والباقي ظاهر ولو جهر الامام فيما يخافت او خافت فيما يجهر قدر ما يجوز به الصلوة
يجب عليه سجود السهو ذكر في المحيط وهو اي التقدير بما يجوز به الصلوة الاصح
الا اي وان لم يكن ذلك مقدار ما يجوز به الصلوة فلا يجب عليه سجود السهو ولم يفرق
في ظاهر الرواية بين الجهر والمخافتة وذكر في رواية النوادر انه ان جهر فيما يخافت فعليه سجود
السهو قل ذلك او كثر وان خافت فيما يجهر ان خافت الفاتحة او اكثرها او خافت من السورة
ثلث آيات قصار او آية طويلة فعليه السهو ويمضي على باقي الركعة كما هي لانه ما ورد
الشرع بركعة يجهر بعضها ويخافت بعضها وان خافت آية قصيرة لا يجب عنده خلافا لهما ففرق
في النوادر بين الجهر والمخافتة لان المخافتة في موضع الجهر اخف من عكسه اذ المخافتة
مشروعة في بعض الجهريات كالمغرب والعشاء ولم يشرع الجهر في صلوة المخافتة
وتمامه في الشرح ثم المراد في الجهر ان يسمع غيره والمراد في المخافتة ان يسمع نفسه وهذا

هو المختار ذكره في القنية الفقهاء وقد تقدم في بحث القراءة ولو قام في الصلوة
الرباعية الى الركعة الخامسة او قعد بعد رفع راسه من السجود في الركعة الثالثة او قام
الى الرابعة في المغرب والثالثة في الفجر او قعد بعد رفعه من الركعة الاولى في جميع الصلوة
يجب عليه سجود السهو بمجرد القيام في صورة او بمجرد القعود في صورة لتاخير الواجب في هو
التشهد والسلام في صورة القيام وتاخير الركن وهو القيام في صورة القعود ولو نهض
الى الركعة الثالثة ساهيًا ان كان الى القعود اقرب يقعد لانه بمنزلة القاعد وفي وجوب
سجود السهو عليه ح اختلاف بين المشائخ والاصح عدم الوجوب لان فعله لم يعد قيامًا
فكان قعودا ولا فرق في هذا الحكم بين القعدة الاولى والاخيرة بخلاف ما اذا كان
الى القيام اقرب وانما يكون الى القعود اقرب اذا لم يرفع ركبتيه كذا ذكره صاحب
المحيط والاصح ما ذكره بدر الدين الكردري رحمه الله انه ان انتصب النصف الاسفل
يكون الى القيام اقرب والا فهو الى القعود اقرب وان كان الى القيام اقرب
لم يقعد بل يمضي على صلوته كما لو لم يتذكر الا بعد تمام القيام ويسجد للسهو لتركه
واجبًا وهو القعدة الاولى ثم هذا التفصيل رواية عن ابي يوسف رح اختارها مشائخ
بخارا واما في ظاهر الرواية فما لم يستو قائمًا يعود وان استوى قائمًا لا قال الشيخ
كمال الدين ابن الهمام رح وهو الاصح ويؤيده قوله عليه السلام اذا قام الامام في الركعتين ان
ذكر قبل ان يستوي قائمًا فليجلس وان استوى قائمًا فلا يجلس ويسجد سجدتين للسهو ثم لو عاد
بعد ما صار الى القيام اقرب قيل تفسد صلوته والصحيح انها لا تفسد وان عاد بعد ما استوى قائمًا
فسدت في الاصح لتكامل الجناية برفض الفرض بعد ما شرع فيه لاجل ما ليس بفرض و
في القنية لو عاد الامام يعني بعد ما قام من القعدة الاولى لا يعود معه القوم تحقيقًا
للمخالفة وذكر بعضهم انهم يعودون معه انتهى وهو يفيد عدم الفساد بالعود فيها

المقتدي نسي التشهد فى القعدة الاولى فذكر بعدما قام عليه ان يعود ويتشهد بخلاف
الامام والمنفرد للزوم المتابعة كمن ادرك الامام فى القعدة الاولى فقعد معه فقام
الامام قبل شروع المسبوق فى التشهد فانه يتشهد تبعاً لتشهد امامه فكذا هذا ولو
كرر الفاتحة فى ركعة من الاوليين متواليا او قرء القرآن في ركوعه اوفي سجوده اوفي
موضع التشهد يجب عليه سجود السهو للزوم تاخير الواجب وهو في الصورة الاولى
والقراءة في غير ما شرعت فيه فى البواقي والتحرز عن ذلك واجب فان قرء الفاتحة ثم
السورة ثم الفاتحة لا يلزم السهو عليه وقيل يلزمه وكذا لو قرء الفاتحة الا حرفاً ثم اعادها
لا سهو عليه كذا فى الخلاصة وان قرأ الفاتحة فى احدى الاخريين مرتين او ضم فيهما
اليها سورة او قرأها دون الفاتحة او قرء التشهد مرتين فى القعدة الاخيرة او تشهد
قائما او راكعا او ساجدا لا سهو عليه كذا فى المختار لعدم ترك الواجب في ذلك كله لان
الفاتحة لم تتعين وحدها فى الاخريين على سبيل الوجوب والقيام والركوع والسجود محل
الثناء والتشهد ثناء وقيل ان تشهد فى القيام بعد قراءة الفاتحة فعليه السهو صححه
السروجي ره وقيل لو تشهد في ركوعه او في سجوده يلزمه السهو ولو زاد فى التشهد في
القعدة الاولى ان قال اللهم صل على محمد وعلى آل محمد يجب عليه سجود السهو بالاتفاق
لتاخير الفرض وروي عن ابي حنيفة ره انه ان زاد حرفا واحدا يجب عليه سجود السهو وروي
عنهما انه ان قال اللهم صل على محمد لا يجب ما لم يقل وعلى آل محمد وقد تقدم في بحث التشهد
وان سكت فى الركعتين الاخريين متعمدا فقد اساء وان سكت ساهيا يجب السهو
وهذا بناء على وجوب الفاتحة فى الاخريين وقال ابو يوسف ره لا سهو عليه بناء على عدم
الوجوب وقد تقدم الكلام عليه في القراءة وان قرء القرآن بعد قراءة التشهد فى القعدة
الاخيرة لا سهو عليه لانه محل الدعاء والثناء والقراءة مشتمل عليهما وان تذكر القنوت

بعد الركوع لم يعد الى القيام لقراءة ولا يقرء بعد الرفع من الركوع لفوات محله وان
تذكر وهو بعد في الركوع ففيه اي في العود روايتان قيل يعود ويقنت والصحيح انه لا يعود
ولا يقنت في الركوع وقال الناطفي سواء عاد او لم يعد يسجد للسهو وفي الخلاصة وعليه السهو
عاد فلم يعد قنت او لم يقنت اما لو تذكر في الركوع انه ترك الفاتحة او السورة فانه يعود و
يقرأ ويعيد الركوع وان لم يعده تفسد صلوته لانه ارتفض بالعود والقراءة وان عاد ولم يقرء
ففي ارتفاض ركوعه روايتان والفرق مذكور في الشرح وقال ابو يوسف ره لا سهو عليه
وان قرء بعد التشهد في الاخيرة لا سهو عليه وان قرء مكان التشهد يجب فان سلم
على راس الركعتين في الظهر على ظن انه اتمها ثم تذكر انه انما صلى ركعتين فقط يتمها ويسجد
للسهو لان سلامه وقع سهوا ولو سلم على راس الركعتين على ظن انها اي صلوته جمعة
او فجر استأنف صلوته لانه سلم عالما بانه صلى ركعتين فوقع سلامه عمدا فيكون
قاطعا وان سهى عن القعدة الاخيرة في ذوات الاربع وقام الى الخامسة يعود
الى القعدة الاخيرة ما لم يسجد للخامسة ويتشهد ويسلم ويسجد للسهو لتاخير
القعدة وان قيد الخامسة بالسجدة بطل فرضه وتحولت صلوته نفلا عندهما
وبطلت اصلا عند محمد ره وعليه ان يضم اليها ركعة سادسة ويسجد للسهو
عندهما ليصير متنفلا ست ركعات وقوله وعليه يفيد ان الضم واجب وفي
الاصح ان الضم ندب فلو لم يضم لا شيء عليه ثم بطلان الفرض يحصل بمجرد السجود في
الخامسة عند ابي يوسف ره لان السجود يتم بالوضع عنده وعند محمد ره لا يبطل ما لم يرفع
راسه لانها لا يتم الا بالرفع عنده وفائدة الخلاف انه لو سبقه الحدث قبل رفعه يتوضأ ويتشهد ويصح فرضه
عند محمد ره خلافا لابي يوسف ره وقول محمد ره هو المختار ويسجد للسهو بعد تحويلها نفلا على قول بعض
المشائخ والاصح انه لا يسجد قاله في الهداية ولو قعد في الرابعة ثم قام قبل ان يسلم يعود ايضا ما لم

يسجد ويسلم ولا يسلم قائما ويسجد للسهو لانه اخر واجبا فان سجد للخامسة
كان فرضه تاما لتمام اركانه ويضم الى تلك الركعة ركعة اخرى ويكون الركعتان نافلة
له بناء على صحة النفل بتحريمة الفرض وهل تنوبان عن سنة الظهر والعشاء قيل نعم والصحيح
انه لا تنوبان والكلام في القيام الى الرابعة في المغرب والى الثالثة في الفجر كالكلام في القيام
الى الخامسة في الرباعيات ثم الحكم المذكور وهو الضم في الظهر والعشاء والمغرب بلا كلام
فيه لعدم كراهية النفل بعدها واما في العصر والفجر فقد قيل لا يضم لا في العصر في الصورة
الاولى وقيل يضم مطلقا وهو المختار لان النهي انما هو عن التنفل القصدي لا الواقع من غير
قصد ولهذا لو تطوع اخر الليل فلما صلى طلع الفجر كان الاولى ان يتمها ثم يصلي ركعتي الفجر
لانه لم يتنفل بعد الفجر قصدا باكثر من ركعتيه ويسجد للسهو استحسانا والقياس
ان لا يسجد لانه في الصلوة غير التي سهى فيها وجه الاستحسان ان النقصان دخل في
فرضه بترك السلام فيه وبتاخيره وادخال فعل زائد قبله وسهو الامام يوجب السجدة
عليه اصالة وعلى القوم تبعا له فان تركه الامام لا يسجد المؤتم وسهو المؤتم لا يوجب
السجود على الامام لانه متبوع لا تابع ولا عليه لئلا يصير مخالفا للامام وان سهى عن
السلام يعني بالسهو عن السلام انه اطال القعدة الاخيرة ساكتا قدر ركن او اكثر على ظن
انه خرج من الصلوة ثم علم انه لم يخرج ولم يسلم فلم يسجد للسهو لتاخير الواجب وان سلم
من عليه السهو يريد اي مريدا بسلامه قطعا يعني انه لا يريد عن سلامه سجدة السهو أي
ان يسجد للسهو بل نوى ان لا يسجد له ثم بدا له بعد ما سلم ان يسجد للسهو فله ان يسجد ما
لم يتكلم ولا يستدبر القبلة اي ما لم يستدبر القبلة فالحاصل ان نيته عند السلام ان لا
يسجد لا تمنع وجوب السجود ولا تسقط ما لم يعرض منافيا في الصلوة ومن شك في حال
القيام انه هل كبر للافتتاح ام لا فتفكر في ذلك وطال تفكره قدر اداء ركن ثم

علم بعد ذلك انه قد كان كبر او ظن اي غلب على ظنه في الصورة المذكورة انه لم
يكبر فاعاد التكبير ثم تذكر انه كان قد كبر فعليه السهو للزوم تاخير الواجب وهو القراءة
من تفكره وكذا ان شك هل هو في الظهر ام في العصر مثلا او انه صلى ثلثا او اربعا او
فرغ من الفاتحة وتفكر اي سورة يقرء ونحو ذلك يجب عليه السهو ان طال تفكره ثم الاصل
في حكم التفكر انه ان منعه عن اداء ركن كقراءة اية او ثلثة او ركوع او سجود او عن اداء
واجب كالقعود يلزمه السهو لاستلزام ذلك ترك الواجب وهو الاتيان بالركن
او الواجب في محله وان لم يمنعه عن شيء من ذلك بان كان يؤدى الاركان ويتفكر
لا يلزمه السهو وقال بعض المشائخ ان منعه التفكر عن القراءة او عن التسبيح يجب عليه
سجود السهو والا فلا فعلى هذا القول لو شغله عن تسبيح الركوع وهو راكع مثلا يلزمه
السجود وعلى القول الاول لا يلزمه وهو الاصح وان سلم المسبوق ساهيا مع امامه
اي على اثر تسليمة الاولى كسائر المقتدين فانه لا سهو عليه لانه مقتد بعد
وسهو المقتدي لا يوجب السجود وان سلم بعده اي بعد سلام امامه يجب عليه سجود
السهو لوقوعه منه بعد ما صار منفردا وفي المحيط ان سلم في الاولى مقارنا
لسلامه فلا سهو عليه لانه مقتد وبعده يلزمه لانه منفرد انتهى فعلى
هذا يراد بالمعية حقيقتها وهو نادر الوقوع وذكر في الملتقطات
المسبوق اذا سلم مع امامه وكبر ايام التشريق تكبير التشريق مع امامه
سهوا فعليه السهو لما قلنا انه مصدره بعد انفراده المسبوق يتابع امامه في
سجود السهو وان كان وقوع السهو منه قبل اقتدائه لالتزامه متابعته ولو ظن الامام ان
عليه سهوا فسجد فتابعه المسبوق ثم علم ان لا سهو عليه ففي رواية لا تفسد صلوته
وبه اخذ الصدر الشهيد وفي رواية تفسد وهو اشبه لانه اقتدى في موضع الانفراد والمسبوق

يتابع امامه في سجود السهو وان قام المسبوق قبل سلام الامام وقرء وركع ولكن
لم يسجد حتى سجد الامام للسهو يتابعه المسبوق فيه وان لم يتابعه لا تفسد صلوته
ولكن يسجد عند فراغه ويرتفض قيامه وقراءته وركوعه اذا تابعه لان انفراده
لم يستحكم بعد فتلزمه متابعته ويلزمه اعادة ما فعله قبله حتى لو اعتبره وبنى
عليه ولم يعده فسدت صلوته وان كان قد قيد الركعة التي قام اليها بالسجود فلا
يتابع الامام في سجود السهو ويسجد اذا فرغ وان تابعه فسدت صلوته واذا لم يتابع
المسبوق الامام في سجود السهو يسجد لاجل ذلك السهو اذا فرغ منها استحسانا لانه
الحق صلوته وان سهى فيما يقضي بعد فراغ الامام يسجد للسهو ايضا لانه منفرد و
المنفرد يسجد لاجل سهوه وان كان لم يسجد مع الامام سهوه ثم سهى هو ايضا كفته
سجدتان عن السهوين لان السجود لا يتكرر بتكرر السهو ولا ينبغي للمسبوق اي لا يباح
له بل يكره تحريما ان يقوم الى قضاء ما سبق به قبل سلام الامام الا ان يكون القيام
لضرورة صون صلوته عن الفساد كما اذا خشي ان انتظره ان تطلع الشمس قبل تمام
صلوته في الفجر او يدخل وقت العصر في الجمعة او تمضي مدة مسحه او يخرج الوقت وهو صاحب
عذر او يبدره الحدث او خاف مرور الناس بين يديه ونحو ذلك فلا يكره حينئذ ان يقوم
قبل سلامه بعد قعوده قدر التشهد ولا يقوم قبل قعوده قدر التشهد اصلا فان
قام قبل ان يفرغ الامام من التشهد اي قبل ان يقعد قدر التشهد فالمسئلة على
وجوه مبناها على ان ما يؤديه من قيام وقراءة وركوع وسجود قبل قعود الامام لا يعتد به وان ما يقضيه
اول صلوته في حق القراءة اذا علم هذا فلا يخلو اما ان كان مسبوقا بركعة او بركعتين او بثلث ركعات
او باربع ركعات فان كان مسبوقا بركعة ينظر ان وقع شيء من قراءته بعد فراغ الامام من التشهد
مقدار ما يجوز به الصلوة على حسب اختلافهم جازت صلوته والا اي وان لم يقع من قراءته بعد فراغ

الامام من التشهد مقدار ما يجوز به الصلوة فسدت صلوته ولا اعتد بما قرء
قبل ذلك لان قيامه وقراءته قبل فراغ الامام من التشهد لا يعتبر على ما مر والقراءة فرض عليه في
الركعة التي يقضيها اذ لم يبق من صلوته ما يمكن تدارك القراءة فيه فتفسد لترك الفرض و
كذا الحكم ان كان مسبوقا بركعتين لافتراض القراءة عليه فيهما وعدم ما يمكن تداركها فيه بعدهما بخلاف ما
اذا كان مسبوقا باكثر من ركعتين حيث لا تفسد صلوته بعدم وقوع ما يجوز به الصلوة من قراءته
بعد فراغ الامام من التشهد لتمكنه من تداركها فيما بعد حتى لو لم يقرء فيما بعد الركعتين مما يقضيه مقدار ما
يجوز به الصلوة واعتد بما قرء قبل فراغ الامام من التشهد ومضى عليه تفسد صلوته ايض واعلم ان
المسبوق هو من وقع شروعه مع الامام بعد ما فاتته الركعة الاولى معه واللاحق من فاته شيء منها
معه بعد اقتدائه والمدرك من لم يفته معه شيء من الركعات ثم من احكام المسبوق ايضا انه
فيما يقضي كالمنفرد الا في اربع مسائل احدها انه لا يجوز الاقتداء به واما لو نسي احد المسبوقين
المتساويين تدماعليه فلاحظ صاحبه في القضا من غير اقتداء صح وثانيها انه لو كبر ناويا
للاستيناف يصير مستانفا قاطعا للاولى بخلاف المنفرد فانه لو كبر ناويا للاستيناف
لا يصير مستانفا ما لم ينو صلوة اخرى غير التي هو فيها وثالثها ما تقدم انه يسجد مع امامه بعدما
قام قبل التقييد بالسجدة والمنفرد لا يلزمه السجود لسهو غيره ورابعها انه ياتي بتكبير التشريق اتفاقا
والمنفرد لا يجب عليه عند ابي حنيفة رح ولو قام المسبوق حيث يصح له القيام وفرغ قبل سلام الامام وتابعه
فيه قيل تفسد صلوته والفتوى على انه لا تفسد ولو تذكر امامه سجدة تلاوة فسجدها بعد
قيام المسبوق قبل ان يقيد ما قام اليه بالسجدة فانه يرفضه ويتابع الامام
في سجدة التلاوة ولو لم يتابعه فسدت صلوته وان كان قيد ما قام اليه بالسجدة
لا يتابعه ولو تابعه فسدت صلوته وان لم يتابعه قيل تفسد ايض والاصح عدم الفساد ولو
تذكر الامام سجدة صلبية تابعه المسبوق وان لم يتابعه فسدت وان كان قيد ما قام اليه بالسجدة تفسد في

الروايات كلها تابعه اولم يتابع ولو ادرك مع الامام ركعة من المغرب يقرء في الركعتين اللتين
سبق بهما السورة مع الفاتحة ويقعد في ثالثهما لانه يقضي اول صلوته في حق القراءة واخرها في
حق القعدة ولكن لو لم يقعد فيها ساهيا لا يلزمه سجود السهو لكونها اولى من وجه ولو ادرك ركعة
من الرباعية يقوم ويقضي ركعة بفاتحة وسورة ويقعد ثم ركعة كذلك ولا يقعد وفي الثالثة الفاتحة
فقط اثناء ولو كان امامه ترك القراءة وقضاها في الاخريين وادرك المسبوق الاخريين فالقراءة
فيما يقضي فرض عليه ايضا لان تلك القراءة التحقت بمحلها من الشفع الاول بخلاف الشفع الثاني
واذا فرغ المسبوق من التشهد قبل سلام الامام يكرره من اوله وقيل يكرر كلمة الشهادة
وقيل يسكت وقيل ياتي بالصلوة والدعاء والصحيح انه يترسل ليفرغ من التشهد عند سلام
الامام والصحيح انه لا ياتي بالثناء في الصلوة الجهرية حتى يقوم الى القضاء واما
المقتدي اذا فرغ من التشهد الاول قبل فراغ امامه فانه يسكت قولا واحدا وان
قام الامام الى الخامسة فتابعه المسبوق فان كان الامام قعد في الرابعة فسدت
صلوة المسبوق بمجرد القيام وان لم يكن قعد لا تفسد ما لم يقيد معه الخامسة
بالسجدة واما اللاحق فقد يكون بسبب ما فاته بالنوم او سبق الحدث والاشتغال
بالوضوء او ازدحمه بحيث لم يجد مكانا وحكمه انه يقضي ما فاته اولا ثم يتابع الامام
ان لم يكن فرغ عكس المسبوق ولا يقرء ولو بعد فراغ الامام لانه خلف الامام حكما ولهذا
لو سهى لا يسجد للسهو وان سجد الامام للسهو وهو لم يتم صلوته لا يسجد معه بل يسجد
بعد فراغه ولو كان مسافرا وامامه مثله فنوى الاقامة لا يصير صلوته اربعا بخلاف
المسبوق في جميع ذلك وذكر في الفتاوي الخانية فقال رجل صلى ولم يدر اثلاثا
صلى ام اربعا قال ان كان ذلك اول ما سهى استقبل قيل اول ما سهى في هذه الصلوة وقيل
في سنته وقيل بعد بلوغه وقيل يعني اول ما سهى في عمره وعليه اكثر المشائخ وان لقي ذلك

الشك اي صادفه ووقع له غير مرة يتحرى اي يطلب ما هو الاحرى بالعمل فان وقع تحريه
على انه صلى ركعة من صلوة ذات ركعتين يضيف اليها ركعة اخرى ويسجد للسهو وان
وقع تحريه على انه صلى ركعتين في الصورة المذكورة يقعد ويتشهد ويسلم ويسجد للسهو وان
لم يقع تحريه على شئ اخذ بالاقل لانه المتيقن وعنى الاخذ بالاقل انه ان كان صلوة الفجر مثلا
وشك انه صلى ركعة او ركعتين يجعل كانه صلى ركعة فيقعد مع ذلك احتياطا لاحتمال انه صلى
ركعتين والقعدة عليه فرض ويسجد للسهو وفي الثالثة غيره لو شك في ذوات الاربع ولم
يدر انها اي الركعة التي عرض فيها الشك هل هي الركعة الاولى او الثانية او الثالثة يقعد
على راس كل ركعة اي اذا لم يقع تحريه على شئ فيجعل تلك كانها الاولى فيصليها ويقعد
لاحتمال انها الثانية ثم يصلي اخرى ويقعد لانها الثانية باعتبار ما اخذ به ثم اخرى
لانها الثالثة باعتبار ما اخذ به فيقعد لاحتمال انها الرابعة ثم يصلي اخرى ويقعد لانها اخر
صلوته فيعمل بالاحتياط في جميع ذلك وفي فتاوى الفضلي له اذا ذكر يعني اذا تردد المصلي بين الثانية
والثالثة اي شك في قيام الركعة التي قام فيها هل هي الثانية او الثالثة لا يقعد وهو الصحيح وعليه
السهو لانها ان كانت ثالثة فظاهر وان كانت ثانية فقد تقدم انه اذا قام عن القعدة الاولى لا يعود
الا في المغرب والوتر لاحتمال انها ثالثة والقعود فيها فرض فيهما فيتشهد ويقوم فيصلي ركعة اخرى لاحتمال
ان تلك كانت ثانية ولو شك في الفجر في قيامه ان التي قام اليها ثانية او ثالثة او في المغرب والوتر
انها ثالثة او رابعة او في الرباعية انها رابعة او خامسة فانه يقعد ويتشهد ثم يقوم فياتي بركعة
اخرى للاحتمال وكذا لو شك كذلك في ركوعه او بعده قبل
تقييدها بالسجدة واما لو شك في السجدة الاولى امكنه اصلاح صلوته على
قول محمد لان تلك الركعة ان لم تكن زائدة فعليه اتمامها وان كانت زائدة
لا تفسد عنده لانه لما عرض الشك في السجدة الاولى ارتفعت كما لو سبقه الحدث

فيها فيرفضها ويقعد ويتشهد ثم يصلي ركعة اخرى وان كان الشك بعد ما رفع
من السجدة الاولى بطلت صلوته اتفاقا لاحتمال انها زائدة وقد ترك القعدة
الاخيرة وان بدء المصلي بالسورة قبل الفاتحة ساهيا في الركعة الاولى والثانية
فعليه السهو لانه ترك الواجب وهو قراءة الفاتحة وان قرء حرفا واحدا كذا في الخانية
لانه اخر واجبا ولم يعف لقليل لان السهو فيه غير غالب بخلاف الجهر وعنده و
يعود فيقرء الفاتحة ثم السورة وكذا لو تذكر بعد الفراغ منها وكذا لو تذكر في الركوع
سجدة السهو اي سجود السهو سجدتان يسجدهما بعد السلام وعند الشافعي رح واحمد رح قبله
وعند مالك رح ان كان السهو بزيادة فبعده وان كان بنقصان فقبله وهو رواية عن احمد رح
والخلاف في الافضلية حتى لو سجد قبل السلام اجزاه عندنا على ظاهر الرواية ثم قيل
يسجد بعد تسليمة واحدة وهو قول جمهور علمائنا منهم شيخ الاسلام وفخر الاسلام
وقيل بعد التسليمتين وهو اختيار شمس الائمة وصدر الاسلام اخي فخر الاسلام وقال
صاحب الهداية هو الصحيح وكذا صححه في الظهيرية والمفيد والينابيع ويتشهد بعد
السجدتين ويسلم لما روي انه عليه السلام فعل كذلك ويأتي بالصلوة على النبي عليه السلام
والدعاء في كلتا القعدتين قعدة الصلوة وقعدة السهو وهذا مختار الطحاوي رح
قال الكرخي رح يأتي بالصلوة والادعية في قعدة السهو قال في الهداية هو الصحيح وقيل عندها
في قعدة الصلوة وعند محمد رح في قعدة السهو خاصة والوجه ما صححه صاحب الهداية و
اعلم ان الاختلاف في الاتيان بالصلوة والادعية سواء والمصدر رح فرق بينهما في الخلاف بقوله
يأتي بالصلوة في كلتا القعدتين والادعية في قعدة السهو وقال بعضهم يأتي بالادعية
فيهما ولم اعثر على ذكر هذا الفرق لغيره والله سبحانه اعلم ولا من نسي الفاتحة
بالسورة فقرأ فيها حرفا او اكثر فانه يعود ويقرء الفاتحة وعليه سجدة السهو وان ترك

القراءة في الاوليين حتى ركع او ترك قراءة سورة او قرء الفاتحة وركع فانه يرفع راسه
من الركوع ويقرء ما فاته ثم يركع والركوع هو الثاني وعليه السهو المسبوق يتابع الامام
في السهو ثم يقوم للقضاء ولو سلم مع الامام ان كان ذاكرا لما عليه من القضاء فسدت
صلوته وان كان ناسيا لم تفسد ولو لم يتابع الامام في سجدة السهو وقام الى ما عليه من
القضاء جازت صلوته وسقطت عنه سجدة السهو في القياس وفي الاستحسان
لا يسقط حتى يسجد السهو في اخر الصلوة وهو فيما اقضى كالمفرد من الابتداء يلزمه ان
قرء الفاتحة ونسي السورة فتذكر في الركوع يعود بالاتفاق لان قراءة السورة اصل من
باب القراءة وان قرء السورة ونسي الفاتحة لا يعود بالاتفاق لان اصل القراءة يحصل ان
نسي القنوت حتى ركع وتذكر في الركوع نص اصحابنا فيه روايتان في رواية لا يعود و
في رواية يعود الى القيام ويقنت لان الركوع له حكم القيام الا ترى انه لو ادرك
الامام في الركوع فانه كان مدركا لتلك الركعة وفي رواية يمضي على ركوعه
ولا يرفع راسه للقنوت لانها واجبة فاذا كانت عن المحل فيسقط بخلاف تكبيرات
العيدين اذا تذكرها في الركوع فانها لا يسقط فوائد صلى ركعتين تطوعا فسهى
فيهما وسجد للسهو ليس له ان يبني على تلك التحريمة اخريين لئلا يكون سجوده في وسط الصلوة
بدون ضرورة ولو فعل هكذا فلا فساد ويعيد السجود في الصحيح واما المسافر لو صلى الظهر ركعتين
وسهى وسجد للسهو ثم نوى الاقامة فانه يتم صلوته وان بطل به سجود السهو لانه مضطر
الى تصحيح صلوته نسي التشهد في اخرها فسلم ثم تذكر فاشتغل بقراءة التشهد ثم سلم قبل
تمامه فسدت صلوته عند ابي يوسف خلافا لمحمد والفتوى على قوله وعلى هذا لو نسي الفاتحة
او السورة فتذكرها في ركوعه فعاد لقراءتها فلم يقرء وسجد قيل تفسد صلوته و
الاولى ان لا تفسد جهر فيما يخافت او خافت فيما يجهر فذكر في بعض الفاتحة يعيدها جهرا

في الجهرية لئلا يؤدي الى الجمع بين الجهر والمخافتة في ركعة واحدة اراد ان يقرء سورة
بعد السورة التي قراها فقرء سورة قبلها لا يلزمه السهو سلام من عليه السهو يخرجه
من الصلوة خروجا موقوفا عندهما فان سجد للسهو عاد اليها والا فلا وعند محمد ره
لا يخرجه اصلا ويبتني على هذا انه لو اقتدى به احد بعد السلام يصح اقتداؤه مطلقا
عنده وعندهما ان سجد للسهو صح والا فلا ولو كان مسافرا فنوى الاقامة بعد السلام
يصير صلوته اربعا عند محمد ره مطلقا وعندهما ان سجد للسهو ولو قهقه بعد
السلام ينقض وضوءه عنده لا عندهما نوع منها ولو ترك سجدة منها سهوا ثم
تذكرها قبل ان يتكلم سجدها وختمها بالسجدة لانه ياتي في حرمتها بحرمتين ولو ترك
سجدتين من الغداة سجد سجدتين ثم قضى ركعة لانه يحتمل انه تركهما عن ركعتين فيلزم
قضاء سجدتين لان كل ركعة تقيد بسجدة ويحتمل انهما تركهما من ركعة فيلزم قضاء ركعة
فقط فيجمع بينهما احتياطا ثم يبدء بالسجدة ويقعد بعدها ثم يصلي ركعة ويتشهد لانه
لو تركهما من ركعة فالسجدتان لا يضره لان الزيادة على مادون الركعة لا تبطلها ولو تركهما
من ركعتين فقعدة الركعة يضره لان زيادة الركعة قبل اتمامها تبطلها فقلنا يسجد اولا
ويقعد قعودا خفيفا لانه اخر صلوته من وجه ولو ترك من الظهر ثلث سجدات يسجد ثلثا و
يصلي ركعة ولو ترك اربع سجدات يسجد اربع سجدات ويصلي ركعتين لان الواجب عليه ركعتان
فيجمع بينهما وان ترك خمس سجدات يسجد بثلث سجدات ثم يصلي ركعتين الاصل فيه
انه ينظر الى المتروك والى المفعول ان كان المفعولات اقل يعتبر المتروكات وههنا المفعول
اقل لانه ترك خمسا وسجد ثلثا فنقول يحتمل انه سجد هذه الثلثة في ثلث ركعات فكانت
عليه ثلث سجدات وركعة ويحتمل انه سجدها في ركعتين يقضي ركعتين وثلث سجدات
ولو ترك ست سجدات يسجد سجدتين ويصلي ثلث ركعات لانه يحتمل انه سجدهما من الركعتين

فيلزم لسجدتين والله اعلم بالصواب **فصل** في بيان احكام زلة القاري او
فيها الاصل فيه اي في الزلل والخطا اذا لم يكن مثله اي مثل ذلك اللفظ في القران والمعنى
اي والحال ان معنى ذلك اللفظ بعيد من معنى لفظ القران متغير به معنى لفظ القران تغيرا
فاحشا قويا بحيث لا مناسبة بين المعنيين اصلا تفسد صلوته كما اذا قرء هذا الغبار
مكان قوله هذا الغراب وكذا اذا لم يكن مثله في القران ولا معنى له حتى يحكم عليه بالبعد من
معنى القران وبعدمه كما اذا قرء يوم تبلى السرائل باللام في اخره مكان الراء في السرائر وان كان مثله
اي مثل ذلك اللفظ المقروء في القران والمعنى اي معنى اللفظ الذي قرءه بعيد من معنى اللفظ
المراد ولم يكن معنى اللفظ المراد متغيرا باللفظ المقروء تغيرا فاحشا تفسد ايضا عند الطرفين
وهو الاحوط كما ان يقرء اناكنا عنها غافلين مكان فاعلين وقال بعض المشائخ لا تفسد
لعموم البلوى وهو قول ابي يوسف ره وان لم يكن مثله في القران ولكن لم يتغير به المعنى
نحو قيامين مكان قوامين فالخلاف على العكس تفسد عنده لا عندهما فالمعتبر في
عدم الفساد عند عدم تغير المعنى كثيرا وجود المثل في القران عنده والموافقة في المعنى
عندهما فهذه قواعد الائمة المتقدمين في هذا الفصل واما المتاخرون كمحمد بن مقاتل
ومحمد بن سلام واسمعيل الزاهدي وابي بكر بن سعيد البلخي والهندواني وابي الفضل والحلواني رحمهم الله
فاتفقوا على ان الخطا ان كان في الاعراب لا تفسد مطلقا وان كان مما اعتقاده كفر لان اكثر الناس لا
يميزون بين وجوه الاعراب وقال قاضيخان وما قاله المتاخرون اوسع وما قاله المتقدمون
احوط لانه لو تعمده يكون كفرا وما يكون كفرا لا يكون من القران وقال ابن الهمام
فيكون متكلما بكلام الناس الكفار وهو مفسد كما لو تكلم بكلام الناس ساهيا مما ليس بكفر
فكيف وهو كفر انتهى واختلفوا فيما اذا كان الخطاء بابدال حرف بحرف على ما بيناه في
الشرح ويأتي بعضه ولا يقاس مسائل زلة القاري بعضها مما ليس مذكورا عن الائمة

المتقدمين والمتاخرين على بعض مما هو منكور لا يعلم كامل في اللغة و
العربية والمعاني ونحو ذلك مما يحتاج اليه التفسير ليعلم ما اعتقاده كفر
وما هو بعيد بعدا فاحشا او غير فاحش وما ليس كذلك على قول المتقدمين
وليعلم مخارج الحروف فيميز ما هو قريب في المخرج من غيره على قول بعض
المتاخرين وان بدل القاري حرفا مكان حرف كان الاصل فيه اي في ذلك
التبديل انه ان كان بينهما اي بين الحرفين قرب المخرج كالقاف مع الكاف
او كانا من مخرج واحد كالسين مع الصاد لا تفسد صلوته وزاد في المحيط
قيد الابدال منه وهو ان يجوز ابدال احدهما من الاخر فان الجيم والياء والشين
من مخرج واحد ولا يجوز ابدال احدهما من الاخر كما اذا قرء فاما اليتيم فلا تكهر
بالكاف مكان القاف في تقهر وذلك على القاعدة المذكورة وكذا على قول الطرفين
فان الكهر في اللغة بمعنى القهر وكذا لو قرء لايلاف كريش مكان قريش واما اذا قرء مكان
الذال المعجمة ظاء معجمة كما اذا قرء تلظ الاعين مكان تلذ او مما ظرأ مكان ذرأ او قرء
الظاء المعجمة مكان الضاد المعجمة او على القلب كالمغظوب مكان المغضوب وضفر مكان ظفر
تفسد صلوته عليه اي على القول بالفساد اكثر الائمة للتغير الفاحش في بعضها وعدم المعنى
في البعض مع عدم جواز ابدال الظاء من الضاد وان كانا من مخرج واحد وهو يؤيد
تقييد صاحب المحيط وروي عن محمد رح بن سلمة انها لا تفسد لان العجم لا يميزون بين
هذه الاحرف وكان القاضي الامام الشهيد المحسن رح يقول الاحسن فيه اي في الجواب
في الابدال المذكور ان يقول اي المفتي ان جرى على لسانه ذلك ولم يكن مميزا بين بعض
هذه الحروف وبعض او كان في زعمه انه ادى الكلمة على وجهها لا تفسد صلوته
وكذا اي مثل ما ذكر المحسن روي عن محمد بن مقاتل وعن الشيخ الامام اسمعيل

بن الزاهدي ره وهذا معنى ما ذكر في فتاوى الحجة انه يفتى في حق الفقها باعادة
الصلوة وفي حق العوام بالجواز ونحوه ما ذكر في الذخيرة انه اذا لم يكن بين حرفين
اتحاد المخرج ولا قربه الا ان فيه اي في ابدال احدهما من الآخر بلوى عامة نحو ان
ياتي بالذال المعجمة مكان الضاد المعجمة كان يقرء في تذليل مكان في تضليل
او نحو ان ياتي بالزاء المحض اي الخالصة مكان الذال المعجمة او الظاء اي ياتي بالظاء
المعجمة مكان الضاد المعجمة لا تفسد عند بعض المشائخ وهذا افضل وهو ابدال
احد هذه الاحرف الثلثة اعني الضاد والظاء والذال من غيره منها ولم اعثر على مسئلة
ابدل فيها الزاء بالذال ولنورده ما ذكره قاضيخان من هذا الفصل قرء والعاديات
ظبحا بالظاء مكان الضاد تفسد ليغيظ بهم الكفار بالضاد او ليغيض بالذال
مكان الظاء لا تفسد حضر بالدال المهملة او المعجمة مكان الضاد تفسد غير المغضوب
بالظاء او الذال تفسد ولا الظالين بالظاء المعجمة او الدال المهملة لا تفسد ولو
بالذال المعجمة تفسد هضيم بالذال المعجمة او بالظاء المعجمة مكان الضاد تفسد بظلام
للعبيد بالذال المعجمة مكان الظاء تفسد موتوا بغيظكم بالضاد المعجمة مكان الظاء لا تفسد
فظا غليظ القلب بالضاد المعجمة مكان الظاء في كل منهما تفسد وجاءكم النذير بالظاء
المعجمة مكان الذال لا تفسد وهو مكظوم بالضاد او الذال المعجمتين تفسد ناضرة
الى ربها ناظرة الاولى بالظاء المعجمة مكان الضاد والثانية بالعكس لا تفسد فترضى
بالظاء المعجمة مكان الضاد تفسد ذللت قطوفها تذليلا بالضاد المعجمة مكان الذال
تفسد ولو بالظاء المعجمة لا تفسد فظلت اعناقهم بالضاد المعجمة مكان الظاء او بالذال المعجمة لا تفسد
وظللنا عليهم بالضاد المعجمة مكان الظاء تفسد ولو بالظاء لا تفسد في تضليل بالذال المعجمة مكان
الضاد لا تفسد وبالظاء المعجمة تفسد ان يتبعون الا الظن وان الظن بالضاد المعجمة مكان الظاء تفسد

اذا غوايةٍ بالضاد المعجمة مكان الذال لا تفسد من يضلل الله بالظاء المعجمة مكان الضاد
لا تفسد فرض عليك القرآن بالظاء المعجمة مكان الضاد تفسد لجميع حاذرون بالضاد المعجمة مكان
الذال لا تفسد أئذا ضللنا بالظاء المعجمة مكان الضاد لا تفسد فرض فيهن الحج بالظاء المعجمة مكان
الضاد او بالذال المعجمة تفسد وذروا ظاهر الاثم بالظاء المعجمة مكان الذال او بالضاد المعجمة
تفسد وجعلوا لله مما ذرا بالضاد والظاء المعجمتين مكان الذال تفسد وتلذ الاعين
بالضاد المعجمة مكان الذال او بالظاء المعجمة تفسد واما ابدال الزاء بالذال المعجمة فينبغي
ان يكون التفصيل فيه ما في الالثغ كما ياتي ان شاء الله تعالى واما الحكم في الالثغ في قطع
بعض الكلمة عن بعض بان اراد ان يقول الحمد لله فقال ال فانقطع نفسه او نسي الباقي ثم
تذكر فقال حمد لله او لم يتذكر فترك الباقي وانتقل الى كلمة اخرى فقد كان الشيخ الامام شمس
الائمة الحلوائي يفتي بالفساد في مثل ذلك وعامة المشائخ قالوا لا تفسد لعموم البلوى
في انقطاع النفس والنسيان وعلى هذا لو فعله قصدا ينبغي ان تفسد وبعضهم قالوا
ينظر الى الكلمة ان كان ذكر كلها مفسدا فذكر بعضها كذلك والا فلا وقال قاضيخان
وهو الصحيح وذكر انه لو قرء مطلع الفجر فلما قال الفج انقطع نفسه فركع لم تفسد صلوته
وفرق بعضهم بين الاسم والفعل فقال في الاسم لا تفسد وفي الفعل تفسد كما ان اراد ان يقرء
يشكرون فقال يش وترك الباقي تفسد لان اللام في الاسم زائدة لكن هذا الفرق انما
يستقيم على هذا اذا اتى باللام وحده اما لو ضم اليه شيئا آخر في الفج الح فلا يستقيم وقال بعضهم ان
كان للبعض المذكور معنى صحيح لا يتغير به المعنى فاحشا لا تفسد والا تفسد والاولى الاخذ بقول
العامة في انقطاع النفس والنسيان وبما صححه قاضيخان وبهذا التفصيل الاخير في العمد عملا بعموم
البلوى في محله وبالاحتياط في محله واما الوقف في غير موضعه والابتداء في غير موضعه فلا يوجب ذلك
فساد الصلوة ايضا لعموم البلوى بانقطاع النفس والنسيان وعدم معرفة المعنى في حق العوام والعجم وهذا

عند عامة علمائنا وعند بعض العلماء تفسد ان تغير المعنى تغيرا فاحشا نحو ان يقرء
لا اله ووقف وابتدء بقوله الا هو هذا مثال الوقف او قرء ولقد وصينا الذين
اوتوا الكتب من قبلكم ووقف وابتدء بقوله واياكم ان اتقوا الله او قرء يخرجون الرسول واياكم
ووقف وابتدء ان تؤمنوا بالله ربكم الى غير ذلك من الامثلة كان يقف على وقالت اليهود
وابتدء عزير ابن الله او يد الله مغلولة وابتدء غلت ايديهم او وقف على لقد كفر الذين قالوا وابتدء
ان الله هو المسيح ابن مريم او ان الله ثالث ثلثة ونحو ذلك فالصحيح عدم الفساد في ذلك كله لما
تقدم ولو وصل حرفا من اخر كلمة الى كلمة اخرى بان قرء اياكنعبد واياكنستعين بوصل كاف
اياك بنون نعبد ونستعين او قرء انا اعطينا كالكوثر بوصل كاف اعطيناك بلام الكوثر
او قرء اذا جاء نصر الله بوصل همزة جاء بنون نصر الله وما اشبه ذلك فان صلوته
لا تفسد على قول العامة من العلماء وقال قاضيخان وان تعمد ذلك وفي شرح التهذيب
هو الصحيح لان من ضرورة وصل الكلمة بالكلمة اتصال اخر الاولى باول الثانية وقال في تمام
الحجة المصلي اذا بلغ في الفاتحة اياكنعبد واياكنستعين لا ينبغي ان يقف
على اياك ثم يقول نعبد بل اولى والاصح ان يصل اياك نعبد واياك نستعين
وعلى قول بعض المشائخ تفسد صلوته والظاهر ان مراد هذا القائل انما
هو عند السكت على ايا ونحوها والا فلا ينبغي لقائل ان يتوهم فيه الفساد فضلا
عن العالم وبعض المشائخ فصلوا وقالوا ان علم القاري ان القران كيف هو
اي علم ان الكاف من الكلمة الاولى لا من الثانية الا انه جرى على لسانه
هذا الوصل لا تفسد صلوته وان كان في اعتقاده ان القران
كذلك اي ان الكاف مثلا من الكلمة الثانية تفسد صلوته لان ما قرء ليس
بقران نظرا الى ما اراده والصحيح قول العامة لان هذه كلها تكلفات باردة

واذا اتسق النظم فلاعبرة بالارادة وذكر في الملتقط انه لو قرء فيها الهمد لله
بالهاء مكان الحاء او قرء كل هو الله احد بالكاف مكان القاف والحال انه لا يقدر على غيره
كما في الاتراك ونحوهم يجوز صلوته ولا تفسد وكذا لو قال الخمد بالخاء المعجمة والذي ينبغي
ان يكون الحكم فيه كالحكم في الالثغ على ما ياتي قريبا ان شاء الله تعالى ولو قرء
قل اعود بالدال المهملة مكان المعجمة او قرء فساء صباح المنذرين بكسر الذال لا تفسد
صلوته لان اعود بمعنى ارجع والباء بمعنى الى فكانه قال ارجع الى رب الفلق ولان صباح
المنذرين اي الرسل بمعنى تصبيحهم على قومهم المكذبين وكذا لو قرء يعودون برجال
بالدال المهملة او قرء فانظر كيف كان عاقبة المنذرين بكسر الذال اي في نصرتهم على
قومهم الكافرين ولو قرء الالثغ وهو الذي لا يقدر على التكلم ببعض الكلمة الالثغ ليب
باللام مكان ريب بالراء لا تفسد الالثغ بالثاء المثلثة بعد اللام من اللثغ بالتحريك وهو
اللثغة بضم اللام وسكون الثاء وهو ما يتحول اللسان من السين الى الثاء او من
الراء الى الغين او الى اللام او الى الياء او من حرف الى حرف ذكره في القاموس والمختار
في حكم انه يجب عليه بذل الجهد دائما في تصحيح لسانه ولا يعذر في تركه وان كان لا
ينطلق لسانه فان لم يجد اية ليس فيها ذلك الحرف الذي لا يحسنه يجوز صلوته
به ولا يؤم غيره فهو بمنزلة الامي في حق من يحسن ما عجز هو عنه واذا امكنه
اقتداؤه بمن يحسنه لا يجوز صلوته منفردا وان وجد قدر ما يجوز به الصلوة مما
ليس فيه ذلك الحرف الذي عجز عنه لا يجوز صلوته مع قراءة ذلك الحرف لان جواز
صلوته مع التلفظ بذلك الحرف ضروري فينعدم بانعدام الضرورة هذا هو الصحيح في حكم
الالثغ ومن بمعناه ممن تقدم نقلا عن ابي حنيفة رح فيمن قرء واذ ابتلى ابرهيم ربه بضم الميم
وفتح الباء او قرء الخالق البارئ المصور بفتح الواو وهو يطعم ولا يطعم بفتح

العين فى الاول وكسرها فى الثانى لا تفسد صلوته على ان المراد بالتلى دعاء وبالضمير فى
وهو غير الله وعلى ان المصور مفعول البارئ وهذا اذا لم يرفع المصور فان رفعه
تفسد وتمام تحقيقه فى الشرح وان زاد القارئ فيها حرفا نظران لم تغير المعنى
بان قرء وأمُر بالمعروف وانه عن المنكر بزيادة الالف فى اللفظ او قرء ومن يعص الله و
رسوله ويتعدّ حدوده يدخلهم نارا بزيادة ميم الجمع لا تفسد صلوته اتفاقا وان غير
المعنى نحو ان يقرء يس والقرآن الحكيم وانك لمن المرسلين بزيادة الواو وكذا لو قرء وان سعيكم
لشتى ونحو ذلك فقد قالوا تفسد صلوته لانه جعل جواب القسم قسما وينبغى ان لا تفسد
لانه ليس بتغير فاحش ولو نقص حرفا فان كان من اصول الكلمة وتغير المعنى تفسد فى قول
الطرفين كما لو قرء ومما رزقنهم ينفقون بحذف الراء والزاء وليقولوا درست بغير دال
او خلقنا بغير خاء او جعلنا بغير جيم وكذا اذا لم يكن من الاصول ولكن حذفه يؤدى الى
اعتقاد كفر بان حذف الواو من وما خلق الذكر والانثى تفسد واما اذا كان الحذف
على وجه الترخيم بان قرء يا مال بحذف الكاف فلا تفسد اجماعا وكذا اذا لم يكن من
اصول الكلمة بان قرء الواقعة بغيرها او من الاصول ولم تغير المعنى بان قرء
تعالى جد ربنا بغير ياء وذكر فى كتاب زلة القارئ للشيخ
الامام حسام الدين ابي سعيد بن سعد النسفي انه لو قرء الله الصمد
بالسين مكان الصاد لا تفسد صلوته لان معنى الصمد والسمد
كلاهما واحد لان الصمد الذي لا ياكل ولا يشرب والسمد كذلك
وهو اختيار الشيخ الامام نجم الدين ابي حفص عمر النسفي ره وهذا
مبني على من تقدم من اختيار بعض المتاخرين وكذا على فتوى المتقدمين
لصحة المعنى فان السمد العلو والتكبر واعلم ان الصاد والسين والزاء من مخرج واحد

وكثيرا ما يبدل بعضها من بعض فلنذكر بعض ما اورده قاضيخان مبنيا على قول
المتقدمين منها اذا قرا اذا جاء نصر بالسين او ويعوق ونسرا بالصاد لا تفسد السمد بالسين
قال شمس الائمة السرخسي به لا تفسد ساطير بالصاد مكان السين لا تفسد خاسئا وهو
حسير بالصاد لا تفسد لانفسام لها بالسين مكان الصاد تفسد فهل عصيتم بالصاد
مكان السين لا تفسد وكذلك فان عسوك مكان عصوك لا تفسد للخاسئين خسيما
بالسين مكان الصاد تفسد سددناكم مكان صددناكم لا تفسد تسطلون بالسين مكان
الصاد لا تفسد بثمن بخص مكان بخس لا تفسد صرابا مكان سرابا تفسد نصبا مكان نسبا تفسد
السخرة مكان الصخرة تفسد يخسفان مكان يخصفان تفسد صورة مكان سورة لا تفسد
صوط عذاب مكان سوط تفسد من قصورة مكان قسورة تفسد افسح مني لسانا مكان افصح
لا تفسد ليسال الصادقين عن سدقهم مكان الصادقين عن صدقهم لا تفسد وفيه نظر
وكانوا يسرون على الحنث مكان يصرون لا تفسد وقولوا قولا صديدا مكان سديدا تفسد
فالمغيرات سبحا مكان صبحا تفسد وتواسوا بالسين مكان وتواصوا بالصبر تفسد رحلة الشتاء
والسيف مكان الصيف تفسد حاصد اذا حصد مكان حاسد اذا حسد لا تفسد عموا
وسموا مكان صموا تفسد لنسفعا بالناصية ناسية بالسين فيهما مكان الصاد
لا تفسد وكذا لنصفعا مكان لنسفعا حصوما مكان حسوما تفسد لبنا خالسا مكان خالصا
لا تفسد وكذا صائغا مكان سائغا وفيهما نظر قل كل متربص فتربصوا بالسين فيهما مكان الصاد
تفسد سحفا مكان صحفا منشرة تفسد والله اعلم ولو قرء عتى بالعين المهملة مكان حتى
لا تفسد لانها لغة فيها ولو قال سمع الله لمن حمده باللام مكان النون يرجى ان لا تفسد
لقرب المخرج والظاهر ان حكمه كحكم الالثغ ولو قرء يدع اليتيم بتسكين الدال وبضم الدال
وترك التشديد في العين لا تفسد لعموم البلوى وفيه نظر ولذا حكم عليه قاضيخان

بالفساد بالتسكين بخلاف ترك التشديد فانه لا يغير المعنى ولو قرء ان الذين امنوا وعملوا
الصلحت ووقف وقرء بعد الوقف التام اولئك اصحب الجحيم او اولئك هم شر البرية او قرء والذين
كفروا وكذبوا باٰيتنا اولئك اصحب الجنة هم فيها خلدون وما اشبه ذلك مما يغير حكم الله على احد الفريقين
بضده لا تفسد بصدور الكلام الثاني مبتدء به غير متصل بالاول فلم يتعين الحكم بالضد
ولو لم يقف ووصل قال عامة المشائخ تفسد لانه خبر بخلاف ما اخبر الله تعالى به ولو اعتقده
يكون كفرا وعن عبد الله بن المبارك وابي حفص الكبير البخاري ومحمد بن المقاتل وجماعة من المراوزة
جمع مروزي نسبة الى مرو على غير قياس انه اي الثاني لا تفسد صلوته لان فيه ضرورة سبق اللسان
وكذا افتى ابو نصر الماتريدي وقال قاضيخان والصحيح هو الاول ولو قرء ان الله بريء من المشركين ورسوله
بكسر اللام لا تفسد عند المتاخرين واما عند المتقدمين فذكر قاضيخان فيه الفساد لان
اعتقاده كفر لكن ذكر في الكشاف انها قرءوا الجر في رسوله على القسم او الجوار ولو قرء انا
كنا منذرين بفتح الذال تفسد قطعا على قول المتقدمين وكذا لو قرء وانت خير
المنزلين بفتح الزاء او قرء نحن خلقنا بفتح القاف وقدرنا بفتح الراء وجعلنا و
انزلنا بفتح اللام فيهما او قرء ومن يغفر الذنوب الا الله او وما يعلم تاويله الا الله
بفتح الهاء فيهما او ولا يغرنكم بالله الغرور بكسر الراء كل ذلك تفسد عند
المتقدمين لا عند المتاخرين وذكر في فتاوى قاضيخان لو قرء يدع اليتيم
بتسكين الدال تفسد صلوته لانه عكس المراد وكذا ذكر فيها ولو قرء يتخلون
بالتاء مكان الدال في يدخلون تفسد ولو قرء نحن خلقنا في اعناقهم اغلالا
مكان انا جعلنا في اعناقهم اغلالا او قرء اياك نعبد بترك التشديد لا تفسد صلوته
عند المتاخرين هذان فصلان الاول في ذكر كلمة مكان كلمة والاصل انه ان تقاربت
كلمتان معنى ومثله في القران لا تفسد وان تقاربتا ولم تكن المبدلة في القران

فكذلك عندهما وعند ابيوسف ره روايتان وان لم تتقاربا والمبدلة في القرآن تفسد على
قياس قولهما لا قول ابيوسف ره وان لم يكن للمبدلة مثل في القرآن وليس مما اعتقاده كفر
تفسد اتفاقا ان لم تكن ذكرا وان كان في القرآن لكن اعتقاده كفر ووصل تفسد عند
عامة المشائخ وقال بعضهم على قياس قول ابيوسف ره لا تفسد والصحيح انها تفسد اتفاقا
مثال الاول العليم مكان الحكيم والخبير مكان البصير ونحوه ومثال الثاني اياه مكان اواه
والتابين مكان التوابين ومثال الثالث سطحت مكان نصبت وبالعكس وخلقت
مكان رفعت وبالعكس ومثال الرابع الغبار مكان الغراب ونحوه ومثال الخامس غافلين مكان
فاعلين الفصل الثاني في تخفيف المشددة وتشديد المخففة والاصل فيه ان كان
لا يغير المعنى كان قرء وتتلوا تقتيلا ويسئلونك عن الساعة بالتخفيف في فتتلوا والساعة
وكذا يدرككم الموت وردوه اليك ونحوه لا تفسد وان غير المعنى بان ترك التشديد في
رب الفلق ونحوه او في ظللنا عليهم الغمام او في لامارة بالسوء فاختار عامة المشائخ
انها تفسد وقال ابو علي النسفي ره لا تفسد بترك التشديد الا في رب العلمين واياك نعبد فعلم ان
التفصيل المذكور على قول المتقدمين وهو الاحوط وحكم تشديد المخفف كحكم عكسه في
الخلاف والتفصيل فلو قرء افعيينا بالتشديد لا تفسد اهدنا الصراط المستقيم باظهار
اللام لا تفسد وكذا ما يشبهه ما ودعك بالتخفيف لا تفسد تنبيه ومن ذكر
كلمة مكان كلمة تغير النسب فلو قرء عيسى بن لقمان تفسد ولو قرء موسى بن مريم لا
تفسد ولو قرء موسى بن عيسى لا تفسد على قول ابيوسف ره وعليه عامة المشائخ وكذا
لو قرء موسى بن لقمان ولو قرء عيسى بن سارة تفسد كذا لو قرء مريم بنت غيلان
جميع هذا مخرج على ما تقدم من الاصل ولو قرء الا ما اضطررتم بالزاء او بالظاء او
بالذال مكان الضاد تفسد ولو قرء ما اضطررتم بالتاء مكان الطاء لا تفسد ولو قرء

الا من خطف الخطفة بالتاء مكان الطاء فيهما تفسد لعدم المعنى ولو قرئ خطوات الشيطان
بالتاء فيهما لا تفسد عند المتاخرين او قرئ ولا الضالين آمين بالتشديد تفسد وهذا فصل
آخر وهو ابدال هذه الاحرف الثلثة التاء والدال والطاء بعضها من بعض فلنورد ما ذكره قاضيخان
من ذلك قرئ الطحيات او الدحيات مكان التحيات قال ابو علي النسفي رحمه الله لا تفسد بدلك ما اشتق من
القنوط بما اشتق من القنوت او بالعكس تفسد وعند الوجوه مكان عنت الوجوه تفسد لانتم
اشد رهبتا بالطاء مكان التاء لا تفسد يوم نبطش البطشة الكبرى بالتاء مكان الطاء
فيهما تفسد اظلم واتقى مكان اطغى لا تفسد الصرات مكان الصراط تفسد بترا مكان بطرا
لا تفسد تلعها هضيم مكان طلعها لا تفسد امترنا عليهم مكان امطرنا مترا
مكان مطرا تفسد والتور مكان والطور تفسد مستور مكان مسطور لا تفسد
لولا ان ربتنا مكان ان ربطنا تفسد لوت مكان لوط لا تفسد وينتق مكان ينطق لا تفسد كصاحب
الحوط مكان الحوت لا تفسد الم يجتك مكان يجدك تفسد ولا يسطثنون مكان ولا
يستثنون لا تفسد حمالة الحتب مكان الحطب تفسد رحلة الشطاء بالطاء مكان الشتاء و
السيف بالسين تفسد امنط طائفة مكان امنت لا تفسد ولو قرئ تائفة مكان طائفة تفسد كاذبة
خاتئة مكان خاطئة لا تفسد هل طرى مكان هل ترى من فتور مكان فطور لا تفسد والطين مكان
والتين تفسد لعلي اتلع مكان اطلع لا تفسد تاف عليها تائف مكان فطاف عليها طائف
تفسد تتخلون مكان يدخلون تفسد ولو قرئ فهل عسيتم بالصاد لا تفسد وقد تقدم ولو قرئ الشيطان
بالتاء مكان الطاء لا تفسد وقد تقدم ايضا ولو قرئ قل هو الله احد بالتاء مكان الدال تفسد
لعدم المعنى وكذا لو قرئ لم يلد ولم يولد بالتاء مكان الدال ولو قال اللهم صل على محمد بالسين مكان الصاد لا تفسد
لصحة كونه من السلوان وعلى معنى الباء اي سلنا بمحمد عن غيره من امور الدنيا ولو قرئ ما ودعك بترك
التشديد لا تفسد لانه بمعنى التبرك ولو ترك التشديد في الرب تفسد وقد تقدم ولو

قرء الم يجعل كيدهم في تضليل بالظاء مكان الضاد تفسد ولو قرء بالذال المعجمة مكان
الضاد لا تفسد للبعد الفاحش في الاولى وصحة المعنى في الثاني ولو قرء حمالة الحطب بالتاء
مكان الطاء تفسد وقد تقدم ولو قرء من الجنة والناس بنصب الجيم اي بفتحها لا تفسد لان
ماخذ الاشتقاق واحد والله اعلم **فوائد** ولو تقدم بعض حروف الكلمة على البعض
كعفص مكان عصف وسرخ مكان خسر تفسد ان غير المعنى وان ترك كلمة من آية فان لم يتغير
المعنى كما لو قرء وما تدري نفس ماذا تكسب غدا فترك ذا او قرء ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءك من
العلم وترك من او قرء وجزاء سيئة سيئة مثلها بترك سيئة الثانية لا تفسد وان تغير المعنى بان قرء
فما لهم لا يؤمنون وترك لا او قرء واذا قرئ عليهم القران لا يسجدون وترك لا فانه تفسد صلوته عند
العامة وقيل لا تفسد والاول هو الصحيح وان زاد كلمة في آية فان كانت الزيادة في القران ولا يتغير
المعنى بان قرء لا تعبدون الا الله وبالوالدين احسانا وبرا وذي القربى او قرء ان الله كان غفورا
رحيما لا تفسد وان تغير المعنى لكنها في القران بان قرء من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا وكفر
فلهم اجرهم او قرء واما من بخل واستغنى وآمن وكذب بالحسنى ونحو ذلك مما يكفر معتقده تفسد صلوته
وكذا ان لم يكن في القران وتغير المعنى واما ان لم يكن في القران ولا يتغير المعنى بان قرء من ثمره اذا
اثمر واستحصد او قرء فيهما فاكهة ونخل وتفاح ورمان فلا تفسد صلوته لكل من تناول ضحاها
تتمات فيما يكره من القران في الصلوة وما لا يكره وفي القران خارجها وفي سجدة التلاوة
ولا باس بقراءة القران فيها على التاليف عرف ذلك بفعل الصحابة عليهم الرضوان وفيه
التحرز عن هجر البعض والمستحب في قراءة المفصل والافضل ان يقرء في كل ركعة سورة تامة و
لو قرء بعضها في ركعة وباقيها في ركعة قيل يكره والصحيح انه لا يكره واذا اراد ان يقرء آخر سورة
في الركعتين او سورة تامة فالاكثر هما افضلهما وان اراد ان يقرء آية طويلة او ثلث
آيات فالصحيح ان الثلث اذا بلغت مقدار اقصر السورة افضل وان قرء آخر سورة في

ركعة قيل يكره ان يقرء آخر سورة اخري في الركعة الثانية والصحيح انه لا يكره قاله
قاضيخان وكذا لو قرء في الاولى من وسط سورة او من اولها ثم قرء في الثانية من وسط
سورة اخرى او من اولها او سورة قصيرة الاصح انه لا يكره لكن الاولى ان لا يفعل من غير
ضرورة وعلى هذا الانتقال من آية الى آية اخرى من سورة واحدة لا يكره اذا كان بينهما
آيتان او اكثر لكن الاولى ان لا يفعل بلا ضرورة ولو قرء في كل ركعة سورة وترك بين السورتين
سورة يكره الا ان تكون السورة اطول من التي قرأها بحيث يلزم اطالة الركعة الثانية على الاولى
اطالة كثيرة ولو ترك بينهما ثلث سور لا تكره ولو ترك سورتين فكذا لا يكره هو الصحيح ولو
جمع بين السورتين في ركعة واحدة الاولى ان لا يفعل في الفرض ولو فعل لا يكره الا ان
يترك بينهما سورة او اكثر ولو انتقل في الركعة الواحدة من آية الى آية يكره وان كان
بينهما آيات بلا ضرورة فان سهى ثم تذكر يعود مراعاة لترتيب الآيات وان كرر آية
واحدة مرارا ان كان في التطوع يصليه وحده لا يكره وفي الفرض يكره حالة الاختيار لا حالة
العذر والنسيان كذا في المحيط ولو قرء في الثانية سورة فوق سورة التي قرأها في الاولى
يكره الا ان تكون بغير قصد وقيل في النفل لا يكره وسئل عن ابن احمد عمن قرء في الاولى من الظهر
سورة الفلق وفي الثانية قل هو الله احد فلما بلغ الله الصمد تذكر ان عليه ان يقرء قل اعوذ برب
الناس يتم سورة الاخلاص وفي الخلاصة افتتح سورة وقصده سورة اخرى فلما قرء آية او آيتين
اراد ان يترك تلك السورة ويفتتح التي ارادها يكره واذا قرء في الاولى قل اعوذ برب الناس ينبغي ان
يقرأها في الثانية ايضا قاله البزازي لان التكرار اهون من القراءة منكوسا وفي الولوالجية
من يختم القرآن في الصلوة اذا فرغ من المعوذتين في الركعة الاولى يركع ثم يقوم في الركعة
الثانية ويقرء بفاتحة الكتاب شيء من سورة البقرة وفي فتاوى الحجة القراءة في الصلوة
على ثلثة اوجه في الفرائض على الترسل والتدبر حرفا حرفا وفي التراويح

بقراءة الائمة بين التؤدة والسرعة وفي النوافل بالليل له ان يسرع بعد ان يقرء كما
يفهم والقراءة بالروايات السبع كلها جائزة لكن الاولى ان لا يقرء بالقراءة العجيبة والروايات
الغريبة لان بعض السفهاء ربما يقعون في الاثم فلا يقرء عند العوام مثل قراءة ابي جعفر
وابن عامر وحمزة والكسائي صيانة لدينهم فربما يستحقرون او يضحكون وان كان
كلها صحيحة فصيحة طيبة ومشائخنا اختاروا قراءة ابي عمرو وحفص عن عاصم
كذا في فتاوى الحجة واما القراءة خارج الصلوة فاعلم ان حفظ ما يجوز به الصلوة فرض
على كل مكلف وحفظ فاتحة الكتاب وسورة واجب وحفظ سائر القران فرض كفاية
وسنة عين افضل من صلوة النفل وقراءة القران من المصحف افضل لانه جمع بين
عبادتي القراءة والنظر في المصحف ويستحب ان يقرء على طهارة مستقبل القبلة
لابسا احسن ثيابه ويستعيذ ويسمي والتعوذ يستحب مرة واحدة ما لم يفصل
بعمل دنيوي حتى لو رد السلام او اجاب للمؤذن او سبح او هلل ليس عليه اعادة
التعوذ ذكره في فتاوى الحجة ولا يسمي في اول براءة قيل ان ابتدأها يسمي وان وصلها
بالانفال لا يسمي ذكره في النوازل ثم قيل الاولى ان يختم القران في كل اربعين يوما وقيل
يختمه في السنة مرتين وقيل ان اراد ان يقضي حقه يختمه في كل اسبوع وقيل كل
شهر وبه افتى ابو عصمة وقال ابن المبارك يعجبني ان يختم في الصيف اول النهار و
في الشتاء اول الليل ولا يستحب ان يختم القران في اقل من ثلثة ايام لقوله عليه السلام
لا يفقه من قرء القران في اقل من ثلثة ايام وقراءة قل هو الله ثلث مرات عند ختم
القران لم يستحسنها بعض المشائخ وقال ابو الليث ره هذا شيء استحسنه اهل القران
وائمة الامصار فلا باس به الا ان يكون الختم في المكتوبة فلا يزيد على مرة ولا باس
بالقراءة مضطجعا اذا ضم رجليه والقراءة ماشيا او هو في عمل ان لم يشغل المشي والعمل

تلبه لا تكره والا يكره وسئل البقالى رح قراءة القرآن فى الاوقات المكروهة التى تكره فيها الصلوة
افضل ام الصلوة على النبى عم والذكر والتسبيح فقال الصلوة على النبى عم والدعاء والتسبيح افضل والقراءة
فى الحمام ان لم يكن ثمه احد مكشوف العورة وكان الموضع طاهرا يجوز جهرا وخفية وان لم يكن كذلك فان
قرء فى نفسه فلا باس به ويكره الجهر وكذا تكره القراءة فى المسلخ والمغتسل وموضع النجاسة ويكره القراءة
عند القبور عند ابى حنيفة رح ولا تكره عند محمد رح وبقوله اخذ المشائخ رجل يكتب الفقه وبجنبه رجل
يقرء القرآن ولا يمكن للكاتب الاستماع فالاثم على القارئ لقرائته جهرا فى موضع اشتغال الناس
باعمالهم وعلى هذا لو قرء على السطح فى الليل جهرا والناس نيام ياثم كذا فى الخلاصة ولا يخلو عن نظر
صبى يقرء فى البيت واهله مشغولون بالعمل يعذرون فى ترك الاستماع ان افتتحوا العمل قبل
القراءة والا فلا وكذا قراءة الفقه عند قراءة القرآن ولو كان القارى فى المكتب واحد يجب على
المارين الاستماع وان كان اكثر ويقع الخلل فى الاستماع لا يجب عليهم يكره للقوم ان يقرء القرآن جملة
لتضمنها ترك الاستماع والانصات وقيل لا باس به الكل فى القنية والاصل فيه ان الاستماع للقرآن
فرض كفاية على ما حققناه فى الشرح رجل يقرء والى جنبه رجل يدرس ويكرر فقها ولا يمكنهم
الاستماع للقارى فالاثم على المتاخر ولا يكره قيام القارئ للقادم اذا كان مستحقا للتعظيم ذكره فى
القنية واستماع القرآن افضل من تلاوته وكذا من الاشتغال بالتطوع لانه يقع فرضا والفرض افضل
من النفل والجهر بالقرآن افضل ان لم يكن عند مشغولين ما لم يخالطه رياء وتعلم المراة القرآن من المراة
افضل من تعلمها من الاعمى الغير المحرم وقيل يكره تعلمها منه لان صوتها عورة كذا ذكروه ولا باس من تعليم
الكافر القرآن والفقه رجاء ان يهتدى لكن لا يمس المصحف ما لم يغتسل عند محمد رح ومطلقا عند
ابى يوسف رح ومن تعلم القرآن ثم نسيه ياثم والنسيان ان لا يمكنه القراءة من المصحف رجل يقرء
بلحن يجب على السامع ان يرده بالصواب ان علم انه لا يقع بسبب ذلك عداوة وضغن والا
فهو فى سعة من تركه ويكره الترجيع والتلحين بقراءة القرآن عند عامة المشائخ لانه تشبه بفعل

فاستماع القرآن ... افضل من ...

الفسقة هذا اذا كان لا يغير الحروف واما اللحن المغير فحرام بلا خلاف ويكره تصغير المصحف
وكتابته بقلم دقيق وكتابة القران على ما يفرش وكتابته على الجدران والمحاريب غير مستحسنة
ولا باس بتحلية المصحف وكذا نقطه وتعشيره واذا صار المصحف بحيث لا يقرء فيه يجعل
في خرقة طاهرة ويدفن في ارض طاهرة ولا يجوز ان يجلد به القران وقيل ان كواغذ الاخبار يجوز
استعمالها في تجليد المصحف وكتب الفقه دون كتب النحو ويكره توسيد المصحف بغير الحفظ ويجوز
للحفظ كما يجوز الركوب على جوالق هو فيه للضرورة واما سجدة التلاوة فاذا قرء اية السجدة وهي
في اربعة عشر موضعا اخر الاعراف وفي الرعد والنحل والاسراء ومريم واولى الحج وفي الفرقان والنمل
والم تنزيل وص وفصلت والنجم والانشقاق والعلق فانه يجب عليه ان يسجد بشرائط الصلوة الا
التحريمة سجدة بين تكبيرتين مستحبتين وعند الشافعي ره ثانية الحج منها وص ليست منها وعند
مالك ره الثلث الاخير ليست منها وعند الائمة الثلثة هي سنة وليس فيها رفع اليدين ولا تشهد
ولا سلام ويجب على التالي والسامع سواء قصد السماع او لم يقصد ويجب على المؤتم بتلاوة امامه
وان لم يسمعها فان لم يسجدها الامام لا يسجدها المؤتم وان سمعها الا ان يتبع ولو تلاها المؤتم
لا يجب عليه ولا على من سمعها منه ممن هو معه في تلك الصلوة وعند محمد ره يسجدونها بعد
الفراغ منها ويجب على من سمع منه ممن ليس في صلوته اجماعا ولو سمعها المصلي ممن ليس في صلوته
يسجدها بعدها ولا يسجدها فيها ولو سجدها فيها لا اسقط عنه ولا تفسدها ويجب على من سمعها من
حائض او نفساء او كافر او صبي ومجنون وكذا من نائم في الصحيح ولو سمعها من الطائر والصدى لا يجب
عليه ولو تهجى بها لا تجب عليه ولا على من سمعها وكذا لا تجب بالكتابة او النظر من غير تلفظ
واذا تلاها او سمعها راكبا جاز اداؤها بالايماء وان تلاها او سمعها غير راكب لا يجوز الايماء بها
راكبا الا من عذر يبيحه في الفرض ولو تلاها وهو قادر على السجود فلم يسجدها حتى عجز عنه بمرض ونحوه
جاز الايماء بها ولا يلزمه اعادتها اذا صح كما في قضاء الصلوة ويستحب ان يقوم فيسجدها من

القيام وكذا القيام بعد الرفع منها ويستحب ان يتقدم التالي ويصف السامعون خلفه ولا
يرفعون رؤسهم قبله ولا يكره مخالفته ذلك بان يسجدوا حيث كانوا ولو قداما او يسجدوا
ويرفعوا قبله ولو ظهر فساد سجدة التالي لا تفسد سجدتهم ويستحب للتالي اخفاؤها اذا لم يكن
السامع متهيأً للسجود وان كان متهيأً يستحب جهرها ولا يجب على الفور حتى لو سجدها بعد
او اكثر تقع اداء لا قضاء الا انه يكره تاخيره من غير ضرورة ويشترط نية السجود التلاوة
لا التعيين حتى لو كان عليه سجدات متعددة فعليه ان يسجد عددها وليس عليه ان يعين ان هذه السجدة
لاية كذا وهذه لاية كذا ويبطلها ما يبطل الصلوة من التكلم والقهقهة والحدث قبل الرفع على قول محمد ره
وهو الاصح خلافا لابي يوسف ره ومن سمعها من مصلٍ واقتدى به قبل ان يسجد المصلي لها سجد معه وان اقتدى
بعد ما سجدها فان كان اقتداؤه في الركعة التي تليت فيها سقطت عنه ان ادرك معه الركوع والا
فلا بد من سجود لها بعد الصلوة كما لو لم يقتد به وكل سجدة وجبت فيها ولم يؤد فيها لا يقضى
ابداً واذا تلا فيها فركع ونواها فيه او لم ينو فسجد للصلوة سقطت عنه اذا لم يقرء بعدها اكثر من
ثلث آيات وفيما اذا قرء ثلثا ففيه خلاف فان قرء اكثر من ثلاث فلا بد من السجود لها قصدا
ولا تتادى بالركوع ولا بسجود الصلوة ولو تليت بالعربية يجب على من سمعها وان لم يفهمها اذا اخبر
بها اجماعاً ولو تليت بالفارسية تلزم من سمعها ولم يفهمها اذا اخبر عند ابي حنيفة ره خلافاً لهما
ولا يجب على من لم يسمعها وان كان في مجلس التلاوة ويقول فيها ما يقول في سجدة الصلوة هو الاصح
وقيل يقول سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا اختاره بعض المتاخرين وقيده بعضهم بما اذا
لم يكن في صلوة الفرض ولو كرر تلاوة آية في مجلس واحد كفته سجدة واحدة سواء كان بعد
جميع التلاوة او بعد بعضها فلو تبدل المجلس او الاية تكرر السجدة وتبدل المجلس
حقيقي بان ينتقل من مكانه في الصحراء او ما هو في حكمها بثلاث خطوات او اكثر
او حكمي بان يشرع في عمل آخر بان اكل ثلاث لقمات او شرب ثلاث جرعات

او تكلم بثلث كلمات من غير ان يقوم من مكانه والاتحاد الحقيقي ظاهر والحكمي هو الكائن بين
اجزاء ما يطلق عليه مكان واحد عرفا كالمسجد والبيت والحانوت وكذا مشى اقل من ثلث خطوات
في نحو الصحراء اذا عرفت هذا فان وجد الاتحاد حقيقة او حكما عند تكراراته كفته سجدة واحدة
[illegible] اذا مشى خطوة او خطوتين او اكل لقمة او لقمتين وشرب جرعة او جرعتين او انتقل من زاوية
البيت او المسجد الى زاوية اخرى او رد سلاما او شمت عاطسا ثم كررها كفته سجدة واحدة بخلاف تسدية
الثوب والدياسة والكراب والانتقال من غصن الى غصن آخر وكذا لو تكلم كلمات او شرب جرعات
خرمن كوفتن ۱۲ قلبه راني كردن ۱۲
او عقد نكاحا او بيعا او نحو ذلك فانه لا يكفيه سجدة واحدة ولو طال الجلوس من غير ان يشتغل
مما تقدم ثم كرر لا يجب عليه تكرار السجود ولو كررها راكبا سائرا يتكرر الوجوب ان لم يكن في الصلوة فان
كررها فيها لا يتكرر سواء كان في ركعة او اكثر وهو قول ابي يوسف ره وهو الاصح وعند محمد ره ان كررها
في ركعة اخرى يتكرر والسفينة كالبيت ولو تبدل مجلس السامع دون التالي تكرر الوجوب عليه اجماعا
ولو تبدل مجلس التالي دون السامع تكرر عليه ايضا عند البعض وعند البعض لا يتكرر وصحح في
الكافي الاول وفي الهداية وفتاوى قاضيخان الثاني وعليه الفتوى واعلم ان حكم الصلوة على
النبي صلى الله عليه وسلم عند ذكر اسمه على القول بوجوبها كحكم السجدة في عدم تكرار الوجوب
عند اتحاد المجلس لكن يندب تكرارها دون تكرار السجود والفرق ان الصلوة على النبي عم
تقرب مستقلة وان لم يذكر بخلاف السجدة فانها لا تتقرب بها مستقلة من غير تلاوة
عبادت ۱۲
ولو قرأ آية السجدة خارج الصلوة ولم يسجدها ثم شرع فيها من غير ان يتبدل المجلس و
قراها فيها وسجدها كفته هذه السجدة عن التلاوتين وان سجد للاولى لم تكفه تلك السجدة
ثم عنهما وان لم يسجد للاولى ولا للثانية حتى خرج منها سقطتا وفي النوادر ان الاولى لا تسقط
والاول اصح ولو تلاها في الصلوة اولا وسجدها ثم قراها بعد ما سلم قبل يسجد ثانيا ولا تكفيه
الاولى وقيل تكفيه وقيل ان لم يتكلم بعد السلام قبل قراءتها تكفيه الاولى وان تكلم لا ولو قراها في الصلوة

ولو سجد لها حتى سلم فقرأها مرة اخرى كفته سجدة واحدة وسقطت عنه الاولى ولو قرء سجدة ثم
سمعها فى ذلك المكان من آخر ثم من آخر وهلم جرا كفته سجدة واحدة سواء كان هو فى الصلوة او لا على
ظاهر الرواية والمسبوق اذا سجدها مع امامه ثم قراها فيما يقضي لا يسجد على مقتضى قول ابي يوسف خلافا
لمحمد ولو لم يكن سجدها مع الامام يسجد اتفاقا واذا تلا سجدة فى الصلوة ولم يقرء بعدها فوق ثلاث
آيات فان شاء نواها فى الركوع والسجود وان شاء يسجد لها استقلالا وان قرء بعدها فوق ثلاث
آيات فلا بد لها من السجود استقلالا ثم اذا سجد لها على سبيل الاستقلال يكره ان يقوم ويركع من غير ان
يقرء بعدها شيئا بل يقرء شيئا ثم يركع فان كانت ختم السورة يقرء آيات من سورة اخرى وان بقي منها
آيتان او ثلث كسورة بني اسرائيل والانشقاق فكذا ينبغي ان يوصل بها سورة اخرى وان لم يوصل لا يكره
ويكره للامام ان يقرء آية السجدة في صلوة يخافت فيها وكذا فى نحو الجمعة والعيدين الا ان يكون
فى آخر السورة بحيث تؤدى بركوع الصلوة او بسجودها وينبغي ح ان لا ينويها فى الركوع لتؤدى
بالسجود من الجميع ويكره ان يقرء السورة ويترك آية السجدة لانه يشبه الفرار من السجود ولا يكره ان
يقرء بالسجدة وحدها ويترك سائر السورة لكن المستحب ان يقرء معها آيات او آية دفعا لتوهم التفضيل
والله اعلم **الملحقات** منها مباحث الامامة الصلوة بالجماعة سنة مؤكدة وقيل واجبة وفي
البدائع تجب على العقلاء البالغين الاحرار القادرين على الجماعة من غير حرج انتهى والادلة
تساعده على ما ذكرناه فى الشرح والاعذار التي تبيح التخلف عنها المرض الذي يبيح التيمم ومثله كونه
مقطوع اليد والرجل من خلاف او مفلوجا والمطر والطين والبرد الشديد والظلمة الشديدة
فى الصحيح وكذا الاستخفاء من سلطان او غريم وهو معسر او لا يستطيع المشي او اعمى واولى الناس
بالامامة اعلمهم بالسنة فان تساووا فى العلم فاقرأهم فان تساووا فيهما فاورعهم
اي اكثرهم تحرزا عن الحرام فان تساووا فى الاوصاف الثلثة فاكبرهم سنا فان تساووا
فى الاربعة فاحسنهم خلقا والمراد بحسن الخلق الحلم والرفق والحياء ثم ان تساووا

في الخمسة فقيل اصبحهم وجها وقيل انسبهم فان تساووا اقرع بينهم ويكره تقديم الفاسق
كراهة تحريم وعند مالك رح لا يجوز تقديمه وهو رواية عن احمد رح وكذا المبتدع ويكره تقديم
العبد والاعرابي وولد الزنى والاعمى والكراهة فيهم دون تلك الكراهة وفي المحيط لا باس بان يؤم
الاعمى والبصير اولى ولو علم ان العبد والاعرابي وولد الزنى عالم فلا كراهة والمبتدع من يعتقد
شيئا على خلاف معتقد اهل السنة والجماعة وانما يجوز الاقتداء به مع الكراهة اذا لم يؤد ما يعتقد
الى الكفر فان ادى الى الكفر فلا يجوز اصلا الاقتداء به كغلاة الروافض ومن يقذف الصديقة
او ينكر خلافة الصديق او صحبته او يسب الشيخين وكالجهمية والقدرية والمشبهة القائلين
بان الله تعالى جسم كالاجسام ومن ينكر الشفاعة او الرؤية او عذاب القبر او الكرام الكاتبين واما
من يفضل عليا كرم الله وجهه ولا يسب فهو ممن يجوز الاقتداء بهم مع الكراهة وكذا من يقول
انه تعالى جسم لا كالاجسام او يقول لا يرى لجلاله وعظمته وعن ابي يوسف رح انه قال لا يجوز الاقتداء
بالمتكلم وان تكلم بحق قيل المراد به من يناظر في دقائق علم الكلام وقيل من يريد ذلة
خصمه عند المناظرة في الكلام فانه كفر لانه محب كفر خصمه ويجوز الاقتداء بالشافعي رح و
نحوه وقيل مع الكراهة وقيل من غير كراهة اذا لم يتحقق منه ما يفسد الصلوة على رأي المقتدي
ولا يصح اقتداء الرجل بالمرأة ولا بالصبي في الصحيح ولا اقتداء العاقل بالمعتوه ولا اقتداء القارئ
بالامي ولا الامي بالاخرس ولا مستور العورة بمكشوفها ولا غير المومي بالمومي ولا المومي قاعدا بالمومي
مستلقيا او على جنبه ولا الطاهر بصاحب العذر ولا صاحب عذر ربما صاحب عذر اخر فان اتحد محال
العذر [illegible] اذ ولا يقتدي المفترض بالمتنفل ولا من يصلي فرضا بمن يصلي فرضا اخر ويجوز اقتداء
المتنفل بالمفترض ولا يصح [illegible] اقتداء الناذر بالناذر الا اذا قال بعد نذر صاحبه نذرت تلك
[illegible] نذره التي نذر فلان ويجوز اقتداء [illegible] الحالف بالحالف وبالناذر دون العكس ومصليا
[illegible] الناذرين لا يجوز اقتداء احدهما بالاخر ولو اشتركا في نافلة فافسداها
ركعتي الطواف كالـ [illegible]

صح اقتداء احدهما بالاخر في القضاء بخلاف ما لو افسداها بعد الشروع غير مشتركين
حيث لا يصح اقتداء احدهما بالاخر ولا بالناذر ولو صليا الظهر ونوى كل امامة الاخر
صحت صلوتهما ولو نوى كل الاقتداء بالاخر فسدت ويجوز اقتداء من يصلي السنة بعد الظهر
بمن يصلي السنة قبلها وكذا سنة العشاء بالتراويح وكذا اقتداء من يرى الوتر واجبا بمن
يراه سنة عند محمد بن الفضل ره والاولى عدم الجواز ويجوز اقتداء الغاسل بالماسح وكذا اقتداء
المتوضي بالمتيمم والقائم بالقاعد خلافا لمحمد ره فيهما وكذا اقتداء القائم بالاحدب الذي
بلغت حدوبته الى الركوع ولو لم تصل الى حد الركوع فالاصح الجواز اتفاقا فلا يجوز امامة الخنثى
المشكل للنساء وكذا امامة المراة لهن ولكن يكره ان يصلين وحدهن جماعة وان فعلن
يكره ان يتقدم الامام عليهن بل تقف وسطهن كما اذا ام العاري العراة ويجوز اقتداء
المومي بالمومي ويجوز اقتداء الاخرس بالامي دون العكس والاخرس مع الامي كالامي مع القاري
وفي المحيط ان القاري اذا كان على باب المسجد او بجوار المسجد والامي في المسجد يصلي وحده ان
صلوته جائزة بلا خلاف وكذا اذا كان القاري في صلوة غير صلوة الامي جاز للامي ان
يصلي وحده ولا ينتظر فراغ القاري بالاتفاق واما اذا صلى القاري في ناحية والامي في ناحية
وصلوتهما موافقة نقد ذكر ابو حازم ره عدم الجواز على قول ابي حنيفة ره وفي رواية
الجواز والاول بناء على ما لو اقتدى قاري وامي بامي حيث تفسد صلوة الكل عنده و
عندهما صلوة القاري فقط ولا يجوز تقديم الموتم على امامه خلافا لمالك ره والمعتبر
موضع القدم حتى لو كان المقتدي اطول من امامه ويقع سجوده قدام الامام لكن
قدمه غير مقدمة عليه يجوز والمعتبر في القدم العقب حتى لو كان عقب المقتدي غير مقدم على عقب
الامام لكن قدمه اطول تقع اصابعه قدام اصابعه يجوز ومن صلى مع واحد يقيمه عن يمينه وان صلى مع
اثنين تقدم عليهما وعن محمد ره ان الواحد يجعل اصابعه عند عقب الامام وعن ابي يوسف ره انه يتوسط

لاثنين فلو قام الواحد خلفه او عن يساره يكره وقيل لا ولو توسط الاثنين لا يكره ولو
توسط الاكثر يكره ويصف الرجال ثم الصبيان ثم النساء والخنثى المشكل يقوم قدام النساء و
الترتيب بين الرجال والصبيان سنة لا فرض هو الصحيح واما بينهم وبينهن ففرض هنا حتى لو
حاذت المراة او صبية مشتهاة رجلا او تقدمت عليه قدر ركن في صلوة مطلقة مشتركة
تحريمة واداء واتحد المكان والجهة بلا حائل ونوى امامتها فسدت صلوة الرجل فشروط المحاذاة المفسدة
عشرة على ما قالوا الاول كونها بالغة او صبية مشتهاة وهي بنت تسع سنين مطلقا او ثمان او سبع اذا كانت
عبلة وسمينة فلو لم تكن كذلك لا تفسد ولا فرق بين المحرم وغيره والثاني كونها تعقل الصلوة فان كانت
لا تعقلها لا تفسد والثالث ان تكون المحاذاة قدر ركن عند محمد وهو اداء الركن معها شرط عند ابي يوسف
والرابع ان تكون الصلوة مطلقة اي ذات ركوع وسجود فلا تفسد المحاذاة في صلوة
الجنازة وسجدة التلاوة والخامس كون الصلوة مشتركة من حيث التحريمة بان
تبني المراة تحريمها على تحريمة الرجل او مبنيا تحريمتهما على تحريمة ثالث فلا تفسد
المحاذاة فيما اذا صليا صلوة واحدة منفردين او مقتديا احدهما بامام ولم
يقتد به الاخر والسادس كون الصلوة مشتركة من حيث الاداء بان يكون
الرجل اماما لها او كان لهما امام فيما يؤديانه تحقيقا كالمقتدي او تقديرا
كاللاحقين بعد فراغ الامام فلا تفسد المحاذاة اذا كانا مسبوقين قاما الى قضاء
ما سبقا والسابع اتحاد المكان حتى لو كان احدهما على دكان قدر قامة
والاخر على الارض لا تفسد والثامن اتحاد الجهة فلو اختلفت بان كانا
يصليان في جوف الكعبة كل منهما الى غير جهة الاخر لا تفسد المحاذاة
والتاسع عدم الحائل بينهما حتى لو كان بينهما اسطوانة او نحوها لا تفسد
والفرجة التي تسع انسانا كالحائل والعاشر ان ينوي الامام امامة النساء فانه ان

لم ينوها لا يصح اقتداؤها به فلا تفسد محاذاتها وقيل محاذاة الامرد مفسدة كالمرأة و
هو غير صحيح ويشترط لصحة الاقتداء اتحاد مكان الامام والمقتدي حكما فلو كان
بينهما حائط فان كان قصيرا دون القامة قليلا او عرضه غير زائد على ما بين الصفين لا
يمنع والا فان كان فيه باب او كوة يمكن الوصول الى الامام منه وهو مفتوح فكذلك
لا يمنع وان كان الباب مسدودا والكوة صغيرة لا يمكن النفوذ منها او مشبكة فان كان
لا يشتبه عليه حال الامام برؤية او سماع لا يمنع على اختيار الحلواني وقال في المحيط وهو
الصحيح وان كان الحائط على خلاف ما ذكر بان كان عريضا طويلا وليس فيه ثقب يمنع وان
لم يكن بينهما حائط ولكن بينهما او بين المقتدي وبين الصف الذي قدامه بعد فان كان
اقل مما يمكن فيه صف او تمر فيه العجلة لا يمنع مطلقا وان كان قدر ما يقوم فيه صف
فان كان في المسجد لا يمنع وان كان خارجه يمنع الا ان يقوم فيه ثلثة فانهم
صف يحصل به اتصال من وراءهم بمن قدامهم بالاتفاق بخلاف الواحد فانه لا يحصل به
الاتصال بالاتفاق وكذا الاثنان عندهما خلافا لابي يوسف فان الاثنين كالثلثة
في ذلك وفي حكم انعقاد جمعة الامام معهما وفي حكم محاذات النساء وقد قالوا ان
المسجد اذا كان كبيرا جدا كمسجد بيت المقدس المشتمل على المساجد الثلثة وقام المقتدي
في اقصاه من غير اتصال الصفوف لا يجوز ولو اقتدى من سطح المسجد فالكلام فيه كما
لو اقتدى من وراء الجدار وكذا المأذنة ولو اقتدى على جدار بيته متصلا بالمسجد ولا
يخفى عليه حال الامام جاز ما لو قام على سطحه حيث لا يجوز وان كان لا يخفى عليه حال الامام ولو صلى على دكان خارج المسجد
ان اتصلت الصفوف جاز والا فلا ولو كان بين الامام والمقتدي في الجامع وغيره نهر فان كان صغيرا لا يمنع
وان كان كبيرا يمنع والصحيح ان الصغير ما لا يمكن فيه سير الزورق وان كان امكن فهو كبير و
مصلى العيد كالمسجد في الحكم **فصل** فيما يتابع المقتدي فيه وما لا يتابعه

لا خلاف في لزوم المتابعة في الاركان الفعلية واما الركن القولي وهو القراءة فلا يتابعه
فيه عندنا بل يستمع وينصت سواء كان الامام يجهر بها اولا وعند الشافعي رح تلزم
المتابعة في الفاتحة مطلقا الا اذا خاف فوت الركعة وعند مالك واحمد رح في المخافتة
دون الجهر واما جواز القراءة خلف الامام فقال به محمد رح في السرية وعندهما يكره فيهما
ايضا كراهة تحريم وفيما عدا القراءة من الاذكار يتابعه اي ياتي به المقتدي كما ياتي به الامام
ويبتني على لزوم المتابعة في الاركان ان المقتدي لو رفع راسه من الركوع او السجود قبل الامام
ينبغي ان يعود ولا يصير ذلك ركوعين ولو رفع الامام راسه من الركوع او السجود
قبل تسبيح المقتدي ثلثا فالصحيح انه يتابع الامام واما لو قام الى الثالثة قبل ان يتم المقتدي
التشهد فانه يتمه ثم يقوم وان لم يتم وقام جاز وكذا لو سلم في القعدة الاخيرة قبل ان يتم
المقتدي التشهد فانه يتم ثم يسلم ولو سلم ولم يتم جاز ولو سلم قبل اتيان المقتدي بالصلوة
والدعاء يتابعه لانها سنة والتشهد واجب وكذا لو تكلم الامام بعد تمام القعدة قبل اتمام
المقتدي التشهد يتمه ويسلم بخلاف ما لو احدث الامام عمدا في هذه الحالة فانه لا يتمه بل
ان كان قعد قدر ما يمكن فيه قراءة التشهد صحت صلوته والا فلا ولو ركع في الوتر قبل ان يتم
المقتدي القنوت يتابعه ان كان قرء شيئا منه وان لم يكن قرء شيئا يقرء قدر ما لا يفوته
الركوع معه وفي نظم الزندويسي خمسة اشياء اذا لم يفعلها الامام لا يفعلها القوم القنوت و
تكبيرات العيدين والقعدة الاولى وسجدة التلاوة وسجود السهو واربعة اشياء اذا فعلها الامام
لا يتابعه القوم لو زاد سجدة او زاد على قول الصحابة رض في تكبيرات العيدين وكان المقتدي يسمع
التكبير منه او زاد على الاربع في تكبير الجنازة او قام الى الخامسة ساهيا فانه ان كان قعد على الرابعة
ينتظره قاعدا فان عاد سلم من غير اعادة التشهد وسلم المقتدي معه فان قيد الخامسة بالسجدة سلم
المقتدي وحده وان كان لم يقعد على الرابعة فان عاد تابعه وان قيد الخامسة بالسجدة

فسدت صلوتهم جميعا ولا يفيد للمقتدي تشهده وسلامه وتسعة اشياء اذا
لم يفعلها الامام لا يتركها القوم رفع اليدين في التحريمة والثناء ما دام الامام في الفاتحة
فان شرع في السورة لا يفعله المقتدي ايضا عند محمد ره خلافا لابي يوسف ره وتكبير الركوع
والسجود والتسبيح فيهما والتسميع وقراءة التشهد والسلام وتكبيرات التشريق **فصل**
في قضاء الفوائت من ترك الصلوة لزمه قضاؤها سواء تركها بعذر غير مسقط او بغير
عذر ويقدمها على صلوة الوقت لان الترتيب بين الفائتة والوقتية وبين الفوائت شرط
عندنا خلافا للشافعي ره الا انه يسقط بالنسيان وضيق الوقت وبكثرة الفوائت فلو صلى فرضا
ذاكرا ان عليه فائتة قبله فسد فرضه فسادا موقوفا عنده وتاما عندهما ومعنى الوقف عنده
انه ان لم يقض الفائتة حتى صلى ستا وهو ذاكر لها عاد الكل صحيحا مثاله رجل فاتته صلوة الفجر فصلى
الظهر والعصر والمغرب والعشاء والفجر من اليوم الثاني وهو ذاكر الفائتة في كل واحدة منها فهذه الخمس
فاسدة فسادا موقوفا عنده فان صلى الظهر من اليوم الثاني قبل ان يقضي الفائتة صحت الظهر والخمس
قبلها وان قضى الفائتة قبل ظهر اليوم الثاني تقرر فساد الخمس هذا معنى قولهم صلوة تصحح خمسا وتفسد صلوة خمسا
فالتي تصحح هي ظهر اليوم الثاني اذا اديت قبل الفائتة والتي تفسد الفائتة اذا صليت قبل ظهر اليوم
الثاني والتذكر في خلال الصلوة كالتذكر في اولها في الحكم المذكور وان استمر النسيان الى
ان سلم صحت لسقوط الترتيب بالنسيان وضيق الوقت بان يكون ما بقي منه لا يسع الفائتة والوقتية معا
بل كان بحيث لو صلى الفائتة يخرج قبل تمام الوقتية مسقط للترتيب فيقدم الوقتية ولو كان
فوائت متعددة والوقت يسع بعضها مع الوقتية دون كلها فلا بد من تقديم ذلك
حتى لو فاته العشاء والوتر وقد بقي من وقت الفجر ما لا يسع الا خمس ركعات فلا بد
ان يقضي الوتر عند ابي حنيفة ثم يصلي الفجر ثم المعتبر حقيقة اتساع الوقت
لا غلبة الظن حتى لو ظن من عليه العشاء ضيق وقت الفجر فصلاها وفي الوقت سعة يكررها

الى ان تطلع الشمس وفرضه ما يلي الطلوع ويكون ما قبله تطوعا وقيل يشرع في العشاء
فان طلعت قبل الفراغ صحت فجره والا فلا كذا في شرح الزاهدي ولو قدم الفائتة عند ضيق
الوقت صح لكنه ياثم ثم المراد بضيق اصل الوقت لا الوقت المستحب حتى لو تذكر في وقت العصر
ان عليه قضاء الظهر وعلم انه لو اشتغل بقضائها تقع العصر في الوقت المكروه يسقط الترتيب
عند حسن بن زياد ره لا عندنا ومحمد ره يوافقه في رواية ولو بقي من المستحب ما لا يسع الظهر تمامها
يسقط الترتيب بالاتفاق فيصلي العصر ويؤخر الظهر الى ما بعد المغرب ولو شرع في العصر و
الشمس حمراء ذاكرا للظهر ثم غربت وهو فيها اتمها وقال ابن ابان يقطعها ثم يرتب
ثم العبرة لوقت الافتتاح حتى لو افتتح الوقتية اول الوقت وهو ذاكر للفائتة واطال حتى
يضيق الوقت اوخرج لا تصح وقال الزاهدي ره ويرعى الترتيب وان لم يقدر على اداء الوقتية
الا بالتخفيف في قصر القراءة والافعال ويقتصر على اقل ما يجوز به الصلوة والكثرة
المسقطة للترتيب صيرورة الفوائت ستا بدخول الوقت السابعة وعن محمد ره انه اعتبر
دخول وقت السادسة والاول هو الصحيح ثم الفوائت نوعان قديمة وحديثة فالحديثة تسقط
الترتيب عند الكثرة اتفاقا واختلف في القديمة كمن ترك صلوة اشهر ثم ندم وشرع
يصلي ولم يقض تلك الصلوات حتى لو ترك صلوة ثم صلى اخرى ذاكرا للفائتة الحديثة لم يجزه
عند البعض وجعل الماضي من الفوائت كان لم يكن وجوزه الاكثرون وعليه الفتوى ولو قضى بعض
الفوائت حتى زالت الكثرة عاد الترتيب عند البعض بان ترك صلوة شهر ثم قضاها حتى بقي اقل
من ست ثم صلى الوقتية ذاكرا لما بقي لم يجز عند هؤلاء والاصح الجواز لان الساقط لا يعود
فلا يصير صاحب ترتيب في مثل هذه الصورة ما لم يقض جميع الفوائت من ترك صلوة من
صلوات يوم وليلة ونسيها ولم يقع تحريه على شيء يعيد صلوات يوم وليلة ليخرج عما
عليه بيقين وان ترك صلوتين من يومين ونسيهما يعيد صلوة يومين وكذا لو نسي ثلث

صلوات من ثلثة ايام او اربعًا من اربع قال عمر بن ابي عمرو سالت محمدًا عمن نسي
سجدة صلوتية ولم يدر من اي صلوة هي قال يعيد الخمس قلت فان نسي خمس صلوات
من خمسة ايام قال يعيد صلوات خمسة ايام صبي صلى العشاء ثم بلغ قبل طلوع الفجر يلزمه
اعادتها وهي واقعة محمد بن حسن ره سألها ابا حنيفة ره فاجابه بذلك فقضاها ومن
فاتته صلوات في الصحة قضاها في المرض بحسب حاله من تيمم او قعود او ايماء فان صح بعد
ذلك لا يلزمه اعادتها والاولى قضاء الفوائت في البيت ستراً للذنب شك في صلوة انها
صليها ام لا ان كان في الوقت يصليها وان خرج الوقت ثم شك فلا شيء عليه ومن مات
وعليه صلوات واوصى بمال معين يعطى لكفارة صلواته لزم ويعطي لكل صلوة كالفطرة
وللوتر كذلك وكذا لصوم كل يوم وانما يلزم تنفيذها من الثلث وان لم يوص فتبرع به بعض
الورثة جاز وان كانت الصلوة كثيرة والحنطة قليلة يعطى ثلثة اصوع عن صلوات يوم وليلة
مع الوتر للفقير ثم يدفعها الفقير الى الوارث ثم يدفعها الوارث اليه هكذا يفعل مرارًا
حتى يستوعب الصلوة يجوز اعطاؤها الفقير واحد دفعة بخلاف كفارة اليمين والظهار
والافطار ولو فدى عن صلوته في مرضه لا يصح كذا في تاتارخاني ومن اراد ان يقضي
الصلوات التي صليها فان كان لاجل نقصان دخلها فحسن والا قيل يكره وقيل لا يكره الا بعد الفجر
والعصر لانه نفل **فصل** في صلوة المسافر اقل مدة السفر عندنا مسافة ثلثة ايام من اقصر
ايام السنة بالسير الوسط وهو مشي الاقدام والابل في البر واعتدال الريح في البحر وعن
ابي يوسف ره يومان واكثر اليوم الثالث وصحح في الهداية انه لا يعتبر التقدير بالفراسخ لكن قال
المرغيناني وعامة المشائخ قدروها بالفراسخ فقيل احدى وعشرون فرسخًا وقيل ثمانية عشر فرسخًا وقال
المرغيناني وعليه الفتوى وقال البقالي في جوامع الفقه وهو المختار ويعتبر في الجبل ما يليق به وهو
ان يسير فيه سيرًا وسطًا مسافة ثلثة ايام وانما يصير مسافرًا اذا فارق بيوت مصره او

قرية ناويا الذهاب الى موضع بينه وبين مقصده المسافة المذكورة فلا يصير مسافرا
قبل ان يفارق عمران ماخرج منه من الجانب الذي خرج منه حتى لو كان ثمة محلة منفصلة
من المصر وقد كانت متصلة به لا يصير مسافرا مالم يجاوزها وان جاوز العمران من جهة خروجه
وكان بحذائه محلة من الجانب الآخر يصير مسافرا واما فناء المصر فان كان بينه وبينه اقل من غلوة
ولم يكن بينهما مزرعة تعتبر مجاوزته ايضا والا فلا ثم للمسافر احكام يخالف فيها المقيم كاباحة الفطر
في رمضان وامتداد مدة المسح ثلثة ايام وسقوط وجوب الجمعة والعيدين والاضحية ومن ذلك
قصر ذوات الاربع من الصلوات فان فرضه في كل منها ركعتان والقصر عندنا لازم حتى انه يكره الاتمام
وان اتم فان قعد في الثانية قدر التشهد اجزته والاخريان نافلة له ويصير مسيئا لتاخير السلام
ولكونه بنى النفل على تحريمة الفرض وان لم يقعد في الثانية بطل فرضيته لتركه فرضا كما في
الفجر والجمعة وكذا لو ترك القراءة في احدى الاوليين ثم لا يزال المسافر على حكم السفر حتى يدخل
وطنه الاصلي او ينوي اقامة خمسة عشر يوما بموضع واحد من مصر او قرية لا يشترط نية
الاقامة في دخول وطنه فلو نوى في غير وطنه اقل من خمسة عشر يوما لا يزول حكم السفر وكذا ان
نوى خمسة عشر يوما لكن بموضعين كمكة ومنى الا ان تكون بيتوتته في احدهما وان كان يقول
غدا اخرج او بعد غد اخرج واستمر على ذلك لا يصير مقيما عندنا ولو بقي سنين عديدة وفي العتابية
المسافر اذا دخل مصرا على عزم انه متى حصل غرضه خرج لا يصير مقيما الا اذا كان مقصودا يعلم انه
لا يحصل في اقل من خمسة عشر يوما فانه يصير مقيما وان لم ينو الاقامة ولا تصح نية الاقامة من
العسكر في دار الحرب بخلاف من دخل اليهم بامان حيث تصح منه ولا تصح نية الاقامة في الصحراء الا من اهل
الاخبية فانهم لو نزلوا في موضع ونووها وعندهم من الماء والكلاء ما يكفيهم مدتها صاروا مقيمين
ولو ارتحلوا عنه ونووا الذهاب الى موضع بينه وبينه مسافة السفر صاروا مسافرين والا فلا الكافر في
دار الحرب اذا اسلم فهو على اقامة ولو خاف ففر عنهم يريد سفر ثلثة ايام تعتبر نيته ويصير مسافرا

في الصحيح والمعتبر في السفر والاقامة نية الاصل دون التبع كالخليفة والامير مع الجند والزوج مع زوجته والمولى مع عبده والمستاجر مع اجيره والاستاذ مع تلميذه ولا فرق في الجندي مع الامير بين ان يكون مرتزقا من الامير او من بيت المال وقد امره السلطان بالتوجه معه هو الصحيح بخلاف المتطوع بالجهاد ومن حمل رجلا ظلما ولا يدري المحمول اين يذهب فان سار فلم يخبره يتم حتى يصير ثلثا ثم يقصر وكذا الاسير في يد العدو وكذلك ينبغي ان يكون حكم كل تابع اذا لم يعلم قصد متبوعه وساله فلم يخبره فانه يعمل بالاصل الذي كان عليه من اقامة او سفر حتى يتحقق خلافه وتعذر السول بسبب من الاسباب بمنزلة السوال مع عدم الاخبار والمديون ان حبسه غريمه ان كان معسرا يقصر ان لم ينو الاقامة وكذا ان كان موسرا وعزم ان يقضيه ولم يعزم شيئا فان عزم ان لا يقضيه يتم لانه بمنزلة نية الاقامة كذا في المحيط وعن ابي يوسف انه ان كان معسرا يتم وكذا ان كان موسرا الا ان يوطن نفسه على ادائه والعبد بين شريكين مقيم ومسافر ان تهايئا خدمته يتم في نوبة المقيم ويقصر في نوبة الاخر وان لم يتهايئا يفرض عليه ان يقعد على راس الركعتين ويتم احتياطا وعلى هذا فلا يجوز له الاقتداء بالمقيم اصلا لا في الوقت ولا خارجه والخليفة كغيره في انه ان طاف في ولايته بلا نية سفر يتم وان قصد مسافة السفر فيها يقصر هو الصحيح خلافا لما ذكر في الخلاصة لان النبي صلى الله عليه وسلم والخلفاء الراشدين كانوا يقصرون اذا ذهبوا من المدينة الى مكة كافر خرج قاصدا مدة السفر فاسلم في الطريق وقد بقي الى مقصده اقل من ثلثة ايام لا يقصر وكذا الصبي اذا خرج مع ابيه فبلغ في الطريق وقد بقي الى مقصده اقل من ثلث والمختار في الكافر انه يقصر بخلاف الصبي وقيل يقصران والحائض اذا طهرت وقد بقي الى مقصدها اقل من ثلثة يتم في الصحيح ثم اعلم ان الصلوة ما دام وقتها باقيا فهي قابلة للتغير من صفة الى صفة بتغير حال العبد ما لم تؤد فاذا خرجت تقرر في الذمة على ما كانت عليه من الصفة باعتبار حاله والمعتبر في ذلك اخر

الوقت عندنا بحيث لا يبقى منه قدر ما يسع قوله الله اكبر وصلوة المسافر تتغير من الركعتين
الى الاربع بنية الاقامة ما دام في الوقت وكذلك بالاقتداء بالمقيم ان تم الاقتداء فلو اقتدى
المسافر بالمقيم فيه صح ولزمه الاتمام وان اقتدى به خارج الوقت لا يصح لتقرر الصلوة في ذمته
ركعتين فلا تتغير بالاقتداء كما لا تتغير بنية الاقامة فيلزم اقتداء المفترض بالمتنفل في
حق القعدة ولو اقتدى به فيه ثم فسدت صلوته فانه يصلي ركعتين لزوال الاقتداء ولو
اقتدى المقيم بالمسافر صح فيه وخارجه فاذا صلى المسافر ركعتين سلم ويقوم المقيم فيتم صلوته بغير
قراءة في الاصح وقيل بقراءة ويستحب له اذا سلم ان يقول اتموا صلوتكم فانا قوم سفر او اني مسافر
من فاته صلوة وهو مقيم فسافر قضاها اربعا ومن فاته صلوة وهو مسافر فاقام قضاها
ركعتين لما تقدم والوطن اما اصلي او وطن اقامة او وطن سفر فالاصلي هو مولد الانسان
او موضع تاهل به ومن قصده التعيش به لا الارتحال عنه واما لو كان له ابوان ببلد غير
مولده وهو بالغ ولم يتاهل به فليس ذلك وطنا له وفي المبسوط هو الذي نشا فيه او توطن فيه
او تاهل فيه فقوله او توطن فيه تبيينا لعزم القرار فيه وعدم الارتحال وان لم يتاهل ولو تزوج
المسافر ببلده ولم ينو الاقامة فقيل لا يصير مقيما وقيل يصير وهو الاوجه ولو كان له اهل ببلدتين
فايتهما دخل صار مقيما فان ماتت زوجته في احديهما وبقي له فيها دور وعقار قيل لا يبقى له
وطنا وقيل تبقى ووطن الاقامة ما ينوي فيه الاقامة خمسة عشر يوما فصاعدا ولم يكن مولده
ولا له به اهل ووطن السفر ما نوى فيه اقامة اقل من خمسة عشر ومن ذلك سمي وطن السكنى
والمحققون على عدم اعتباره والوطن الاصلي ينتقض بمثله حتى لو كان له وطن اصلي فانتقل عنه و
استوطن غيره خرج من كونه وطنا له حتى لو دخله بعد ذلك لا يلزمه الاتمام ما لم ينو الاقامة و
لا ينتقض بوطن الاقامة ولا بالسفر واما وطن الاقامة فينتقض بوطن اقامة اخر وان لم
يكن بينهما مسافة سفر وكذا ينتقض بالسفر وان لم يطرأ عليه وطن اقامة اخر ثم السفر ليس بشرط

لثبوت الوطن الاصلي بالاجماع وكذا لثبوت وطن الاقامة في ظاهر الرواية وعن محمد رح
انه شرط حتى لو خرج من مصره لا بقصد السفر فوصل الى قرية ونوى اقامة خمسة عشر
يوما بها لا يصير وطن اقامة له وكذا لو قصد السفر فقبل ان يسير مدته اقام بقرية لا
تصير وطن اقامة له وعلى ظاهر الرواية تصير في الصورتين ويرخص له ترك السنن وقيل
لا والاعدل ما قال الهندواني ان فعلها اي المسافر افضل حالة النزول والترك افضل حالة
السير الاسنة الفجر والعاصي والمطيع في سفرهما في الرخص سواء عندنا وعند الثلثة ليس للعاصي
بسفره كالآبق او في سفره كقاطع الطريق ان يترخص بالرخص المشروعة للمسافر ولا يجوز
الجمع عندنا بين صلوتين في وقت واحد سوى الظهر والعصر بعرفة والمغرب والعشاء بمزدلفة
وعند الثلثة يجوز الجمع بينهما في وقت واحد بعذر السفر والمطر تقديما او تاخيرا بان يصلي المتاخرة
في وقت المتقدمة او يؤخر المتقدمة فيصليها في وقت المتاخرة والدلائل في جميع ذلك مذكورة
في الشرح **فصل** في صلوة الجمعة وهي فرض عين على من استجمع شرائطها ولها شروط للوجوب
زائدة على شروط سائر الصلوة من الاسلام والعقل والبلوغ والطهارة عن الحيض والنفاس وشروط
للاداء زائدة على شروط سائر الصلوات من الطهارة وغيرها واما شروط الوجوب فستة اولها الذكورة
فلا تجب على المرأة والثاني الاقامة فلا يجب على المسافر والثالث الحرية فلا تجب على العبد ولو اذن له المولى
فيها قيل تجب عليه وقيل يتخير والمكاتب تجب عليه وكذا معتق البعض دون الماذون وقيل للمستاجر
ان يمنع الاجير عنها والاصح انه لا يمنعه لكن يسقط عنه من الاجر قدر اشتغاله ان كان بعيدا وان كان
قريبا لا يسقط عنه شيء والرابع الصحة اي عدم المرض فلا تجب على المريض اذا خاف زيادة المرض
او بطوء البرء بالذهاب اليها ومثله الشيخ الكبير الضعيف عن السعي والخامس سلامة العين فلا
تجب على الاعمى مطلقا وعندهما ان وجد قائدا تجب عليه والسادس سلامة الرجلين فلا تجب على
المقعد ومقطوع الرجلين وان وجد من يحمله والممرض كالمريض ان بقي المريض ضائعا بذهابه

على الاصح فالتمريض من جملة الاعذار المبيحة للتخلف عن الجمعة والجماعة وكذا الخوف من
ظالم ونحوه والمطر والثلج والوحل ونحوها فهؤلاء الذين لم يستكملوا الشرائط لا تجب عليهم
الا انهم لو حضروا وصلوها اجزتهم عن فرض الوقت كالفقير اذا حج واما شروط الاداء
فستة ايضا الاول المصر او فناؤه فلا تصح في القرى عندنا واختلفوا في تفسير المصر والصحيح
ما اختاره صاحب الهداية انه الموضع الذي له امير وقاض ينفذ الاحكام ويقيم الحدود و
المراد القدرة على اقامتها صرح به في تحفة الفقهاء ولا بد من كون الموضع المذكور ذا سكك و
رساتيق صرح به فيها ايضا الا ان صاحب الهداية ترك بناء على ان الغالب ان الامير والقاضي
شانه القدرة على تنفيذ الاحكام واقامة الحدود لا يكون الا في بلد له رساتيق واسواق
وسكك والمسجد الجامع ليس بشرط فيجوز في فناء المصر وهو ما اتصل به لمصالحه من
ركض الخيل وجمع العساكر والمناضلة ودفن الموتى وصلوة الجنازة ونحو ذلك ويجوز
اقامتها بمنى في الموسم اذا كان هنا الخليفة وهو امير الحجاز خلافا لمحمد ره بخلاف ما اذا
لم يكن امير الموسم اي امير الحجاز فانها بالاتفاق لا يجوز ولا يصلى بها العيد اتفاقا ايضا
للاشتغال فيه باموال الحج وانما يجوز اقامة الجمعة في المصر في موضع واحد لا اكثر في ظاهر
الرواية عن ابي حنيفة ره وعنه كقول محمد ره انها يجوز في مواضع متعددة قيل وهو الاصح
وعن ابي يوسف ره يجوز في موضعين لا غير وعنه لا يجوز بموضعين الا ان يكون بينهما نهر فاصل
ثم على القول بعدم جواز التعدد لو تعددت فالجمعة لمن سبق قيل بالفراغ والصحيح بالافتتاح
فان صلوا معا او وقع الاشتباه فسدت صلوة الكل وعن هذا الاختلاف في المصر قالوا
في كل موضع وقع الشك في جواز الجمعة ينبغي ان يصلي اربع ركعات بنية اخر الظهر ادركت وقته
ولم يسقط عني بعد حتى ان صحت الجمعة وكان عليه ظهر يسقط عنه والا فنفل والاولى ان يصلي بعد
الجمعة سنتها ثم الاربع بهذه النية ثم ركعتين سنة الوقت فان صحت الجمعة يكون قد ادى

سنتها على وجهها والا فقد صلى الظهر مع سنته وينبغي ان يقرء السورة مع الفاتحة
فى الاربع التى بنية اخر الظهران لم يكن عليه قضاء فان وقع فرضا فالسورة لا تضر وان
وقع نفلا لان قراءة السورة واجبة ومن هو فى اطراف المصر ليس بينه وبين المصر فرجة من
المزارع والمراعي بل الابنية متصلة فعليه الجمعة وان كان بينه وبين المصر فرجة من
المزارع والمراعي فلا جمعة عليه وان كان يسمع لنداء وعند محمد ره ان سمع لنداء فعليه
الجمعة وان دخل القروي المصر يوم الجمعة فان نوى المكث الى وقتها لزمته وان نوى الخروج
قبل دخوله لا تلزمه وان نوى بعد دخول وقتها تلزمه وقال الفقيه ابو الليث ره لا تلزمه و
هو مختار قاضيخان والشرط الثاني كون الامام فيها السلطان او من اذن له هو ولو قلد
العبد على ناحيته فصلى بهم الجمعة جاز والمتغلب الذي لا منشور له ان كانت سيرته
فى الرعية سيرة الامراء يجوز له اقامتها وليس للقاضي ان يصلي بهم اذا لم يؤمر به صريحا
او دلالة وكذا صاحب الشرطة وعن ابي يوسف ره يجوز لصاحب شرطة ان يصلي
بهم دون القاضي فان مات والي المصر فصلى بهم خليفته قبل اتيان والاخر صح و
كذا لو صلى القاضي او صاحب الشرطة فان لم تكن احد من هؤلاء فاجتمع الناس على
واحد فصلى بهم جاز ومع وجود احدهم لا يجوز الا باذنه للضرورة هناك لا ههنا
ولو مات الخليفة وله امراء وولاة على الاشياء من امور العامة كان لهم اقامة الجمعة
لانهم لم ينعزلوا بموته ولو شرع المامور بها فيها ثم حضر اخر مكانه مضى عليها ولو حضر
قبل شروعه لا يصح شروعه والمراة اذا كانت سلطانة يجوز امرها باقامتها لا اقامتها
وللمامور بالجمعة ان يستخلف غيره وان لم يوذن له فى الاستخلاف بخلاف القاضي
ولا فرق بين العذر وعدمه ولا بين الخطبة والصلوة على ما حققناه فى الشرح والاذن
فى الخطبة اذن فى الصلوة وبالعكس والشرط الثالث الوقت فانها لا تصح بعده بخلاف سائر

الصلوات ووقتها وقت الظهر اجماعا ولا يجوز قبل الزوال الا في قول احمد بن حنبل رہ ولا
بعد دخول وقت العصر خلافا لمالك رہ ولو خرج الوقت وهو فيها يستانف الظهر ولا يبنيه
عليها عندنا خلافا للشافعي رہ والشرط الرابع الخطبة وعليه الجمهور وشرطها كونها في الوقت
فلا تصح قبله وان تكون بحضرة الجماعة فلو خطب وحده ثم حضرت الجماعة فصلى بهم لا يجوز ولا
يشترط الا حضورهم عندها لا استماعهم لها بعد ان تكون جهرا حتى لو تباعدوا او ناموا وكانوا صما
اجزأت وركنها مطلق ذكر الله تعالى بنيتها عنده وعندهما ذكر طويل يسمى خطبة وواجبها
كونها مع الطهارة والقيام وستر العورة وسنتها كونها خطبتين بجلسة بينهما تشتمل كل منهما
على الحمد والتشهد والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم والاولى على تلاوة آية والوعظ والثانية
على الدعاء للمؤمنين والمؤمنات بدل الوعظ وهذه كلها فرائض عند الشافعي رہ فلو قال
الحمد لله او سبحان الله او لا اله الا الله او نحو ذلك اجزأه اذا كان على قصد الخطبة عند ابي حنيفة رہ
بخلاف ما لو عطس فحمد فانه لا يجزي عنها ويكره للخطيب ان يتكلم حال الخطبة بكلام الدنيا ولو خطب
بنفر من كان حاضرا وجاء آخرون فصلى بهم اجزأهم ولو خطب ثم ذهب فتوضأ في منزله ثم جاء فصلى
يجوز ولو تغدى فيه او جامع فاغتسل استقبل الجمعة وقيل في التغدي لا يستقبل ولو خطب جنبا الخطبة ن
فاغتسل استقبل الكل في شرح الهداية للسروجي والشرط الخامس الجماعة واقلهم ثلثة سوى الامام يعني الخطيب
وعند ابي يوسف رہ اثنان سواه وعند الشافعي رہ اربعون وهو ظاهر مذهب احمد رہ وعند مالك رہ
جماعة من يقرى بهم قرية وفي رواية ثلثون ويشترط كون الجماعة رجالا عقلاء فلا تنعقد بالنساء و
الصبيان لا كونهم احرارا او مقيمين فتنعقد بالعبيد والمسافرين وتصح امامتهم فيها وكذا المريض ونحوهم من
المعذورين خلافا لزفر رہ فعنده لا تصح امامة من لا تجب عليه فيها ويشترط بقاء الجماعة الى السجدة الاولى
عند ابي حنيفة رہ فلو نفروا قبلها او نقضوا استقبل من بقي الظهر وعندهما يشترط بقاؤهم الى التحريمة
فلو نفروا بعدها يتم من بقي الجمعة وعند زفر رہ يشترط بقاؤهم الى قعود قدر التشهد فيها والشرط

السادس الاذن العام حتى لو ان السلطان ونحوه اغلق باب قصره وصلى فيه بحشمه لا يجوز جمعته
وان فتحه واذن للناس بالدخول جازت سواء دخلوا اولا ويستحب التبكير الى الجمعة والغسل والتطيب
والسواك ولبس احسن الثياب ويجب السعي وترك الاشتغال بالاذان الاول وهو الذي على المنارة
بعد دخول الوقت وقيل الذي بين يدي المنبر والاول اصح واذا صعد الامام المنبر يجب على الناس ترك
الصلوة النافلة وترك الكلام عنده وقالا يباح الكلام حتى يشرع في الخطبة ويكره للخطيب
قراءة القران ورد السلام وتشميت العاطس وكذا الاكل والشرب وكل عمل واذا قرء الخطيب ان الله
وملئكته يصلون على النبي الاية فعن طرفين انه ينصت وعن ابي يوسف رح انه يصلي سرا واخذ بعض
المشائخ والاكثر على انه ينصت وفي الحجة لو سكت فهو افضل وعن ابي حنيفة رح اذا عطس يحمد الله في نفسه
وهو الصحيح وكذا لو شمت او رد السلام في نفسه جاز وكذا لو اشار براسه او عينه او بيده عند رؤية
المنكر ولم يتكلم بلسانه الصحيح انه لا يكره وقال بعضهم يجب الانصات الى ان يشرع في مدح الظلمة فلا يجب
ولذا ذهب بعضهم الى ان البعد في زماننا افضل كيلا يسمع مدح الظلمة لكن الصحيح ان القرب افضل والبعيد
يجب عليه الانصات في الصحيح وقيل يجوز له القراءة ونحوها وعن ابي يوسف انه كان ينظر في كتابه و
يصلح بالقلم واذا جلس الامام على المنبر اذن المؤذنون بين يديه الاذان الثاني ويستحب للقوم ان يستقبلوا
الامام عند الخطبة لكن الرسم الان انهم يستقبلون القبلة للحرج في تسوية الصفوف لكثرة الزحام
كذا في شرح الهداية للسروجي واذا فرغ من الخطبة اقاموا وصلى بهم ركعتين على ما هو المعروف يقرء فيهما
قدر ما يقرء في الظهر **مسائل متفرقة** ومن ادرك الامام فيها صلى معه ما ادرك وبنى عليه
الجمعة ولو ادركه في التشهد او في سجود السهو وقال محمد رح ان ادرك معه ركوع الثانية بنى عليها الجمعة
وان ادرك فيما بعد ذلك بنى عليه الظهر واذا صعد الخطيب على المنبر لا يسلم على القوم عندنا خلافا للشافعي رح
وكل بلد فتح بالسيف يخطب فيها بالسيف كمكة والتي اسلم اهلها طوعا كالمدينة يخطب فيها بلا سيف وفي
الينابيع يجهر في الخطبة الثانية دون الجهر في الاولى ويكره اشد الكراهة وصف السلاطين بما ليس فيهم لان

فيه خلط العبادة بالمعصية وهي الكذب ومن صلى الظهر يوم الجمعة قبل صلوة الامام الجمعة ولا عذر له صحت ظهره خلافا لزفر رح والثلثة لكنه يكون عاصيا بترك الجمعة ثم ان بدا له ان يصلي الجمعة بعد ذلك فتوجه اليها قبل الفراغ منها بطلت ظهره بمجرد السعي سواء ادركها او لا حتى انه يجب عليه اعادة الظهر اذا لم يدرك الجمعة او بدا له ان يرجع فرجع وقال ابو يوسف ومحمد رح لا تبطل ظهره مالم يشرع في الجمعة وفي رواية مالم يتم الجمعة ولو كان من صلى الظهر معذورا كالمسافر ونحوه فسعى اليها قيل لا تبطل ظهره بالسعي اتفاقا والصحيح من المذهب عدم الفرق بين المعذور وغيره ولو كان في الجامع فسمع الخطبة ثم قام فصلى الظهر جاز ظهره ولا ينتقض والذي ينبغي انه ان شرع في الجمعة ينتقض ويكره للمعذورين والمسجونين اداء الظهر بجماعة في المصر يوم الجمعة سواء كان قبل الفراغ من الجمعة او بعده ويستحب للمريض ان لا يصلي الظهر قبل فراغ الامام من الجمعة لرجاء البرء في كل ساعة والاولى ان لا يصلي الا من خطب ولو صلى غيره جاز وان تذكر الفجر في الجمعة وهو صاحب ترتيب يقطعها ويصلي الفجر ان كانت في الوقت سعة فان فاتت الجمعة صلى الظهر وقال محمد رح ان خاف فوت الجمعة لا يقطعها ومن حضر المسجد ملأ ان تخطى يؤذي الناس لا يتخطى وان لا يؤذي احدا بان لا يطأ ثوبا ولا جسدا لا باس بان يتخطى وان لا يؤذي ويدنو من الامام ذكر الفقيه ابو جعفر رح عن اصحابنا لا باس بالتخطي مالم يأخذ الامام في الخطبة ويكره اذا اخذ فعلى هذا جواز التخطي مشروط بشرطين احدهما ان لا يؤذي احدا والثاني ان لا يكون الامام في الخطبة لكن ينبغي ان يقيد هذا بما اذا وجد مكانا واما اذا لم يجد في القدام مكانا خاليا فلا ان يتخطى اليه للضرورة ويكره تطويل الخطبة بان يزيد الخطبتان على سورة من طوال المفصل لا سيما في ايام الشتاء ويكره السفر بعد الزوال يوم الجمعة قبل ان يصليها ولا يكره قبل الزوال هو الصحيح

فصل في صلوة العيد هي واجبة على من تفرض عليه الجمعة هو الصحيح من المذهب ويشترط لها جميع ما يشترط للجمعة وجوبا واداء الا الخطبة فانها ليست بشرط لها بل هي سنة بعدها ويستحب يوم الفطر ان

يأكل شيئا قبلها والاولى ان تكون تمرا ان تيسر والا فشيئا حلوا ويوم الاضحى يؤخر الاكل الى ما بعدها وقيل هذا في حق من يضحي لا في حق غيره والاول اصح والاصح انه لا يكره الاكل قبلها هنا ولا تركه هناك ويستحب اداء صدقة الفطر قبلها في الفطر ويستحب التوجه الى المصلى ماشيا ان قدر ولا يكره الركوب وكذا في الجمعة ويستحب التكبير جهرا في طريق المصلى (اي الصلوة) يوم الاضحى اتفاقا واما يوم الفطر لا يجهر به عند ابي حنيفة رح وعندهما يجهر وهو رواية عنه والخلاف في الافضلية واما الكراهة فمنفية عن الطرفين ثم قيل ينقطع التكبير بوصوله الى المصلى وقيل لا يقطع ما لم يفتتح الصلوة ويكره التنفل قبل صلوة العيد وقد تقدم فاذا دخل وقتها بارتفاع الشمس وخرج وقت الكراهة يصلي الامام بالناس ركعتين بلا اذان ولا اقامة ويكبر تكبيرة الاحرام (الصلوة) ثم يضع يديه تحت سرته ويثني ثم يكبر ثلث تكبيرات يفصل بين كل تكبيرتين بسكتة قدر ثلث تسبيحات ويرفع يديه عند كل تكبيرة منهن ويرسلهما في اثنائهن ثم يضعهما بعد ثالثة ويتعوذ ويقرأ الفاتحة وسورة ثم يكبر ويركع فاذا قام الى الركعة الثانية يبتدئ بالقراءة ثم يكبر بعدها ثلث تكبيرات على هيئة تكبيرات في الاولى ثم يكبر ويركع فالزوائد في كل ركعة ثلث عندنا والقراءة في الاولى بعد التكبير وفي الثانية قبله وهو رواية عن محمد رح وفي ظاهر قوله وهو مالك رح يكبر في الاولى ستا وفي الثانية خمسا ويقرأ فيهما بعد التكبير وقال الشافعي رح في الاولى سبعا وفي الثانية خمسا ويقرأ فيهما بعد التكبير ثم يخطب بعدها خطبتين يبدء فيهما بالتكبير يعلم في الفطر احكام صدقة الفطر وفي الاضحى احكام الاضحية وتكبير التشريق وهي سنة ويسن فيها ما يسن في خطبة الجمعة ويكره فيها ما يكره فيها ويستحب الرجوع في طريق غير طريق الذهاب تكثيرا للشهود ومن لم يدرك صلوة العيد مع الامام لا يقضيها وان حدث عذر ومنع عنها يوم الفطر قبل الزوال صلوها من الغد قبله وان منع عذر عنها في يوم الثاني لم تصل بعده بخلاف الاضحى فانها تصلى في الثالث ايضا ان منع عذر في اليوم الاول والثاني وكذا ان اخرها بلا عذر الى يوم الثاني والثالث جاز لكن مع الاساءة ولا تصليان بعد الزوال على كل حال **فروع** الخروج الى المصلى وهو الجبانة سنة

عيدگاه

سنة وان كان يسعهم الجامع وعليه عامة المشائخ ويجوز اقامتها في المصر وفنائه في
موضعين واكثر ويجوز الخطبة قبلها وتكره ادرك الامام راكعا كبر للاحرام ثم للعيد ان
ظن انه يدرك في الركوع ويكبر براي نفسه لا براي الامام وان خاف فوت الركوع معه ركع وكبر
للعيد في ركوعه وعن ابي يوسف ره يترك التكبير كتسبيح الركوع ولا يرفع يديه اذا كبر في ركوعه
واذا رفع الامام راسه سقط عنه ما بقي من التكبير ولا يتمها في الركوع ولا في القومة ويتبع امامه في
التكبير وان خالف رايه الا ان جاوز اقوال الصحابة وهو يسمع تكبيره فانه لا يتبعه فان لم يسمع
تكبيره وانما سمع المبلغ يتبعه وان جاوز الاقوال لكن ينوي بكل تكبيرة الدخول في الصلوة
وكذا اللاحق يكبر براي الامام بخلاف المسبوق نسي التكبير في الاولى حتى قراء بعض الفاتحة او كلها
ثم تذكر يكبر ويعيد الفاتحة وان تذكر بعدها والسورة يكبر ولا يعيد القراءة سبق بركعة
يقرء في قضاء ما سبق اولا ثم يكبر وقيل بالعكس والاول هو ظاهر الرواية النساء ان اردن
ان يصلين صلوة الضحى يصلين بعد ما صلى الامام كذا في الخلاصة ويستحب تعجيل الصلوة
في الاضحى وتاخيرها في الفطر وفي القنية تقدم صلوة العيد على صلوة الجنازة وصلوة
الجنازة على الخطبة ويندب لمن اراد ان يضحي تاخير تقليم الاظفار وحلق الراس ولا يجب وان
استلزم التاخير الكراهة لا يؤخر وهو ما زاد على الاربعين وفي القنية الافضل ان يقلم
اظفاره ويقص شاربه ويحلق عانته وينظف بدنه بالاغتسال في كل اسبوع فان لم يفعل
ففي خمسة عشر يوما ولا عذر في تركه وراء الاربعين فالاسبوع الافضل والخمسة عشر هو الاوسط
والاربعون الابعد ولا باس بقول الرجل لغيره يوم العيد تقبل الله منا ومنكم والتعريف الذي
يفعله بعض الناس من الاجتماع عشية عرفة في الجوامع او في مكان خارج البلد فيدعون ويتشبهون
باهل عرفة ليس بشيء مندوب بل مكروه وقيل يكره وهو الظ وتكبير التشريق عقيب الصلوة
قيل سنة عندنا والاكثر على انه واجب بشرط الاقامة والحرية والذكورة وكون الصلوة فرضا

بجماعة مستحبة في المصر هذا كله عند ابي حنيفة رح فلا يجب على مسافر ولا عبد ولا امرأة ولا
اذا اقتدوا بمن يجب عليه ولا يجب عقيب الواجبات كالوتر وصلوة العيد ولا عقيب النوافل ولا على
المنفرد ولا على المعذورين الذين صلوا الظهر بجماعة يوم الجمعة ولا على اهل القرى وعندهما يجب
على كل من يصلي المكتوبة وابتداؤه فجر عرفة عندهما وعند الثلثة رح ظهر يوم النحر واخره عصر يوم النحر عند ابي حنيفة
فتكون ثمان صلوات وعصر اخر ايام التشريق عندهما فتكون ثلثا وعشرين صلوة والعمل على قولهما
وصفته ان يقول بعد السلام الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر ولله الحمد مرة واحدة
فهو تكبيرتان قبل التهليل وتكبيرتان بعده وعند الشافعي رح قبل التهليل ثلث تكبيرات امام نسي
التكبيرة فقام وذهب فما لم يخرج من المسجد يعود ويكبر وان خرج لا يعود ولا يكبر بل يكبر القوم وحدهم
وكذا ان كان الامام لا يرى التكبير والمقتدي يراه يكبر وحده ترك صلوة في ايام التشريق فقضاها
فيها من ذلك العام كبر ولو تركها في غيرها فقضى فيها او بالعكس لا يكبر وكذا لو ترك فيها فقضى فيها
عن عام اخر احدث عمدا سقط التكبير ولو سبقه كبر بلا وضوء ولو اجتمع سجود السهو والتكبير والتلبية
بدء بالسهو ثم بالتكبير ثم بالتلبية ولو قدم التلبية سقط التكبير والسهو والكل في الكافي **فصل**
في صلوة الجنائز يستحب ان يوجه المحتضر الى القبلة على شق الايمن والايسر او يوضع مستلقيا وقدماه
الى القبلة ويرفع راسه قليلا ليكون وجهه اليها ويلقن الشهادة بان تذكر عنده ليتذكر دون
ان يؤمر بها واما التلقين بعد الدفن فلا يؤمر به ولا ينهى عنه فاذا مات غمضت عيناه وشد
لحياه بعصابة عريضة من فوق راسه وتمد اطرافه ويقول مغمضه بسم الله وعلى ملة رسول الله اللهم
يسر عليه امره وسهل عليه ما بعده واسعده بلقائك واجعل ما خرج اليه خيرا مما خرج عنه ويخلع ثيابه
ويجعل على سرير او لوح ويوضع على بطنه سيف او شيء من حديد ولا يوضع على بطنه المصحف وتكره القراءة
عنده حتى يغتسل ويسرع في تجهيزه والكل في شرح الهداية للسروجي وفي المحيط لا باس بجلوس الحائض والجنب
عند الميت واذا ارادوا غسله يستحب ان يضعوا على سرير او لوح قد جمر اي ادير المجمر بالبخور حوله وترا

ثلثا او خمسا او سبعا ويوضع على قفاه ورجلاه الى القبلة ان امكن والا فكيف تيسر ويجرد
من ثيابه عندنا وعند الشافعي رح ان يغسل في قميصه وتستر عورته الغليظة فقط في ظاهر الرواية
وفي رواية ستر كل عورة من السرة الى الركبة وهو الصحيح الماخوذ به ويلف الغاسل على يده خرقة لاستنجاء
وقال ابو يوسف رح لا يستنجي اصلا ثم يوضيه فيبدء بغسل وجهه ولا يمضمض ولا يستنشق عندنا
خلافا للشافعي رح لكن يمسح اسنانه ولهاته وشفتيه ومنخريه بخرقة يلفها على اصبعه ويمسح راسه
في ظاهر الرواية وهو الصحيح وقيل لا ولا يؤخر غسل رجليه هذا في حق البالغ والصبي الذي يعقل الصلوة
واما الذي لا يعقلها فلا يوضا على ما قالوا ثم يغسل راسه ولحيته بالخطمي العراقي من غير تسريح
ثم يفيض عليه ماء مغلي بسدر او خطمي او اشنان قبل طحنه وهو الحرض والصابون ان تيسر
شيء من ذلك والا فمسخن قراح ويغسل ثلثا ويوضع مرة على شقه الايسر فيغسل شقه الايمن
حتى يصل الماء الى تحته ثم على شقه الايمن فيغسل الايسر كذلك ولا يكب على وجهه ليغسل ظهره
ثم يقعده بعد المرة الاولى وبعد المرتين ويسنده الى صدره او يده او ركبتيه ويمسح بطنه
مسحا رقيقا فان خرج منه شيء ازاله ولا يعيد غسله ولا وضوءه وفي البدائع يغسل في المرة الاولى
بالماء القراح ليبتل بدنه والنجاسة التي عليه وفي الثانية بماء السدر او ما جرى مجراه وفي الثالثة
بالقراح وشيء من الكافور ولا يؤخذ شيء من شعر الميت ولا من ظفره ولا يختن وقيل ان انكسر ظفره
فلا باس باخذه وليس في غسله استعمال القطن وقيل يحشى فمه ومسامعه به ويوضع على وجهه
وقيل يحشى مخارقه كالانف والفم وجوزه بعضهم في دبره واستقبحه مشائخنا قاله قاضيخان واذا
اتم غسله نشفه بثوب وجعل الحنوط على راسه ولحيته ويكره الزعفران والورس في حق الرجال
ويجعل الكافور على مواضع سجوده وهي جبهته وانفه ويداه وركبتاه وقدماه ثم غسل الميت
وتكفينه والصلوة عليه ودفنه فروض كفاية ولو ماتت امراة بين الرجال يمم ولا تغتسل
فمحرمها ييممها بيده والاجنبي بخرقة وكذا الرجل بين النساء ييمم ولا يجزي الغرق عن الغسل ولا

في الغاسل ان يكون اقرب الناس الى الميت فان لم يوجد فاهل الامانة وينبغي للغاسل ولمن حضر
اذا راى ما يجب للميت ستره ان يستره ولا يحدث به من العيوب الكائنة قبل الموت او الحادثة بعده
كسواد وجه ونحوه الا اذا كان مشهورا ببدعة فلا باس بذكر ذلك تحذيرا للناس من بدعته وان راى
حسنا من امارات الخير كوضاءة الوجه والتبسم ونحو ذلك يستحب له اظهاره والسنة ان يكفن الرجل في
ثلاثة اثواب قميص وازار ولفافة والمراة في خمسة درع وخمار وازار ولفافة وخرقة تربط على ثديها
والكفاية في حقه ان يقتصر على الازار واللفافة وفي حقها على ازار وخمار ولفافة والفرض في حقهما ثوب
ليستر البدن واللفافة من الفرق الى القدم وكذا الازار والقميص من المنكب الى القدم والدرع هو القميص
الذي فتحته على الصدر دون الكتف وعرض الخرقة من اصل الثديين الى السرة وقيل الى الركبة
وهو امستر وصفة التكفين ان تبسط اللفافة على بساط او حصير او نحوه ثم يذر عليها الطيب
ثم يبسط الازار عليها ويذر عليها الطيب ثم القميص كذلك ثم يوضع الميت بالثوب الذي
نشف فيه فيقمص ويحنط ثم يعطف الازار من جهة اليسار ثم من اليمين ثم اللفافة كذلك
ويربط ان خيف انتشاره والمراة تقمص ثم يجعل شعرها ضفيرتين على صدرها فوق الدرع
ثم يوضع الخمار على راسها كالمقنعة منشورا فوق ذلك تحت الازار ثم يعطف الازار واللفافة
كما مر ثم تربط الخرقة فوق الاكفان وقيل بين الازار واللفافة والامة كالحرة والمراهق والمراهقة
كالبالغ والبالغة وان لم يراهق يكفن في ازار ولفافة وان كفن في ثوب واحد اجزاه وقيل الصبي
بثوب والصبية بثوبين وقال قاضيخان الاحسن ان يكفن فيما يكفن فيه البالغ وان كفن
في ثوب واحد جاز والسقط والمولود ميتا يلف في خرقة والخنثى المشكل كالانثى ولا يفصل
بل يتيمم والجديد في الكفن والغسل ولو خلقا سواء ويستحب فيه البياض فيجوز من القطن والكتان
والبرود وان كان لها اعلام ما لم تكن تماثيل ويكره للرجال المزعفر والعصفر والحرير ولا يكره
للنساء فان لم يوجد للرجل الا الحرير يجوز الكفن به لكن لا يزاد على ثوب للضرورة وينبغي ان يكون

الكفن في النفاسة مثل ملبوسه في الجمعة والعيدين وللمرأة ما تلبس في زيارة اهلها
وقيل يعتبر اوسط ما يلبسه في الحيوة وفي المرغيناني انكان في المال كثرة وفي الورثة قلة
فكفن السنة اولى والا فالكفاية اولى مع جواز كفن السنة وتجمر الاكفان قبل ان يدرج الميت
فيها وترا مرة او ثلثا او خمسا والمحرم كغيره عندنا وقال الشافعي واحمد لا يغطى راسه ولا يمس
طيبا والكفن من جميع المال مقدما على الدين والوصية والميراث الا ان يكون التركة عبدا
جانيا او شيئا مرهونا فان حق ولي الجناية والمرتهن مقدم على التكفين واذا لم يكن للميت
مال فكفنه على من تجب عليه نفقته في حيوته وكفن الزوجة على الزوج عند ابي يوسف ره انكانت
معسرة وقيل وانكانت موسرة ايضا عنده وقال محمد والشافعي ره على من تجب عليه نفقتها
ان لم تترك مالا وهو الاوجه على ما حققناه في الشرح ولو كفنه من يرثه يرجع به وان كفنه
من لا يرثه من اقاربه بغير امر الوارث لا يرجع لو اشهد بالرجوع او لم يشهد ثم الصلوة عليه
فرض كفاية كما مر وشرط صحتها شرائط الصلوة المطلقة واسلام الميت وطهارته ووضعه قدام
امام المصلي وبهذا القيد علم انها لا تجوز على غائب ولا على حاضر محمول على دابة او غيرها
لاختلاف المكان ولا موضوع تقدم عليه المصلي وركنها القيام فلا يجوز قاعدا بلا عذر
وكذا راكبا والتكبيرات سوى الاولى فانها شرط والدعاء الا انه تتحمله الامام عن المسبوق اذا خشي
ان ترفع فانه يكتفي بالتكبيرات ويترك الدعاء والاولى بالامامة فيها السلطان ثم القاضي ثم
امام الجمعة ثم امام الحي ثم الولي على ترتيب الارث وله ان ياذن لغيره اذا انتهى الحق اليه و
ليس لغير المذكورين ان يتقدم بلا اذنه فان تقدم فله ان يعيد ان شاء وان صلى هو فليس
لغيره ان يصلي بعده من السلطان فمن دونه وعند ابي يوسف ره هو اولى من الجميع وهو قول
الشافعي ره ورواية عن ابي حنيفة ره في فتاوى قاضيخان قال الفقيه ابو جعفر اذا حضر السلطان تقدم
الاولياء وان حضر والي المصر والقاضي فالوالي اولى ان يقدم وان لم يحضر الوالي ولا القاضي و

حضر امام الحي وصاحب الشرطة فصاحب الشرطة اولى ان يتقدم وان حضر خليفة والي المصر فهو
اولى بالتقديم من القاضي ومن صاحب الشرطة وان لم يحضر احد من المذكورين وحضر الاولياء
وامام الحي ينبغي للاولياء ان يقدموا امام الحي وان لم يحضر هو وحضر المؤذن فليس على الاولياء
تقديمه وان حضر الوالي وخليفته والقاضي وصاحب الشرطة وامام الحي والاولياء فابى الاولياء
ان يقدموا احدا من هؤلاء وارادوا ان يتقدموا فلهم ذلك ولهم ان يقدموا من شاؤا ولا
يتقدم احد من هؤلاء الا باذنهم وهذا قياس قول الطرفين وزفر ره وبه اخذ الحسن ره
انتهى ثم عدم جواز صلوة غير الولي بعده مذهبنا وبه قال مالك ره وقال الشافعي ره لمن
لم يصل ان يصلي وله في اعادة من صلى قولان اصحهما استحباب عدمها وهي اربع تكبيرات
يقرء دعاء الاستفتاح عقيب الاولى ويصلي على النبي صلى الله عليه وسلم كما بعد التشهد عقيب
الثانية ويدعو لنفسه وللميت وسائر المؤمنين عقيب الثالثة ويسلم عقيب الرابعة
من غير ان يقول شيئا في ظاهر الرواية وقيل يقول ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار وقيل يقول سبحان ربك رب العزة الخ وينوي بالتسليمتين الميت
مع القوم وقيل لا ينوي الميت وقيل ينويه في التسليمة الاولى فقط وصفة الدعاء بعد
الثالثة ان يقول اللهم اغفر لحينا وميتنا وشاهدنا وغائبنا وصغيرنا وكبيرنا وذكرنا
وانثانا اللهم من احييته منا فاحيه على الاسلام ومن توفيته منا فتوفه على الايمان
وخص هذا الميت بالروح والراحة والرحمة والمغفرة والرضوان اللهم ان كان محسنا فزد في
احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عنه ولقه الامن والبشرى والكرامة والزلفى برحمتك
يا ارحم الراحمين ويجوز غيره من الادعية اذ ليس فيه دعاء موقت وان كان الميت غير مكلف
يقول بعد قوله ومن توفيته منا فتوفه على الايمان اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله
لنا شافعا ومشفعا ثم يتم الدعاء للميت وللمؤمنين في المفيد ويدعو لوالدي الطفل وقيل يقول

اللهم ثقل موازينهما واعظم به اجورهما اللهم اجعله في كفالة ابرهيم والحقه بصالح المؤمنين
والمجنون كالطفل وينبغي ان يقيد بالجنون الاصلي دون العارضي بعد البلوغ ومن لم يحضر
عند اول التكبير اذا حضر لا يشرع مالم يكبر الامام تكبيرة حال حضوره بخلاف من كان
حاضرا عند تكبيرة سبقه الامام بها فانه لا ينتظر وقال ابو يوسف رح يكبر المسبوق
ايضا كما حضر بتكبيرة الافتتاح وبقوله ناخذ فمن جاء بعد ما كبر الامام الرابعة يكبر فاذا
سلم الامام قضى ثلث تكبيرات عنده وعليه الفتوى وعندهما فاتته الصلوة وذكر في المحيط ان
محمدا رح مع ابي يوسف رح في هذه الصورة ويقضي المسبوق ما فاته من التكبيرات متواليا من غير دعاء
لئلا ترفع قبل فراغه فتبطل صلوته فاذا رفعت على الاكتاف قبل فراغه يقطع التكبير لانها بطلت
وقبل وضعها على الاكتاف لا تبطل وان رفعت عن الارض ولا ترفع الايدي في صلوة الجنازة
الا في التكبيرة الاولى في ظاهر الرواية وكثير من مشائخ بلخ اختاروا الرفع عند كل تكبيرة وهو قول
الائمة الثلثة ويقوم الامام بحذاء صدر الميت ذكرا كان او انثى في ظاهر الرواية وعن ابي حنيفة رح
انه يقوم بحذاء وسط المراة وكذا للرجل في رواية والمختار ظاهر الرواية ويستحب ان يصفوا ثلثة صفوف
حتى لو كانوا سبعة يتقدم احدهم للامامة ويقف وراءه ثلثة ووراءهم اثنان ثم واحد وافضل
صفوف الجنازة اخرها بخلاف سائر الصلوات ولو اخطاوا في الوضع فوضعوا راسه مما يلي يسار
الامام جازت الصلوة وان تعمدوه فقد اساؤا وجازت الصلوة وتكره الصلوة عليه في مسجد
جماعة عندنا وقال الشافعي واحمد رح لا باس بها ولو وضعت خارج المسجد والامام وبعض القوم معها
والباقي في المسجد والصفوف متصلة لا تكره ولو وضعت على باب المسجد والامام والقوم في المسجد
اختلف المشائخ فيه ومن دفن ولم يصل عليه صلى على قبره مالم يغلب على الظن انه تفسخ ولا
يصلى على عضو الا اذا كان في حكم الكل بان وجد اكثر الميت او النصف ومعه الراس بخلاف ما لو
وجد نصفه مشقوقا بالطول ولا يصلى على باغ ولا قاطع طريق اذا قتل حال الحرب ولا يغسلان

ولا يغسلان وان قتلا بعد وضع الحرب اوزارها يصلى عليهما وحكم المقتولين بالمعصية والمكابرين فى المصر بالليل حكم قطاع الطريق ومن قتل احد ابويه لا يصلى عليه ومن قتل نفسه يصلى عليه خلافا لابى يوسف رح ومن علمت حيوته عند ولادته باستهلال او حركة غسل وصلى عليه وكذا لو خرج اكثره حيا والا غسل ولا يصلى عليه وان سبى صبى ومات فان لم يسبئ مع احد ابويه يصلى عليه وان سبئ معه احدهما لا يصلى عليه الا ان اسلم احدهما او اسلم الصبى بنفسه وكان يعقل الاسلام والسنة فى حمل الجنازة عندنا ان يحملها اربعة نفر من جوانبها الاربعة خلافا للشافعى رح ويستحب ان يحملها من كل جانب عشر خطوات لقوله عليه السلام من حمل جنازة اربعين خطوة كفر عنه اربعين كبيرة وينبغى ان يبدء بمقدمها فيضعه على يمينه ثم مؤخرها كذلك ثم مقدمها على يساره ثم مؤخرها كذلك وحمل الصبى على الايدى اولى من حمله على الدابة ولا باس ان يحمله رجل واحد على يديه او يحمله على يديه وهو راكب ولا باس ان يحمله فى سقط او طبق ويكره حمل الميت على الظهر او الدابة ويسرعون فى المشى بها دون الخبب وهو ضرب من العدو دون العنق وهو الخطو الفسيح والمراد الاسراع من غير ان تضطرب ولا يكره المشى قدامها الا ان المشى خلفها افضل عندنا والراكب يسير خلفها ولا يتقدمها الا ان يبعد كيلا يؤذى باثارة الغبار والمشى افضل ولا يقوم احد للجنازة اذا مرت به الا اذا اراد ان يتبعها وما ورد فى الاحاديث من القيام لها منسوخ ولا ينبغى ان يرجع حتى يصلى عليها وبعد ما صلى قالوا لا يرجع الا باذن الولى وفى المحيط قيل الارفق ان يسعه الرجوع بغير اذنهم وهو الاوجه والاولى وينبغى لمن يتبعها ان يكون متخشعا متفكرا فى حاله متعظا بالموت وبما يصير اليه الميت ولا يتحدث باحاديث الدنيا ولا يضحك وسمع ابن مسعود رض رجلا يضحك فى جنازة فقال له اتضحك وانت فى جنازة لا اكلمنك ابدا وينبغى ان يطيل الصمت ويكره رفع الصوت فيها بالذكر وقراءة القران كراهة تحريم وقيل تركه الاولى وليذكر فى نفسه ويقرء

في نفسه ولا ينبغي للنساء ان يخرجن معها بل يكره كراهة تحريمية في زماننا ويحرم النوح وشق
الجيوب وخمش الخدود ولطمها ونحو ذلك لقوله عليه السلام ليس منا من شق الجيوب وخمش
الخدود ودعى بدعوى الجاهلية ولا باس بالبكاء بارسال الدموع في الجنازة وفي المنزل لقوله عليه السلام
ان الله لا يعذب بدمع العين ولا بحزن القلب ولكن يعذب بهذا واشار الى لسانه او يرحم وان كان
معها صائحة او نائحة ترجر فان لم تنزجر لا يترك اتباع الجنازة لذلك وينكر بقلبه واذا انتهت
الجنازة الى القبر يكره الجلوس قبل ان توضع عن الاعناق واذا وضعت يجلسون ويكره القيام ذكره
قاضيخان وهو مقيد بعدم الحاجة والضرورة والافضل في القبر اللحد ان امكن والا فالشق و
ذلك بان تكون الارض رخوة واللحد ان يحفر في جانب القبلة من القبر حفيرة فيوضع فيها الميت
وينصب عليه اللبن والشق ان يحفر حفيرة كالنهر ويبنى جانباها باللبن او غيره ويوضع الميت
بينهما ويسقف عليه باللبن والخشب لا يمس السقف الميت وقال في المنافع اختار الشق في
ديارنا لرخاوة الاراضي حتى اجازوا الاجر والخشب واتخاذ التابوت ولو من حديد ومثله في
المبتغى ويكون التابوت من راس المال اذا كانت الارض رخوة او ندية مع كون التابوت في غيرها
مكروها في قول العلماء قاطبة وينبغي ان يفرش فيه التراب وتطين الطبقة العليا مما يلي الميت
ويجعل اللبن الخفيف عن يمين الميت ويساره ليصير بمنزلة اللحد وفي المحيط واستحسن مشايخنا اتخاذ
التابوت للنساء يعني ولو لم تكن الارض رخوة ومقدار عمق القبر قدر نصف قامة وفي الذخيرة
الى الصدر الرجل او وسط القامة فان زادوا فهو افضل وان عمقوا مقدار قامة فهو احسن فعلم
الاولى نصف القامة والاعلى تمامها ويوضع الميت في قبره وضعا من جهة القبلة
مستقبل القبلة عنده وضعه ولا يسل سلا بان يوضع عند رجل القبر ثم يسل من قبل
راسه مخالفا للشافعي ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ولا
يتعين في عدد الواضعين من وتر وشفع بل المعتبر حصول الكفاية وذو الرحم المحرم اولى

بوضع المراة فان لم يكن فاهل الصلاح من الاجانب فلا يدخل القبر امراة ولا كافر و
ان كانا قريبين ذكر كان الميت او انثى ويستحب تسجية قبر المراة بثوب حالة الوضع حتى
يسوى اللبن ونحوه على اللحد ولا يستحب في الرجل خلافا للشافعي ره ويوجه الميت في القبر
الى القبلة على شق الايمن ولا يلقى على ظهره وتحل العقدة وفي الينابيع السنة ان يفرش في
القبر التراب يعني في الارض الترة وقال السروجي وفي كتب الشافعية والحنابلة يجعل تحت
راسه لبنة او حجر ولم اقف عليه لاصحابنا انتهى ويكره ان يوضع تحته مضربة او مخدة
ويسند الميت من ورائه بتراب ونحوه لئلا ينقلب ويسوى اللبن على اللحد اي تقيم اللبن عليه
من جهة القبلة وتسد شقوقه كيلا ينزل عليه التراب منها ولا باس بالقصب وقال الوبري يستحب
اللبن والقصب والحشيش في اللحد واختلف في وضع البوريا فوق اللبن قيل يكره وقيل لا يكره
الاجر والخشب وقيل لا باس به عند رخاوة الارض ثم يهال التراب ولا يزاد على التراب الذي خرج
من القبر وتكره الزيادة وعن محمد ره لا باس بها ويستحب حثي التراب عليه ثلثا ولا باس برش
الماء عليه ويسنم القبر ولا يسطح عندنا خلافا للشافعي ره وفي المحيط يسنم القبر قدر اربع
اصابع او شبر وفي البدائع قدر شبر او اكثر قليلا ويكره تجصيص القبر وتطيينه لما روي
انه عليه السلام نهى عن تجصيص القبور وان يكتب عليها وان يبنى عليها وان توطأ
وفي منية المفتي المختار انه لا يكره التطيين وعن ابي حنيفة ره يكره ان يبنى عليه بناء من بيت
او قبة او نحو ذلك وكذا يكره وطيه والجلوس عليه وكره ابو يوسف ره الكتابة ايضا فروع
من الشهيد والمراد به الحكمي اي الذي يتعلق به نوع مخصوص من احكام الشرع الجارية
على المكلفين في الدنيا واما الشهيد الحقيقي الذي يعده الله الثواب المخصوص فليس ممن
تتعلق به الاحكام المذكورة غير الاعتقاد وانه الذي قتل في سبيل الله ومن الحق به والله
اعلم بمن قتل في سبيله والشهيد الحكمي على قول ابي حنيفة ره مسلم مكلف طاهر علم انه قتل

ظلما قتلا لم يجب به مال ولم يرتث وعلى قولهما يترك قيد التكليف والطهارة فهذا شامل لمن قتله اهل الحرب واهل البغي وباي شيء كان وباي سبب كان ولمن قتله غيرهم اذا لم يجب بنفس القتل مال سواء لم يجب اصلا كقتل الاسير مثله في دار الحرب عند ابي حنيفة ره وقيل السيد عبده عند الكل اذا وجب لعارض كقتل الاب ابنه والصلح عن العمد وشبه ذلك وخرج من قتله من البغاة وقطاع الطريق واهل المعصية والمقتول لحد او قصاص لانهم لم يقتلوا ظلما وخرج من وجب بقتله مال كقتيل غير العمد وكذا الذي وجب بقتله القسامة وخرج بقيد العلم من لم يعلم قاتله سواء وجب به القسامة او لم تجب هو الصحيح لاحتمال انه قتل بسبب مبيح لقتله وخرج الصبي والمجنون والجنب والحائض والنفساء على قوله خلافا لهما وخرج من ارتث باتفاق ائمتنا والارتثاث ان ياكل او يشرب او ينام ويداوى او ينقل من المعركة حيا او يأوي خيمة او نحوها وهو حي او يمضي عليه وقت صلوة وهو يعقل ولو اوصى بشيء فان كان من امور الدنيا فهو ارتثاث اتفاقا وان كان من امور الاخرة فكذلك عند ابي حنيفة وابي يوسف ره خلافا لمحمد ره وقيل الخلاف فيما اذا اوصى بامور الدنيا اما بامور الاخرة فلا يكون مرتثا اتفاقا وقيل لا خلاف بينهما فجواب ابي يوسف ره فيما اذا اوصى بامور الدنيا وجواب محمد ره فيما اذا اوصى بامور الاخرة ومن الارتثاث ان يبيع او يشتري او يتكلم بكلام كثير وعن محمد ره انه ان بقي مكانه حيا يوما وليلة فهو مرتث وان لم يكن يعقل هذا كله بعد انقضاء الحرب اما قبل انقضائها فلا يصير مرتثا بشيء مما تقدم ثم حكم الشهيد المذكور ان لا يغسل بل يدفن بدمه وثيابه التي قتل فيها الا ما ليس من جنس الكفن كالفرو والخف والسلاح وكذا السراويل فان كان ما عليه ناقصا عن كفن السنة يزاد عليه بان لم يكن فيه ازار ولفافة وان كان ازيد من ذلك ينقص منه ويصلى عليه عندنا خلافا لمالك والشافعي ره والدلائل في الشرح مسائل متفرقة من الجنائز لا باس بالاذن في صلوة الجنازة اي اذن الولي لغيره فيها وفي بعض النسخ لا

باس بالاذان اي الاعلام بان يعلم بعضهم بعضا ليقضوا حقه كذا في الهداية وان مات

للمسلم قريب كافر وليس له ولي من الكفار يغسله غسل الثوب النجس ويلفه في خرقة ويحفر له

حفيرة يلقيه فيها من غير مراعات السنة في ذلك وان دفعه الى اهل دينه جاز وان كان

له ولي من الكفار لا ينبغي للمسلم ان يتولى امره بل يخلي بينه وبينهم ويتبع جنازته من بعيد

ان شاء هذا كله اذا لم يكن كفره بالارتداد واما لو كان مرتدا يلقيه في حفيرة كالكلب من غير

غسل ولا تكفين ولا يدفعه الى اهل الدين الذين انتقل اليه مات وليس له مال ولا من يجب

كفنه عليه وجب كفنه على الناس بطريق الكفاية فيجب في بيت المال فان لم يكن او منع ظلما

سالوا من الناس فان فضل مما سالوا شيء صرف الى الكفن آخر ان لم يعرف صاحبه بعينه وان عرف

رُدّ اليه وان لم يوجد ميت آخر تصدق به نُبش الميت وهو طري كفن ثانيا من جميع المال فان

كان قد قسم ماله فعلى الورثة لا على الغرماء كفن رجل ميتا من ماله ثم وجد الكفن في يد رجل

او افترس الميت سبع فالكفن له لان الميت لا يملكه خرج من الميت شيء بعدما ادرج في كفنه لا يغسل

منه شيء عندنا ويجوز ان تغسل المراة زوجها بالاجماع مادامت في العدة ولا يجوز غسل الزوج زوجته

عندنا خلافا للثلاثة ولا ان تغسله لو انقضت عدتها بالولادة خلافا لمالك والشافعي ره

وكذا لو ماتت منه قبل موته او ارتدت قبله او بعده او قبلت ابنه او اباه او وطئت بشبهة و

المطلقة الرجعية تغتسله خلافا للشافعي ره وام الولد لا تغسل سيدها وان كانت في العدة

وهو الاصح وفي رواية عن ابي حنيفة ره تغسله وهو قول زفر ومالك واحمد ولو غسل الميت وكفن

ونسوا عضوا لم يصبه الماء ينقض الكفن ويغسل العضو وتعاد الصلوة ان كانوا صلوا عليه و

كذا لو علموا بذلك بعد وضعه في القبر قبل ان يهال التراب ولو اهيل لا ينبش ولا يخرج وسقط

غسله وعادت الصلوة عليه الى الجواز وفي المبسوط سقط غسله ويصلي على قبره وهو الاظهر

وكذا لو لم يغسل اصلا ولم يكفن فانه لا ينبش بعد ما اهيل التراب ولو بقيت اصبع ونحوها

لا ينقض الكفن خلافا لمحمد ره ولو علم ذلك قبل التكفين غسل اتفاقا ولو دفن بثوب او
دراهم للغير او في ارض مغصوبة او اخذت بشفعة يخرج وان وقع في القبر متاع فعلم به
بعدما اهيل التراب نبش واخرج ولا يجوز نبش القبر لغير ما ذكر مات فلم يجدوا ماء ا
فيمموه وصلوا عليه ثم وجدوا ماء غسلوه وصلوا عليه ثانيا وقيل لا تعاد الصلوة والحي
اولى بالثوب المشترك بينه وبين الميت والوارث ان كان مضطرا لبرد او سبب يخشى منه
التلف والا فالميت اولى وكذا الماء ان اضطر اليه للعطش قدم على غسل الميت به والا فلا
ولا يجوز الجمع بين اثنين في كفن واحد عندنا وجوزه الشافعية والحنابلة عند الضرورة ولا
يجوز دفن اثنين او اكثر في قبر واحد الا عند الضرورة فيجعل بينهما حاجز من التراب اوصى ان
يصلي عليه فلان فالوصية باطلة وليس له ان يتقدم الا برضاء الاولياء وكذا الوصية بغسله
وادخاله القبر وفي رواية ابن رستم ره انها جائزة ولو صلى النساء وحدهن على الجنازة جازت وسقط
به الفرض ويستحب ان يصلين منفردات معا ويجوز جماعة ولو اجتمعت الجنائز جاز ان يصلى عليهم صلوة
واحدة ويجعلون واحدا خلف واحد ويجعل الرجال مما يلي الامام ويستوي فيه الحر والعبد في ظاهر الرواية
ثم الصبيان ثم الخناثى ثم النساء وان شاؤا جعلوا صفا واحدا وجاز ان يصلي على كل واحدة على حدة
وهو الافضل ولو كبر على جنازة فجئ باخرى يكمل الاولى ويستقبل الاخرى واذا اختلط موتى
المسلمين وموتى المشركين فان وجد علامة عمل بها قيل علامة المسلمين الختان والخضاب و
قص الشارب ولبس السواد لكن الختان انما يكون علامة اذا لم يكن فيهم يهود او اما لبس السواد فكثير
في الكفار من الفرنج وغيرهم فلا يكون علامة وكذا قص الشارب ينبغي ان يكون علامة
لانه يندب للغازي توفير الشارب في دار الحرب وان لم توجد علامة وكان
المسلمون اكثر غسل الكل وصلى عليهم وينوي المسلمين وان كان الكفار اكثر
غسلوا ولم يصل عليهم وان كانوا سواء قيل يصلي وقيل لا واما الدفن فقيل في مقابر

المسلمين وقيل في مقابر المشركين وقيل في مقابر على حدة وسوي قبورهم ولا تسنم ومحل
الاختلاف في كتابية تحت مسلم ماتت حبلى لا يصلى عليها بالاجماع واختلف الصحابة رض في
دفنها قال بعضهم تدفن في مقابر المسلمين وقيل في مقابر المشركين وقال عقبة بن عامر
واثلة بن الاسقع رضي الله عنه يتخذ لها قبر على حدة وهو احوط وفي كتب المالكية يجعل
ظهرها الى القبلة لان وجه الجنين الى ظهرها وقال السروجي ره وهو حسن ولو وجد قتيل
في دار الاسلام فان كان سيما علم بها والا ففي رواية يغسل ولا يصلى عليه فالصحيح انه يصلى
عليه تبعا للدار كما لو وجد في دار الحرب لا علامة فالصحيح انه كافر بحكم الدار ولو حضرت
الجنازة في وقت المغرب قدم صلوة المغرب ثم الجنازة ثم سنة المغرب وقيل يقدم
السنة ايضا عليها ولو حضرت وقت صلوة العيد قدمت العيد ثم هي على الخطبة
ولو جهز الميت صبيحة الجمعة يكره تاخيره الى وقت الجمعة ليصلي عليه جمع عظيم واما لو
خافوا فوت الجمعة بسبب دفنه اخروا دفنه واتباع الجنائز افضل من النوافل ان كان بجوار الجنازة
او قرابة او صلاح مشهور والا فالنوافل افضل ويجوز الاستيجار على حمل
الجنازة وحفر القبر ولا يجوز على غسل الميت وبعض المشائخ جوزوا ذلك ايضا و
يستحب في القتيل والميت دفنه في مقابر المكان الذي مات فيه وان نقل قبل الدفن
قدر ميل او ميلين فلا باس به ودل هذا ان نقله الى بلد آخر مكروه وقيل يجوز في ما
دون السفر وقيل لا يكره في مدة السفر ايضا اما بعد الدفن فلا يجوز اخراجه
بوجه الا ان تكون الارض حقا للغير فح ان شاء ذلك الغير اخرجه وان شاء سوى
القبر وزرع فوقه وفي القنية مقابر بلغ اليها حطيم جيحون لا يجوز نقلهم الى موضع آخر
ويكره الدفن في البيت الذي مات فيه سواء كان صغيرا او كبيرا الا ان ذلك مخصوص
بالانبياء عليهم السلام ولا يحفر قبر لدفن آخر ما لم يبل الاول فلم يبق له عظم الا عند

الضرورة بان لم يوجد فتجمع عظام الاول ويجعل بينه وبين الآخر حاجز من التراب ومن مات في سفينة ليس بقربها ارض غسل وكفن وصلى عليه ويلقى في البحر ويكره قطع النبات الرطب من اعلى المقبر دون اليابس ولو رأى طريقا وظن انه محدث وان تحته قبرا كره المشي فيه ويكره النوم عند القبر وقضاء الحاجة بلا اولى وكل ما لم يعهد من السنة والمعهود ليس الا زيارتها والدعاء عندها قائما ويقول السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون اسأل الله لي ولكم العافية واختلف في اجلاس القارئين عند القبر والمختار عدم الكراهة ولا يكره الدفن ليلا والمستحب النهار امرأة ماتت واضطرب الولد في بطنها وغلب على رايهم انه حي يشق بطنها واما لو ابتلع لؤلؤا او مالا للانسان فقيل لا يشق وقيل يشق وقال ابن الهمام هذا اولى ولا تكسر عظام اليهود اذا وجدت في قبورهم قاله قاضيخان ويستحب زيارة القبور للرجال وتكره للنساء ويدعو قائما مستقبل القبلة وقيل يستقبل وجه الميت وهو قول الشافعي به وكذا الكلام في زيارته عليه السلام وفي القنية قال ابو الليث ره لا يعرف وضع اليد على القبر سنة ولا مستحبا ولا نرى به باسا وقال شرف الائمة بدعة وفي الاحياء انه من عادة النصارى انتهى ولا شك انه بدعة لا سنة فيه عنه عليه السلام ولا عن احد من الصحابة عليهم الرضوان ويجوز الجلوس للمصيبة ثلثة ايام وهو خلاف الاولى ويكره في المسجد ويستحب التعزية بان يقول اعظم الله اجرك واحسن عزاك وغفر لميتك ان كان الميت مكلفا والا فلا يقول وغفر لميتك ويكره اتخاذ الضيافة من اهل الميت على ما قالوا ويستحب لجيران الميت والاقرباء الاباعد تهيئة طعام لهم وان يلح عليهم في الاكل وذكر البزازي انه يكره اتخاذ الطعام في اليوم الاول والثالث وبعد الاسبوع ونقل الطعام الى القبر في الموسم واتخاذ الدعوة بقراءة القران وجمع الصلحاء والقراء للختم او القراءة سورة الانعام او الاخلاص

قال فالحاصل ان اتخاذ الطعام عند قراءة القران لاجل الاكل يكره وان اتخذ طعاما
للفقراء كان حسنا انتهى ولا يخلو عن نظر جعل ارضه مقبرة فبنى فيها بجل بيتا
لوضع النعش واللبن ونحوهما ان كان في الارض سعة لا باس به ولا يهدم ويحفر نيه
لان صاحبها جعلها مقبرة ولو حفر قبرا فاراد اخر دفن ميت فيه انكان المقبرة واسعة
كره له وان كانت ضيقة جاز ويضمن ما انفق الاول وهذا كمن بسط بساطا او مصلى
في مسجد او مجلس ان كان المكان واسعا كره لغيره ان يزيله والا فلا ومن حفر لنفسه
قبرا فلا باس به ويوجر عليه وقيل يكره والذي ينبغي ان لا يكره لهيئته نحو الكفن لان
الحاجة اليه متحققة غالبا بخلاف القبر لقوله تعالى وما تدري نفس باي ارض
تموت وذكر البزازي عن الصفار ره لو كتب على جبهة الميت او عمامته او كفنه عهد نامه
يرجى ان يغفر الله سبحانه وتعالى للميت اللهم فاطر السموت والارض علم الغيب والشهادة
اني اعهد اليك في هذه الحيوة الدنيا باني اشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك
وان محمدا عبدك ورسولك وانك ان تكلني الى نفسي تقربني من الشر وتباعدني من الخير
واني لا اثق الا برحمتك فاجعل لي عندك عهدا تحقق توفينيه يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد و
نقل من الكشاف وعن بعض المتقدمين انه اوصى ان يكتب في جبهته وصدره
بسم الله الرحمن الرحيم ففعل ثم رأي في المنام وسئل عن حاله فقال لما وضعت في
القبر جاءتني ملائكة العذاب فلما راوا مكتوبا على جبهتي وصدري التسمية قالوا
امنت من العذاب والله سبحانه اعلم **فصل** في احكام المسجد يجب صيانة
المسجد عن ادخال الرائحة الكريهة لقوله عليه السلام من اكل الثوم والبصل و
الكراث فلا يقربن مسجدنا فان الملائكة تتاذي مما يتاذى منه بنو ادم و
عن حديث الدنيا وعن البيع والشراء وانشاد الاشعار واقامة الحدود ونشدان

جستجو كردن ١٢

الضالة والمرور فيها بغير ضرورة ورفع الصوت والخصومة وادخال المجانين والصبيان
بغير الصلوة ونحوها بجميع ذلك وورد النهي عنه عليه السلام ويباح البيع والشراء
بقدر الحاجة للمعتكف لا للتجارة والكسب والمراد من انشاد الشعر ما ليس فيه نوع ذكر
وعبادة ويكره التوضي فيه الا ان كان فيه موضع أعد لذلك وكذا الخياطة فيه تكره الا
اذا كان لضرورة حفظه عن الصبيان ونحوهم واما ان كانت معلم الصبيان فان كان
باجر يكره وان كان حسبة لله فقيل لا يكره والوجه كراهة التعليم ان لم يكن ضرورة ويحرم
السوال فيه ويكره الاعطاء وقيل ان لم يتخط الرقاب ولم يمر بين يدي مصل لا يكره الاعطاء
والاول احوط ولا يبزق على حيطان المسجد ولا على ارضه ولا على البواري وكذا المخاط لكن يأخذ
بطرف ثوبه ويدلك بعضه ببعض وان اضطر يدفنه تحت الحصى وفوق البواري اخف
لانها ليست من اجزائه وكذا يكره مسح الرجل ونحوها من طين بحائط المسجد او اسطوانة
وان مسح بتراب مجموع فيه او خشبة موضوعة فيه فلا باس وان مسح بقطعة حصير ملقاة
فيه لا يصلى عليها فلا باس ايضا والاولى ان لا يفعل وان كان التراب مفروشا فيه كره المسح به ولا
يحفر في المسجد بير ماء وان كان قديما ترك ويكره غرس الشجر فيه الا اذا كان ارضه نزة ولا تستقر
فيها الاساطين ولا باس ان يتخذ فيه بيت توضع الحصير ومتاعه وان تطرق المسجد بلا عذر
ثم ندم فليرجع اعداما الماضي ويكره ان يطين بطين نجس او يصبغ فيه بدهن نجس والكلام
المباح فيه مكروه وكذا النوم فيه لغير المعتكف وقيل لا باس للغريب ان ينام فيه والاولى
ان ينوي الاعتكاف ليخرج عن الخلاف ويحترز فيه من خروج شيء من الريح ونحوه ولا
باس بالجلوس فيه لغير الصلوة الا للمصيبة فانه يكره وكل ما يكره في المسجد يكره فوقه ايضا
وافضل المساجد المسجد الحرام ثم مسجد المدينة ثم مسجد بيت المقدس ثم مسجد قبا ثم الاقدم
فالاقدم ثم الاعظم فالاعظم وذكر قاضيخان وغيره ان الاقدم افضل فان استويا في القدم فالاقرب

فان استويا وقوم احدهما اكثر فان كان فقيهًا يقتدى به يذهب الى الذي جماعته اقل وغير الفقيه يتخير والافضل ان يختار الذي امامه اصلح وافقه ومسجد حيه وان قل جمعه افضل من الجامع وان كثر جمعه وان فاتته الجماعة في مسجد حيه فان اتى مسجدًا اخر يدركها فيه فهو افضل الا في المسجد الحرام ومسجد النبي صلى الله عليه وسلم وينبغي ان يستثنى المسجد الاقصى ايض وان لم يدرك الجماعة في مسجد اخر فمسجد حيه اولى قضاء لحقه ولهذا لو لم تحضر جماعة يصلي المؤذن فيه وحده ولا يذهب الى مسجد فيه جماعة وكذا الجماعة لو غاب المؤذن لا يذهبون الى غيره بل يتقدم احدهم وكذا لو فاتت احدهم تكبيرة الافتتاح او ركعة او ركعتان ويمكنه ادراكها في غيره لا يذهب اليه وان كان امامه يصلي العشاء قبل غيبوبة البياض فالافضل ان يصليها وحده بعد البياض وفي النظم ومسجد استاذه لدرسه او سماع الاخبار افضل بالاتفاق وذكر قاضيخان اذا كان امام الحي زانيا او اكل ربوا له ان يتحول الى مسجد اخر وكذا ينبغي اذا كان فيه خصلة تكره بها امامته وان دخل مسجدا واقيم في مسجد اخر لا يخرج من الاول حتى يصلي فيه ويكره الخروج من مسجد اذن فيه ما لم يصل الصلوة التي اذن لها الا اذا كان ينتظم به امر جماعة اخرى بان كان اماما او مؤذنا في مسجد اخر وكذا لا يكره ان يخرج بعد ما صلى تلك الصلوة الا اذا شرع في الاقامة في الظهر والعشاء لئلا يتهم بالرفض مع ان الاقتداء متنفلا مباح في هذين الوقتين ومصلى العيد والجنازة له حكم المسجد عند الفقيه ابي الليث والاصح عدمه عند السرخسي ره ووفق قاضيخان ره بان له حكم عند اداء الصلوة حتى صح الاقتداء وان لم تكن الصفوف متصلة وليس له حكمه في حق المرور وحرمة دخول الجنب والحائض وفناء المسجد له حكم حتى لو اقتدى منه صح وان لم تتصل الصفوف ولا امتلأ المسجد وينبغي ان يختص بهذا الحكم دون حرمة دخول الجنب ونحوه وفناؤه هو المكان المتصل به ليس بينه وبينه طريق والمساجد التي على قوارع الطريق ليس لها جماعة راتبة في حكم المساجد لكن لا يعتكف فيها دار فيها مسجد

انكانت لو اغلقت كان للمسجد جماعة ممن فيها ولا يمنعون احدا من الصلوة فيه فهو
مسجد جماعة تثبت فيه جميع الاحكام المتقدمة ويصح فيه الاعتكاف وانكانت لو اغلقت
لم تكن له جماعة ولو فتحت كان له جماعة فليس بمسجد جماعة وان كانوا لا يمنعون من الصلوة فيه
يعني تكون بمنزلة مسجد الطريق تثبت فيه الاحكام سوى جواز الاعتكاف ولو اتخذ في بيته
موضعا للصلوة فليس له احكام المسجد اصلا ولا باس بترك سراج الى ثلث الليل ولا يتركه اكثر
من ذلك اذا شرط الواقف اوكان معتادا في ذلك الموضع ويجوز ان يدرس الكتاب بضوئه
قبل الصلوة وبعدها مادام الناس يصلون فيه واذا لم يكن للمسجد امام ومؤذن راتب لا
يكره تكرار الجماعة فيه باذان واقامة عندنا بل هو الافضل واما لو كان له امام ومؤذن فيكره
تكرار الجماعة فيه باذان واقامة عندنا وعن ابي حنيفة لو كانت الجماعة الثانية اكثر من ثلثة
يكره التكرار والا فلا وعن ابي يوسف ره اذا لم يكن على هيئة الاولى لا يكره والا يكره وهو الصحيح و
بالعدول عن المحراب تختلف الهيئة رجل بنى مسجدا في ارض غصب لا باس بالصلوة فيه ذكره
في الاجناس وذكر في الواقعات رجل بنى مسجدا على سور المدينة لا ينبغي ان يصلي فيه لانه حق
العامة فلم يخلص لله تعالى كالمبني في ارض مغصوبة ضاق المسجد على الناس وبجنبه ارض
لرجل تؤخذ ارضه بالقيمة جبرا ذكره في المحيط رجل بنى مسجدا وجعله لله تعالى فهو احق
بمرمته وعمارته وبسط الحصير ونحوها والقناديل والاذان والاقامة والامامة فيه ف الباني احق بامر المسجد
انكان اهلا وان لم يكن فالراي في ذلك اليه وكذا ولد الباني وعشيرته من بعده اولى
من غيرهم وان تنازع في نصب الامام والمؤذن مع اهل المحلة فان كان من اختاروه اولى من
الذي اختاره الباني فاختيارهم اولى وان استويا فاختيار الباني اولى سئل ابو القاسم عمن
اشترى الدهن او الحصير للمسجد ايهما افضل قال هما سواء وقال ابو الليث رحمه الله انكان
المسجد محتاجا الى احدهما فهو افضل فانكانا سواء في الحاجة كانا سواء في الثواب ويكره

غلق باب المسجد والاصح عدم الكراهة في زماننا صيانة لمتاعه عن السراق ولا باس
بنقش المسجد بالجص والساج وماء الذهب ونحوه كما لا باس بتحلية المصحف لكن
تركه اولى لان منهم من كرهه ويحمل الكراهة على التكليف بدقائق النقوش ونحوه
خصوصا في جدار القبلة هذا اذا فعل من مال نفسه واما المتولي فلا يجوز ان يفعل
من مال الوقف الا ما يرجع الى احكام البناء حتى لو جعل البياض فوق السواد للنقاء
ضمن كذا في الكفاية فصل في مسايل شتى من كتاب الصلوة وهي الخاتمة الصلوة
داخل الكعبة جائز فرضا او نفلا خلافا لمالك رح في الفرض فان صلوا بالجماعة فجعل
بعضهم ظهره الى ظهر الامام جاز وكذا لو كان وجهه او ظهره الى جنب الامام وو جهه الى وجهه
جاز الا انه تكره المواجهة بلا حائل وان كان ظهره الى وجهه لا يجوز كذا لو كان متوجها الى
جهة توجه الامام وهو اقرب الى الجدار منه واذا صلى الامام خارج الكعبة في المسجد الحرام
وتحلق المقتدون حولها جاز لمن في غير جهته ان يكون اقرب اليها منه لا لمن كان في
جهته والصلوة فوقها يجوز عندنا مع الكراهة وقال مالك رح لا يجوز اصلا وعند
الشافعي واحمد رح لا يجوز ما لم يكن بين يديه سترة ذكر الزاهدي في شرح القدوري
السجدات خمس صلبية وهي فرض وسجدة سهو وسجدة تلاوة وهما واجبتان و
سجدة نذر وهي واجبة بان قال لله علي سجدة تلاوة وان لم يقيدها بالتلاوة لا يجب
عند ابي حنيفة رح خلافا لابي يوسف رح وسجدة شكر ذكر الطحاوي عن ابي حنيفة رح
انه قال لا اراه شيئا وقال ابو بكر الرازي رح معناه ليس بواجب ولا مسنون بل هو
مباح لا بدعة وعن محمد رح انه كرهها قال ولكنا نستحبها اذا اتاه ما يسره من حصول
نعمة او دفع نقمة وبه قال الشافعي رح فيكبر مستقبل القبلة ويسجد ويحمد الله تعالى و
يشكره ويسبح ثم يكبر فيرفع راسه واما بغير سبب فليس بقربة ولا مكروه وما يفعل عقيب الصلوة

ثم مكروه لان الجهال يعتقدونها سنة او واجبة وكل مباح يؤدي اليه فمكروه انتهى
والفتوى على ان سجدة الشكر جائزة بل مستحبة لا واجبة ولا مكروهة وآما ماذكره في
المضمرات ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة رضي الله عنها ما من مؤمن ولا
مؤمنة يسجد سجدتين الى آخر ما ذكر فحديث موضوع باطل لا اصل له على ما حققناه في
الشرح وذكر قاضيخان ره لا باس ان يصلي على البسط والفرش واللبود والصلوة على الارض
وما تنبته الارض افضل آراد ان يصلي في بيت غيره فالافضل ان يستاذنه وان لم
يستاذن فلا باس ولو صلى في بيت رجل يؤم باذن من له السكنى رفع راسه من الركوع
او السجود قبل الامام عاد لتزول المخالفة بالموافقة معه ثوب ديباج طاهر وثوب
كرباس فيه من النجاسة قدر مانع وليس له ما يزيلها به صلى في الديباج شرع منفردا
في صلوة جهرية فقرء الفاتحة مخافة ثم اقتدى به احد يجهر بالسورة ان قصد
الامامة والا فلا يلزمه الجهر جهر المنفرد في موضع المخافتة يكون مسيئا ولا يلزمه السهو
لو سهوا ويكره له الجهر في نوافل النهار ايضا وفي كفاية الشعبي يخافت الا من عذر
وهو ان يكون هناك من يتحدث او بغلبة النوم ويكره ذب الذباب والبعوض الا
عند الحاجة بعمل قليل وفي الحجة المصلوة في نعلين تفضل على صلوة الحافي اضعافا
مخالفة لليهود سهى الامام فخافت بالفاتحة ثم تذكر يجهر بالسورة ولا يعيد ولو
خافت باية او اكثر يتمها جهرا ولا يعيد خاف ان ضم السورة ان يخرج الوقت جاز ان
يقتصر على ادنى الفرض وخص فخر الاسلام ره هذا بالفجر وقيل تراعى سنة القراءة في غير الفجر
وان خرج الوقت والاظهر ان يراعي قدر الواجب في غيرها امام قرء فانتقل الى موضع آخر فذكر كلمة او كلمتين
مكان غيره نحو ان قرء مكنا لعلكم تشكرون قليلا ما تشكرون يعود الى الترتيب اولى وكذا انتقل الى آية او اكثر
انتقل اليها فوته والا فلا وقيل يعود الى ترتيب قراءته على كل حال كذا في القنية اصابه وجع سن

لا يطيقه الا بامساك شيء في فمه وضاق الوقت يقتدي بغيره فان لم يجد صلى بغير قراءة ويعذر
شك انه قرأ الفاتحة ام لا ان كان قبل السورة يقرؤها ثم السورة وان كان بعدها لا يقرؤها الا ان الظاهر انه
قرأها وان كان له رأي عمل به تلا سجدة وسجد فظن المؤتمون انه ركع فركعوا وسجدوا ولم تفسد صلوتهم وان سجدوا
اخرى فسدت الاشتغال بالجماعة لئلا تفوته ركعة افضل من ابلاغ الوضوء ثلثا والوضوء ثلثا اولى
من ادراك التكبيرة الاولى شرع في فائتة ثم اقيمت الجماعة لا يقطع وان لم يكن صاحب ترتيب امام لا ياتي
بالطمانينة لا يعذر في الاقتداء به ويقتدي بمن ياتي بها نسي القنوت فركع ولم يتابعه القوم فرفع
راسه فقنت وركع وتابعوه فسدت صلوتهم ادرك الامام راكعا ان قام في الصف الاخير يدرك الركعة وان مشى
الى الاول لا يدركها لا يمشي وان كان بحيث لو مشى الى الصف فاتته الركعة وان قام وحده لا تفوت يمشي و
لا يقوم وحده وفي القنية امام يترك الامامة لزيادة اقاربه في الرستاق اسبوعا او نحوه او لمصيبة او
استراحة لا باس به ومثله عفو في العادة والشرع انتهى والظاهر ان المراد به وقوع ذلك في السنة مرة
تبين للامام انه صلى بغير وضوء يجب عليه الاخبار بقدر الممكن وقيل لا يجب خاف ان يصلي سنة الفجر على
وجه فوت الجماعة وان اقتصر على الفاتحة وعلى تسبيحة في الركوع والسجود يدركها فله ان يقتصر و
كذا ترك الثناء والتعوذ ومثلها سنة الظهر اقام المؤذن ولم يصل الامام سنة الفجر يصليها ولا تعاد
الاقامة شرع في النفل على ظن سعة الوقت ثم ظهر انه ان اتم شفعا يفوت الفرض لا يقطع كما لو شرع
في النفل ثم خرج الخطيب افتتح التطوع قائما ثم قعد ثم افسد فقضاها قاعدا جاز ولو افسد قبل
القعود لم يجز قام المتطوع الى الثالثة ثم تذكر انه لم يقعد يعود وان كان سنة الظهر وعن
بزدوي انه لا يعود وقيل هذا قول ابي حنيفة ره والاول قول محمد ره ويسجد على كل حال وان لم يكن
نوى اربعا يعود اتفاقا وان لم يعد تفسد كذا في القنية اذا لم يتم الركوع والسجود يؤمر بالقضاء
في الوقت لا بعده وقيل مطلقا وهو الاصح صلى خلف امام يلحن ينبغي ان يعيد وعريان لم يجد الا
جلد ميتة غير مدبوغ لا يستتر به للنجاسة الاصلية بخلاف الثوب النجس يجوز حمل نعله في

الصلوة ان خاف ضياعه ما لم يكن فيه نجاسة والافضل ان يضعه قدامه لئلا يشتغل
قلبه به شرع في الصلوة بالاخلاص ثم خالطه الرياء فالعبرة للسابق امكنه النظر في العلم نهارا
والصلوة في الليل فعل والا فان كان له ذهن ويعرف الزيادة من نفسه فالنظر في العلم افضل
الصلوة لارضاء الخصوم لا يفيد بل يصلي لوجه الله تعالى فاذا لم يعف خصمه يؤخذ من حسناته
جاء في بعض الكتب انه يؤخذ لدانق ثواب سبعمائة صلوة بالجماعة الكل في البزازية ترك تكبيرة
القنوت قيل يجب سجود السهو وقيل لا الاشتغال بقضاء الفوائت اولى واهم من النوافل
الا السنن المعروفة وصلوة الضحى وصلوة التسبيح والصلوة التي رويت فيها الاخبار فتلك
تصلى بنية النفل وغيرها بنية القضاء كذا في فتاوى الحجة تلا من اول السجدة اكثر من نصف
الاية وترك الحرف الذي فيه السجدة لم يسجد ولو قرء الحرف الذي فيه السجدة ان قرء ما قبله او بعده
اكثر من نصف الاية يجب والا فلا وقال الفقيه ابو جعفر رح اذا قرء حرف السجدة ومعها غيرها
قبلها او بعدها ما فيه امر بالسجدة سجد ولو كان دون ذلك لا يسجد وهذا اقرب وفي الملتقط
تاخير سجدة التلاوة يجوز وان طالت المدة ولا اثم عليه وذكر الطحاوي مطلقا ان تاخيرها
مكروه وفي الفتاوى الحجة يستحب للتالي والسامع اذا لم يمكنه السجود ان يقول سمعنا واطعنا غفرانك
ربنا واليك المصير واذا صلى من الرباعية اكثر بان قيد الثالثة بالسجدة ثم اقيمت الجماعة و
احب ان يجعل ما صلاه نفلا ويؤدي الفرض بالجماعة فالحيلة ان يترك القعدة الاخيرة
ويقوم الى الخامسة ويضم اليها سادسة او يصلي الرابعة قاعدا لينقلب صلوته نفلا عند
الشيخين نذر ان يصلي ركعتين بغير طهارة فنذره باطل عند محمد رح وقال ابو يوسف رح يلزمه
ان يصليهما بالطهارة ولو نذر ان يصليهما بغير قراءة لزمتاه بالقراءة عندنا وقال زفر رح لا يلزمه
شيء ولو نذر ان يصلي ركعة واحدة لزمه شفع عندنا وقال زفر رح لا شيء عليه ولو نذر ان يصلي ثلثا لزمه
ان يصلي اربعا عندنا وعنده يلزمه ركعتان وقال لله علي ان يصلي كذا في المسجد الحرام جاز ان يصليه

في اي مكان شاء وقال زفر يلزمه ان يصليه فيه ولو نذرت امراة ان تصلي غداً كذا او ان تصوم غدا فحاضت فيه لزمها القضاء اذا طهرت خلافا لزفر ره ويؤمر الصبي بالصلوة اذا بلغ سبعاً ويضرب عليها اذا بلغ عشراً وبه ورد الحديث وكذا من في حجره يقيم له ان يضربه اذا بلغ عشراً على تركها وكذا الزوج له ان يضرب زوجته على تركها والغسل في الاصح كما ان له ان يضربها على ترك الزينة اذا ارادها والاجابة الى فراشه اذا دعاها والخروج بغير اذنه وان لم تنته ان تركها بالضرب يطلقها ولو لم يكن قادراً على مهرها ولا يلقي الله ومهرها في ذمته خير له من ان يطاها لا يصلي قال الله تعالى وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى

خاتمه

الحمد لله الذي وفقنا لاتمام هذا الشرح المسمى بغنية المتملي شرح منية المصلي سادس عشر من الشهر الخامس من السنة العاشر من العشر الثامن من العشر الاول من الثالث عشر من العشر الثاني اعني سادس عشر من شهر جمادي الاول سنة ثمانين ومائتين بعد الالف من هجرة رسول الثقلين صلوات الله وسلامه عليه وعلى اله واصحابه في الملوين فالمرجو من الناظرين ان يذكرونا بالدعاء لعل الله يرحمنا وهو ارحم الرحمين واخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمين

دعاء ماثوره

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ فَوَاتِحَ الْخَيْرِ وَخَوَاتِمَهٗ وَجَوَامِعَهٗ وَاَوَّلَهٗ وَ
اٰخِرَهٗ وَظَاهِرَهٗ وَبَاطِنَهٗ وَالدَّرَجَاتِ الْعُلٰى مِنَ الْجَنَّةِ اٰمِيْن
اَللّٰهُمَّ وَنَجِّنِيْ مِنَ النَّارِ وَمَغْفِرَةً بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْمَنْزِلَ الصَّالِحَ
مِنَ الْجَنَّةِ اٰمِيْن

مادۂ تاریخ طبع از حاجی الحرمین الشریفین جناب حافظ یسین صاحب لاهوری دام فیضه

بحمد الله صغیری شرح منیه — بطرز خوب با نیکو سرانجام
لباس طبع را پوشید در بر — ز حسن سعی جامی نیک فرجام
شد اندر مطبع احمد مطبوع — شود مطبوع طبع خاص هر عام
چو پرسیدم ز دل گفتا که گوشم — برسم تعمیه تاریخش از نام
سر و پا می کبیری گر کنی گم — ١٢٨٠ صغیری بشنود تاریخ اتمام ١٢٨٠

اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم الحمد لله والصلوة والسلام علی رسوله

این بهار الصدق مقاله ایست بر ترجمه آیات کریمه و احادیث شریفه و محلی بروایات و درایات جلیه و قویه

محلی است دیباچه اش آفتاب هدایت خاتمه اش ماهتاب سعادت از تصانیف

[illegible]

۱۲۸۵

[illegible]

محسن ... مقبول بارگاه اولیا کبار

بجین سعی مقبول بارگاه اولیاء کبار عبد الاحد

کارخانه دار سلمه الله الملک الغفار

در مطبع کوه طور لاهور باهتمام مرزا نتهو بیگ زیور طبع پوشید

اللّٰهمّ صلّ علی سیّدنا و مولینا محمّد و علی آله و صحابه اجمعین و سلّم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر بدیع کائنات و ذی المنن ‏ ‏ کرد ما را امت مرحومه و اهل سنن

فرقهٔ ناجیه کرد و اهل حق اهل سداد ‏ ‏ داد ما را از انبیا و اولیا حب و وداد

المظهر دین حق مظهر امداد و عون ‏ ‏ واسطهٔ ایصال فیض و از بلایا گشته صون

مذهب حنفیه و دین حنیفی دین ماست ‏ ‏ محی الدین اندر طریقه رهبر آئین ماست

مجتنب ما از طریق اهل زیغ و اهویه ‏ ‏ اهل الحاد و ضلالت اهل نار و هاویه

پس درود بیحد هر دم بخاتم المرسلین ‏ ‏ در میان حلقهٔ انبیاء الله است چون نقش نگین

اول و آخر بخلق و بعث و روح و جسم و دین ‏ ‏ نیست کس مانند او در اولین و آخرین

آدم و ما دون او زیر لوائے حمد او ‏ ‏ سابقان و لاحقان کرده ادائے حمد او

پس درود حق بر آل و صحب او اتباع او ‏ ‏ تابع اقوال و افعال و اوضاع او

خاصه بر آن چار خلفا چار رکن قصر دین ‏ ‏ آن نجوم اهتدا و راشدین و مهدیین

دیلمی در مسند الفردوس این آورده است ‏ ‏ که جناب شاه لولاک این خبر فرموده است

که مدینهٔ علم دینم من ابو بکر و عمر ‏ ‏ آن یکی هست آن اساسش هست حیطانش دگر

سقف و بامش هست عثمان بن عفان حیی ‏ ‏ باب و دروازهٔ مدینهٔ علم لا شک آن علی

بعد حمد و نعت پیغمبر همیگوید مرام ‏ ‏ شیخ احمد حقیر خدام اعلام الکرام

باد واضح بر تو ای صاحب صراط مستقیم ‏ ‏ این مقاله لابدیه ناهجه نهج قویم

این درر های غرر را چیده از بحر علوم ‏ ‏ کرده ام منظوم بهر رد نجدی ظلوم

یعنی آن سردفتر وهابیان ملحدین ‏ ‏ خائنان شرع ودین فاسدین ومفسدین

هم مهلّن انبیاء چون صابئه وهابیه ‏ ‏ منکرین اولیاء هم آن فرق ردیه

خویش را خوانده موحد مثل اهل اعتزال ‏ ‏ مسلمانرا مشرکین خوانند آن اهل ضلال

قصد من از نظم کردن نیست شعر وشاعری ‏ ‏ نی مباحثه ومناظره وجدال ونی مری

فی بیان سبب التالیف وبیان معنی قوله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت البدع ولعن آخر هذه الامة اولها فمن کان عنده علم فلینشره فان کاتم العلم یومئذ ککاتم ما انزل الله علی محمد رواه ابن عساکر عن معاذ کذا فی جامع الصغیر للسیوطی

بلکه قصدم آنکه آن ابن عساکر راوی است ‏ ‏ از معاذ بن جبل کو علم دین را حاوی است

گفت فرموده است آن سرور علیه السلام ‏ ‏ مشک فشانی دُرر پاشی نموده اندر کلام

چونکه ظاهر میشود بدعات مذموم وفتن ‏ ‏ لعن وطعن سابقان آن لاحقان گیرند فن

پس بر آن عالم که باشد نزد او علمی ز دین ‏ ‏ نشر واظهارش بباید بهر رد جاحدین

کاتم علم گو بیا کتمان نموده آن زمان ‏ ‏ آنچه نازل گشت بر پیغمبر آخر زمان

چونکه طعن ملحد نجدی ضال ناخلف ‏ ‏ عام بوده بر همه اهل خلف اهل سلف

آن لطیف از لطف خود تیسیر بهر ضعیف ‏ ‏ کرد بهر رد او آن چند تالیف لطیف

چند نسخه تازی وعربی وچندین از کتب ‏ ‏ فارسی لیک انتفاعش جمله ارباب لب

چونکه حفظ نظم اسهل بود از حفظ نثر ‏ ‏ نظم شد این نسخه تا نفعش بود عام وکثیر

این رساله منقسم بر هفت کوکب کرده ام ‏ ‏ بهر رجم آن شیاطین هفت نجم آورده ام

در سماء شرع این ستاره ها سیاره دان — نجم قرآن و سنن نے اختران آسمان
از ضیاء نور این ستارها معلوم شد — آن سبیل اهل سنت خصم شان مرجوم شد
بر سماء دین سنابان این شهابیه نجوم — یستنیر الحق منها للوهابیه رجوم
لاخطوها هی بدور سافرات زاهره — طالعوها هی شموس طالعات ظاهره
یک مقدمه را مقدم کرده ام بر بابها — مشتمل بر زاد و بود و حال آن کذابها
نیز آن یک خاتمه ختم رساله شد بر آن — مخبر از ختم رسالت بر شه پیغمبران

المقدمة فی بیان اخباره صلی الله علیه وسلم عن ظهور جمیع الفرق الغیر الناجیة والملاحدة والزندقه الی یوم القیمة
فی المشکوة الشریفة عن حذیفة رضی الله عنه قال والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوه والله ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائد فتنة الی ان تنقضی الدنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابیه واسم قبیلته

صاحب مشکوة در باب الفتن آورده است — کز حذیفه آن ابوداود خود راوی شد است
هر مضل و قائد فتنه که آید در جهان — کرد ما را آگه از وی آن امیر انس و جان
خواه سه صد تابعش باشد و یا خواهد فزود — نام او نام پدر نام قبیله او نمود
یعنی آن سید خبر داده باصحاب کبار — از همه ارباب فرقه زائغه اصحاب نار
تا قیامت در ظهور آیند شان هیچ لا نزال — همچو اهل قدر و اهل جبر و اهل اعتزال
آنچنانکه از ظهور فرقه ها داده پیام — همچنان آن مخبر صادق علیه السلام
کرد اخبار ظهور فرقه و تا به بینه — طاعنان اهل حق و خویش از حق آبیه

تعبیر روشن … / … در بیستی از ان … / … سنگسار … / … نجوم / آنها در حقیقت … / … روشن … / … نام کتاب … / … طلوع کننده ظاهر اند ۱۳

في بيان خصوص اخباره صلى الله عليه وسلم عن ظهور الفرقة الرديّة الوهابيّة الزندقة النجديّة عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم بارك لنا في يمننا قالوا يا رسول الله وفي نجدنا قال اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا قالوا يا رسول الله وفي نجدنا فاظنه قال في الثالثة هناك الزلازل والفتن وبها يطلع قرن الشيطان رواه البخاري وكذا مسلم والترمذي يعني في ناحية نجد الزلازل الحسيّة والمعنويّة وهي تزلزل القلوب واضطراب اهلها والفتن اي البليات والمحن الموجبة لضعف الدين وقلة الديانة فلا يناسبه دعوة البركة وتلك البقعة يظهر قرن الشيطان اتباعه واهل فتنه واعوانه ذكره السيوطي كذا في المرقات

در بخاری این روایت کرد از ابن عمر ‌ ‌ ‌ کرد تکرار دعا سه بار آن خیر البشر
یا الهی کن مبارک بهر ما آن شام ما ‌ ‌ ‌ یمن و اندر یمن هم اندرین آرام ما
عرض میکردند بهر ما این از آن فخر زمن ‌ ‌ ‌ کن دعا در نجد ما هم نیز چون شام و یمن
گفت آن سرور هناک الزلازل والفتن ‌ ‌ ‌ قرن شیطان بشود طالع از ان شر الوطن
یعنی جنبشها ست آنجا در مکان و در مکین ‌ ‌ ‌ زلزله اضطراب قلب و شک هم فتنه ها و ضعف دین
شاخ شیطان نیز پیدا ست در آن سرزمین ‌ ‌ ‌ یعنی اهل فتن جند و خبث اعوان لعین

فاضلان آن عرب چون عالمان روم و شام / متفق گشتند بر این آنکه مصداق کلام

هست آن ضال مضل نجدی زندیق کو / در فن است ابلیس خود و انس اندر زندگی ورد

ای بسا ابلیس آدم روی هست اندر جهان / پس بهر دستی نشاید داد دست اندر زمان

زانکه شیطان خویشتن را شیخ نجدی کرد نام / روز هجرت چون تنیده کافران از مکر دام

پس میان نجد از این شیخ نجدی قرن و شاخ / گشت پیدا زانکه دارد مکرهای شاخ شاخ

گرنه فرزند بلیس و شاخ او هست این عنید / پس بلا و میراث ملعون مزور چون رسید

شیخ نجدی شاخ نجدی متحد در اشتقاق / کار هر دو مکر و تلبیس است و تزویر و شقاق

آن ز عجب و ننگ استکبار با آدم نمود / این ز آدم از همه انکار تا این دم نمود

مجملا اینست حال بدمآل آن ملام / که محمد نصر شاهی گفته در تاریخ نام

در میان نجد بوده ملحدی باغی و ضال / بس حریص و پر طمع بد باغی مال و منال

عبد وهاب عبد دینار و درم را اند لقب / چون مفازه نام آن تیه مخوف پر تعب

داشت در سر او خیال و داعیه جاه و ملوک / لیک اسلافش همه مشهور در علم و سلوک

مشربشان شاذلی و مذهبشان حنبلی / ملت این شاذه و فاذه ز جهل و منبلی

پور آن بوجهل مومن شد عیان این را بدان / پور آن نوح نبی از گمرهان قران بخوان

گرچه در سر بود او را حب مال و حب جاه / لیک از بی آلتی افسرده بد در قعر چاه

از قضای من له فی الازمنه شان جدید / مرد آن سلطان قسطنطنیه عبد المجید

در سنه ثالث ز بعد الف و مائتین بعلیم / گشت غالب روم را ابن اخش سلطان سلیم

وارثان شاه را از سلطنت محروم کرد / نوزده سال از تغلب حاکم اندر روم گرد

کشته شد بر دست سلطان مصطفی ابن الحمید / لیک بعد بس خرابیها ز رأی نا سدید

شد مخالف آن سلیم العقل با جمله عظام / سلک جمعیت گسسته گشت افتاد از نظام

رخنه در ارکان دار السلطنت فتاد تخت
قصر قیصر کسر چون ایوان کسری یافت زود
آن امیران و ملوک ناحیه بغی و فساد
وان عیسایان را آنها بر شته و مصر و شام
مانده حیران و سراسیمه بحال خویش او
از نظام و از فساد آن بلادِ دور دست
چون فتوحِ اهل حرمین شریفین از قدیم
چونکه در آن مملکت پیدا شده بس زلل
منحصر چون گشت نجدی واقف احوال روم
با نزد رندی پی تحصیل امارت او فتاد
کرده شهره بهر صید خلق با این دام و شست
رفت و می از خداع و کید و از تزویر کرد
بر سر سجاده آبائی خود بنشسته او
در سنه هژده ز بعد الف و مائتین آنحریص
یک عصائی از عصی الله بر گرفته در یمین
پس زبان بگشاد در ارشاد و در پند کبر و پند (از نافرمانی خدا)
بعد از آن شد از سر توبیخ بر خلقان مُلیم
گفت در دین از یکی سلطان شما را چاره نیست
ضعف رایش داد چندین ملکها بیرون ز دست
نصب قاضی دفع باغی حفظ اطراف و حدود
اذن بهر جمعه و عید و جنازه مسلمین

تخته پائی سلیم الرای شد آن پایه تخت
اکثر از افراد عسکر از اطاعت تافت رو
کرده بر پا برکشیده پا ز ربقه انقیاد
کرده طمع ملک گیری و تسلط بر انام
وان عیسایان و امیران لشکری لبریش زد
بهر بی طالع بنشسته ذاهل تیمهوست
بود وابسته به بهبود آن شاه کریم
آن شریف مکه را در سلطنت آمد خلل
در دلِ خود کرد تصویر حصول پایه روم
از ضلالت در خسارت در تجارت او فتاد
که فلان پاجی بدعته مجیئی آن سنت است
عالمی را از خلایق زیر خود تسخیر کرد
صیت ارشاد و بنائش خانه خانه کو بکو
روز جمعه کرد از تلبیس خود یک تمسخر
گشت بر آن منبر خدع و فتن کرسی نشین
کرد افصح از نصایحها همین الفاظ چند
ز انقیادِ امر و از تقلید آن سلطان سلیم
لیک بهر حکم افی لائق آن بیچاره نیست
در شریعت انخلو ملک از سلطان بداست
کار سلطان است هم اجرای احکام و حدود
نیز از سلطانست همچون انتقام از ظالمین

پس بگفتندش همه ای شیوا دخوش نفس ‏ ‏ ‏ لایق شاهی سلطانی بعزت نیست کس
دست بگشا جانب ما تو بیعت میکنیم ‏ ‏ ‏ آنچه فرمایی در آن امر اقتدایت میکنیم
پس در آن جمعه بنامش خطبه خوندند ای عجب ‏ ‏ ‏ هم امیر المومنین نامش نهادند و لقب
مولدش اندر نجد بوده قریه درعیه نام ‏ ‏ ‏ کرد دار السلطنت آن را گرفت آنجا مقام
دشت عیار وزکی زولاد خود خیدین پسر ‏ ‏ ‏ از بلاد نجد داده بهر یکی را مستقر
وان اقارب چون عقارب منتشر اندر بلاد ‏ ‏ ‏ قاضیان و مفتیان را کرد تعیین بهر داد
در خیالش بود تسخیر بلاد شرق و غرب ‏ ‏ ‏ لیک گو زر و جنود و تهیه آلات حرب
بود در حرمین ذخیره از متاع و از نقود ‏ ‏ ‏ از برایای ملوک و تحفه و نذر و نقود
تیر سکان مکانین متقین ذو الغنا ‏ ‏ ‏ خانهاشان پر ز زر و اقمشه هم آن قبا
وا یا بد خوار را در دیده خار این افتخار ‏ ‏ ‏ بارها میخواست نهبش لیک می آید با
بی سبب چون ممکن است آن نهب و حرب مسلمین ‏ ‏ ‏ عصمت مال و دم شان گفت ختم المرسلین
لاجرم در نفس خود اعجوبه تصویر کرد ‏ ‏ ‏ بر جمیع مسلمین و صالحین تکفیر کرد
رای خود را بهر اهل اهویه تلفیق کرد ‏ ‏ ‏ تا تمام امت مرحومه را تفسیق کرد
از خروج و زندقه و الحاد و جبر و اعتزال ‏ ‏ ‏ کرد یک دین نوی تجدید آن نجدی ضال
چونکه دارد هر جدیدی لذتی دیگر پدید ‏ ‏ ‏ آن سفیهان را اصلا داده با آن دین جدید
چند اوراقی چو نامه روی خود کرده سیاه ‏ ‏ ‏ طوق گردن کرد قومی را چو انعام شیاه
مومنان را از کمال دمدمه و نکر فوی ‏ ‏ ‏ کافر مطلق حلال الدم شمرده آن غوی
آن کتاب جهل را از ولد او آن پاک بنده ‏ ‏ ‏ از سر جهل مرکب داده ترتیبی دگر
او مذهب بود لیکن ضد آن بودش علم ‏ ‏ ‏ زانکه زنگی سیه کافور دارد نام هم
آن کتابک را نموده منقسم او برده باب ‏ ‏ ‏ رد شرک و رد بدعت نام توحید الکتاب
بعد چندی زده مرد آن ملحد ابلیس فن ‏ ‏ ‏ در میان درعیه پوشید او درع کفن

۲ مالوا اکثر و قتل و نهب ساکنان حرمین البلاد * بیتو و صفدر در کرد و ظلم و فتنه و فساد

صورة ... ۱۲

گرچه او کرده مقر خویش در دار البوار
لیک مانده اختراع و زندقهٔ او برقرار

نیکوان رفتند و سفها بمانده در جهان
وز لئیمان ظلم و بدعتها بمانده در جهان

آن عوان و جیش و فرزندان خویش آن خبیث
مانده بر ترویج آن الحاد او تیز و حثیث

آن جماعه مارقین برگشته از راه صواب
خلق را خوانده سراسر سوی آن شر الکتاب

از هوای نفس و از اغوائی شیطان رجیم
داخل دین جدید نوشده جمعی عظیم

آن طبیعهٔ عامه را اغنی سعی آن شر و هوی
پس نفور و منقبض از طاعت و خیر و هدی

نوح نهصد سال و پنجه بود در تذکیر و پند
اندر دعوت شده گرویده اش هفتاد و چند

برگرفت از زرکی گوساله آن سامری
صد هزاران خلق مرتد گشته از جهل و خری

لا تزغ قلبنا هدیت بالکرم یا ربنا
واصرف السوء الذی حط القلم یا ربنا

بشنو اکنون چونکه مردان قائد ارباب زور
شر خبث رائی او از پور او کرده ظهور

از میان مولد آن مردود مسعود آن سعود
اجنب و سفاک و هم بیباک و نامسعود بود

در سنه عشرین و یکسال الخبر آن سلیم
کرد افشار در میان خلق از کید عظیم

که روم بهر زیارت کردن بیت الحرام سلیم (یعنی سلطان)
باز از انجا میرسم بر روضهٔ خیر الانام

تو رعیه بدتا نگردد پیش خلقان او ملوم
ورنه نهب و قتل مردم بود قصد آن ظلوم

آمده سوی حجاز از نجد آن ضال عنود
همرهش نجد و عدد خیل و عوان جیش و جنود

چونکه در مکه شریفه منتشر شد این خبر
آن شریف مکه را گفتند اعیان الحذر

عسکر ترکان ز مصر یا لشکری از شام آر
تا نشود حاجز به اقلیم حجاز از آن شرار

یا فسا هم آر جمعی منتشر از آن عرب
تا نیفتی زان ستمگاران (یعنی پدر و دو تو) در آن رنج و تعب

آن شریف مکه ما دا آورد ز اهمال کهن
بیخبر از دین تو ناظر با حیای سنن

گفت چون مانع شوم من زائران از اطراف
کی تواند کرد تحلیل حرم دین خلاف

قرن شیطان چونکه در قرن المنازل در رسید
مکه را بگذاشته اول سوی طایف دوید

شد محاصر آن حصار طایفی را از نبرد — لیک با اعیان و ارکانش فریب و خدعه کرد
که همی خواند خلیفه مر شما را ای کرام — از زره وقوا انفسکم بهر آن اکرام تام
چون هراس و روع در عیشش از عمل ایشان برفت — آن بر همیان و اسیران پیش آن دد دید تفت
در همان آن آن شرار اسیر برید او سید ریغ — بر همه سکان ز خاص و عام راند از ظلم تیغ
ارض طایف چون ادیم طایفی آن بد قدم — سرخ از خون شهیدان و قتیلان کرد هم
آنچه از دست شقی شد بر بنی سعد و ثقیف — عشر عشرش ظلم آن حجاج ثقفی سخیف
مسجد آل ابن عباس ابن عم مصطفی — با زمین گردش مساوی زد ز ظلم و جفا
که چرا تعظیم و تکریمش کنند این مردمان — غافل از آیه و من اظلم شد آن بی امان
بعد نهب و سبی احرار و حرائر قتل عام — عاملانرا ماند آنجا رفت بر بیت الحرام
لیک اول آن کتاب را سوی اهل حرم — ساخت مرسل گفت مردی را رسان این از برم
روز جمعه سابع ماه محرم وقت چاشت — در کف علماء مکه آن کتاب را بگذاشت
اتفاقاً اندر آن حین بود چندین فاضلین — مجتمع در مکه از اطراف و اکناف زمین
گشته فارغ از طواف حج و عمره آن کرام — منتظر بهر نظاره داخل بیت الحرام
عاشر ماه محرم داخل کعبه شوند — پس از آن واپس بسوی آن وطنها میروند
پس نشستند آنهمه علماء اطراف حجاز — نزد باب کعبه فارغ گشته از خطبه نماز
بهر ادراک مضامین کتاب پر ضلال — فرو بردند در آن همه با اجلال
بر نوشته در همان آن شان جواب با صواب — مختصر تا عصر از یک یک از آنجمله در باب
شیخ مکه افضل فضلاء عمر عبد الرسول — گفت علی جویه آن قدوهٔ اهل قبول
بود با او ابن یحیی العلوی المفتی عقیل — وان حسین مغربی عبد الملک بی قال و قیل

قد اجابوهم جواباً حسناً مستغناً
فجزاهم ربهم عنا جزاءً حسناً

باب الثالث

پس ز آن بنشسته اندر باب آن بیت الحرام / تا نمایند اطلاع باب ثانی آن کرام
در همین اثنا ز طایف آمده یک طایفه / زخمی و جگر ز دست ظالمان و خایفه
چون بدیدند اهل مکه حال مظلومان چنین (از شهر طایف) / نعره ها بر داشتند از گریه و آه و حنین
منتشر گشته خبر در اهل آن خیر البلاد / که رسید چند شیاطین از پی فتنه فساد
شهره شد چون این خبر در شهر و نزد شهریار / گشت قایم ماتم کبری ز فزع و اضطرار
ز اطلاع حال طایف گشته جمله خایفین / در وقوع آید چنان (یعنی قیامت) بر عاکفین و طایفین
حاجیان و مکیان جمله خواص و هم عوام / گشته داخل جمله در مسجد بیت الحرام (طواف کنندگان ۱۲)
آن ابو حامد خطیب مکه بر منبر شده / حامد حق ناعت اوصاف پیغمبر شده
بعد از آن جمع اندر آن رساله نجدی اهل فضل / بر سر منبر همه هم روش از اهل قبول
باز گفته پیش فاضلان و قاضیان و مفتیان / گشته ابتدا آگه ز رای و اعتقاد نجدیان
حکم آنها پس بفرمایید اندر اصواب / فاضلان مکه هم آن وارد این گفته جواب
که بلاشک آن خبیثان کافران مطلقند / که همین انبیا تکفیر اهل حقند
بدگمان باشند همیشه زشت کار و اعتقاد / نامه خود خوانده اندر حق یاران بد نهاد
عالمان چار مذهب متفق گشته بر این / که سزا این گروه فرض است چون آن کافرین
مجتمع گشتند به یک کلمه اهل اجتهاد / زندقه اند هم بقوم حکمشان چو اهل ارتداد
چونکه آن محکم از همه آن فاضلان مختوم شد / از خود اتمام ائمه صک آن مختوم شد
روز دیگر یوم شنبه هفتم ماه صیام (یعنی لازم و واجب) / مجتمع بودند خلقان گرد آن بیت الحرام ۱۲
آن سعود غیر مسعود آمد پس از فضل و کرم / با جنود خویش داخل گشت در حد حرم
لشکری انبوه بادی خارج از حد عدد / هر که پیش آمد جدا کردند بدو سر از جسد

چون شریف مکه واقف گشت براین ماجرا
گفت ازینجا چند روزی رخت بیرون میکشیم
همرهش پانصد غلام و داخل حصن حصین
مکیان هم خانها بگذاشته بیرون شدند
بعضیان در سعی و در اثنا مسعی و صفا
طائفه خائف شده طائف شده حول الحرم
شرذمه از خوف رفته سوی آن خیف و منا (طواف کننده ۱۲)
ربطهٔ آویزان باستار در بیت الحرام (یعنی جماعتی ۱۲)
آن یکی شد ملتزم آن ملتزم را دگر
لیک آن سفاک بی باک از ره شر و فساد
در پی شان گشت داخل آنسیه قلب کفور
چون شرار نار حرب افروخت آن شر الشرار
هر کجا میرفت نهب و سلب و ضرب و قتل کرد
آنسگ عالم شکار کورها کرده بصید
باب بیت المال بیت الله بس مفتوح ساخت (یعنی گور عزیز ۱۲)
آنچه زان خائن بدیده اهل آن بلد امین
مدعی ترک بدعت را ببین این رو و حال
این محل عبرت است و اعتبار الاعتبار
گرگ در حل میدود دنبال آهو چون رسد
آنسگ کرکین پرکین کین کشیده از مؤمنین
قاتل مسلم اگر داخل شود در آن حرم

مصلحت نیست و اهجرت کردن از ام القری
پس سوی جده شریفه راند اذیل حشم
گشت آنجا ناظر یاری خیر الناصرین
بعضیان رم کرده بر بالای آن کوه بلند
مرة بالای مروه جسته او ملجا و جا
بعضی از خشکی لبها سوی زمزم کرده رم
برخی ایمن در حرم دانسته چون آمنا
دیگری خلف مقام و رکن او کرده مقام
استعاذه برده سوی حجروان سوی حجر
گشته با شور و شغب داخل در آن خیر البلاد
پس گزید آن برگزیدها چو آن کلب عقور
گشت در خیر البلاد از خیر امت و زخیار
کارهای بس تبه بیرون ز وهم و عقل کرد (یعنی عالمان و فاضلان)
وین سگ ظالم بنای گورها کنده رکید
آنهمه نذر و فتوحاتش بغارت برد و تاخت (یعنی قبه ها ۱۲)
هیچکس نشنید مثلش گاه بر روی زمین
تف بروئش تف بریشش زینچنین حال و مقال
یا اولی الابصار جای عبرتست این یکبار
در حدود آن حرم لیس گرگ و الیس مرید
بعد ما دخلوا مکانا آمنا الآمنین
آمن است او نیست مراد و قصاصش لاحرم

سنه تحریر
پس از انکه داخل شد در مکه امین
دهمینه ماه ۱۳۰۱

کندن گاه حرم چون اندن صیدش ز جای — قطع اشجارش همه نهی نبی منع خدای

مسلمانرا این گریزاننده از آن جایگاه — سر بریده آنسر از اچون سران برگ گاه

ابغض الناس الی الله ملحد هو فی الحرم — باش ای ملحد رسیدت مقت حق از روی مرم

خواند ملعون مستحل آن حرم را خود نبی — گوئیا مقصود آنحضرت ازان ملحد این غبی

حکایت برسبیل تمثیل

آن حسین مرتضی ریحانه و بضعه بتول — در حریم آن حرم چون داشت در فتنه نزول

آمده آنجا بپای نامهای کوفیین (رضی الله تعالی عنهم) — پس بدانسو چون روانه گشت آن سلطان دین

ابن عباس همچه آن ابن عمر ابن زبیر — یاد داد ش عذر اهل کوفه مانع شد ز سیر

گفت می ترسم مبادا کس بیاید در برم — از گروه مفسدان گردد مبیح این حرم

سهل باشد نزد من در راه حق برد سرم — صعب تا هتک حرمت حرم خدای اکرم

بعد ازان سوی مدینه طیبه کرده رحیل
آن خبیث بدیانت همرهش فوج قلیل

ما بقی چند شقی باقی بمانده در حجاز — سوی طایف بهر نهب آورد آنسگ ترکتاز

چون پی فتنه و فساد آن نقصان شتافتند — قتل میکردند هر کس را که در ره یافتند

چون رسید او در مدینه هر که زانسگ می گریخت — در پی او میدوید او تا که بس خونها بریخت

آنچه کردند آن تبه کاران در آن حرم شریف — ضعف آن کردند ستمها در این حرم منیف

آنچه دیده حره و محره یوم حره از یزید — مثل آن ظلم و ستم دیده نه ز و بل هو یزید

آن مساجد و آن مشاهد از صحابه و تابعین — وان بناهای مزارات و قبور صالحین

هدم کرد آن نامبارک آن مبارک ابنیه — ساخت آنجمله مساوی با زمین و فنیه

یک گروهی برد غل زیر بغل بسل و گلند — داشتند و بر در روضه شریفه آمدند

مزید

بود قصد آن خبیثان آنچه آن اصحاب فیل
قصد کرده در حق کعبه بنای آن خلیل

گشت ظاهر پس مهیب زشت ثعبان عظیم
نزد آن فرعونیان چون مار موسی کلیم

اژدهای نفت غژان همچو شیر آمد به پیش
هر یکی بد کیش را کشته بضربهٔ خویش و نیش

کرد اسود نیش اسود دل سیاهان را بدن
گشت پیدا همچو مردار زتن نتن و عفن (بدبوی و عفونت)

شد گریزان از کمال ترس سوی مکه زود
گشت راجع سوی نجد و فتنه‌ها برپا نمود

بر بلاد نجد و اقلیم حجاز و هم عراق
از تغلب شد مسلط قائد اهل النفاق

در سنه عشرین و سه بعد دو صد بعد هزار
بر مقر تخت قسطنطنیه شد برقرار

آن شه نیکو شیم سلطان محمود از نوی
گشت او غازی نامی همچو شاه غزنوی

متصف بود او باوصاف حمیده و فاخره
گشت والی پنجم ماه جمادی الآخره

غازیان را چون رئیسان عزت و اکرام کرد
باغیان و مفسدان را هم بحکمت رام کرد

چونکه آن محمود آگه شد ز طغیان سعود
بر علی پاشا محمد مصر این فرمان نمود

که تدارک جوئی بهر دفع شر مفسدان
عسکر جرار آنه سوی جده کن روان

هیچکس مگذار زنده وحی از قوم شرار
بیخشان برکن براور از دماغ شان دمار (مخفف ابنوه ۱۲)

بود ابراهیم پاشا در فن حرب و نبرد
ماهر و یکتا علی پاشا بر او احکام کرد

که نماید سوی جده خویشتن را در زمان (پسر اندر محمد علی پاشا ۱۲)
چند بجه گیر بهر قمع آن جنان

از سر تعجیل شد بر کشتی دودی سوار
تا کشد دود از دماغ شان بنار کارزار

همرهش فوجی ز ترکان و عقب جند کثیر
گشته رکب بمراکبهای بادی کبیر

ز اتفاقات عجیبه آن امام المارقین
آن زمان شد با گروه ناصبین و سارقین

وارد مکه بغز نیفه بهر ظلم و دار و گیر
کرد حاضر نزد خود هر یک صغیر و هم کبیر

زانکه در دستش رسیده بود در روز نبرد
چونکه در آن عام اول قتل عام و نهب کرد

کاغذ فتوئی که در بیت الحرم ماه خرم
بهر تکفیرش نوشته بود عظام کرام

کرد استفسار از انها کیست کو تحریر کرد
هر گروه نجدیان گفتند آن کیسان
هر یکی از ترس بیر آن قدوه اهل قبول
چونکه حاضر کرده شد آن حجه ارباب دین
از کمال طنز و استهزاء بوجه پر غضب
او جواب آن ابلیس داد و علیک گذا یا شیخ نجد
گفت تشبیهم بدادی با ابلیس و شتم و سب
نسبتم دادی بموطن من بکردم نسبت
حق تعالی گفت ردوها عمل کردم بآن
گفت چون کردی تو مهر خویشتن تکفیر ما
هین بیا و ربیش ما تو ده کتاب خویشتن
بود حاضر نزد آن کذاب آن شر الکتب
کرد مفتوحش بنزد قائد ارباب ورع
آن نداء غیر حی خواهی نبی خواهی ولی
شد معانت شیخ دین با آن رئیس الطاعنین
زانکه هر کس السلام علیک در قعده نماز
از عقیده تو مسلم کرده آید در جهان
چونکه در دین کفر مطلق هست تحریم حلال
شیخ دین آن اعتقاد ملحدین باطل نمود
کرد تهدیدش نموده حکم قتل او زکین
در همین اثنا ز افواه این خبر مسموع شد

این سجل و صک و فتوی کلندران تکفیر کرد
که نمودند مهرها و فقهای خود بران
کرد ایمای یعنی آنحضرت عمر عبد الرسول
پیش آن سفاک بیباک و امیر الملحدین
السلام علیک گفت یا شیخ مکه و العرب
خشمگین شد بر سر آن سرور ارباب وجد
گفت گشتی خشمگین و پر غضب تو بی سبب
سوی نجد آن مولد تو موطن تو مسکنت
رد نمودم آن تحیت بر تو و قرآن بخوان
گفت قصد اکرده ام بگذر تو از تعبیر ما
معترف خواهی شدن بر کفر خود بی ریب و ظن
چون بدست خود گرفت آن سرور ارباب لب
دید مسطور اتفاقاً اول سطر از سطور
زعم کرده ز اعتقاد فاسد شرک جلی
کرده تکفیر هست اصحابه و تابعین
در خطاب آن نبی گویند با عجز و نیاز
هیچ یک از مسلمان مسلم نماند در جهان
پس تو از تکفیر هست کافری ز اهل ضلال
با براهین و دلایل گشت ملزم آن عنود
شیخ زد نعره که ای حاکم ترین حاکمین
لشکر انبوه از مصر دارد ینبوع شد

داد اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ۱۲

افسر ابراهیم باشا هست ینبوع الحکم
میرسد از بندر ینبوع سوی جده زود

چون سعود نحس کرده استماع این خبر
در همان آن سوی لشکر خویش آن ظالم رساند

پس بسوی جده گریزان نجدیان حمله شدند
آن امیر غازیان پیش از ورود آن سعود

فوج خاص ترک همراهش ولی جند کبیر
در همان آن کبیر دودی وان واپس نمود

که بیائید حمله لشکر جانب بندر گشند
در سحر گشته شروع توپها و منجنیق

منهزم جند شیاطین گشت وقت صبحدم
الکفرین فی اعلیین جند و فوج آن فریق

از کمال نحس و ادبار خذلان آن سعود
از پی تاریخ حرب ان کمراه نجی

آن امیر جیش ابراهیم باشا از نبرد
کرد استیصال جمله مفسدان انجا بجد

چونکه تخم وسوسه جند شیاطین در صدور
خارجیه مسقط هم زیدیه اندر زمین

بازد ربعضی بلاد هند بعد از چند سال
کرده اند تائید نجدی بعضی از علماء شان

بهر اثبات وجوه فاسده دین جدید
بهر دفع ظلم از سلطنت او عدل و حکم

همرهش آن منجنیق و توپها بجید جنود
گشت مضطر از هراس و ترس گفت این المفر

شیخ دین از تیغ آن سفاک سک سالم بماند
بر لب دریا در انجا خرگه و خیمه زدند

داخل حصن رفیع جده آن شب گشته بود
بر سفینهای کبیره از پیش اندر مسیر

بهر اعلام امیران سفنها و جنود
بر مراکب توپها انجاکه زود تر رسند

از علو حصن جده و جانب بحر عمیق
بحر اخضر گشت احمر شد روان خون سیل دم

کشته گشته رهطی اندر بحر چون فرعون غریق
شد گریزان سوی نجد از جده نجیش و جنود

گفته بعضی فاضلین حرب السعود الخارجی
رفت در دنبال ملک نجد را پامال کرد

قد اباد الکل حتی فیه احداً لم یجد
ریخته شد مستم مانده علی مر الدهور

هم عقیده نجدیه گشتند در اندک زمین
گشت ساری آن عقیده فاسده نجدی خیال

صاحبان جاه در شان قعدر و رفع شان
کرده تالیف کتبهای جدیده بعد دید

اوفتاده وهن در دین از خلاف و از شقاق
سلک جمعیت گسسته گشت و حبل اتفاق

اختلافی داده در میان اهل هند
گشت توزیع مذاهبهاشان انواع چند (تقسیم ۱۲)

مشتهر معروف جمله حاجت تحریر نیست
هم بیدون آن مذاهب حاجت تقریر نیست

بنگر اندر آن کتبهای جدیده مفسدین
تا تعجب می کنی از کید و خدع خائنین

خود خصیم خائنان او است و دین خود زدست
دیده آیه لاتکن للخائنین و دیده بست

وقت آن آمد که اکنون در مطالبها شروع
می نمائیم میکنیم ذکر اصول هم فروع

از پی تائید اهل سنه و دفع فساد
که نموده نجدیان لله توفیق السداد

النجم الاول فی بیان ان الاستعانة مخصوصة بالله تعالی ولیکن یجوز الاستعانة من غیره کالانبیاء والاولیاء بطریق المجاز وعدهم واسطة ووسیلة فمعنی ایاک نستعین عند المحققین نستعین منک فی الحقیقة وان استعنا من غیرک بالمجاز وبهذا یجمع بین الآیات والآثار

هست در ایاک نستعین حصر مستعان
حصر کرده استعانت را بقصری نکته دان

معنی ایاک نستعین نزد کاملان
در حقیقت استعانت از تو بس ای مستعان

گرچه از روی مجاز و ظاهر از غیری بود
واسطه تو باشد و زان موجب خیری شود

آیه ایاک نستعین مثل ما ز مثبت
قصر نسبت با حقیقت دان مجازش از ز مثبت

امثله این حصر دارد در کتاب و در اثر
هست تنی حصر و عدد ای نکته دان با خبیر

انما المفلس بخسران وانما الصرعة ببین
در بخاری فی الحقیقت قید کرد حصر این

ملک را در خود نموده حصر آنما ملک ملوک
ملک ظاهر باز ثابت کرد چون ان الملوک

گفت ان العزة لله جمیعا بعد ازان
همچنان صد مسئله اندر احادیث وکتاب
بهر دفع آن تعارض هست لازم یا تحسین
آیهٔ ما النصر الا خوان که حصر آمد دران
حصر نسبت با حقیقت آمد و دیگر مجاز
خوان تو لا تهدی من احببت لتهدی بهین
حق تعالی فعلها را گاه نسبت سوی ذات
باز اضافت آن اماتت را بسوی عزرائیل
محیی و ممیتی مصحح غیر باری نیست کس
گفت موسی نشد عضدک باخیک حق
یعنی الله بس ترا و نیز مر تو آن بس است
وان اشارت سوی آن فاروق اعظم کرد حق
گفت غزالی در احیاء باب توحید تن بهین
معنی توحید فاعل نیست جز الله کس
هست فاعل را دو معنی پس تناقض نیست هیچ
آن قضائی حق حقست و نیز جهد بنده حق
هست آن جلاد قاتل نیز قاتل حاکم است
بهر حق فعل را گاهی بجود اسناد کرد
کرد نسبت آن زراعت را باخوان تحرثون
خوان تو الرحمن علم باز علم بالقلم
آیهٔ ما النصر الا خوان تو با لفظ حکیم

گفت عزت مر خدا و مر رسول مومنان
آمده خوف طوالت گفته ام لب لباب
جمع و تاویلات در آیات قرآن مبین
ینصرون الله لا تنصروه باز دان
پس مجازت جایز و خود بود ران هستی مجاز
آیهٔ اول حقیقت شد مجاز آن دومین
کرد خوان الله یتوفی خصوص آن وفات
کرد دیگر جا سوی دیگر ملایک آن جلیل
ابری الاکمه واحیی گفته عیسی خوش نفس
مر محمد حسبک الله و من داده سبق
گشت تابع مر ترا از مومنان کو یک کس است
که باو اعزاز دین حاصل بدین مدح و احق
که همین مضمون را کرد است تاکید مبین
کرد شرع اثبات اقوال عباد ای نکته رس
خالق افعال حق و بنده کاسب هر هیچ
هان مشو اعور چو ابلیس قلق از رنج و دق
آن مباشر انبیت امر برد و در دو فاعل است
گه بسوی بنده او با سبب ارشاد کرد
باز گفت انا صببنا الماء بیچون و چگون
آن قلم را واسطه تعلیم کرد اندر رقم
کرد تفسیرش حسن بیضاوی از فکر سلیم

نیست یاری جز ز نزد آن خداوند عزیز | که نماید نصر گاهی بی وسط با وسط نیز
مقتضای حکمتش این کو عزیز است و حکیم | مصلحت در واسطه داند خبیر است و علیم
حجة الاسلام دیگر جا در احیاء العلوم | کرد تحقیق سخن آن منبع و کان فهوم
منکر آن واسطه آیات حق را منکر است | واسطه را اصل دانستن قبیح و منکر است
حق تعالی خلق کرده خلق و دنیا و سبب | تا نماید استعانت خلق سوی فضل رب
قسطلانی گفته هر کو منکر اسباب هست | منکر توحید در عالم اسباب هست
فی الحقیقت می نگر تا تمام توحید بدان | بی مباشرت سببها که منصوب است آن
از سبب خواه در شرع یا بتقدیر و قضا | میکند آن مر سببها خود را اقتضاء
قادح آمد مرتبه کل را او توحید و حکم | امر حق را نیز تعطیلش شنو کم ذا الصمم
مولوی عبد العزیز دهلوی گفتا که گر | استعانت کرد از غیر خدا اد گر
لیک داند مظهر عون الهی غیر را | حق بداند فاعل هر فعل شر و خیر را
آن منافی نیست با توحید و عرفان العزیز | زانکه آمد واسطه از خلق آن خلاق نیز
در حقیقت استعانت هست این حق نه غیر | مثل این از انبیاء وارد شده لا فیه ضیر
فاعینونی ز ذی القرنین ز قران باز خوان | ز امر موسی و خضر فاستطعما را باز دان
لوط پیغمبر تمنا کرد از رب سدید | از عشیره خوان تو او آوی الی رکن شدید

فی بیان انه کما ثبت بالآیات الکریمة الاستعانة من غیر الله بطریق المجاز ثبت ایضاً بالاحادیث الشریفة وبهذا یحصل الجمع بین الاحادیث

ترمذی و احمد حنبل روایت کرده اند | از ابن عباس بن عم مصطفی آورده اند

گفت روزی من ردیف آن رسول الله بدم | پس مشرف با خطاب یا غلام احفظ شدم

یعنی ای کودک نگاه کن حق آن پروردگار | تا نگهدارد ترا او از بلاها و ضرار

گر سوالے میکنی میکن سوالت از آله | استعانت گر بجوئی پس بجو زان بارگه

هست این تعلیم آن سرور بآن عمزاده اش | در امور خیر یا امرے که آن عمزاده اش

بے توسط استعانت کردن از رب غنی | هم سوال و جستن حاجت نفیس و یا دنی

لیک از آیات و احادیث صحاح از واسطه | گشت وارد آن سوال از بهر یا بس رابطه

وابتغوا آمد بیان امر است از رب جلیل | یعنی بطلب سوی او آن وسیله و آن دلیل

در میان بحر امواج آیه را تفسیر جو | آن وسیله دان عبادات و عملهاے نکو

هم اطاعت کردن و بیردن لواذ و التجا | جستن امداد و دعاه از انبیا و اولیاء

از ربیعه اسلمی کو خادم حضرت بده | در صحیح مسلم از وی این خبر مروی شده

گفت میخفتم قریب آن شه عالیجناب | پیش میبردم مصلا و سواک آوند آب

در مجازاتم بگفت آن مظهر فیض اتم | سل زمن میخواه مرآن مطلب که میخواهی هم

گفتمی خواهم رفیق تو شوم اندر جنان | گفت آیا مطلبت هست یا چیزے جز آن

گفتمش هو ذاک مطلبم هست اے عالی مقام | گفت پس شو عون من بر نفس اصلاحش مدام

کثرت سجده بکن در دار دنیائے دنی | خود رفیقم در جنان و لائق قربے

فتح قفل ارچه بمعنی آن کلید است ای عزیز | جنبش از دست تو میخواهند نیز اے باتمیز

شارحان چون دهلوی و قاری و ابن الحجر | گفته مطلق گفت از سل نبی نامور

اختصاص و قید مطلوبی و مسئولی نکرد | یعنی بطلب هرچه میخواهی ز من اے نیکمرد

ما جرم قربی در جنت الفردوس جست | آن صحابی واقف این نکته بد چالاک و چست

این دلیل آمد بر این که قدرتش داد جهان | هرچه میخواهد از خیر دنیا و جنان

خیر دنیا خیر عقبی آرزو دارے اگر | هان بدرگاهش بیا و هرچه میخواهی ببر

از خزانیهائی حق بکند عطاء جمله چیز
در مواهب نقل از بعضی ائمه ورشد ست
هرچه ظاهر میشود زارزاق عالم یا خزائن
زانکه مفتاح خزائن چونکه اندر دست او ست
وارهان خود را از انکار و تردد ای جهول
از حدیث آن ربیعه گشت ثابت کیا
گر کند اشکال شخصی هست این مختص باو
که مخاطب هست در آن ابن عم مصطفی
عام هست این هر دو امر اول حقیقت بی وسط
آن ابو داود از جابر که هست ابن سلیم
آمدم من در مدینه پس در آنجا دیده ام
مردم بسیار گرد او گرد او بد مجتمع
هیچ چیزی را نگفت او مگر کردند عمل
در جواب هذا رسول الله گفتند آن کلام
همچنان من بار کردم من سلام آنجناب
گفت مگو اول علیک پس سلام این را بدان
بلکه اول گو سلام و پس علیک است صواب
پس بدو گفتم بگو آیا رسول الله تو هی
گفت هستم من رسول آنخدا وندیکه کس
پس کنی دعوت باو بوسیله من از ولاد
چون تو سالی رسد از قحط باران و مطر

گفت اعطیت مفاتیح الخزائن العزیز
که خزانیهای اجناس عوالم مقصد است
میدهد قسم الهی واسطه احمد بدان
انما انا قاسم والله آن شعت او ست
آیه بر خوان و بر پنی اغناهم الله رسول
مسئلت اندر حوائج ز انبیاء و اولیاء
ده جوابش فاسئل الله نیز خاص ای نیکخو
لیک عبرت دان عموم لفظ را ای با صفا
وان دوم آمد مجاز از واسطه کم کن غلط
راوی هست او ترمذی هم باش آگه ای علیم
آنچنان مردی که حیران گشت قلب و دیده ام
تابع امر وی و بر امر و نهیش مستمع
پس بپرسیدم از انها کیست این مرد اجل
پس بگفتم یا رسول الله علیک السلام
در دو کرت و سلامم را نگفته او جواب
که تحیت مردگان است یعنی کافران
لیک این حکم است اندر ابتدائی در جواب
لائق این منصب عالی دین و الله توئی
هر رسد بر تو ز تقدیر و قضا چیزی ضرر
میکند کشف ضرر او هم ازاله آن بلا
با وسیله من کنی دعوت برو یابند ثمر

بعضی بعطا کرده ... عطا ... داده ... میکند
... خزانه‌ها و ... ۱۲
بخاری ... شکوة ... ۱۲
بغیر ... ۱۲
کننده ... عطا کننده ... ۱۲
بغیر ... ۱۲
و رسول ۱۲
العبرت لعموم اللفظ لا لخصوص
السبب ۱۲
... مشکوة
... ۱۲

چونتو باشی در زمین خالی از آب و گیاه پس کنی بوسیلهٔ من تو دعا را از حزن	میشود کم راحلهٔ تو از تو در آن جایگاه رد شود آن راحله بر تو در آن حین و زمن

النجم الثانی فی اثبات سماع الموتیٰ عن قتادہ ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحة ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش فقذفوا فی طویٍ من اطواء بدرٍ خبیثٍ مخبثٍ وکان اذا ظہر علے قومٍ اقام بالعرصة ثلثة لیالٍ فلما کان ببدر الیوم الثالث امر براحلته فشد علیہا رحلہا ثم مشے وتبعہ اصحابہ حتی قام علے شفة الرکی فجعل ینادیہم باسمائہم واسماء اٰبائہم یافلان بن فلان ویافلان بن فلان الیسرکم انکم اطعتم اللہ ورسولہ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فہل وجدتم ما وعد ربکم حقا فقال عمر یارسول اللہ ما تکلم من اجسادٍ لا ارواح لہا قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ما انتم باسمع لما اقول منہم وفی روایة ما انتم باسمع منہم ولکن لایجیبون متفق علیہ کذا فی المشکوٰة

ے طوی
چاہ برا ورده بسنگ ۱۲
حق

ے
یعنی مگوی ۱۲
حق

در صحیحین از انس فرزند مالک آمدہ است گفت پیغمبر بروز جنگ بدر این امر کرد	از ابی طلحہ کہ انصاریست او راوی شدہ است از صنادید قریش آن بیست و چار مرد

تا شدند مطروح در چاه خبیث پر عفن / این گروه از جملهٔ آن کشتگان هفتاد تن

عادت آن سرور عالم همین بود از قدیم / که بعرصهٔ معرکه بعد از ظفر گشتی مقیم

تا سه روز و پس بهنگام آمدی سوی وطن / روز بد روز ثالث امر کرد آن مؤتمن

تا ببستند رحل و زین بر راحله پس شد روان / در پیش گشتند آن اصحاب و آن یاران ادوان

لیک گفتند آن صحابه ما همین بردیم ظن / که رود بهر قضاء حاجته سوی وطن

تا بایستاد بر لب آن چاه بدران بد دین / پس ندا هی کرد با آن مرده های کافرین

هر کسی را از خود و هم از پدر هم برد نام / مثل یا عتبه ربیعه یا ابا جهل هشام

میکند مسرور این ساعت شما را یا ملول / آن اطاعت کردن امر خدا امر رسول

وعدهٔ حق یافتیم ما از ظفر در فتح حق / پس شما هم یافتید حق آنچه وعده کرد حق

پس بگفت فاروق اعظم آن عمر ابن الخطاب / یا رسول الله کسانی را که میسازی خطاب

هستند جسد بلا ارواح بیجانست تن / گفت سوگند از خدائی که بدستش نفس من

نیستید شنواتر از ایشان شما گفتار و قال / لیک نتوانند در کردن جواب آن سوال

گفته نووی قسطلانی نیز قاری دهلوی / در سماع و علم موتی اینست برهان قوی

فی بیان ما یؤید سماع الاموات من الآیات الصریحة

این ندا هم این و سمع شان تائید یافت / از کلام الله و آثار نبی تاکید یافت

حق تعالی نقل از صالح پیمبر این نمود / که ندا داد است او بعد هلاک آن ثمود

فتولی عنهم گفتست رب العالمین / بعد ما ماتوا و صاروا هاهدین جاثمین

جاثمین گشتند و جان از قالب شان گشت گم / زد ندا یا قوم پس گفتا لقد ابلغتکم

نزد اهل علم فاء از بهر تعقیب آمده / پس بنزد شان چنین معنی ترکیب آمده

یعنی افتادند بر زانو چو اشتر آن ثمود / صیحه جبریل قبض روحهای شان نمود

پس بگردانید رو صالح از آنها بعد از آن
از تحسر وز غم و اندوه بر ایمان شان

گفت ای قوم زبون رو از خدا بر تافته
زان سزای فعل زشت خویشتن دریافته

در رسانیدم شما را آن رسالت رب خویش
کرده ام پند و نصیحت من ز حد افزون و بیش

گفته ام من مر شما را پند و شد پند از جفاء
نیز پند از مهر محبوب شد و از صدق و صفاء

در معالم نیز بیضاوی و تفسیر کبیر
گفته از صالح بر اینگونه کرد اخبار آن خبیر

که ندا با قوم داده بعد موت آن ثمود
هست مثل آن تخاطب که رسول ما نمود

روز ثالث بعد بدر استاد بر آن چاه بدر
کرد با کفار قتلی پس ندای آن ماه بدر

نیز کرده اخبار در تنزیل آن عالم الغیب
از خطیب انبیاء و مرسلین یعنی شعیب

بعد موت اهل آن مدین ز رجف و زلزله
او فتاد از مرگ ایشان در خلایق غلغله

پس بگردانید رو زانها شعیب و زد ندای
...ام یا قوم بتبلیغ رسالات خدا

وعظ و پند و آن نصیحت کرده ام بهر شما
پس چگونه غم خورم بر موت و بر قهر شما

پند من افزوده انکار و جحود ای منکرین
کیف آسی بر فریق جاحدین منکرین

یعنی چگونه غم خورم ۱۲

فی بیان تائید ثبوت سماع الموتی بالاحادیث والآثار سوی ما ثبت یوم بدر من سماع موتی الکفار

آن سیوطی نقل در شرح صدور آورده است
که ابو شیخ از عبید تابعی راوی شده است

در مدینه یک زنی بد ام محجن نام او
کردی او جاروب مسجد روز و شب بکام او

چونکه مرد آن صالحه مدفون بزیر خاک شد
بر سر قبرش عبور آن شه لولاک شد

پس بگفتا چیست این قبر چیست نام صاحبش
عرض کردند ام محجن گفت آن جاروب کش

گفتند آری پس زدند صفها پس آن مقتدا
پس نماز آن جنازه ساخت بر وی ادا

پس بگفت ام محجن کو که این آن عمل
یافتی تو بهتر و افضل در رهنمائی محل

۱۲ واین نماز جنازه خواندن بر قبر باوجودیکه
صحابه کرام نماز جنازه خوانده بودند
از خصوصیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
است اگر کسی بغیر نماز جنازه دفن نماید
بر سر قبرش تا سه روز نماز جنازه
خواندن لازم است ۱۲ منه

عرض کردندش صحابه ای رسول خیر انام — میکند سمع انخطابت میکند فهم کلام

گفت سامع تر نه اید از وی شما گفت این سخن — یافتم جابر و ب مسجد افضل اعمال من

در صحیح مسلم ز صدیقه چنین آورده است — غالباً عادت رسول اللہ را این بوده است

در شب آن نوبتش در آخر شب آن شفیع — می بر آمد بهر تسلیم و دعا سوی بقیع

ایستادی بر سر اہل قبور آن مزار — پس نمودی آنخطاب استطابش چند بار

السلام علیکم یا دار قوم مومنین — کے تخاطب ساختی با جمع غیر سامعین

غیر معقول و عبث دان نزد ارباب عقول — انخطاب غیر سامع غیر فاہم بر عقول

در صحیحین گفت انس گفتا رسول ذی الجلال — چون نہید در قبر بنده بشنود قرع نعال

نقل در مرقات و در شرح صدور آورده است — کرد تخریج آن عقیلی بو ہریره گفته است

بو رزین گفتا نبی را ای رسول کردگار — ہست راہم بر سر موتی و اہل آن مزار

پس کلامی گو که گویم من در آنوقت مرور — گفت برگو السلام علیکم اہل القبور

از فریق مسلمین و مومنین ہستید تان — پیشوایان سلف ما پیروان لاحقان

بو رزین گفت یا رسول اللہ کلامی بشنوند — گفت آری لیک از رد جواب آن زبون

بو رزین راضی نه که رد کنند بر تو سلام — مثل عدد شان ملائک از برای احترام

گفت راوی آنچه فرموده نبی خیر الانام — استطاعت نیست ایشان را جواب آن سلام

معنیش اینکه نمی تانند رد آن چنان — بشنوند آن رد ایشان را فریق زندگان

ورنه آن اموات بنمائید رد آن سلام — آنچنانکه بشنوند احیا مر آنرا والسلام

فی بیان الرد علی من قال ان السماع مختص بعد الموت اصحاب قلیب بدر وکذا من قال ان ہذا معجزة له صلی اللہ علیه وسلم وغیر ذلک

ض

آنچه کرده زعم بعضی که خطاب آن حبیب
هست مخصوص به پیمبر بلکه اصحاب قلیب (صلی الله علیه وسلم)
گفت قاری دهلوی در شرح مشکوٰة شریف
آن خصوصیت نگردد ثابت الا بالدلیل
آنچه گفته بعضیان که معجزهٔ آنحضرت است
پس منافی هست با آن سوال و آنجواب
گر سماع شان زراه معجزه و آیه بُدے
معجزه را پی نزاعی او وسلم داشتے
نیز ما انتم باسمع کے بنی وادے جواب
و آنچه بعضے گفته که بود است آن ضرب المثل
بود مقصود نبی عبرت برای زندگان
هست کافی در جوابش آن جواب آنجناب
گر بُدی ضرب المثل مقصود آن خیر الانام
نیز نمودی هو که از کلامش با یمین
آنچه ظن برده یکی از فرقهٔ ناقص عقول
در بخاری گشته مروی گفته آن ابن عمر
پس جوابش آنکه الآن شد عبارت از زمان
حال آن برزخ همی بینند با رنج و الم
کافران فاجران آنوقت حسرت مے خورند
نیست مختص این معاینه این بجهرا نیز ور
شاهد این امر چندین آیت و چندین اثر

کشتگان بدر را هم سمع ارباب قلیب
مُنند فغ زایات مسطوره و خبرها ای لبیب
این سماع مخصوص قتلی نه نه آن ذات شریف
هست مفقود و سماع هم نیز غیر مستحیل
موجب تفضیح کفار و مزید حسرت است
آن سوال ابن خطاب و جواب آنجناب
از تعجب آنعمر کے از نبی سایل شدے
نعره لا ارواح فیها پس چرا بر داشتے
بل انتم تومنوا بالمعجزه کردی خطاب
نے حقیقت در سخن با آن فریق شوم اصل
زان تکلم نے سماع آن گروه کافران
گفت ما انتم باسمع منهم اندر خطاب
پس نگفتی بهر عبرت کرده ام من انکلام
حاجت سوگندکی می بود بر تقدیر این
اختصاص از لفظ الآن و دگر لفظ اقول
لیسمعون الآن فرمود است آن خیر البشر
که شود کشف و معاینه بر فریق مردگان
یا همی بینند رحم روح و ریحان و نعم
بهر ایمان و اطاعت صد تمنا مے برند
کشتگان بدر اهل عام مر اهل قبور
در حدیث آن ابی طلحه بچشم دل نگر

له پس نیستند شما شنواتر از گروه ایشان ۱۲
ع آیا نیستند شما کرایمان آرید معجزهٔ قمر ۱۲
ع اشارت است بسوی کار از تجربه حسنه ۱۲

کرد استفهام آنسرور ازان قوم جهول میکنند خوش مر شما را طاعت حق و رسول
هست از بهر بیان واقعه لفظ اقول نیست تخصیص و حصری در بیان آن مقول
نیز از بهر مناسبت و مشاکله با سوال کرد آن فاروق آنرا از نبی اندر مقال
گفت چگونه تو تکلم میکنی با آن کسان هستند آن اجساد ها خالی ازان ارواح و جان
چون تعجب کرد فاروق از کلام آن رسول با قتیلان بد مناسب سمعون ما اقول

فی بیان مراد ما زاد البخاری فی آخر حدیث ابی طلحه

قال قتاده احیاهم الله حتی اسمعهم قوله توبیخاً و تصغیراً ونقمة وحسرة وندماً

آن قتاده تابعی راوی حدیث کرد بعد آن خبر تاویل قول صدر را
گفت زنده کرد قتلی را خدا تا بشنوند کرد او تا رد شود انکار سمع از منکران
دهلوی گفتا تمسک کرد زمره مثبتین مر سماع جمله موتی با ینقول متین
حاصل این قول آنکه آن خداوند غفور می بخشد مردگان را در میان آن قبور
از حیوة و زندگی نوعیکه قادر میشوند بر سماع آن کلام زندگان تا بشنوند
نیز تا مدرک شوند ایشان بانواع حیات مر عذاب و رحمت آن قبر ثابت از ثقات
حاصل و عام هست این معنی همه اموات را لاجرم هر کس از ایشان بشنود اصوات را
نیست مقصود قتاده که خداوند قدم داد قتلی را حیات حسیه بهر ندم
تا بود اختصاص مر آن پیشوای کائنات آن سماع کشتگان باشد ز جمله معجزات
حقتعالی هست قادر بر جمیع از همه بشنواند جمله موتی را بکلام السنه
میکند القا سماع مردگان هر وقت ندا آیه را بر خوان تو ان الله یسمع من یشاء
گفت اندر شرح مسلم آن امام نووی مازری گفتست قولی را الی غیر نوی

کرد تخصیص سماع مر آن فریق کشتگان ... لیک بر وی رد نموده قاضی ضیاء آن
گفت قاضی آن سماع کشتگان در روز بدر ... هست مثل آن سوال و فتنهٔ اصحاب قبر
هست ثابت آن سوال و راحت قبر و عذاب ... هیچ مدفع نیست آنرا نیست در آن ارتیاب
چونکه قادر حق بر آن ایلام و آن انعام هست ... همچنان قادر بر آن اسماع و آن اعلام هست
گفته در مرقاة قاری مازری گویا گرفت ... حجت تخصیص از قول قتاده پس گفت
آن خلاف اعتقاد قول آن جمهور هست ... اندر آن شرح صدور معتمد مسطور هست
کرد اثبات سماع مردگان فی الحافره ... با احادیث صحیحه ثابته متواتره

في بيان الجواب عما ورد عن ام المومنين عائشة رضي الله عنها
من انكار سماع قتلى بدر على ما في البخاري حدثني
عثمان بن ابي شيبة حدثنا عبدة عن هشام عن ابيه عروة
عن ابن عمر رضي الله عنهما قال وقف النبي صلى الله عليه وسلم
على قليب بدر فقال هل وجدتم ما وعد ربكم حقا قال انهم
الآن يسمعون ما اقول فذكر لعائشة رضي الله عنها فقالت
انما قال النبي صلى الله عليه وسلم انهم الآن ليعلمون ان
الذي كنت اقول لهم هو الحق ثم قرأت انك لا تسمع
الموتى حتى قرأت الآية

آنچه مروی در خبر گشته ز ام المومنین ... کرد انکار سماع آن گروه میتین

در بخاری شریف آورد از ابن عمر
کرد با قتلے ندا ہی بل وحده تم آن رسول
ذکر کردند این سخن را نزد ام المومنین
گفت بدرستی که این کفار الان یعلمون
یعنی عبد الله لفظ یسمعون کرده بدل
یعنی ابن عمر رضی الله عنهما ۱۲
اہل تحقیق و ذوی الالباب از روے صواب
اولا مثبت مقدم ہست بر منفی دگر
رد نخواہد شد حدیث ثابت از خیر البشر
نیز ام المومنین حاضر نبُد در روز بدر
عینی اندر عمدة القاری و شیخ ابن الحجر
کرده اند جمهور اہل دین قبول آن خبر
تا نکه آمد آن موافق با حدیث دیگران
آن سہیلی گفت آن صدیقه کی حاضر بده
گفت کرمانی نبُد صدیقه را آن اعتماد
آنکه لا تسمع الموتی ولی چندین جواب
قسطلانی گفت گفتا سہیلی نیست راه
جز بنص مثل آن که دال بر نسخش بود
گرچه بد کان در کار علم ام المومنین
آنچه گفته انما قال الرسول یعلمون
چونکه جائز نیست آن معوث بودن عالمین
بیہقی گفتا که با نم علم ناید از سماع

بر قلیب بدر آمد آنکه شق کرده قمر
بعد از آن فرمود الان یسمعون ما اقول
گفت جز این نیست که آن رحمة للعالمین
آنچه گفتم پیش مید انند حق را اکنون
آنکه لا تسمع الموتی بر معنی اول
گفته اند از جانب جمهور زان چندین جواب
کی شود مردود آن قول صحیح معتبر
در صحیحین وارد از ابو طلحه و ابن عمر
در ہمین سیاقش قرآن شد ہمره آن صدر بدر
در کتاب فتح باری گفته ہر دو معتبر
که روایت کرد آنرا حضرت ابن عمر
از صحابه مثل آن انس و ابی طلحه و جز آن
حفظ است لفظ نبی را ہر که او حاضر شده
جز به استنباط از آیه که گفت رب العباد
داده زاستنباط او جمهور از راه صواب
سوی رد آن حدیث ثقة منهم رواه
یا دلیل استحاله یا مخصص می شود
نیست زو مروی حدیثی از برای رد این
گر شنید از وی منافی نیست آن ما یسمعون
صلی الله علیه وسلم ۱۲
نیز جائز ہست که باشند ایشان سامعین
بل طریق علم دان سبب خصوصش استماع

له در بین آن انتقال مستفهم ازینجا
سکویه مرن ۱۲
ته یعنی لفظ یعلمون را با یسمعون
انکاشت ۱۲
سه یعنی جز این نیست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت
سکویه ۱۲
جز بنشنیده ۱۲

پس تنافی در رد و قول عائشه و ابن عمر
نیست کان یک اصل آمد وان دگر فرع و ثمر

بشنو اکنون نکته را لیس حق و بس شریف
صاحب آن خبر جاری کرد تاویلی لطیف

گفت جزاه الله خیرا اینکه ام المومنین
کرد تفسیر کلام آن امام المتقین

یعنی ما انتم باسمع منهم قول رسول [له]
نیز قول او که الان یسمعون ما اقول [عه]

ہست مقصود نفی زان علم و آن نفس سماع
نی سماعی که مرتب ہست بر وی انتفاع

حاصل آن که یسمعون را یعلمون تفسیر کرد
آن سماع گوش را با علم دل تعبیر کرد

کز سبب سمع است علم آمد سبب مر ورا
نسبت ملزوم و لازم ہست باہم ہر دو را

نیست آن انکار صدیقه ز نفس آن سماع
که دران از نفی و اثبات ست آن بحث و نزاع

بلکه انکار از سماعی که مرتب بر وی ست
آن الفاظ و انتفاع از سمع مقصود وی ست

پس موافق ہست قولش با کلام مثبتین
حجت و برہان ایشان زان و ہمی گشت منکرین

ہم مطابق ہست با تفسیر جمہور خلف
کرده مر لا تسمع الموتی بسان آن سلف

فی بیان رجوع ام المومنین عن انکار سماع المیتین حتی ردت بنفسها حدیث سماع القتلی البدریین علی ما نقله القسطلانی فی المواہب اللدنیه وشرح البخاری والشیخ الدہلوی فی شرحی المشکوة العربی والفارسی

قسطلانی در مواہب نیز در شرح صحیح
نقل کرد و نیز شیخ دہلوی گفته صریح

در مغازی ابن اسحق است ثابت این سخن
که امام احمد حنبل باسناد حسن

نیز با اسناد جید یونس آن ابن بکیر
کرد تخریج ہر دو آن مقتدو ائمه اہل خیر

از جناب عائشه مثل حدیث آن انس
کز سبب طلحه است مروی نیز دیگر چند کس

[له] نشنید شما شنوا تر از ایشان ۱۲

[عه] یعنی در دین آن که بعد موت ست بشنوند آنچه نمیگویم ۱۲

گر روایت آن حدیث بدر را از ابتدا
آن ندای آن رسول الله با آن کشتگان
وان سوال ابن خطاب و خطاب آنجناب
گوییا کرده رجوع زانکه ام المومنین رضی الله عنها صلی الله علیه وسلم ۱۲
حاضرین بدر از اصحاب آن خیر الورے
هست آثار و احادیث کثیره مرویه
معتقد مر انسماع مرده کان و علم شان
ترمذی کرده روایت گفت ابن ابو ملیک
نقل کرد از وارد نیا سوی آن دار الجنان
اخ ام المومنین و عبد رحمن اسم او
گشت مدفون اندر انجا پس قدوم آورد چون
با تخاطب کرد او با او سخن از اشتیاق
کنا کندمانی جذیمة حقبة
فلما تفرقنا کانی و مالکا
بوده ایم اندر تصاحب با دو ندمان جلیس
تا که میگفتند نشوند مفترق شان از فراق
چون تفرق شد بما از مرگ گویا ما دو کس
بعد از ان گفت عایشه والله اگر حاضر بدم
می نگشتی دفن تو الا در انجای وفات
بود می گر تر دتو حاضر به وقت احتضار
یعنی کردن آن زیارت شخص را این بعد موت

لفظ لفظش جمله تا لفظ اخیر انتها
آن ابو جهل و ربیعه و اندگر برگشته کان
امر و ما انتم باسمع منهم اندر جواب
چونکه ثابت گشت پیشش آنحدیث متقنین
او نبد حاضر روایت کرد زیشان با خبر
دال بر این آنکه بوده آن فصیحه مرضیه
هم تخاطب کرده با ایشان تادب نزد شان
چونکه در حبشی که قرب مکه آن جا هست نیک
ابن آن صدیق اکبر آن امیر مومنان
نقل کرده شد از انجا سوی مکه جسم او
عایشه در مکه سوی قبر او آمد برون
کرد انشا این دو بیت شاعری اندر فراق
من الدهر حتی قیل لن یتصدعا
لطول اجتماع لم نبت لیلة معا
مدتی بسیار از دهر و زمان ما هم جلیس
چون دو ندمان جذیمه کوست سلطان عراق
با وجود طول صحبت مجتمع نی یکنفس
وقت نقلت مانع نقلت از انجا میشدم
زانکه افضل هست کردن دفن در جای ممات یعنی از دنیا ۱۲ یعنی از حبشی ۱۲
کی زیارت کردمی این آن ترا اندر مزار
چون زیارت کردن زنده است اینچنان گشت فوت

نیستید شنواتر از انها ۱۲

احمد وحاکم روایت کرده ام مومنان
هست مدفون آن رسول الله لیکن در برم
من همیگفتم که مدفون هست در بیتم مگر
پس چو مدفون گشت آنجا نیز با ایشان عمر
هیچگه داخل نمیگشتم در آنجا من مگر
دہلوی وقاری وسید جلال الدین بگفت
بر حیاتِ مرده ها و احترام اولیاء
حرمت میت بقدر حرمتش در زندگی
قرب وبعد زائرین وقت زیارت قبور
گفت شیخ ابن الحجر مدد بلیغ صالحین
دل نگهدارید ای بیحاصلان و غافلان
در مواهب نقل کرد ابن زباله راویت
عادت او بود از بعضی سراها وقصور
می شنید صوت و آوازیکه جاری در جوار
میفرستادی بسوی شان کسی زاہل قبول
حاصل آن صدیقه بتصدیق حدیث بدکرد
هم عمل میکرد با موتی تخاطب می نمود

گفت داخل میشدم در بیت خود من کاندران
یک قمیصی می نهادم بر زمین جامه بسرم
آنکه رسول الله زوجم وان ابوبکرم پدر
میخورم سوگند پس من از خدای دادگر
می بستم جامهای خویش از شرم عمر
واضح و روشن دلیلے هست در این نهفت
ظاہر و باطن بادب غایت شرم و حیا
هست متفاوت بقدر ورع و تقوی بندگی
در قیام و در نشستن قدر رتبه آنهم دور
هست بر قدر ادب حاصل بزمرهٔ زائرین
در حضور حضرت صاحبدلان و واصلان
از جناب عالیه کو علم دین احادی است
که بگرد مسجد است و روضهٔ پر فیض و نور
میز میخ و تد مسمار را اندر جدار
نهی میکردی و میگفتی که لا توذوا الرسول
هم رؤیت و سماع مرده ها زانعمد کرد
شد حدیث بد سالم از معارضه وجود

فی بیان تفسیر قوله تعالی انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور وتاویلاته

انک لا تسمع الموتی که حق کرد خطاب
معنیش نشنو جمهور ردی و علم و لباب

نشنوانی کافران را ای نبی اندر و پند ‌ مرده دل هستند با سمع جابت نشنوند
در حقیقت هست مسمع آن خداوند سمیع ‌ بشنواند هر کرا خواهد تو وسطی ای شفیع
نفی اسماعست اندر آیه نی نفی سماع ‌ نفی اسماع نیست مستلزم مر آنرا بی نزاع
فرق بین در میان سمع و آن اسماع دان ‌ آن شنیدن یا شنوانیدن قول ای جوان
نفی اسماع حقیقی هست نسبت با نبی ‌ لازم آن نیست نفی سمع مرده ای صبی
انک لا تسمع الموتی چو تسمع من تشاء ‌ مثل لا تهدی من احببت و من یهدی یشاء
در صحیح قسطلانی این سخن ظاهر کرد ‌ نیز کرمانی در آن شرح صحیح تقریر کرد
گفته در مرقاة قاری که مراد ذات پاک ‌ هست آن کفار از موتی نه مقبوران خاک
نفی منصب هست بر آن نفی و نفع و انتفاع ‌ نیست منصب نفی بر آن مطلق و اصل سماع
هست این مانند آنکه حق تعالی کرد حکم ‌ بر فریق کافران هستند ایشان صم بکم
گنگ و نابینا و کر نسبت بآن راه حق اند ‌ نیست مقصود آنکه صم و بکم عمی مطلق اند (یعنی کر و گنگ ۱۲)
کافران را خواند موتی در نبی رب الجلیل ‌ دان منافق را مریض القلب و دین را علیل (فی قلوبهم مرض ۱۲)
مومنان را خواند حی حی قیوم ذو المنن (یعنی قرآن پاک ۱۲) ‌ بل هم احیاء بخوان و آیه لا تحسبن
بین به بیضاوی و جلالین و مدارک غیر آن ‌ کرده اند این آیه را تفسیر آن اهل بیان
نشنوانی مردگان کافران را ای رسول ‌ آن سماع منتفع به سمع فهم است و قبول
گوش کن از بهر آن توضیح و تحقیق مقام ‌ گفته در شرح منازل ابن قیم این کلام

فی بیان ان السماع علی ثلثة اقسام وقد وقع کل ذلک فی کلام الملک العلام

هر سه قسم آمد سماع و بشنو آنهر سه اصول ‌ سمع ادراک و سماع فهم و سمع قبول
هر سه این اقسام در تنزیل آورده خدا ‌ قسم اول سمع با گوش است آن حرف و صدا

سمع ادراکست نام این بهر کس عام هست
میست منفی این سماع از مومنین و کافرین
ابتلاء حق و تکلیف نیست بر آن ای فقیر
گفت در قران معذب نیستیم از بهر عدل
نیست لازم بر پیمبر گفت حق الا البلاغ
انک لا تسمع الموتی که حق فرموده است
چونکه از موتی مراد او هست زمرهٔ کافرین
هست قایم حجت بعث رسل بهر این سماع
گر مثال این سماع خواهی ز قران مبین
قسم ثانی از سماع آن سمع عقل و فهم هست
حقتعالی گفت ان الله یسمع من یشاء
کرد مخصوص و مقید با مشیته لا جرم
نیز بر خوان از کلام حقتعالی لو علم
گر بهمید الست خیرے آنجه ادر کافران
یعنی فهمانیدی آنهارا بهر ای انتفاع
حقتعالی لا تکونوا کالذین گفت چون
هان مباشید ای مسلمانان شما مانند آن
گفت بشنیدیم ما حالانکه ایشان نشنوند
قسم ثالث هست آن سمع اجابت هم قبول
خوان سمعنا و اطعنا ربنا از حق بقول
پس مراد از نفی در لا تسمع الموتی همین

موجب تعذیب و اخذ و موجب انعام هست
نیست تخصیص سر آنرا بهر آن و بهر این
فجعلناه سمیعاً خوان تو بعد تقلیبه
تا رسولی را فرستیم از پئے اظهار فضل
آن بلاغش بالغیر سمع نے راه و سماع جابر کور اراد ۱۲
نفی این سمع کے مراد حقتعالی بوده است
پس چگونه نفی میکرد این سماع آن رب دین
نفی آن ممنوع و ان اثبات لازم لیک تو ای عم
گوش کن انا سمعنا تو ز جن مومنین قرآناً عجباً ۱۲
منتفی از معرضین و اهل غفلت و وهم هست
بشنوانند هر کرا میخواهد آنرا بس سماع
هست این اسماع فهم و عقل او ای ان اعم
تا لاسمعهم مثال این و حل این مهم
از قبول و انقیاد می شنوانید بیان
زانکه حاصل هست آن کفار را اصل سماع
بعد از ان قالوا سمعنا پس و هم لا یسمعون
زمرهٔ اهل نفاق و مشرکان و کافران
منتفع نشوند زانکه ریا که اصلا نشنوند
زین حکایت کرد حق از تابعان آن رسول
منتظر طاعت شده این سمع و آن سمع قبول
نفی قسمین اخیرین هست نه اول یقین

۵ ... وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ۱۲

۶ قوله تعالی وما علی الرسول الا البلاغ ۱۲

فی بیان ان فی آیة انک لا تسمع الموتی تشبیه الکفار بموتاهم فالمشبه و المشبه به هم الکفار و ان وجه الشبه لیس عدم السماع بمعنے الادراک بل عدم الانتفاع

قسطلانی گفت در شرح بخاری شریف
متفق هستند که قول خدای بی نیاز
نیست از موتی مراد و نیز از من فی القبور
داد تشبیه کافران با وجود آن حیات (انک لا تسمع الموتی ۱۲)
آنچنانکه منتفع اموات فرقهٔ کافرین
همچنان کفار صلی منتفع از استماع (مثل ابا جهل ۱۲)
نیست در آیه دلیل و حجت بر نفی سماع
گشت اینجا از کلام قسطلانی مستفاد
فائدهٔ اولی که آن وجه شبه عدم سماع
آن مشبه به بود عالی و اقوی تر ازان
انک لا تسمع الموتی که آن تشبیه داد
گشت ثابت زانکه آن عدم سماع متیقن
قسطلانی همچو جمهور ائمهٔ اهل دین
نیست آن وجه شبه در آیهٔ آن عدم سماع
مشترک عدم اجابت در فریقین لیک اتم
زانکه از کفار احیا آن اجابت محتمل
گوش کن تفصیل این اجمال و توضیح مرام

آنجماعه از مفسر با یه اقول منیف
انک لا تسمع الموتی مجاز آمده مجاز
آنجماعه مرده‌ها بل منکران اهل کفور
با جماعه مرده‌ها بعد حصول آن ممات
از هدایت نیستند و دعوت آن مرسلین
نیستند اصلا و هرگز با وجود آن سماع
زانکه هست وجه شبه در آیه عدم انتفاع
آن وجه و فائدهٔ عظیمه قد اجاد ما افاد
که مجانسه سمع باشد ظن آن اهل نزاع
که مشبه باشد این را قاعده مشهور دان
کافران را با فریق مرده گان رب العباد
هست اعلی تر ازان عدم سماع کافرین
گفته اند اندر جواب شبههٔ آن نافیین
بلکه آن عدم اجابت حق و عدم انتفاع
در مشبه به که موتی اند در دار الم
غیر ممکن از کسی که گشت اینجا منفعل
گر همی خواهی تو تحقیق سخن در این مقام

معنی تشبیه بیدان حکم کردن بهر دو شیٔ — آنچنان وصفی که باشد زاید اندر اختصاص
هست آن تشبیه را سه رکن غیر مشتبه — آن مشبه همچو زید و آن مشبه به اسد
پس در آن زید و اسد وجه شبه مخصوص دان — همچو جسم و وصف حیوانیه کاندر غیر شیر
زید اندر وصف حیوانیه و جسم و جسد — نیز آن وجه شبه نشود کنند از غیر اسد
اشتراک وجه لازم هست اندر دو طرف — چون مقمهد گشت این تمهید بهر کشف راز
مشترک اندر مشبه وان مشبه به آن — پس چگونه حکم بر عدم وسماع شان شود
مشترک اندر میان مرده ها و کافران — هست در لا تسمع الموتی بر آن وجه شبه
فایده دوم مشبه هم مشبه به و راین — آن مشبه کافران زنده کاندر علم حق
منکند اقناط از ایمان آن قوم جهول — وان مشبه به فریق مردگان از کافران
بر خلاف مسلمان کایشان ز تلقین و نداء — سنت آن تلقین به مرده با بوقت اختصار
آن سجادی بکر سالهٔ خاص در این باب کرد
مشترک هستند در وصفی از آن او صاف شیٔ — آن دو شیٔ را مشترک هم در میان غیر خاص
آن مشبه و آن مشبه به و آن وجه شبه — و آن شجاعت هست این وجه شبه ای معتمد
اندر آن وصف شجاعت نی وگر وصفی جز آن — نیز موجود است در آن اختصاص نه لیشر
مشترک با جمله حیوانات هم همچون اسد — هست مخصوص اسد و آن زید از وی در سر اسد
گرچه در یک ضعف دارد در دگر جانب شرف — نیست آن وجه شبه عدم سماع حاسه باز
متصف کفار را با آن سماع حاسه وان — موجب تفضیلن در یکی آن میشود
هست عدم نفع سمع قول آن پیغمبران — شکر لله که میسر گشت لو لو از شبه
آیه هستند آن فریق کافرین منکرین — مطلقا ایمان نمی آرند طبق ما سبق
قطع طمع از اهتداء شان خطاب آن رسول — منتفع نشوند شان از دعوت پیغمبران
منتفع گردند نافع هست آن صدقه و دعا — مستحب آنست بعد دفن هم اندر مزار
از ائمه چار مذهب نقل استحباب کرد

قال البیضاوی [illegible] صلوات الله علیه و سلم عن ایمانهم

گفت در فتح القدیر آن زبدهٔ اهل کمال — نفی تلقین است نسبت سوی اهل اعتزال

لقّنوا موتاکم گفت است آن هادی السبیل — از حقیقت میگرد و خارج الا بالدلیل

لفظ موتی را حقیقت نیست وقت احتضار — مثل من قتل قتیله هست اندر اعتبار

کردن آن تلقین را بعد دفن عمل تحقیق نیست — این عمل منسوب سوی جمع اهل سنت ست

مختصر جمهور اهل سنت آن اصل سماع — جمله موتی را کنند اثبات ایشان بی نزاع

کرد در جذب القلوب آن دهلوی تحقیق این — اعتقاد جمله اهل سنت کلّا بر همین

هست ادراکات ثابت سائر اموات را — از سماع و علم باقی جمله ادراکات را

عسقلانی قسطلانی حجة الاسلام نیز — عینی و هم قاری و دیگر سیوطی ای عزیز

شاه ولی الله و هم عبد العزیز دهلوی — جمعی از فقها محققهای راه مثنوی

کرده اند تصریح که آن سمع سوی ثابت است — بر همین جمهور آن علما و اهل سنت است

فی بیان جواب المحققین من الجمهور لما ذهب الیه جمع من الفقهاء انه لا یسمع للموتی اهل القبور

آنچه نفی آن جمعی از فقیهان مرویست — آن محققهای دین سا گفتگو اندر ویست

آنچه در فتح القدیر آورد آن ابن الهمام — بر طریق بحث با ایشان حکایت در کلام

هم جوابها و دلایلهای ایشان نقل کرد — دهلوی قاری بر ایشان رد بنقل و عقل کرد

رد ببین مرقاة و آن لمعات را تو از نخست — آن ادلهٔ منکران مبنی ضعیف سخت سست

دعوی تخصیص آن اهل قلیب و معجزه — رد آن بشنیده تو با ادلهٔ موجزه

آن جواب با صواب از جانب جمهور تو — قول آن صدیقه را هم دیده مسطور تو

آنچه در فتح است بر عدم سماع میتین — کرده اند تصریح آن فقهای در آن باب الیمین

گر خورد سوگند والله با فلان تکلیم کلام — بس تکلم کرد بعد مرگ با وی در مرام

نفی آنکه سمع کنند با اهل سلسله
نفی ایشان زیرا که آن سنت انجه از
کسی زیر آن را وابسته است و بس اوار
وی سلف سنت که و اجماع و
سنت اثبات سلسله
مردان است ۱۲

که از دو محدث و محقق حنفی
سنند رحمه الله علیهما ۱۲
مولانا علی القاری و
شیخ عبد الحق الدهلوی

می نگردد حانث او اندر قسم از بهر این — نیستند اموات آنرا سامعین و فاهمین
داد زین اشکال در مرقاة قاری این جواب — هست عدم حنث مبنی نزد ارباب لباب
بر وجود قاعده کلیه نیز در عالمین — گفته اند بر عرف مبنی هست حکم آن یمین
آن تکلم با فریق مردگان در عرف عام — نشمرند آنرا سماع از مرده از زنده کلام
لاجرم حانث نگردد صاحب سوگند از آن — چونکه بر عرف آمده مبنای ایمان ای جوان
پس منافی با سماعی که حقیقی هست نیست — زانکه نفی آن حقیقی لازم این نفی نیست
آمده امثال این بسیار در فقه و اصول — آن امام اعظم است بگفتا این مقول
گر خورد سوگند نخورم لحم را من بعد از آن — لحم ماهی خورد او حانث نمیگردد از آن
با وجود آنکه گفتا خالق انس و پری — سمک و ماهی را در آن تنزیل خود لحم طری
لیک مبنای یمین بر عرف اصل جاده است — فرق اندر لحم و ماهی عرف ناس عاده است
گر غلام خویش را گوید در آن بازار رو — ایندرم را بهر من خر لحم ولی آزار رو
گر غلامش میخورد ماهی ملامت میکند — حقتعالی گرچه لحم تازه نامش میکند

حکایت لطیفه

آن امام فخر رازی اندر آن تفسیر خویش — که کبیر است آن بیان کرده است در تقریر خویش
چونکه گفت آن بو حنیفه رضی الله عنه مسئله لحم و سمک — ماند آن سفیان ثوری اندر آن در ظن و شک
گفت چون لحماً طریاً حق تعالی پس چرا — بو حنیفه گفت غیر لحم اندر ماجرا
چونکه از سفیان شنیده این سخن را آن امام — پس فرستاد او یکی را سوی سفیان از عوام
کرد او از وی سوال مسئله از احتیاط — گفت یکی والله نشینم بر آن فرش و بساط
پس نشست او بر زمین حانث شود یا نه بگو — آن جواب مسئله را بی نزاع و گفتگو
گفت سفیان نیست حانث گفت سائل تو چرا — آن خلاف آیه فرقان کنی در ماجرا

زانکه فرموده خدا کردم زمین بهر شما — یک بساطی یک فراشتی وان بنابرے شما
آن زمان بشناخت سفیان که بتلقین امام — کرد این سائل مرا بحث و مناظره در کلام
همچنین گر گفت نشوم از چراغی مستضی — پس گرفت او روشنی و نور از شمس مضی
می نگردد حانث او گرچه خداوند منیر — شمس را گفت است در قرآن سراج مستنیر
حاصل آن مبنای ایمان هست بر عرف انام — آن سخن با مرده نشمارند در عرفش کلام
خود در ایمان کتاب فتح آن ابن همام — کرد تخصیص بنای آن یمین بر عرف عام
لاجرم حانث نگردد هر که او سوگند خورد — با فلانی من سخن نکنم سخن کردش چو مرد
نیست آن حجت بر ان نفی سماع مرده گان — که حقیقی هست و بحث ما هست در اثبات آن
باز بر فقها نمود اشکال آن ابن همام — که کند نفی از فریق مرده گان سمع کلام
گفت مشکل هست بر ایشان که در مسلم مقال — از نبی آمد که میت بشنود قرع نعال
بعد از ان از جانب ایشان جوابی داد ست — کرد اشاره سوی آن تضعیف و تزییفش نخست
گفت اللهم الا اسمعهم قرع النعال — ان تخصیصه بحال الدفن فی ان السوال
دهلوی گفتا خصوص سمع آن قرع نعال — بے دلیل و هم خلاف ظاهر آن آن سوال
زین خبر ظاهر که حاصل مرده را انجا اصلست — در میان قبر در هر ازمنه احوال هست
فاضل قاری در مرقاة خود در بسفت — در دو جا بهر جواب او جواب خویش بگفت
یک جوابست که اثبات کرده آن رسول — آن سماع مرده پیش از آنکه فرماید نزول
آن نکیر و منکر اندر قبر از بهر سوال — زانکه فرمود آن نبی که بشنود قرع نعال
چونکه آن اصحاب از دفن فارغ میشوند — رو گردانند سوی خانه راجع میشوند
پس بیاید آن نکیر و منکرش بهر سوال — گشت ثابت که مقید نیست آن این سوال
وان جواب دیگر ان قاری چنین فرموده است — قید سمع قرع نعلین هر که ظن نموده است
اول احوال دفن وان زمان امتحان — رد آن دارد ز قول آن نبی انس و جان

امر کرده مطلقاً مر زائران آن قبور
گشت ثابت که همیشه بشنوند ایشان سلام
مندفع گشتند جمله شبه‌های ناظرین

السلام علیکم کردن خطاب اندر حضور
نیست وقت دفن با مخصوص قد تم الکلام
من عقائدنا بعون الله خیر الناصرین
ز عقاید ما به یاری خدا که بهترین یاری کننده گانست ۱۲

البحث الثالث فی زیارة القبور وان فیها نفعا للزائر وللمزور وانها علی انواع واقسام فهی للامداد والاستمداد من الکرام وفی جواز الاستمداد من الانبیاء والاولیاء والنداء لهؤلاء الاصفیاء ولو من الامکنة النائیة البعیدة الارجاء وفیه فصول اربعة الفصل الاول فی استحباب زیارة القبور وبیان اقسامها ومنافعها بالنسبة الی الزائر والمزور فقد یکون للدعاء والاستغفار وقد یکون للاستمداد من اهل القبور

از بریده در صحیح خویش راوی مسلم است
گفته اند گفتار رسول آن خداوند غفور
داده‌ام الحال رخصت‌ها الا زوروا القبور
بهر رقت بد لها زهد در دنیاء دون
فاضل قاری نوشته اندر آن شرح شفا
نهی پیغمبر در اول از زیارات قبور

ابن ماجه ز ابن مسعود از انس آن حاکم است
نهی کرده بوده‌ام من از زیارات قبور
در زیارت فائده عائد بزائر هم مزور
هم بذکر موت را و آخرت را در درون
اینچنین تحقیق کرد آن زبده اهل وفا
زان سبب بوده که اکثر قبرها ز اهل کفور

بود در آن صدر اسلام و قبور مسلمان
اندک و بسیار کم بوده در آن حین و زمان

لاجرم کرد از زیارت نهی آن سلطان دین
تا بهنگامی به کثرت شد قبور مسلمین

داد اذن بهر زیارت کرد تاکید اکید
زنده گان را عبرت است و مرده را نفع مزید

مجتمع در این خبر منسوخ هم ناسخ شده
حکم ثانی حکم اول را از آن فاسخ شده

شارح مشکوة طیبی گفته آن صدر الصدور
در اوائل کرد او نهی از زیارت قبور

زانکه آن کفار کردندے زیارت قبر را
از مباهات و تکاثر بهر آن مفخر و ریا

خوان در الهٰکم تو حتی زرتم آن حشمت بمال
ساخت غافل مر شما را کثرت اموات و مال

آخرا چون منهدم گشته قواعدهائے شان
وان اساس دین مشید رفعت اعلام شان

کرد امر بهر افاده آن مزور زائران
آن زیارت را نبی الله در آخر زمان

خود نبی بهر زیارت آمدے سوی بقیع
کردهی استغفار بهر شان بکرز آن شفیع

آن محقق صاحب مرقاة مولانا علی
نقل کرد از شرح مسلم للامام النووی

آن زیارت قبر را کردن بود انواع چند
یا پئی عبرت گرفتن باشد و اندرز و پند

پس مساوی در چنین نوع است قبر مسلمے
باشد و یا غیر مسلم پهلوانے رستمی

انتفاع زائر اینجا هست مقصد نے عزور
بهر عبرت هست یکسان اهل صدق اهل زور

یا بود بهر دعا و نفع آن اهل قبور
هست سنت این زیارت بهر مسلم نے کفور

السلام علیکم یا دار قوم مومنین
خود نبی میخواند و امرش زائرا زابد همین

نفع موتی در دعا و صدقهٔ اهل حیات
هست ثابت در عقیده اهل حق اهل نجات

حقتعالی در نبی گفته ثناء آن خلف
کو کند از حق طلب آمرزش اهل سلف

ربنا اغفر خوان تو تا اخواننا بهر دلیل
گر نه نافع هست کے گفتی ثنا رب جلیل

یا بود قصد ادای حق واجب همچو دین
مثل قبر اوستاد و اقرباء و والدین

قد ورد من زار یوم الجمعة قبر الابوین
گشت آمرزیده و مکتوب برا لوالدین

والذین جاؤا من بعدهم
ای الصحابة ۱۲
ربنا اغفر لنا ولاخواننا
الذین سبقونا بالایمان
الآیة ۱۲

آن ابو داود ابن ماجه و ابن حبان
که بگفتا مالک آن ابن ربیعه بود تا ان
از بنی سلمه بگفتا یا رسول الله بگو
تا کنم بر والدین آن بر و جهان یا رسول
گفت آری بر جنازه شان بخوانی تو نماز
کردن اکرام صدیق و نیز انفاذ عهود
قسم هفتم آنکه انس میت و رحمت بر آن
در فتاوی گفته قاضیخان امام فخر دین
خواندن قران بهر میت از نزدیک و دور
لیک خواندن قرب قبرش موجب انس وی است
در خبر آمد که میت آن زمانی آنس است
کرد آن ابن ابی الدنیا روایت اینچنین
نیست مردی که زیارت میکند قبر اخش
قسم پنجم آنکه استمداد و اسعاف مرام
پس محل حل این مشکل مزار صفیاست
زانکه و ارند در برازخ اینهمه ارباب جد
گفت در ذره مضیه فاضل قاری خنین
نیست جز بهر تبرک جز پئے تعظیم او
گفت آورده سیوطی در در منثور خود
برده اند تا عمر فاروق اعظم که بگفت
نیست زین محبوبتر پیشم که می آید بمن

نیز حاکم اینچنین کرده روایت جمله شان
نزد پیغمبر که ناگه آمده مردے دوان
ماند باقی خیرے از احسان و آن بر نکو
از پس موت و وفات شان بجای للقبول
نیز استغفار آمرزش طلب از بے نیاز
صله رحمی که از ایشانست مے باید نمود
باشد از قرب مقابر مقصد آن زائران
بهر انس مرده خوان بر قبر قران مبین
وان مساوی در ثواب و نفع آن اهل قبور
هم ثواب استماع آن زیاده بر وی است
از محبان زائر قبرش و آن چنین یک کس است
عایشه گفتا که فرموده است ختم المرسلین
می نشیند انس میگیرد شود مسرور و خوش
هم تبرک مقصد زائر بود در آنمقام
خواه قبور انبیا یا صالحین و اولیاست
آن نصر فهای لا احصا مد و نامعدود
که زیارت کردن قبر امام المرسلین
هم عظیم رحمت و برکت رسد تکریم او
بیهقی و ابن منذر ابن منصور ابن سند
هیچ حالی که مرا آید در انمرگ بهفت
در میان شعبه جبلی نباشم آن زمن

ساعی اندر التماس از حقتعالی فضل را
یعنی هست آن یکجماعه از میان مؤمنین
ابتغا و جستجو نمایند از فضل خدا
گفت این آیه بر رزق ظاهرے و معنوے
صالح استدلال را بهر زیارت آمده
صاحب مرقاة نقل از شیخ ابو العباس کرد
که برامد از مدینه طیبه سوے احد
بهر قصد آن زیارت کردن قبر امام
بود مقفل باب آن روضه شریفه آن شهید
گشت داخل دید جمعے را از آن مردان غیب
دید از دل هست اینساعت اجابت را جدیر
پس بگفت آمرزد را که در پئے او مید وید
کرد سوال از حقتعالی او یکی دینار را
پس مراجع هر دو بر باب مدینه آمده
هر دو داخل گشته بر قطب و ولی شاذلی
ای ولی الهست آن وقت اجابت یافتی
تو نه جستی مثل ابو العباس عفو و عافیت
کرده شیخ دهلوی در شرح مشکوة شریف
گاه زیارت قبر را از بهر استمداد هست
هست استمداد معنی طلب کردن مدد
آمد این تنویع و قسمت در زیارات قبور

یعنی فاتح الباب ۱۲

آخرون یضربون خواند یبتغون من فضل را
در سفرهائے بعیده میروند اندر زمین
گشته از اهل و وطنها و دیار خود جدا
عام و شامل سیر دنیا را چو سیر اخروے
که زیارت اربح من کل التجاره آمده
یعنی سود مندتر از همه تجارتها و سوداهاست ۱۲
که به تربتی هست معروف و شهیر آن نیکمرد
جابر یسعی من عوام الناس من خلفه احد
یعنی آمد دوان از عوام مردمان از پس او یکی ۱۲
آن امیر حمزه عم مصطفی خیر الانام
گشت مفتوح بر طریق خرق عادة بیکلید
از خواص حقتعالی پاک از نقصان و عیب
عافیت هم عفو در دارین طلب کرد از قدیر
هست این آن اجابة سل من الله ما ترید
یاد نمود او بدل نے جنت و نے نار را
داد دینارش یکی ز اهل سکینه آمده
بو الحسن گفتا چو واقف بود از کشف ولے
از مطالب عالیه دنیا و دین رو تافتی
در دو دارین از خساست و ز کمینه همتست
بهر استمداد بس بحث شگرف و بس ظریف
گاه بهر آن دعاء مغفرت امداد هست
یعنی امداد کردن آن مددهائے معتمد
موجب آن اختلاف حال زائر با مزور

بلا مطلب یعنی تازه و خوب ۱۲
زیارت کرده شده که صاحب قبر است ۱۲
زیارت کننده ۱۲

گاه زائر هست محتاج مدد ز اهل قبور ... استعینوا منهم عند التحیر فی الامور[1]

از سلف وارد شده منقول وارند رزند بنید ... گاه اهل قبر محتاج دعا و صدقه اند[2]

گفته لولا صدقة الاحیاء و استغفارهم ... ملک الموتی وارد اهم هنا او زار هم

اندر اوسط کرد طبرانی روایت را چنان ... از انس گفتا شنیدم از رسول انس و جان

که هیگفت نیست کس از اهل خانه در زمین ... که همی میرد از ایشان میتی از میتین

پس تصدق میکنند نفقه از آن انفاقها ... می نهد جبریل در طبقی از آن اطباقها

که ز نور اند و بیارد هدیه آن روح الامین ... بر شفیر قبر او استد گرفته در یمین

پس ندا میکند باد ای صاحب قبر عمیق ... اینست هدیه مر ترا از اهل و اخوان شفیق

کن قبول این را و پس داخل کند هدیه را ... میشود مستبشر و خوش بر حزن جیران او

الفصل الثانی فی اثبات الاستمداد من الانبیاء والاولیاء بعد انتقالهم الی دار الجزاء فی بیان اثبات الاستمداد بالآیات الکریمة

قاضی بیضاوی اندر معنی والنازعات ... گفته سوگند از نفوس فاضله حال وفات

میکشند خود در البقوت همچو تیر از کمان ... پس خرامد سوی ملکوت سما عالی مکان

پس سیاحت آشنا ورزند تا بالا روند ... پس بسوی آن حظیرهٔ قدس سابق میشوند

پس مدبر میشوند از همت والا بجد ... در پئ انجام امور کارهائے مستمد

نیز خوان آیهٔ کریمه انهم اذ ظلموا ... آخرش و استغفر لهم الرسول ای عمو

بین تو دربرهٔ منفیه فاضل قاری بگفت ... قسطلانی در مواهب نیز این در را بسفت

هست این آیهٔ کریمه نازل از رب الانام ... در زیارت کردن قبر نبی خیر الانام

علیه الصلوة و التحیة و السلام ۱۲

---

[1] از اقوال حضرت سلف است یعنی طلب اعانت و مدد نمایند از اهل قبور در وقت تحیر از ایشان مدد که در کارها محتاج است حضرت محقق قاری در مرقاة در شرح حدیث شریف کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها نیز آورده است و للذا قیل اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور ۱۲

[2] در آثار آمده کما فی شرح الصدور وغیره یعنی اگر صدقه داد نی مرده گان را و طلب آمرزش نمودن ایشان را مردگان می بود هلاک میشدند مرده گان ... در اینجا ... ۱۲ منه سلمه ربه

حاصل این آیه گوید حق‌تعالی ای رسول
گر کنند استم بر خود ز جهل و از فضول

پس سه امر حاصل شود یک از تو و از امت
حق کند رحمت بر ایشان بنماید مغفرت

امر اول آنکه می‌آیند نزد تو دوان
دوم استغفار بکنند سوی حق آنجا بجان

سیوم استغفار بکند بهر ایشان آن رسول
که معظم هست نزد ما محبوب قبول

زنده و در قبر است بهر امت او استغفار است
خاصه بهر او که در قبر شریف اش زایر است

بشنوی اهل یقین حق را خبر داد است حق
بهر آن امداد زایر آن مزور آمد احق

گشت ثابت مذهب آن اهل حق اهل سنن
در زیارت نفع زایر هست دال ای بی ظن

فرقه نجدیه کز الحاد کج رفتار هست
آن زیارت گفته خالص بهر استغفار هست

یعنی زایر محض طلبد آن دعا بهر مزور
منکر استمداد هستند خود آن قوم زور

نجدیان آری زیارت بهر استغفار هست
لیک گاه بهر مزور و گه بی زوار هست

کرد روایت ابن جوزی ابن نجار و امام
آن ابونصر همچو آن ابن عساکر از کرام

از محمد ابن حرب و آن هلالی در نسب
گفت زیارت کرده‌ام قبر نبی محبوب رب

پس نشستم روبرویش آمده آن جایگاه
شخصی اعرابی زیارت کرد و از آن بارگاه

گفت یا خیر الرسل حق کرد نازل آن کتاب
صادق است آن بالیقین کرده ترا در وی خطاب

که اگر استم کنند آن امت بر نفس خویش
باز می‌آیند سویت از ندامت سینه ریش

پس طلب بکنند آمرزش بدرگاه اله
نیز استغفار بکنی بهرشان از بارگاه

چونکه این سه امر حاصل گردد از فضل عظیم
مر خدا را بیشکی یابند تواب و رحیم

آمدم نزد تو مستغفر من الذنب عظیم
نیز استشفاع جویم از تو بر رب کریم

باز گردانشد او از حب قلبی بند و بیت
گیر عبرت تو ازو بگذار قول کیست ذریت

مثل این در حاشیه نفحات آن عبد الغفور
بر نوشته چونکه آمد مولوی جامی ز دور

سوی حرمین و رسید او در مدینه آن رسول
کرد استغفار و توبه بر مهد آن قبول

یعنی بهر امداد و استمداد زایر است زیارت کننده زیارت کرده شده سزاوار تر است ۱۲

نیز استشفاع کردہ از شفیع المذنبین | تا کند او شفاعت آن امام المتقین
یا شفیع المذنبین بار گناہ آوردہ ام | بر در رحمت این بار با پشت دوتا آوردہ ام
توبہ کردم توبہ کردم رحم کن رحمت نما | چون بدرگاہ تو خود را در پناہ آوردہ ام

فی اثبات الاستمداد

از ابی الجوزاء ازدی او سن نام از تابعین
گفت شد قحط شدید اہل مدینہ را چنان
گفت ام المؤمنین قبر نبی را بنگرید
پس بگردانید روزنہا بسوے آسمان
درمیان قبر ذیشان و میان آسمان
پس چنان کردند گفت او از ابرے بارید
تا بروید عشبہا و سبزہا و زرعہا
منتفخ شد آن خواصرہائے شان از شحم و پیہ
یعنی سال خصب و ارزانی را کہ بعد از فتق شد
صاحب مرقاۃ گفتہ کشف آن قبر رسول
در حقیقت ہست استشفاع و استمداد از
بہ ظہور آن اثر خود معجزہ خیر الرسل
آن سیوطی نقل در جمع الجوامع کردہ است
بیہقی ابن ابی شیبہ روایت کردہ اند
کہ در عہد عمر فاروق شد قحط مطر
یا رسول اللہ طلب کن رحمت باران ز حق

دارمی کردہ روایت در بخوان مشکوۃ بین
کہ شکایت سوے ام المؤمنین کردند از آن
در مقابلہ اش نقبہا و منافذہا برید
تا حجاب ظاہرے مرفوع گردد از میان
ہیچ سقف و پردہ ظاہر نباشد درمیان
پس ہمان آن آسمان بارید باران شدید
گشتہ فربہ اشتران از شیر آن ضرعہا
نام عام الفتق شد آنرا ز تنبیہ نبیہ
فتق سقف روضہ چون از اہل فتوح وارشد
بہر استشفاع کرد آن زمرہ اہل قبول
از رسول اللہ در دفع بلاے محترز
ہم کرامت بہر آن صحابہ آن ہادی السبل
قسطلانی در مواہب نیز این آوردہ است
ہر دو از آن مالک الدار این خبر آوردہ است
سوے روضۂ قبر پیغمبر دویدہ یک نفر
کامت مرحومہ ہلک گشتہ اند از رنج و دمی

الفتق
سنۂ کانفتق ۱۲

گفت رو سوی عمر برسان ز من اسلام   ده بشارت مرد را از بار زمن باران عام

لیک او را گوی لازم گیر کیس و زیرکی   پس روان سوی عمر شد زود آن مرد زکی

پس خبر کرد عمر فاروق از نیو اقعه   گریہ کرد فاروق اعظم زان بصوت رفعه

گفت یارب کی کنم تقصیر من در کار عام   جز ہمان کہ عاجز آیم از وی ای رب الانام

گفته اند علماء اہل سنت و اہل خبر   نص در استمداد آمد این حدیث معتبر

فی بیان ماثبت فی اثبات الاستمداد وکیفیته من ائمة الدین واہل السداد

حجة الاسلام غزالی امام المسلمین   بہر استمداد از موتی نوشته این چنین

ہر کہ استمداد زو اندر حیاتش کردہ شد   ہست استمداد زو بعد از حیاتش ہیچ بد

گفت شیخ احمد زروقی کز شیوخ مغرب است   در طریقه زو قواعد جید و مستغرب است

کہ سوالم کرد بو العباس شیخ حضرمیست   گو تو آن امداد از حیا و یا موتی قویست

گفتم قومی گفته از حیا قوی امداد ہست   دیگران گفته قوی از میت آن امداد ہست

نزد من حق اینکہ آن امداد از موتی قویست   گفت آری بر بساط حضرت حق مستویست

کرد تالیف آن سیوطی یک رسالہ موجزہ   بہر استمداد از ارباب صلاح و معجزہ

اندر آن گفت استعانت کردن از اہل قبور   ہست معمول از خلف ہم از سلف بی فتور

مستمدان نتایجہای آن ظاہر شدہ   صالح و محفوظ شد آن کو در ان ماہر شدہ

نیست عبرت ملحدی گر میکند انکار آن   ہست زنگ قسوت و شک بر دل انکارشان

استعانت گر مساوی ہست در بعد و حضور   لیک قرب اولی در این حیثیت با اہل قبور

گویند اول السلام علیکم اہل القبور   پس نشینند روبروی قبر با قلب حضور

در تصور آرد آن مقبور را کہ زندہ است   کہ ز حجاب حق داد و مقرب بندہ است

پس بخواند از قران چیزی فرستد آن ثواب | سوی آن مقبور کو آمد ز ارباب لباب

باز یکصد بار خواند او درود و هم سلام | بر نبی از بار او صد لک درود و لک سلام

باز جوید حاجت خود از خدای جل شان | استعانت هم توسل ان ولی جوید بجان

ختم یکصد بار بکند از صلوة و از سلام | جمله این ان طیودان و دیگر و السلام

فی بیان ان الاستمداد من الانبیا والاولیاء علی قسمین کما ذکره الشیخ الدهلوی فی شرح المشکوة العربی والفارسی

هست استمداد بر دو وجه از اهل طریق | بر دو نوع آن استعانت دان توسل از فریق

نوع اول آنکه آن داعی محتاج و فقیر | جوید آن حاجات خود را از خداوند قدیر

لیک توسل سوی او جوید ازین بنده کریم | که بکرم هم مقرب هست پیش آن عظیم

گوید یارب اقض حاجاتی وکن یارب لی | قد توسلت الیک ربنا هذا الولی

نوع ثانی که منادی میکند آن مستمد | سوی آن بنده مقرب کز تقرب شد ممد

یا ولی الله شفاعت کن مرا تو نزد رب | کن سوال از وی برایم مطلبم از وی طلب

کن دعا سویش عطا بکند مرا سولمن | جمله حاجاتم روا بکند دهد ماسول من

معطی و مسئول فی الحالین خداوندست و بس | این وسیله و واسطه فی البین ان فریادرس

قادر و فاعل بغیر حق تعالی در وجود | نیست کس باشند او اندر کرم از روی جود

فانی اند آن اولیاء در قدرت و باقی صفات | خواه در عین حیات و خواه از بعد وفات

الغرض آن ادعای شیخ نی چون هر دعاست | فی الحقیقت فانیست او گفت او گفت خداست

منکران جلب دعا از صالحان اندر حیات | مستحب هست و بشرع و دین از آن مستحبات

جزء خبر
شمره

بین تو مشکوٰة شریفه چون عمر ابن الخطاب
آمده است اذن از بهر عمره زان شه عالیجناب

یا اخی کن شرکتم در دعای مستجاب
آن فراموشم مکن گردش خطاب مستطاب

آنچه استمداد را دو قسم کرده دهلوی
آن کلامش یافته تائید و گشته بس قوی

با حدیثی که روایت گشته از خیر الانام
کرد تعلیم توسل مر ضریر مستهام

چونکه ثابت از حدیثش نیز شد او را بنما
بحر تحریرش شده مقصود از ان فصلی جدا

الفصل الثالث فیما ورد فی النداء لسید الانبیاء صلی الله علیه و علی آله و(الاصفیاء) اصحابه الاتقیاء

ترمذی ابن ماجه و ان نسائی بهم هی
نیز حاکم راوی از ابن حنیف متقی

نام او عثمان است گفت آمد یکی اعمی راه
پیش پیغمبر بگفتا یا رسول الله بخواه

که بخشد عافیت او مرا از این عمی
در جوابش گفت آن هادی خلق و رهنما

گر بخواهی میکنم دعوت برای عافیت
ور نخواهی صبر بهتر هست اندر عاقبت

گفت چون مختار کردی مر مرا اندر دو چیز
پس دعا کن مطلبم خواه از خداوند عزیز

تا کند کشف بهر من از چشم من کوری و شین
تا بامر فانظروا بتوان عملکردن بعین

گفت رو رنجا بنما پس وضو را تا بسیلان
پس دو رکعت انجا بهر حق میخوان دو رکعت از زمان

بعد از ان خوان این دعا که بیاموزم کنون
کرد تعلیمش پس انگه این دعا آن رهنمون

اللهم انی اسئلک واتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة
یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی
اللهم فشفعه فی روی الترمذی والنسائی والحاکم

والبخاری فی تاریخه والبیهقی فی الدلائل والدعوات
وصححه وابو نعیم عن عثمان بن حنیف ان اعمیٰ اتی النبی صلی اللہ
علیه وسلم فقال یا رسول اللہ ادع اللہ ان یعافینی قال ان
شئت دعوت وان شئت صبرت فهو خیر لک قال
فادعه فامره ان یتوضاء فیحسن وضوءه ویصلے رکعتین
ویدعو بهذا الدعاء وفی الشفاء فقال له انطلق
فتوضاء فصل رکعتین الخ اللهم انی اسئلک واتوجه
الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک
الی ربی فی حاجتی هذه لتقضے لی اللهم فشفعه فی
فتوضاء وصلے رکعتین فدعا بهذا الدعاء فقام وقد
ابصر کذا فی المواهب اللدنیه للقسطلانی والشفا فی
حقوق المصطفے للقاضی عیاض وحرز الثمین شرح
الحصن الحصین للقاری وکتاب الخصائص الکبری

للسیوطی وغیرها وقوله بنبیک ای بوسیلة وشفاعته
وفی قوله اتوجه بک الباء للاستعانة ای بذریعتک
وعانتک کذا فی الحرز الثمین وفی کتاب الخصائص الباء
فی بنبیک للقسم قال الشیخ عز الدین عبد السلام ینبغی
ان یکون هذا مقصوراً علی النبی صلی الله علیه وسلم
لانه سید ولد آدم وانه لا یقسم علی الله بغیره من الانبیاء
لانهم لیسوا فی درجته وان یکون هذا مما خص به
صلی الله علیه وسلم انتهی

یعنی یا الله هر آئینه کنم از تو سوال — هم توجه میکنیم سوی تو من ای ذو الجلال
باوسیله آن نبی تو محمد نام هست — کان نبی رحمتست و رحمت او عام هست
یا محمد من هر آئینه توجه می کنم — باوسیله تو برب خویش از جان و تنم
در حق آن حاجتم کاینست آنحاجت مرا — تا روا کرده شود آنحاجت من مر مرا
الٰهی پس کن تو مقبول آن شفاعه مر ورا — در حق من کو شفیعم هست اندر دو سرا
پس برفت اعمی و ضو را کرد و دو رکعت نماز — بعد ازان خواند این دعا را از سر عجز و نیاز
پس بایتلو او زجا نور بصر عائد شده — پس مراجع سوی او بینا و بی قاید شده
گر کسی دعوی نماید کاین تخاطب وین ندا — بالمشافه بالمواجهه بود با آن مقتدا

۱۲۰ سوال دست شده
سوال

جواب

آن قیاس غائبین بر حاضرین بی مستقیم
زانکه اعمی در حضور انورش حاضر بُده
کو جواب او که قاضی در شفا تصریح کرد
که روایت آمده گفتا بپیمبر مر ضریر
انطلق یعنی روان شو جائی دیگر از نیاز
کرد تعلیمش دعائی مشتمل بر ندا
گشته بینا گشت قایم بعد ازان سوی رسول
گشت واضح زین روایت کان ندا و خطاب
پیش حق از یا رسول الله ثابت شد ازین
نیز بعد آن رسول الله اصحاب کرام
گفت شیخ ابن الحجر در جوهر کان منتظم
کرد تعلیم آن رسول الله دعا مر آن ضریر
زانکه بُد مقصود و مرغوب مراد آنجناب
میکنند بزاز افتقار و انکسار نفس خویش
تا شود حاصل مراد و مقصد او بالکمال
نیز تا باشد سند مر امتش اندر مهام
حاصل یعنی نبی را هست اندر هر دو حال
میت فرقی در دو حالت هیچگونه یعنی
لاجرم کرده سلف معمول در حاجات خویش
آن صحابی راوی اش ابن حنیفه عثمان بنام
مر کسی کو داشت حاجت سوی عثمان غنی

یعنی توجه و توسل از نبی صلعم بشود
که مر حاصل و موجود است آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم ۱۲

شد مع الفارق قیاس و در نتیجه هم عقیم
چشم ما زاغ البصر بی بصر ناظر بده
از قلوب اهل شک این شبه را تصریح کرد
که همیخواهی تو ای اعمی که میگردی بصیر (یعنی دعا نموده ۱۲)
پس وضو را ساز پس میخوان دو رکعت از نماز
رفت از انجا آنچه فرمودش نموده ادا
گشت راجع چونکه فوراً شد دعا او قبول
بود چون غائب شده او از حضور آنجناب
از بعید و دور از اطراف و اکناف زمین
کرده جاری این دعا را بهر اسعاف مرام
در زیارت کردن قبر نبی محترم
خویش ننموده دعائیش تا همی گردد بصیر
که شود حاصل بعد آن اضطرار و اضطراب
هم توجه استعانت از نبی آن سینه ریش
لاجرم از وی عمی فی الحال بدر یقه زوال
آن توجه دان توسل از نبی خیر الانام
یعنی در حال حیات و نیز بعد از ارتحال
در توسل در توجه استغاثه از نبی
این دعا را بعد نقل او سوی جنات خویش
کرد تعلیم این دعا را بهر انجاح مهام
بد عسیر وی قضای آن حاجتش نداشت آن ۱۲

بس عملکرد او بران چون گشت حاصل آن مراد   اسود فهم لنا الله توفیق السداد
گفت علامه خفاجی اندران شرح شفا   بهر انجاح ارب بهر تحصیل شفا
بود آن ابن حنیف و نیز فرزندان او   که همی آموختند این دعا از حسن خو

فی بیان عمل الصحابة الکرام والتابعین وغیرهم من الکبراء بهذا الدعاء والنداء لسید الانبیاء بعد انتقاله الی دار البقاء والاستعانة به والالتجاء

شیخ عبد الحق محقق گفته در جذب القلوب   آن توجه دان توسل بهر کشف آن کروب
بعد رحلت کردن آن سرور دنیا و دین   سوئی آن سرور نموده آن صحابه و تابعین
گشته در آثار وارد زانروایت از کثیر   کرد طبرانی روایت از معاجم در کبیر
گفت عثمان کوست ابن آنحنیف اندر نسب   عهد عثمان که بذی النورین وارد او لقب
بود مردی داشت حاجت سوی عثمان غنی   هر زمان اندر حضورش می نشسته منحنی
لیک آن عثمان ذی النورین بسوی او نگاه   می نکرد از لطف و رحمت التفاتی هیچگاه
قصه عثمان ذی النورین بعثمان حنیف   برد آن شخص مصلاح رسید از وی خوب لطیف
بعد از ان خوان این دعا را که کنم تعلیم آن   هم مطلب خود در طلب کن از خداوند جهان
کن توسل از رسول الله توجه سوی او   هر چه جوئی از مطالب با وسیله او بجو
کرد تعلیمش دعائی را که آن خیر الوری   کرده بُد تعلیم اعمی را برای ما جرا
بعد از ان میش آن عثمان ذی النورین تو   حاجتت را عرضه کن بردار آن یا بین تو
رفت آمرد و عملکرد آنچه او فرموده بود   بعد از ان او بر در عثمان عفان رفت زود

پیشوا دربان بهاید دست او را درگرفت
التفات از حد نمود او را خلیفه پیش خواند
حاجتش پرسید و فی الحالش روا نمود او
چونکه حاجاتش روا از نزد او فی الحال شد
در زمان شد شکر گویان پیش آن ابن حنیف
نزد آن عثمان فنی بی العذر ابن امیر المومنین
در قضای حاجت و آن مطلبم کردی سبق
بش از نیم التفاتی هم نگاهی می نه کرد
گفت والله هیچ با وی می نگفتم در سخن
لیک دیده بوده ام نزد پیمبر یک ضریر
پس تمام آن حدیث سابقش را سوق کرد
گفت پس بر ان نظر بنموده کرده من قیاس
آن توسل از نبی الله توجه سوی او
در کتاب آن خصایص هم سیوطی نقل کرد
تا جناب بو امامه ابن سهل ابن حنیف
گفت مردی آمدی نزد امیر المومنین
کرد شوق ایجز چون عم خود عثمان حنیف
نقل در شرح دلایل از امام المومنین
بعد رحلت کردن آن رحمة للعالمین
آن محدث زبدهٔ قرا امام جزری
هر کرا یک حاجتی سوی خدا باشد ضرور

پس در او ورد دشن نزد آنخلیفه از شگفت
احترام افزون بکرد و بر فراشش خود نشاند
وعدهٔ اسعاف حاجات دگر فرمود او
گشت مسرور و فرح از حد فزون خوشحال شد
گفت جزاک الله عنی قلت یا عثمان کیف
کو خلیفه سومین از سرور دنیا و دین
از شفاعتها نزد آن خلیفه صدق و حق
این زمانم احترام کرد گاهی می نه کرد
از شفاعت بهر حاجت یا پی دفع محن
آمده گفتا دعا کن بکنظر کردم بصیر
بهر تکرار عمل بر آن مجدد شوق کرد
بهر انجاح همه حاجات و مطلبها اسار
مظهر عون الهی آمده آن خوبی او
بو نعیم و بیهقی هر دو ز جود اسناد برد
کو ست این اخر راوی خبر عثمان حنیف
ابن عفان بهر یک حاجت که بد در آن زمین
بی کم و بیشی بطبق آن خبر در کم و کیف
یعنی آن صدیق اکبر پیشوای سابقین
هیذ عا میخواند از بهر توسل آن امین
گفته در حصن حصین خویش آن قدوه سری
با بسوی بندهٔ از بندگان آن غفور

مسئله
پیچ خبر ابر بر تر احتیاط از
جانب من است عثمان چگونه نزد گفتی
ق ۱۲۱

پس وضوئی را بسازد او لبین خوب حسن — پس ازان سازد دو رکعت را در آن خلوت ز من
پس بخواند آن دعائی را که تعلیمش نمود — مر ضریر ملتجی را تا عمی از وی زدود
پس سوال حاجت خود میکند از کردگار — حاجتش گردد روا از اذن آن پروردگار

فی بیان ما تضمن هذا الحدیث من الفوائد الجلیلة الکثیرة منها التوسل بالنبی علیه الصلوة والسلام والاستعانة به فی المهام

گوش کن اکنون فوائد زین حدیث معتبر — بر فوائدهای دینی اطلاع خواهی اگر
قسطلانی در مواهب گفته گر خواهی دلیل — بر توجه بر توسل سوی آن هادی سبیل
کردن استشفاع بردن استغاثه در مهام — دان حدیث آن ضریر است کافی و بس در مرام

ومنها تضمنه جمیع انواع الاستمداد

گشته استمداد ثابت زین حدیث معتبر — بر دو وجه آن که ثابت کرده اند اهل اثر
وجه اول آنکه خواهد حاجت خود از خدا — با وسیلهٔ آن نبی یا آن ولی مقتدا
وجه دیگر مر شفیعش را بگوید در ندا — حاجتم را ای شفیع من طلب کن از خدا
وجه اول تا نبی الرحمه دان در این حدیث — وجه ثانی ابتدا از یا محمد الحدیث
بالطریق سومین هم گشته ثابت زین خبر — بهر استمداد بشنو این کلام معتبر
گفت در حرز ثمین آن فاضل قاری که هست — لفظ تقضی در روایت آمده اندر اثر
آمده مجهول هم با ضم تا و فتح ضاد — نیز معلوم آمده با فتح تا و کسر ضاد
یعنی اول روا کرده شود حاجات من — یعنی کرد و حق تعالی قاضی حاجات من
یعنی ثانی روا گردانیم تو یا رسول — حاجتم تا که بسببهم واسطی اندر حصول

هست اسناد مجازی این چنین وان شایع است ... خوان لتهدی ابر فی احیی القرآن واقعست

همچنانکه فعل سوی آن مباشر شد مضاف ... همچنین سوی سبب هم وسط و هم قد بضاف

انبت البقل الربیع خوان و اسناد سبب ... خوان تو یا هامان ابن لی صرحا از ارب

نیست بانی صرح را هامان وے نجارهاست ... لیک هامان واسطه و هم مهتمم در کارهاست

چند بیت مثنوی میخوان درینجا مستزاد ... تا یقین تو شود از سمع آن در ازدیاد

اولیا را هست قدرت از اله العالمین ... تیر جسته بازگردانند ز راه منکرین

آیهٔ انسوکم ذکرے بخوان ارشاد حق ... قدرت نسیان نهادن شان بدان از داد حق

خذتموا سخریه اهل السموا ے نکته دان ... از نبی برخوان تو تا انسوکم شان را بیان

چون بتذکیر و به نسیان قادر اند آن اولیاد ... بر همه اهلی خلقان قاهر اند آن اصفیاد

ومنها النداء لسید الانبیاء بعد انتقاله الی دار البقاء صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الاتقیاء

گشت ثابت زین خبر که ثابت آمد از ثقات ... مرتجی آن را از بعد و هم بعد وفات

گفت قاری یا محمد التفات از قدسی است ... سوی آنحضرت که محبوب وسیلهٔ باری است

هم تضرع سوی او کردن ز روی ضعیف ... تا توجه میکند سوی خدا روح شریف

هم غنی سازد ز حاجت مر ورا از ما سوی ... ترک سازد آن توسل سوی غیرے در بلا

هست این تحریر قاری اندر آن حرز ثمین ... دال بر این کان رحمة العالمین

صادرست از مستغیثان این بعد وفات ... تا توجه میکند روحش بسوی پاک ذات

ثابت است از حدیث آن کائنات ... لا اقل مندوب از جملهٔ مستحسنات

فی بیان ان التخاطب بقول السلام علیک ایها النبی

ف

کلام رئیس العلماء الکرام سید الاصفیاء العظام صاحب مثنوی مولینا جلال الدین رومی رحمه الله تعالی بر روس فرقه منکرین الجهول سیف المسلول است بلکه حضرت مثنوی را هم دیگر اصفیاء حکم بکفر مینمایند و بر بنابر و در مجالس بتجهیل و تحقیر شان میکوشند هم چنانچه در سال ۱۲۸۲ تحریری معه در تکفیر حضرت شیخ اکبر و شیخ عطار و حضرت مولوی معنوی و حضرت حاجی محمد عبد العزیز محدث دهلوی رحمة الله علیهم در نزد راقم الاثم رسیده است ۱۲

راقم غفرله

۱۲

بسید الانبیاء صلی الله علیه وسلم انما هو علی وجه الانشاء ففی البحر الرائق والدر المختار ویقصد بالفاظ التشهد معانیها مرادة علی وجه الانشاء کانه یحیی الله تعالی ویسلم علی نبیه وعلی نفسه واولیاءه لا الاخبار عن ذلک ذکره فی المجتبی وظاهره ان ضمیر علینا للحاضرین لا حکایة سلام الله

آن خطاب مر نبی را در تشهد در نماز
واجب آمد هر کسی را گفتنش در وقت راز

صاحب در صاحب سجود دگر اعلام دین
گفته لازم قصد انشاء در معانیهای این

یعنی قصد آن مصلی از ادای این مقول
آن تحیه مر خدا و نیز تسلیم رسول

میکند انشاء ثناء از جانب خود مر خدا
هم تخاطب با نبی آمد سلام از ابتدا

قصد او اخبار نبود که شب معراج حق
بر پیمبر این سلام خاص کرد اندر سبق

چونکه آن معراج مومن در نمازش حاصل است
از نماز خویش چون معراج حق را واصل است

وجه انشاء اینکه باری جمع در فرقان نمود
هر دو آن اخبار و انشاء در سلام و در درود

هم یصلون گفت صلوا سلموا هم گفت نیز
هر دو را از هم تمیز دان تو حسب الصواب تمیز

آن یزدان آن یصلون آن ما آن سلموا
فرق در اخبار و انشا منکران یا آن سلموا

آن یصلون هست اخبار از خداوند ودود
حقتعالی و ملائکه بر نبی خوانند درود

امر صلوا سلموا انشاء است از رب الانام
مومنان خوانید بر وی هم صلوة هم سلام

در بخاری گشته مروی که صحابه از رسول
عرض کرده چونکه این آیه براو کرده نزول

یا رسول الله سلام ما بتو بشناختیم
در خطاب السلام علیک ان پرداختیم

پس بفرما که چگونه ما بخوانیم آن درود
کرد امر آن درود در تشهد شد ورود

مختصر آنکه خطاب السلام اندر نماز — معنی آن سلموا کرده نبی هم ز اهل راز
پس بلا شبه است انشاء این خطاب اندر سلام — مغتنم دان اینکه ظاهر گشت این باب السلام

فی بیان ان خطاب السلام علیک ایها النبی لیس بمخصوص فی حالة الصلوٰة بل وارد فی سائر الاحوال

آن تخاطب مر نبی را نیست مخصوص نماز — بلکه جا های دگر معمول آن اهل نیاز
در شفا اندر حقوق مصطفی قاضی عیاض — آن روایات عدیده نقل کرده زان ریاض
از محمد ابن سیرین آن ز خیار تابعین — گفت بوده عادت اصحاب ختم المرسلین
چونکه داخل میشدندی مسجدی را ز اهتمام — السلام علیک[1] تا آخر بخواندندی تمام
گفت آن عمرو بن دینار مکی از تابعین — آنچه فرموده خدا اندر خطاب مسلمین
(از فقهاء مکه معظمه و از کبار تابعین است رضی الله تعالی عنه ۱۲)
چونکه داخل میشوید اندر بیوتی از بیوت — سلموا بر نفس خود[2] یعنی بر آن اهل بیوت
گر کسی نبود در آن خانه بگوئید السلام — بر نبی الله علیه الصلوٰة والسلام
حضرت قاری بگفتا اندر آن شرح شفا — کرد تفسیر اینچنین از بهر آن بدر الوفا
زانکه آن روح[3] نبی از ما براو صد لک سلام — هست حاضر در بیوت اهل اسلام ای همام

در بیان درود حضور

نقل در فتح القدیر و در مواهب در شفا — بهر شاد درود با حضور ای پیشوا
بیهقی در شعب خود کرده روایت اینچنین — گفت ابن ابو فدیک امام سماع از متقین
گفته اندر سید ما را این حدیث معتبر — هر که استد قرب قبر آن نبی خیر البشر
پس بخواند آیتی که داندش شیخ و صبی — یعنی[4] الله وملائکته یصلون بر نبی
بار صلی الله علیک یا محمد یا رسول — خواند او هفتاد بار اینجا با مید قبول

[1] یعنی ایها النبی و رحمة الله و برکاته ۱۲
[2] واذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم ۱۲
[3] لان روحه علیه السلام حاضر فی بیوت اهل الاسلام ۱۲ شرح شفا قاری علیه رحمة الباری ۱۲
[4] ان الله وملائکته یصلون علی النبی الآیة ۱۲

بس منادانش کند آن یک ملک اندر زمان ۔ در مجازاتش که صلی الله علیک یا فلان

می نگردد ساقط او را هیچگونه حاجتی ۔ دینی و یا دنیوی گردد روا در عقبی

هست معمول سلف هم آنخلف هر مکان ۔ آن تخاطب با نبی در درود و غیر آن

نقل اندر مقتضی کرده امام ابن المنیر ۔ نزد آن ابن مجاهد کز مفسرها کبیر

شیخ شبلی آمده روزی همانندم آن امام ۔ بهر استقبال شبلی ایستاد اندر قیام

پیشوا نادر برفت دو دست او را گرفت ۔ بوسه بر پیشانی او داد از بهر شگفت

پس بجای خود نشاندش چونکه او استاد باز ۔ همره او رفت و کرد از بهر او دروازه باز

حاضران ابن مجاهد را بگفته چه سبب ۔ هست با وی این قدر تعظیم کردن از ادب

گفت دیدم مثل این واقعه اندر منام ۔ کرده با شبلی همین تکریم آن خیر الانام

عرض کردم یا رسول الله سبب یا گوئی باز ۔ گفت وظیفه این بهر هست بعد هر نماز

الفصل الرابع فی ورود النداء للاولیاء والاستغاثة

بهولاء الاصفیاء عن زید بن علی عن عتبة بن غزوان عن نبی الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا ضل احدکم شیئاً او اراد عوناً وهو بارض لیس بها انیس فلیقل یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی فان لله عباداً لا نراهم رواه الطبرانی ورواه ابن السنی عن ابن مسعود مرفوعاً ورواه البزار عن ابن عباس مرفوعاً کذا

فی اذکار الدعوات للامام النووی وحرز الثمین للعلی القاری وفی الحصن الحصین واذا اراد عوناً فلیقل یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی وقد جرب ذلک

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

کرد طبرانی روایت ز ابن غزوان عقبه نام	که بفرموده نبی الله آن خیر الانام
نیز راوی ابن سنی ز ابن مسعود دگر	ز ابن عباس است آن بزار راوی اثر
چون شود گم یک کسی را از شما خیر نفیس	یا نخواهد عون یاری در زمینی بی انیس
پس بگوید یا عباد الله اعینونی سه بار	زانکه الله را عباد خاص هستند وکبار
که نمی بینیم الشان از انکه اختفا	هست از چشم خلایق دایما آن اهل صفا
حسب صاحب حصن حصین بی قید گم شدن بدن	در زمین بی انیس و عام در تیه و مدن
چون نخواهد یاری باید که گوید با زبان	یا عباد الله اعینونی سه بار اندر زمان
باز گفتا جرب ذلک بر مز حرف طاء	یعنی طبرانی روایت کرد شد کشف غطاء
که مجرب هست این اندر سلف معمول هست	زانکه ثابت از پیمبر هست زان مقبول هست
حضرت قاری نوشته اندر ان حرز ثمین	گفت میر کشاه ثابت از ثقات شد چنین
این حدیث است از احادیثی نوع حسن	عاملش فائز به نیل مطلب و دفع محن
هست مروی از مشایخ که مجرب هست آن	آن نجاح و فوز مقرون است با آن در زمان
گفت در اذکار نووی کز شیوخ ما یکی	که کبیر اندر علوم دینیت گفتا بیشکی
منفلت یعنی رها گشته است یک استر ازو	یا عباد الله اعینونی سه کرت گفت او
زانکه بد معروف او را این حدیث معتبر	کرد محبوسش دران حین آن خدای دادگر

گفت نودی بوده ام من با جماعهٔ مردمان
پس یکی نرغالهٔ از مارها شد در زمان

گشته ایم عاجز ز جنش چونکه خواندم این حدیث
در زمان استاده ماندہ بی سبب ترحیث
۱۲ تیز

فی بیان ان المراد من عباد الله فی یا عباد الله اعینونی اولیاء الله

گفت قاری محقق اندران حرز ثمین
از عباد الله مراد رحمةً للعالمین

آن ملائکه یا جماعهٔ مسلمان جن و یا
آن رجال الغیب کابدال اند صنفی ز اولیاء

از پی منع غلو اند کلام فاضل است
از پی شک زعم کردن هم ظن باطل است

گرچه از جمع منعنی لیک از عباد الله مراد
اولیا هستند بر خوان مثنوی را استمراد

بندگان خاص ذات پاک علام الغیوب
درمیان جان خلقان شان چو اسیل القلوب

شیر مردانند در عالم پی غوث و مدد
آن زمان که فغان مظلومان ملهوفان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن زمان چون رحمت حق سوی ایشان میدوند

دست پیر از غائبان بی منکران کوتاه نیست
دست او اندر ید جز قبضهٔ الله نیست

شاه ولی الله محدث در کتاب حجت کان
بالغه دارد صفت کرده حجهٔ این بیان

گشت از شرع شریف این مستفاض و مستفاد
که خدا را بندہ هائی خاص هستند از عباد

هستند از جملهٔ ملائک شان تسبیح الی رب
هم افاضل از میان شان مقرب سوی رب

کار شان دائم دعا کردن برای مومنان
نیز آن الهام کار نیک در دلهای شان

از کلام الله سند را باز خوان از الذین
یحملون العرش تا یستغفرون للذین

اجتماعات هست ایشان را در آنجاها که حق
اجتماع شان بخواهد نیست کیف ما اتفق

میکند تعبیر از ایشان پی این اعتبار
با رفیق و ملأ اعلی آن کبار

هست ارواح افاضلهائی انسان را دخول
درمیان آن جماعه هم بسوی شان وصول

سلہ
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ۱۲ منه

ف
حدیث شریف

فی عبادی خوان ز قرآن تو بس آن فادخلی
گفت اسیوطی روایت کرد آن ابن عدی
گفت فرموده رسول الله که لیشنا ختم
بود در فوج ملک میدوید آن نفر
ز ابن عباس این روایت کرد حاکم که رسول
بود همراز وجه جعفر نشسته هم قریب
گفت یا اسما نگر کاین جعفر طیار هست
کرده اندر بر من سلام و گفت حال خود بیان
در فلان وقعه رسیده مرمرا هفتاد و چند
پس گرفتم من لوا را [یعنی در قوم ته ۱۲] با دست چپ بهر نجاح
می برم همراه میکائیل و جبرئیل امین
مختصر که بعد نقل از دار دنیا اولیاء
بانمی بینیم ایشان را و ایشان ننگرند
کرد اشاره سوی این حضرت چو در مدح صفت
ان لله عبادا لا نراهم ای کیا
یافته تائید معنی که شاه انبیاء
لاجرم آن غوث اعظم قطب و شیخ اولیاء

یعنی داخل شو درین خاصه عبادم ای ولی
در رسانید او سند تا شاه مردان علی
جعفر طیار پران سوی او پرد اختتم
تا بشارت میدهند بر اهل بیشه از مطر
بد نشسته نزد او جمعی از آن اهل قبول
مر سلام غائبی را ناگهان گشته مجیب
همره جبرئیل و میکائیل او سیار نیست
گفت از ضرب سیوف و طعن آن سهم و سنان
زخمها بر سینه و قطع همیشم شد ز زند [از بند دست ۱۲]
شد بریده پس عوض داده خدایم دو جناح
هر کجا خواهم ز جنت میشوم آنجا مکین
گیرند آن حکم ملایکه در تحیر و اختفاء
بر همه احوال ما ز ما واقف تر اند
بعد قول یا عباد الله اعینونی بگفت
پس بلا شک از عباد الله مراد اشن اولیاء
گفت ان الله تعالی یحب الاتقیاء الاخفیاء
سوی خود در وقت شدت کرد ارشاد و ندا

فی بیان ما صح عن الشیخ السید عبد القادر الجیلانی روح الله روحه الکریم من نادانی فی شدة فرج الله عنه تلک الشدة

آن امام یافعی در تکمله آورده است
در کتاب بهجة الاسرار از عبد الرحیم
گفت گفت حافظ محمد ز اهل بغداد شریف
بشر قرظی در ره خوارزم بود اندر سفر
گفت نازل گشته ام اندر بیابان مخوف
چون از انجا شد روانه اول شب کاروان
چار اشتر کرده ام با بارکم از اشتران
قافله بگذشت و واپس مانده ام تنها و فرد
جمله شب اندر طلب دیدم از بهر جمال
یاد آوردم در انحین قول آن قطب وجود
که اگر در شدتی واقعشوی پس کن ندا
گفته ام یا شیخ عبد القادر جیلی سه بار
سوی مطلع التفاتی کرده ام من نا امید
او اشاره میکند سویم بکم و استین
بر پشته شدم بالا در انجا کس نبود
چون از انجا با شترها بشتر گشتم روان
بو المعالی قصه گفتا چون علی خباز را
گفت بشنیدم مکرر بر سر منبر بگفت
هر که اندر کربت و غم استغاثه آورد
هر که در شدت کند ما را ندا با نام من
هر که می آرد توسل سوی حق در حاجتی

هم امام بو الحسن لخمی روایت کرده است
بو المعالی بن مظفر کوست قرشی و علیم
نقل عبد الله جبائی کرد که گفتا ظریف
همرهش بد چار ده اشتر بران بار شکر
که نمی استاد انجا آخر ز بهر اخ زخوف
اشتر از اکشت سائق در رهماندم ساربان
کرده ام اندر بریه جستجو در بهر کران
آمده جمال و انیس بهره ما گشت کرد
تا ز مشرق صبح صادق رو نمود و جمال
غوث اعظم بر سر منبر چنین فرموده بود
مر مرا تحقیق کرد و منکشف از تو بلاء
چار اشتر رفته از من از شتر هم چار بار
دیده ام بر پشته یکمردی بر او جامه سفید
که بیا این سو دیدم زود از صدق و یقین
دیده ام بر چار اشتر در بیابان خفته بود
در زمانی اندکی لاحق شدم با کاروان
گفت بشنیدم ابا القاسم عمر بزاز را
آن جناب غوث اعظم قطب بحر و بگفت
سوی من مکشوف از ایل بشود اندوه و درد
یابد از شدت رهائی اندر این و زمن
با وسیله من شود حاجت روا در ساعتی

فی بیان فوائد حدیث یا عباد الله اعینونی

گوش کن اکنون فواید ها بآن سمع قبول … یا عباد الله اعینونی که فرموده رسول

کرده اشاره سوی این که استغاثه و التجا … در مهمات و حوایج بردن و کردن ادا

اولیاء حقتعالی که محبوب حق اند … هست ازین رو که عباد الله خاصه مطلق اند

پس به استقلال نبود استعانه سوی شان … بلکه حق اند حقیقت مستغاث و مستعان

پس منافی نیست بااِیاک نستعین این … استعانت در حقیقت از خدا نعم المعین

در شریعت هست ثابت گر خورد سوگند کس … با فلان عبد فلانی می نخواهم زد نفس

گر بود قسم با اضافت پس کند با وی سخن … میشود حانث درین صورت در آن حلف و یمن

ور شود آن بنده را زائل اضافت از فلان … خواه به بیع و هبه یا دیگر وجوه غیر آن

گر بآن بنده نماید او تکلم بعد ازان … اتفاقاً می نگردد حانث آن حالف ازان

زانکه بنده مقصد بالذات در هجران اوست … بلکه با سیدش که معنی اندر وی است

اعتبار بنده را از سید و مولی بدان … رد الیس الله بکافٍ عبده قرآن بخوان

النجم الرابع فی بیان المعجزه و معنی خرق العادة و ان خرق عادات سید السادات و سائر الانبیاء و الاولیاء یکون ایضا بعد انتقالهم الی دار البقاء

معجزه آن خرق عادة کز نبی صادر شود … لیک بعد دعوی پیغمبری ظاهر شود

پیش ازین دعوی اگر ظاهر شود پس نام آن … آمده ارهاص دان اندر لغت تاسیس دان

چون ابابیل مسلط بر اصحاب فیل … در صغر آن شق صدر و نیز آن ظل ظلیل

یعنی ارهاص برهان پیغمبر است ۱۲ کما فی المواهب اللدنیه و المدارج للشیخ الدهلوی و شرح الشفا للقاری وغیرها ۱۲ منه سلمه ربه

نیست شرط معجزه نزد محققان دین
بل کفایت میکند کان خارقه ظاهر شود
زانکه اغلب معجزه ظاهر شده از آنجناب
آن تحدی دان مطالبهٔ معارضه از نبی
همچو اتیان یکی سورهٔ قصیره از کتاب
از یهودان آرزوی مرگ را کرد طلب
غیر این دو معجزه آن معجزات او تمام
مثل نبع الجذع نطق ظبی و الذئب شجر
انفجار آب از انگشتان و تکثیر طعام
گفته اند انکار از این معجزات علتش
شرط کرده آن تحدی معجزه را بعضیان
لیک کافی دعوی معجزه فارق در آن
خاصه دعوی نبوت بعد ختم المرسلین
نیست لازم آن دوام معجزه نی لا دوام
کان پناه بیابان و قبلهٔ اسلام
بود حال مستمر و دایمی از آنجناب
سایهٔ قدش نه بد بعد آفتاب و ماهتاب
بود مبصر چشم او در ظلمت و در نور و ضو
گفت مخفی نیست بر من آنکه هم و آن عمد
چون شتر از وانه میگشت آن محبوب رب
شد مکرر منفجر آب از اصابع بارها

آن تحدی از پیمبر سوال منکرین
از کسی نی دعوی معجزه صادر شود
نی تحدی بی مطالبه ز اهل ارتیاب
منکر از اهر آن تعجیز و افحام صبی
گفت خوف از تو ابوره منکر انزار و عتاب
هیچکی زانها تمنا نی بدل کرد و نه لب
بی تحدی گشته ظاهر مثل باران غمام
و الذراع و الحصی رجف الجبل شکوی بعیر
از یکی صاعی نمودن سیر آلاف انام
از فسوق و بدعه سوی کفر سیدان افترتق
تا نشود حاصل تمیزش ز کرامت در میان
کز ولی صادر نگردد دعوی پیمبران
غیر ممکن غیر واقع جز ز کذاب لعین
منقضی یکبار و بعضی مانده بعضی مستدام
لم یقع ظل لشخصه کان ظلله بالغمام
که دلش بیداری بودی بحال نوم و خواب
سایبان در آفتابش دائما بوده سحاب
همچو شمع یکسان بدیده دائما از پشت و رو
در صفوف آخرین بی عین عون آن دو د
روث و بول خود نمی افشاند جا به انداوب
در مشاهد هیچ آن انهار و آن آثارها

همچنین از معجزاتش بود چندین معجزات
مضمحل شد قول بعضی جاهلین گردد دوام
معنی از خرق عادت بشنو از اهل کلام
بل مراد اینجا از آن اینست که عادت از حق
هست آن بهر تصدیق نبی از خدای ودود
همچو مردی که بگوید نزد جمع مردمان
گر کنند انکار او گوید بآن شاه امیر
پس نشین بر جای غیر عادتت ای شاه من
چون خلاف عادت خود را کند سلطان عیان
بهر این گفته ائمه دین که ابلغ معجزاست
دان انفجار چشمه‌ها از آن حجر بهر کلیم
مینماید از حجاره منفجر آب روان
لیک عادت نیست هرگز از خدای ذو قدم
خرق عادات البته گر عادت میشود
می نگردد خارج از اعجاز هرگز زین سبب
گر بر این دعوی بخواهی تو دلیل مستند
یعنی هر وقتی که زکریا بر او داخل شدی
یافتی رزق مهیا نزد او فی محل حین
گرچه عادت گشته بود او را همیشه صبح و شام

مستمر معتاد هم مانده تا چنین عادت
معجزه باشد بگردد زان لحرفش عاده نام
نیست آن عادت خلق و نبی خیر الانام
بهر تصدیق نبی بنماید آن را خرق و شق
هر پیمبر را به پیش اهل انکار و جحود
از فلان سلطان رسولم آمده من سوی تان
کن خلاف عادتت بر خیز سه بار از سریر
بهر تصدیق من و از بهر این جاه من
باشد آن تصدیق فعلی بهر او اندر بیان
از پیمبر انفجار آب از انگشت دست
زانکه آن فی الجمله حاصل هست از رب کریم
آیه‌ی کالحجارة را ز قران باز خوان
انفجار آب کردن از میان لحم و دم
مر نبی را یا ولی را مستند هست می شود
از قران و از سنن رو حل این مشکل طلب
کلما دخل علیها خوان ز قران تو سند
بهر استفسار در محراب مریم آمدی
فاکهه صیفی بشتا و نیز عکسش بالیقین
لیک این همه پیش خرق عادت کرده نام

که معجزه خرق العادة نقض و خرق استعاد
دو نوع شرح العقاید نسفی ۱۲ منه

فصل فی بیان معجزات سید الانبیاء علی ثلثة اقسام

قسم صدر عنه صلی الله علیه وسلم قبل ظهور نبوته المعبر عنه بالارهاص وقسم صدر عنه بعد ظهور نبوته بعضه منه صدر مرة وبعض تکرر وبعض استمر ودام الی حین الوفات وقسم صدر منه بعد انتقاله الی البرزخ

قسطلانی در مواهب گفته آمد معجزات ‏ ‏ بر سه انواع منقسم صادر ازان عالی صفات

نوع اول از نبوت پیش ظاهر گشته آن ‏ ‏ نوع ثانی بعد ازان پیغمبری گشته عیان

نوع ثالث آنچه ظاهر گشته باید ظهور ‏ ‏ تا قیامت بعد نقل او سوی دار السرور

هست این نوع از میان معجزاتش بعید ‏ ‏ همچو آن امواج دریا در تلاطم در مدد

هست از این نوع استغاثه کردن خاص عوام ‏ ‏ سوی آنحضرت پئے انجاح واسعاف مرام

هر که برده استغاثه سوی او تا این زمان ‏ ‏ شد مغیث مستغیثان آن امام انس و جان

میشود واقف خواص مستش با الیقین ‏ ‏ آن خوارقهائی لاتحصی ز شاه مرسلین

از علامات نبوت بس قوی این آیت است ‏ ‏ بعد نقل سرور عالم ظهورش داد دست

قاله القسطلانی ۱۲

حزن و اندوه حمار او که بد یعفور نام ‏ ‏ خویش را افگند در چاه از فراق بو الهیثم زمام

جان شیرین داد در آنچاه و نتوانست صبر ‏ ‏ بر فراق آن حبیب الله گشتش چاه قبر

نیز آن عضبا که ناقه خاصه بد بهر رکوب ‏ ‏ ترک کرده از فراقش خوردن کاه و حبوب

حضرت زهرا نهاده پیش رویش کاه و آب ‏ ‏ گفت سانم از فراقم کے شود دانه و خور آب

رضی الله تعالی عنها

حضرت زهرا گرفته آن سرش اندر کنار ‏ ‏ جان بداده در کنارش از کمال اضطرار

رضی الله تعالی عنها ۱۲

یعنی طیران اصناف کرامت چون شمرد ‏ ‏ شیار حیش اخ جعفر طیار زان تمثیل کرد

هست معلوم همه طیران جعفر [illegible]

گشت وارد از طرقهای عدیده در اثر
که رسول الله روزی کرد یارانرا خبر

که بدیدم جعفر طیار در اوج سماء
همره جبرئیل و میکائیل پران چون هما

گفت بشارت از مطر و ادیم ما در این زمین
اهل بیشه راکه بلدی هست آن اندر زمین

گشته زین ثابت کرامت بعد نقل اولیاء
پس چه ظنت منکرا در حق شاه اولیاء

اطلاع بر غیب گرچه معجزه او هست لیک
اطلاع عشق این مان ولی واقع هست نیک

آیه للآخرة خیر بخوان در والضحی
از نخستین حالتت آن واپسین بهتر ترا

حضرت قاری در المرقاة و در شرح شفا
گفته در برزخ از آن احوال شاه انبیاء

مولوی گفت آنکه واقف گشت از اسرار هو
منکران پس سر مخلوقات چه بود پیش او

قوله تعالی وللآخرة خیر لک من الاولی قاری در شرح شفا گفته که آخرت عبارت است از حالت بعد حالت و این بهتر است از حالت نخستین که دائم در ترقی است ۱۲ منه سلمه

فی بیان ان النبی صلی الله علیه وسلم یرد بنفسه الشریف علی کل من یسلم علیه فی شرق او غرب وبیان الفوائد الشریفة والحقائق اللطیفة المفیدة فی حدیث ما من احد یسلم علی الحدیث فی المشکوة الشریفة وغیرهما عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من احد یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام

رواه ابو داؤد واحمد والبیهقی

آن ابو داود و احمد بیهقی آورده است
از جناب بوهریره که نبی فرموده است

هیچ یکی از امتانم نیست کو گوید سلام
بر من الا رد کند بر من خدا رب الانام

رحم من بار دگر کنیم نیز بروے آن سلام
همچنین تصریح در مرقاة کرده که جواب
این دلیل آمد بر آنکه بشنود بیوسط
کرد در شرح شفا دان فاضل قاری بیان
یعنی آن سرور بگفتا هر که میگوید سلام
یعنی هر کو در زمانے در عجم یا در عرب
هر که او تخصیص دوقت زیارت قید کرد
هست اشکال قوی در این حدیث معتبر
معنی رد در لغت آن باز پس دادن بود
نیست آنی خالی از تکرار صلوة و سلام
لازم آن هست آن تکرار رد روح هم
هست مستلزم مفارقه را مکرره بالضرور
هست محذور اولا تالیم آن جسم شریف
وان دوم محذور تکرار مفارقه آمده
هست موتات کثیره لازم آن تکرار را
نیست ثابت روح شان قبض ورد و تکرار است
وان سوم آمد مخالف با کلام کردگار
ربنا امتنا بر خوان ز قران تو سند
هست آن محذور رابع که حیات آن رسول
هر چه با قران و متواتر برابر میشود
قابل تاویل گر نبود پس آن باطل بود

یعنی گویم در جوابش من علیک السلام
یا شما طلب میکند نے غائبانه استجاب
ور نه و علیه السلام بد جواب رابطه
ظاهر اطلاق شامل هر مکان و هر زمان
رد کنیم بروی نکرد او قید از زمان و مقام
میکند تسلیم گویم من جواب ورا لب
لازم است بروی بیان کردن دلیل باشد
حل آن اشکال نمودند آن اهل اثر
باز پس دادن بغیر آن مفارقه کے شود
بر نبی بارها هر دم بر او صد لک سلام
پس مفارقه مکرره روح را لازم اهم
چند محذور است را بشنو حذر کن از غرور
ور نه ترک نوع تکریمی با آنجناب لطیف
با شهیدان و دگر مردم مخالفه آمده
باطل است آن هم خلاف حال آن ابرار را
پس نبی حی و اولے تر با ستمرار است
نیست ثابت آن حیات و موت هم غیر از دو بار
اثنتین آمد حیات و موت هم اندر عدد
از احادیث صحیح با تواتر شد وصول
واجب التاویل باشد گر به آن قابل بود
در ثبوت حکم از اثبات و نفی عاش بود

پس درین منقول نبی تاویل ختم ولازم است … فاضل حازم باین تاویلها جازم است

التاویل الاول من حیث اللفظ لا المعنی بخلاف التاویلات الباقیة فهو فی الحقیقة محقیقه

بیهقی لفظ خبر الا وقد آورده است … در روایت های دیگر لفظ قد مضمر شده است

لفظ رد الله قطعاً جمله حالیه است … حذف قد از حال ماضی قاعده عربیه است

لفظ حتی محض عطف واز پی تعلیل نیست … پس نظر بر آن خبر از حاجت تاویل نیست

معنیش هست فرماید نبی خیر الانام … هیچ فردی نه که بر من میفرستد او سلام

جز درآنحالت که حق تحقیق رد روح من … پیش از انم کرده در ماضی از حیان وزمن

یعنی داده حقتعالی بعد نقلم زین جهان … باز پس آن روح من دارم حیات جاودان

چون حیاتم مستمره هست وثابت بر دوام … میکنم من بر مسلم رد جواب آن سلام

شد موافق اینحدیثش با احادیث دگر … در حیات آن نبی در قبر گشته مشتهر

التاویل الثانی

وان مراد از رد روح آن رد سمع آنجناب … بشنود بیواسطه تسلیم ومیگوید جواب

لیک مراد از سمع اینجا سمع خرق عادة است … آن خوارق مر ورا حق رد وعالم داده است

بود او را سمع خارق اندرین عالم چنان … می شنید صوت حرکات اطط آسمان

احمد وهم ترمذی وابن ماجه راوی است … از ابی ذر از پیمبر علیه السلام کو بطابه تا دهی است

من براینه ببینم که نمی بینید تان … بشنوم من آنچه بسمع آن نمی تابند تان

یعنی من بینم عجائبهای ملکوت وجهان … بشنوم اخبار جبروت وغرائبهای آن

بشنوم که آسمان می نالد و شایان اوست
را ز دحام و کثرت املاک هم نالان و بایست
میخورم سوگند جائی چار انگشت از فلک
آنچه علمم هست سوگند خدا لو تعلمون
کرد روایت بو نعیم از آن حکیم بن حزام
گفت می شنوید آن چیزی شماش هم میکنم
گفته اندش یا رسول الله چیزی نشنویم
گفت میشنوم اطیط آسمان و ما یلام (یعنی ملامت کرده نشود ۱۲)
بین انموذج (سله) سیطی و گفته جبریل امین
بهر تبلیغ رسالات خداوند مجید
آن خطیب و بیهقی ابن عساکر کرده اند
کر بگفتم یا رسول الله باعث شد مرا
یک نشان از علامات نبوت شد تو بمن
که محادثه و مکالمه با قمر ای ماه رو
گفت آری من سخنها می نمودم با قمر
چون نگاه و گریه میکردم مرا او می نمود
چون بزیر عرش افتادی قمر بهر سجود
این بیان کرد طبرانی باسناد حسن
ناگهان از آسمان بشنید آوازی عنیف
گفت که امر این ساعت قیامت را خدا
هست ز اسرافیل آن کو عمده زحمالان عرش

زانکه عالم خشیه و خوف خدا رجحان اوست
لاجرم اندر اطیط و صوت چون نالان و بیست
نیست الا ساجد از جبهه در آنجا یک ملک
خنده میکردید اگر گریه بسیار و فزودن
بود وقتی آن نبی تنهای اصحاب کرام
ساخته اسرار ها را حق تعالی روشنم
مطلع بر ما از آن کن تا که واقف میشویم
جای شبری نه مگر ملکی است در سجده و قیام
چون تحرک کردی از سدره سوی سطح زمین
آن تحرک مصطفی اینجا همان آن می شنید
این سند تا حضرت عباس که فرموده اند
تا شدم داخل و را این بن تو ای خیر الوری
دیده ام در مهد چون بودی تو ای فخر زمن
می نمودی با مه و هم اشاره سوی او
هم قمر با من همیکردی سخنها سمیم
بهر مشغولی ز گریه در سخنها می فزود
گوشها یم صوت و آواز سجودش می شنود
بود بر کوه صفا جبریل با فخر زمن
در فزع از صوت آن افتاد آن قلب ضعیف
که شود قایم بگفتا نه ولیکن این صدا
از فراز عرش گشته او خلاهان سوی فرش

سله انموذج اللبیب فی خصائص الحبیب ۱۲

سله کذا فی جمع الوسایل للقاری والمواهب ۱۲

سوی تو نازل شده بگرفته پیغام اله / بر وگر پیغمبری پیش از تو نامد هیچگاه
در همان آن رود اسرافیل پیشش ایستاد / گفت بفرستاد پیش تو مرا رب العباد
داد در دستم مفاتیح خزاینهای ارض / امر کرده مر مرا که میکنم من بر تو عرض
گر روانه میکنم من از تهامه این جبال / همره تو میشود سائر چو اسپان و جمال
گشته یاقوت و زمرد هم زبرجد زر و سیم / دُرّ و مرجان جواهر لعل اے ذو تسنیم
پس اگر خواهی که باشی تو نبی از ملوک / یا نبی بندهٔ خاص خدا صاحب سلوک
کرد ایما سوی آن جبرئیل روح الامین / کن تواضع ای رسول کردگار عالمین
پس بفرمود بل نبی بندهٔ خاصه اله / بودنم مختار و محبوبست نه آن مال و جاه
مسلم از آن بوهریره نیز از آن بوسعید / کرد طبرانی روایت که رسول الله شنید
صوت هایل از فرود افتادن چیزی ثقیل / در همان آن پیش آن سید رسیده جبرئیل
گفت این آواز سنگی اوفتاده از شفیر / از پس هفتاد ساله شد مقر قعر سعیر
منکر انصاف در سید چو آواز بعید / از فراز عرش تا تحت الثری آن می شنید
پس چگونه تو بعیدش میشماری از قریب / باش از اهل یقین و دور از شک و ریب
چون ز راه لک هزاران ساله آن آواز را / میشنید ے بشنود از ما سلام و راز ما
حال او این بود اندر عهد در حال صغر / بعد اکمال کمالش چون بود حال دگر
حال او در عالم دنیا و برزخ مستویست / بر حیاتش از کتاب و سنت برهان قویست

التاویل الثالث

یا کنایه بود روح از صحو و از هشیاریست / زانکه مستغرق در انجا در شهود باریست
یعنی بد باز پس من خنجر از روح شریف / میشود در صحو ز استغراق آن قلب منیف
تا کند رد سلم بهر جبر خاطرش / زانکه پاس خاطرش دارد تقلب خاطرش

التاویل الرابع

یا مراد از رد روح ہست آن فراغ قلب و بال	از شواغلہا کہ دارد آن حبیب ذو الجلال
زانکہ در برزخ باحوال کثیرہ و اشتغال	دارد و بر آن احادیث صحیحہ ہست دال
زان نظر کردن بر ان افعال و حال امتش	کردن استغفار بہر شان ز عالی ہمتش
ہم دعا از بہر شان کردن پئے کشف بلا	میشود حاصل فرح از غم فرج از ابتلا
سیر کردن ہم دران اقطار و اطراف زمین	تا حلول برکت و یمنش شود در عالمین خلاصہ صفحہ ۱۶۱
بر جنازہ صالحین حاضر شود با نور و زین	ترمذی را خوان شہدت آنفا قتل الحسین
از میان شغلہا تسلیم بروے افضل است	گشتہ فارغ بال و ادای جوابش اجمل است
لاجرم فرمود از شغلم کند فارغ خدا	تا کنم رد بر مسلم آن سلامش ز ابتداء

یعنی حاضر شدم در ... کشتن حسین را رضی اللہ تعالی عنہ ... ۱۲ سرشتہ

التاویل الخامس

یا مراد از روح باشد خورمی و ارتیاح	کہ شود حاصل مرا در صباح و در رواح
آن نشاط و آن بشاشت از سلام امتان	میکند رد با کمال خورمی تسلیم شان

التاویل السادس

در نہایہ آن محدث جزری ابن اثیر	روح را گفت ست ہست اندر لغت معنی کثیر
معنی روح رحمت آمد رد بمعنی سپرد	لیک مراد از رحمت آن رحمت کہ باری وعدہ کرد
ہر مصلی را مسلم را بران عالی جناب	یک درود و یک سلامی را دہد دہ در ثواب
میکند تفویض آن رحمت بآن خیر الانام	تا شفاعت میکند در ضمن آن رد سلام

التاویل السابع

یا مراد از روح آن رحمت که در قلب نبی است — بر همه افراد امت خواه شیخ و یا صبی است
مومنان مخلصین را او رؤفست و رحیم — هست او مجبول بران خلق او خلق عظیم
لیک گاہے میشود بر خشم و غضبان آن حلیم — ہر کسیکه صادر از وی میشود ذنب عظیم
آن درود و آن سلام هستان بر انجاب — موجب تکفیر ذنب و ہم میسر للصعاب
پس بفرماید نبی که نیست کس از مردمان — خواه باشد نیک یا عاصی ز جمع مسلمان
گرچه بر وے پر غضب باشم من از بہر گناه — چون کند تسلیم بر من باز پس بدہد اله
بر من آن رحمت که دارم من ز بہر امتم — رد کنم بر وے سلام او زه عالی همتم
هست آن بشرے عظیمه پس نفیسه فایده — بہر استغراق منفی آمده من زایده
بر همه افراد شامل خواه نیک و خواه بد — حاوی ہر امکنه و ہر از منه دایم ابد

میسر: آسان کننده دشوار ہا ۱۲

التاویل الثامن

آن امام فاکهانی همچو آن ابن حجر — گفت مجاز این روح از نطق ست اندر این خبر
چونکه روح و نطق با ہم آمده مثلا زمین — کرد تعبیر آن یکی از دیگرے از لازمین
گرچه در برزخ نبی زنده ست لاشک بر دوام — نیست مستلزم حیاتش نطق او در استدام
چونکه از امت کسی بر وے همیگوید سلام — بہر ردش حقتعالی رد کند بر وے کلام
زانکه کلی نطق او وحی است از پروردگار — آیهٔ ما ینطق تو تا یوحی نگر تحقیق کار

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ۱۲

التاویل التاسع

یا مراد از روح اعلام آن رب سلام — که فلانی بر تو خوانده آن درود و آن سلام

التاویل العاشر

یا کنایه هست آن از علم آن خیر الانام | بر همه حال مسلم از میان خلق سلام

التاویل الحادی عشر

قسطلانی در مواهب جسته از شبهه خلاص | گفته رد روح عبارت هست از وصال خاص
از جناب حضرت نبویه سوی این جهان | التفاتی میشود حاصل که روحانیت آن
هست این اقبال خاصش علم و شامل هر مکان | گرچه باشند آن مسلمها برو هر لمحه و آن
اکثر از ده لک ار و ضعف آن اندر عدد | میرسد بر هر یکی را التفاتش یا مدد
وه چه نیکو و حسن گفتا جواب قائلی | که ازو پرسید بهر حل مشکل سائلی
در مشارق در مغارب لک اران مردمان | بر پیمبر میکنند تسلیم در یک لمحه آن
پس بهر یک چگونه میکند رد سلام | گو جواب با صواب مختصر اندر کلام
خوانده او بیت ابی طیبه اورا در جواب | یعنی مثل آنجناب آمد مثال آفتاب
کالشمس فی وسط السماء و نورها | یغشی البلاد مشارقا و مغاربا
جرم خور یک فرد قایم هست در وسط سما | در مشارق در مغارب میرسد نور و ضیاء
ریب و شک نکنند در این کو علم است عقل است | حال آن سرور به برزخ از ملایک اکمل است
اعتقاد اهل حق اینست جمیع انبیاء | افضل از جمله ملایکهای آن عرش و سما
بین عزرائیل کو در آن و جمله هزار | روحها را میکند قبض و بود مشغول کار
می نگردد شاغلش قبض یکی از دیگرے | آن یکی در شرق و دیگر غرب تا تحت الثری
مشتغل اندر عبادات و تسبیح دائما | لایزال ساجدا و راکعا او قائما
آن نبی ما یقین مذهب است و محو اندر نماز | شاغلش نبود ز جمعا در کلام اهل راز
نیز شاغل نیست او را آن سلام و آن کلام | از یکی مر دیگری را فهم میکن و السلام

التاویل الثانی عشر

یا کنایه در روح آمد ز استمرار آن
مستمر و دایم اندر روز و شب هر صبح و شام
لازم استمرار تسلیمات را رد سلام
لازم رد سلام آمد حیات دائمی
هست این اعلام هست را از آن خیر الانام
چونکه اثبات دوام رد آن تسلیم کرد
چونکه تحقیق وجود و صحت ملزوم گشت
چونکه ثابت گشت آن رد سلامش دائما
گفت زین رو فاکهانی شیخ تاج الدین نام
در ثبوت مقصد این بحر بیان بس احمل است
از بحار علم و تبلیغ نبی این قطره ایست
گیر این ده وجه و ده تنها عشر چشمه روان
ملتقط هست از مرقاة و از شرح شفاء
گشت ثابت ز یخبر در هر مکان و هر زمان
خواه بسمع و خواه با اعلام یا دیگر وجوه
نقل بنمود است شعرای و در ان طبقات خود
من بدیدم اکثر از روی کرامت ز اولیاء
هست از کلمات او که او همی گفتی ببین
جز نگر آن کو که بشنود از نبی رد سلام
هر که او می بشنود در آن زمان صوت نبی
نیست مخصوص و مقید اطلاع آنجناب

زانکه خالی در زمانی در زمین هیچ آن
لک هزاران مردمان بر وی همیگویند سلام
واجب و لازم که باشد مستمر و بر دوام
بشنو ای منکر چرا مثل بهایم هایمی
بر ثبوت آن حیاتش مستمر و مستدام
پس ثبوت لازم آن دائما تعلیم کرد
پس وجود لازم آن واجب و محتوم گشت
لازمش هم گشت ثابت آن حیاتش دائما
زینجا ماخوذ حی است آن پیمبر بر دوام
در قضا در بلا و رسما خوقیت و بلیغست احیل است
در قضا در بلا در بلا عنت عت احیل است
از بلاغتهای کلمات عظامش سطره ایست
از بحار علم دین آن شربت را با زدان
و ز مواهب و ز رساله انتباه الاذکیاء
مطلع گردد پیمبر بر سلام امتان
قد نقلنا سابقا فیما ذکرنا رجحوه
گفته عینی شارح کتب و بخاری معتمد
از محمد حنفی شاذلی کس ای کیا
نیست کامل در حصول حال از فقرای کسی
در نماز و غیر آن چون جمع اند او بر و سلام
ناقص الحال است نزد آن بر حال اشد حبی
بر مسلم بر مصلی بلکه وی بی ارتیاب

بعد تحقیق بقا کردم پیش ازین
در دیباچه مذکور شد یکم ترجیح داده
انتهی ۱۲ منه ۱۲

مطلع گردد باظهار خداوند جلیل ... بر همه احوال خلقان خواه زشت و یا جمیل

در مواهب در آید و رسالهٔ فتح العزیز ... یافته تحریر در تحقیق کن ای با تمیز

راوی آن ابن المبارک حجه ارباب دین ... از سعید ابن المسیب کوست خیر التابعین

هیچ روزی نیست الا جمله اعمال ما ... زشت و نیکو هم معامله دل و احوال ما

میشود عرض بر نبی الله دایم صبح و شام ... لاجرم شاهد شود بر ما همه روز قیام

هر یکی را میشناسد او به سیما و عمل ... آیهٔ ویکون الرسول هست برهان اَل

سله ویکون الرسول علیکم شهیدا ۱۲

قاری در درّ منضّده نیز در شرح شفاء ... بر وجود علم در برزخ بشاه انبیاء

آن امام حارث و بزار اسناد صحیح ... برده اند فرمود پیغمبر بآن قول فصیح

آن حیات و نیوم خیر از بهر شماست ... بعد نقلم آن وفاتم خیر از بهر شماست

مینمایند عرض بر من جمله اعمال شما ... گر به بینم خیر گویم حمد بر حال شما

ور به بینم غیر آن یعنی گناه و معصیت ... گویم استغفار تا الی زبهر عفو و مغفرت

بیهقی و اصبهانی از انس گشته روات ... انّ علمی بعد موتی مثل علمی فی الحیوات

در کتاب جمعه مرقاة قاری گفته است ... در حدیث عرض صلوات نبی در سفته است

یعنی حضرت اولیا ۱۲

نیست مخصوص آن سماع و عرض بعد از ارتحال ... انبیاء و مرسلین بانه به آن ارباب حال

سایر موتی سماع آن سلام و آن کلام ... مینمایند میکنند فهم خطاب و هم مرام

نیز حیات از احیاء عرض احوال و عمل ... میشود بر اهل برزخ خواه نیکو یا زلل

آری آری انبیاء را آن حیات کامل است ... وارثان انبیاء بی خطا وافی حاصل است

ص

النجم الخامس فی بیان ان الغیب مختص بالله تعالی ولکن الله تعالی یطلع الانبیاء والاولیاء اهل الاختصاص

علے غیبہ الخاص قال تعالی ان اللہ عندہ علم الساعۃ الخ
ان اللہ علیم خبیر فی المرقاۃ معناہ مخبر بہ لبعضہا من
جزئیاتہا لبعض عبادہ المخصوصین وفی المرقاۃ ایضاً
یخبر من شاء من عبادہ ماشاء من امورہ وفی الحرز الثمین
الخبیر من الاسماء الحسنی المخبر بماکان وبما یکون وفی التفسیر
الاحمدی اما ما اشتہر من بعض الاولیاء من اخبار المغیبات
فلک ان تقول ان العلم بہذہ الخمسۃ وان کان لایملکہ الا اللہ
لکن یجوز ان یعلمہا من شاء من محبیہ واولیاءہ بقرینۃ
قولہ ان اللہ علیم خبیر علی ان یکون الخبیر بمعنی المخبر ای
کالبدیع بمعنی المبدع ویؤید ہذا التوجیہ ما ذکرہ البیضاوی
وفی قولہ تعالی فی سورۃ الجن فلا یظہر علی غیبہ احداً ای
فلایطلع علی غیبہ المخصوص بہ علمہ الا من ارتضی لعلم
بعضہ حتی یکون معجزۃ لہ وجعل قولہ من رسول بیانا لمن

ولعله اراد بالغيب المخصوص هذه الخمسة وعلى ما سواها يطلع
الاكثر انتهى وفي المنوفج اللبيب في خصايص الحبيب
وكتاب الخصايص وشرح الصدور للسيوطي والمواهب
للقسطلاني وفتح الباري للعسقلاني انه صلى الله عليه وسلم
اوتي علم الخمس التي في هذه الآية ولكن امر بكتمها والخلاف
جار في الروح ايضا انتهى

غیب اسم چیست مستور است و مخفی از خرد — از حواس و از دلائل بر ان راهی برد
غیب بر دو قسم آمد غیب مطلق زان یکی — هست آن مخصوص ذات حق تعالی بیشکی
نیست مخصوص خدا هم اسم این غیب آمده — قسم دیگر را اضافی نیز بی ریب آمده
یعنی آن نسبت به بعضی بندگان غیبست لیک — نسبت بعضی شهادت تا که بمیدانند نیک
همچو جوع و تشنگی کامد شهادت دائما — نزد انسان لیک غیب آمد به املاک سما
نیست املاک حاضر هست آن جنات و نار — نسبت ما یومنون بالغیب گفتا کردگار
پنج چیز آمد مفاتح غیب بی اندر نبا — علم ساعة علم باران علم ارحام نساء
علم فردا علم جای مرگ هم این پنج چیز — خاصه ذات خدا دان علم آن ای با تمیز
لیک ختم آیه در لقمان بخوان لفظ خبیر — هست مخبر انبیاء و اولیا را آن قدیر
همچنین تفسیر در مرقاة و در شرح حصین — نیز در تفسیر احمد کرده از رای رزین
چون علیم اسم خدا وزن فعیل آمد خبیر — یعنی آن مبدع است و مخبر ای روشن ضمیر

واسطهٔ اعلام حق واقف شوند آن انبیاء
تابع ایشان ست اندر خرق عاده اولیاء

خوان فلا یظهر علی غیبه ز سوره جن بین
میکند بر غیب خاص خویش واقف امر سلین

گفت بیضاوی نسازد مطلع غیب خاص
جز بهر انکو رسا پسندیده ز اهل اختصاص

بهر علم بعض آن غیبی که مخصوص وی است
وان پسندیده رسول است و ولی تبع وی است

گفته اندر احمدی که مراد حق از غیب خاص
آن غیوب خمسه در آیه گرفته اختصاص

کرده قید بعض بیضاوی برای احتراز
از قیامت اطلاعش نیست کس را ز اهل راز

در مواهب هم به انموذج ذکر شرح الصدور
گفته بوده مطلع بر پنج آن صدر الصدور

اطلاعش داد بر آنجمله رب العالمین
لیک کردش امر کتمان کن زمان بعض دین

آنچه وارد گشته از صدیقه ام مومنان
که لفر موده هر انکو کرد اخبار و بیان

که همیداند نبی آن پنج چیز از علم غیب
افترا محض و اعظم گفت او بیشک و ریب

پس مراد او به استقلال جز رب ودود
نیست علم خمس او را تا نه تعلیمش نمود

گفت علامه خفاجی اندران شرح شفاء
قول حق لا یعلم الغیب بقرآن بی خفاء

هست منفی علم غیر حق بغیر واسطه
اطلاع بر آن به اعلام خدا دان ضابطه

فی بیان بعض ما ورد من اطلاعه صلی الله علیه وسلم علی
وینزل الغیث باظهار الله تعالی و اعلامه

آن سیوطی در خصائص این خبر آورده است
که رسول الله روزی اینخبر فرموده است

که فلان جا در فلان آن باران عام
از منافقها جماعه زو شنیده این کلام

منتظر ماندند تا زان جایگاه آمد خبر
که بیارید فلانی روز در آنجا مطر

معترف گشتند نزد سرور آن اهل النفاق
زادکم ایمان[له] خبر گفت یا اهل الشقاق

له ترجمه یعنی زیاده کند حق تعالی ایمان شما را و اعتقاد خبر مرا ١٢

از یزید سلمی کرده روایت بیهقی
گفت استسقا مکن از بهر ما ای مصطفی
گفت خندی میکند حق از وجود ترس آن
باز گفتا الجدبا اسقنا الغیث المریع
در بر آمد سست تمر افتاده ای رسول
باز تکرار دعا سه بار کرده آنجناب
یعنی ور انجا که خرما خشک می سازیم ما
چونکه بنموده لقولش التفات آنجناب
کرد با آن پاره های جامه سد خرقها
آسمان باران بباریده که خورشید ننمود
دو فصل سابقه وانسته عهد عمر
یا رسول الله بر امت استسقا نما
پس رسول الله آمد شخص را اندر منام
کن خبر او را همین آن میرسد غیثا و مطر
از علی بن عدی آورده پیغمبر خبر
جعفر طیار را داده بهره چندین ملک

آمده وفد فزاره نزد فقه ها عمر
گشته ارض ما ز قحط آن مطر سنگ صفا
تیر از قوت مطر اشجار زرع و غرس تا آن
بولبابه ابن منذر ایستاده شد سریع
می برآید از نقبها خارج از حرث رسول
فی المراد تمرها گفتیه سه کرت بولباب
از منافذ میرود بیرون چه میسازیم ما
پاره کرده جامهای خویشتن را بولباب
بود همان آن ز آسمان ظاهر شده آن برقها
کس ندیده هیچ اثنی تا نگشته هفت روز
بهر استسقا سوی قبر نبی شد یک نفر
گشته ایدها لک شوند محفوظ و خوش قومی شما
گفت رو سوی عمر بر گو ز من او را سلام
در عدالت زیرکی کن گشت گریان آن عمر
کرد آنکه اهل بیته را بشارت از عمر
که همه طیران نمودندی بزیر این فلک

فی بیان ما ورد من اطلاعه صلی الله علیه وسلم علی ما فی الارحام باعلام الملک العلام وکذا یطلع باعلامه الاولیاء الکرام

بونعیم از ابن عباس این خبر آورده است
زوجهٔ عباس ام الفضل روزی آمده است

نزد پیغمبر بماندم گفت آن خیر البشر
شاد شو ای عامریه در رحم داری پسر

چون بزاید نزد من او را بیاور آن زمان
چون تولد شد ببردش نزد شاه انس و جان

خواند اذان در اذن یمنی و اقامت در دگر
پس بنوشانید او را ریق خود شهد و شکر

نامش عبد الله نهاد و شد مبشر بعد ازین
از نبی به ام فضل که ابو الخلفاست این

داد امام مالک آورده ز ام المؤمنین
مر مرا صدیق اکبر گفت در روز یقین

وارثانم با تو دو اخ تو و دیگر دو اخت
سهم تو پس بنتنا ناقص نیست فضل است نخست

گفتمش یک خواهرم اسماء است دیگر کیست آن
گفت حمل بطن بنت خارجه نیکو بدان

گشت روشن در دلم که دختر است آن بالیقین
شد تولد بعد فوت آن امام المتقین

خواهر صدیقه کان ام کلثوم است نام
مطلع کردش چو بر ما فی الرحم رب الانام

فی بیان ماورد من اطلاعه صلی الله علیه وسلم باظهار الحق علی وما تدری نفس ماذا تکسب غداً والمراد من الغد مطلق الاستقبال کما نص علیه المفسرون

مسلم از عمرو ابن اخطب این روایت کرده گفت
که پیمبر فجر روزی خوانده در وعظ سفت

بر سر منبر نشسته همچنان تا ظهر ماند
پس فرود آمد ز منبر ظهر را با ما بخواند

پس بمنبر بر نشست و خطبه خواند تا وقت نماز
پس ز منبر باز آمد عصر خواند او با نیاز

بر سر منبر نشسته تا غروب شمس باز
مخبر صادق بشد مخبر درین خطبه دراز

هر چه کاین است ها تا روز قیامت در وجود
کرد آگه آن علیم السر به تعلیم ودود

درس عالم خلق الانسان علمه البیان
شد مفسر که مراد حق تعالی جل شان

هست از انسان آن سرور که فرد کامل است　　علم او ما کان و ما یکون را هم شامل است

احمد و طبرانی و هم ترمذی ابن منیع　　تا ابی الدرداء ابی ذر برده اسناد رفیع

می‌بجنباند پر خود جانور زیر سماء　　تا قیامت ذکر کرد علمی از آن رهنما

هست جزئیات این نوع خارج از حد عدد　　در شفاء و هم مواهب هم مدارج بین سند

فی بیان ما ورد ان الله تعالی اطلع بنبیه سید الانبیاء بای ارض تموت و هو غیره وکذا یطلع علیه بعض الاولیاء

گفت ام المؤمنین میمونه را که مرگ تو　　هست اندر سرف کان جای زفاف و برگ تو

بیهقی ابن ابی شیبه روایت کرده اند　　تا یزید بن الاصم اسناد خود را برده اند

گفت چون میمونه در مکه ز علت ثقل یافت　　گفت بکشیدم ز مکه که دلم زان رهی تافت

زانکه در مکه نمیرم که خبر خیر الوری　　مر مرا داده نمیرم من درین ام القری

پس بیاوردند او را زیر شجره در سرف　　یافته بد زیر آن نیز زفاف سرور اشرف

ابن منده نیز آن ابن عساکر آن سند　　برده اند تا اقرع عکی صحابی اسد

گفت داخل شد رسول الله بر من در مرض　　گفتم حسابم که می‌میرم درین رنج و عرض

گفت کلا تو بمانی باقی و هجرت کنی　　سوی ارض شام و پس میری در انجا ایمنی

میشوی مدفون بربوه از فلسطین پس بمرد　　عهد فاروق طبق آن که آن نبی اخبار کرد

ابن سعد آورد از عبد الملک ابن عمیر　　سوی حضرت والد نعمان بشیر آورد سیر

یا رسول الله دعا کن بهر نعمان ابن سن　　گفت راضی شو که گردد مثل تو در علم و فن

پس بشام آید در انجا میکشد او را یکی　　از همه فقهای اهل شام بی ریب و شکی

گفت راوی با اثر عبد الملک ابن عمیر　　گشته شد در شام نعمان عهد آل ابن زبیر

گشت وارد از طرقهای عدیده در اثر　　که پیمبر کرد چندین بار یار از خبر

که شود مقتول این ابن حسین از ابتلاء | در زمین طف که می نامند آنرا کربلاء
بین در ان مشکوة که کرده روایت اینچنین | آن امام احمد حنبل که ختم المرسلین
چون فرستاده معاذ بن جبل سوی یمن | گفت شاید این ملاقات آخرست بمن
چون بیائی باز اینجا خود نمی یابی مرا | بگذری بر مسجد من قبر من و این سرا

فائده

فاضلی با این پئے تائید سخن زبون | یا سلیمان از فنون علمها خوانده فنون
هم ز فقه و هم تصوف هم ز تفسیر و کلام | نقل کرده لیک با تحریف بهر شید و دام
از کتابهای محققان کے توان باطل کشید | می نزاید والدین را غیر آن ابن رشید
هیچ اسپی دیده گاهی که کره خر دهد | یا بکاری کنے را ارزن و جو بر دهد
چونکه اجزاے قیاست موجبه آمد بکیف | کیف نتیج سالبه بگذار این تحریف و حیف
موجب لعنت شمرده اتخاذ مسجدے | پهلوی قبرے نبی یا ولی زاهدے
طعن بر آن مسجد محبوب باری کرد او | باز استدلال از مرقاة قاری کرد او
سلب سطری از میان کرد او ز راه ناصواب | بین جواز و ندب و استحباب اندر آن کتاب
روضة ما بین قبر منبرے گفته رسول | نیست این امر اتفاقی نزد ارباب عقول
خوان علیهم مسجدا در سوره کهف و ببین | اتخاذ مسجدے اندر جوار صالحین
آنچه تحذیر پیمبر آمده زین امر گاه | پس مراد نهی او قبر گرفتن سجده گاه
فهم کردندی صحابه گر خلاف این مراد | مسجدے دیگر گرفتندی در آن خیر البلاد
کی گرفتی خانهٔ عباس فاروق مهین | تا فزاید وسعت آن مسجد سلطان دین
همچنین گفتا بسے اقوالهای ناسره | زیف قلب آن نزد صاحب قلب و صاحب باصره
باید آن دینار عیار و سره ناقد بصیر | فی غد این المفر منه الی الله المصیر

قال الله تعالی قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا ۱۲
لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد ۱۲

هرکه تحریف کلم کتمان حق تغییر کرد | از یهودان حق مراد و رسم سنت تغییر کرد

النجم السادس فی بیان معنی النذر من الحقیقة والمجاز وبیان الفرق بین النذر والنیاز وشرائط النذر والاحکام وبیان حکم یا نذر و یهدی للاولیاء العظام

نذر ایجاب مباحی بر خود آمد از عباد | آن تلفظ از زبان کافیست بهر انعقاد
خواه موافق قصد دل باشد یا آن لفظ زبان | یا مخالف نذر واجب می‌شود اندر زمان
چون نکاح و چون طلاق و عتق اندر هزل و جد | نذر واجب می‌شود بی قصد گردد منعقد
گر اراده کرد از دل روزهٔ یک روز را | بر زبانش صوم ماه آمد شود لازم ورا
لیک بر دو نوع آمد آن کلامی که از آن | نذر واجب می‌شود یعنی حقیقت یا خبر آن
لفظ نذر و صیغهٔ نذرت موجب اندر آن | صیغهٔ نذرت لله علیّ اے بدان
یعنی از بهر خدا بر نفس من این لازم است | در لزوم نذر این صیغهٔ حقیقت جازم است
خاص و موضوع است بهر نذر در شرع شریف | غیر موقوف است بر نیت بآن قلب لطیف
نوع ثانی لفظ نذر آمد که میگوید یکی | که علیّ نذر یا نذر خدا پس بیشکی
هست آن محتاج نیت زانکه آن مستعمل است | در یمین یعنی قسم هم پس کلام محتمل است
گر علیّ نذر گفتا کرد بر وی اکتفاء | هیچ نیت مر ورا از طاعتی نی پس وفا
نیست لازم بر وی واجب بر او بهر یمین | هست کفارت بر او منقول اندر دُرر بیین
عتق بنده یا نمودن کسوه یا دادن طعام | ده مساکین را و یا سه روز بنمودن صیام
لیک اندر فتح کرده شرط این اهتمام | که نماید ذکر محلوف علیه اندر کلام
یعنی بر من نذر آمد گر کنم کاری چنین | هست کفارت ز بعد حنث لازم از یمین

گر نماید نیت طاعت و یا ضم میکند — طاعتی را چون تلفظ نذر آن فم میکند
پس وفا کردن بنذرش واجب و لازم شود — خواه معلق نذر را بکند و یا جازم بود
گر بگفتا میروم من سوی آن بیت الحرام — هست موقوف و جو و نیت دل این مرام
نیتش گر وعده باشد نیست مندوب الوفا — مقصدش گر نذر باشد هست محتوم الوفا
همچنین است حکم هر لفظی صریح نذر نیست — یا کلامی که بآن مضموم صیغهٔ نذر نیست

فی بیان شرائط لزوم النذر وهی ستة

در در مختار و بحر و هندیه فتح القدیر — گفته شش شرط است از بهر لزوم آن نذیر
باوجود این شرائط نذر لازم میشود — ورنه مندوب الوفا آن نذر جازم میشود [یعنی منذور]
لیک اندر معصیت از اصل باطل میشود — یا بود منذور ملک غیر عاطل می شود
شرط اول آنکه فرضی از فرائضها بود — از میان جنس آن منذور تا لازم شود
در بخاری شریف از ابن عباس آمده — که پیمبر بهر خطبه بر سر منبر بده
دید شخصی ایستاده در تموز آفتاب — پس بپرسید او ز یاران کیست گفتند در جواب
بو سرائیل است کرده نذر استد در قیام — زیر ظل ننشیند و نکند تکلم در صیام
گفت گوئیدش تکلم میکند در ظل رود — می نشیند روزه گیرد نذر او کامل شود
امر کردش بر وفا صوم کز جنس صیام — هست فرضی از فرائض روزهٔ ماه صیام
بر خلاف ترک استظلال و ترک آن کلام — همچنین ترک قعود و ایستادن در قیام
نیست فرضی مستقل از جنس و نوع این امور — لاجرم ترک وفایش گفت آن صدر الصدور
شرط ثانی فرض کان از جنس منذور آن بود — غیر تابع مستقل مقصود بالذات آن بود
مثل آن صوم و صلوة و مثل آن حج و زکوة — غیر اینها از فرائض کامده مقصود ذات
پس وضو و غسل لازم می نگردد نذر آن — فرض غیر مستقل چون خواندن قرآن میان

فی بیان عدم لزوم منذور لایکون من جنسه فرض مستقل وانما یکون فی فاره مندوبا

صاحب دُرّ گفته اینکه قاعده کلّیه دُر
نیست نا ذر را لزوم آنچه فرضی جنس آن
نیز تشییع جنازه یا دخول مسجدی
در قهستانی گفتا نیست لازم همچنین
یا بنا کردن سقایه مسجد و تعمیر وی
نذر آن تکفین میّتی یا زیارت قبور
نیست لازم نذر واجب نه با آن کردن وفا
زانکه فرضی مستقلی نیست جنس این امور
گفت در فتح القدیر و دُرّ مختار این چنین
بر منست ایک گوسفندی نذر بخشش میکنم
زانکه جنس فرضی نیست تا واجب شود
آری در مسئله گر گردد زاید این سخن
میشود لازم بر او آن نذر را کردن وفا
گر کند نذر به تقیید خواهم درود آن رسول
کرد تصحیح صاحب دُرّ اینکه لازم هست آن
شرط ثالث معصیت بالذات نبود نذر تو
گر بود طاعت ولیکن معصیت بالغیر هست

آن لزوم نذر را بنگر تو آن مجرّد در
نیست مثل آن عبادت مریض مسلمان
گرچه باشد مسجد اقصی که فضلش بیحد است
نذر کردن خواندن قران جنازه مسلمین
کردن احسان یتیمی داشتن توقیر وی
یا نکاح و یا طلاق آن زنی در این امور
همچنین بعد نمازی نذر کردن آن دعا
هست آن مشروط از بهر لزوم آن نذور
گفت شخصی بمرض گر میشوم من به ازین
چونکه به گردد بر او لازم نه آن ذبح غنم
ذبح هدی و اضحیه فرض بل واجب بود
پس تصدق میکنم بر مستحقان گوشت من
چون زکوة فرض جنس صدقه آید بی خفاء
اختلافست در لزوم آن بنزد آن فحول
مرّه فرض است مثلو را از قران باز خوان
مثل شرب خمر و ضرب عود کامد زر تو
مثل صوم یوم عیدین بالیقین کان خیر هست

معصیت شد ز انکه آن ترک جابت آمده
نذر لازم میشود آن صوم را الا مگر
شرط رابع آنکه منذورت نباشد فرض عین
چون زکوة فرض و چون صلوات امروز و غداد
نقل آن ابن همام آورده در فتح القدیر
آن زکوتش ده درم بدهم بهر دو صد درم
شرط خامس از شرایطها که آن منذور تو
یا نباشد ملک تو چیزے و یا ملک کسے
گر بگفت شد بر من از درہا یکهزار
مالک چیزے نباشد نیست لازم یک پشیز
در صحیح مسلم از عمران حصین مروی شده
بوده اندر جاهلیت آن عقیل و آن ثقیف
کرد اصحاب از عقیلین مردے را اسیر
ناقهٔ خاصهٔ رسول الله شد آن ماده شتر
پس بر و آمد رسول الله و او اندر وثاق
گفت بهر چه گرفتی مثل من بهر تاجرا
یعنی آن عضبا که باشد پیشوائے کاروان
گفت بگرفتم ترا بهر گناه آن ثقیف
پس گذشت از وے رسول الله و او آواز کرد
که رسول الله رحیم و بر همه خلقان رفیق
گفت هستم من مسلمان ای نکو اے خیر الخیار

مر ضیافت که ز حق روز ضیافت آمده
در زمان حال و استقبال نبود قرض و دین
می نیاید او قضا و صوم در روز دگر
ز انکه خود فرض است بر وے این فرایض از خدا
گر بگفتا گر من بدهد خدا مال کثیر
ماسوے پنج درہم نیست لازم یک درم
زاید و افزون نباید بود از مقصد در تو
باشد آن پس نذر لازم نیست در این صور
مالک صد هست لازم هم بر او صد در شمار
ملک دیگر کس بود هم نیست لازم هیچ چیز
از صحابه دو نفر اسیر ثقفیان آمده
در معاونت و تناصر هم قسم با هم حلیف
هم بدستشان رسید عضبا شتر هم اندر اسیر
بعد تقلش از غم و اندوه حضرت مرده مسیر
گفت بر گو حال و شان خویشتن را بے شقاق
اخذ کردی نیز با من سابقه آن حاج را
حاجیان را سابق و سالق بود چون ساربان
کرده شده با این قبیله آن قبیله تو حلیف
یا محمد یا محمد در ندا آغاز کرد
گشت رحم سوئے او رسید حالش آن شفیق
گفت بودی کاش این کلمه بحال اختیار

یعنی در قید ثقفیان که قبیله السیتد در طایف ۱۲

یعنی پیش رونده حاجیان که بر همه هر کسی پیش می رفت ۱۲

یعنی تنخ و ناخوشی ۱۲

پیش ازین اشتر الملک امرت بدی باصلاح
زانکه اشتر تو داغ غذا کل الا جایز نشد
پس پیمبر رفت و آن مسلم منا داتش نمود
گفت نیت چیست گفتا جایعم بس ده طعام
پس فداداد آن مسلمان ازبرای آن دو مرد
اتفاقا یک زن از انصار هم آمد اسیر
نیز عضباء آمده در دستشان از اتفاق
عادت آنقوم بد انعام را در وقت شام
شد رها در یک شبی آنزن از آن قید و وثاق
نزد هر اشتر که آمد نعره و فریاد کرد
بی رغا و نعره تا پشتش مسخر گشت و رام
کافران آگه نشده اندر پیش گشته روان
کرد عاقبت جمله را عضبا روانه شد چو تیر
گر نجاتم داد الله بر سر این ناقه پس
در مدینه چون قدم آورد دیدش مردمان
گفت کردم نذر گر بردی نجاتم داد حق
پس صحابه آمده سوی رسول الله دوده
گفت سبحان الله داده که بئس الجزاء
نیست لازم آن وفا شد اندر معصیت
شرط سادس آنکه منذورت نباشد مستحیل
گر بگفت امروز من بهر صوم آن معلوم

مفلح و فایز دران حین هست کل الفتح
این زبان تحییر اندر مستی واستغراق شد
یا محمد یا محمد باز پیشش رفته زود
تشنه ام ابهم بده گفت همین بود تمام
از صحابه کان تفتیشان آن دو را در اسر کرد
بود امراة ابی ذر غفاری آن ستیر
بود آنزن نزد آنها بند در قید و وثاق
بی غدری خیمهاء خویشتن کردی مقام
رفت پیش اشتران که بود در صحن وثاق
نزد عضباء آمد پس عاریه از یاد کرد
بر پشتش نشسته شد روانه بی لجام
بر مراکبهای تند تیز از هر سو روان
کرد تند از بهر قید اندران حین آن ستیر
من برآینه کنم نحرش دران حین نذر
گفته اند عضباء است ناقه آن رسول النس و جان
نحر بکنم مرورا بستم بوی پس حکم حق
ذکر قصه کرده اند اودا النبی وانمود
کرد احسان ناقه آنکس زود نحرش شد سزا
نه در آن که بنده مالک نیست
مثل صوم امس لازم نیست آن فی کل حال
لازم الایفا جرا نبرد مگر بگردد صوم

فی بیان الفرق بین النذر الله ذی الکبریاء وبین هدیة الاولیاء المعبر عنها بالفارسیة بالنیاز وقد یطلق علیها لفظ النذر ایضا بطریق المجاز

آن نیاز وزن مجاز آمد چو هدیهٔ اولیاء — تحفه در روشها برهان قاطع بیا
در طریقه که سوی اسم محمد نسبتش — آمده کرده بیان در وی چنین آن صاحبش
آمده اطلاق لفظ نذر گاهی بر نیاز — بر طریق استعاره در سخن روی مجاز
هدیه چون آرد کسی در نزد کبرای اعظام — گویدش این نذر تو آورده‌ام بهر سلام
بود معمول و مروج در میان سابقین — نذر خواندن هدیهٔ نیاز صالحین
قاری اندر شرح آداب المریدین نقل کرد — از شهاب الدین عمر شیخ شیوخ سهرورد
گفت بودم نزد شیخ وعم خود آن بو النجیب — دیده‌ام از خرق عادتش یکی امر عجیب
که بیاورده باو گوساله شخصی نیاز — گفت نذرنا لک هذا العجل خنده با امتیاز
رفت نا در عجل با تعجیل سوی شیخ پیش — آمد و بین با جهت قصه گفت جمله حال خویش
قال انی لست بالعجل الذی نذروه لک — فی سبیل الاشتباه صاحب النذر سلک
هستم نذر شمائل آن امام اخم اشتبه بمن — از برای شیخ علی هیتی بود نذر من
صاحب عجل در زمان گشته مراجع از عجل — عجل دیگر را گرفته گفت ای شیخ اجل
گیر این عجلت که از عجلت شدم در اشتباه — انه لک تعذریت للعلی هیتی خاه
آن امام یافعی در تکمله آورده است — از مشایخهای عظمی او روایت کرده است
نیز آن شیخ بو الحسن بن یوسف لخمی امام — مشتهر در قرات و هم در تحدیث آن همام
کرد روایت در کتاب بهجة الاسرار خود — تا بعثمان حریفینی رسانید او سند

هم بعبد الحق که بد شیخ حرے و امام
قطب کونین سبط سبطین شاه جیلان غوث کل
ثالث ماه صفر از هفته بد یوم الاحد
ایستاد و پس وضو تازه بر قبقاب کرد
نعره و صیحه عظیمه زد پس انکه در هوا
شد روان یک فرد زان نعلین چوبی در اثیر
هیچکس را علم نه کان فرد جناب خدا
کاروانے گشته پیدا بعد سه ایام و بیست
کرد اشاره سوے تا گیرید این را انجناب
گفته اند احوال ما این ثالث ماه صفر
نهب و غارت کرده در جا نشسته آن عرب
گفته هم گر ذکر ما کردیم ما در این زمان
نذر میکردیم چیزے بهر او ز احوال ما
چونکه نام شیخ در حین بر زبان راندیم ما
حمله زد آن سوے مالرزان و ترسان آمدند
گفته اند گیرید و ابس حمله این امو السرا
دو مقدم مرده بدیم و فتاده بر تراب
کرده بود آن فرد قبقاب بوده تر بآب
مختصر مقصود از نذرے هدیه و بیست
چون معنی هدیه ثابت گشت نذر اولیا
هدیه دادن تا بموتے میرسد اجر و ثواب

گفته اند بودیم نزد شیخ خود شیخ الانام
مرشد ثقلین امام خافقین هادی السبل
در سنه پنجاه و پنج و پنجصد اندر عدد
پس دو گانه نفل را آن سید احباب کرد
کرد القا فرد قبقابش و غایب شد ز ما
گشت پران در هوا آنے بال و پران همچو تیر
فرد آن قبقاب را هر چه زد اند در هوا
گفت باما هست نذرے بهر شیخ و شیخ کیست
بهر جبر یه فقر و زر و فرد قبقاب جناب
یافته جمعے ز دزدان عرب بر ما ظفر
قسمت اموال میکردند ما در آن کرب
آنجناب شیخ عبد القادر جیلی سبحان
خوب مے شد پس حجسته و جیه آن احوال ما
صیحه ها شنیده حاضرین ماندیم ما
بهر درد خویشتن جویائے درمان آمدند
بنگرید آن حادثه صعب شدید احوال ما
دیده ام قبقاب را نزدیک ایشان تر بآب
بهر دو آنسر را سراسر ریزه ریزه چون سرا
هست مستعمل قدیما عرف است بر دو بیست
اشتراک لفظیست آنرا بنده کبریا
عادت اصحاب بوده در زمان آنجناب

صاحب مشکوة آورده است اندر معجزات
نیز ابوداؤد از عاصم که او ابن کلیب
او روایت کرد از مردی که او انصاری است
از برای آن جنازه مصلی بیرون شدیم
پس بدیدم بر سر قبرش رسول الله بود
هان بکن این جانب پا و سرش قبرش وسیع
کرد استقبال داعی چون مراجع شد رسول
پس اجابت کرد آن اصحاب همراهش شدند
چون طعام آورده شد بنهاد دست خود رسول
پس همی خوردند تا دیدیم آن شاه ملوک
می نه جنبانید و گردانید اندر دهان
که گرفتندش بغیر اذن اهل و مالکش
گفت بفرستاده ام اندر نقیع سوق غنم
گوسفند چون رسان بازار خود نامد بدست
پس فرستادم که تا بخرم ورا در هم ثمن
از فضولی بیع چون موقوف اذن مالک است
لاجرم فرمود آنسرور علیه السلام
ظاهر و باهر بنزد هر کسی و هر غبی است
نیز روشنتر بنزد هر یکی غیر خفی است
خورده بد آنرا نبی کر مانعی نامد به پیش
بهر فقرا ار بگیرند بعد موتی آن طعام

بیهقی کرده روایت در دلائل از ثقات
آمده کرده روایت اندر پی یعنی کلیب
گفت همراه رسول الله که او مختار هست
بر لب قبرش نشسته ما بُدی و قتش بدیم
حاضران قبر را امر وصیت می نمود
چونکه مدفون گشت راجع شد از انجا آن شفیع
از زنش پیغام بنمود گاه تشریف نزول
مستقل در دعوة یا تبع طفیلی آمده
پس نهاده دستها خویش را اهل قبول
لقمه اندر دهان بگرفته فی فیه یلوک
پس بگفتا که بیابیم لحم شاة آنچنان
در همان اثنا فرستاده است پیغام زنش
تا خرم من گوسپندی را که بخشش میکنیم
زر خریده گوسپند نزد همسایه بدست
بود غایب در سفر بفروخت زوجه او بمن
بود غایب لحم بتغییر یعنی مالک است
للاساری الکافرین اطعمی هذا الطعام
بر پیمبر صدقه محظور است این هدیه نبی است
کاین طعام از بهر متوفی از آن بفت و قیت
لاجرم بنوشته قاری اندر مرقاة خویش
هست مندوب حسن بحر بهم این مرام

۷
رجوع در دلائل النبوة
بعنوان ... ۱۲

۸
رجوع در دهان مبارک ...
... ۱۲

آنچه در وقفه است ثابت کاتخاذ این طعام
هست مکروه روز اول روز ثالث بر انام

هست شایان که مقید اتخاذش شان بود
نوع خاصی را که مکروه اتخاذ آن شود

اجتماع آنچنان حاصل شود از خاص و عام
اهل میت از جیاد کرده مسکین و طعام

یا بود غایب یکی وارث و یا باشد صغیر
یا رضا معلوم نبود گرچه او باشد کبیر

آن صحابه ضیافت کرده هدیه آن رسول
تا ثواب آن میت مر رسد گردد قبول

نیز خبر ثابت شده کز اتخاذ آن طعام
بر طریق هدیه باشد روز اعراس کرام

خوردنش جایز بود مر هاشمی و اغنیاء
میرسد اجر و ثوابش هم بجمع اصفیاء

فی بیان احکام ما یتخذ من الطعام فی اعراس الکرام

آنچه در عرس بنی اعراس اشیاخ کرام
می پزند آن نان و حلوا نیز اصناف طعام

دعوت عام کنند و مجمع خاص و عوام
اغنیاء فقراء و علماء نیز سادات عظام

گر کنند نذرش کسی خواهی معلق آن بود
یا بود غیر معلق نذر مطلق آن بود

چون طریق هدیه غلب اندران مسلوک هست
هر کسی در خوردنش سید غنی و صعلوک هست

آری آری گر بوقت نذر میگوید یکی
میدهم صدقه بفقرا املک سازم یکی

میشود واجب بر او آن نذر را کردن وفا
نیست جائز خوردنش مر هاشمی و اغنیاء

فاضل فارسی دران مورد کرده آن مولد است
گفت در عرب و عجم عادة قدیماً آمده است

از همه اطراف و اکناف زمین روم و شام
مصر و حرمین و یمن در مولد خیر الانام

محفل اعظم همیگیرند در وی خاص و عام
مجمع علماء مشایخ و ان امیران احترام

می بگیرند الغرض انواع و اصناف کثیر
حاضر از غایت تعظیم و اعزاز کبیر

هست از تعظیم علماء و مشایخ با شان
از پی آن محفل اشرف بسی عالی شان

که ابا نکنند کسی ز ایشان در اتیان و حضور
بر همه نور و برکاتش و راد را کی سرور

در زمان آن همایون شاه ملک هند
خواجه محمود از خلفائی شاه نقشبند

در پناهٔ د عزاهٔ هیچکس او نامدے
هر کسی بهر زیارت در حضورش آمدے

آرزوئے اجتماعش کرد سلطان در نگاه
امتناع از اجتماعش خواجه کرد و ترک جاه

کرد الحاح آن همایونشاه به بیرم خان وزیر
حیله سازی از پئے ایتان آن خواجه کبیر

کرد بسیاری تفحص آن وزیر از مردمان
گفته اند نا ید بجائی هیچگه خواجه زمان

جز دران محفل که در مولود آنشاه انام
باکمال اهتمام آید و بالتعظیم تام

کرد سلطان امر اسباب ملوکانه همه
جمع میکن بساز آماده صنوف اطعمه

جمله اصناف عطر و عنبر و مشک و بخور
تا بمولد کن مهیا از برائے و بخور

روز مولد فرش کرده آن فروش عالیه
جمع اعیان و اکابر در قصور عالیه

گشت حاضر خواجه بهر مولد خواجه دو کون
گشت ناظر در ضیافت دید حاضر جمله لون

پس گرفت سلطان بدست خویش ابریق از ادب
وان وزیرش بر گرفته طشت از توقیر ب

پس شسته دست خود آنخواجه و خورده طعام
زان تواضع شاه را داده خدا جاه تمام

فی بیان تاویل العلماء اذا وقع النذر لحقیقی باسم الاولیاء

ور بود مقصود از آن نذر ارباب صلاح
نذر شرعی حقیقی کآمده در اصطلاح

خاصه آن نذر است از بهر خدائے عز و جل
نیست جائز بهر غیر وی بآن کردن عمل

پس بایں معنے باول هست نذر اولیاء
کرده اند تاویل آنرا آن ائمه اتقیاء

گوش کن تاویل را تو از ذوی علم فحول
یافته تائید آن تاویل از اصحاب رسول

آحمد جیون در آن منهیه تفسیر خود
گفت نذر اولیا هست تاویل اسد

گر کسے گوید نموم نذر من این مال را
از برائے آن فلان حسب صفا مقام و حال را

معنیش این نذر للّٰہ ست لیکن آن ثواب
یافتہ تائید این تاویل از آن دو اثر
آن نسائی و ابوداؤد ہر دو راوی است
گفت گفتم یا رسول اللّٰہ اُم سعد مرد
پس کدام این صدقہ افضل ہست گفتا در جواب
در زمان اندر مدینہ کند او چاہی ز آب
از برای ام سعد و صدقہ للّٰہ اہی کیا
ہست آن ابوداؤد از صالح کہ این در ہم است
تابعی بصریست آن مرد صالح ہمچو نام
ناگہان دیدیم مردی را در آن بیت الحرام
نام آن قریہ اُبلہ ہست مشہور انام
گفت در قاموس قرب بصرہ آن یک قریہ است
بود آن مرد بوہریرہ خاصہ آن یار نبی
گفتمش آری بشہر ماست آن قریہ قریب
کیست ضامن میشود از بہر من او از شما
خواہ دو رکعت خواند او یا چار رکعت از نماز
کہ شنیدستم خلیلم را کہ او بوالقاسم است
کہ ہمی فرمود بدرستیکہ یزدان عز و جل
یعنی از آن مسجد عشار کاندر شان مع قدر
کن تامل نیک تو ای منصف صاحب ذکاء
ہذہ لابی ہریرہ ہذہ لِاُمّ سعد

مر ولی را کہ تعیین کرد زارباب لباب
کہ بمشکوٰۃ شریفہ ہر دو گشتہ مستطر
ز ابن عبادہ کہ سعد اسم و نسب انصاری است
مادرم بود ست احسانہائی او نتوان شمرد
افضل صدقات صدقہ آب ہست اندر ثواب
ہذہ لام سعد گفت یعنی آن ثواب
نذر للّٰہ و ثواب آن برای اولیاء
راوی آمد کہ کلامش بہر حرجی مرہم است
گفت رفتم از برای حج سوی بیت الحرام
گفت در پہلوی تان یک قریہ ہست چون ارم
ضم ہمزہ و یا بخوان آنرا تو با ادغام لام
یک بہشت دنیوی آن قریہ خود بی مریہ است
بُد ملازم مر ورا او دایما روز و شبی
گفت در آنجا مسجد عشار مبنی بس عجب
کہ در آن مسجد بخواند او نمازی بہر ما
ہذہ لابی ہریرہ باز گوید از نیاز
معطی فقہ است حق و او مرا نا قاسم است
در قیامت میکند مبعوث شہدا از محل
غیر آن شہدا مساوی ہیئت با شہدای بدر
بینبہ غفلت ز گوشت دور کن از دل و کاہ
بنگر و شک و تردد کن رہا از دل تو بعد

حدیث شریف

حدیث شریف

یعنی ... ۱۲

ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله

خوان صلوتی نسکی تا آخر لله تو — اعتقاد کن ز ما انصاف ده تو

چون صلوة و صدقه و طاعات ابتدا است و بر — از برای بوهریره کی نمازی خواند کس

پس مراد آن صحابه است کان صدقه و نماز — بهر قبه است و اجرش بهر جوق بالمجاز

اسوة فیهم لنا پس قول با این نذر را — کرده ام للشیخ یعنی آن ثواب و اجر را

پس اضافه هست لله دنی ملابسه ای همام — کوکب الخرقانی شافی بهر مسئول اتمام

فی بیان حکم ما یاتی به الناس الی مراقد الاولیاء من الاطعمه والامتعه والنقود وغیر ذلک من الاشیاء

آنچه می آرند نقد و جنس اکثر مردمان — بر مراقدهای ارباب ولاء و صالحان

گر بود آن بر طریق هدیه و طرز نیاز — نزد فقها و ائمه نیست شکی در جواز

ور بود نذر حقیقی چند صورت اندران — آن یکی محظور آمد با لقی جایز بدان

قصد ناذر گر بود نذر از برای آن عزیز — از تقرب یعنی از راه عبادت للمزور

نزد فقها هست آن محظور و ممنوع حرام — اتفاقا هست اجماع بر همین از آن کرام

لیک اندر ذکر نوشته در کتاب الذبح این — لا تسیئ الظن بحن بالفریق المسلمین

ظن بد بر مسلم را تقرب میکند — سوی انسان بل تعبد جمله بهر رب کنند

ان بعض الظن اثم گفته حق رب الانام — زان شده بر مومنان بردن گمان بد حرام

آن شهاب الدین امام مکه شیخ ابن حجر — کرد تحقیق آن محقق این کلام معتبر

اندران فتح المبین کان هست شرح اربعین — در حدیث بوهریره کز نبی به شد تعین

گفت پیغمبر که فرموده خدای ذوالجلال — عبدی یتقرب الی بالنوافل لا یزال

یعنی چو بد قرب زاید بنده دایم سوی ما — از سیاضاف نفل و آن تطوع سیما

آن موالات و محبت از برای اولیاء — که احباء من اند و حب شان قرب و ولا

دوستی و هشانم دان تقرب ... — دوستی این دان که به بر بوی سن

دوستی دوستانم دان تقرب سوی من
لاجرم من دوست دارم دوستانِ دوستان
از صورهای صحیحه نذر گر شد هست
صاحب آن بحر رائق کز ائمهٔ اثبات است
نیز در آن هندیه که جمع عالمگیر هست
کرده اند تحقیق آن جمله ائمه ناقدین
می برند سوی ضرایحهای شان یعنی قبور
قصد ناذر گر بود در آن نذر اولیاء
لام در للشیخ نذری مثل للفقراء بدان
یعنی هر صدقه که واجب چون کنی تو نذر هست
نذر لله و مصارف آن فقیران انام
آن بغیر حق اگر قصد ناذری بود
پس صحیح و جائز آن نذر است نزد آن کرام
در فتاوی هندیه گفتا که مردم آن نذور
هست آن نذر اول حق وارهاشان
نیست فضلی بعض ایشان زبر این بعض دگر
پس اگر موجود نبود کس ز اولاد مزور
لیک گر موجود نبود کس ز خدام قبور

دوستی این و آن باید همه بر بوی من
میشوم سمع و بصر هم رجل و ید در عون شان
آن ثواب آن برای اولیاء الله هست
دان کتابش از کتبهای فقیهان فائق است
در کتاب درّ مختار است هم تسطیر هست
نذرهاییکه به اسم اولیاء زاهدین
آن چه هم شمع و زیت و نحو آن دیگر بود
آن تقرب سوی حق و آن مصارف اولیاء
انما الصدقات للفقراء بقرآن باز خوان
مصرف آن آن مساکینان و اهل فقر هست
که مضاف و منتسب هستند سوی آن کرام
قصد صرف آن سوی فقراء حاضری بود
ور خلاف آن بود پس بخلاف فتوای حرام
که برند سوی مراقدهای اشیاخ و قبور
صرف آن واجب بر ایشان هست نی بر غیرشان
فاضل اند بر علم و تقوی هر یکی باشند مگر
صرف کرده میشود آن نذر بر خدمهٔ قبور
بر فقیران مسلمان ناشود صرف آن نذور

النجم السابع فی بیان ان الشرک الذی هو مرادف للکفر علی قسمین شرک فی الالوهیة و اشراک فی الالوهیة

بدانکه التوحید توحیدان توحید الربوبیة وتوحید الالوهیة

هست توحیدت دو شق توحید رب یا آمین
یعنی آمد اینها را آفریننده یکی
شرک هر دو قسم نیز آمد همیدان ای زکی
شرک اندر آفرینش جز مجوسی نیست غیر
مشرکان را فیان اشراک می آرند شان
لاجرم کردند تکلیف امم آن مرسلین
هیچکس زان نگفته متا زا نهمقال
کافران اشراک اندر بندگی آرند و بس
کافر ار اگر بگوئے آسمان این زمین
گوید او که آفرین از خدا اینجمله هست

وان دگر توحید معبود و آله العلمین
نیز معبود بحق مر خلق را یک بیشکی
شرک اندر آفرینش شرک اندر بندگی
خالق شر اهرمن را آن یزدان گفت خیر
در الوهیت فقط از بندگی آن تابان
لا آله الا هو الله گفتش از صدق و یقین
که بگویند انه لا رب الا ذو الجلال
هیچ مشرک اندر آفرینش نیست از نها ہیچکس
آفریده کیست دین خلق و جهان و عالمین
اینچنین ایزد تعالی هم بقران گفته است

فی بیان ان المراد من قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء هذان الشرکان اعنی الاشراک فی الربوبیة والالوهیة ویعبر عنهما بالشرک الاکبر اذ مرتکبهما کافر ولذا اتفقت کلمة ارباب العقائد الدینیة ان المراد بالشرک فی الآیة الکریمة الکفر مطلقا سواء کان شرکا او لا مثل اهانة النبی وتقریر

واما صناف الآخر من الشرک کالحلف لغیر الله والتطیر والریا المعبر عنها بالشرک الاصغر فلیس مراد الآیة خلافا لما زعمه النجدیة

آنچه لا یغفر ان یشرک به فرموده است
جمله اهل کلام و اهل تفسیر العزیز
یعنی این دو شرک نامرزد خدا اگر گدا
گر نخواهد غیر توبه بخشد آنرا رب غفور
شرک اصغر که ریا کردن بود اندر عمل
یا گرفتن فال بد از طیر و فراهش و نشان
لیک این اشراک غیر شرک نا مغفور هست
فرقه نجدیه غیر این دو شرک اشراکها
اکثر آن اشراک نام واجبات و یا سنن

پس مراد حق تعالی زان همین دو شرک هست
متفق هستند ایشان بر همین مقصود نیز
غیر این دیگر همه آمرزد آن آمرزگار
در کنند توبه نماید عفو بیشک بالضرور
یا بخوردن حلف از غیر خدای عز و جل
در مکان و خانه یا از بعض ایام زمان
مثل ماه صفر ۱۲
صاحب آن همچو عاصی آثم و بازور هست
مخترع نجدیه وعده کرده اند آن بیباکها
یا بمکروه و محرم کرده آن اهل فتن

فی بیان جواز التسمیة لعبد النبی وعبد الرسول وغلام النبی وغلام الرسول واشباهها بل جزم بعض ارباب الالباب بالندب والاستحباب

تسمیه عبد النبی را مطلقا اشراک و کفر
کرده اطلاق فرق نجدیه از مکر و نکر

عبد بنده آفریده آمد و مملوک نیز
خوان ان القرآن من عبادکم و ببین اندر حدیث
من عبادکم بمعنی بنده مملوک خوان
هر دو معنی رواد رتسمیه عبد النبی
رو بشرح فقه اکبر از علی قاری نگر
بود نام عبد النبی بسیار کس از املدین
نام شیخ صاحب دُر بود آن عبد النبی
هان مبر ظن نکو در حق جمیع فاضلان
ابن ابن عم آن خیر الرسل خیر الانام
رو در اسماء الرجال صاحب مشکوة بین
گفت عبد المطلب ابن ربیعه کو بسیر
هشت احادیث از نبی سوسطه مردی ازو
چونکه در خیر القرون از خرمت آن خبار
در حضور روبروی آن نبی این اسم را
عبد را معنی درینجا هست مملوک و محب
اصل نام جد پیغمبر که عبد المطلب
او بعبد المطلب مشهور گشته زین سبب
شیبه را در یثرب از بهر حضانت داده بود
مطلب رفته به یثرب بعد هاشم شیبه را
بود بشیبه لباس کهنه هر کو از عمش
هو عبدی یعنی مملوک منست و جا کرم

هم محب و دوست معنی این ای باتمیز
عبد دینار و درم را هان مشو تیز و خبیث
عبد درهم را تو معنی آن محب هست و دان
معنی اول فقط اشراک و دان ای غبی
معنی ثانی روا از معنی اول کفر
در کتاب دُر که مختار است در اول ببین
متن را از روی روایت داشت او ای حقی
ان بعض الظن اثم از قرآن بجو ان
مرو را اصحاب عبد المطلب کردند نام
اندر اسماء صحابه ذکر کرده اسم این
هست حارث را که عبد المطلب بودش پدر
در صحیحین یک از آن با تقی دگر جاها بجو
نام کردند مثل این اسماء و انکارش مبار
کرده جاری ذنگر و انکار او این رسم را
هست هاشم را برادر اخی آن مطلب
هست مشهور خلایق شیبه آن عبد صحب
زانکه هاشم را چو جان در وقت نزع آمد به
مطلب را گفت در باب عبد خود زانجا که بود
بر شتر کرده سوارش در پس پشت و درا
گرد استفسار من هذا بگفتی در جوش
برگرفته من دفیقش و بعد طن ای در م

یعنی جد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه وسلم

شد لقب مر شیبه را از بروی عبدالمطلب
لیک معنی عبد را اینجا است مملوک و حبیب

لاجرم تقریر کرده بر جواز مثل این
تسمیه کردن جناب صاحب شرع مبین

تسمیه امثال این اسم گر قصوری داشتی
اصل اسمش شیبه میخواندی این بگذاشتی

عادت آن سرور عالم همین بود از قدیم
که مبدل ساختی اسم حسن جای ذمیم

ترمذی از عائشه کرده روایت آن فصیح
داشت عادت که تغییر دادی از اسم قبیح

هم ابن سعد کرده سهل نامش حزن بود
کرد جمیله عاصیه را زرعه را اصرم ربود

چون تغییر داد او اسماء زشت و نکر را
پس نمیدادی تغییر او اسم شرک و کفر را

شارح درر شیخ عابد سندی انصاریست
هم مدرس در مدینه آن حبیب باری است

گفته اندر تسمیه عبدالنبی قصد کسی
گر تواضع باشدش باید ثواب آن بسی

فی بیان جواب من تکلم فی قول شیئاً لله

آنکه کرده گفتگو در شیئ الله از نخست
شارح وهبانیه آمد کلامی کرد سست

گفت دارم یاد من این مسئله را از قدم
دیده ام مسطور در جای ولی ناسی شدم

موضع آن را کنم نسبت اگر یابم ظفر
گفته بعضی خشیه کفر است نسبت بعضی قد کفر

وجه آن شاید طلب کردست چیزی از کسی
از پی لله که آمد او غنی از هر کسی

هست عدم کفر راجح زانکه تاویل این دران
ده تو چیزی بهر اکرام خدای جل شان

اینکلام شارح وهبانیه ابن البر است
لیک پس اشکالها اندر کلامش منضم است

گفت اندر شرح فقه فاضل قاری مقول
شارح محرر آنچه در کتب فتاوی ها نقول

در حق تکفیر جهت نیت آن از نا قایلش
چونکه نا معلوم و مجهول آمده آن قایلش

نیز ظاهر چون نباشد آن دلائل بل خفی
اعتباری نیست مر آن نقل ها مردنی

هم مصرح گشته در فتح القدیر و بحر نیز
اعتباری نیست غیر مجتهد را ای عزیز

اندران ابواب تکفیر یکے از مسلمین — زانکه لازم نیست آن تقلید او بر مؤمنین
گفت خیر الدین رملی در فتاوی خیریه — صاحب در رست استاد و فیوضش جاریه
آنچه گفتا شارح وهبانیه در وجه کفر — هست وجه نا وجیه و بس عجیب و شنی نگر
مختلج در خاطر احدی نه این از مسلمین — بلکه ذکر الله بے تعظیم رب العلمین
هست اندر شیٔ لله گر تو میخواهی مثال — ان لله خمسه را خوان تو قول ذو الجلال
گفت بیضاوی که ذکر الله در منقول کریم — بهر تعظیم و تیمن هم تبرک اے علیم

فی بیان ان من جوز قول شیٔ لله قد تمسک بالآیات الکریمه مثل قوله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیٔ فان لله خمسه وللرسول ومثل قوله تعالی واتقوا الله الذی تسآءلون به والارحام

بر جواز شیٔ لله اہل آن بلد حرام — کرده استدلال بحدیث نبی خیر الانام
ترمذی و نیز ابو داود و حاکم راوی اند — بو امامه گفت گفتا آن نبی اندرز و پند
من احب لله هر کو دوستے دارد ز کس — از برائے حق که محبوب حقیقی اوست بس
نیز ابغض لله یعنی دشمنے این و آن — باشدش هم از برائے آنخداوند جهان
نیز اعطی لله یعنی جو بداو چیزے بکس — از برائے حق که انعامش رسد در هر نفس
پس بگردانید او ایمان خود را با کمال — از برائے حق او اینمود چون جمله مقال
آیه ان صلوتی را تو تا لله خوان — جمله افعال حیات خویش را لله دان
وجه استدلال چون اعطای شیٔ لله هست — موجب تکمیل ایمان و رضای الله هست
پس روا کردن طلب چیزے پئے الله هست — زانکه قاعده از قواعد هم گران انتباه هست

آنچه خندان حرام است نیز عطایش حرام
ثابت از مفهوم این شد آنکه هر جا که عطاست
بلکه ثابت با وسیلهٔ نام حق آمد سوال
گفت در مرقاة قاری نیز آن عبد الحکیم
آن خدای عادت‌هاشان هست اندر ماه و سال
مردمان ترسید زان الله که در کل حال
گفت اندر سحر مواج عادت قوم عرب
سائلان را مطلب و مقصودها هست از این مقول
اینکه شخصی چو گوید شیئاً لله تو
در صحیحین و در حدیث ابرص و اعمی نگر
گفت اسألک بالذی رد علیک البصر
گفت خذ ما شئت ودع ما شئت والله العظیم
زین حدیث و از کلام سحر ثابت گشته است
حاصل آیات و احادیث رسول الله هم
نیز مستعمل قدیماً در میان صالحین
آن شهاب الدین عمر شیخ شیوخ سهروردی
یعنی از آن بوسعید کو بخیر از او شهیر
وقت فاقه دست خود میکرد ممدود و ساز
یعنی آنجا هست چیزی لله برای کردگار
شیخ شعرانی که تلمیذ سیوطی هست او
شیخ سید احمد بدوی که مشهور عرب

آنچه فعل آن محرم همچنان طلبش حرام
جائز و مندوب هم خذ و طلب کردن رواست
چون تساءلون به گفتا القرآن فی الجلال
در میان حاشیهٔ بیضاوی از فکر سلیم
با وسیلهٔ او ز یکدیگر نمودن آن سوال
از شما از یکدگر بو سالتش باشد سوال
بد سوال از یکدگر بوسیلهٔ آن نام رب
باعث و حامل شود مسئول را آن بر قبول
اعطی شیئاً لمرضاة الله الا الله هی نیک خو
آمد اعمی را ملک در هیئت و تشکل بشر
گوسفندی را که باشند همراز او سفر
شاق نکنم هر چه می گیری تو لله الکریم
اسألک بالله طلب لله در معنی یکیست
بهر چه از شیء لله سوال بر وجه اتم
اولیاء کاملین فاضلین عاملین
در عوارف او ز قمر صوفیه این نقل کرد
هست از طبقهٔ سیوم آن صاحب قلب منیر
نزد در ماتم شیء لله همی فرمود باز
از برای او همه اعمال را آن مرد کار
کرد در طبقات خود تحریر این آن نیکخو
هست چون مرطقند تا وارد شد آن محبوب رب

از سنه هجری گذشته سه صد و سی و چهار — از بلاد غربیه آمد ستائنج بیشمار
التماس آن دعا بنمود از وی هر کسی — شیء لله شیء لله هر کسی گفته بسی
نقلکرد آن مولوی معنوی در مثنوی — از محمد سرزی قطب ولی غزنوی
خواجه بر میگشت اندر شهر زنبیلی بدست — شیء لله شیء لله خواجه توفیقیت هست
برتر از کرسی و عرش و لامکان اسرار او — شیء لله شیء لله بر مکان بد کار او
در بدر این شیخ دین و قطب می آرد نیاز — بر فلک بر لامکان صد دریه ا.تنج باز
در کفش زنبیل و بر دروازه شیء لله زنان — الخلائق خالق جان می بجوید تا بنان
انبیاء و مرسلین هر یک همین فن میزنند — خلق مفلس گدیه از آن مفلسان اش کنند
اقرضوا الله اقرضوا الله شان بنا دمی زنند — بازگون سر ینصروا الله انصروا الله می تنند
شه ولی الله دهلی در کتاب انتباه — گفت فرقه قادریه خاصگان بارگاه
بهر انجاح مطالبها و مقصود آن فریق — ختم ادعیه و سور کرده مقرر در طریق
شیء لله شیخ عبد القادر جیلی سبحان — یکصد و یا زیاده کرت همی خوانند شان
شیخ عبد الحق محقق گفته علما و شیوخ — در طریق قادریه فته اثبات رسوخ
طالبان خویش را کردند تاکید شد — که بخوانند شیء لله یکهزار اند رعدد

فی بیان ان السفر لزیارة النبی صلی الله علیه وسلم سنة عند الجمهور و وجب عند بعض اهل السنة و عند الفرقة الزندقة النجدیة شرک و بدعة

آن سفر بهر زیارت کردن قبر رسول — گفته وجب اکثر ارباب فقه و اصول
از سنهای موکده نزد آن جمهور هست — شرک و بدعت نزد نجدیه که قوم زور هست

هست در شرح شفا که ابن تیمیه بسے
گفت سفر کردن برای آن زیارت رسول
گفت بعضے از ائمہ از ضروریات دین
گفت قاری گرچه اغراق است اندر این مقول
زانکه مطلق منع کرده هست اجماع کرام
زانکه آمد تر از آن که هست تحریم مباح
آنچه مروی در صحیحین گشته از خیر الانام
مسجد اقصی و مکه مسجد خیر الرسل
اینست که جمله مساجد در شرف تساویست
نیست حاجت از سفر کردن بغیر این سه جا
یعنی حصر این سه نسبت با مساجد آمده
مختلف هستند در فیض آن قبور انبیاء
مختلف اغراضهای زائران آن قبور
مختلف باشد به انواع مقاصد پس اگر

کرد تفریط آن مفرط هم خلاف بر کسے
غیر جائز لیک مطعون نیست هر یک این مقول
آن زیارت منکران بالضرورۃ از کافرین
هموطن و موافق همین با قاعده اہل نقول
کافر است آنکه آنرا گفت محظور و حرام
اتفاقا کفر نزد اهل آن علم و صلاح
منع از شد رحال ما سوای سه مقام
گفته اند علماء دین مقصود آن نهی رسل
غیر سه که هر یکے را فضل دیگر جا نہی است
از مساجد حصر دان نسبت با آن امر تحبا
زانکه تاکید زیارت مشاهد آمده
نیز متفاوت قبور اولیاء و اصفیاء
چون زیارت کردن علماء زنده در معمور
گشت زائر آن یکے را نیست مانع از دگر

خاتمة الرسالة فی بیان ان الرسالة والنبوة قد ختمت
بنبینا صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین کما اخبر الله تعالی
فی کلامه المبین ولا یوجد ولا یمکن نبی بعده ونظیره محال
ومن قال بامکانه هو زندیق وضال

گفت در شرح شفا قاری جوان ابن الحجر
طالب آن معجزه از مدعی کافر شده
استحاله آن زدین معلوم گشته بالضرور
توریشتی در کتاب معتمد فی المعتقد
هر که گوید بعد پیغمبر نظیرش ممکن است
گفت باری انبیا را آن محمد خاتم است
اینقدر من ذکر کردم تا مبادا بے رہے
زانکه زندیقان همی آرند ظاهر کرد این
لیک پا بنهند زین رو حق تعالی قادر است
یعنی امکان نظیر آن امام المتقین
کس ز اهل سنت منکر نیست قدرت را مگر
که مباشد یا نباشد همچنان باشد که گفت
ما یبدل گفت القول لدی آن آیه
کذب اخبار خدا باشد محال و ممتنع
کذب اخبار خدا چون ممتنع بالذات هست
چون خبر داده خدا ختم النبیین احمد است
منکر این مسئله خواهد بدن شخص غبی
بر رسالت معترف این شخص می بود اگر
از براهین و حججها یکی ثابت شد بدان
هست او پیغمبر آخر زمان و خاتم است
هر که گوید بود بعد از وی نبی یا هست او

من طلب من مدع من آیة فلقد کفر
زانکه جائز داشت امکان نبی آن بیهده
لیس یمکن مثله اصلا فدع هذا الغرور
با دلیل نقلی و عقلی موده منتقد
منکر تنزیل حق و کافر و لا یؤمن است
منکر آن کافر است و نیز حق را کاذب است
کو بود زندیق انداز دکسی را در رہے
که کنند انکار ختم آن امام المرسلین
بر همه اشیاء و جمله چیز ازوی صادر است
میکنند اثبات زین رو آن فریق بے یقین
حق تعالی میکند اخبار از چیزے اگر
توصفت
خوان فمن اصدق من الله وعده وین را
پس به اخبار الهی کے تبدل یافت راه
ممتنع گردد ازان ضد جزای مستتبع
کذب لازم ضد امر ثابت از آیات هست
غیر او بودن دگر خاتم محال و البعد است
معتقد اصلا نباشد در رسالات نبی
ور خبر صادق شمرد بی شک کے کرد نبی دگر
از نبی اصل نبوت نیز ثابت شد بر آن
هر که در این شک کند در اصل نیز اندر شک است
یا نخواهد بود کافر میشود بے گفتگو

١٠٦

نے ہمین قایل شود کافر که گفته از مرے
ہست بعد آن نبی خاتم آخر زمان
ہست تحقیق کلام تورپشتی اینقدر
شاه ولی الله محدث دہلوی اندر کتاب
گفت افاضه بدیهه ایجاد تشخص مفاض
خاص گشته در تشخص نیست ممکن دیگرے
دان افاده عودیه تکمیلیه ہم اقتضاء
زین سبب ممکن نمانده که بود پیغمبرے
ہین بیان این سخن از من شنو صغوا بکن
ما خلقت منه اکرم در حدیث قدسی است
خود نظیرش نیست در آینده ممکن هیچ وجود
خاتم آمد فرد لاحق نزد آن ارباب فن
در اصول فقه بنوشتند اہل اجتہاد
ہر که اول از شما شد اندرین حصن حصین
گر شود داخل وزان اول ہمان حصن بلند
بعد ازان گر ده داخل قلعه شود یک فرد ہم
زانکه سابق نیست آنکس گرچه او یکفرد ہست
گر کسے حالف بگوید اول عبدے را که من
میشود آزاد آنکو گشته مملوک اولا
چونکه اول ما خلق نوری نبی فرموده است
فرد سابق فرد لاحق او ست پس بے قال قیل

در یکی از ازمنه واقع نبی دیگرے
نیز کافر میشود ہم قایل امکان آن
گوش کن المحال اقوال و گر خواہی اگر
کان به تفهیمات موسوم است و خود لب لباب
آنچنان که خواست آن فیاض من فیضه فاخر
که مشارکی نشود با وی نظیر و ہمسر
میکند تشخیص شخص و آن کمال ما مضی
بعد ختم المرسلین که نیست او را ہمسر
آن مراد و عسافت ترک کن غوغا مکن
پس نظیرش نے خلیل و نے کلیم و عیسی است
چون بقرآن خاتم پیغمبران وصفش نمود
ہمچو اول فرد سابق دان بغیر ریب و ظن
گر بفوج و لشکر خود گوید آن سلطان راد
باید از من بخشش بسیار و نفل اینچنین
مستحق نشوند زانکه غیر فرد دو و تن اند
نیز نبود مستحق بخشش صاحب کرم
لائق آن فرد سابق کو دلیر مرد ہست
میشوم مالک مرا در ہست خر انده زمن
در دو اول پس سوم مملوک شد تنها فلا
نیز آخر بعثه ختم النبیین بوده است
پس نظیرش غیر ممکن بل محال و مستحیل

اول و آخر بخلق و بعث و روح و جسم و دین
خوان منزه عن شریک در قصیده برده تو
آن جلال الدین رومی مولوی معنوی
بهر ابن خاتم شده مر انبیا را که بجود
گفت در مرصاد نجم الدین رازی اینچنین
اول اندر بد هست و اول اندر عود هم
بود نخل کون را تخم و همون میوه و ثمر
قد جعلتک فاتحاً و خاتماً هم از خدا
نیز در آن خطبه که در مسجد اقصی بخواند
کرد قاری تلمسانی نقل در شرح شفاء
گفت یا اول و یا آخر علیک السلام
گفت ای جبریل اینجمله صفات باری است
امر کرده مر مرا گویم سلامت این چنین
کرد مشتق اسمی ز اسماء و صفی از صفات
اولت زان گفت که تو اولی از اصفیاء
باطنت زان گفت که هم ترا ساق عرش
پیشتر از خلق و پیدا کردن آدم صفی
امر کرده مرا خوانم صلاتت هم سلام
ظاهرت زان گفت ظاهر کرده شرع و دین تو
اول و آخر خدا و ظاهر و باطن همچنان
ذکر در خطبه مدارج کرد شیخ دهلوی

نیست کس مانند او در اولین و آخرین
بین کتبهاء ائمه سیر کن صد مره تو
اندرین معنی چه نیکو گفت اندر مثنوی
مثل او نه بود نی خواهند بود اندر وجود
در خصائصها نعت آن امام المرسلین
بود شاد شد قافله سالار اندر عود هم
خوان تو نحن الآخرون السابقون اندر اثر
در شب اسرای مر او را آمده اندر ندا
قد جعلنی فاتحاً و خاتماً با حمد را اند
آمده جبرئیل روزی نزد شاه انبیاء
نیز یا ظاهر و یا باطن تحیات مدام
گفت ایهم برتو از اذن الهی جاری است
فضل داده زین صفات بر جمیع مرسلین
بهر تو ای مظهر ذات و صفات پاک ذات
در وجود و آخری در عصر و ختم انبیاء
ثبت کردیش از وجود آسمان و ارض و فرش
از هزاران سال بنوشت ست از لطف خفی
خوانده ام صلوات بر تو در هزاران الف عام
بر همه ادیان و غالب بر همه آئین تو
در تو هم این چار وصفش مشتبه ای رهنمون
جای حمد و نعت این اسماء آن رب توی

گفت زان آوردہ ام این آیہ اندر ابتدا — حمد حق و نعت پیغمبر ہمہ گردد ادا

في بيان تحقيق ما ذكره المحقق القاري في شرح الفقه الاكبر

وقد قيل كل عام يخص الا ما خص قوله تعالى والله على كل شيء

قدير بما شاء ليخرج ذاته وصفاته وبالم يشاء من مخلوقاته

وما يكون من المحال وقوعه في كائناته والحاصل ان

كل شيء تعلقت به مشيته تعلقت به قدرته والا فلا

يقال هو قادر على المحال لعدم وقوعه ولزوم كذبه

ولا يقال غير قادر عليه تعظيما لادبه ثم هذا العام مخصوص

بخلاف قوله تعالى فانه بكل شيء عليم فانه باق على

العموم شامل للموجود والمعدوم والمحال

والموهوم انتهى

بین شرح فقہ اکبر کز علی قاری ست	کل شیء پیش ز قدیر در کتاب باری است
گشتہ مخصوص و مقید آن شیء است امر را	با ارادہ و خواہش حق حیث لا یوجد سوا
تا شود خارج شیء ذات و صفات آن قدیر	خود ان نسمی اللہ شیئا لا کالاشیاء ای نظیر
نیز خارج میشود آن شیء ز مخلوقات وے	کہ نکردہ حق مشیت مطلقا ایجاد وے

کان من شاء الله لم یکن مالم یشاء | هکذا جاء فی الخبر عند الائمة قد فشاء

نیز خارج میشود آن که وقوعش شد محال | یعنی از عدم وقوعش کرد آگه ذوالجلال

مثل آن مثل و نظیر آن شه عالیجناب | که محال آمد که مستلزم بود کذب کتاب

حاصل آن شیء که مشیت را تعلق شد بدان | شد تعلق نیز قدرت را بر آن این نکته دان

وان مشیت را تعلق نیست بر چیزی اگر | نیز قدرت را تعلق نیست بر آن نی اثر

پس نباید گفت قادر هست حق بر آن محال | غیر واقع دان که مستلزم بکذب ذوالجلال

هم نباید گفت قادر نیست از بهر ادب | خوان بیده الخیر شر از وی بیان بر بند لب

بین به ابراهیم یسقینی و یشفینی به حق | کرد نسبت نی مرض وا ز امرضت خوان سبق

دان ز تقدیر خدا هر فعل شر و خیر را | حلو و مر دنیا و بد دان جمله نفع و خیر را

گر بگوید خالق شر نیست کافر میشود | در کند نسبت باو شر بی ادب کافر شود

میر سید گفت در شرح مواقف این مقال | که اراده حق به ایجاد محال آید محال

یعنی از عدم وقوع آنچه داده او خبر | نیست ایجادش مراد آن خدای دادگر

گر اراده میکند خالی ز دو شق نیست آن | یا شود موجود یا نه در نخستین کذب دان

لازم اخبار حق وان ممتنع بالذات هست | عجز صانع لازم آن در دوم اثبات هست

آن علی قاری محقق گفته در قول سدید | کرده اش تالیف بهر منع آن خلف وعید

می نگیرد قدرت باری تعلق با محال | که مشیت را تعلق نیست بر آن هیچ حال

شرط قدرت را اراده دان و خوش آن از خدا | در تعلق هر دو متلازم نگیرد از هم جدا

لاجرم در سلسله آن عارف جامی بگفت | در عقاید نامه چون در عقاید را بسفت

بعد از آن اوصاف باری قدرت کامل بود | هر مرادات الهیه همه شامل بود

فی بیان حکمة کونه صلی الله علیه و آله وصحابه

هر چه بود بر جهت خدا بود و لا یزال [illegible] باشد از جهت مجازات به چنین [illegible] است در حدیث نزد [illegible] این تحقیق [illegible]

خاتم النبیین

شیخ نجم الدین رازی برگزیدهٔ عارفین — گفت زانشد آن رسول الله ختم المرسلین

زانکه دارد دین حق آن باطنی و آن ظاهری — شد مقیم ظاهرش در علم دین هر ماهری

اولیاءِ عارفان خود حافظ آن باطن اند — زانکه بر اسرارهای حقتعالی فاطن اند

لاجرم حاجت نمانده سوی ارسال رسل — عالمان و عارفان هستند چون هادی سبل

از پی ایمار باین فرمودهٔ آنحضرت است — شیخ دران قوم و خویشان چون نبی در امت است

نیز فرموده‌ست آن شاه همه پیغمبران — وارثان انبیا اند عالمان و رهبران

اشارة الی اسما بعض المشایخین المشهورین الذین اقاموا باطن الدین المتین

اولیائیکه نموده حفظ باطن را ز دین — بیشمار و بیعد هستند آن اهل یقین

مثل حسن بصری و داود طائی ابن یزید — همچو آن معروف کرخی سید قوم آن جنید

شبلی و ذو النون مصری بایزید و هم سری — ابن ادهم بو الحسن نوری و سهل تستری

کرد حی آن محی دین نبی بعد هزار ال — شمس او تابانست بر افق علی لا زال

چون قدمگاهش رقاب اولیاء با صفاست — پایه اش را نیست پایان رتبه اش بی انتهاست

ابن سبطین قطب کونین شیخ کل اندر کل است — از دو ریحانهٔ نبی بشگفته خوشتر آن نوگل است

هذه قدمی نگفته جز به امر کردگار — گشته زان منقاد امرش اولیاء نامدار

صد هزاران اولیاء زاهدین و عارفین — گشته اند از خرمن ارشاد فیضش خوشه چین

آن امام یافعی در تکمله و هم آن امام — یوسف لخمی دران بهجه نوشته این کلام

قطب وقت آن شیخ علی هیتی همیگوید من — رفته ام با غوث اعظم قطب کل فخر زمن

حجرۀ ما نیز آن ابن بطو شیخ بقا
مرقد آن احمد حنبل امام اجتهاد
پس چه دیدم که برآمد آن امام از قبر خویش
خلعتی خاصی بپوشانید اورا آن امام
مفتقر هستند در سه علم یک فعل از فعال
یافت استغراق روزی در میان شرب شیر
گفت گشتم فتح دو در این زمان هفتاد باب
وسعت هر در از آنها از زمین تا آسمان
آن ضیاء الدین رهٔ دین پیر ضیاء نور کرد
از شهاب الدین عمر روشن طریق سنت است
آن معین الدین چشتی چون مبارز احبست
برسرین از بهاء الدین است آن تاج بهاء
شیخ نجم الدین کبری که ابو الجناب هست
صد هزاران خلق زان نجم هدی شد مهتدین
آن شه همدان است همه آن طریقهای سلوک
اندر علم ظاهری و باطنی ربانی است
شاه همدان چون شاه مردان علی
گرد تجدید بناهای مسلمانی از آن
گشت سیاح همه عالم سه بار از سر
در رد فتحیه ازو آب حیات و آب روح
چونکه تشریف نداد اندر رد فتحیه یافت

تا زیارت کرده باد و حجرۀ آن خوش لقا
بوده اش زان لک احادیث محفوظ و یاد
آن جناب شیخ را انعم کرد او با سند خویش
گفت یا شیخ عبد قادر سوی تو حمله آنام
علم شرع علم حقیقت علم حال و فعل حال
چونکه سیر دشت زمین سر گشت بر ایشان همه
جمله از علم لدنی بر دلم لب لباب
آن حقائق وان معارف باز فرمود بیان
شهره کرد آن در دبستان هدی آن شهره ورد
چون شهاب و چون عمر ز در رهب تو بد معتقد است
شد معین دین کفر هند را در هم شکست
از انسها نقشبندیه و در لب بهاء
نجم اکبر بهر جم منکر کذاب هست
سگ چو شد منظور او شد عارف از زاهدین
فاخر فخر فقیری گشته آن فخر ملوک
در مجاهده و مکاشفه ها علی ثانی است
رافع اعلام دین و دافع شرک جلی
بانی اسلام شد او ملقب اندر جهان)
تا کند تدبیر سلک ل عالم آن امیر
بر اولی الالباب کرد فتح ابواب فتوح
المتنافه از نهی امر خدا الفتحیه یافت

فی بیان ما ورد من الاحادیث الصحیحة فی مدح اهل السنت والجماعة وانهم هم الفرقة النّاجیة وان علمائهم هم الّذین اقاموا ظاهر الدین والشّریعة وان مشائخ الطّریقة والاولیاء وارباب الحقیقة هم العمدة من بینهم والزّبده

آن ابوداود و احمد ترمذی اسناد برد — تا جناب آن رسول الله که او ارشاد کرد
مفترق آن امتم هفتاد و سه ملت شود — آنهمه در نار جز یک ملت در جنت رود
هست آن فرقه جماعه سالک راه هدے — غیر ایشان مے برآید زمرهٔ اهل هوے
چند قومی کان هواها در روانشان ساری شود — همچو سریان جنون کلب کان طاری شود
از گزند آن سگ سودائی مجنون باد — آن کلب ساری شود هر مفصلے را اندرو
همچو آن سگ مے شود مجنون و میمیرد ازو — گر کسی آمیزد بهم و جنون بگیرد ازو
میکند تحذیر آن سرور برای اهلدین — پرحذر شو از مصاحبت فریق ملحدین
که سرایت میکند در تو خیان آن اسم یه — چون کلب در جثش صاحب برسی تا آن در ما دیه
گفت در مرقاة قاری حق ولی بی ضنت است — اهل حق و فرقهٔ ناجیه اهل سنت است

کمی ومجل

هست آنرا ظاهری آنرا شریعت نام هست — شرع هم مر عامه و هم مر خاصه را آن عام هست
نیز آنرا باطنی نامش طریقت آمده — هم خلاصه خاص با اسم حقیقت آمده
آن طریقه هست منهاج و طریق آن خاصه را — وان حقیقت هست معراج اخص الخاصه را

آن شریعت خدمت و طاعت نصیب ابدانرا — وان طریقت حفظ دل ز علم و آن عرفانرا

وان حقیقت هست مر ابدان و جانها را نصیب — از مراقبهٔ و مشاهده رویت ذوالحبیب

وان شریعت التزام آن عبودیت بود — وان حقیقت آن مشاهدهٔ ربوبیت بود

وان شریعت دان قیام و امتثال امر — وان حقیقت دان شهود ما قضی و ما قدر

ابن ماجه از انس راویست هم ز ابن عمر — که بفرموده رسول الله آن خیر البشر

پیروی بکنید اندر اعتقاد دلپذیر — مر سواد اعظم اسلام و مر جمع کثیر

احمد حنبل روایت کرد از ابن حبل — که بفرموده رسول آنخدای عزّ جل

هست شیطان گرگ انسان همچو گرگ گوسفند — شاذه و قاصیه را چون ناحیه را در گزند

شاذه آن شاتیکه نفرت می پذیرد از رمه — ناحیه اندر کنار و قاصیه دور از رمه

دور باشید از شعاب و وادیه راههای تنگ — با جماعه و عامهٔ اهل سنن بزنید چنگ

آن ابوداود و احمد از ابی ذر راویند — گفت گفتا آن رسول اکرم صلعم انصح و پند

هر که فارق میشود او از جماعهٔ مسلمین — قدر شبری یعنی اندر هر کجی ز احکام دین

ترک بکند آنچه اجماعست آن اعلام را — خلع کرد از عنق خود او ربقهٔ اسلام را

یعنی کرد او تبرع از کردن ولا و انقیاد — رفت در تیه ضلالت دور از راه سداد

ترمذی ز ابن عمر کرده روایت اینچنین — که بفرموده رسول الله ختم المرسلین

جمع نکند امتم را آنخدای عالمین — بر ضلالت هم ید الله بر جماعهٔ مسلمین

یعنی حفظ و نصرت و تائید آن پروردگار — هر که شد شاذ جدا شد شاذ اندر قعر نار

فی بیان انه یلزم للشخص الاقتداء فی العمل والاعتقاد لما وجد علیه الآباء والاجداد من اهل العلم والسداد ولما اجمع علیه

الامۃ وورثوہ کابراً عن کابر متنذ زمان السلف عصراً بعد عصرٍ

من التقلید بارباب المذاہب واہل الاجتہاد قال حجۃ الاسلام

وما اجدر بالاولاد والاحفاد الاقتداء بالاٰباء والاجداد

اذ اٰباء المسلمین کانوا علی الصراط المستقیم والسداد بخلاف ما قال

اہل الکفر والعناد وجدنا اٰباءنا علی امۃ وانا علی اٰثارہم

مقتدون لنزار دعلیہم ابوالملۃ والدین بقولہ لقد کنتم واٰباءکم

فی ضلالٍ مبین فی المشکوۃ الشریفۃ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکون فی آخر الزمان دجالون

کذابون یاتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اٰباءکم

فایاکم وایاہم لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواہ مسلم فی المرقاۃ

الدجال کثیر المکر والتلبیس یعنی سیکون جماعۃ یقولون للناس

نحن علماء ومشائخ ندعوکم الی الدین وہم کذابون فی ذلک

قولہ یاتونکم من الاحادیث ای یتحدثون بالاحادیث الکاذبۃ

ویبتدعون احکاماً باطلة واعتقادات فاسدة فایاکم
ای ابعدوا انفسکم عنهم وایاهم ای ابعدوهم عنکم لا یضلونکم
ای لئلا یضلونکم ولا یوقعونکم فی الفتنة قال المظهر فی
الحدیث دلیل علی حقیة اجماع الامة انتهی ؛

کرد روایت مسلم از آن بو هریره در بیان
میشود کاین گروهی جمله دجالان بوند
میکنند دعوی علم و هم مشیخت رفع شان
که نه شنیده اید آن را نی شما از گوش خویش
نفسهای خویش را دارید دور از آن فریق
تا نسازند مر شما را مثل خود گمراه و ضال
ابتداع احکام باطله را نمودن از کذاف
آنچه بر آن هاقیند آبا و آن اجداد خود
بر همان ثابت قدم باشید در راسخ زینهار
گفته در مرقاة مظهر گفته آمد این دلیل

گفت فرمود آن رسول اللّٰه در آخر زمان
مکر سازان بسیار و هم ملبسین کذابان بوند
می بیارند مر شما را از احادیث آنچنان
نے پدرهای شما گاهی شنیده آن ز پیش
نیز سازید آن گروه را دور از خود در طریق
هم شما را می نهید از ند در فتنه و ضلال
با جماعه سابقه اسلاف کردن آن تخلاف
از عقیده صالحه و اعمال نیک اندر سند
هان ز دست خویش نه هید اتباع آن کبار
که حق هست اجماع امت هست آن خیر السبیل

فی بیان ان الفرقة الناجیة فی هذا الزمان منحصرة فی
اتباع الائمة الاربعة

سید طحطاوی اندر حاشیه در گفته است
اتفاقاً فرقهٔ ناجیه اهل سنت هست
هر که خارج هست از آن چار مذهب بی زبان
صاحب بحر اندر آن اشباه این تحریر کرد
آن مخالف با ائمهٔ چار مذهب از امور
شد مصرح اندر آن تحریر آن ابن همام
هرچه آمد آن مخالف چار مذهب را عمل
زانکه آمد منضبط آن مذهب آن هر چهار
هست فتوی در حق جاهل بجائی اجتهاد
گفت در تقریر که شرح هست آن تحریر را
نیست جائز عامی را اخذ کردن در عمل
که بود منسوخ یا مصروف از ظاهر بود
واجب آمد لاجرم او را رجوع سوی یکی
نیز در تیسیر که شرحی ز تحریر آمده
هر کسی کو مجتهد مطلق نباشد لازم است
گرچه در بعضی مسائل باشد و بعضی علوم
بهر تحقیق علوم دین چنین فی سنفته است
منحصر در چار مذهب این زمان آن ملت است
هست او از اهل بدعه و نار بی‌شک و گمان
بهر تحقیق آن محقق اینچنین تقریر کرد
هست با اجماع امت هم مخالف بالضرور
منعقد گشته بر این اجماع آنجمله کرام
نیست جائز کردن آن اندر کثیر و در اقل
کثرت اتباع ایشان در بلاد و انتشار
در حق آن مجتهد والله اعلم بالسداد
در کفایه نیز بنموده است این تقریر را
مرجعیت و ظاهرش زیرا که آمد محتمل
عامی که در شناسائی آن ماهر بود
از فقیهان ائمهٔ دین طلب در مشکلی
ترجیحهای ائمهٔ دین به تقریر آمده
کردن تقلید گرچه فاضل است و جازم است
مجتهد در ترک تقلید است از ایشان ملوم

في بيان ان الحق واحد عند اهل السنة فوجب تقليد واحد
معين من الائمة الاربعة والا يلزم الخبط والخروج
من الضبط وابطال التكليف من الحل والحرمة

کرد تشنیع سفهای نقل قاری این کلام　　گفته بعضی از ائمه بهر تحقیق مرام
هست واجب بر مقلد که کند تعیین یکی　　مذهبی را از مذاهب در عمل خود بیشکی
در جمیع آن وقایعها و جمله آن فروع　　می‌نماید سوی آن متبوع خود هر آن رجوع
نیست جائز آنچه خواهد از هوای نفس خود　　گاه ازین مذهب بگیرد گاه ازین نیک و بد
زانکه این تجویز بیشک موجب آن خبط هست　　لازم آن فی الحقیقت آن خروج از ضبط هست
زانکه اندر مذهبی چیزیست مکروه و حرام　　جائز و مندوب باشد نزد آن دیگر امام
گر بود مختار در تقلید هر دو بالضرور　　قید حل و حرمت گردد مرتفع از آن امور
حل و حرمت منتفی زان فی الحقیقه میشود　　باعث نفی تکالیف شریعت میشود
قاعده و هم فائده تکلیف زان عاطل شود　　لاجرم تلفیق کردن در عمل باطل شود
صاحب بحر دُرر از علامه قاسم ناقل است　　که به اجماع همه حکم ملفق باطل است

في بيان ان تقليد الافضل اولى وافضل بل كثير من العلماء ومنهم الامام احمد بن حنبل يمنعون تقليد المفضول مع وجود الافضل فانه ياخذ بفتوى افضل الرجال عند عامة الفقهاء قال القاري فامامنا الاعظم وهمامنا الاقدم افضل ثم الامام مالك لانه من اتباع التابعين

در صحیحین نیز اندر ترمذی وارد شده است　　بوهریره گفت تحقیق آن نبی فرموده است
که اگر ایمان ببرد آن ثریا هم بدی　　مردی از مردان فارس زود آنجا آمدی
میگرفتی دین و ایمان بیشک آن فحل فحول　　بهر ارشاد خلائق نیز میکردی نزول

آن سہیلی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است
این بشارت دارد ازوی ہست در حق امام
گفتہ انداز معجزات مصطفےٰ در اعظم است
شیخ سہل تستری آن قدوۂ ارباب دین
میدہد فتویٰ بوفق مذہب او آن شیخ
در فصول ستہ بنوشتہ است خواجہ پارسا
در امامہائی دگر مثل نعمان کیست بدے
گفتہ در اشباہ و در کہ این سخن تحقیق ہست
آنچنانکہ اجر آن خلفاؤ اجر مسلمین
ہمچنان اجر ہمہ فقہاؤ اہل اجتہاد
شافعی گفتا کہ مردم شد عیال آن امام
گفت قاری ہست ترتیب ائمہ دین چہار
بوحنیفہ آن امام اعظم از کل افضل است
صاحب بحر اندران اشباہ این تحریر کرد
شافعی چون حنفی شد باز سوئے مذہبش
نقل اندر شرح اشباہ کرد حموی این کلام
منتقل از مذہبی با اجتہاد و با دلیل
پس بغیر اجتہاد و حجۃ کردن انتقال
کہ پیمبر در مدح بوحنیفہ سفتہ است ❊
سوئی فارس آمدہ چون انتساب آن ہمام
آند و قران عظیم و عدان امام اعظم است
گفت چون آید مسیح از آسمانہا بر زمین
مستمر در مدت چلسال بر قول صحیح
ہم میان ور مختار ہست امید رسا
ہیچکس زانہا یہود و یا نصارے کے شدے
بوحنیفہ سابق دین ہمچو آن صدیق ہست
ہست او را تا کہ قایم میشود آن یوم دین
بوحنیفہ رست از حق تا بآن یوم التناد
در قوعدہای فقہ و نیز در علم کلام
در فضیلت مثل آن ترتیب فضل چار یار
باز مالک شافعی پس آن امام حنبلست
نقل از شفعہ نیز از یہ چنین تقریر کرد
گشت عاید با یدش تعزیر آن مہر ہشش
کہ در آن فتح القدیر آورد آن ابن ہمام
موجب تعزیر و اثم ہست او بے قال و قیل
ہست لائق تر بآن تعزیر ای نیکو خصال

فی بیان آن شفاعۃ الانبیاء والاولیاء حق ثابت بالآیات الصریحۃ والاحادیث المشہورۃ الصحیحۃ وانکرہا النجدیۃ

وعدّوها شرکا کالمعتزلة الرّدیة

آن شفاعت ثابت از آیات و آثار رسول
مستفیضه شایعه متواتره نزد فحول

نجدیه از جهل آن شرک ابوجهلش شمرد
هولاء شفعاءنا اصنام را چون زعم کرد

فرق بین در میان زعم باطل قول حق
آن شفاعت ز اصفیا ثابت بنزد اهل حق

گرچه موقوفست بر اذن آن شفاعت ای کیا
لیک ماذون الی ز حق اند اندر شفاعت انبیاء

بین تو شرح فقه اکبر که علی قاریست آن
هم طوالع بین که از قاضی بیضاویست آن

کرده این تحقیق که امر خداوند رفیع
مر نبی را آمده مر مومنان شو تو شفیع

خوان تو واستغفر لذنبک آیه تا المومنات
اذن بهر مومنان داده خدای پاک ذات

نیز کرده نهی ز استغفار فرقهٔ کافرین
خوان تو ما کان آیته تا یستغفروا للمشرکین

لاجرم بیضاوی و دیگر مفسرها درین
آیه طٰهٰ که الا من اذن گفته چنین

معنی اذن شفاعت آنکه تعیین کرد حق
آنجماعه مسلمین هستند بهر آن احق

کافران لائق نیند آزا بر و تنزیل بین
نی شفیعی هست نی نافع شفاعه شافعین

حاصل آن محتاج اذن مشفوع آمد نی شفیع
زانکه دارد قرب و جای او بدرگاه رفیع

رو ببین تفسیر سوره لقمان ز عبد العزیز
معنی اذن بودن مشفوع مسلم ای عزیز

مختصر معنی اذن آن شفاعت لعصیان
کرده اند تعیین مشفوعین را اندر بیان

ور بود مقصود از اذن شفاعت که شفیع
هست محتاج اجازت او بدرگاه رفیع

مر شفیع ماست واقع اذن و هم موعود هست
بهر کبری در مقام نام آن محمود هست

خوان عسی ان یبعثک قول خدا و هم ببین
در صحیحین معنیش هم از شفیع المذنبین

نیز گفتا میشود واقع ز عالی همتم
آن شفاعت از پئے اهل کبایر امتم

زعمشان این که شفاعت از برای متقین
بلکه از بهر خطاکاران و بهر مذنبین

آنچه کرده معنی اذن آن گروه نجدیان
و آن مخالف با قواعدهای دین سنیان

اعتی لاهل الکبایر من امتی
که بود لوا غفرانش بمشت
از سر نهد بجز فش انگشت
فاعت است جسم با کش
یت قرب مهر دارد بر نشت
اللّهم اغفر لراقمه

بل موافق با قواعدهائی اهل اعتزال
هر سه نوع کرده تقسیم شفاعت آن گروه
آن سوم بالاذن با کرده نفی اولین
کرده منع محبت هم وجاهت آنچنان
در مثال آن محبت گفته زوجه و آن وزیر
حق منزه از وزیر و زوجه است اند وجود
خوان تو محکم دگر چون سوف یاتی الله بقوم
کرده تفسیر وجیها آن مفسرها چنین
پس شفاعت بالمحبت بالوجاهت را صفیاء
قسم ثالث را اگرچه نجدیان خود قائل اند
معنی بالاذن کرده آنچنان قوم حرون
کرد مسلم این روایت زابن آن عمرو بن عاص
چون تلاوت کرد آن آیه که حق رب جلیل
من تبعنی انه منی و حکمه فی الامور
نیز خواند آن آیه که عیسی شفاعت کرد نیز
رفع کرده هر دو دست خود ز عالی همتی
معنی تکرار با رحم امتی و اغفر لها
یا اشاره هست در تکرار لفظ امت این
اولین امتش هست آن صحابه و تابعین
یا بود تکرار لفظ امتی از بهر آن
آن حقیقی امتش هستند این خیر الامم

موجب ترک ادب هم با خدای لایزال
آن شفاعت بالمحبت نیز از جاه و شکوه
بی دلیل و حجتی آن قوم بر تلبیس و شین
نیست شایان نسبت آن سوی معبود جهان
کرده تمثیل وجاهت نزد سلطان و امیر
لیک اثبات محبت هم وجاهت او نمود
تا تجویز وجیها هم به مبین بگذار قوم
در شفاعت صاحب جاه انبیاء در یوم دین
ثابت از آنرو که شایان آن بذات کبریا
لیک تفسیر و معنیهاشان لاطائل اند
که ز عقل و شرع هست جمله آمد بر دلن
که شفاعت کرد پیغمبر ز بهر امت خاص
کرد حکایت ز شفاعت که نمود آن ز خلیل
بشنو حلمی من عصانی انک انت الغفور
ان تعذبهم بخوان تا انک انت العزیز
بعد اللهم گفت او مکرر امتی
کن قبول طاعت ایشان بخش آن جرمها
مغفرت کن ای خدا مر آخرین چون اولین
آخرین آن هست آخر زمان تا یوم دین
امت حکمیه را چون آن حقیقی وه امان
گفت کنتم خیر امة حقتعالی ذو الکرم

هست مکمیه اش هستند جمله امتان
ز انبیاء و مرسلین تا حدیث بیان

لاجرم اندر معالم گفت بغوی این کلام
آیهٔ انا فتحنا راست تفسیر و مرام

گفت لیغفر لک الله بهر تو آمرزد خدا
ما تقدم ما تأخر از گناهان و خطاء

آنچه پیش از تو معاصی کرده اند آن سابقان
وانچه بعد از تو کنند جرم و خطا آن لاحقان

سابقان و لاحقان هم بلکه جمله کائنات
تابعان و امتانت جمله ای عالی صفات

از سنن تتصرن انبیاء گفت حق
اخذ میثاق نبیین کرد چون در ما سبق

یعنی ای پیغمبران بالفرض گر آید رسول
که معظم هست نزد ما به محبوبی قبول

سوی تان فرض ست قطعاً بر شما ایمان ها و
نیز نصرت کردن و یاری و هم جان باد

پس بلا شک ست آن سرور نبی الانبیاء
آدم و ما دون او آیند در زیر لواء

در شفاعت موضع محمود که کبری وهی است
شامل آن امت اولی و آن اخری ولیست

سید هر دو سجده را او یکصد و پنجاه سال
آنچنان حمد و ثناهای خدای لایزال

گوید او که هیچکس از اولین و آخرین
آن محامد هیچگه نی خوانده بر جان آفرین

پس بگوید حق تعالی ای محمد ای رسول
آن سر خود بردار و خواه از من کنم آن را قبول

کن سوال از من عطایا فی شفاعت ای شفیع
کن بنزد ما شود مقبول درگاه رفیع

چونکه سر بردارد آن سردار و سالار رسل
گوید یا رب امتی دو بار آن هادی السبل

یعنی هر دو امتم را مغفرت کن ای کریم
سابقان و لاحقان را جمله از فضل عمیم

فی الحقیقت امت او هست جمله عالمین
حمد او گویند آن آن آخرین و اولین

حامد حق او ست محمود امم زان مقام
لاجرم شد آن مقام حمد را محمود نام

و در صحیحین این خبر بنگر شو از شبه خلاص
گو کنی باقی حدیث ابن آن عمرو بن عاص

بار شد مشغول گریه آن شفیع المذنبین
حق تعالی گفت آن ساعت بجبریل امین

که برو ان شه سوی محبوبم محمد کن سوال
که چه چیز آورد در گریه ترا بر گوی حال

گفت کردم یاد مت رشدم گریان ازان
گو حبیبم را ترا تحقیق ما راضی کنیم
در حق آن امت غمگین نه گردانیم ما
گفت شیخ دهلوی در شرح مشکوة شریف
آن شفاعت که حکائت کرد آن رب الجلیل
بازرد بالکنایه و رمز هست آن نص صریح
گر عذاب شان کنی هستند بنده اے کریم
گفت ابراهیم هر کو او بمن عصیان نمود
و آن رسول ما شفاعت از علو همتے
یعنی امروز نه امتم ر طاعت شان در پذیر
لاجرم اندر شفاعت باو جاهته حزم کرد
لن نضیق یا رسول الله جاهک والحشم
اذ تجلی الله باسم المنتقم للانتقام
بعد ما جارت بنو آدم الی آدم صفی
ثم یاتون الی نوح ثم یاتون لدیه
ثم موسی ثم عیسی من لدیهم یتغدون
کل رسل قد یجیبوا اذ بنو است لها
اذ تسئلوا منهم کل لدیک یستغیث
فتنادی انا لها انی شفیع المذنبین

حق تعالیٰ گفت جبریل امین را بعد ازان
فارغ از اندیشه مستقبل و ماضی کنیم
مر ترا خوان تو فترضی را اخیر و الضحی
نکته در اخبر در غائت حسن و لطیف
از مسیح عیسی بن مریم از الی الملة خلیل
ان تعذبهم وان تغفر لهم گفتا مسیح
در بیامرزی گناه شان عزیزی و حکیم
تو غفوری بجز گنهار اهم رحیمی اے ددد
کرد با حزم و صراحته امتی گفت امتی
زانکه دارد فخر جاه زاید از کل آن نذیر
بالکنایه باتردد آمدند اولو العزم گرد
من شفاعتنا الذی الله غدا یا محتشم
انت قمت للشفاعة عند محمود المقام
یستغیثون ها جبوات جلیته لا خفی
ثم یاتون خلیل الله یثنون علیه
الشفاعة تبید منهم للتمنی لا یبلغون
کل نفس شغلها فیما علیها بالعصا
یسئلون الشفاعة للازاحة یا مغیث
نستریح الخلق من هول القیامة اجمعین

خاتمة الکتاب

شکر لله این رساله لابدیه ختم شد
مقتبس این از کتاب الله هدی للمتقین
از حدیث و فقه و تفسیر و اخلاق و کلام
از مسائل مسلکان اندرین تحریر یافت
آن کتبهای قدیمه اهل سنت اصل این
آب خواه از یم بجو خواه از سبوای نکته دان
اعتماد و اعتبار فرع از اصل و نیست
اعتداد لیس بالکتب الفریق النجدیه
حرفوا الکتب الالهیه و آثار الرسول
حرفت المبنی فریق غیر المعنی فریق
خالفوا الاجماع طرا من لدن عهد النبی
ترک تقلید ارباب المذاهب کلهم
آنچنانی دارد در حق کفار و بتان
سعی در بدعت نمودن اهل سنت را خلاف
تا که بر اهل سنن اطلاق آن بدعت کنند
کرده اند تقلید مذهب از زمان تابعین
آنهم اهل حدیث و اهل تفسیر و کلام
ما رآه المسلمون حسنا فعند الله حسن
نیز گفت لا یجمع الله الکریم امتی
طعن کرد این نجدیه بر کل این خیر الامم
بر جمیع امت مرحومه حکم مشرکین

خواندنش بر طالبان حق و دین کالحتم شد
ملتقط این از کتبهای ائمه متقین
از متون و از شروح اهل تحقیق کرام
نیستش سهو کتاب و قائلش تقریر یافت
گر ترددی کنی در مسئله رو اصل بین
آن سبو را هم مدد باشد ز جو تشنگان را بدان
اعتبار قول مستحدث ز بی اصلی کیست
بل لنصر الدین لیست مطلقا کتب نجدیه
زیفوا اقوال الائمه فی الفروع و الاصول
فسروا بالرای الفرقان معنی لا یلیق
لا تعرض باقوال مزخرفه یا صبی
انکروا احوال ارباب المناصب کلهم
مسلمین و مرسلین کردند تفسیر و بیان
در عقائد لیک عکسش گفته این قوم از گزاف
عیب خود بدعتی و بر دگر تهمت نهند
تا زبان با ائمه متقین و کاملین
و ان فقیهان و اولیاء و نیز اشیاخ کرام
هست قول آن امام المتقین مخبر ز من
بر ضلالت شامل این دیگر ز عالی همتی
کرده اند تکفیر جمله امت این قاصر سهم
از مذهب و ز سلاسل کرده ایم این مار رقم

این رساله بهر و تحذیر بس کافیست
هیچ شبه وا نگرده ذکر آن قوم حرون
هرچه وردل بشود خلجان تراز کرشان
چون بتوفیق الهی یافت این نظم اختتام
خواستم تاریخ طبعش کز نطقش العدد است
نصر الله به لجمیع اصحاب السنن
یا عزیزاً ذا انتقام من عدو ذی خصام
یک عطی قوتی بک لعیننا الی الوصول
صل یا باری علی ختم النبیین احمد
هو فرد فی محاسنه هو الدر الیتیم
ثم سلم صل یا رب صل علی الآل الکرام
ربنا ارزقنا شفاعته لنا یوم الجزاء
واختتم اللهم بالخیر لنا اجالنا

بهر الطال همه سفوات آنها وافی است
رد آن بوجوه از نظمم نمی یابی برون
بهر رد آن بیابی زین رساله صد بیان
گفت رد زد الفین بلهم بی تاریخ نام
هاتفی گفتا بخوان ها النظم دُر الاحمد است
ونفع الله به الحاد ارباب الفتن
انت حسبی انت مولای ومنک الفصل
انما توفیقنا بک فی الفروع والاصول
فی المحاسن شبله ونظیره لم یوجد
هو نبی الرحمة مجبول علی الخلق العظیم
ثم اصحابه واتباعه الی یوم القیام
واعف عنا وارض عنا ربنا ارنا اللقاء
احسن اللهم فی الدارین لنا احوالنا

قد ختم بالخیر هذا النظم بالفضل العظیم
حسن الله خواتیمنا هو البر الرحیم

یارب بحال راقم آثم بروز حشر
روزی بکن شفاعت سلطان انبیا

اللهم اغفر لمؤلفه ولقاریه ولکاتبه
بحق محمد وآله وصحابه

لحاوی المعقول و المنقول جامع الفروع و الاصول
عمدة المدققین و زبدة المحققین المتصف بالحسن
المعنوی و الصوری المولوی غلام حسین
الهشیارپوری سلمه الله تعالی

جناب شیخ احمد حامی دین — سزد دار ثنای بیحد و عد
دوین محط الرحال او راحیه حمیت — که بهر دین نموده سعی بیحد
پئے افحام فرقهٔ نجدیه او — بر انواع دلایل ساخته رد
بتازی فارسی و نثر و منظوم — براهین کتاب و سنت آورد
نجوم للوهابیة رجوم — نموده نظم چون دُرّ منضّد
خدا و هم رسول و تابعانش — از و راضی چه شد کردام زدد
بمقبولی کسی کو دست رد زد — خدایش زد که از هر در شده رد
کسی کو تف زند بر ماه تابان — تف او بر رخ او باز گردد
گلی بنجار در گلشن نه باشد — بجز بولهبی روشن شد احمد

حسینی قدر این بس می‌شناسد
که با محسود سود است از حسد صد

صورت ماكتبه العالم الجليل الفاضل النبيل برهان الحق والدين مولانا المولى برهان الدين وقاه الله عن شر الحاسدين

الحمد لله الذي نور قلوبنا بانوار السنة السنية البيضاء وزين نفوسنا بلوامع انوار الحنيفية الحنيفية السمحاء وعلى آله الذين هم اعلام الاهتداء وصحبه الذين هم نجوم الاقتداء

اما بعد فهذه لطيفة غيبية وصحيفة قدسية قد فاضت من مكامن القدس ومواطن الانس على المولى الاكمل والعالم الافضل الحبر الاعظم والنحرير الاكرم ناهج مناهج التقوى مجمع الفقه والفتوى منبع الزهد والتقى امام الشريعة قامع البدعة اورع مصاقع الفضلاء ابرع اكارم النجباء الشيخ

البارع النحيب المفخم القمقام الصنديد المولى المسمی بمولینا و بالفضل اولینا الشیخ احمد ادام الله فیضه الی الابد الفهار رد الفرقة الردیة الوهابیة النجدیة سماها بالنجوم الشهابیة رجوم للوهابیة ولعمری الحبیب انه کتاب لا یمسه شیطان الوسواس و لا یصل الیه ایدی الخناس الفسفاس وثیقة البنیان مشیدة الارکان عباراته والیقة رشیقة تعجب الاذان مضامینه الذ واعذب من ماء الحیوان بل هو لاک مذهب الحق وما مشرب الصدق حرسه الله من ستر العسوقة من الاذهان من فئة راس مالهم لم ولا نسلم علی اللسان

فقط

حرره العبد المسكين محمد يحيى بن الحسن عفي عنه

للراقم الآثم الجانی محمد علی غفر له الله الولی

بحرمت النبی و العلی

حمد و ثنائی ایزد بیچون و بے چرا	عقل کل از نهایت دانش شکسته پا
نور نبی ما است منور ز ذات او	زان رو بمدحش داد بوالليل والضحى

شمس و قمر نجوم و ارضی ملک فلک
جن و بشر طفیل وی اند و ما سواد

اصحاب با نجوم ہدایت بستود گفت
زانہا رہِ نجات بجوئید و اقتدا

پس بو حنیفہ مالک و احمد چو شافعی
آن راہ را گرفت بترتیب مصطفی

تقلید و اتباع وجوبا بعام و خاص
زین ہر چہار منحصر از ہر یکی جدا

شکر خدا کہ با ہمہ عصیان درین زمان
ملت حنیفی و حنفی مذہبیم ما

شکر دگر بہ قادر مطلق بصد زبان
محبوب حق معین و نصیر است پیرما

مژدہ دہم بہ اہل سنن بہر دیار
کز فاضل جلیل و ثنا خوان اولیاء

کو حافظ حدیث و شروحست در زمن
کو واعظ و مفسر آیات کبریا

در باغ احمدیست چو بلبل بنالہ مست
زان نام اسم احمد است و ر فخر و اعتلاء

تحریر اوست دافع اضلال اہل خدع
تذکیر اوست نافع ذو الفضل و صدق قاد

فتوی و حکم مذہب اعظم امام حق
محکم از دست خصم بہ وسواس مبتلا

لولوی آبدار و یواقیت نور بار
در سلک نظم آمدہ ہمیشہ ولی بہا

تالیف ساخت نسخہ جامع بہ اصل و فرع
منظور چشم صاحب مازاغ و ما طغی

نامش کہ از سما است نجوم شہا بیہ
بہر رجوم فرقۂ غدار و بیرد غا

چون سال طبع خواست محمد علی ز دل
تا لطف ز غیب دادندا با سر ہدا

باغ و بہار احمدی بنویس روز طبع
حمد خدا ہمیشہ بہر دم بکن ادا

۱۲ ھ

للادیب الحسیب النسیب الفاضل الکامل
والعالم العامل المولوی احمد الحسنی سلمہ اللہ

جئت شوقا لکی اطوف الباب
نحو طوف الیمام حول حمام

ثم فبلغ بانکسار تام
عرض حالی وشرح لمبالی
جامع الخیر مجمع الاخیار
ولج الفضل حیث فتح الباب
الذی رفع سیفه المصقول
والذی برق سیفه المسلول
یاشفیقا لنا ظهیر الدین
مذ ظهر مذه الوهابیه
مذ حصل ههنا قد وتکم
ذهب الردع واستحرت به
مذ نجوم شهابیه منکم
رجم النجدیه وقد هربوا

یا سراج الزمان علیک سلام
عند خدام صاحب الاکرام
قالب الفیض قابل الالهام
لجة التیب مدة الانعام
حجة ساطعة لخفض خصام
سند واضح لمحو ظلام
یا اکبر الولاة والحکام
نفس طیب علی حرام
شمل الخلق شملة الاکرام
لحصول المنی ونیل مرام
قد ازالت غیاهب الاوهام
هرب حمر تخاف من ضرغام

صورة ماکتبه ونظمه ثابت القدم راسخ
الهمم صادق الاعتقاد واثق الاعتماد
بلبل گلشن ارحمت میر عبد الصمد
النقشبند

جناب مولوی آن شیخ احمد
فرید الدهر مولانا الممجد
به آیات وسنن اجماع ومذهب
قیاس مجتهد کرده مرتب

تمامی نقلکرده از اراکین
ببرّ بی رحم افواج شیاطین

چنین نظم درر در سلک منظوم
دراند کمدقی بنمود مختوم

بود هر سطر سطرش شعلهٔ نور
دلیل ساطع است و قاطع زور

فصولش چون نجوم اهتدا شد
که عکسش از جهان ظلمت زدا شد

ز فیضش تازه‌تر شد دین احمد
همه قول مخالف زو شده رد

ببین کین تیغ شرع مستقیم است
ز ضرب وی دل اعدا دو نیم است

بحمد الله که منعقد لآلی
مرتب شد بفضل لایزالی

باستمداد محبوبان باری
بماند تا قیامت فیض جاری

عقیدهٔ اهل حق اهل سنت است
عجب ردّ کرده ملحدین است

چه طاقت مر کسی کو در جوابش
زند دم یا کند وهم کالبش

پئے تاریخ طبع این رساله
نمودم فکر چون ای خوش مقاله

ز روی بدر سال طبع اظهر ۱۲۸۵ ظهور دین حق آمد برابر

رائحهٔ طیبه از گلدستهٔ بهار گلشن تقریظ فاضل اجل عامل اکمل نور حدیقهٔ
کرامت و اقتداء نور حدیقهٔ شرافت و اهتداء شاگرد رشید مولف
حقایق آگاه خلف الصدق حبیب الله بدر منیر فلک دیانت و جوانمردی
حافظ محمد یحیی رفیقی سهروردی

صد هزاران آفرین بر ذات افلاک آفرین
علم و حلم و فهم و ذهن و عقل و ادراک آفرین

بهر تبلیغ رسالت سرور عالم فرست
کرد نازل مصحف اعلی بآن حصن حصین

از عنایات اتم بر وی نبوت ختم ساخت
امت آن شاه دین از هر امم شد بهترین

عالمان امتش مر انبیا را وارث اند
گلشن کشمیر از اسلام شد جنت نظیر
رئیت علم و شرایع جاودان بادر و است
خاصه آن علامهٔ دین مظهر آیات حق
بلبل باغ شریعت همچو گل بزم صفا است
گنج عرفان عالم دوران فقیهی بی نظیر
نیر برج طریقت گوهر درج کمال
رسیما اینذم زگلذار بہار ذہن او
للوہابیہ رجوم است آن شہابیه نجوم
ہست مملو از تفاسیر و احادیث رسول
از نسیم فیض ہا گشتن جان ہا چون گل شگفت
سنیان از غنچهٔ دل شد شگفته باغ باغ
چون بسعی طالبان راه حق مطبوع شد
آمد آوازی نکو در گوش ہوشم از سروش
ای رفیقی سال تصنیفش اگر خواہی کنون
یا الہی از فیوض این کتاب مستطاب
در خیالم از وساوس شیاطین ره مده

شد از انها دین حق روشن به اکناف زمین
در حساب ابجدی کشمیر و شرع آمد قرین
از ظهور عالمان و فاضلان آراست بین
صدر صدر شرع و بدر آسمان حق گزین
نو گل گلدستهٔ تقوی امام صادقین
زیرکان دہر از دیدش فرمانش کمین
ہر کسی از خرمن فیض علومش خوشه چین
نو گلی شگفته شد عالم زبویش عنبرین
از بیان اصل و ابحاث غریب و نازنین
از براہین و دلائل گشت سد آہنین
چیست غم گر خار زار آید بچشم حاسدین
فرقهٔ نجدیه را آمد خزان از جهل و کین
بر زمین فکر ہر سال او سود م جبین
چشمهٔ فیض الہی خواند از حیرخ برین
چشم اعداد و رزین تاریخ کن سالش ببین
کن قلم روشن بحب اولیائی کاملین
قایم کن تا قیامت بر رہ صدق و یقین

والصانه سلمه الله حفظه تعالی بالفضل و یاری شد

فرض بر ما ثنائی باری شد
طبع آمد رسالهٔ منظوم
مولوی شیخ احمد واعظ
اہل حق از مطالعه اش شادان
حاصل فرقهٔ وہابیه

چون لآلی آبداری شد
ناظم او ز دیده آری شد
دشمن دین اسیر زاری شد
روسیاہی و شرمساری شد

[illegible] ۱۳ ۸۵

تمت بالخیر

اشتہار ہر حکم بہ کتاب تصنیف مولوی شیخ احمد صاحب کے ہے کوئی شخص بدون اجازت مصنف ممدوح کے قصد طبع کا نہ کرے

فهرست رسالۂ نجوم شہابیہ